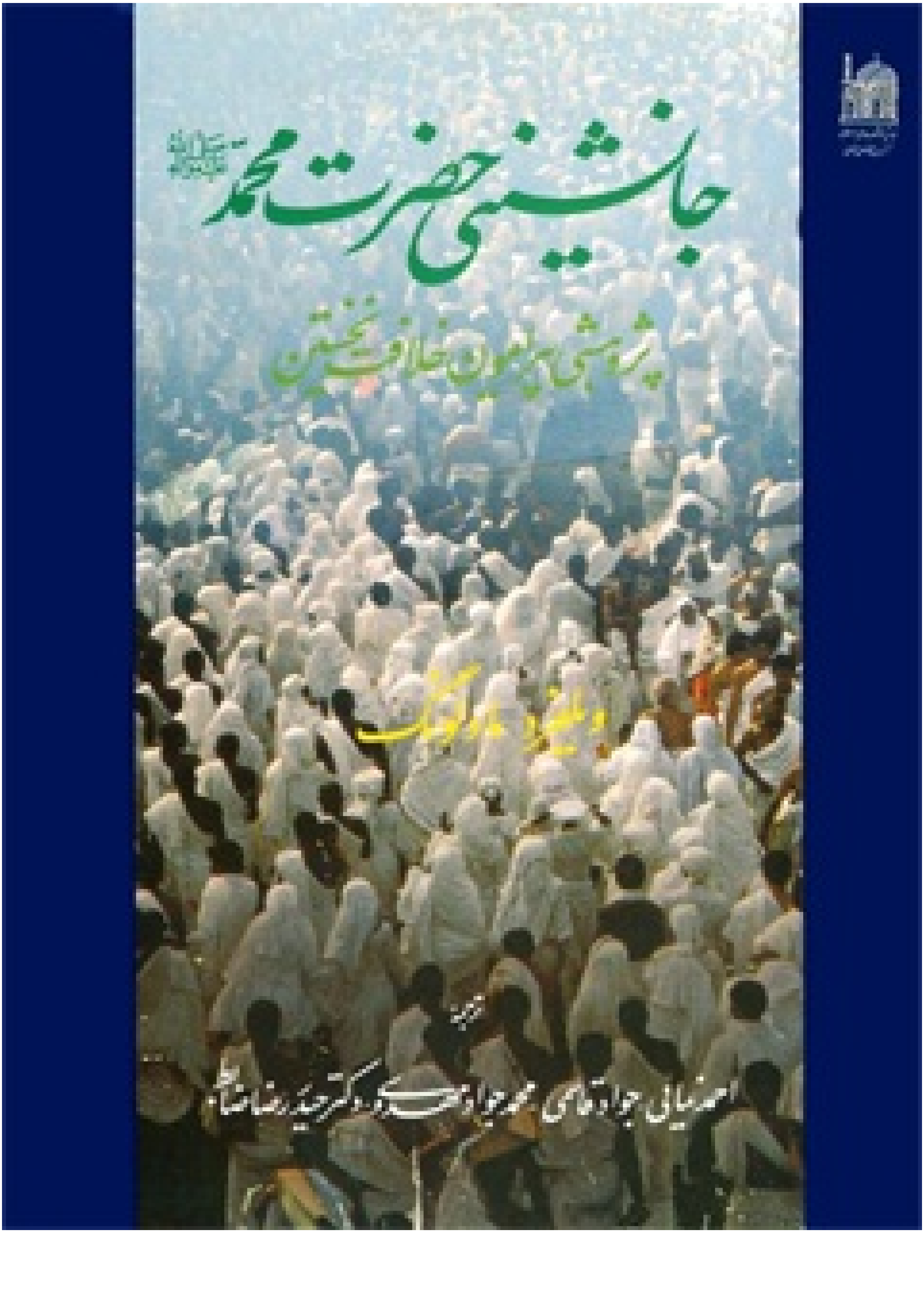

جانشینی حضرت محمد
پژوهشی پیرامون خلافت نخستین
ویلفرد مادلونگ
ترجمه
احمد نمایی جواد قاسمی محمد جواد مهدوی دکتر حیدر رضا ضابط

بسم الله الرحمن الرحیم

جانشینی حضرت محمد صلی‌الله علیه و اله: پژوهشی پیرامون خلافت نخستین

نویسنده:

ویلفرد مادلونگ

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

جانشینی حضرت محمد صلی‌الله علیه و اله: پژوهشی پیرامون خلافت نخستین

مشخصات کتاب

سرشناسه : مادلونگ، ویلفرد، - ۱۹۳۰

Madelung, Wilferd

عنوان و نام پدیدآور : جانشینی حضرت محمد صلی‌الله علیه و اله: پژوهشی پیرامون خلافت نخستین/ ویلفرد مادلونگ؛ ترجمه احمد نمایی... [و دیگران]

مشخصات نشر : مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری : دوازده، ۵۷۴ ص.مصور، نمودار

شابک : ۹۶۴-۴۴۴-۲۰۴-۰۱۵۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۲۰۴-۰۱۵۰۰۰ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : عنوان اصلی: The succession the Muhammad: a history of early Islam.

یادداشت : کتابنامه: ص. [۵۲۹] - ۵۴۰؛ همچنین به‌صورت زیرنویس

موضوع : کشورهای اسلامی -- تاریخ -- از آغاز تا ۴۱ق.

موضوع : خلافت

موضوع : اسلام -- تاریخ -- از آغاز تا ق۴۱

شناسه افزوده : نمایی، احمد، ۱۳۱۷ - ، مترجم

شناسه افزوده : بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : DS۳۸/۱/م۲ج۲ ۱۳۷۷

رده بندی دیویی : ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

شماره کتابشناسی ملی : م۷۸-۴۳۸۸

مقدمه

اشاره

در تاریخ هیچ واقعه‌ای عمیق‌تر و ماندنی‌تر از مسأله جانشینی حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله موجب تفرقه در اسلام نبوده است. حق جانشینی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و به دست گرفتن زمام امور امّت پس از رحلت او به صورت یکی از مسائل مهم دینی درآمد که تا به امروز سبب جدایی سنّیان و شیعیان بوده است. مسأله حق و باطل موضوعی است که قرنها در اندیشه مسلمانان جای داشته است. از نظر سنّیان ابو بکر، خلیفه اول، تنها خلیفه بر حق بوده، زیرا او افضل مردمان پس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بود. هر چند محمد صلّی اللّه علیه و آله بصراحت او را به جانشینی خود منصوب نکرده بود امّا انتخاب ابو بکر به امامت جماعت مسلمانان در زمان آخرین بیماری پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دلیل بر اولویّت او بود. اجماع مسلمانان در حمایت از ابو بکر نهایتا صحّه‌ای بود بر آنچه مورد پسند خداوند بود. از نظر شیعیان علی علیه السّلام پسر عم و داماد حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله بود که بعلت سوابق شایسته‌اش در اسلام و نسبت نزدیکش، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را به جانشینی خود برگزیده بود. بنابراین ابو بکر با

حمایت اکثر صحابه حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله این مقام بر حق او را غصب کرد.

به رغم اهمیّت بنیادین این اختلاف در تاریخ اسلام، مورّخان معاصر کمتر به بررسی کم و کیف وقایع و شرایط پیرامون جانشینی پرداخته‌اند. این بی‌توجّهی کلّی ظاهرا بر پایه این نظریه است که اختلاف بین سنّیان و شیعیان، هر چند حول محور خلافت می‌چرخد، امّا مطلبی بود که در دورانهای بعدی پدید آمده بود. وقایع‌نگاران سنّی متقدّم

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۴

و مغرض که سیف بن عمر «*» (ف ۱۸۰) بارزترین مظهر آن است چنین نظری را تأیید می‌کنند. بنابر نقل او، علی علیه السّلام پس از آنکه از انتخاب ابو بکر آگاه شد «با پیراهن، بدون روپوش و ردا، برون شد که شتاب داشت و خوش نداشت که در کار بیعت تأخیر شود و با ابو بکر بیعت کرد و پیش او بنشست و فرستاد تا جامه وی را بیاورند و پوشید و در مجلس بماند.» «۱» تا آنکه عبد الله بن سبا «**» یهودی‌ای تازه مسلمان از مردم صنعا، مبارزه علیه خلیفه سوم، عثمان، را آغاز کرد و بعد از قتل عثمان عقایدی افراطی درباره علی علیه السّلام شایع کرد که هر پیامبری را وصیّی است و علی علیه السّلام وصی محمد صلّی اللّه علیه و آله و اجرا کننده وصیت اوست. «۲» بدین گونه ابن سبا بنیانگذار تشیعی شد که با توجه به سابقه علی علیه السّلام او را جانشین بر حق محمد دانستند. هر چند تعداد مورّخان امروزی که افسانه عبد اللّه بن سبا را پذیرفته‌اند بسیار اندک است، این نظر کلّی که انتخاب ابو بکر به جانشینی محمد صلّی اللّه علیه و آله صرف نظر از کوشش بی‌ثمر انصار مدینه برای به دست آوردن خلافت، بذاته مسأله‌ساز نبود و اینکه شیعه بعد از شهادت علی علیه السّلام و بر خلاف میل خود او در زمان حیاتش این اختلاف را آفریدند، موضوعی است مورد قبول همگان. شارون «***» در جدیدترین بحث درباره منشأ علویان، عباسیان، هاشمیان و شیعه این مسأله را کاملا بررسی کرده است. به گفته شارون مفهوم «خاندان نبوت» که بعدا با عبارات اهل بیت، آل محمّد، آل نبی و بنی هاشم بیان می‌شد، در زمان محمد و در زمان خلفای صدر اسلام وجود نداشت. هر چند کلمه اهل بیت گاهی در عربستان قبل از اسلام برای خاندان اشراف و بزرگان بکار می‌رفت اما در مورد محمد صلّی اللّه علیه و آله مصداق نداشت «****». عبارت اهل بیت در اسلام ابتدا به خاندان خلفا اطلاق

---

* سیف بن عمر را بسیاری از محدثان و علمای رجال اهل سنّت دروغگو و متهم به زندقه دانسته‌اند که حدیثهایی را خود جعل و از زبان شخصی موثّق و یا موهوم نقل می‌کرده است. رک: عسکری، سید مرتضی، عبد اللّه بن سبا، ج ۱، تهران، ۱۳۶۰، ص ۷۰ و سرتاسر کتاب.

(۱)- طبری، تاریخ الرسل و الملوک، به اهتمام دوخویه و دیگران، لیدن ۱۸۷۹- ۱۹۰۱ (طبری) ج ۱، ص ۱۸۲۵.

** عبد اللّه بن سبا شخصیتی موهوم و افسانه‌ای و از ساخته‌های سیف بن عمر است. رک: عسکری، عبد اللّه بن سبا، سراسر کتاب.

(۲)- طبری، ج ۱، ص ۲۹۴۱- ۲۹۴۲.

*** دکتر موشه شارون نویسنده‌ای یهودی و فارغ التحصیل دانشگاه عبری اورشلیم است.

**** برای اطلاع از بی‌پایگی سخن شارون و نظر نویسنده کتاب در مورد اهل بیت رک: همین کتاب، ص ۳۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۵

شد، به اعتقاد شارون شیعیان طرفدار علی علیه السّلام آن‌گاه اندیشه اهل بیت پیامبر و آل محمد صلّی اللّه علیه و آله را برای اثبات حق موروثی مرد این خانواده و فرزندانش برای خلافت تبلیغ می‌کردند. عباسیان در اواخر دوران امویان این عقیده را مربوط به خود دانستند و حتی بعدا از زمان خلافت المهدی برای تأیید ادعای خود در مشروعیت خلافتشان به تبلیغ این نظر پرداختند که بنی هاشم همان خاندان نبوت‌اند. «۱» با این همه خود علی علیه السّلام بازهم بر اساس همان شرایطی که ابو بکر و عمر خلافت را بنا نهاده

بودند بدون هیچ ادعای خاصی که مبتنی بر همخونی وی با حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله باشد آن را پذیرفته بود. «۲»

اگر تا زمان خلافت عثمان هماهنگی در بین مسلمانان وجود داشت و اختلاف بین سنّی و شیعه تنها بعد از خلافت علی علیه السّلام به وجود آمد ظاهرا دیگر لزومی ندارد که به عمق حوادث بپردازیم و مسأله جانشینی و تأسیس خلافت را بررسی کنیم. موفقیت ابو بکر و عمر در دوران خلافتشان قاطع و چشمگیر بود و در تحقیقات تاریخی اخیر سعی شده است بر کوششهای این دو نفر در سرکوبی جنبشهای ارتداد (ردّه) قبایل عرب و موفقیّت ایشان در گسترش دامنه فتوحات بزرگ اسلامی در بیرون از جزیره العرب تأکید شود.

با وجود این برخی از بررسیهای قدیمتر که مشخصا به مسأله جانشینی پرداخته است نشان می‌دهد که این موضوع آنچنان که در نظریه متداول درباره ریشه‌های شقاق بین سنّی و شیعه به آن اشاره شده مسلما مسأله ساده‌ای نبوده است. در سال ۱۹۱۰ م. لامنس مقاله‌ای منتشر کرد به نام «مثلث قدرت أبو بکر، عمر و ابو عبیده» و به بحث در این مسأله پرداخت که هدف مشترک و همکاری نزدیک این سه تن که در زمان حیات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آغاز شده بود این توان را به آنان بخشید که خلافت ابو بکر و عمر را پایه‌گذاری کنند. اگر ابو عبیده در دوران زندگانی عمر از دنیا نرفته بود، عمر او را به جانشینی خود بر

---

(۱) م. شارون، پرچمهایی سیاه از شرق (اورشلیم، ۱۹۸۳) ص ۷۵- ۸۵؛ م. شارون، «اهل البیت» در تحقیقات اورشلیم در زمینه زبان عربی و اسلام (تحقیقات عربی اسلامی)، ۸ (۱۹۸۶)، ص ۱۶۹- ۱۸۴؛ م. شارون، «بنی امیه در مقام اهل البیت» در تحقیقات عربی اسلامی، ۱۴ (۱۹۹۲) ص ۱۱۵- ۱۵۲، مخصوصا ص ۱۳۴- ۱۴۹.

(۲) م. شارون، «توضیحی در باب مسأله مشروعیت حکومت در اسلام» در تحقیقات عربی اسلامی، (۱۹۸۰)، ۱۱۶- ۱۲۳ در ص ۱۲۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۶

می‌گزید. «۱» هر چند لامنس از توطئه‌ای برای کسب خلافت سخنی نمی‌گوید اما با معرفی این «مثلث قدرت» به طور غیر مستقیم به این موضوع اشاره می‌کند. ابو بکر و عمر، بویژه از طریق دخترانشان عایشه و حفصه که پدران خود را از هر حرکت و اندیشه محرمانه شوهرشان محمد صلّی اللّه علیه و آله آگاه می‌کردند، موفّق شدند اعمال نفوذ زیادی در کارهای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله داشته باشند و از این راه بود که در مقام کسب قدرت برآمدند. این جنبه از نظریه لامنس مبنی بر وجود توطئه سبب شد بیشتر محقّقان غربی اخیر اعلام کنند که تحقیق لامنس نامعتبر است. «۲» به نظر لامنس «*» هدف از این «مثلث قدرت» حذف بنی هاشم، بویژه علی علیه السّلام خویشاوند نزدیک پیامبر از کسب مقام خلافت بود. هر چند، به عقیده او علی علیه السّلام رقیبی جدی برای آنان نبود. علی ساده‌اندیش و همسر فاطمه علیها السّلام دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله که عایشه دختر بزرگ و سرسخت ابو بکر، کسی که در رقابت برای جلب محبت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گوی سبقت را از فاطمه علیها السّلام ربوده بود نمی‌توانست انتخاب جالبی برای جانشینی محمّد صلّی اللّه علیه و آله باشد. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که غالبا نسبت به خویشاوندان نسبی‌اش نومید بود طبیعتا از آنان روی‌گردان بود. لامنس تأکید می‌کند که با توجه به آیه ۳۳ سوره احزاب اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله منحصرا همسران او هستند. «**» «۳»

یگانه تحقیق جامع و فراگیری که درباره تثبیت، ماهیت و پیشرفت خلافت تا زمان

---

(۱)- «مثلث قدرت ابو بکر، عمر و ابو عبیده» در مجموعه مقالات دانشکده مطالعات شرقی دانشگاه سن ژوزف بیروت. دوره ۴، ص ۱۲۶.

(۲)- رک: سواژه و کاهن، مدخل تاریخ شرق اسلامی، تحلیلی کتاب شناختی، ص ۱۲۶.

(*) هنری لامنس (۱۸۳۲- ۱۹۳۷) خاورشناس بلژیکی و راهب یسوعی تعصب بسیار شدیدی علیه اسلام داشت. وی به شدت تمام، فاقد پیراستگی در تحقیق و رعایت امانت در نقل متون و فهم آنها بود. و نمونه بسیار بدی از میان محققین خاورشناس در زمینه اسلامی بود. زشت‌ترین کاری که کرد، بخصوص در کتابش فاطمه علیها السّلام و دختران محمد صلّی اللّه علیه و آله این بود که در پیوستها به صفحات منابعی اشاره می‌کند که من [عبد الرحمن بدوی] با مراجعه به آنها دیدم که به هیچ وجه در این کتابها وجود ندارد و یا این که متن را به گونه‌ای انحرافی و بداندیشانه می‌فهمد و یا ظالمانه مواردی را بیرون می‌کشد که دلیل بر فساد ذهن و خبث نیّت اوست. بدین روی بر خواننده است که به اشارات وی به منابع، اعتماد نورزد زیرا که بیشتر آنها تحریف، دروغ و عدم درک وی در فهم متون است. محققی در میان خاورشناسان نمی‌شناسم که به این مرتبه از گمراهی و فساد نیّت رسیده باشد. (عبد الرحمن بدوی. فرهنگ کامل خاورشناسان. ترجمه شکر اللّه خاکرند. چاپخانه دفتر تبلیغات اسلامی، قم، ۱۳۷۵، ص ۳۵۶- ۳۵۷).

(۳)- لامنس، فاطمه علیها السّلام و دختران محمد صلّی اللّه علیه و آله ص ۹۹.

(**) برای توضیح درباره آیه تطهیر (احزاب/ ۳۳) (رک: همین کتاب ص ۳۰- ۳۲).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۷

حکومت علی علیه السّلام انجام شده تحقیقی است که کایتانی در کتاب ماندگارش تاریخ اسلام ارائه می‌دهد. او در بحث مقدماتی کتاب از عمق اختلاف بین ابو بکر و بنی هاشم نام می‌برد و از ادعای خلافت [ابو بکر] در جمع انصار در سقیفه بنی ساعده، درست چند ساعت پس از رحلت محمد صلّی اللّه علیه و آله، اظهار تعجب می‌کند. بنی هاشم از به رسمیت شناختن ابو بکر سرباز زدند و خویشاوند نامی خود را به تنهایی به خاک سپردند و خلیفه جدید و عایشه را از حضور در مراسم تدفین محروم کردند. کایتانی جدی بودن بالقوه ادعای علی علیه السّلام را برای خلافت، با ردّ روایات متداول که ابو بکر در جمع انصار در ادّعای خود برای جانشینی به اولویّت حقوق قریش به عنوان قبیله پیامبر صلّی اللّه علیه و آله متوسل می‌شود، تلویحا تأیید می‌کند زیرا این بحث داعیه علی علیه السّلام را که نزدیکترین خویشاوند پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بود تقویت می‌کرد. «۱» نظر کایتانی بیشتر بر این است که ابو بکر استدلال می‌کرد که به جانشینی برای حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله نیاز است که بتواند دقیقا در راه او گام بردارد، تعلیمات او را ترویج و در امّت اسلامی اتحاد برقرار کند. انتخاب او فقط بخاطر صفات برجسته سیاستمداری و ارزشهای فردی‌اش انجام شد. «۲» بر پایه این ارزشها قضاوت کایتانی این است که مخالفت بنی هاشم و دیگر اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله با ابو بکر فقط به انگیزه جاه‌طلبی و کینه‌های شخصی بوده است. «۳» اگر محمد صلّی اللّه علیه و آله می‌توانست برای خود جانشینی انتخاب کند احتمالا ابو بکر را بر هر کس دیگری ترجیح می‌داد. «۴»

اما کایتانی در یکی از مجلدات بعدی تاریخ اسلام، نظریه «مثلث قدرت ابو بکر، عمر و ابو عبیده» «۵» لامنس را مناسب‌ترین تبیین ریشه‌های خلافت دانست. الهام‌بخش

---

(۱)- تاریخ اسلام، ج ۲/ ۱، ص ۵۱۶. این تذکر لازم است که از نظر کایتانی محمد صلّی اللّه علیه و آله در حقیقت نه هاشمی بود و نه حتی قریشی، بلکه یتیمی بود از قبیله‌ای نامعلوم که ابو طالب بن عبد المطلب او را به خاندان خود ملحق کرد. نسب‌نامه‌ای مجعول که ساخته عبد اللّه بن عباس و هشام بن کلبی بود او را از اولاد هاشم و قصی (جد هاشم) قرار داد. بر این اساس کایتانی علی علیه السّلام را برادرزاده (ادعایی) حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله می‌داند. (تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۱۵) و عباس را عموی (ادعایی) پیامبر صلّی اللّه علیه و آله (تاریخ اسلام، ج ۲/ ۱، ص ۴۰۷).

(۲)- تاریخ اسلام، ج ۲/ ۱، ص ۵۲۳، ۵۲۸.

(۳)- همان، ص ۵۴۲.

(۴)- همان، ص ۵۲۳.

(۵)- جلد سوم کتاب کایتانی که در آن از نظریه لامنس سخن گفته بود در سال ۱۹۱۰ یعنی در همان سال انتشار تک‌نگاری لامنس منتشر شد. اما کایتانی ضمن نامه‌های شخصی از نظر لامنس آگاه شده بود.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۸

اقدامهای مشترک این مثلث عمر بود، «بزرگترین سیاستمدار بعد از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و در مواردی حتی بزرگتر از پیشوای خود». «۱» عمر شعور عملی و سیاسی لازم را داشت که رحلت محمد صلّی اللّه علیه و آله را پیش‌بینی کند و قول و قرارهای لازم برای حل مسأله جانشینی را با پشتکار و به بهترین وجهی تدارک بیند و بدین طریق امّت اسلامی را از بلا و مصیبت نجات دهد. «۲» از این رو پایه‌گذار اصلی خلافت عمر بود که او صرفا ابو بکر را به خاطر شناختی که از صلاح و مقام والایش در نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله داشت برای انتخاب در مقام خلیفه اول جلو انداخت.

در نتیجه عکس العمل محقّقان متأخر در مقابل نظریه توطئه «مثلث قدرت»، نظریه پیشین کایتانی که اگر محمد صلّی اللّه علیه و آله انتخاب می‌کرد به احتمال زیاد ابو بکر را برای جانشینی خود ترجیح می‌داد و این که در هر صورت ابو بکر بعلت قدر و اعتبارش در اسلام انتخاب طبیعی مسلمانان بود، عقیده رایج در بین وقایع‌نگاران غیر مسلمان تاریخ اسلام شد.

وات در کتاب مورد قبولی که در شرح حال محمد صلّی اللّه علیه و آله نوشته است موضوع را با این عبارت بیان می‌کند: «مسلما پیش از آنکه محمد صلّی اللّه علیه و آله مکه را به عزم مدینه ترک کند ابو بکر موقعیّت قائم مقامی و مشاورت خود را نسبت به آن حضرت تثبیت کرده بود؛ و این مقام را تا زمان رحلت محمد صلّی اللّه علیه و آله حفظ کرد، از این رو انتخاب او به خلافت روشن بود.» «۳» در اینجا ناظری تیزبین ممکن است بپرسد که آیا مسأله انتخاب به همین سادگی بود.

درست است که در زندگی جدید انتخاب یک قائم مقام و مشاور برای جانشینی، مثلا، ریاست یک شرکت یا رهبری یک حزب سیاسی باید در حدی کافی منطقی به نظر برسد. اما جانشینی برای یک فرمانروا یا سلطان در جامعه‌های سنّتی معمولا بر پایه خویشاوندی دودمانی و موروثی است و جانشینی یک قائم مقام یا مشاور هر چند نزدیک به فرمانروا کاملا خلاف عرف بنظر خواهد رسید. البتّه اغلب این بحث مطرح بوده است که جانشینی برای رهبری قبیله‌ای در میان اعراب بر اساس وراثت نبوده و لامنس تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید قدرت موروثی و اصول دودمانی از منفورترین

---

(۱)- تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۱۲۳.

(۲)- همان، ج ۵، ص ۴۷۷- ۴۸۱.

(۳)- و. م. وات. محمد صلّی اللّه علیه و آله سیاستمدار و دولتمرد، ص ۳۵- ۳۶.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۹

مفهومها در ذهن اعراب بود. «۱» اما تیان مستقیما به این نظریه اعتراض کرده می‌گوید جانشینی بر اساس وراثت در بین قبیله‌های عربی موضوعی ناشناخته نبود و با توجه به اهمیت علم انساب در بین آنان و بخصوص در بین قریش جانشینی موروثی عرف اعراب و امری ثابت بود. «۲»

در پاسخ به این مسأله می‌توان گفت که جانشینی محمد صلّی اللّه علیه و آله را نمی‌توان با جانشینی یک فرمانروا یا سلطان مقایسه کرد و نظر سنّتی سنّیان در مورد خلافت؛ آن را کاملا متمایز از سلطنت (ملک) می‌داند و بعلت اصول جانشینی موروثی آن را تا

اندازه‌ای محکوم می کند. اما این نظریه سنتی مسلما بعد از مسأله خلافت بوجود آمد و هدف اصلی از مخالفت آن با ملك و اصل وراثت احتمالا بیشتر توجیه مسأله خلافت در صدر اسلام بود.

از این رو در نگاه اوّل دلیل موجّهی وجود دارد که درباره ارزش و اعتبار نظریه مشترك اسلام‌شناسان غربی در مورد جانشینی محمد صلّی اللّه علیه و آله تردید روا داریم و برای ارزیابی صحّت و سقم آن نگاه تازه‌ای به منابع مربوط بیفکنیم. برای آن‌که بدانیم محمد صلّی اللّه علیه و آله به طور کلی درباره خلافت بعد از خود چه نظری داشته و اصحابش چه چیزی را احتمالا خطوط اصلی هدایت امّت بعد از رحلت او می‌دانسته‌اند لازم است ابتدا به بررسی قرآن بپردازیم. قرآن بطوری که همه می‌دانند، هیچ پیش‌بینی و یا حتی اشاره‌ای به جانشینی محمد صلّی اللّه علیه و آله نکرده و به همین علت مورخان غیر اسلامی در این مورد تقریبا از آن چشم پوشیده‌اند. امّا قرآن شامل دستورهای خاصی است در مورد حفظ پیوندهای خویشاوندی و وراثت و نیز داستانها و روایاتی درباره خلافت پیامبران سلف و خاندان‌های آنان، مطالبی که نمی‌تواند با جانشینی محمد صلّی اللّه علیه و آله بی‌ارتباط باشد.

---

(۱)- لامنس، گهواره اسلام، عربستان غربی در سپیده دم هجرت، ص ۳۱۴.

(۲)- تیان، نهادهای حقوق عمومی در اسلام، ج ۱، ص ۹۷- ۹۸، ۱۱۴- ۱۱۶ وات در کتاب اندیشه سیاسی اسلام تأکید می کند که عادت اعراب این بود که رئیس قبیله را از بین خاندانهای خاصی انتخاب کنند. به نظر او اگر زید بن حارثه پسرخوانده پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در زمان رحلت او زنده بود. بدون شك او جانشین حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله می‌شد (هر چند قرآن در سوره احزاب آیه ۴۰ با صراحت پدر بودن نسبی حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله نسبت به زید را انکار می کند) با وجود آنکه شیعیان علی علیه السّلام را می‌ستودند اما از نظر بسیاری از مسلمانان مناسب این کار نبود (ص ۳۱) وات تأسیس حکومت سلطنتی امویان را بعنوان دستاوردی بر اساس عادت قبیله‌ای اعراب تحسین می کند (ص ۳۹).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۰

تکالیف خویشاوندی و خاندان‌های پیامبران در قرآن

قرآن با تأکید بسیار همه مسلمانان را مکلف کرده که پیوندهای خویشاوندی را حفظ کنند. در آیات بسیاری به مؤمنان توصیه شده که با خویشان رفتاری نیکو (احسان) داشته باشند و آنان را یاری و به معاش آنان کمك کنند: «خدا به عدل و احسان و بخشش به خویشاوندان (ایتاء ذی القربی) فرمان می‌دهد، و از فحشاء و زشتکاری و ستم نهی می کند» (نحل/ ۹۰). در بیشتر موارد نام خویشان در این شرایط، همراه با نام یتیمان، فقیران و در راه‌ماندگانی (ابن السبیل) آمده است که شایسته احسان مؤمنان هستند. اما این حقیقت که مرتبا نام آنان در ردیف اول آمده است تقدّم حق آنان را بر هر ذی‌نفع دیگری نشان می‌دهد: «حق خویشاوند و مسکین و در راه مانده را ادا کن. این بهتر است برای کسانی که خشنودی خدا را می‌جویند و ایشان رستگارانند» (روم/ ۳۸). «... نیکوکار (برّ) کسی است که ... مال خود را، در راه دوستی خدا، به خویشاوندان (ذوی القربی) و یتیمان و درماندگان و گدایان و در بندماندگان ببخشد» (بقره/ ۱۷۷). هنگامی که مؤمنان از محمد صلّی اللّه علیه و آله می‌پرسند که چه چیزی باید انفاق کنند به او اعلام می‌شود که به آنان بگوید: «آنچه از مال خود انفاق می کنید، برای پدر و مادر (والدین) و خویشاوندان (اقربا) و یتیمان و مسکینان و رهگذران باشد، و هر کار نیکی که کنید خدا به آن آگاه است» (بقره/ ۲۱۵).

به مفهومی گسترده‌تر احسان به خویشان واجب است: «به یاد آرید آن هنگام را که از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم که جز خدا را نپرستید و به پدر و مادر و خویشاوندان و یتیمان و درویشان نیکی (احسان) کنید و به مردمان سخن نیک گویید و نماز بخوانید و زکات بدهید» (بقره/ ۸۳). به مسلمانان نیز همین دستور را داده است: «خدای را بپرستید و هیچ چیز را شریك او مسازید و با پدر و

مـادر و خویشاونـدان و یتیمـان و بینوایـان و همسایه خویشاونـد (جار ذی القربی) و همسایه بیگانه و یار مصاحب و مسافر رهگـذر و بنـدگان خود نیکی کنید» (نساء/ ۳۶). هنگام تقسیم میراث شـخص درگذشـته چون خویشاوندان و یتیمان و مسکینان حاضر آمدند آنـان را محقّ به احسان و دریافت چیزی می‌دانـد (نساء/ ۷– ۸). در اینجا روشن است که منظور از خویشاوند آنانی هسـتند که سـهم الارث نمی‌برند.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۱

احسان به خویشاوندان و حمایت مالی از آنان یکی از تکالیف اصلی دینی در قرآن است. البتّه این تکلیف غیر مشروط نیست و فقط بر خویشاونـدانی اطلاق می‌شود که مسـلمان شده‌انـد. در سوره توبه به مسـلمانان اخطار شـده است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر پـدر و مادرتان دوست دارند که کفر را به جای ایمان برگزینند، آنها را به دوستی (اولیاء) مگیرید و هر کس از شـما دوسـتشان بدارد از ستمکاران خواهد بود. بگو:

اگر پـدرانتان و فرزنـدانتان و برادرانتـان و زنانتان و خویشاونـدانتان (عشیرهٔ) و اموالی که اندوخته‌ایـد و تجارتی که از کساد آن بیم دارید و خانه‌هایی که بدان دلخوش هستید برای شـما از خدا و پیامبرش و جهاد کردن در راه او دوست‌داشـتنی‌تر است، منتظر باشید تا خدا فرمان خویش بیاورد. و خدا نافرمانان (فاسقان) را دوست ندارد» (توبه/ ۲۳– ۲۴).

حتی طلب آمرزش برای خویشاوندانی که از قبول اسلام سرپیچی کرده‌اند روا نیست:

«نباید پیامبر و کسانی که ایمان آورده‌اند برای مشـرکان هر چند از خویشاوندان باشـند، پس از آن که دانسـتند که به جهنم می‌روند طلب آمرزش کنند. آمرزش خواسـتن ابراهیم برای پدرش نبود مگر به خاطر وعده‌ای که به او داده بود. و چون برای او آشـکار شـد که پـدرش دشـمن خداست، از او بیزاری جست» (توبه/ ۱۱۳– ۱۱۴). علاوه بر این مؤمنان از راسـتگویی و انصاف نبایـد روی‌گردان شونـد حتی اگر به سود پـدر و مادر یا خویشاونـدانشان باشـد: «ای کسانی که ایمان آورده‌ایـد به عدالت فرمانروا باشـید و برای خدا شهادت دهیـد، هر چنـد به زیان خود یا پـدر و مادر یا خویشاونـدان شـما- چه توانگر و چه درویش- بوده باشد. زیرا خدا به آن دو سزاوارتر است. پس، از هوای نفس پیروی مکنیـد، تا از شـهادت حق عـدول کنید» (نساء/ ۱۳۵). به طور کلی به مؤمنان هشـدار داده شده: «هرگاه سخن گویید عادلانه گویید هر چند درباره خویشاوندان باشد» (انعام/ ۱۵۲).

امّا، با وجود این محدودیتها حق خویشاوندی از لحاظ احسان، مراقبت و حمایت مالی مقدم بر هر دوستی و وابسـتگی دیگری است: «در کتـاب خـدا خویشاونـدان نسبی (اولـو الارحـام) از مؤمنـان و مهـاجران به یکـدیگر سـزاوارترند، مگر اینکه بخواهیـد به یکی از دوسـتان خود (اولیائکم) نیکی کنید و این حکم در کتاب خدا مکتوب است» (احزاب/ ۶). بسیاری از مسلمانان که بعد از هجرت به مدینه آمدند، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برای

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۲

جبران نبود خویشاوندان نسبی آنان که در مکه بر کفر باقی مانده بودند بین مسـلمانان مهاجر و مردم مدینه و دیگر مسـلمانان ناآشـنا پیمان «برادری» (مؤاخات) بست. قرآن در این مورد می‌گویـد: «آنان که ایمان آورده‌اند و مهاجرت کرده‌اند و با مال و جان خویش در راه خـدا جهاد کرده‌انـد و آنان که به مهاجران جای داده و یاریشان کرده‌انـد، خویشاونـدان (اولیاء) یکدیگرنـد و آنان که ایمان آورده‌انـد و مهـاجرت نکرده‌انـد خویشاونـدان شـما نیستند تـا آن‌گاه که مهاجرت کننـد. ولی اگر شـما را به یاری طلبیدنـد بایـد به یاریشان برخیزید مگر آنکه بر ضد آن گروهی باشد که میان شما و ایشان پیمانی بسته شده باشد.

و خـدا به کارهـایی که می‌کنیـد بینـاست. کـافران نیز خویشاونـدان یکدیگرنـد. اگر مراعات آن نکنیـد فتنه و فسادی بزرگ در این سرزمین پدیـد خواهـد آمـد. آنان که ایمان آورده‌انـد و مهاجرت کرده‌اند و در راه خدا جهاد کرده‌اند و آنان که جایشان داده‌اند و یاریشان کرده‌انـد. به حقیقت مؤمناننـد، آمرزش و روزی نیکو از آن آنهاست» (انفال/ ۷۲– ۷۴). این آیات در جامعه اسـلامی مدینه

بین مهاجران مکه و انصار مدینه وحدت نظر و یکپارچگی مستحکمی ایجاد کرد. امّا آیه ۷۵ که به دنبال این آیات آمده و ظاهرا بعدا به این آیات اضافه شده مفهوم آن را به نفع خویشاوندان نسبی در صورتی که بعد از آن تاریخ به جامعه مدینه بپیوندند تعدیل کرده است: «و کسانی که بعدا ایمان آورده‌اند و مهاجرت کرده‌اند و همراه شما جهاد کرده‌اند، از شما هستند. به حکم کتاب خدا خویشاوندان به یکدیگر سزاوارترند.»

جمله اخیر از نظر مفسّران قرآن، با نادیده گرفتن پیمانهایی که قبلا با بیگانگان بسته شده بود حق ارث را مخصوصا به خویشاوندان بازمی‌گرداند. «۱»

خصومتهای شخصی سبب نمی‌شد که وظیفه کمک به خویشاوندان مستمند نادیده گرفته شود: «توانگران و آنان که گشایشی در کار آنهاست، نباید سوگند بخورند که به خویشاوندان (اولی القربی) و مسکینان و مهاجران در راه خدا چیزی ندهند. باید ببخشند و ببخشایند. آیا نمی‌خواهید که خدا شما را بیامرزد؟ و خداست آمرزنده مهربان (نور/ ۲۲). بنابر نقل مفسّران این آیه به أبو بکر و پسرخاله‌اش، مسطح اشاره دارد. مسطح

---

(۱) طبری، جامع البیان فی تفسیر القرآن به اهتمام محمود محمد شاکر و احمد محمد شاکر (قاهره ۱۳۷۳، ۱۳۸۸/ ۱۹۵۵- ۱۹۶۹) ج ۱۴، ص ۸۹.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۳

از جمله کسانی بود که در جریان غیبت عایشه از اردوی مسلمانان [داستان افک] به عایشه تهمت زده بود. ابو بکر از این رفتار پسر خاله خود بشدت رنجیده خاطر شد و سوگند یاد کرد که کمکهایی را که قبلا به مسطح می‌کرد، حتی پس از آنکه مسطح از این تقصیر خود رسما توبه کرد، قطع کند. اما قرآن به او فرمان داد که از وظیفه خود نسبت به پسر خاله مستمندش غفلت نکند و او را مورد عفو قرار دهد. «۱»

در تاریخ پیامبران سلف به نقل قرآن اهل بیت آنان اهمیّت ویژه‌ای داشتند. اهل بیت معمولا یاور اصلی پیامبران در مقابل مخالفان آنها در میان امّتشان بودند. پس از مرگ پیامبران، خاندان آنان وارثان معنوی و مادّی آنان بودند. پیامبران از خدا درخواست می‌کردند که آنان را از یاری فرزندانشان بهره‌مند سازد و لطف و مرحمت خود را شامل آنان گرداند. پیامبران بنی اسرائیل در واقع همه از آدم تا عیسی فرزندان یک خاندان بودند: «خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برتری داد.

فرزندانی بودند برخی از نسل برخی دیگر پدید آمده» (آل عمران/ ۳۳- ۳۴). قرآن بعد از نقل داستان موسی، اسماعیل و ادریس می‌افزاید: «اینان گروهی از پیامبران بودند که خدا به آنان انعام کرده بود، از فرزندان آدم و فرزندان آنان که با نوح در کشتی نشاندیم و فرزندان ابراهیم و اسرائیل و آنها که هدایتشان کردیم و برگزیدیمشان» (مریم/ ۵۸).

شرح مفصلتری از سلسله انبیا و خاندانهای آنان در این آیات آمده است: «و به او [ابراهیم] اسحاق و یعقوب را بخشیدیم و همگی را هدایت کردیم. و نوح را پیش از این هدایت کرده بودیم و از فرزندان ابراهیم داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را هدایت کردیم و نیکوکاران را این گونه جزا دهیم و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس که همه از صالحان بودند و اسماعیل و الیسع و یونس و لوط که همه را بر جهانیان برتری نهادیم. و از پدرانشان و فرزندانشان و برادرانشان بعضی را هدایت کردیم و ایشان

---

(۱) طبری، جامع البیان فی تفسیر القرآن (قاهره ۱۳۲۱/ ۱۹۰۳) ج ۱۸، ص ۷۲- ۷۳. مسطح، عوف بن اثاثهٔ بن عبّاد بن المطّلب بن عبد مناف است (ابن حجر عسقلانی، الاصابهٔ فی تمییز الصحابهٔ، (قاهره ۱۳۲۳، ۱۹۰۵- ۱۳۲۵/ ۱۹۰۷) ج ۶، ص ۸۸، زبیری، کتاب نسب قریش به اهتمام لوی پرونسال (قاهره ۱۹۵۳) ص ۹۵. او که از اولاد مطّلب بود از خمس غنیمت خیبر و فیء سهم پیامبر صلّی

اللّه علیه و آله نصیبی به او می‌رسید. او را از جمله کسانی نام برده‌اند که از سهم محمد صلّی اللّه علیه و آله در خیبر بهره‌ای به او می‌رسید. (رک: مادلونگ، «هاشمیات کمیت و تشیع هاشمی» در مطالعات اسلامی، دوره ۷۰ (۱۹۸۹)، ۵- ۲۶ در ص ۱۲ و یادداشت ۳۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۴

را برگزیدیم و به راه راست راه نمودیم. این است هدایت خدا. هر که را از بندگانش خواهد بدان هدایت می‌کند، امّا اگر شرک [به او] آورده بودند اعمالی که انجام داده بودند نابود می‌گردید. اینان کسانی هستند که به آنها کتاب و فرمان (حکم) و نبوّت داده‌ایم».

(انعام/ ۸۴- ۸۹).

نوح و خاندانش از طوفان نجات یافتند در صورتی که بقیه و یا اکثر امّتش بعلت گناهانشان غرق شدند: «و نوح را یاد کن که پیش از آن ما را ندا داد و ما به او پاسخ دادیم.

و او و خاندانش را از محنتی بزرگ رهانیدیم. و او را بر مردمی که آیات ما را تکذیب می‌کردند پیروزی دادیم. آنان بد مردمی بودند و ما همه را غرقه ساختیم» (انبیاء/ ۷۶ - ۷۷). «او و کسانش را از اندوه بزرگ رهانیدیم و فرزندانش را باقی گذاردیم» (صافات/ ۷۶- ۷۷). خدا به نوح فرمان می‌دهد: «از هر جنسی دو تا و نیز کسان (اهل) خود را به آن ببر. مگر آن کس که پیش از آن درباره او سخن رفته است و درباره ستمکاران با من سخن مگوی که آنها همه غرقه‌شدگانند» (مؤمنون/ ۲۷؛ نیز رک: هود/ ۴۰). همسر و یکی از پسران نوح در حقیقت جزء نجات یافتگان نبودند: «و نوح پروردگارش را ندا داد: ای پروردگار من، پسرم از خاندان من بود و وعده تو حق است و نیرومندترین حکم کنندگان تو هستی. [خدا] گفت: ای نوح او از خاندان تو نیست: او عملی است ناصالح، از سر ناآگاهی چیزی از من مخواه» (هود/ ۴۵- ۴۶).

خاندان لوط نبی نیز همراه با او نجات پیدا کردند در صورتی که بقیه مردم شهرش نابود شدند: «قوم لوط بیم‌دهندگان را تکذیب کردند. ما بر آنها بادی رمل برانگیز فرستادیم، مگر بر خاندان لوط که آنها را سحرگاه رهانیدیم. نعمتی بود از جانب ما و آنان را که سپاس گویند چنین پاداش دهیم» (قمر/ ۳۳- ۳۵). خاندان لوط به درجه‌ای از پاکی و صفا رسیده بودند که آنان را از دیگر مردمان متمایز می‌ساخت. زمانی که لوط مردمی را که تسلیم فساد و تباهی شده بودند سرزنش کرد: «جواب قوم جز این نبود که گفتند:

خاندان لوط را از قریه خود بیرون کنید. آنان دعوی پاکی (یتطهّرون) می‌کنند. او و کسانش، جز زنش، را نجات دادیم. چنان خواستیم که آن زن از بازماندگان باشد» (نمل/ ۵۶- ۵۷). همسر لوط، همانند همسر نوح چون اسرار شوهرش را فاش کرد، مجازات شد: «خدا برای کافران مثل زن نوح و زن لوط را می‌آورد که هر دو در نکاح دو

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۵

تن از بندگان صالح ما بودند و به آن دو خیانت ورزیدند. و آنها نتوانستند از زنان خود دفع عذاب کنند و گفته شد: با دیگران به آتش درآیید». (تحریم/ ۱۰).

ابراهیم شیخ الانبیای بنی اسرائیل بود و همه پیامبران پس از او و از جمله پیامبران مرسل از نسل او بودند: «ما نوح و ابراهیم را به رسالت فرستادیم، و در میان فرزندانشان نبوّت و کتاب نهادیم» (حدید/ ۲۶). اما پدر ابراهیم بت‌پرستی لجوج و آزار دهنده معترفان به یکتایی خدا بود. به طوری که پیشتر گفته شد ابراهیم بر اساس قولی که به او داده بود در آغاز برایش طلب آمرزش کرد اما بعدا از او کناره گرفت. چون خدا ابراهیم را به امامت امتش برگزید، ابراهیم از پروردگارش درخواست کرد که این شرف و افتخار را به فرزندان او نیز ارزانی فرماید: «و پروردگار ابراهیم او را به کاری چند بیازمود و ابراهیم آن کارها را به تمامی به انجام رسانید. خدا

گفت: من تو را پیشوای مردم گردانیدم. گفت فرزندانم را هم؟ گفت: پیمان من ستمکاران را در بر نگیرد» (بقره/ ۱۲۴). از این رو پیمان خدا فقط شامل عادلان از فرزندان ابراهیم می‌شد. خداوند پسر او اسحاق و نوه‌اش یعقوب را به او داد که آنان به نبوّت مبعوث شدند: «چون از آنها و آنچه جز خدای یگانه می‌پرستیدند کناره گرفت، اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و همه را پیامبری دادیم. و رحمت خویش را به آنها ارزانی داشتیم و سخن نیکو و آوازه بلند دادیم» (مریم/ ۴۹- ۵۰). «و اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و در فرزندان او پیامبری و کتاب نهادیم و پاداشش را در دنیا دادیم، و او در آخرت از صالحان است» (عنکبوت/ ۲۷).

هنگامی که فرشتگان ابراهیم را به تولّد قریب الوقوع پسرش اسحاق و پس از او نوه‌اش یعقوب مژده دادند، همسرش ساره با توجه به سنّ زیادش در این خبر خوش تردید داشت، اما فرشتگان مقام والای شوهرش ابراهیم را به یاد او آوردند: «و زنش که ایستاده بود، خندید. فرشتگان او را به اسحاق بشارت دادند و پس از اسحاق به یعقوب.

زن گفت: وای بر من، آیا در این پیرزالی می‌زایم و این شوهر من نیز پیر است؟ این چیز عجیبی است. گفتند: آیا از فرمان خدا تعجب می‌کنی؟ رحمت و برکات خدا بر شما اهل این خانه (اهل البیت) ارزانی باد. او ستودنی و بزرگوار است» (هود/ ۷۱- ۷۳).

منظور از اهل بیت در این آیه البتّه خاندان ابراهیم پیامبر است که ساره وابسته سببی این خاندان

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۶

بود، نه طواف کنندگان برگرد خانه کعبه چنان که پاره گفته است. «۱» تولّد معجزه‌گونه اسحاق دلیلی است بر لطف بی‌پایان خدا نسبت به خاندان پیامبر برگزیده‌اش. کسانی که لطف خدا آنان را متمایز ساخته است نباید مقام والای آنان مورد حسادت دیگران باشد.

«یا بر مردم به خاطر نعمتی که خدا از فضل خویش به آنان ارزانی داشته حسد می‌بردند؟

در حالی که ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و فرمانروایی (ملک) بزرگ ارزانی داشتیم» (نساء/ ۵۴).

اسحاق و یعقوب را نیز امامانی نامیده که مردم را به امر خدا هدایت می‌کردند: «و به او اسحاق و فرزندزاده‌ای چون یعقوب را بخشیدیم. و همه را از شایستگان گردانیدیم. و همه را پیشوایانی ساختیم که به امر ما هدایت می‌کردند. و انجام دادن کارهای نیک و بر پای داشتن نماز و دادن زکات را به آنها وحی کردیم و همه پرستنده ما بودند» (انبیاء/ ۷۲- ۷۳). امّا در بین فرزندان ابراهیم و اسحاق تعدادی گناهکار نیز وجود داشتند: «او و اسحاق را برکت دادیم. و از فرزندانشان بعضی نیکوکار هستند و بعضی به آشکارا بر خود ستمکار» (صافات/ ۱۱۳ نیز رک: حدید/ ۲۶).

موسی، با وجود مخالفت بنی اسرائیل، از پروردگارش خواست که او را از کمک برادرش هارون بهره‌مند سازد: «و یاوری از خاندان من برای من قرار ده؛ برادرم هارون را، پشت مرا بدو محکم کن و در کار من شریکش گردان» (طه/ ۲۹- ۳۰). خدا دعای او را اجابت کرد: «به موسی کتاب دادیم و برادرش هارون را مددکارش ساختیم» (فرقان/ ۳۵؛ نیز رک: طه/ ۳۶). و در زبان وحی هارون اینگونه به معاونت و یاری موسی برگزیده شد: «به موسی و هارون کتابی (فرقان) دادیم که حق و باطل را از یکدیگر تمیز می‌دهد و روشنی و اندرز است برای پرهیزگاران. آنان که از خدای خویش در نهان می‌ترسند و از روز قیامت هراسناکند» (انبیاء/ ۴۸- ۴۹). یادگار اسرارآمیزی «بقیه» از خاندان موسی و هارون یکی از نشانه‌های الهی برای پادشاهی بنی اسرائیل بود.

«پیغمبرشان گفت نشان پادشاهی او این است که تابوتی که سکینه پروردگارتان و باقی میراث خاندان موسی و هارون در آن است و فرشتگانش حمل می‌کنند، نزد شما آید. اگر مؤمن من باشید این برای شما عبرتی است» (بقره/ ۲۴۸).

---

(۱)- پاره، «طرح ترجمه‌ای نو و به زبانی ساده از قرآن» (لیدن ۱۹۳۵) ص ۱۲۱- ۱۳۰ در ص ۱۲۷- ۱۳۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۷

خدا به داوود، پیامبر و خلیفه روی زمین، پسرش سلیمان را عطا کرد که یار و جانشینش باشد: «سلیمان را به داوود عطا کردیم، چه بنده نیکویی بود و روی به خدا داشت» (ص/ ۳۰). سلیمان هم خویشاوندی و هم حکمت و داوری پیامبری را از داوود به ارث برد: «و سلیمان وارث داوود شد (و ورث سلیمان داوود) و گفت: ای مردم، به ما زبان مرغان آموختند و از هر نعمتی ارزانی داشتند» (نمل/ ۱۶). داوود و سلیمان مشترکا درباره کشتزاری که خسارت‌دیده بود داوری کردند و خدا شاهد داوری آن دو بود. ر ک: (انبیاء/ ۷۸).

زکریا، پدر یحیی تعمید دهنده؛ به درگاه خدا دعا کرد: «من پس از مرگ خویش از خویشاوندانم (موالی) بیمناکم و زنم نازاینده است. مرا از جانب خود فرزندی (ولیا) عطا کن که میراثبر من و میراثبر خاندان یعقوب باشد و او را، ای پروردگار من، شایسته و پسندیده گردان» (مریم/ ۵- ۶). مفسّران معمولا (موالی) را «خویشاوندان» ترجمه کرده‌اند. «۱» امّا، چنان که بلاشر بررسی کرده، ممکن است این موضوع اشاره به دشمنی روحانیان بنی اسرائیل نسبت به زکریا باشد که بنا بر نقل «انجیل توما» فرزندی نداشت. «۲» در هر صورت یحیی وارث خاندان یعقوب شد.

علاوه بر این در داستان پیامبران غیر اسرائیلی خاندان این پیامبران از لحاظ یاری و پیروی از آنان نقشی حیاتی و سازنده داشتند. مردم گناهکار مدین به پیامبرشان شعیب گفتند: «ای شعیب، بسیاری از چیزهایی را که می‌گویی نمی‌فهمیم. تو را در میان خود ناتوان می‌بینیم، اگر به خاطر قبیله (رهط) ات نبود، سنگسارت می‌کردیم و تو بر ما پیروزی نیابی» (هود/ ۹۱). گروهی از ثمود، قوم صالح پیامبر، به یکدیگر گفتند: «به خدا سوگند خورید که بر او و کسانش شبیخون زنیم. و چون کسی به طلب خونش برخیزد، بگوییم: ما به هنگام هلاکت کسان او آنجا نبوده‌ایم و ما راستگفتاریم» (نمل/ ۴۹) خدا حیله آنان را تباه ساخت و گناهکاران و قوم ثمود را نابود کرد.

بعلت وجه تشابهی که بین مقام والای خاندان‌ها و فرزندان پیامبران پیشین و خاندان و فرزندان محمد صلّی اللّه علیه و آله در قرآن ذکر شده لازم است او نیز جایگاه ممتازی برای خاندان خود

---

(۱)- طبری، جامع، ج ۱۶، ص ۳۲.

(۲)- بلاشر، [ترجمه] قرآن (پاریس، ۱۹۵۷)، ص ۳۲۹، یادداشت ۵.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۸

در نظر گرفته باشد. قرآن در موارد متعددی از خاندان محمد صلّی اللّه علیه و آله و گاهی به مفهومی برتر از معنی مطلق خانواده، نام برده است. خدا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را مأمور می‌کند: «خویشاوندان نزدیکت را بترسان (وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ). و در برابر هر یک از مؤمنان که از تو پیروی می‌کند بال فروتنی فرود آر» (شعرا/ ۲۱۴- ۲۱۵). احتمالا منظور از «خویشاوندان نزدیک» قریش است. هر چند تفسیر دقیقتری از آن غیر ممکن به نظر نمی‌رسد.

شیعیان غالبا آیه ۲۳ سوره شوری را شاهد می‌آورند که محمد صلّی اللّه علیه و آله فرمان می‌یابد به مؤمنان بگوید: «بر این رسالت مزدی از شما جز دوست داشتن خویشاوندان (المودّة فی القربی) نمی‌خواهم.» و آن را به درخواست محبت به اهل بیت، خاندان پیامبر تفسیر می‌کنند. اما این تفسیر با نحوه بیان در متن هماهنگی ندارد. طبری در تفسیرش «۱» این آیه ۲۳ را به سه وجه تعبیر می‌کند و یکی را به صواب نزدیکتر می‌داند، بنابراین تعبیر، محمد صلّی اللّه علیه و آله از قریش «*» می‌خواهد که به خاطر قرابت و خویشاوندی نسبی‌ای که بین او و ایشان هست او را دوست بدارند. اگر این آیه مکّی و خطاب به قریش می‌بود، این تعبیر قابل توجیه بود. اما این آیه را مدنی و زمان نزول آن را هنگامی می‌دانند که بیشتر مردم مدینه خویشاوندان نسبی محمد صلّی اللّه علیه و آله نبودند. تعبیر سوم طبری را می‌توان قابل قبول دانست (تعبیر دوم او نسبتا نامعقول است) که منظور محبت به خویشاوندان به طور

کلی است. اما تعبیر دیگری به نظر می‌رسد که با توجه به آیه «پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاتر (اولی) است و زنانش مادران مؤمنان هستند» (احزاب/ ۶). که در آن محمد صلّی اللّه علیه و آله را از همه مسلمانان به خودشان نزدیکتر می‌داند، می‌تواند به تفسیر اول طبری از این آیه نزدیک باشد.

در هر صورت اشاره‌های دیگری به خویشاوندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هست که مخصوصا دلالت بر خانواده و خویشاوندان نسبی او دارد. قرآن بخشی از خمس و غنیمت و نیز قسمتی از فیء یعنی مال و ملکی را که مسلمانان بدون جنگ از کفار می‌گیرند، به خویشاوندان محمد صلّی اللّه علیه و آله و به خود او اختصاص داده است: «و اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز فرقان که دو گروه به هم رسیدند نازل کرده‌ایم ایمان آورده‌اید، بدانید که

---

(۱)- طبری، جامع، ص ۱۳- ۱۵.

* در متن کتاب «مؤمنان» The Faithful¬و در تفسیر طبری «معشر قریش» آمده است. رک: همان.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۹

هرگاه چیزی به غنیمت گرفتید خمس آن از آن خدا و پیامبر و خویشاوندان (ذی القربی) و یتیمان و مسکینان و درراه‌ماندگان است» (انفال/ ۴۱). «آن غنیمتی که خدا از مردم قریه‌ها نصیب پیامبرش کرده است از آن خداست و پیامبر و خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و مسافران در راه مانده، تا میان توانگرانتان دست به دست نشود» (حشر/ ۷).

سنّی و شیعه اتّفاق نظر دارند که منظور از (ذی القربی) در این آیات فرزندان هاشم بن عبد مناف، جدّ محمد صلّی اللّه علیه و آله و مطّلب برادر هاشم بودند، «۱» به استثنای فرزندان دو برادر دیگر هاشم یعنی عبد شمس (نیای امویان) و نوفل. پیوند بنی مطّلب و بنی هاشم ریشه در دوران جاهلیت دارد و در حلف الفضول، پیمانی که این دو خاندان و چند خاندان دیگر قریشی را در مقابل دو خاندان دیگر و هم‌پیمانان آنان متّحد می‌ساخت. «۲»

در زمانی که قریش محمد صلّی اللّه علیه و آله را محاصره کردند و بنی مطّلب برای گسترش حمایت از او به بنی هاشم پیوستند این پیمان مستحکمتر شد. «۳» افرادی از بنی مطّلب به خاطر هم‌پیمانی با بنی هاشم سهمی از محصول خیبر را که به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله تعلق داشت دریافت می‌کردند.

سهم خویشاوندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از غنیمت و فیء، بر حسب روایات بسیاری در کتب حدیث، جبرانی برای استثنا کردن آنان از دریافت صدقه و زکات بود. خویشاوندان محمد صلّی اللّه علیه و آله مانند خود او از سهم بردن از زکات و صدقات منع شده بودند. دلیلی که معمولا- برای این ممانعت می‌آورند این است که زکات از اندوخته‌های ناپاک (اوساخ) مردم جمع‌آوری می‌شد و زکات گرفتن را عمل تزکیه می‌شمردند. خاندان نبوّت به خاطر پاکیزگی و طهارتشان شایسته نبود که به زکات دست بزنند و یا آن را دریافت کنند.

مکتبهای فقهی سنّی و شیعه، هر دو، بر ممنوعیت بنی هاشم از سهیم شدن با مسلمانان

---

(۱) بنابر روایتی به نقل از عیسی بن عبد الله علوی، محمد صلّی اللّه علیه و آله نیز بخشی از خمس را به بنی عبد یغوث می‌داد (ابن شبّه تاریخ المدینة المنوره، به اهتمام فهیم محمد شلتوت، قم، ۱۴۱۰/ ۱۹۸۹- ۱۹۹۰، ص ۶۴۵). منظور عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف از قبیله زهره دایی محمد صلّی اللّه علیه و آله است.

(۲)- وات، محمد صلّی اللّه علیه و آله در مکه، ص ۶- ۸.

(۳)- همو، ۸ ۱۲۰- ۱۲۱. گلدتسیهر در مطالعات اسلامی مدعی است که حدیث جبیر بن مطعم در این خصوص که پیامبر صلّی اللّه

علیه و آله هـاشم و مطلب را بر عبـد شـمس و نوفل ترجیـح می‌داد ساخته متعصـبان ضـد اموی به نفع عباسـیان است. این قضاوت بر اساس نادیده گرفتن کامل حقایقی درباره زندگانی محمد صلّی اللّه علیه و آله و برخورد او با مخالفان مکی‌اش می‌باشد.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۰

عادی در گرفتن زکات متفق‌اند. «۱»

این طهـارت مقـام که خانـدان محمـد صـلّی اللّه علیه و آله را از مسـلمانان عـادی متمـایز می‌سـاخت موافق با مقام والای خانـدانهای پیامبران گذشته بود. چنان که پیشتر نقل شد خاندان لوط مردمی بودند که خود را پاک نگاه داشته بودند یَتَطَهَّرُونَ*. در آیه خطاب به همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بصراحت به این مقام طهارت اشاره دارد: «در خانه‌های خود بمانید، و چنان که در زمان پیشین جاهلیت می‌کردنـد، زینتهای خود را آشـکار مکنیـد. و نماز بگزارید و زکات بدهید و از خدا و پیامبرش اطاعت کنید. ای اهل بیت، خـدا می‌خواهد پلیدی را از شـما دور کند و شـما را چنان که باید پاک دارد» (احزاب/ ۳۳). در اینجـا منظور از اهل بیت چه کسانی هسـتند؟ ضـمیری که به آنان اشاره می‌کند جمع مذکر است، در صورتی که بخش پیشین آیه به صورت جمع مؤنث است. این تغییر در جنسـیت سـبب پیـدایش روایات گوناگونی شد در خصوص شخصـیت‌های مشـهور اهل کساء یعنی محمد، علی، فاطمه، حسن و حسـین که این بخش دوم آیه را اشاره به آنان می‌دانند. صـرف نظر از معنی مشـخص آن از نظر شـیعه، طبری در تفسیرش به نقل از اکثر راویان این تفسیر را تأیید می‌کند. «۲»

امـا کاملا بعیـد است که این بخش از آیه، آن گونه که روایات نقل می‌کننـد، وحی جـداگانه‌ای باشـد که بعـدا به بخش اول ملحق شـده است. پـاره در مورد آیه‌ای مشـابه این خطاب به همسـر ابراهیم مـدّعی است که منظور از اهل بیت ممکن است اشاره به طواف کنندگان کعبه باشد «۳»، اما این تفسـیر با هدف مشـخص آیه که ترفیع مقام همسـران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نسبت به سایر زنان است سازگاری ندارد. آیه قبلی با این بیان آغاز می‌شود:

«ای زنان پیامبر، شـما هماننـد دیگر زنان نیستید» (احزاب/ ۳۲). در اینجـا این زنان را به خاطر ازدواجشان با پیامبر از اعضای خانـدان منزه شـمرده است. و این امر مسـلّم شده که محمد صلّی اللّه علیه و آله در مواردی دیگر، و ظاهرا برای احترام به آنان، هر یک را به طور جداگانه

---

(۱) رک: مادلونـگ، «هاشـمیات» ۲۴- ۲۶. کایتـانی این عبـارت «اهـل البیت من حرّم الصدقهٔ بعـده» در حـدیث در بـاره غـدیر خم منسوب به زیـد بن ارقم را به اشـتباه اینگونه ترجمه کرده است «اهل بیت کسانی هسـتند که بعـد از وفات پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله تکلیف پرداخت زکات از آنان برداشته شده است، تاریخ اسلام، ج ۱۰، ص ۴۵۵). در صورتی که چنین معافیّتی وجود نداشت.

(۲)- طبری، جامع، ج ۱۲، ص ۵- ۷.

(۳)- پاره «طرح ترجمه‌ای نو»، ص ۱۲۷- ۱۳۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۱

اهل بیت خطاب می‌کرده است. «۱» در این آیه با لحنی کاملا عیب‌جویانه به آنان تـذکر داده شـد، که رفتار خود را با عظمت شأنی که دارنـد هماهنگ کننـد. منظور از اهل بیت محمـد صـلّی اللّه علیه و آله آن‌گونه که با کاربرد آن در زمان خود سازگاری داشت، در وهله اول خویشاوندان نسبی او بودند، مانند بنی هاشم که برای حفظ طهارت مقامشان دریافت صدقه بر آنان حرام شده بود و در وهله دوم همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله.

آیه مباهله نیز نازل شده است که از نظر ابهاماتی که پیرامون شـرایط نزول آن وجود دارد، ارزشیابی اهمیت مذهبی آن دشوار است. «۲» به محمد صـلّی اللّه علیه و آله خطاب می‌شود: «از آن پس که به آگاهی رسـیده‌ای، هر کس که درباره او (عیسـی) با تو مجادله

کند، بگو: بیایید تا حاضر آوریم، ما فرزندان خود را و شما فرزندان خود را، ما زنان خود را و شما زنان خود را، ما خود و شما خود. آن‌گاه دعا و تضرع کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان بفرستیم» (آل عمران/ ۶۱). مفسّران متفقا بر این عقیده‌اند که این آیه در سال ۱۰ هجری هنگام دیدار با هیأتی از نصرانیان نجران که نظریه اسلام در مورد مسیح را نمی‌پذیرفتند نازل شد. محقّقان معاصر از دیدگاهی انتقادی خاطرنشان کرده‌اند که مفسّران علاقه خاصی داشته‌اند بسیاری از آیات قرآنی درباره مسیحیان را به این دیدار ارتباط دهند. «۳» منظور از «ابناءنا» و «نساءنا» از جانب محمد صلّی اللّه علیه و آله چه کسانی هستند، بنابر نقل راویان حدیث، هنگامی که نصرانیان خود را از آن معذور داشتند مباهله انجام نپذیرفت، و اکثر راویان

---

(۱)- ابن حنبل، مسند، قاهره ۱۳۱۳، ج ۳، ص ۲۴۶. لامنس در فاطمه و دختران محمد صلّی اللّه علیه و آله، ص ۱۹۹ ادعا می‌کند که اهل بیت آن‌گونه از زبان عربی استنباط می‌شود در اصل به معنی همسران یک مرد است که در زیر یک سقف گرد آمده باشند. اما با توجه به ارجاعاتی که ذیل ردیف ۴ به عنوان شاهد در مورد خاندانهایی غیر از اهل بیت محمد صلّی اللّه علیه و آله آورده است بروشنی بیان می‌کند که معنی آن خویشاوند نسبی می‌باشد.

(۲)- در مطالعات شرق‌شناسی در زندگینامه‌های محمد صلّی اللّه علیه و آله از اهمیت آیه مباهله کمتر گفتگو شده است.

ماسینیون در تک‌نگاری مباهله مدینه و عظمت مقام فاطمه علیها السّلام و اشموکر در مقاله «اقلیت مسیحی نجران و مسأله روابط آنان در صدر اسلام» در مطالعاتی در باب اقلیتها در اسلام، ج ۲۷ بخش ۱، ص ۱۸۳- ۲۸۱ و مقاله «مباهله» در دائرة المعارف اسلام، طبع دوّم به طور مشروح از این مسأله بحث کرده‌اند. اشموکر معتقد است که نقش مربوط به مسیحیان نجران کاملا ساختگی است و این آیه، که او آن را نامفهوم توصیف می‌کند.

با هیچ حادثه تاریخی ارتباط ندارد. اما اگر منظور از این آیه فقط تجلیل از مقام دینی محمد صلّی اللّه علیه و آله در شرایطی کاملا انتزاعی باشد این سؤال پیش می‌آید که چرا این آیه شامل زنان و همسران او نیز می‌شود و منظور چه کسانی هستند. نویسندگان معاصر چیزی جز اهل بیت از آن استنباط نمی‌کنند.

(۳)- نلدکه و شوالی، تاریخ قرآن ج ۱، ص ۱۷۷، یادداشت ۲.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۲

اهل سنّت که طبری از آنان روایت کرده است افراد خاندان محمد صلّی اللّه علیه و آله را که قرار بود در مباهله شرکت کنند مشخّص نکرده‌اند. دیگر راویان اهل سنّت از فاطمه، حسن و حسین نام می‌برند و بعضی موافق با احادیث شیعه، حاضران در این موضع را اهل کسا از جمله علی علیه السّلام می‌دانند. شرایط هر چه بوده است راه دیگری برای شناسایی «ابناءنا» جز دو سبط پیامبر صلّی اللّه علیه و آله وجود ندارد که در این صورت حضور علی علیه السّلام و فاطمه علیها السّلام منطقی به نظر می‌رسد. جمله «نساءنا» به جای «ازواجنا» مانعی برای حضور فاطمه علیها السّلام نیست.

شاید شرکت خاندان در مراسم مباهله رسمی سنّتی بوده است. در این صورت طرح خود این پیشنهاد از جانب پیامبر در شرایطی که به لحاظ دینی اهمیّت زیادی داشت و تأیید و تصویب آن از طریق قرآن دلیلی بر علوّ مقام دینی خاندانش بود.

بنابراین قرآن مقام خاندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را همچون جایگاه خاندانهای پیامبران سلف، برتر از مقام هر مؤمن دیگری قرار داده و آنان را از هر پلیدی پاک گردانیده است. البتّه کافرانی از این خاندان که با پیام او مخالفت می‌کردند همانند کافران خاندانهای پیامبران سلف از لطف خدا محروم بودند. ابو لهب، عموی محمد صلّی اللّه علیه و آله، و همسرش حتی با نزول سوره‌ای در قرآن در ذم آنان انگشت‌نمای خاص و عام شدند. اما وجود چنین استثناهایی تأثیری بر لطف الهی درباره اهل بیت نداشت.

تا آنجا که قرآن افکار محمد صلّی اللّه علیه و آله را بیان می‌کند روشن است که او در نظر نداشت أبو بکر جانشین طبیعی او باشد و

نه به انجام این کـار رضـایت داشت. البتّه قرآن بوضـوح نظر محمـد صـلّی اللّه علیه و آله را در مـورد زنـان و مردان پیرامون خود و نگرش او را نسبت به آنـان به طـور کامـل بیـان نمی‌کنـد. در هر صـورت او جانشینی خود را جز در نور هـدایت قرآن، که دربـاره جانشـینان پیـامبر سـلف بیـان شـده بـود، نمی‌دیـد. همـان‌گونه که در ابلاـغ رسـالتش، بـا وجود مخـالفت مردم، موفق شـد و پیروزی نهـایی‌اش در سـایه لطـف الهی و در پرتو آگـاهی او از سـرگذشت پیـامبران سـلف که قرآن برایش روایت کرده بود، تحقّق یـافت. پیامبران پیشـین کمال لطف الهی را در این می‌دانسـتند که جانشینان آنان فرزندان یا خویشاوندان نسبی‌شان باشند و از خدا نیز چنین خواسته بودند. مدافعان معاصر سنّی بر اساس آیه ۴۰ سوره احزاب که محمد صلّی اللّه علیه و آله را خاتم پیامبران قرار داده است این بحث را نمی‌پذیرند.

آنان مدّعی هستند که لازم نبود یکی از خویشاوندان محمد صلّی اللّه علیه و آله به جانشینی او که خاتم

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۳

پیغمبران بود از طرف خداوند تعیین شود. برای روشن ساختن این موضوع خدا مقدّر کرد که همه پسـران محمد صلّی اللّه علیه و آله در کودکی از دنیا بروند. «۱» به همین دلیل محمد صـلّی اللّه علیه و آله کسـی را به جانشینی خود تعیین نکرد، چون می‌خواست امر خلافت را بر اساس اصل قرآنی شورا به امّت اسلامی واگذارد.

البتّه این بحث تعبیری بسیار بـدور از حقیقت از عبـارت «خـاتم پیغمبران» است؛ زیرا حتی اگر این عبارت قرآنی را به معنی «آخرین پیامبران» بـدانیم، که آن هم کاملا مورد تأییـد نیست «۲»، دلیلی وجود نـدارد که محمد صـلّی اللّه علیه و آله نتواند کسـی از خاندان خـود را برای رهـبری دینی (به جز امر نبـوت) و دنیوی امّت اسـلامی پس از خود تعیین کنـد. «*» در قرآن فرزنـدان و خویشاونـدان نسبی پیامبران وارثان ملك، حکم، حکمت، کتاب و امامت آنان هسـتند. اسـتنباط اهل سنّت از اصل خلافت، جانشـینی پیامبر صلّی اللّه علیـه و آلـه در هر امری بـه جز امر نبـوّت اوسـت. چرا نبایـد جانشـینی پیـامبر را در ایـن مـورد ماننـد پیـامبران گذشـته، یکی از خویشاونـدان او بر عهـده بگیرد؟ اگر خواست خـدا واقعا ایجاب می‌کرد که هیـچ یك از آنان نبایـد جانشـین او شوند، چرا او مقدّر نفرمود که اسباط و دیگر خویشاونـدان او چون پسـرانش از دنیـا برونـد؟ بنـابراین جـای شـك در صـحت این گفتار وجود دارد که محمـد صـلّی اللّه علیه و آله به این سـبب از تعیین جانشـینی برای خویشـتن خودداری کرد که خواست خدا بر این بود که از خلافت موروثی در خانـدان او جلوگیری کند و محمد صـلّی اللّه علیه و آله می‌خواست که مسـلمانان سـرپرست خود را از طریق شورا تعیین کننـد. قرآن به مؤمنان توصـیه می‌کنـد که بعضـی از امور را از راه شورا حل و فصل کنند، اما نه مسألهٔ جانشـینی پیامبر را. این امر به نصّ قرآن

---

(۱)- این بحث ریشه در حدیث دارد. برابر حدیثی که از عده‌ای از اصـحاب روایت شده، ابراهیم پسـر محمد صلّی اللّه علیه و آله از آن سـبب قبـل از پـدر درگـذشت که ممکن بـود پیـامبر شـود. رك: گلدتسیهر، مطالعـات اسـلامی، ج ۲ ص ۱۰۵ - ۱۰۶، فریدمن «خاتمیت نبوت از نظر اهل تسنن» مطالعات عربی و اسلامی ج ۷ (۱۹۸۶)، ص ۱۷۷- ۲۱۵ در ص ۱۸۷- ۱۸۹.

(۲)- فریدمن «خاتمیت نبوت»؛ استرومزا «خاتم پیغمبران خصلت استعاره‌ای مانوی» مطالعات عربی و اسلامی، ج ۷ (۱۹۸۶)، ۶۱- ۷۴؛ کولپه، «خاتم پیغمبران» اورینتالیا سوکانا، ۳۳- ۳۵ (۱۹۸۴- ۱۹۸۶) ص ۷۱- ۸۳ تجدید نظر در کولپه، خاتم پیغمبران (برلین، ۱۹۹۰)، ۲۲۷- ۲۴۳.

* در روایتی به نقل از براء بن عازب و زید بن ارقم نقل شده که پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله فرمود «یا علی أما ترضـی أن تکون منّی کهارون من موسـی غیر أنّك لست بنبیّ» (یا علی آیا تو نمی‌پسـندی که برای من مانند هارون برای موسی باشی جز آنکه بعد از من پیامبر نخواهی بود) ابن سعد، الطبقات الکبری، دار صادر بیروت ۱۳۷۷، ج ۳، ص ۲۴- ۲۵.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۴

با انتخاب الهی تعیین می‌شود و خداوند معمولا جانشینان آنان را از خویشاوندان خود آنان برمی‌گزیند. خواه این جانشینان پیامبر باشند یا نباشند.

پس چرا محمد صلّی اللّه علیه و آله از تنظیم برنامه‌ای صحیح برای جانشینی خود کوتاهی کرد حتی اگر او فرضا امیدوار بود که جانشینی از خانواده خود داشته باشد، هر پاسخی به این سؤال ممکن است بر اساس حدس و گمان باشد. یک تبیین ساده اسلامی آن ممکن است چنین باشد که او در مورد چنین تصمیم خطیری منتظر بود که وحیی از جانب خداوند برسد، اما چنین وحیی به او نشد. مورخان غیر مسلمان شاید بیشتر مایل باشند چنین نظر بدهند که تردید محمد صلّی اللّه علیه و آله به این سبب بود که او می‌دانست جانشینی یکی از بنی هاشم- با توجه به رقابتهای دامنه‌دار در بین قبایل قریش برای رهبری و از سویی با توجه به ضعف نسبی بنی هاشم- ممکن است با مشکلات زیادی مواجه شود. محمد صلّی اللّه علیه و آله در سال ۱۰ هجری علی علیه السّلام را به نمایندگی از طرف خود به یمن فرستاد و رفتار او در آنجا عده‌ای را برانگیخت که از او به پیامبر شکایت کنند. «*» پس از بازگشت او محمد صلّی اللّه علیه و آله درست سه ماه قبل از رحلتش لازم دید که در اجتماع عظیمی به حمایت از پسرعموی خود سخن گوید. «۱» «**» ظاهرا آن هنگام موقع مناسبی نبود که علی را به جانشینی خود منصوب کند. احتمالا محمد صلّی اللّه علیه و آله به امید آن که طول عمر او به اندازه‌ای باشد تا یکی از اسباطش را تعیین کند این تصمیم‌گیری را به تأخیر انداخت. رحلت او در بین امّتش حتی پس از بیماری جانکاه او امری غیر منتظره بود. شاید خود او نیز از نزدیک شدن پایان

(*)- داستان شکایت از علی علیه السّلام را طبری در تاریخ الرسل و الملوک، چنین نقل کرده است: «وقتی علی بن ابی طالب علیه السّلام از یمن آمد که پیمبر را در مکه ببیند، با شتاب بیامد و کسی از یاران خود را به سپاه گماشت، و او حلّه‌هایی را که از یمن آورده بود به کسان پوشانید و چون سپاه به مکه نزدیک شد علی برای دیدن آنها برون شد و دید که حله‌ها را پوشیده‌اند و گفت: «چرا چنین کردی؟» گفت «اینان را پوشانیدم که وقتی آمدند آراسته باشند» علی گفت: «از آن پیش که در نزد پیمبر خدا رسند حله‌ها را برگیر، گوید: حله‌ها را برگرفت و سپاهیان از این کار آزرده شدند. ابو سعید خدری گوید: کسان از علی بن ابی طالب علیه السّلام شکایت داشتند و پیمبر میان ما به سخن برخاست و شنیدم که می‌گفت: «ای مردم، از علی شکایت نکنید که او در کار خدا- یا گفت در راه خدا- خشنونت می‌کند.» تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوک ترجمه ابو القاسم پاینده. چاپ دوم، ۱۳۶۲ تهران شرکت انتشارات اساطیر، ج ۴، ص ۱۲۷۶. م

(۱)- وچیا واله یری «غدیر خم» دایرة المعارف اسلام، طبع دوم، همین کتاب ص ۳۴۵.

(**) یادآوری: مشخّصات کامل منابع در کتابنامه پایانی آمده است. لذا از نوشتن عنوان کتابها و نام نویسندگان خارجی به زبانهای اروپایی در پاورقی خودداری شد. م.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۵

عمرش آگاه نبود تا این که کار از کار گذشت.

دو شاهد واقعه: عایشه و عبد اللّه بن عباس

در بین احادیث موجود درباره جانشینی و خلافت اوّلیه، احادیث منسوب به عایشه دختر أبو بکر و عبد الله بن عباس پسر عموی محمد صلّی اللّه علیه و آله و علی علیه السّلام از اهمیّت ویژه‌ای برخوردارند. هر دوی آنها در موقعیّتی بودند که توجّهی خاص به حوادثی داشته باشند که از نظر عاطفی بشدّت درگیر آن بودند و با وجود آنکه در دو صف مخالف بودند اما ارتباط مستقیمی با

این حوادث داشتند. عایشه همان‌گونه که بخوبی روشن است از حقّ پدرش برای خلافت جانبداری می‌کرد و پشتیبان عمر، خلیفه‌ای بود که پدرش بعد از خود منصوب کرده بود. در تصمیم‌گیری شورای پس از قتل عمر او آشکارا عثمان را بر دشمن خود یعنی علی علیه السّلام ترجیح می‌داد. اما دیری نپایید که او بصراحت از رفتار عثمان در مقام خلافت عیبجویی می‌کرد و مبارزه او علیه عثمان سبب بروز شورشی همگانی شد. چون عثمان به دست شورشیان به قتل رسید و علی علیه السّلام را به خلافت برداشتند او بدون هیچ درنگی روی از علی علیه السّلام برتافت و مدّعی انتقام خون خلیفه مقتول شد. پس از شکست هم‌پیمانانش در جنگ جمل او از فعالیتهای سیاسی دست کشید. و با معاویه خلیفه اموی که عایشه در زمان حکومت او در سال ۵۸ هجری درگذشت روابط سردی داشت. «۱»

عبد الله بن عباس که سه سال پیش از هجرت متولّد شده بود برای اولین بار در دوران حکومت عمر وارد زندگی اجتماعی شد. عمر ظاهرا سعی داشت او را، که غالبا از وی دوری می‌کرد، به عنوان نماینده بنی هاشم در جمع یاران خود وارد کند. در زمانی که شورشیان مصر و کوفه خانه عثمان را محاصره کردند او از جمله گروهی از پسران اصحاب نامدار بود که از قصر خلیفه محافظت می‌کردند. در آن زمان عثمان او را به سرپرستی کاروان حج که عازم مکه بود برگزید و در نامه‌ای سرگشاده به حجّاج این کار را به او سپرد و امیدوار بود که با یاری او حلقه محاصره شکسته شود. علی علیه السّلام در آغاز

---

(۱)- در مورد زندگی عایشه مخصوصا رک: آبوت، عایشه همسر محمد صلّی اللّه علیه و آله.

شدیدا به توصیه‌های او متّکی بود و او را به امارت بصره منصوب کرد. امّا اندکی بعد موقتا خللی در رفتار ابن عباس پیدا شد و آشکارا بر بعضی از امور حکومت پسر عمویش خرده‌گیری می‌کرد. پس از شهادت علی علیه السّلام نامه‌ای به پسرش حسن علیه السّلام نوشت و او را به ادامه جنگهای پدرش علیه معاویه و جنگ برای احقاق حقّ خود تشویق کرد. او در جنگ حسین علیه یزید از قیام او پشتیبانی نکرد، او و پسر دیگر علی علیه السّلام یعنی محمد حنفیّه از برسمیّت شناختن حکومت عبد اللّه بن زبیر سرباز زدند و او هر دو را به زندان افکند. سواران کوفه، که فرستادگان مختار رهبر قیام شیعیان بودند، آنان را آزاد کردند.

ابن عباس پس از اندک مدّتی در سال ۶۸ هجری درگذشت. «۱»

کایتانی اسناد روایات تاریخی به این دو صحابی را در اکثر موارد غیر واقعی می‌داند.

او معتقد است که نقل سلسله سند (اسناد) سالها بعد از زمان آنها مرسوم شد و در آن زمان از آن سبب سلسله احادیث را به اصحاب اسناد می‌دادند که بر اعتبار احادیث مجهول بیفزایند. «۲» عایشه بدان سبب انتخاب شد که تصور می‌کردند او اطلاعات دست اولی از این وقایع دارد. «۳» بدین گونه روایات، جز راویان آن، می‌توانستند قدیمی و ثقه باشند. اما کایتانی در عمل سعی دارد این روایات را به عنوان احادیثی ساختگی رد کند و یا با احتیاط بسیار به نقل آنها بپردازد؛ در صورتی که او روایات تاریخی مانند روایات منقول از ابن اسحاق را بدون ذکر اسناد آن در جایی که لازم می‌داند می‌پذیرد. او با بیانی نسبتا متناقض، ابن عباس را دروغگویی شیطان‌صفت می‌داند که داستانهایی از افسانه‌های تخیّلی تورات و اساطیر مربوط به نظام آفرینش را در تفسیرش از قرآن به هم بافته است. «۴» اما اگر این تفسیر را بتوان از منبع موثقی منسوب به ابن عباس دانست چرا اسناد روایات تاریخی به او باید ساختگی باشد؟ اشکال دیگری که در مورد نظر کایتانی وجود دارد این است که بسیاری از روایاتی را که به ابن عبّاس و عایشه نسبت داده‌اند به صورت اول شخص نقل شده است. مسلم است که اینگونه روایات نمی‌توانند احادیثی

---

(۱)- برای اطلاع از شرح حال مختصر عبد اللّه بن عباس رک: وچیا واله‌یری، «عبد الله بن عباس» دائرة المعارف اسلام، طبع دوّم.

(۲)- در مورد بحث کلی کایتانی رک: تاریخ اسلام، ج ۱، ص ۳۸ به بعد.

(۳)- همان، ج ۲، بخش ۱، ص ۶۹۱- ۶۹۲.

(۴)- همان، ج ۱، ص ۴۷- ۵۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۷

بدون سند باشند و تنها می‌توان گفت اسناد رسمی آن را بعدا به آن افزوده‌اند. اگر این اسنادها مردود شمرده شوند باید چنین تصوّر کرد که خود احادیث هم بعدا جعل شده‌اند.

از این رو تاریخ ارائه این اسناد صوری و تشریفاتی ارتباط زیادی به مسأله صحت اسناد ندارد. این موضوع باید بیشتر بر اساس همخوانی متقابل روایاتی که منسوب به یک شاهد واحد است و همخوانی آن با آنچه از شرح احوال این شاهد در دست است و تمایلات سیاسی او مورد بررسی قرار گیرد. عایشه و ابن عباس، چنان که گفته شد، عمیقا درگیر این حوادث بودند. امّا در دو صف مخالف. ظاهرا شهادت آن دو در نقل روایات و طرز بیان آن تعصّب‌آمیز و تحت تأثیر حبّ و بغضها و نیز عاری از جنبه بی‌طرفی است.

بعلّت این جنبه‌های سوگیرانه روایات که اغلب موافق با دیدگاههای متعصبانه سنّیان یا شیعیان دوره‌های اخیر است، گرایش محقّقان غربی بیشتر این بوده که آنها را، مخصوصا آنچه به نفع شیعیان است، جعلیّات دوره‌های بعدی بدانند. امّا این سوگرایی به تنهایی دلیلی بر متأخر بودن اصل روایت نیست. اگر دیده می‌شود که بعضی از روایات در شرایطی خاص، تقریبا به صورت نسبتا درستی اسناد داده شده‌اند مسئولیت اقامه دلیل برای ساختگی بودن در برابر آنهایی که مضامین مبهم‌تری دارند، بر عهده کسانی است که آنها را جعلیّات دوران اخیر می‌دانند.

بیشتر منابع مهمّ، از قبیل ابن هشام، طبری، ابن سعد و بلاذری در مورد روایتهای منسوب به عایشه و ابن عباس این شرط همخوانی را به حدّ اعلا رعایت کرده‌اند. آنان نظریات شخصی و تمایلات سیاسی را بدقّت بررسی می‌کنند. روایات مختلفی وجود دارد که ادّعاهای صریح راویان آن، که از نظر راویان بعدی قابل تأمّل است، تعدیل یا حذف شده است. فقط اندکی از این روایات را بعلّت مغایرت با گرایشهای سیاسی آنان می‌توان مردود شمرد.

روایات عایشه در مورد أبو بکر، که او را پدری مهربان و حلیم، رئوف و دوراندیش می‌داند، کسی که به خاطر ویژگی رهبری‌اش احترام زیادی در بین اعراب داشت، کاملا تحسین‌انگیز و با لحنی ستایشگرانه است بر عکس عمر که مردی خشن و گستاخ بود و به رغم صلاح و سداد غیر قابل انکارش همه از او می‌ترسیدند. پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله هنگام

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۸

بیماریی، که از آن درگذشت، در جمع اصحابش گفت هیچ کس را در مصاحبت خویش بهتر از أبو بکر ندیدم و دستور داد همه درهایی را که به مسجد باز می‌شد ببندند جز در خانه أبو بکر را. «۱» و به رغم اعتراض عایشه، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اصرار ورزید که به جای او أبو بکر، نه دیگری، امامت نماز مسلمانان را به عهده بگیرد. از نظر عایشه پدرش أبو بکر بنا بر انتخاب صریح پیامبر صلّی اللّه علیه و آله، نه بر اساس آنچه در سقیفه گذشت، جانشین بر حق محمد صلّی اللّه علیه و آله بود. توجه أبو بکر کاملا معطوف به این بود که به خاندان دوست درگذشته‌اش با محبّت و انصاف رفتار کند، وظیفه‌ای که او آن را برتر از تکلیف خود نسبت به خویشاوندان سببی‌اش می‌دانست امّا عایشه برای ترسیم چهره‌ای منفی از خویشاوندان شوهرش به طور اعم و از علی علیه السّلام به طور اخصّ از هیچ کوششی فروگذار نکرد، او بی‌کفایتی آنان را هم عرض با خودخواهی آنان می‌دانست. عباس عموی محمد صلّی اللّه علیه و آله پیامبر بیمار را سخت عصبانی کرد و آن هنگامی بود که با همراهی چند تن از زنان طرفدار هاشمیان بدون اجازه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به دهان او دوا (لدّ) مالیدند و توجیه کردند که تصورشان این بوده که او ذات الجنب دارد. و

این پیشنهادی بود که با اعتراض شدید محمد صلّی اللّه علیه و آله روبرو شد و فرمود خدا مرا به این بیماری شیطانی مبتلا نمی‌کند. «۲» اگر خواست خدا نبود

---

(۱)- طبری، ج ۱، ص ۱۸۰۸. در مقابل روایات متعددی که از عایشه و دیگران درباره آخرین نماز به امامت محمد صلّی اللّه علیه و آله نقل شده که در آن برتری أبو بکر را بر دیگران بیان می‌کند، عبد الله بن عباس روایتی کاملا مخالف این از برادر دیگرش فضل بن عباس نقل می‌کند. بنابراین روایت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اصلا از أبو بکر نام نبرد و حتی تلویحا از او سخن نگفت. او از هر حقی که از دیگران بر گردن او بود طلب بخشش کرد و از حاضران در مسجد خواست که هر که از صفتی ناخوش بر خویشتن بیم دارد برخیزد تا برای او دعا کند و چون مردی برخاست و گفت ای پیمبر خدا، من دروغگویم، من منافقم و گناهی نیست که نکرده باشم. عمر با مصلحت‌اندیشی به او گفت: ای مرد خودت را رسوا کردی، اما پیامبر فرمود: رسوایی این دنیا آسانتر از رسوایی آخرت است. آنگاه گفت «خدایا راستی و ایمان به او عطا کن و او را سوی نیکی بگردان. عمر سخنی گفت که پیمبر بخندید و گفت عمر با من است و من با عمرم و پس از من هر جا باشد حق با اوست. (طبری، ج ۱، ۱۸۰۱- ۱۸۰۳).

(۲)- ابن هشام، سیرهٔ سیدنا محمد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله ص ۱۰۰۷، طبری، ج ۱، ۱۸۰۹. زنانی که همراه با عایشه بر بستر بیماری پیامبر حضور داشتند دو همسر او ام سلمه و میمونه بودند و اسماء بنت عمیس. این هر سه زن از طرفداران هاشمیان و در نتیجه مورد نفرت عایشه بودند. در مورد اسماء رک: آبوت، عایشه، ص ۱۱۳- ۱۱۵.

عایشه با مسرّت می‌افزاید به میمونه نیز با آنکه روزه‌دار بود دوا خوراندند که پیمبر گفته بود هر که در خانه است [بجز عمویم] از این دوا بخورد. در روایات دیگری از عایشه نقل شده که او نیز در آنجا حاضر بود (طبری، ج ۱، ۱۸۰۸- ۱۸۰۹). در روایتی دیگر به نقل از برادرزاده‌اش قاسم بن محمد [بن ابی بکر] نقل شده

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۹

خویشاوندان او حتی به پیکر او احترام نمی‌گذاشتند. علی علیه السّلام، با تشویق همسرش فاطمه و عباس که خود را وارث ماترک دنیوی محمد صلّی اللّه علیه و آله می‌دانستند، تصور می‌کرد که او چون پسر عمو و داماد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است به خلافت تعیین شده است. اما چون، بعد از وفات همسرش فاطمه علیها السّلام همه از او روی‌گردان شدند ناچار شد با أبو بکر بیعت کند. شرط او برای این دیدار این بود که عمر گستاخ در مجلس نباشد. پس از آنکه او دریافت که در تمام این مدت حق با أبو بکر بوده است مردم دوباره به او روی آوردند.

عبد الله بن عباس نظریات بنی هاشم را درباره حقوق خودشان با احتیاط بیشتری گوشزد کرد. او دریافت که مردم قریش بر خلاف آنچه بنی هاشم آن را حق مشروع خود به عنوان خویشاوندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می‌شمردند رأی داده بودند. گرایش او به علی علیه السّلام بدون قید و شرط نبود. او به کرّات از اعمال پسر عمویش انتقاد می‌کرد و او را از عواقب آن آگاه می‌ساخت. او عقیده گروهی از طرفداران علی علیه السّلام را که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در حقیقت به نفع او وصیت کرده بود رد می‌کرد. مع ذلک به نظر او احتمالا فقط به این علت بود که محمد صلّی اللّه علیه و آله در زمان بیماری‌اش به دنبال علی علیه السّلام فرستاد ولی عایشه و حفصه مانع دیدار پیامبر با علی علیه السّلام در تنهایی شدند و اصرار داشتند که پدرانشان را به آنجا بخوانند؛ و چون محمد صلّی اللّه علیه و آله در هنگام بیماری خواست نامه‌ای برای راهنمایی اصحابش بنویسد، عمر مداخله کرد و گفت این مرد هذیان می‌گوید. عباس پدر عبد الله نزدیکی مرگ را از چهره محمد صلّی اللّه علیه و آله شناخت و سعی کرد علی را متقاعد کند که پیش پیامبر برود و از او بپرسد که کار خلافت از کیست؟ اگر از آنهاست بدانند و اگر از دیگران است مردم را به آنها سفارش کند. امّا علی علیه السّلام از این کار خودداری کرد و گفت اگر پیامبر آنان را از خلافت بازدارد مردم هرگز آن را به ایشان نخواهند داد. با

این همه لحن بیان ابن عباس حاکی از آن

که به زنان حاضر گفت دارو را به پیامبر ندهند اما با وجود این به این مصیبت مبتلا می‌گردد و او را مجبور به خوردن دوا می‌کنند (بلاذری، انساب الاشراف ج ۱، به اهتمام محمد حمید الله (قاهره ۱۹۵۹)، ص ۵۴۹) در روایات دیگر منقول از غیر عایشه بجای عباس، اسماء را برای دادن دوا به محمد صلّی اللّه علیه و آله سرزنش می‌کنند (طبری، ج ۱، ص ۱۸۱۰؛ ابن سعد، کتاب الطبقات الکبیر به اهتمام زاخاو و دیگران (لیدن ۱۹۰۵- ۱۹۴۰) ج ۲، ص ۲، ۳۱- ۳۲ که حدیثی را از عبد الله بن عباس روایت می‌کند). کایتانی این گرایش عایشه در نقل روایت را درست درک نمی‌کند و اشاره می‌کند که محمد صلّی اللّه علیه و آله به همه کس بجز عمویش مظنون بود (تاریخ اسلام، ج ۲/ ۱ ص ۴۹۹). مفهوم این روایت بیشتر دلالت بر این دارد که محمد صلّی اللّه علیه و آله نسبت به زنان سختگیر اما بیش از اندازه نسبت به خویشاوند خود عباس، که مقصر اصلی بود، آسان‌گیر بود.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۰

است که او خلافت را حقّ علی علیه السّلام می‌دانست، هر چند او رسما برای این امر منصوب نشده بود و عقیده داشت که أبو بکر با تبانی با اصحاب، علی علیه السّلام را بزور از مقام خود محروم کرد. بنی هاشم بی‌اعتمادی و نارضایی خود از رفتار امّت را عملا با جلوگیری آنان از شرکت در مراسم غسل دادن و تشییع جنازه و دفن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نشان دادند و بدین وسیله خلیفه جدید را از افتخار اهدای سپاس نسبت به سلف خود محروم ساختند.

أبو بکر میراث و حقّ فیئی را که قرآن برای اهل بیت مقرر کرده بود رسما انکار کرد. عمر بعدا سعی کرد با پیشنهاد جبران بخشی از این خسارت نارضایتی بنی هاشم را برطرف کند اما ایشان آن را کافی ندانستند و از قبول آن خودداری کردند. نظر عمر ظاهرا توجّه، مخصوصا، ابن عباس را جلب کرد. عمر علنا اظهار کرد که تصمیمی که در سقیفه بنی ساعده گرفته شده بود «فلته»، کاری ناگهان و بی‌اندیشه بود، با وجود این او تأکید می‌کرد که خلافت أبو بکر با توجّه به پیروزی آشکار او انتخابی الهی و مشروع بود. او از این که علی علیه السّلام از وی دوری می‌کند و در سفرها او را همراهی نمی‌کند به ابن عباس ابراز تأسف کرد. با وجود این هنگامی که سعی کرد با علی چون یکی از کبار صحابه رفتار کند سخت نگران بود که ممکن است انتخاب علی به خلافت سبب شود که خاندان او آن را به حکومتی موروثی تبدیل کنند و مردم را از حق خود محروم سازند. به طور خصوصی به ابن عباس گفت که اصحاب از روی حسادت حاکمیّت بنی هاشم را تحمل نخواهند کرد زیرا در آن صورت اینان هم خلافت و هم نبوّت را در انحصار خواهند گرفت.

اعتبار احادیث منسوب به عایشه و ابن عباس مورد تردید است. چنان که خواهیم دید هر دو آمادگی داشتند داستانهایی بسازند که تأییدی بر ادّعاهای خود و ردّی بر گفتار رقیبانشان باشد. ظاهرا مسأله بسی وسوسه‌انگیز بود. اعتبار آن دو به عنوان همسر محبوب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و به عنوان پسرعموی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله تردیدناپذیر بود و هیچ کس ظاهرا در صداقت آنان تردیدی نداشت. آنان می‌توانستند چیزی بگویند که دیگران نمی‌توانستند بگویند امّا بسیاری می‌خواستند آن را بشنوند؛ تحریفات سوگیرانه آن دو بیانگر دلبستگی‌هایی بود که سبب گسیختگی امّت اسلامی می‌شد. در هر صورت آنان به طور کلّی بیش از هر کسی آگاه بودند و مردم انتظار داشتند حتی داستانهای ساختگی و با شاخ و برگ آنان بازگوی آگاهی آنان از حقایق باشد مخصوصا در مورد وقایعی که خود

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۱

شاهد آن بودند. راویان بعدی در شرح وقایع شدیدا به روایات آنان اعتماد کردند. از نظر مورّخان دیدگاههای متضاد و سوگیریهای آنان از حقایقی که نقل کرده‌اند احتمالا اهمیّت کمتری ندارد.

بعضی از روایات عایشه یا ابن عباس بوضوح در نظر داشتند داستانهای دیگر را خنثی کنند. عبید الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود از عایشه نقل می‌کند که پیامبر در حال بیماری از همسرانش موافقت خواست که در خانه عایشه پرستاری شود و آنها نیز آن را پذیرفتند. و پیامبر در میان دو تن از کسان خویش که یکی‌شان فضل بن عباس بود و یک مرد دیگر برون آمد. عبید الله بعدا این حدیث را برای ابن عباس نقل کرد و او گفت آیا می‌دانی آن مرد دیگر که بود؟ و چون جواب منفی عبید الله را شنید گفت: «آن مرد علی بن ابی طالب علیه السّلام بود ولی عایشه نمی‌توانست درباره علی علیه السّلام خیری به زبان آرد.» «۱» ابن عباس احتمالا اطلاع مستقیمی از این واقعه نداشت. اما فرض خصومت کاملا مشخّص عایشه نسبت به علی علیه السّلام دلیلی کافی بود که او تصور کند مردی که نامش نیامده است باید علی علیه السّلام باشد. این روایت عایشه که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در دامان او دار فانی را وداع گفته بود مورد قبول ابن عباس نبود. «۲» هنگامی که ابو غطفان به نقل از عروهٔ بن زبیر این ادعای عایشه را برای ابن عباس نقل می‌کند او با اعتراض جواب می‌دهد که آیا عقلت سر جای خود است (اتعقل)، به خدا سوگند، رسول خدا دار فانی را وداع کرد در حالی که سر بر سینه علی علیه السّلام داشت. او بود که با کمک برادرم فضل بن عباس او را غسل داد. پدرم از شرکت در این مراسم خودداری کرد و می‌گفت: پیامبر خدا همیشه [هنگامی که خود را

---

(۱)- طبری، ج ۱، ص ۱۸۰۰- ۱۸۰۱ به نقل از ابن اسحاق؛ ابن هشام، سیره، ۱۰۰۵؛ عبد الرّزاق الصنعانی، المصنف، به اهتمام حبیب الرحمن الاعظمی بیروت (۱۳۹۰- ۱۳۹۲) ج ۵، ص ۴۲۹- ۴۳۰ و ابن حنبل، مسند، ج ۶ ص ۳۴ (معمر عن الزهری). ابن هشام تعبیر ابن عباس را که عایشه نمی‌توانست درباره علی علیه السّلام خیری به زبان آورد نقل نمی‌کند.

(۲)- در مورد روایت عایشه رک: ابن هشام، سیره، ۱۰۱۱، ابن سعد، طبقات، ج ۲، ص ۵۰. در اینجا روایتی مسندا از عایشه نقل شده است که «پیمبر بر سینه من و در خانه من جان داد و حق کسی را نبردم، نادان و کم‌تجربه بودم. پیمبر صلّی اللّه علیه و آله در دامنم جان داد، سر او را بر بالشی نهادم و برخاستم». و اعتراف می‌کند که بواسطه جوانی و نادانی او پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در دامن او درگذشت. این روایت با دیگر روایات منسوب به او که «در خانه میمونه درد سخت شد و زنان خویش را پیش خواند و از آنها موافقت خواست که در خانه عایشه پرستاری شود» مغایرت دارد.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۲

می‌شست] به ما دستور می‌داد که پشت پرده بمانیم. از این رو او در پشت پرده ماند. «۱»

ابن عباس نقل کرده که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پیش از رحلتش خواست برای کسانی که در حضور او بودند مکتوبی بنویسد که پس از مرگ هرگز گمراه نشوند. عمر گفت «درد بر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله غلبه کرده است. شما قرآن را دارید و کتاب خدا ما را کفایت می‌کند». مردمی که در حضور پیامبر بودند شروع به مجادله کردند، بعضی می‌خواستند که به پیامبر فرصتی داده شود تا آنچه می‌خواهد بنویسد و عده‌ای جانب عمر را گرفتند. چون سر و صدای آنان سبب آزار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شد او فرمود: رهایم کنید. ابن عباس بنابراین روایت این چنین تعبیر کرد که بزرگترین فتنه از آنجا برخاست که آنان با این کار او مخالفت کردند و سر و صدا و مجادله آنان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را از نوشتن وصیت بازداشت. «۲» هر چند ابن عباس از گفتن این که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله چه می‌خواست بنویسد خودداری می‌کند. اما تصور می‌شود که او اشاره می‌کند به این که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله قصد داشت علی علیه السّلام را به جانشینی خود تعیین کند و تعبیر شیعیان از این روایت همیشه این چنین بوده است. عایشه این داستان را با نقل روایتی از خودش رد کرد. او گفت: «رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هنگام بیماری‌اش فرمود: «پدرت أبو بکر و برادرت [عبد الرحمن] را نزد من فرا خوان تا نامه‌ای بنویسم، زیرا می‌ترسم کسانی خیالهای خامی داشته باشند (یتمنّ متمنّ) و کسانی چیزهایی بگویند: من شایسته‌تر از هر کسی هستم، امّا خداوند و مؤمنان کسی جز أبو بکر را نمی‌پسندند» «۳». و در

این شکی نیست که آن مرد آرزومند [از نظر عایشه] علی علیه السّلام بود.

برای توضیح بیشتر در مورد روایات منقول از عایشه و ابن عباس و جبهه‌گیری آنان دو مثال مربوط به احوال محمد صلّی اللّه علیه و آله در دوران آخرین بیماری و جریان کفن و دفن او به

---

(۱)- ابن سعد. طبقات، ج ۲، ص ۵۱ بخش دوم این روایت در مورد غسل دادن پیکر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بوسیله علی علیه السّلام در غیبت عباس با روایت منقول از عبید الله بن عبد الله بن عتبه به نقل از ابن عباس (همان ۶۲) هم‌آهنگی دارد. علی علیه السّلام در خطبه‌ای خطاب به همراهانش در صفین می‌فرماید «و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله جان سپرد در حالی که سر او بر سینه من بود» (و لقد قبض رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و إنّ رأسه لعلی صدری) نصر بن مزاحم المنقری، وقعه صفین به اهتمام عبد السلام محمد هارون (قاهره، ۱۳۸۲) ص ۲۲۴.

(۲)- عبد الرزاق، مصنّف، ج ۵، ص ۴۳۵- ۴۳۹؛ بخاری، صحیح (قاهره، ۱۳۱۲)، باب مرضی، ص ۱۷؛ ابن سعد، طبقات، ج ۲، ص ۳۷- ۳۸. تاریخ اسلام، ج ۲/ ۱ ص ۵۰۸.

(۳)- مسلم، صحیح (بولاق، ۱۲۹۰)، فضائل الصحابهٔ، ص ۱۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۳

اجمال بررسی می‌شود. ارقم بن شرحبیل کوفی یکی از یاران عبد الله بن مسعود «۱» گوید:

از ابن عباس پرسیدم: «پیمبر وصیت کرد؟» ابن عباس گفت: «نه.» گفتم: «چگونه وصیت نکرد؟» گفت: «پیمبر گفت: علی را بخوانید.» امّا عایشه گفت: «اگر کس پیش أبو بکر فرستی» و حفصه گفت: «اگر کس پیش عمر فرستی.» و چون هر سه پیش پیامبر آمدند، گفت: «بروید اگر کاری با شما داشتم کس به طلب شما می‌فرستم» و چون وقت نماز رسید پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گفت: «به أبو بکر بگویید با کسان نماز کند.» عایشه گفت: «او مردی نازکدل است به عمر بگو.» پیامبر گفت: «به عمر بگویید.» عمر گفت: «من هرگز در حضور أبو بکر از او پیش نمی‌افتم.» أبو بکر به پیشنمازی ایستاد آن‌گاه پیامبر سبک شد و بیرون رفت، و چون أبو بکر آمدن پیامبر را دریافت عقب رفت و پیمبر جامه‌اش را گرفت و وی را به جایی که بود بداشت و بنشست و از همانجا که أبو بکر قرائت نکرده بود قرائت آغاز کرد. «۲»

کایتانی این روایت را جعلی و ساخته محدثان مسلمان می‌داند تا توجیه کنند که چرا محمد صلّی اللّه علیه و آله وصیتی از خود باقی نگذاشت. «۳» در هر صورت اسناد این روایت به ابن عباس کاملا منطقی بنظر می‌رسد. شیعیان کوفه از زمان خلافت علی علیه السّلام مدّعی شدند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله علی علیه السّلام را وصی خود قرار داد. سؤال ارقم بن شرحبیل کوفی بی‌انگیزه نبود.

نظر ابن عباس در این روایت همان دیدگاههای او در مورد روایات دیگر منسوب به اوست. محمد صلّی اللّه علیه و آله بالفعل وصیتی به نفع علی علیه السّلام نکرد، اما اگر او را از این کار بازنمی‌داشتند چنین وصیتی کرده بود. بخش اول این روایت ظاهرا ساخته ابن عباس است که او در هر صورت اطلاع مستقیمی از این جریان نداشت. بخش دوم بنابر روایت عایشه است که ذیلا نقل می‌شود. محمد صلّی اللّه علیه و آله وقتی بیمار بود بانگ نماز دادند، گفت: «بگویید أبو بکر با مردم نماز کند.» گفتم: «وی نازکدل است و تاب ندارد که به جای تو بایستد.»

آن‌گاه ابن عباس منحرف می‌شود و می گوید: پیامبر گفت به عمر بگویید نماز بخواند و هنگامی که عمر گفت من در حضور أبو بکر از او پیش نمی‌افتم أبو بکر به نماز ایستاد. پیام

---

(۱)- ابن حجر، تهذیب التهذیب، (حیدرآباد، ۱۳۲۵) ج ۱، ص ۱۹۸- ۱۹۹.

(۲)- طبری، ج ۱، ص ۱۸۱۰- ۱۸۱۱

(۳)- تاریخ اسلام، ج ۲/ ۱، ص ۵۰۶.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۴

روشن است: از نظر محمد صلّی اللّه علیه و آله امامت جماعت دلیلی برای خلافت نبود. برای او فرقی نمی‌کرد که أبو بکر این مهمّ را انجام دهد یا عمر. و چون أبو بکر تعلّل ورزید پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به طور غیر منتظره‌ای جامه‌اش را گرفت و وی را به جایی که بود بداشت و از همانجا که أبو بکر قرائت نکرده بود قرائت کرد.

عایشه روایت را اینگونه نقل کرده است: وقتی بانگ نماز بدادند، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:

«بگویید أبو بکر با مردم نماز کند.» گفتم: «وی مردی نازکدل است و تاب ندارد که به جای تو بایستد.» بازگفت: «بگویید أبو بکر با مردم نماز کند.» و من همان سخن بگفتم و پیامبر خشمگین شد و گفت: «شما یاران یوسفید (صواحب یوسف)» او بار سوّم فرمود: «بگویید أبو بکر با مردم نماز کند». و چون پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را به مسجد بردند، أبو بکر عقب رفت و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به او اشاره کرد که به جای خود باش.» عایشه سپس می‌افزاید: «ابو بکر به پیروی از نماز پیامبر نماز می‌کرد و مردم به پیروی از نماز أبو بکر نماز کردند.» «۱» بنابراین پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سه بار تأکید می‌کند که أبو بکر، نه دیگری، به جای او با مسلمانان نماز کند.

این واقعه اندک زمانی پس از آن بود که به نقل عایشه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گفته بود که از نظر او أبو بکر بهترین اصحاب است و فرموده بود که همه درها را ببندند به جز در خانه أبو بکر را. این پیامبر نیز روشن است: محمد صلّی اللّه علیه و آله می‌خواست نشان دهد که او أبو بکر را به جانشینی خود انتخاب می‌کند.

در هر صورت این گزارش دوّمی از عایشه است که ممکن است ابن عباس را واداشته تا از عمر نام ببرد. بنابراین روایت محمد صلّی اللّه علیه و آله هنگامی که در خانه همسرش میمونه بود به پسرعمویش عبد الله بن زمعة بن الاسود بن المطلب دستور داد که مردم را به نماز بخواند. عبد اللّه به عمر برخورد و به او گفت با مردم نماز کند. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله صدای رسای عمر را شناخت، و پرسید: «آیا این صدای عمر نیست؟» و چون جواب موافق شنید فرمود: «خداوند و نیز مسلمانان این را روا نمی‌دارند. أبو بکر را بخوان و بگو با مردم نماز کند.» در این زمان بود که عایشه دو بار از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله تمنا کرد أبو بکر را از این کار معاف

---

(۱)- طبری، ج ۱، ۱۸۱۱- ۱۸۱۲. زهری در روایتی از عایشه نقل کرده است که او علّت این اعتراض به دستور محمد صلّی اللّه علیه و آله را چنین توجیه کرده است که می‌ترسیدم مردم دوست نداشته باشند هرگز کسی را به جای محمد صلّی اللّه علیه و آله بدانند و برای این کار شومی که اتفاق افتاده أبو بکر را سرزنش کنند [ان الناس سیتشاءمون به فی کل حدث کان]. ابن هشام، سیرة، ۱۰۰۸، ابن سعد طبقات ج ۲، ص ۲، ۱۸؛ بلاذری، انساب ج ۱، ص ۵۵۹

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۵

بدارد تا این که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به این بحث خاتمه داد و او و همسرانش را یاران یوسف، «صواحب یوسف» خواند. «۱» احتمالا این باید روایت اول عایشه باشد. «۲» که بعلت این سخن ناخوشایند نسبت به عمر بعدا آن را تغییر داد. بنابراین چنین استنباط می‌شود که در دوران بیماری محمد صلّی اللّه علیه و آله ابتدا عمر با مردم نماز کرد و چون از نظر عایشه انتخاب عمر به امامت جماعت از طرف محمد صلّی اللّه علیه و آله به معنای انتخاب او به خلافت بود عایشه بناچار این روایت را ساخت که نماز خواندن

عمر بر خلاف میل پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بوده و او آن را تأیید نمی کرد. «۳»

در مورد غسل پیکر محمد صلّی اللّه علیه و آله طبری از ابن اسحاق روایتی نقل می کند که با آنچه قبلا گفته بود متفاوت است. «۴» ابن هشام و بلاذری هر دو روایت ابن اسحاق را نقل می کنند بدون آنکه آن را به ابن عباس نسبت دهند. «۵» بنابراین شاید صحت اسناد این حدیث مورد تردید باشد. طبری در نقل روایت معمولا- مورد اعتماد است و اسناد این روایت به ابن عباس را ابن حنبل تأیید می کند. «۶» بنابراین به نظر می‌رسد ابن عباس دو روایت مختلف درباره یک واقعه را در دو موقعیّت مختلف نقل کرده باشد. روایتی که ابن اسحاق نقل کرده، در هر صورت روایتی است کاملا به طرفداری از بنی هاشم و عایشه را واداشته روایتی ضد آن بیان کند. ابن عباس گوید: «علی بن ابی طالب، عباس و

---

(۱)- ابن حنبل، مسند، ج ۶، ص ۲۴.

(۲)- این روایت به نقل از عبید اللّه بن زهری، منبع اصلی روایت، این واقعه را در آغاز بیماری محمد صلّی اللّه علیه و آله می‌داند. ابن اسحاق و بیشتر منابع بعدی ترجیح دادند لحن این روایت را به صورتی که زهری از حمزة بن عبد الله نواده خلیفه عمر نقل کرده بود تعدیل کنند. عایشه احتمالا گفتن این سخن ناخوشایند درباره پدر بزرگش را به او نگفته بود. اسناد طبری مستقل از زهری است.

(۳)- این داستان به نقل از خود عبد الله بن زمعه روایت شده است. بنابراین روایت عمر در آن هنگام نماز را با مردم تمام کرد. ولی بعدا عبد الله بن زمعه را سرزنش کرد و گفت او تصور می کرد که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در اصل به او (عمر) دستور این کار داده بود وگرنه با مردم نماز نمی کرد. عبد الله بن زمعه از او معذرت خواست و گفت که در غیبت أبو بکر عمر را لایق‌ترین مردم برای امامت جماعت می‌دانست. ابن هشام سیره، ص ۱۰۰۸- ۱۰۰۹، ابن حنبل، مسند، ج ۴، ص ۳۲۲.

(۴)- طبری، ج ۱، ص ۱۸۳۰- ۱۸۳۱.

(۵)- ابن هشام، سیره، ص ۱۸۱۸- ۱۸۱۹؛ بلاذری، انساب، ج ۱، ص ۵۶۹.

(۶)- ابن کثیر، البدایة و النهایه، (قاهره، ۱۳۵۱) ج ۵، ص ۲۶۰- ۲۶۱. روایت از ابن اسحاق، از حسن بن عبد الله، از عکرمه، از ابن عباس نقل شده است. کایتانی با کمال تعجب اظهار می کند که این روایت ابن اسحاق بدون اسناد است بنابراین روایتی درست و موثق از ابن اسحاق می‌باشد. از این رو او آن را روایتی کاملا موثق می‌داند. (تاریخ اسلام، ج ۲/ ۱ ص ۵۱۹).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۶

پسرانش، فضل و قثم، اسامة بن زید و شقران دو آزاد شده پیامبر صلّی اللّه علیه و آله عهده‌دار غسل وی بودند. اوس بن خولی، از انصار و از جنگاوران بدر، گفت ای علی تو را به خدا قسم می‌دهم حقّ ما را نسبت به پیامبر رعایت کنی و آن حضرت به او اجازه ورود داد.»

علی علیه السّلام پیکر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را به سینه خود تکیه داد و عباس و فضل و قثم وی را می گردانیدند. اسامه و شقران آب بر پیکر بی‌جان او می‌ریختند و علی علیه السّلام او را غسل می‌داد، پیراهن به تن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بود و از روی پیراهن او را می‌مالید که دستش به تن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نمی‌خورد. علی در حال غسل می گفت: «پدر و مادرم بفدایت که در زندگی و مرگ پاکیزه‌ای.» و از پیکر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله چیزی، چنان که در مردگان عادی دیده می‌شود، دیده نشد.

در این روایت تأکید شده که فقط خویشاوندان نسبی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و دو تن از موالی او در غسل او حضور داشتند. همسران او از جمله عایشه، که حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله در خانه او رحلت کرد و مدفون شد، از شرکت در این مراسم محروم شدند. فقط یکی از انصار مدنی استثنائا حضور داشت ولی هیچ مهاجری از مردم مکّه در آنجا نبود. به احترام پیامبر صلّی اللّه

علیه و آله دقیقا سعی شد که پیکر مبارک او، بر خلاف سنّت مرسوم، برهنه نشود.

عایشه این محرومیت را با خوشدلی نپذیرفت و نقل کرد که وقتی خواستند پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را غسل دهند اختلاف کردند و گفتند: «به خدا نمی‌دانیم پیامبر را چون مردگان دیگر برهنه کنیم یا همچنان که جامه به تن دارد غسلش دهیم.» و چون اختلاف کردند خواب سبکی آنان را در ربود و کس از آنان نبود که چانه‌اش بر سینه‌اش نیفتاده باشد. آن‌گاه یکی که ندانستند کیست از گوشه خانه با آنها سخن کرد که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را همچنان که جامه به تن دارد غسل دهید.» خویشاوندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از دستور اطاعت کردند. گوینده این روایت می‌افزاید، عایشه می‌گفت: «اگر آنچه را امروز می‌دانم آن روز می‌دانستم جز زنان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله کس او را غسل نمی‌داد.» (لو استقبلت من أمری ما استدبرت ما غسّله الا نساؤه) و او چنان تصور می‌کرد که تنها همسرانش باید او را غسل می‌دادند. «۱»

برای شنونده شکّی باقی نمی‌ماند که بر خلاف خویشاوندان بی‌احساس و ستیزه جوی پیامبر، اگر همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به رهبری عایشه، به پیکر مبارک پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بی‌احترامی می‌کردند از طرف خداوند مؤاخذه نمی‌شدند.

---

(۱)- طبری، ج ۱، ص ۱۸۳۱، ابن هشام، سیره (۱۰۱۹) این گفتار کینه‌توزانه عایشه را حذف می‌کند.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۷

[خلفای بعد از رسول خدا ص]

ابو بکر: جانشین رسول خدا و خلافت قریش

روایت اصلی درباره اجتماع در سقیفه بنی ساعده که در آن أبو بکر بعنوان جانشین محمد صلّی اللّه علیه و آله تعیین شد به عبد الله بن عباس برمی‌گردد. تمام روایات دیگر از این اطلاعات استفاده کرده یا از آن مایه گرفته‌اند «۱». این روایات را، با اندک تغییری در سلسله راویان مختلف، ابن هشام، طبری، عبد الرزاق بن همّام، بخاری و ابن حنبل نقل کرده‌اند. این سلسله سندها را زهری آورده است و او روایت ابن عباس را به نقل از عبید اللّه بن عبد اللّه بن عتبه بن مسعود روایت کرده است «۲» این شرح بوضوح دیدگاه اختصاصی ابن عباس را منعکس می‌کند، و دلیلی در دست نیست که در ثقه بودن سلسله راویان شک کنیم. «۳»

---

(۱) روایتی که ابو مخنف از عبد اللّه بن عبد الرحمن بن ابی عمره خزرجی نقل نموده و طبری (ج ۱، ص ۱۸۳۷- ۱۸۴۴) به طور مفصل نقل کرده است موران‌یی در «گزارشی نو درباره انتخاب خلیفه اول أبو بکر» در مجله عرب‌شناسی، ۲۵ (۱۹۷۸ م)، ۲۳۳- ۲۶۰ در ص ۲۳۳- ۲۳۴ مختصرا آن را بررسی کرده است. این روایت در اواخر دوران اموی جمع‌آوری شده و نشان می‌دهد که کاملا از روایت ابن عباس آگاه بوده است. موران‌یی بعدا این روایت مفصل را که پر از سخنان مجعول و شاعرانه است بررسی و اصلاح کرده است (همان ۲۳۴- ۲۶۰).

(۲) ابن هشام، سیرهٔ، ۱۰۱۳- ۱۰۱۶، طبری، ج ۱، ص ۱۸۲۰- ۱۸۲۳؛ عبد الرزاق، مصنف، ج ۵، ص ۴۳۹- ۳۴۵؛ بخاری صحیح، حدود، ص ۳۱؛ ابن حنبل مسند، ج ۱، ص ۵۵- ۵۶ راویان حدیث از زهری به این ترتیب می‌باشد: ابن اسحاق، معمر، صالح بن کیسان، مالک بن انس.

(۳) کایتانی اهمیت اصلی این روایت را درک می‌کند. اگر چه او بخش اساسی مقدمه را نادیده می‌گیرد اما او به این واقعیت که روایت با نقل قول مستقیم از عمر روایت شده باشد مظنون است. (تاریخ اسلام، ج ۲، بخش

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۸

ابن عباس نقل می‌کند که در ذی حجه سال ۲۳ هجری آخرین حج به رهبری خلیفه عمر، عبد الرحمن بن عوف او را در منزلی در منی ملاقات کرد «۱»، و او به عبد الرحمن قرآن می‌آموخت. عبد الرحمن نقل می‌کند امروز در منی نزد عمر بودم که مردی به نزد او آمد و گفت: «فلانی می‌گوید اگر عمر بن خطاب بمیرد من با فلان شخص بیعت می‌کنم.

بیعت با أبو بکر هم کاری بدون فکر و اندیشه بود و انجام شد.» (و الله ما کانت بیعهٔ ابی بکر الّا فلتهٔ فتمّت) عمر از این سخن خشمگین شد و گفت: «اگر خدا بخواهد، امشب در جمع مردم خواهم ایستاد و درباره این طایفه هشدار خواهم داد که می‌خواهند حکومت را از دست مردم غصب کنند (فمحذّرهم هؤلاء الذین یریدون أن یغصبوهم امرهم) پاسخ عمر که به آرزوهای این طایفه اشاره می‌کند جایی برای شبهه نمی‌گذارد که شخص نامعلوم مورد نظر برای خلافت علی علیه السّلام بود. ابن عباس پیوسته بحث می‌کرد که عمر شدیدا نگران بوده که بنی هاشم حکومت را بخود اختصاص دهند و مردم، قریش، را از حق جمعی خود محروم سازند. «۲»

عبد الرحمن بن عوف خلیفه را نصیحت کرد که فورا سخنرانی نکند، چرا که در موسم حج عوام الناس و فرومایگان گرد هم می‌آیند و احتمال آن می‌رود که سخن او را سوء تعبیر کنند و باعث آشوب جدّی شود. و عمر باید صبر کند تا به مدینه بروند که در آنجا در بین صحابه رسول، مهاجرین و انصار خواهند بود و به آنها اعتماد توان کرد که سخنان او را درست درک و مطابق آن عمل کنند. خلیفه هم این نصیحت را پذیرفت.

۱، ص ۵۱۱- ۵۱۴).

(۱) عبد الرحمن بن عوف که در حج سال ۲۳ هجری عمر را همراهی می‌کرد مستقلا تأیید شده است. (ابن سعد. طبقات، ج ۳، بخش ۱، ص ۹۵؛ تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۵۴۹).

(۲) عموما فرض می‌شود که در روایت ابن عباس اشاره‌ای به علی علیه السّلام شده است- در روایتی که بلاذری (انساب، ج ۱، ص ۵۸۳) نقل کرده اسم او [علی علیه السّلام] صریحا برده شده است- به نقل ابن ابی الحدید (شرح ج ۲، ص ۲۵) جاحظ عمار یاسر را گوینده این سخن می‌داند. و شخص مورد نظر هم علی علیه السّلام بوده است. در روایتی دیگر که بلاذری (انساب، ج ۱، ص ۵۸۱) نقل کرده است زبیر را شخصی می‌داند که گفته بود «اگر عمر بمیرد ما با علی علیه السّلام بیعت خواهیم کرد». به نقل ابن ابی الحدید (شرح، ج ۱۲، ص ۲۵) بعضی از اهل حدیث تأکید داشتند شخص غیر رسمی مورد نظر برای جانشینی، طلحه بوده است. اگر این مسأله بود ابن عباس اسم او را کتمان نمی‌کرد و طلحه هم از طرف طایفه‌ای که می‌خواست قریش را از حق اجتماعی‌شان محروم کند پشتیبانی نمی‌شد. شوفانی بدرستی این مرد را علی علیه السّلام را می‌داند (شوفانی، ردّه و فتوحات اسلامی در عربستان (تورنتو، ۱۹۷۲) ص ۵۷.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۹

بعد از بازگشت عمر به مدینه در روز جمعه، ابن عباس به مسجد شتافت و در نزدیکی منبر جای گرفت و مشتاق بود بداند که خلیفه چه خواهد گفت. او به شوهر خواهر عمر، سعید بن زید بن عمرو بن نفیل «۱»، که قبلا در آنجا نشسته بود، محرمانه گفت: امیر المؤمنین امروز مطالبی خواهد گفت که پیش از این نگفته است. سعید خشمگین شد و گفت: «چه سخنانی می‌گوید که پیش از این نگفته است؟» خلیفه بعد از تأکید بر اهمیت ویژه سخنانش گفت: «خدای عز و جل محمد را به حق برانگیخت و کتاب بدو نازل کرد و از جمله چیزها که نازل کرد آیه سنگسار بود و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سنگسار کرد و ما نیز پس از وی سنگسار کردیم و من بیم دارم که زمانی دراز نگذرد و کسانی بگویند، سنگسار را در کتاب خدا نمی‌بینم و فریضه‌ای که خدا نازل کرده متروک

دارنـد و گمراه شونـد. عمر به سـخن خود ادامه داد: و ما در قرآن چنین می‌خوانـدیم: «از سنّت پـدران نگردیـد که گشتن از سنّت پـدران مایه کفر است.» «۲» «*» قطعا پیامبر خـدا هم فرموده است «مرا [بیش از حـد] تمجیـد نکنیـد آنچنان که عیسی فرزند مریم را تمجید کرده‌اند، بلکه بگویید «بنده و پیامبر خدا».

سپس عمر به موضوع اصلی خود برگشت «به من رسیده است که یکی از شما گفته است» بخدا، اگر عمر بن خطاب بمیرد، من با فلان بیعت می‌کنم. کسی از این مطلب گول نخورد و نگویـد که بیعت با أبو بکر کاری ناگهانی و بـدون اندیشه بود و انجام یافت. این چنین بود لیکن خدا شر آن را دفع کرد «۳». و کسی از شما نیست که چون أبو بکر، مردمان

---

(۱) سعید بن زید، از طایفه عدی از قریش، یکی از عشره مبشّره، که محمد صلّی اللّه علیه و آله آنان را بشارت ورود به بهشت داده بود، محسوب می‌شود او قبل از عمر اسلام قبول کرده بود، پدربزرگ عمر، نفیل، جد اعلای او بود سعید با فاطمه خواهر عمر ازدواج کرده بود و عمر در خانه او اسلام را قبول کرد. (ابن حجر عسقلانی، الاصابهٔ، ج ۳، ص ۶۶- ۷).

(۲) رک: نولدکه و شوالی، تاریخ قرآن.

* ابن هشام در سیره چنین نقل کرده است: ثم إنا قد کنا نقرأ فیما نقرأ من کتاب الله: «لا ترغبوا عن آبائکم فإنّه کفر بکم ان ترغبوا عن آبائکم.» و طبری چنین نقل کرده است: و قد کنا نقول: «لا ترغبوا عن آبائکم ...» ولی نه تنها چنین آیه‌ای در قرآن وجود نـدارد بلکه با آیه ۲۳ سوره زخرف: «بـدین سان، پیش از تو، به هیچ قریه‌ای بیم‌دهنده‌ای نفرستادیم مگر آنکه متنعمانش گفتند: پدرانمان آیینی داشتند و ما به آیین آنها اقتدا می‌کنیم.» و آیات دیگری از قرآن به همین مضمون مغایرت دارد.

(۳) اقرار عمر که انتخاب أبو بکر در سقیفه بنی ساعده اشتباهی عجولانه بوده ظاهرا پذیرش آن برای طرفداران خلافت از اهل سنت بسیار ناگوار است. در روایت ابن عباس که بلاذری (انساب، ج ۱، ص ۵۷۴) آن را نقل

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۰

تسلیم وی شونـد. و اگر کسی بدون مشورت مسلمانان با دیگری بیعت کند بیعتش پذیرفته نخواهد شد و ترس آن است که کشته شود.

بعد عمر وقایع بعد از رحلت محمد صلّی اللّه علیه و آله را شرح داد و گفت قصّه ما چنان بود که وقتی پیامبر خدا درگذشت علی علیه السّلام و زبیر و کسانی که با آنها بودند در خانه فاطمه علیها السّلام بماندند، انصار نیز خلاف ما کردند، مهاجران پیش أبو بکر فراهم شدنـد و من به أبو بکر گفتم بیا سوی برادران انصاری خویش رویم، به قصد آنها برفتیم و دو مرد پارسا «۱» را که در بدر حضور داشته بودنـد دیـدیم که گفتنـد: «ای گروه مهاجران کجا می‌روید؟» گفتیم: «پیش برادران انصاری خویش می‌رویم.» گفتند: «برگردید و کارتان را میان خودتان تمام کنید.»

گفتیم: «بخدا پیش آنها می‌رویم.» گوید: پیش انصاریان رفتند که در سقیفه بنی ساعده فراهم بودند و مردی به جامه پیچیده در آن میان بود. گفتم: «این کیست؟» گفتند: «سعد بن عباده» گفتم: «چرا چنین است؟» گفتند: «بیمار است.» آن‌گاه یکی از انصار برخاست و حمد و ثنای خدا کرد و گفت: «امّا بعد، ما انصاریم و دسته اسلامیم و شما قرشیان جماعت پیامبرید و ما از قوم شما بلیّه دیده‌ایم.»

گوید: دیدم که می‌خواهند ما را کنار بزنند و کار را از ما بگیرند، در خاطر خویش گفتاری فراهم کرده بودم که پیش روی أبو بکر بگویم، تا حدّی رعایت او می‌کردم که موقّرتر و پخته‌تر از من بود و چون خواستم سخن آغاز کنم گفت: «آرام باش» و نخواستم نافرمانی او کنم، پس او برخاست و حمد و ثنای خدا کرد و هر چه در خاطر خویش فراهم کرده بودم و می‌خواستم بگویم او گفت و نکوتر گفت، چنین گفت: «ای گروه انصار هر چه از فضیلت خود بگوییـد، شایسته آنیـد، اما عرب این کار را جز برای این طایفه قریش نمی‌شناسد که محل و نسبشان بهتر است و من یکی از این دو مرد را برای شما می‌پسندم

کرده است: از عمر نقل شده که گفت «بخدا، بیعت با أبو بکر کاری شتابزده نبوده. بلکه، پیامبر خدا او را به جای خود نشاند و برای دین خود او را از بین دیگران انتخاب نمود» و بیان نمود که: خدا و مؤمنین بجز أبو بکر دیگران را رد می‌کنند. این از دیدگاههای واقعی عمر بسیار دور می‌باشد- علاوه در روایتی بلاذری (همان ۵۸۱) این عبارت را که انتخاب أبو بکر کاری شتاب‌زده (فلته) بود منسوب به زبیر می‌داند و انتساب آن را به عمر تکذیب می‌کند.

(۱) روایت بعدی اشاره دارد که آن دو شخص عویم بن ساعده و معن بن عدی از مخالفین سعد بن عباده و دوست أبو بکر بودند. آنها به أبو بکر و عمر اصرار ورزیدند که وارد عمل شوند و معن بن عدی آنها را به سقیفه بنی ساعده راهنمون شد. (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۴، ص ۱۹).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۱

با هرکدامشان می‌خواهید بیعت کنید.» و دست من و ابو عبیدهٔ بن جراح را بگرفت. بخدا از گفتار وی جز این کلمه را ناخوش نداشتم بهتر می‌خواستم گردنم را بی‌آنکه گناهی کرده باشم بزنند و سالار قومی که أبو بکر در میان آنهاست نشوم. و چون أبو بکر سخن خویش بسر برد، یکی از انصار برخاست و گفت: «من مردی کارآزموده و سرد و گرم جهان دیده‌ام، ای گروه قریشیان یک امیر از ما و یک امیر از شما.»

گوید: صداها برخاست و سخن درهم شد و از اختلاف بترسیدم و به ابی بکر گفتم:

«دست پیش آر تا با تو بیعت کنم.» و او دست پیش آورد و با او بیعت کردم و مهاجران نیز با وی بیعت کردند. انصاریان نیز بیعت کردند.» و چنان شد که سعد بن عباده زیر دست و پای ما ماند و یکیشان گفت: «سعد بن عباده را کشتید.» گفتم: «خدا سعد بن عباده را بکشد.»

بخدا کاری استوارتر از بیعت أبو بکر نبود که بیم داشتیم اگر قوم از ما جدا شوند و بیعتی نباشد پس از ما بیعتی باشد و ناچار شویم تا بدلخواه پیرو آنها شویم یا مخالفت کنیم و فساد پیدا شود.»

ابعاد مختلف این روایت توجّهی خاص می‌طلبد. عمر انصار را به توطئه برای قبضه کردن حکومت بعنوان جانشین محمد صلّی اللّه علیه و آله و محروم کردن مهاجران از حق خود متهم کرد.

مورخان جدید هم عموما این پیشگامی انصار را به همین گونه تحلیل می‌کنند. این تفسیر باید، به هر حال، مورد بحث قرار گیرد. نظریه خلافت، یعنی جانشینی محمد صلّی اللّه علیه و آله، صرف نظر از مسأله نبوّت که به پیامبر ختم می‌شد، هنوز به وجود نیامده بود. این تصوّر که انصار، با تجمع جداگانه خود آن را طلب کرده باشند کار مشکلی است. انصار، گرچه در اعتقادات اسلامی راسخ بودند، و مانند تعدادی از قبایل در ردّه سهم داشتند. بدون تردید تصور می‌کردند با رحلت محمد صلّی اللّه علیه و آله بیعت آنان با او به پایان رسیده است و با احتمال فروپاشی جامعه سیاسی که محمد صلّی اللّه علیه و آله آن را بنا کرده بود آنها با تجمّع خود خواستند دوباره قدرت در شهرشان را خود در دست گیرند و به همین منظور بدون مشورت با مهاجران تجمّع کردند. آنها می‌پنداشتند که مهاجران دلیل موجّهی برای اقامت در مدینه ندارند لذا به شهر خود مکّه مراجعت خواهند کرد. آنهائی که مایل باشند در مدینه بمانند احتمالا حکومت انصار را خواهند پذیرفت. این پیشنهاد که انصار

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۲

و مهاجران هر یک برای خود یک امیر انتخاب کنند بوضوح پیشنهاد یک سازش عادلانه بود نه به طوری که در روایات بعدی مسلمانان مشاهده شده، یک توطئه گمراه‌کننده برای اختلاف در جامعه مسلمانان. فقط أبو بکر و عمر بودند- اگر به ادعای او [عمر] اعتماد شود که قصد داشته همان سخنان أبو بکر را بگوید- که فکر می‌کردند جانشینی محمد صلّی اللّه علیه و آله شامل حکومت

بر تمام عرب می‌باشد. أبو بکر استدلال کرد که چنین خلافتی را فقط قریش می‌تواند فراهم کند؛ چرا که قبائل عرب تسلیم دیگران نخواهند شد.

بروشنی مراد عمر از آنهایی که همراه علی علیه السّلام و زبیر در خانه فاطمه علیها السّلام تجمع کرده بودند عباس و بنی هاشم بود. از صحابه برجسته دیگر تنها اسم طلحه برده شده، شاید اشتباها از جانب ابن اسحاق، که او را ملحق به بنی هاشم می‌دانست. «۱» «*» از طرف دیگر این که مهاجرین در آن وقت به أبو بکر ملحق شدند، یک پرده‌پوشی دفاعی از جانب عمر می‌باشد. غیر از أبو بکر، عمر و دوست آنها ابو عبیده یقینا هیچ یک از اصحاب برجسته مکی در جلسه سقیفه حضور نداشتند. شاید بتوان فرض کرد که این سه نفر را چند ملازم شخصی، اعضای خانواده و موالی آنها همراهی می‌کرده‌اند. حتی از صحابه مکّی که از مرتبه متوسط یا پائین هم باشند ذکری به میان نیامده که بعدا ادّعا کرده باشند افتخار شرکت در این واقعه حساس برای آینده اسلام را داشته‌اند. منابع مختلف بعدی وجود سالم مولای (بنده آزادشده) ابو حذیفه، را ذکر می‌کنند که او از نخستین افرادی بود که در سقیفه با أبو بکر بیعت کرده بود. «۲» هر چند حضور او را هیچ یک از منابع معتبر نخستین

---

(۱) ابن هشام، سیرهٔ، ص ۱۰۱۳. ابن اسحاق، طلحه را نام می‌برد که از دیگر منابع تأیید نگردیده است. این مسأله را اشتباها بیان کرده‌اند چرا که طلحه و زبیر در تمامی منابع عموما با هم مشترکا در مکه علیه علی علیه السّلام شورش کرده بودند.

* این روایت را طبری هم بدین صورت نقل کرده است: حدثنا ابن حمید، قال: حدثنا جریر، عن مغیره، عن زیاد بن کلیب، قال أتی عمر بن الخطاب منزل علی علیه السّلام و فیه طلحه و الزبیر و رجال من المهاجرین، فقال:

«و الله لاحرقن علیکم او لتخرجن الی البیعهٔ ...» طبری چاپ بیروت، ج ۴، ص ۲۱ (عمر بن خطاب به خانه علی علیه السّلام رفت که طلحه و زبیر و کسانی از مهاجران آنجا بودند و گفت: «اگر برای بیعت نیایید خانه را آتش می‌زنم.» (طبری ترجمه ابو القاسم پاینده، ج ۴، ۱۳۲۸) م

(۲) مفید، الجمل و النصرهٔ لسید العترهٔ فی حرب البصره، به اهتمام علی میر شریفی، (قم، ۱۴۱۳/ ۱۹۹۳) ص ۹۱؛ ماوردی، الاحکام السلطانیه، به اهتمام انگر، بن ۱۸۵۳، ص ۶- ۷؛ ابن الی الحدید، شرح، ج ۶، ص ۱۸.

مطابق نقل مفید ابو علی جبائی معتزلی نقل می‌کند که سالم یکی از پنج نفری می‌باشد که بیعت اول آنها با أبو بکر برای سایر جامعه الزامی بود. ابن ابی الحدید اعتقاد راسخ دارد که سالم بعد از عمر و ابو عبیده،

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۳

تأیید نکرده‌اند امّا این روایات مورد اعتبار می‌باشد. سالم از مردم ایران و ابتدا مولای زنی بود از مردم مدینه و بعدها این زن او را به شوهرش ابو حذیفه که از مهاجران مکه بود بخشیده و او سالم را آزاد کرد و به پسرخواندگی خود برگزید و او در همان روزهای نخستین از صحابه شد. او هم از انصار و هم از مهاجران بشمار می‌آمد و با ابو عبیده روابط نزدیک داشت و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بین او و ابو عبیده و عمر عقد اخوت بسته بود. «۱» عمر برای او احترام خاصّی قایل بود. از این قرار او بعنوان عضوی از انصار در سقیفه شرکت داشت. یا همراه ابو عبیده و عمر بعنوان یاور نزدیک آنها آمده بود. در هر صورت بعلّت غیبت اکثریت مطلق مهاجرین در سقیفه، جز آنچه خود عمر از این جریان نقل می‌کند و علاقه و شوقی که ابن عباس برای شنیدن این ماجرا از افراد دست اول از خود نشان می‌داد، هیچ روایت مستقل دیگری در مورد این اجتماع وجود ندارد. و انصار حاضر در سقیفه ظاهرا علاقه‌ای نداشتند که از شکست مفتضحانه خود که بعدا حتی بسیاری از ایشان آن را کاری غیر اسلامی می‌دانستند، روایتی نقل کنند.

بعد از مرگ زودرس ابو بکر و درگذشت ابو عبیده در حمص، و سالم در عقرباء، فقط عمر باقی مانده بود که قضیه واقعی سقیفه را

باز گوید.

عمر نتیجه اجتماع در سقیفه را اشتباهی عجولانه می‌دانست زیرا مهاجرین برجسته که شامل خانواده و قبیله رسول اکرم هم می‌شد در آن جلسه حضور نداشتند. و او شرکت آنها را در این شورای قانونی خیلی حیاتی می‌دانست، او جامعه را متوجه ساخت که این کار در آینده نباید تکرار شود. با این همه او از نتیجه آن جلسه دفاع نمود و ادعا کرد که مسلمانان بیش از هر کس به خلافت أبو بکر اشتیاق داشتند. علاوه بر این او معذرت خواهی نمود که مهاجران حاضر در سقیفه برای بیعت فوری پافشاری کردند چرا که به انصار برای مشورت قانونی اعتمادی نبود که شاید بعد از عزیمت اهل مکه آنها از بین خود کسی را انتخاب می کردند.

دلیل دیگر انتقاد عمر از سقیفه به عنوان اشتباهی عجولانه، بدون تردید پایان آشفته و

سومین شخصی بود که با أبو بکر بیعت نمود حتی قبل از رهبران انصار. در این صورت ولی او ابو حذیفه احتمالاـ در آن جلسه حضور نداشت زیرا محال بود که سالم بعنوان مولی و پسرخوانده از او سبقت بگیرد.

(۱) درباره سالم مراجعه کنید. ابن سعد، طبقات، ج ۳، بخش ۱، ص ۲- ۶۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۴

توهین‌آمیز آن بود، چرا که عمر و پیروانش بر سعد بن عباده، رهبر خزرجی‌ها که در آن وقت مریض بود حمله‌ور شدند تا وی را تنبیه کنند؛ زیرا او جرأت کرده بود به حق مسلّم حکمرانی برای قریش اعتراض کند امّا، به نظر کایتانی، درهم شکستن خشونت‌آمیز این جلسه نشان می‌دهد که تمامی انصار تحت تأثیر حکمت و بلاغت سخنرانی أبو بکر قرار نگرفته بودند تا او را بعنوان بهترین انتخاب برای جانشینی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بپذیرند. «۱» اگر همه آنها با شخص مورد نظر عمر بیعت کرده باشند کتک زدن رهبر خزرجیها بی‌معنا بود. تعداد قابل ملاحظه از انصار احتمالا به پیروی از خزرج، اطاعت از رهبری مهاجران را انکار کرده بودند.

حال باید هویت طرفداران أبو بکر و عمر مطرح شود، حامیانی که موجب شدند آن دو بتوانند با زور اراده خود را بر جمع سقیفه تحمیل کنند؛ با توجه به این امر که فقط تنی چند از مهاجران مکّی در ماجرای بیعت حاضر بودند و احتمالا خزرج اکثریت انصار را تشکیل می‌داد، کایتانی خبر ابن اسحاق را تأیید می‌کند که اسید بن حضیر انصاری و طایفه او، عبد الاشهل از اوس، پیش از این با أبو بکر و دیگر مهاجرین همراه بوده و قبل از اجتماع [سقیفه] به آنها ملحق شده بودند و همچنین به نظر او در حقیقت تمامی اوس از ابتدا با پیشگامی خزرج مخالف بودند. «۲» این با روایت عمر تناقضی آشکار دارد و کاملا بعید است زیرا واضح است که برای خزرج هر چند اکثریت داشتند پسندیده نبود که تنها تجمع کنند و درباره حکومت آینده شهر خود تصمیمی اتخاذ نمایند. با این همه به نظر می‌رسد که اسید بعد از ورود مهاجرین تصمیم گرفت از أبو بکر حمایت کند و این کار حمایت طایفه عبد الاشهل و شاید حمایت اکثریت اوس را در پی داشت. در بین خزرج بشیر بن سعد، رقیب سعد بن عباده در مسأله ریاست قبیله، احتمالا نخستین کسی بود که به مخالفت با سعد بن عباده از أبو بکر حمایت کرد. «۳» مع ذلک بعید به نظر می‌رسد که او یا

---

(۱) تاریخ اسلام، ج ۱۱، بخش ۱، ص ۵۲۸.

(۲) همان، ص ۵۱۰- ۵۱۱.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۱۸۴۲- ۱۸۴۳. به نقل از زبیر بن بکّار (به نقل از ابن ابی الحدید در شرح، ج ۶، ص ۱۸)، ابن اسحاق نقل می کند که اوس تأکید دارند که اول کسی از انصار که با أبو بکر بیعت کرد بشیر بن سعد خزرجی بود. در صورتی که خزرج ادعا دارند اولین نفر اسید بن حضیر اوسی بوده است. هر طرف دیگری را متّهم می‌نمایند که آنها اولین کسانی بوده‌اند که صف را شکسته‌اند. مطابق نظر معتبر بعدی بشیر بن سعد خزرجی

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۵

اوس هر چند نسبت به سعد بی‌علاقه بوده باشند به همراه عمر به او حمله جسمانی کرده باشند.

کایتانی ورود بنی اسلم به جلسه را در حقیقت مرحله قاطعی برای تحولات آن می‌داند. بنابر روایتی ایشان با جماعت بیامدند به طوری که کوچه گنجایش آنان را نداشت. و با أبو بکر بیعت کردند و عمر همیشه می گفت: فقط وقتی من شما بنی اسلم را دیدم به پیروزی یقین پیدا کردم. «۱» بنی اسلم شاخه‌ای از خزاعه بودند، که به طرفداری پروپاقرص از محمد صلّی اللّه علیه و آله معروف بودند و محمد صلّی اللّه علیه و آله به پاس وفاداری‌شان آنها را هم رتبه مهاجران قرار داد. صرف نظر از این که آنها به مدینه هجرت کرده یا در سرزمین خود مانده بودند. تعداد قابل ملاحظه‌ای از آنها در نزدیکی مدینه ساکن شدند و همیشه آماده حمایت از پیامبر بودند. آنها به دشمنان انصار شهرت داشتند و بنابراین می‌توان چنین به حساب آورد که آنها با آرزوی به قدرت رسیدن سعد بن عباده مخالفت کرده باشند. «۲»

روشن است که آنها با تعداد زیاد خود، به مسأله بیعت با أبو بکر نیروی آنی بخشیدند و آنها فوری به حکم عمر جواب مثبت دادند که به سعد ابن عباده متمرد ضربت وارد نمایند.

بعد از بیعت عمومی، أبو بکر از سعد بن عباده خواست که با او بیعت کند. سعد جسورانه جواب داد: نه، به خدا قسم من بیعت نخواهم کرد تا وقتی که آخرین تیر خود را از تیردان به سوی تو پرتاب نکرده باشم و همراه مردم و قبیله خود که از من پیروی کنند با تو خواهم جنگید. بشیر بن سعد أبو بکر را نصیحت کرد که بر بیعت او [سعد بن عباده] اصرار نکند چرا که تمامی خزرج و اوس با او اظهار همبستگی خواهند کرد قبل از اینکه

اولین نفر از انصار بود که برتری قریش را تأیید کرده و حتی قبل از عمر هم با أبو بکر بیعت نمود. در این مورد رک: در کتاب السقیفه نوشته أبو بکر جوهری، شاگرد عمر بن شبّه (سزگین، تاریخ خط عربی (لیدن ۱۹۶۷- ۸۴)، ج ۱، ص ۳۲۲)؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۶، ص ۹- ۱۰، ۴۰، رک، مفید. الجمل، ص ۹۱، ۱۱۵.

(۱) طبری، ج ۱، ص ۱۸۴۳؛ تاریخ اسلام، ج ۲، بخش ۱؛ ص ۵۱۴. آیا بنی اسلم بر حسب اتفاق در صحنه ظاهر شدند یا أبو بکر و عمر آنها را از رفتار تهدیدآمیز انصار هشدار داده بودند. اطلاعاتی که این پرسش را پاسخ بدهد در دست نداریم.

(۲) درباره بنی اسلم رک: ولهاوزن، محمد صلّی اللّه علیه و آله در مدینه؛ خلاصه ترجمه‌ای از المغازی واقدی به زبان آلمانی، (برلین ۱۸۸۲)، ۳۷۳- ۴، واقدی، کتاب المغازی، به اهتمام جونز [لندن، ۱۹۶۶]، ۹۳۹- ۴۰. تاریخ اسلام، ج ۲، بخش ۱، ص ۹۴- ۹۵، ۱۸۰. کیستر «خزاعه» دائرة المعارف اسلام (طبع دوم).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۶

او [بدست أبو بکر] کشته شود. وقتی که عمر خلیفه شد، بطور اتفاقی با سعد بن عباده ملاقات کرد و از او پرسید که آیا او هنوز هم بر مواضع قبلی خود پافشاری می کند. او جواب داد «بله، چنین است چون که خلافت [هذا الامر] «۱» به تو واگذار شده است. بخدا رفیق تو در نظر ما بر تو ترجیح داشت و من حتی از مجاورت تو هم نفرت دارم.» عمر از او خواست مدینه را ترک کند و سعد هم به شام رفت و در حوران، احتمالا در سال ۱۵ در گذشت. نوه او عبد العزیز بن سعید بن سعد بن عباده نقل می‌کند که اجنّه از چاهی آوای دادند که آنها سیّد خزرج را کشته‌اند «۲» «*». عبد العزیز دقت نکرده که آیا اجنّه به دستور خدا یا عمر عمل کرده‌اند. پسر سعد بن عباده به نام قیس بعدا یکی از وفادارترین حامیان علی علیه السّلام شد.

این امر که شمار زیادی از انصار حاضر در سقیفه با أبو بکر بیعت نکردند، در پایان روایتی از ابراهیم نخعی کوفی (ف/ ۹۶) مورد تأیید قرار می گیرد. بعد از ذکر این مطلب به پیروی از اقدام عمر مردم با أبو بکر بیعت کردند، او می گوید: انصار یا بعضی از انصار

گفتند: «ما جز با علی بیعت نمی‌کنیم.» (لا نبایع الا علیا) «۳» کایتانی این روایت را بخاطر آن که ماهیتی شیعی دارد رد می‌کند. «۴» با این همه، تمایلات ابراهیم نخعی به تشیّع معلوم نیست و مفاد این روایت بوضوح از موضع سنّیان می‌باشد و این مطلب که آیا انصار در هنگام سقیفه از علی علیه السّلام در مقابل کوشش أبو بکر برای به قدرت رسیدن نام بردند نامعلوم است لیکن بعید هم نیست. «۵» اما آنها [انصار] فوری بعد از خلیفه شدن أبو بکر این

---

(۱) این عبارت «هذ الامر» در منابع اولی بعنوان حکومت یا خلافت معنا شده است.

(۲) ابن سعد، طبقات، ج ۳، بخش ۲، ص ۱۴۴- ۱۴۵. تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۶۲۳- ۶۲۴.

* نقل شده که خالد بن ولید به دستور أبو بکر [ظاهرا به دستور عمر درست‌تر به نظر می‌رسد چون سعد بن عباده در سال ۱۵ یا ۱۶ ه درگذشت] سعد بن عباده را با تیر در شام کشت و برای ترس از قصاص این کار را به جنیان نسبت دادند. (رک: ابن ابی الحدید شرح، ج ۱۷، ص ۲۲۳- ۲۲۴). م

(۳) طبری، ج ۱، ص ۱۸۱۷- ۱۸۱۸.

(۴) تاریخ اسلام، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۱۳.

(۵) زبیر بن بکار در الاخبار الموفقیّات (تصحیح سامی مکی العانی بغداد ۱۹۷۲ از ابراهیم بن سعد بن ابراهیم (متوفی ۱۸۳) و او از فرزندان عبد الرحمن بن عوف نقل می‌کند که اکثر انصار بعد از بیعت با أبو بکر از بیعت خود پشیمان شدند. آنها یکدیگر را ملامت کردند و علی علیه السّلام را نام برده و اسم او را فریاد زدند. این باعث تجدید اختلاف در بین قریش گردید (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۶، ص ۱۸). شرح کامل از زبیر بن بکّار درباره اختلافات بین انصار و مهاجران (همان، ۱۷- ۳۸) ایجاد اعتماد نمی‌کند، لکن اشعاری که در متن آن نقل

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۷

کار را انجام دادند و این از اشعار مرثیه‌ای حسان بن ثابت انصاری خزرجی که بعد از رحلت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله سروده و ابن اسحاق آن را ثبت کرده مورد تأیید قرار می‌گیرد.

در یکی از مرثیه‌ها، حسان درباره سرنوشت انصار و اهل بیت رسول صلّی اللّه علیه و آله سخت شکایت می‌کند و می‌گوید: «*»

وای بر انصار رسول صلّی اللّه علیه و آله و عشیره (رهط) او، بعد از غیبت او در میان قبر.

زمین برای انصار تنگ و چهره‌های آنان مانند رنگ سرمه سیاه شده است.

از میان ما زاده شد و قبر او در میان ماست، ما لبریز شدن نعمات و برکات او را برای خود انکار نکردیم.

خدا توسط او ما را افتخار بخشید و در لحظه‌های شهادت انصار خود را راهنمائی کرد. «۱» ادعای انصار که محمد صلّی اللّه علیه و آله از آنان زاده شده بر پایه این حقیقت است که همسر هاشم و مادر عبد المطّلب، سلمی بنت عمرو [بن زید بن لبید] از بنی نجار خزرجی بوده است. آنها پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و اقوام او بنی عبد المطلب را همچون قریش از خود می‌دانستند. بر همین اساس آنها محمد صلّی اللّه علیه و آله را پناه دادند و در حالی که فقط چند نفر از آنان مسلمان شده بودند و آنها هیچ الزامی نداشتند که از او [پیغمبر اکرم] محافظت کنند. دیگر مهاجرین قریش را که با آنها قرابت نسبی نداشتند فقط بعنوان پیروان محمد صلّی اللّه علیه و آله پناه دادند. با وجود این آنان اکنون ادعای حق حکومت بر حامیان قبلی خود یعنی انصار را داشتند در صورتی که خاندان پیغمبر را کنار زده بودند. طبیعی بود که انصار بویژه خزرج به علی علیه السّلام روی آورند. «**» وقتی که [أبو بکر] برای جانشینی محمد صلّی اللّه علیه و آله مطرح شد چهره‌های انصار و

گردیده احتمال می‌رود جعل آن در دوره‌های بعدی باشد. بعلاوه بحث درباره رفتار انصار در دوران و بعد از جلسه سقیفه از جانب هسن «مقالاتی در مورد اوس و خزرج» مجله عرب‌شناسی، ۳۶ (۱۹۸۹ م) ص ۱- ۳۵ و ص ۲۹- ۳۲. هسن نظر مثبتی درباره ثقه بودن منابعی مانند موفقیات زبیر بن بکّار و کتاب السقیفه جوهری پیش از این مطلب دارد.

* یا ویح انصار النبیّ و رهطه* بعد المغیّب فی سواء الملحد ضاقت بالانصار البلاد فاصبحوا* سودا وجوههم کلون الاثمد و لقد ولدناه وفینا قبره* و فضول نعمته بنا لم نجحد و الله أکرمنا به و هدی به* أنصاره فی کل ساعهٔ مشهد

(۱) ابن هشام، سیرهٔ، ۱۰۲۵، گیوم، زندگانی محمد صلّی اللّه علیه و آله ترجمه سیرهٔ رسول اللّه از ابن اسحاق (لندن، ۱۹۵۵) ۷۹۷.

** خطبه و حدیث غدیر که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در بازگشت از حجهٔ الوداع در روز هجدهم ذیحجه سال ۱۱ هجری علی

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۸

خاندان پیغمبر در نظر حسّان سیاه شد چرا که حق مسلم آنها برای جانشینی غصب شده بود.

در مرثیه‌ای دیگر برای محمد صلّی اللّه علیه و آله، حسّان، ابو بکر و قریش را علنا مورد حمله قرار می‌دهد و می‌گوید: «*» کاش روزی که او را در قبر پنهان کردند و خاک روی او ریختند.

خدا هیچ یک از ما را باقی نمی‌گذاشت و نه مرد و نه زنی از ما بعد از او زنده می‌ماند.

بنی نجّار از هر لحاظ ذلیل شدند، امّا این مسأله‌ای بود که خدا مقدّر کرده بود.

آنها فیء را بین خود تقسیم و تمام مردم را از آن محروم کردند. و آن را علنا گستاخانه بین خود به باطل صرف کردند. «۱»

سطر آخر به محروم کردن بنی هاشم از ارث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سهم قرآنی فیء توسّط ابو بکر اشاره می‌کند. «۲» لیکن حالت تسلیمی در این حمله سوزناک حسّان دیده می‌شود می‌گوید این غصب از جانب خدا مقدّر شده بود. طولی نکشید که مقاومت انصار هم به پایان رسید.

بنی هاشم نیز خود ساکت ننشستند به نقل ابن اسحاق، یکی از اعقاب ابو لهب در

را به خلافت و جانشینی بعد از خود تعیین فرمود معروف است. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در بخشی از این خطبه می‌فرماید: «همه بدانند که علی بن ابی طالب برادر من و وصی من و جانشین من و امام بعد از من است و مقام او نسبت به من مانند مقام هارون نسبت به موسی است، جز آنکه پیغمبری بعد از من نخواهد آمد و او بعد از خدا و رسول خدا، ولی و پیشوای شماست و این فرمان را خداوند تبارک و تعالی صادر فرموده است و در کتاب او آمده است «جز این نیست که ولی شما خدا و رسول او هستند و آنان که ایمان آورده‌اند و اقامه نماز می‌کنند و در حال رکوع زکات می‌دهند» (مائده/ ۵۵). علامه امینی رحمهٔ الله علیه در موضوع حدیث غدیر خم از لحاظ تاریخی بحث دقیقی کرده و کلیه اسناد و مدارک آن را از کتابهای اهل سنت جمع کرده و کتاب خود را در ۱۱ جلد به چاپ رسانده است. رک: الامینی النجفی، عبد الحسین احمد، الغدیر فی الکتاب و السنهٔ و الادب، دار الکتب العربی، بیروت، لبنان، ۱۳۸۷ ه- ۱۹۶۸ م. و ترجمه فارسی آن.

* فلیتنا یوم واروه بملحده* و غیبوه و القوا فوقه المدرا لم یترک الله منا بعده احدا* و لم یعش بعده أنثی و لا ذکرا ذلّت رقاب بنی النجار کلهم* و کان امرا من امر الله قد قدرا و اقتسم الفیء دون الناس کلهم* و بدّدوه جهارا بینهم هدرا

(۱) ابن هشام، سیرهٔ، ص ۱۰۲۵؛ گیوم؛ زندگانی محمد صلّی اللّه علیه و آله، ص ۶۹۰.

(۲) گیوم، زندگانی محمد صلّی اللّه علیه و آله، ص ۶۹۰، یادداشت ۱. واضح است که او اهمیت این سطر را متوجه نشده است چرا که بیان می‌کند رابطه آن با قبل مبهم می‌باشد.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۹

مقابل گزافه گوییهای تیم بن مره از طایفه ابو بکر درباره موفقیت خویشاوند خود در اشعار زیر چنین پاسخ می‌دهد. «۱»

من گمان نداشتم که این امر (خلافت) از بنی هاشم و بویژه از ابو الحسن (علی) روی بگرداند.

آیا او اولین کسی نبود که به طرف قبله آنان نماز خواند و آیا داناترین مردمان به کتاب خدا و سنّت نبی او نبود؟

و او آخرین کسی بود که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله را دید. و جبرائیل در کار غسل دادن و کفن پوشاندن پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله یاور او بود. او کسی است که هر چه دیگران دارند او همه را بتنهایی دارد و خود آنان نیز در این باره تردیدی ندارند. و آنچه از نیکیها در او هست در دیگران نیست.

چه چیز شما را از او بازداشت؟ بگویید تا ما هم بدانیم. آگاه باشید که این بیعتی که شما کردید از بدترین فریبهایی است که بدان دچار شدید.

احتمالا این شعر از عباس بن عتبه بن ابو لهب است که با آمنه دختر عباس بن عبد المطلب ازدواج کرده بود، «۲» و شاید او شاعری با صلاحیت هم بوده- اما بخاطر نسبت نزدیک او با عمومی محمد صلّی اللّه علیه و آله که در قرآن لعن شده، اشعار او به فراموشی سپرده شده و آنچه باقی مانده به دیگران نسبت داده‌اند مخصوصا به پسرش فضل- «۳» علی علیه السّلام از

---

(۱) ما کنت احسب ان الامر متصرف* عن هاشم ثم منها عن ابی الحسن أ لیس اول من صلی لقبلتهم* و اعلم الناس بالاحکام و السنن و اقرب الناس عهدا بالنبی و من* جبریل عون له فبالغسل و الکفن ما فیه ما فیهم لا یمترون به* و لیس فی القوم ما فیه فی الحسن ما ذا الذی ردهم عنه فنعلمه* ها انّ ذا غبنا من اعظم الغبن ابن ابی الحدید ج ۶ ص ۲۱

(۲) زبیری، نسب؛ بلاذری، انساب الاشراف، به اهتمام محمد باقر المحمودی (بیروت ۱۹۷۴)، ج ۳، ص ۲۲.

(۳) این اشعار را یعقوبی (تاریخ، به اهتمام هوتسمان، لیدن ۱۸۸۳- ۲/ ۱۳۸) به عتبه ابن ابی لهب و ابو جعفر اسکافی معتزلی در کتاب العثمانیه به ابو سفیان به حرب أموی منسوب می‌داند (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۳، ص ۲۳۲). شیخ مفید در ارشاد (به اهتمام کاظم الموسوی المیاموی، تهران ۱۳۷۷/، ۱۴- ۱۵، به نقل از ابن عایشه متوفی ۲۲۸ آن را به خزیمهٔ ابن ثابت انصاری منسوب می‌داند و در الجمل (ص ۱۱۸) به عبد الله بن ابو سفیان ابن حارث بن عبد المطلب. در کتاب السقیفه (چاپ دار الکتب الاسلامیه) به نقل از سلیمان بن قیس الهلالی (ص ۷۸) منسوب به عباس بن عبد المطلب می‌باشد و ابن اثیر، اسد الغابه فی معرفهٔ الصحابهٔ،

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۶۰

او خواست این اشعار و مانند آن را قرائت نکند، چرا که صلاح دین پیش او از هر چیز عزیزتر است. «۱» توجیه عمر درباره انتخاب فوری ابو بکر که اشتباهی عجولانه بود بخاطر احساس خطر از جانب انصار بود که در غیر این صورت آنها ممکن بود با شخص دیگری بیعت کنند که مهاجرین با انتخابش موافق نباشند. و این پرسش دیگری ایجاد می کند.

شاید امکان آن بود که اهل مدینه از بین خود کسی را انتخاب کنند و یا حتی علی علیه السّلام را جلو بیندازند، که مهاجرین حاضر در جلسه [ابو بکر و عمر] را نگران و آن دو را وادار کرد بدون پیشنهاد تشکیل یک شورای وسیع و همه‌جانبه دست به عمل بزنند. اگر در این باره به شرح مختصر عمر اعتماد کنیم معلوم می‌شود که ابو بکر در سخنرانی‌اش همه کوشش خود را بکار برد که در این مسأله اسم علی علیه السّلام بمیان نیاید. او حق قریش برای حکومت را بر این ادعا قرار داد که اعراب فقط از قریش اطاعت خواهند کرد نه بخاطر خویشاوندی آنها با محمد صلّی اللّه علیه و آله در روایت بعدی درباره وقایع سقیفه، ابو بکر بر خلاف ادعای قبلی خود مسأله حاکمیّت قریش را در خویشاوندی با محمد صلّی اللّه علیه و آله می‌داند. چنین احتجاجی به هر حال دعوتی است که حقّی را برای بنی هاشم بعنوان نزدیکترین خویشاوندان محمد صلّی اللّه علیه و آله ایجاد می کند. و این خطمشی است که مجادله کنندگان شیعی دائما علیه نظریه اهل سنّت را که خلیفه باید از قریش یعنی از اقوام پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله باشد دنبال

کرده‌اند.

ابو بکر هم احتمالا به همین خاطر از بحث درباره رابطه خویشاوندی پرهیز می کرد. «۲»

آیا سه مهاجر [ابو بکر، عمر و ابو عبیده جرّاح] حاضـر در سقیفه خود بخود یا مطابق یک برنامه حساب شده عمل کرده‌اند؟ آیا آنها مخصوصا قبل از رحلت محمد صلّی اللّه علیه و آله در بین خود درباره جانشینی بحث کرده بودند و شاید هم به توافق رسیده بودند که ابو بکر را

[قاهره ۱۲۸۵- ۱۲۸۷/ ۱۸۶۹- ۱۸۷۱،] ج ۴، ص ۴۰ به فضل بن عباس بن عتبه بن ابی لهب (او که تا آن زمان متولـد هم نشـده بود) منسوب می کند. من از اسـتاد حسین مدرسی سپاسگزارم که ایشان این منابع را برای من فراهم نمودند. مطلب ابن حجر درباره عباس بن عتبه بن ابی لهب (الاصابـهٔ، ۴/ ۳۰- ۱) مبهم می‌باشـد که اشـعار نقل شده آیا منسوب به عباس بن عتبه یا فرزندش فضل می‌باشد. برای نمونه‌های دیگر که اشعار عباس بن عتبه به فرزندش فضل منسوب می گردد. رک: همین کتاب ص ۲۵۶ و ۳۰۳ یادداشت ۲.

(۱) ابن ابی الحدید، شرح ۶/ ۲۱ نقل از الموفقیات زبیر بکار. رک: زبیر، الموفقیات، ص ۵۸۱.

(۲) کایتـانی ایـن را رد می کنـد کـه ابـو بکر هرگز دربـاره حـق قریش بحـث نکرده اسـت. او اعتقـاد دارد کـه ابـو بکر نـه برای خویشاوندی‌اش [با رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله] بلکه برای اوصاف اخلاقی‌اش انتخاب شد. (تاریخ اسلام ۲/ ۱، ۵۴۰) لکن هیچ جای تردید نیست که نظریه حق قریش برای خلافت از جانب ابو بکر عنوان شد.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۶۱

بعنوان انتخابی مناسب جلو بیندازند و فرضـیه مثلث قدرت لامنس بر این مطلب دلالت دارد. دلائل خوبی در رد این فرضـیه می‌تواند ارائه شود. دلیل صـریح بر رد این نظریه پافشاری فوری عمر بعـد از رحلت محمـد صـلّی اللّه علیه و آله می‌باشـد که او شدیدا آن را انکار کرد و با صـدای بلنـد مسـلمانان حاضـر را از قبول کردن شایعات کذب منافقین بر حذر داشت. بنابر نقل ابو هریره، عمر تأکید کرد که محمد صـلّی اللّه علیه و آله هم مانند موسی علیه السّلام به سوی خدا رفته و چهل روز بعد از فوت دوباره برخواهد گشت و تهدید کرد که دست و پای کسانی را قطع خواهد کرد که ادعا کنند [محمد صلّی اللّه علیه و آله] مرده است. «۱» اگر توافق قبلی در کار بود باید فرض کنیم که این عمل عمر حساب شده و با نقشه قبلی بود تا فرصتی برای خود حاصل کند لکن انکار فوری مواضع عمر از جانب ابو بکر نشان می‌دهـد که این‌طور نبوده است. بلکه عمر تا حدی در معذرت‌خواهی خود در روز بعد در بین مسـلمانان که برای بیعت عمومی تجمع کرده بودنـد مخلص بوده است و اعتقاد داشـته پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله تـدبیر امور ایشان می کنـد و بعد از همه آنها می‌میرد (سید بر أمرنا حتی یکون آخرنا). «۲» بعدا در دوران خلافت خود به ابن عباس توضیح می‌دهد که او [عمر] معنی آیه قرآنی (سوره بقره، آیه ۱۴۳) را غلط فهمیده بود آنجا که می گوید: «آری چنین است که شما را بهترین امتها گردانیدیم تا بر مردمان گواه باشـید و پیامبر بر شـما گواه باشد» و پنداشـتم پیامبر در میان امّت خویش می‌ماند تا شاهد آخرین اعمال آنان باشد و آن سـخنان که گفتم از روی این پنـدار بـود. «۳» مسـلما عمر بـه امکـان رحلت محمـد صـلّی اللّه علیه و آله فکر کرده بـود؛ لیکن او بعنوان حامی تنـد و سرسـخت اسـلام این فکر را از ذهن خود دور نگهداشـته بود. عکس العمل او برای تکذیب رحلت پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله یقینا خود جوش بوده و او به این اعتقاد نداشت. «۴» از این رو

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۱۸۱۵- ۱۸۱۶.

(۲) همان، ص ۱۸۲۸.

(۳)- همان، ص ۱۸۲۹- ۱۸۳۰؛ بلاذری، انساب، ج ۱، ص ۵۶۸.

(۴) ابن ابی الحدید (شرح، ج ۲، ص ۴۲- ۴۳) اظهار می‌دارد این باور کردنی نیست که شخصی مانند عمر موفق نشد بداند که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله رحلت کرده و اظهار می‌دارد که او به ابتکار خود کوشش نمود که بخاطر احساس خطر شورش و هرج و مرج، این مسأله را پنهان نگهدارد تا از این راه مردم را آرام کند. واضح است که انگیزه عکس العمل عمر در مردم این احساس خطر بود، لیکن به این معنی نیست که او شخصا یقین حاصل کرده بود که محمد صلّی اللّه علیه و آله رحلت نموده است. و اگر مسأله به این قرار بود او این را بعد هم پنهان نمی‌کرد و بعد اقرار می‌کند که او [در این مسأله] اشتباه کرده بود. واضح است که این اقرار صریح به وضعیت سیاسی او

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۶۲

عمر به ندرت به پیشامدهای بعد از رحلت محمّد صلّی اللّه علیه و آله اندیشیده بود و تصور نمی‌شود با طرح نقشه‌هایی برای جانشینی او موافقت کرده باشد.

لیکن قضیه ابو بکر کاملا متفاوت با این مسأله است. گرچه او در موقع رحلت محمد صلّی اللّه علیه و آله انتظار آن را نداشت و این از اقامت او در خانه خانوادگی خود در سنح «۱» آشکار می‌شود، لیکن او هیچ شک و تردیدی نداشت، که محمد صلّی اللّه علیه و آله یک روزی رحلت خواهد کرد. او بعنوان تاجر و سیاستمداری کامل و حسابگر آرام مکه، در مدیریت و برنامه‌ریزی امور جامعه مسلمین هم بعنوان مشیر با اعتماد پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله از نزدیک در کارها شرکت داشت، او با دقت پیشامدهای رحلت [محمد صلّی اللّه علیه و آله] را از پیش مطالعه کرده بود. او [ابو بکر] بخاطر علاقه عمیق به منافع مشترک جامعه‌ای که محمد صلّی اللّه علیه و آله با نام اسلام تأسیس کرده بود خیلی مشتاق بود که این اقتدار خود را توسعه داده و آن را بر تمامی اعراب و حتی فراتر از آن هم بگستراند اگر بنا بود جامعه متفرق نشود، پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله باید جانشین سیاسی یعنی خلیفه داشته باشد لیکن او باید چه کسی باشد؟ ابو بکر بدون تردید قبل از رحلت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله تصمیم گرفته بود آن خلیفه خود او باشد. او، بدون نامزدی از جانب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله [درباره مسأله خلافت] تصمیم داشت برای رسیدن به این آرزو مخالفان قدرتمند خود را از میان بردارد. واضح است که از اهل بیت محمد صلّی اللّه علیه و آله که در قرآن به آنان مرتبه‌ای بالاتر از سایر مسلمانان عطا شده بود باید جلوگیری شود تا ادعای خود را پیش نیندازند.

ابتکار عمل انصار فرصتی بود که ابو بکر طالب آن بود و او بود که این اشتباه عجولانه (فلته) را با پیشنهاد دو نامزد برای انتخاب شدن مطرح کرد و این نمایشی بود تا خود او در معرض پیشنهاد قرار گیرد. او در پیشنهاد خود جدی نبود و این واضح است با پیشنهاد دو شخص مورد نظر در جمع، مردم را به مشاجره وادار کرد ابو بکر خوب می‌دانست که این

موقتا لطمه می‌زد در حالی که او ادعا نمود که او بخاطر منافع جامعه چنین اقدامی نموده بود. مسلمانان بعدی، که احساسات شدید دینی درباره نزدیک شدن ساعت موعود پایان این دنیا که با سخنان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دریافته بودند برایشان خیلی دشوار بود باور کنند عمر این قدر ساده‌لوح باشد.

(۱) خانه ابو بکر در سنح در بین خانه‌های بنی حارث خزرجی قرار داشت (ابن شبّه، تاریخ مدینه، ۲۴۳؛ لکر، مسلمانان، یهودیان و مشرکان در مدینه صدر اسلام (لیدن، ۱۹۹۵)، ص ۶.

او خانه‌ای متصل به مسجد النبی هم داشت که در آن به مسجد باز می‌شد. اگر او انتظار رحلت محمد صلّی اللّه علیه و آله را داشت می‌توانست در آن اقامت نماید.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۶۳

هر دو شخص مورد نظر هیچ احتمال پیروزی ندارند ابو عبیده، گرچه از صحابه گرامی اولیه بود لیکن آن برتری و استعداد را

نداشت که مورد توجه قرار گیرد. او در این جلسه عمر عمدتا بعنوان دوست محمد صلّی اللّه علیه و آله حاضر بود. عمر گرچه از معاشران نزدیک پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و از افراد برجسته و مقتدر جامعه بود لیکن در همان لحظه اول با تکذیب کردن خبر رحلت محمد صلّی اللّه علیه و آله در بین مردم خود را بدنام کرده بود. ابو بکر یقین داشت عمر که با محروم شدن از وجود پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خرد شده و بعد از آن که دو دفعه از جانب ابو بکر کنار گذاشته شده، این بار نیز در برابر او تسلیم خواهد شد. بنابراین عمر تذکر او را پذیرفت و دست بیعت به ابو بکر داد. ابو بکر در پذیرش بیعت لحظه‌ای تأمل نکرد. زیرا او آنچه می‌خواست بدست آورده بود.

اشتباه عجولانه انصار برای انتخاب رهبر از بین خود در حقیقت موقعیت مناسبی برای ابو بکر بود. این برای او فرصتی فراهم کرد که خود را سخنگو و ادامه دهنده اتحاد در بین مسلمانان تحت یک رهبر واحد قرار دهد، اتحادی که از جانب انصار مورد تهدید قرار گرفته بود. همچنین از نظر او فرصت مهمی پیش آمد که بیعت را برای خود مسلم سازد. قبل از آن‌که درباره اشخاص مورد نظر برای خلافت بحث کلی صورت گیرد، ابو بکر بخوبی آگاه بود که شورای آنهایی که مستقیما در این مسأله نقش داشتند، قریش و انصار، به نفع او نخواهد بود. این مسلما باعث شکست او می‌شد و یا علی علیه السّلام که خویشاوند نزدیک محمد صلّی اللّه علیه و آله بود بعنوان بهترین انتخاب مطرح می‌شد.

اگر علی بعنوان نامزد برای جانشینی مطرح می‌شد اکثریّت مطلق انصار از او حمایت می‌کردند چرا که آنها او را مانند محمد صلّی اللّه علیه و آله و جزئی از او می‌دانستند. در بین قریش اوضاع به این روشنی نبود. ارزیابی بعدی عمر از این مسأله بنا بر نقل ابن عباس، که قریش از اقتدار موروثی یک طایفه، که قبلا از جانب خدا به نبوّت مفتخر شده‌اند راضی نیستند تا حدی حائز اهمیت است. یقینا تعدادی هم بودند که از دورنمای حکومت انحصاری خاندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله راضی نبودند و آنها از ادعای اولیه ابو بکر اغفال شده بودند که قریش حق دسته‌جمعی برای حکومت دارد و او [ابو بکر] بعنوان نماینده آنها عمل می‌کند. بعد از مطرح شدن این ادعا و کسب حمایت از چند نفر معدود لازم بود تائید اکثریت قریش را به سود خود تغییر دهد. امّا در شورای خلافت قبولاندن نفی مطلق

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۶۴

حکومت موروثی و در نتیجه کنار گذاشتن خاندان محمد صلّی اللّه علیه و آله از حکومت کار چندان ساده‌ای نبود. اگر اسم علی علیه السّلام مطرح می‌شد، عبد شمس یکی از دو طایفه قدرتمند قریش، مطابق قوانین اخلاقی قبیله‌ای برای حفظ حیثیت خود از او [علی علیه السّلام] حمایت می‌کردند- با وجود آنکه اختلافات بین بنی هاشم و بنی عبد شمس از اسلام هم قدیم‌تر بود و اکثریت آنها [بنی عبد شمس] تحت رهبری ابو سفیان نقش تعیین کننده‌ای در مخالفت با محمد صلّی اللّه علیه و آله ایفا کرده بودند؛ به هر حال این دو طایفه روابط نزدیک داشتند. تا زمانی که بنی عبد شمس امید معرفی کاندید از بین خود نداشتند برای ابو سفیان، رئیس بنی عبد شمس خیلی شرم‌آور بود که از علی علیه السّلام حمایت نکند، در حالی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله با ابو سفیان و طایفه‌اش بعد از فتح مکه با کرم رفتار کرده بود.

شواهد معتبری در دست است که ابو سفیان، فورا بعد از انتخاب ابو بکر پیشنهاد حمایت خود برای مبارزه با این تصمیم به علی علیه السّلام ارائه کرد. بعدا علی علیه السّلام در نامه خود به معاویه از این پیشنهاد پدر او یاد و تصریح کرد که پیشنهاد ابو سفیان را از بیم پراکندگی امّت نپذیرفت، زیرا مردم هنوز به دوره جاهلیت نزدیک بودند. «۱» دانشمندان غربی این روایت پیشنهاد حمایت ابو سفیان از علی علیه السّلام علیه ابو بکر را همیشه مورد تأیید قرار می‌دهند لیکن آنها این که [علی علیه السّلام] این پیشنهاد ابو سفیان را بعنوان یک آشوبگر «*» رد کرد یک قصه جعلی علیه بنی امیه می‌دانند «۲» اگر این روایات بازگوکننده جهت‌گیری پدر بنیانگذار خاندان اموی باشد، صرفنظر از اینکه او واقعا در مقابل عمل انجام شده ابو بکر چرا چنین کرد، این امر بخوبی نشان

می‌دهد که ابو سفیان چه چیز را مناسب می‌دانسته است. امتناع خالد بن سعید بن عاص– از اصحاب برجسته و از اولین کسانی که

---

(۱) نصر بن مزاحم منقری، وقعهٔ صفین، به اهتمام عبد السلام محمد هارون (قاهره– ۱۳۸۲/ ۱۹۶۲)، ص ۹۲.

بلاذری، انساب الاشراف، به اهتمام محمد باقر محمودی (بیروت ۱۹۷۴، ج ۲، ص ۲۸۱. درباره موثق بودن این نامه رک: همین کتاب ص ۲۸۸، یادداشت ۲.

* این عبارت نامه علی علیه السّلام به نقل بلاذری (انساب ج ۲، ص ۲۸۱) چنین است «فکنت الذی ابیت ذلک مخافهٔ الفرقه بالقرب عهد الناس بالکفر و الجاهلیهٔ» و سخنی از آشوبگری ابو سفیان در این نامه نیست. البته کایتانی جمله را اینگونه ترجمه کرده است: «و من آن را نپذیرفتم چون ابو سفیان و پیروانش به دوره جاهلیت نزدیک بودند و از این رو بیم پراکندگی در امت اسلامی بود.»

(۲) تاریخ اسلام، ج ۲۰، بخش ۱، ص ۵۱۸، بحث کایتانی که ابو سفیان نقش عمده در انتخاب ابو بکر داشت فاقد هرگونه اعتباری می‌باشد.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۶۵

اسلام را قبول کرده بودند– از بیعت با ابو بکر، بعد از مراجعت از یمن به مدینه یک ماه بعد از خلیفه شدن ابو بکر و اصرار او در حق بنی عبد مناف (هاشم و عبد شمس) بسیار قابل تأمل است. «۱»

و نقل شده که خالد برادر ابان بن سعید، بخاطر همبستگی با بنی هاشم از بیعت با ابو بکر خودداری کرد و لیکن وقتی که آنها تصمیم گرفتند با [ابو بکر] بیعت کنند او هم همین کار را کرد. «۲» حمایت مشترک انصار و عبد شمس از علی علیه السّلام بدون شک طایفه‌ها و اشخاص غیر متعهد را وادار می‌کرد که نامزدی او را تأیید کنند. طایفه قدرتمند دیگر قریش، مخزوم، یقینا مخالف حکومت موروثی بنی هاشم بودند، لیکن برای آنها خیلی دشوار بود که مخالفین را پشت سر یک نامزد مخالف متحد کنند.

منطق روشن جانشینی خانوادگی یقینا در شورای عمومی خود بخود اثبات می‌شد، چرا که اصل وراثت، بنیادی طبیعی، ساده و مسلّم را برای جانشینی قدرت فراهم می‌کند. از این رو این اصل در سطح گسترده‌ای در تاریخ انسانی پذیرفته شده است.

استدلال عمومی مسلمانان سنّی و دانشمندان غربی که علی علیه السّلام بخاطر جوان و بی‌تجربه بودن نسبت به سایر صحابه مانند ابو بکر و عمر داوطلبی جدی نبوده کاملا خلاف واقع است. این استدلال فقط زمانی معتبر تلقی می‌شد که در ابتدا به توافق می‌رسیدند اصل جانشینی موروثی را حذف کنند. لیکن ابو بکر خوب می‌دانست که واقعا غیر ممکن

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۲۰۷۹– ۸۰؛ لوسل، «خالد بن سعید»، دائرهٔ المعارف اسلام، (طبع دوم) روات سنی علی علیه السّلام را حامی و وفادار به ابو بکر معرفی می‌کنند و برای خالد بن سعید قابل درک نبود که چگونه ابو بکر توانست بر او غالب شود. از او نقل قول شده است که «این امر خدا است و فرمان خدا فرمانی است بی‌هیچ زیاده و نقصان» (بلاذری، الانساب، ج ۱، ص ۵۸۸). این هم آن وقتی بود که علی هنوز هم با ابو بکر بیعت نکرده بود. فرد مشهور دیگری از عبد شمس که از بیعت با ابو بکر خودداری و از علی علیه السّلام حمایت کرد، ابو العاص بن ربیع بن عبد العزّی بن عبد شمس بود. او قبل از اسلام با بزرگترین دختر محمد صلّی اللّه علیه و آله بنام زینب ازدواج کرده بود لیکن پیش از قبول اسلام نخست در جنگ بدر توسط مسلمانان اسیر می‌شود و بعدا هم در مسافرت تجارتی به شام مجددا دستگیر می‌شود. هنگامی که اسلام را قبول کرد محمد صلّی اللّه علیه و آله، اجازه داد که مجددا با زینب که قبلا به مدینه آمده بود ازدواج کند. او علی علیه السّلام را در مسافرت یمن همراهی کرد. بعد از رحلت فاطمه علیها السّلام، او دختر خود امامه، نوه محمد صلّی اللّه علیه و آله را به همسری علی علیه السّلام درآورد. رک: ابن حجر، الاصابه، ج ۷/ ص ۱۱۸– ۱۲۰، تاریخ اسلام، ۲/ ۲، ص ۱۲۳۹– ۱۲۴۰.

(۲) تاریخ اسلام، ح ۸، ص ۳۴۵.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۶۶

خواهد بود که در شورا به چنین توافقی برسند.

تصمیم روشن ابو بکر برای جانشینی و جلوگیری او از انتخاب علی علیه السّلام توضیحات بیشتری می‌طلبد. ابو بکر در آن وقت مرد مسنّی بود و احتمال هم نمی‌داد که مدتی طولانی حکومت کند. او ظاهرا فرزندان یا اقوام نزدیک و شایسته‌ای برای جانشینی خود نداشت. «۱» آیا منطقی‌تر نبود که او از جانشینی پسر عموی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و پدر نوه‌های پیامبر صلّی اللّه علیه و آله حمایت کند به این امید که چون علی علیه السّلام [از نظر مدعیان خلافت] فاقد بصیرت سیاسی بود در مشورت به ابو بکر تکیه کند مانند محمد صلّی اللّه علیه و آله که در کارها با ابو بکر مشورت می‌کرد. لیکن روابط ضعیف، بدگمانی و عداوت بین این دو شخص بروشنی مانع این کار شد. موضع علی علیه السّلام در ماجرای گردنبند مفقود شده عایشه و غیبت بدون اطلاع او از اردوگاه مسلمانان و پیشنهاد علی علیه السّلام به محمد صلّی اللّه علیه و آله برای طلاق دادن عایشه و کوشش او برای گرفتن اقرار جرم از پیشخدمت عایشه، باعث شد همسر گرامی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در طول زندگی خود عداوت [علی علیه السّلام] را در دل داشته باشد و او این را پنهان هم نمی‌کرد. ابو بکر هم عداوتی مانند او [عایشه] داشت لیکن او بعنوان یک سیاستمدار مهذّب آن را در بین مردم ابراز نمی‌کرد. رسوائی عایشه نه تنها شأن خانوادگی او را تیره می‌کرد بلکه احتمالا موقعیت ابو بکر را بعنوان دوست مورد اعتماد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله تحت تأثیر قرار می‌داد. ابو بکر درست یا غلط تصوّر می‌کرد که علی علیه السّلام بخاطر نفوذش (ابو بکر) بر

---

(۱) هر دو فرزند جوان او بعد از هجرت همراه او به مدینه نیامدند. عبد الرحمن فرزند ارشد ابو بکر و برادر تنی عایشه در صف کفار مکه در جنگ بدر حضور داشت- او کمی قبل از فتح مکه اسلام را قبول کرد. امکان دارد که او از ابو قحافه، پدر ابو بکر، پیروی می‌کرد که او هم بعد از فتح مکه اسلام آورد. روابط عبد الرحمن با پدرش تیره بود. او بعدا روابط حسنه‌ای با خواهرش عایشه داشت نقل شده که عبد اللّه بن ابو بکر، که از مادر دیگری بود برای پدر خود [ابو بکر و دوستانش از محاصره‌شدگان در شعب ابی طالب نبودند رک: ابن ابی الحدید شرح، ج ۱۴، ص ۶۴- ۶۵] و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در دوران پناهندگی در شعب ابو طالب قبل از هجرت آذوقه و اخبار فراهم می‌کرده است. بعدا هم مخفیانه از مدینه بازدید می‌کرد و اطلاعاتی درباره مردم مکه به دست می‌آورد و عایشه او را پنهان می‌کرد. اما به طور قطعی معلوم نیست که او کی مسلمان گردید. او در محاصره طایف که همراه مسلمانان بود بر اثر اصابت تیری شدیدا مجروح شد. دو سال بعد در آغاز حکومت پدرش بخاطر همین جراحت از دنیا رفت. فرزند سوم ابو بکر محمد است که از اسماء بنت عمیس، بیوه جعفر، برادر علی علیه السّلام، می‌باشد. او یک سال قبل از به قدرت رسیدن ابو بکر بدنیا آمد. اسماء بعد از مرگ ابو بکر، با علی علیه السّلام ازدواج نمود. محمد هم در خانه علی علیه السّلام بزرگ شد و طرفدار جدّی پدرخوانده‌اش (علی علیه السّلام) بود.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۶۷

محمد صلّی اللّه علیه و آله نسبت به وی حسد می‌ورزد، لذا کوشش می‌کرد با متهم کردن عایشه ابو بکر را تضعیف کند. از آن پس ابو بکر او [علی علیه السّلام] را رقیب و دشمن خود می‌دانست. او در این کار که علی علیه السّلام خلیفه شود برای خود و عایشه خیری نمی‌دید. علی علیه السّلام احتمالا برای مشورت در امور سیاسی به عموی خود عباس تکیه می‌کرد و مقام عایشه را هم کاهش می‌داد. از این لحاظ ابو بکر علاوه بر جاه‌طلبی شخصی دلیل قاطعی داشت که از جانشینی علی علیه السّلام جلوگیری کند، سابقه مداخله علی علیه السّلام در روابط زناشوئی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله با هر انگیزه‌ای که بود برای او خیلی گران تمام شد و

ابو بکر با بهره گیری از اشتباه عجولانه انصار، توانست نقشه‌های خود را که از زمان این اتفاق تأسفبار آن را در سر می‌پروراند عملی سازد. به رغم ادعای عمر که نظر همه مسلمانان به سوی ابو بکر متوجه بود وضع خلیفه در وهله اول صرفنظر از مسأله ردّه قبائل مختلف، خیلی متزلزل می‌نمود. در مدینه عمر این مسئولیت را بعهده داشت که از تمامی ساکنان آنجا بیعت بگیرد. او در آغاز با کمک بنی اسلم بر کوچه‌ها مسلط شد و بعدا عبد الأشهل از قبیله اوس بر خلاف اکثریت خزرجیها خیلی زود از مدافعان نیرومند حکومت جدید شد. منابع ذکر می کنند که زور فقط در مقابل زبیر از صحابه اعمال شد که او همراه چند نفر دیگر از مهاجرین در خانه فاطمه علیها السّلام تجمع کرده بودند. عمر تهدید کرد که همه از خانه [فاطمه علیها السّلام] بیرون آیند و با ابو بکر بیعت کنند در غیر این صورت خانه را [با اهلش] «*» به آتش خواهد کشید. زبیر با شمشیر کشیده به طرف او آمد، امّا بلغزید و شمشیر از دستش بیفتاد و مردان عمر برجستند و او را بگرفتند. «۱» شواهدی موجود است که خانه فاطمه علیها السّلام مورد تفتیش قرار گرفت. از علی علیه السّلام بعدا نقل شده که او مکرر اظهار می‌داشت که اگر چهل نفر همراه او بودند مقاومت می کرد «۲». و اما این که زور تا چه حد در دیگر موارد اعمال شد نامعلوم

---

* و الله لاحرقن علیکم.

(۱) یا شمشیر او ضبط گردید. رک: طبری، ج ۱، ص ۱۸۱۸.

(۲) منقری، وقعه صفین، ص ۱۶۳. به نقل کتاب السقیفة، ابو بکر جواهری، عمر، علی علیه السّلام را پیش ابو بکر برد. او از بیعت با ابو بکر خودداری کرد و با او بحث کرد که او [علی] برای خلافت شایسته‌تر از اوست. ابو عبیده کوشش کرد که او را وادار کند که فکر خود را عوض کند بر این مبنی که ابو بکر از او مسن‌تر و باتجربه‌تر می‌باشد و او اگر بعد از ابو بکر زنده بماند حتما صلاحیت خلیفه شدن بخاطر خویشاوندی نزدیک به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و فضائل قبلی را دارد. علی علیه السّلام اصرار نمود که حکومت محمد صلّی اللّه علیه و آله نباید از خانه او جدا گردد و او تا رحلت فاطمه با [ابو بکر] بیعت نکرد. (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۶، ص ۱۱- ۱۲).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۶۸

است. به طور کلی آن تهدید احتمالا کافی بود که مخالفین را وادار نماید که رضایت دهند.

روایت‌های جداگانه‌ای نقل شده درباره اعمال زور علیه علی علیه السّلام و بنی هاشم «۱» که مطابق نقل زهری آنها به اتفاق آراء به مدت شش ماه «۲» با بیعت [با ابو بکر] مخالفت می کردند. اما احتمالا این روایات مورد اتفاق همه نیست. ابو بکر بدون تردید تا بدان حدّ هوشیار بود که عمر را از اعمال زور علیه آنها [بنی هاشم] بازدارد؛ و او خوب می‌دانست که استفاده از زور حس همبستگی بین اکثریت عبد مناف را حتما تحریک خواهد کرد در حالی که او خشنودی آنها [عبد مناف] را می‌خواست. سیاست او [ابو بکر] تا حد ممکن این بود که بنی هاشم را منزوی کند. این سخن عایشه، که شخصیتهای برجسته سخن گفتن با علی علیه السّلام را ترک کردند تا وقتی که او به اشتباه خود اقرار و تعهد کرد که با ابو بکر بیعت کند قابل ملاحظه می‌باشد. بنی هاشم خود را در وضعی دیدند که یادآوری خاطره تحریم کفّار مکه برای فشار علیه آنها بود تا حمایت خود را از محمد صلّی اللّه علیه و آله پس بگیرند.

لیکن این بار مسلمانان بودند که بر آنها فشار می‌آوردند که حمایت علی علیه السّلام را ترک کنند و او [علی علیه السّلام] بر خلاف محمد صلّی اللّه علیه و آله ادعای خود را بعد از رحلت فاطمه علیها السّلام پس گرفت و تسلیم شد.

لیکن برای ابو بکر به دست آوردن بیعت قریشیان مکه خیلی حساس بود. در حالی که او به وفاداری انصار اطمینانی نداشت و بسیاری از قبایل از او دوری جسته بودند فقط قبائل عرب، مکه، شهر سابق دشمنان که دو سال قبل در برابر محمد صلّی اللّه علیه و

آله تسلیم شده بود، می‌توانستند منافع مشترک اسلامی را نجات بخشند. در مکه ابو بکر به زور یا تهدید متوسل نشد. فقط کاردانی سیاسی او اهمیت داشت. اهل مکه بعد از تسلیم شدن در برابر حکومت اسلامی [محمد صلّی اللّه علیه و آله] وضع بسیار خوبی داشتند. محمد صلّی اللّه علیه و آله با آنها با کرم و سخاوت رفتار کرد و به تعدادی از افراد برجسته از بین آنها که مخالفین قدرتمند او بودند مناصب مهم و پرسود مانند فرماندهی نظامی، فرمانداری و مأموریت گردآوری زکات

---

(۱) رک: طبری، ج ۱، ص ۱۸۱۹- ۱۸۲۰، که می‌گوید: عمر سوی علی علیه السّلام و زبیر رفت و گفت: «یا به دلخواه بیعت کنید و یا نابدلخواه بیعت می‌کنید.»

(۲) همان، ۱۸۲۵.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۶۹

عطا کرده بود. بدین سبب اهل مکه دلیلی نداشتند که اصل ادامه حکومت اسلامی را مورد سؤال قرار دهند یا وضع حکومت آزاد قبلی خود را تمنّا کنند. «۱» لیکن ابو بکر می‌خواست بیشتر از آنچه محمد صلّی اللّه علیه و آله به آنها داده بود بدهد. از این پس مبنای حکومت اسلامی حاکمیت قریش بر تمامی اعراب بود. حق حکومت کردن به اسم اسلام، از این ادعا حاصل شده بود، که اعراب فرمانبردار دیگران نخواهند شد. ابو بکر هم حق فطری آنان [قریش] را با عقیم گذاردن جاه‌طلبی انصار محافظت کرد. انصار، که محمد صلّی اللّه علیه و آله توانست با حمایت آنها [قریش] را وادار به تسلیم کند، اکنون به جای خود خواهند نشست و مانند سایر اعراب تابع قریش خواهند شد. بدون آنکه قبیله یا طایفه‌ای باشد که قریش از آن طریق طالب حکومت موروثی شوند. ابو بکر در حقیقت نماینده آنها، یعنی خلیفه قریش بود.

تکیه شدید ابو بکر بر اشراف قدیم مکه برای رهبری لشکرهای مسلمانان در سرکوبی ردّه و آغاز فتوحات خارج از عربستان را شوفانی «۲» و دنر «۳» بدرستی بررسی کرده‌اند. بخصوص که دو طایفه قدرتمند قریشی مخزوم و عبد شمس بیش از همه برتری یافتند. در بین فرماندهان نظامی ابو بکر در جنگهای ردّه، عکرمه بن ابو جهل از مخزوم و یزید بن ابو سفیان از امیه، فرزندان دو تن از رهبران سابق مکه که مخالف محمد صلّی اللّه علیه و آله

---

(۱) درباره وقایع آن زمان در مکه اطلاعات زیادی در دست نیست. مطابق خبر مصعب بن زبیر، اهل مکه، وقتی از رحلت محمد صلّی اللّه علیه و آله باخبر شدند تحریک شده و آماده بودند که از اسلام برگردند. آن وقت سهیل بن عمرو از بنی عامر بپاخاست و سخنانی مانند سخنان ابو بکر ایراد کرد به طوری که گمان می‌رفت او آن سخنان را از ابو بکر در مدینه شنیده است. مردم آرام شدند و راهنمائی او را پذیرفتند. والی آنها در آن وقت مطابق خبر زبیری عتاب بن اسید از عبد شمس بود (زبیری، نسب، ۴۱۸). سهیل بن عمر، خطیبی معروف بود و تا فتح مکه از سرسخت‌ترین دشمنان محمد صلّی اللّه علیه و آله به شمار می‌رفت. شاید او اهل مکه را متقاعد کرد که بعد از رحلت محمد صلّی اللّه علیه و آله حکومت بر اعراب به اسم اسلام نصیب قریش خواهد شد، همان‌طور که ابو بکر مسلمانان مدینه را ترغیب کرده بود. سهیل و خانواده او در فتح شام شرکت داشتند و در آنجا به همراه پسرانش کشته شد. باید دانست که بنی عامر از قریش حامیان دیرینه و نزدیک عبد شمس و مخالف هاشم بودند. رک: کیستر، «... الّا بحقّه، تحقیقی در مورد یک حدیث قدیمی» در مطالعات اورشلیم در زمینه زبان عربی و اسلام، ۵ (۱۹۸۴ م)، ۳۳- ۵۲ در ص ۳۴- ۳۵.

کیستر روایتی را نقل می‌کند که سهیل از اهل مکه خواست زکات را به والی خود پرداخت کنند و به آنها وعده داده بود در صورتی که حکومت ابو بکر متلاشی شود پرداخت زکات از طرف آنها را جبران خواهد کرد.

(۲) شوفانی، ردّه و فتوحات اسلامی در عربستان، ص ۵۸- ۶۴.

(۳) دنر، فتوحات صدر اسلام، ص ۸۶- ۸۸.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۷۰

بودند دیده می‌شوند. از مخزوم خالد بن ولید و مهاجر بن ابی امیه، از عبد شمس خالد بن اسید بن ابی العیص، خالد بن سعید بن العاص و از هم‌پیمانان علاء بن حضرمی نیز حضور داشتند. اکثر این رهبران اهل مکه قبلا هم از جانب محمد صلّی اللّه علیه و آله برای وظایف مختلف به کار گرفته شده بودند. مع ذلک موقعیت مقتدرانه آنها [مخزوم و عبد شمس] در خلافت ابو بکر با حذف کامل انصار از رهبری و کاهش زیاد نقش مهاجرین اولیه کاملا برجسته می‌شود. لذا در بین فرماندهان نظامی مسلمانان در جنگهای ردّه فقط یک صحابی اولیه محمد صلّی اللّه علیه و آله، شرحبیل بن حسنه، هم پیمان بنی زهره از قریشیان جنوب عربستان و از نژاد کنده حضور دارد.

بعدا وقتی ابو بکر نقشه فتح شام را طراحی می‌کرد، خالد بن سعید بن العاص را بعنوان فرمانده اول تعیین کرد؛ او کسی بود که برای مدتی از بیعت با ابو بکر خودداری کرده بود بنابراین دلیل این انتخاب یقینا صحابی بودن اولیه‌اش نبوده، بلکه به خاطر این بوده که او از بنی امیه بود. وقتی به سبب شکایت شدید عمر، او کنار گذاشته شد، ابو بکر به جای او یزید بن ابو سفیان از بنی امیه را تعیین کرد. واضح است که خلیفه قصد داشت در فتح شام به عبد شمس جایزه دهد. معروف است که قبل از اسلام، ابو سفیان در نزدیکی دمشق صاحب زمین بود. «۱» در نظر ابو بکر خشنود کردن طایفه قدرتمند مکه خیلی مهمتر از جسارت خالد بن سعید بود. از طرف دیگر ابو عبیده بن جراح، کسی که بعنوان یکی از دو صحابه برجسته در جلسه سقیفه از ابو بکر حمایت کرده بود و انتظار می‌رفت نقشی تعیین‌کننده داشته باشد، سهم اندکی در این کار داشت. او در بین رهبران سه لشکر اولیه که اعزام شدند بوضوح دیده نمی‌شود و حتی در بعضی روایت‌ها اسم او قبل از آغاز خلافت عمر هم برده نشده است. «۲» امکان دارد که او بعدا همراه سربازان پشتیبانی برای کمک به سپاه مهاجم اعزام شده باشد. «۳» عمر بعدا او را به فرماندهی کل سپاه در شام منصوب کرد. در ابتدا با اعزام خالد بن ولید برای حمله به عراق، ابو بکر در نظر داشت که در فتح آن کشور بنی مخزوم هم سهمی داشته باشند.

---

(۱) بلاذری، فتوح البلدان، به اهتمام دو خویه، (لیدن، ۱۸۶۶ م)، ۱۲۹؛ دنر، فتوحات صدر اسلام، ص ۹۶.

(۲) شوفانی، ردّه، ص ۱۴۰- ۱۴۳؛ دنر، فتوحات، ص ۱۱۴- ۱۱۵.

(۳) دوخویه، یادداشتهایی در مورد فتح سوریه (لیدن، ۱۹۰۰)، ۲۵.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۷۱

با قرار گرفتن اکثر لشکرهای مسلمانان تحت فرماندهی اعضای اشرافیّت قدیم مکه، مدینه در مقابل دشمنان جدید اسلام مخصوصا در جنگهای ردّه کاملا- بی‌دفاع مانده بود. اگر رهبران قریش قصد توطئه داشتند می‌توانستند با یک ضربت ابو بکر را از خلافت ساقط کنند. انگیزه و تصمیم قاطع ابو بکر در رد تقاضاهای عمر برای عزل یا حد اقل سرزنش خالد بن ولید برای اعمال ضد اسلامی‌اش، فقط بخاطر اوصاف برتر او بعنوان یک فرمانده نظامی نبود، بلکه ابو بکر اعتماد داشت که رهبران مکه با او همیشه همکاری خواهند کرد چرا که او احساس می‌کرد آنها از همه بیشتر از خلافت قریشی که به نام اسلام باشد سود خواهند برد.

ابو بکر اعلام کرد که در تمام زمینه‌ها از سیاستها و اعمال محمد صلّی اللّه علیه و آله پیروی خواهد کرد. به همین خاطر او لقب خلیفه رسول اللّه را اختیار کرد. «۱» او بخاطر پیروی از خواسته‌های پیامبر صلّی اللّه علیه و آله، فورا دستور ادامه لشکرکشی برنامه‌ریزی شده به سوی سرحد شام را صادر کرد، هر چند نبودن یک سپاه قدرتمند قبل از استحکام و استقرار نظام خلافت، حکومت را در معرض خطر قرار می‌داد. ابو بکر اصرار داشت که اسامهٔ بن زید، فرزند بنده آزاد شده محمد صلّی اللّه علیه و آله، هر

چنـد انتخاب او بخاطر جوانی و عـدم تجربه کافی مورد تأییـد همه نبود، همچنان فرمانـده باقی باشد. اسامه با جدا شدن از صف بنی هاشم ظاهرا به خلیفه اعلام وفاداری کرده بود. ابو بکر هم از موضع او در آن وقت تجلیل کرده بود.

همچنین ابو بکر تقاضای فوری خود را که تمامی قبائل عرب که از محمـد پیروی می‌کردنـد بایـد زکات را به او پرداخت کنند یک وظیفه بعنوان جانشین محمد صلّی اللّه علیه و آله توجیه کرد. واجب شدن پرداخت سالیانه زکات به جای دادن فقط خیرات اختیاری ظاهرا در سال ۹ وارد شده بود. «۲» ابن سعد فهرست اسامی نخستین عاملان زکات را که از جانب

---

(۱) در این باره می‌توان به منابع مسـلمانان اعتماد کرد. ابو بکر می‌خواست که او به اسم کسـی که ماننـد پیامبر عمل می‌کنـد معرفی شود. فرضـیه کرون و هنـدز، خلیفه اللّه: قدرت دینی در سده‌های نخستین اسـلام، (کمبریج، ۱۹۸۶)، ص ۱۹- ۲۲، که رتبه خلیفه از آغـاز خلیفـهٔ اللّه بوده لیکن آنها اوضاع تاریخی و حالات مختلف را در نظر ندارنـد که عثمان را ترغیب نمود که لقب خلیفـهٔ اللّه را اختیار نماید.

(۲) برای شـرح آن رک: شوفـانی- ردّه»، ص ۴۴- ۴۷، فرضـیه شوفـانی که نخستین عاملین زکات قبل از آغاز ۱۰ هجری اعزام نشده بودند و آنها هم قبل از رحلت محمد صلّی اللّه علیه و آله به مدینه برنگشتند غیر قابل قبول می‌باشد.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۷۲

محمد صلّی اللّه علیه و آله در محرم سال ۹ هجری به میان چند قبیله در حجاز و شـمال و شرق اعزام شده بودند آورده است، از این نکته برداشت می‌شود که در ابتدا فقط از چند قبیله مورد اعتماد درخواست زکات شده بود.

تعـدادی از عاملان زکات از همان قبیله‌ای بودنـد که به آنجا اعزام شده بودند، و این هم واضح نیست که میزان زکات در چه حدّی تعیین شـده بود. «۱» در ایـام حـج اواخر سال نهم هجرت سوره برائت نازل شـد که در آن آمـده بود که از این به بعـد از بت‌پرسـتان حمایت نخواهـد شـد و مسـلمانان به آنها حمله خواهنـد کرد تا وقتی که آنها توبه کننـد. البتّه کسانی که با پیامبر پیمان عـدم تعرض بسته بودند و در طول مدت به پیمان خود وفادار ماندند از آن استثنا بودند. و تا انقضای وقت به این پیمانها عمل خواهد شد. فشار بر اعراب برای تسلیم شدن در برابر اسلام افزایش یافت، لیکن استثنا کردن هم‌پیمانان نشان می‌دهد که محمد صلّی اللّه علیه و آله هنوز آماده نبود که اسلام را بر تمامی آنها تحمیل کند.

احتمالاـ اجرای حکم زکـات هم از جـانب محمـد صـلّی اللّه علیه و آله در آخرین سـال حیات خود با احتیاط و بصیرت عملی شـد. خبری هم در دست نیست که علیه بعضی از قبائل که زکات پرداخت نکردند [از جانب پیامبر] اعمال زور شده باشد.

اهمیت پرداخت زکات برای قبائل عرب بدون تردید غیر از دیگر واجباتی بود که از جانب اسـلام قبلا اعمال می‌شد. بر خلاف ادای فریضه نماز، روزه، شـرکت دسـته‌جمعی در جهاد و دادن داوطلبانه خیرات که در ایام نخستین قرآن و محمد صلّی اللّه علیه و آله آن را خواسـته بودند، زکات بالقوه به معنای تسـلیم شدن قبیله‌ای بود و پذیرفتن عامل زکات با اختیارات بازرسی و اظهار درباره املاک شخصـی و نیز والیان با اختیار تنبیه کردن اتباع متمرد، پـذیرفتن سـلطه یک والی یا حکومت چیزی بود که قبائل همیشه با آن شدیـدا مخالفت می‌کردند. ترس از پذیرفتن سـلطه حکومت بدون تردید در گسترش جنبشهای علیه اسلام در سال آخر زندگی محمد صلّی اللّه علیه و آله نقش داشته است.

محمـد صـلّی اللّه علیه و آله در آغاز ماه محرّم سال یازدهم هجری، دو ماه قبل از رحلت خود مجددا عاملان زکات سال جدید را به قبائل اعزام کرد. قبائلی که در این روایت نامشان آمده

---

(۱) شواهـدی موجود است که جزئیات نرخ زکات که از جانب شـریعت اسـلام تصـریح شـده، قبل از ابو بکر اعلام نشده بود. رک:

شناخت «زکات»، دائرة المعارف اسلام.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۷۳

است تقریبا همان قبائل سال نهم هجری بودند که نسبتا به مکه و مدینه نزدیک بودند. «۱»

در مناطق دور از مرکز، والیان مسلمان ضامن وصول زکات هم بودند و احتمالا زکات را ناهمگون و اختیاری می گرفتند. «۲» انزجار پنهانی از ادای این مالیات بعد از رحلت پیامبر ظاهر شد، زیرا بسیاری از قبایل مورد اعتماد جانشینی ابو بکر را پذیرفتند، امّا از پرداخت زکات امتناع کردند. ابو بکر با وجود موقعیت متزلزل خویش بلافاصله در این رابطه موضع سرسختی اختیار کرد. عمر، ابو عبیده و سالم مولای ابو حذیفه، از او تقاضا کردند که زکات آن سال را لغو کند و با قبائل وفادار به اسلام با مدارا رفتار شود تا از حمایت آنان برای مبارزه با کسانی که اسلام را ترک کرده‌اند برخوردار شود. «۳» ابو بکر هر گونه مصالحه درباره زکات را رد کرد و آن را میزان وفاداری قبائل به اسلام قرار داد. او حتی پا را از حدی که محمد صلّی اللّه علیه و آله تعیین کرده بود فراتر گذاشت و تأکید کرد کسانی که زکات را پرداخت نکنند باید آنان را مرتد شمرد و مانند کسانی که از دین برگشته‌اند یا هرگز دین را نپذیرفته‌اند با آنان جنگید. رفتار ابو بکر در این سخن که در منابع به او منسوب شده است بخوبی خلاصه می گردد «حتی آنها که از دادن یک بند ریسمان که به پیامبر پرداخت می‌کردند خودداری کنند، من برای گرفتن آن با آنها جنگ خواهم کرد».

برای فقیهان مسلمان بعدی تبیین و توجیه رفتار ابو بکر بسیار دشوار بود. از عمر نقل شده که او حق خلیفه برای جنگ کردن با قبائل را زیر سؤال برد. چرا که پیامبر فرموده است: «من مأمور شدم تا وقتی مردم لا اله الا الله را نگفته‌اند با آنها بجنگم. و چون این را گفتند خود و اموالشان در امان هستند.» «۴» بعضی‌ها فکر کردند که ابو بکر مطابق حدیثی عمل کرده است که در آن محمد صلّی اللّه علیه و آله به عامل زکات خود که از جانب یک بادیه‌نشین دست خالی برگشته بود فرمود «نزد او برگرد؛ اگر او به تو زکات پرداخت نکرد سر او را

(۱) تاریخ اسلام، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۷۵- ۶۷۶.

(۲) برای فهرست والیان در زمان رحلت محمد صلّی اللّه علیه و آله به نقل سیف بن عمر رک: همان، ص ۵۶۹- ۵۷۰، برای نجران یک عامل جداگانه برای دریافت زکات معرفی شده است. زکات در این مناطق دور از مرکز بجای اینکه به مدینه ارسال شود شاید در همان محل مصرف می گردید.

(۳) همان، ص ۵۷۲- ۵۷۳.

(۴) شوفانی، ردّه، ص ۱۰۲. برای مطالعه تفصیلی درباره اختلاف نظر رفتار ابو بکر در این رابطه رک: کیستر. «... الّا بحقّه»

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۷۴

جدا کن.» «۱» دیگران بحث می‌کردند که صحابه کسانی را که زکات پرداخت نمی‌کردند فقط به کنایه مرتد می گفتند. در حقیقت آنها مسلمانان یاغی بودند که باید با آنها جنگید.

ولی فقیهان بعدی مانند شافعی شاید آماده بودند که مسلمانان آرام و صلح‌جویی را که یکی از واجبات دینی را ترک می‌کردند یاغی بشمرند و ریختن خون او را شرعا مباح بدانند. این نظریه طغیان در حقیقت هیچ مبنایی در قرآن و سیره پیامبر ندارد. «۲» و فقط پدیده‌ای خلافتی بود که از ذهن ابو بکر تراوش کرده بود. گرچه تأثیر نفوذ محمد صلّی اللّه علیه و آله بر زندگانی مسلمانان دائما رو به افزایش بود، لیکن فقط به نفوذ اخلاقی محدود بود. قرآن بارها تذکر داده بود که از خدا و رسول و اولو الامر (فرمانروایان) اطاعت کنند و متمردان را به مجازات الهی تهدید می‌کرد. مسأله مسلمانان اسمی و غیر صمیمی که با فرمان و دستور او مخالفت

می‌کردند برای محمد صلّی اللّه علیه و آله مسأله بسیار مشکلی بود و تعدادی از شکایتهای قرآنی درباره منافقین این امر را مشخص می‌کند. ولی قرآن اجازه نداده که خون آنها ریخته شود و جسمشان تحت فشار قرار گیرد. مطابق معیار قرآنی، ابو بکر می‌توانست قبائلی را که از پرداخت زکات امتناع می‌کردند مانند منافقین تنبیه کند. لیکن او حق نداشت با آنها بعنوان مرتد یا یاغی جنگ کند. بنابراین ابو بکر به بهانه وظیفه‌اش در مقام خلافت تغییرات اصلی در خطمشی اسلام بوجود آورد. اهتمام و تصریح ابو بکر که خلیفه حتما باید از قریش باشد زیرا اعراب غیر از قریش تسلیم دیگران نخواهند شد، اکنون کاملا روشن می‌گردد. خلیفه نمی‌بایست بیشتر رهبر دینی امّت و جامعه اسلامی بوده باشد، آن گونه که محمد صلّی اللّه علیه و آله بود، بلکه باید حاکم مطلق تمامی اعراب بوده باشد که آنها به نام اسلام از خلیفه اطاعت کنند. به همین دلیل مسلمانان صلح‌جو که به خلیفه زکات پرداخت نمی‌کردند، مرتدان واقعی و دیگر اعراب که هنوز اسلام نیاورده بودند همه آنها در زمره مرتدّان قرار گرفتند و می‌بایست با آنها جنگید تا همه آنها در برابر اسلام و حکومت خلیفه قریشی تسلیم شوند.

---

(۱) تاریخ اسلام، ج ۲ بخش ۱، ص ۵۷۲.

(۲) دلیل قرآنی برای رفتار با مسلمانان یاغی در متن آیه ۹ سوره حجرات موجود است. «و اگر دو گروه از مؤمنان با یکدیگر به جنگ برخاستند، میانشان آشتی افکنید. و اگر یک گروه بر دیگری تعدی کرد، با آن که تعدی کرده است بجنگید تا به فرمان خدا بازگردد. پس از بازگشت، میانشان صلحی عادلانه برقرار کنید و عدالت ورزید که خدا عادلان را دوست دارد.» و روشن است که این آیه بر قبایل «یاغی» اطلاق نمی‌شود.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۷۵

در بین القاب رسمی خلفای بعدی لقب أمیر المؤمنین ترجیح داده می‌شد و عموما مورد استفاده قرار می‌گرفت. «۱» مطابق روایات تاریخی عمر اولین کسی بود که این لقب را برای خود اختیار کرد. این عنوان خلافتی را که ابو بکر، تأسیس کرد بخوبی تبیین می‌کند.

خلیفه در درجه اول حاکم مؤمنین بود. قریش طبقه حاکمی برای او و یارانش فراهم کرد و قبائل دیگر اعراب می‌بایست تحت تسلط او قرار می‌گرفتند. ابو بکر هم با اراده تسلیم نشدنی خود مقهور ساختن آنها [قبائل اعراب] را آغاز کرد.

اصحاب اولیه از جمله حتی عمر، شخصی که عمیقا متعهد بود که با زور اقتدار اسلام را توسعه دهد در ابتدا شک و تردیدهایی داشتند، مخصوصا درباره تجاوز علنی علیه همکیشان مسلمان خود. آیا قرآن مسلمانان را نصیحت نکرده بود که آنها برادر یکدیگرند و باید کوشش کنند که اختلاف بین خود را با مصالحه و مدارا حل نمایند؟

ابو بکر بار دیگر بر حمایت قریش تکیه می‌کرد آنها نیز مسلما منافع خود را در سرکوبی اعراب می‌دیدند. و قریش برای بدست آوردن امنیت کاروانهای تجارتی خود از دیر زمان بر پیمانهای خود بار دیگر قبائل عرب تکیه کرده بودند. ولی چنین پیمانهایی با قبائل خود مختار اصولا- ناپایدار و غالبا به مفهوم شرکت در منافع مادی بود و دشمنی دیگر قبائل را به همراه می‌داشت. پیشنهاد سلطه بر تمامی اعراب از جانب خلیفه روابط امن تجاری و منافع جدید و همچنین فرماندهی لشکریان مسلمان و حکومت بر سرزمینهای تحت سلطه را برای آنها به ارمغان می‌آورد. قریش به همین خاطر جنگ علیه مرتدان را با جدیت تمام دنبال کردند. روحیه آنان را می‌توان از قتل بی‌رحمانه مالک بن نویره و مردم دیگری از بنی یربوع، آن هم بعد از تسلیم شدن و اقرار آنها به اسلام و همچنین همبستر شدن خالد بن ولید با همسر مالک بن نویره در همان شب کشتن مالک بخوبی دریافت.

در اوائل همان سال مالک بن نویره از جانب محمد صلّی اللّه علیه و آله مأمور شده بود از قبیله خود زکات جمع‌آوری کند. وقتی که او خبر رحلت پیامبر را دریافت کرد شترهایی را که از اعضای قبیله خود بعنوان زکات گرفته بود به صاحبان آنها بازپس داد یا

مطابق روایتی دیگر تمامی شترهایی را که از قبائل مختلف بعنوان زکات گرفته بود با حمله به آنها همه را متفرق کرد. مطابق هر دو روایت اصلی ابو بکر از رد کردن خود بعنوان جانشین مشروع

---

(۱) کرون و هندز، خلیفهٔ اللّه، ص ۱۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۷۶

محمد صلّی اللّه علیه و آله از جانب مالک بن نویره سخت خشمگین شده و به خالد بن ولید دستور داده بود هر جا مالک بن نویره را پیدا کند او را به قتل برساند. «۱»

پیروی دقیق از اعمال، سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در تمام زمینه‌ها برای ابو بکر خیلی دشوار بود مخصوصا رفتار با اقوام پیشین خود یعنی بنی هاشم. روشن بود که تأسیس نظام خلافت بر مبنایی استوار با ادای حق ویژه اهل بیت محمد صلّی اللّه علیه و آله کاملا در تضاد بود، چرا که [خلیفه] می‌بایست مطابق احکام قرآنی ارث، خمس و فیء را به کسانی پرداخت کند که از سوی قرآن به عنوان اهل بیت مطرح شده بودند. راه حل ابو بکر در این باره هم افراطی بود و هم اختراعی مطابق روایتی از عایشه وقتی فاطمه علیها السّلام و عباس میراث پیامبر را از او طلب کردند و زمین فدک محمد صلّی اللّه علیه و آله و سهم وی را از زمین خیبر خواستند، ابو بکر به آنها گفت:

«از پیامبر خدا شنیدم که گفت: ما ارث نمی‌گذاریم و هر چه از ما بماند صدقه است، خاندان محمد صلّی اللّه علیه و آله فقط از این مال می‌خورند. و من کاری را که پیامبر می‌کرد تغییر نمی‌دهم.» «۲»

ابو بکر با این پاسخ مسأله اهل بیت را با ترفندی بدون اینکه آبروی خود را ببرد، حل کرد. مطابق این پاسخ، محمد صلّی اللّه علیه و آله نه تنها اهل بیت خود را از ارث محروم کرده بود بلکه تأیید کرده بود که آنها در صورت نیاز می‌توانند از صدقات استفاده کنند در صورتی که خود پیامبر در حیات خود استفاده از صدقات را برای اهل بیت خود برای پاکی و طهارت آنان اکیدا حرام کرده بود. در نظر ابو بکر اهل بیت مانند سایر مسلمانان سهم خود را از صدقات می‌گرفتند و روا نبود که آنها سهم قرآنی خمس و فیء خود را بدست آورند.

ابو بکر ادعا داشت که این مسائل را پیامبر محرمانه به او گوشزد کرده بود بدون اینکه کسی از آن اطلاع داشته باشد. او [ابو بکر] از این راه می‌خواست اثبات کند که او جانشین

---

(۱) رک: لاندو- تاسیرون، مالک بن نویره دایرهٔ المعارف اسلام، (طبع دوم) روایت نویسنده دروغ‌پرداز سیف بن عمر که بنا بر نقل او مالک بن نویره از پیامبر دروغین، سجاح، حمایت کرده بود قابل اعتماد نمی‌باشد، در حالی که کایتانی آن را پذیرفته است (تاریخ اسلام ج ۲، بخش ۱، ص ۶۵۴)، عمر و دیگران هم مشکل می‌توانستند علیه رفتار خالد درباره شخصی که واقعا مرتد گشته شده بود اعتراض نمایند.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۱۸۲۵؛ ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۹۶- ۱۹۷ روایتی که ابن لهیعه نقل کرده که در آن ادعا شده که ابو بکر نخلستان اعواف که جزو ملک پیامبر در مدینه بود به فاطمه علیها السّلام بخشید کاملا نامعتبر است.

(ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۲۱۱).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۷۷

منتخب برای اجرای دستورات محمد صلّی اللّه علیه و آله بوده است. فاطمه علیها السّلام دختر پیامبر از این ادعای ابو بکر متحیر شد. او نتوانست آشکارا «*» علیه این موضع جانشین منتخب پدر خود اعتراض کند. بنابر روایتی از عایشه پس از آن فاطمه از ابو بکر

دوری گرفت، هرگز با وی در این باب سخن نگفت تا شش ماه بعد که از دنیا رفت و علی شبانگاه او را دفن کرد و به ابو بکر خبر نداد. «۱»

در حالی که دختر پیامبر و اهل بیت او به این طریق از ارث محروم شدند و طهارت دینی آنها تنزل یافت امّا با بیوگان پیامبر رفتار نسبتا خوبی شد. ظاهرا بیوگان هم از اراضی متعلق به محمد صلّی اللّه علیه و آله در فدك و خیبر ارثی بدست نمی‌آوردند چرا که ابو بکر آنها را جزء املاك عمومی قرار داده بود. عروه بن زبیر از عایشه نقل می‌کند که بیوه‌های پیامبر قصد داشتند عثمان را نزد ابو بکر بفرستند تا سهم الارث آنها را از اراضی فدك و خیبر از خلیفه مطالبه کند امّا عایشه آنها را سرزنش کرد و گفت: «آیا از خدا نمی‌ترسید؟ آیا از پیامبر خدا نشنیده‌اید که فرمود «ما [انبیاء] ارث باقی نمی‌گذاریم. آنچه از ما می‌ماند صدقات می‌باشد. این ثروت متعلق به اهل بیت محمد صلّی اللّه علیه و آله می‌باشد تا در موارد ناگواری و مهمان‌نوازی از آن استفاده کنند. بعد از رحلت من این به ولی امر بعد از من تعلق خواهد داشت.». بیوگان هم از این امر صرف نظر کردند. «۲» بدون تردید آنها خوب فهمیده بودند که اگر آنها اقرار کنند که این مطلب را از پیامبر شنیده‌اند وضعشان بهتر خواهد شد.

ابو بکر تصمیم گرفت که آنها می‌توانند خانه‌های خود را نگهدارند؛ و راویان بعدی برای رفع ابهام از خلیفه که با آنچه از پیامبر مانده بود به دلخواه خود عمل کرده نقل کردند که پیامبر خانه‌های خود را برای همسران خود وصیت کرده بود. «۳»

بر عکس مقام و طهارت اهل بیت پیامبر، رتبه و مقام همسران او بعد از رحلت تنزل

---

* زمانی که ابو بکر تصمیم گرفت فاطمه علیها السّلام را از ارث پدر محروم کند فاطمه علیها السّلام که سخت خود را پوشانده بود به مسجد رفت و از پشت پرده‌ای که بین او و مردمان دیگر آویخته شده بود پس از ایراد خطبه‌ای غرا در حمد و ثنای الهی به دفاع از حق خود پرداخت که البته جز تهدید از ابو بکر پاسخی نشنید. رك: ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۲۵۰.

(۱) طبری، ج ۱، ص ۱۸۲۵؛ ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۹۷.

(۲) بلاذری، فتوح، ص ۳۰؛ ابن حنبل، مسند، ج ۴، ص ۲۶۲.

(۳) ابن سعد، طبقات، ج ۳، ص ۸۷ و ج ۸، ص ۱۲۰؛ تاریخ اسلام، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۲۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۷۸

پیدا نکرد، به گونه‌ای که هیچ شخصی اجازه نداشت با آنها ازدواج کند. همسران پیامبر بعنوان امهات المؤمنین از بیشترین احترام برخوردار بودند. آنها اهل بیت واقعی محمد صلّی اللّه علیه و آله شدند که سوره ۳۳ قرآن آنان را از هر گونه پلیدی، بری می‌دانست. ابو بکر هم خود را ملزم می‌دانست که با بیوگان پیامبر با گشاده‌دستی رفتار کند. «۱» «*»

عایشه بعنوان همسر گرامی محمد صلّی اللّه علیه و آله و دختر خلیفه ابو بکر در اولویت قرار داشت.

ابو بکر به دختر خود در بخش عالیه در مدینه و بحرین زمینهایی واگذار کرد. گفته می‌شد ملك مدینه [بخش عالیه] جزو اراضی بنی نضیر، بود که محمد صلّی اللّه علیه و آله آن را به ابو بکر بخشیده بود و وی آن را به دخترش عایشه بخشید. «۲»

از نظر سیاسی مصادره دارایی‌های وسیع اراضی پیامبر، که خود بخشی از هزینه‌های نظامی مسلمانان را از آنجا تأمین می‌کرد یقینا یك ضرورت بود. ابو بکر هم با مهارت سیاسی این اقدام را عملی کرد با این ادعا که، پیامبر تمامی دارایی خود را به بیت المال سپرده است و این درست شبیه همان تمهید سیاسی او در سقیفه بود. اعتراض حسّان بن ثابت به غصب فیء دیری نپایید که مسکوت ماند و به فراموشی سپرده شد. اصحاب برجسته با یکدیگر در این مسأله به رقابت پرداختند که تأیید کنند که آنها هم از محمد صلّی اللّه علیه و آله شنیده‌اند که انبیاء ارثی از خود نمی‌گذارند و بعد از رحلت آنان تمام دارایی ایشان تبدیل به صدقات می‌شود. سیاست ابو بکر برای منزوی کردن بنی هاشم بدون اعمال فشار و زور کاملا موفق بود بگونه‌ای که بعد از شش ماه، یعنی بعد از

رحلت فـاطمه علیها السّلام پیروزی ابو بکر کامل به نظر می‌رسید، لیکن خبر رحلت فاطمه علیها السّلام و دفن کردن مخفیانه او در شب، برای اینکه خلیفه را از شرکت در آن بازدارنـد ضربه سختی به ابو بکر وارد آورد. هر چند ابو بکر از تحقیر دشـمن شخصـی خود علی علیه السّلام رضایت خاطر حاصل کرده بود، لیکن شناخت این حقیقت که رنج شدید حاصل از دسیسه‌ها و

---

(۱) ابو هریره روایتی نقل می‌کند که چون محمد صلّی اللّه علیه و آله تمامی ثروت خود را به عنوان صدقه واگذار کرد او همسـران خود را کاملا فراموش نکرده بود. او نقل می‌کند که شنیده است که پیامبر فرمود: «وارث من حق ندارند حتی یک دینار یا درهم در بین خود تقسیم کننـد. تمام چیزهایی که پس از خود باقی می‌گـذارم، غیر از نفقه همسـران خود، و مؤونه عامل ارثم. بعنوان صـدقه خواهد بود. (ابن سعد، طبقات ج ۲، بخش ۲، ص ۸۶.)

* چون دختر خودش، عایشه و دختر عمر، حفصه، از همسران رسول خدا بودند.

(۲) رک: همان، ج ۳، بخش ۱، ص ۱۳۸، آبوت، عایشه، ص ۸۵.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۷۹

توطئه‌هـای سیاسـی او سـبب مرگ زودهنگـام یگـانه دختـر پیـامبر صـلّی اللّـه علیـه و آلـه شـده اسـت- پیـامبری که مردم ابـو بکر را صمیمی‌ترین دوست وی می‌دانستند- نتوانست بسادگی بار غم را از دل او بردارد. «۱»

عایشه نقل می‌کنـد: بعد از رحلت فاطمه علیها السّلام مردم از دور علی علیه السّلام پراکنده شدند و چون علی علیه السّلام دید که مردم از دور وی پراکنده شدند با ابو بکر از در صـلح درآمده کس فرسـتاد که پیش ما بیا و هیچ کس با تو نیاید که خوش نداشـت عمر بیایـد و خشونت وی را می‌دانست. امـا عمر گفـت: «تنهـا پیش آنهـا مرو.» ابو بکر گفت بخـدا تنهـا پیش آنهـا می‌روم، چه‌کـارم می‌کنند؟».

گویـد: ابو بکر پیش علی علیه السّلام رفت که بنی هاشم به نزد وی فراهم بودنـد. علی برخاست و چنان که بایـد حمـد و ثنای خـدا کرد آنگاه گفت: «بازمانـدن ما از بیعت تو از این رو نیست که فضل تو را انکار می‌کنیم یا خیری را که خـدا سوی تو رانده به دیده حسـد می‌نگریم، ولی مـا را در این کـار حقی بود که ما را ندیـده گرفتیـد.» آن‌گاه از قرابت خویش با پیامبر و حق بنی هاشم سـخن آورد و چندان بگفت که ابو بکر بگریست.

و چون علی علیه السّلام ساکت شد ابو بکر شـهادت اسلام بر زبان آورد و چنان که باید حمد و ثنای خدا کرد آن‌گاه گفت: «بخدا رعایت خویشاوندان پیامبر خدا را از رعایت خویشاوندان خودم بیشتر دوست دارم. درباره این اموال که میان ما و شما اختلاف است نیّت خیر داشتم و شنیدم که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می‌گفت از ما ارث نمی‌برند، هر چه جا گذاریم

---

(۱) عـامر شـعبی کـوفی، از طرفـداران حکـومت، در برابر اظهـار نظرهـای شـیعیان کـه می‌گفتنـد دختـر پیـامبر خشـمگین از ابـو بکر درگذشـته است. این قصّه را نقل کرد «وقتی فاطمه علیها السّلام مریض شـد، ابو بکر برای عیادت نزد او آمـد و اجازه خواست وارد خانه شود. علی علیه السّلام به فاطمه علیها السّلام فرمود: ابو بکر بر در ایستاده است آیا اجازه می‌دهی که او وارد شود؟ او پاسخ داد: «هر چه تو می‌پسـندی؟ و با اجازه علی علیه السّلام ابو بکر وارد شـد و از فاطمه علیها السّلام معـذرت‌خواهی کرد و با او سـخن هم گفت. فاطمه علیها السّلام از او راضـی شد (ابن سعد، طبقات، ج ۸، ص ۱۷) اگر ابو بکر راست می‌گفت احتیاج به معـذرت‌خواهی نـداشت. همین گرایش در روایت دیگری از شـعبی به نقل از عمر بن شبّه آشـکار می‌باشد. شـعبی نقل می‌کند که عمر، و خالد بن ولید بنا به حکم ابو بکر به خانه فاطمه علیها السّلام رفتند تا از زبیر و علی علیه السّلام برای ابو بکر بیعت بگیرند. عمر با خشونت هر دو را نزد ابو بکر برد.

فاطمه علیها السّلام با صدای بلند شدیدا نسبت به این خشونت درباره خاندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اعتراض کرد. بعد از اینکه زبیر و علی بیعت کردند، ابو بکر به دیدن فاطمه علیها السّلام رفت و درباره عمر وساطت کرد. فاطمه علیها السّلام معذرت‌خواهی او را پذیرفت و رضایت خود را از عمر ابراز کرد. (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۵۷ و ج ۶، ص ۴۸- ۴۹).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۸۰

صدقه است. خاندان محمد صلّی اللّه علیه و آله فقط از این مال می‌خورند و من در پناه خدا هر کاری که محمد صلّی اللّه علیه و آله پیامبر خدا کرده باشد همان می کنم.»

آن گاه علی علیه السّلام گفت: «وعده ما و تو برای بیعت امشب باشد.» و چون ابو بکر نماز ظهر بکرد، روی به مردم کرد و سخنانی در عذرخواهی از علی علیه السّلام بر زبان آورد. پس از آن علی علیه السّلام برخاست و از حق و فضیلت و سابقه ابو بکر سخن آورد و پیش رفت و مردم به علی علیه السّلام گفتند «صواب کردی و نکو کردی.»

عایشه اضافه کرد: و چون علی علیه السّلام به جمع پیوست، مردم به او نزدیک شدند. «۱»

تسلیم شدن علی علیه السّلام در جمع مردم به انزوای بنی هاشم خاتمه داد و ظاهرا صفهای مسلمانان را در تأیید ابو بکر محکم کرد. ولی مصالحه واقعی در بین آنها اصلا بوجود نیامد. هر دو نفر انگیزه‌ها و نیّات دیگری را می‌دانستند. و به تعارفات و حرفهای اطمینان‌بخش هیچ اعتمادی نداشتند. در آن شرایط علی علیه السّلام در اشکهای ابو بکر و ادعای او به محبت اهل بیت به جز ریا چیز دیگری نمی‌دید. او می‌دانست که خلیفه تمامی کوشش خود را ادامه خواهد داد تا بنی هاشم را از قدرت و نفوذ دور نگهدارد و از همه بالاتر نگذارد که علی علیه السّلام به هیچ وجه خلیفه شود. ابو بکر نیز می‌دانست که این شخص جوان [علی علیه السّلام] در قبول مقام او بعنوان جانشین محمد صلّی اللّه علیه و آله غیر صمیمی می‌باشد و می‌دانست که اگر علی علیه السّلام فرصت پیدا کند مشروعیت خلافت قریش را انکار خواهد کرد و [خلافت] خود را مبنی بر حقوق اهل بیت محمد صلّی اللّه علیه و آله استوار خواهد کرد. بنابراین میان آنان اعتماد وجود نداشت. علی علیه السّلام به دوری گزیدن از خلیفه ادامه داد و ابو بکر نیز هیچ علاقه‌مند نبود که او را به جمع خود نزدیک کند. «۲»

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۱۸۲۶- ۱۸۲۷.

(۲) منابع بعدی اهل سنت درباره خلافت ابو بکر، مخصوصا سیف بن عمر ذکر کرده است که علی علیه السّلام در موارد مختلف خلیفه را پند می‌داد. (رک، تاریخ اسلام، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۸۴، ۵۹۴- ۵۹۵، ۵۹۷، و ج ۲، بخش ۲، ص ۱۱۱۶، ۱۱۵۰، ۱۱۹۷). غیر معتبر بودن این روایات مخصوصا از ذکر مواردی که قبل از بیعت علی علیه السّلام در شش ماه اول بوده واضح می گردد. در یکی از این روایات آمده است که علی علیه السّلام و عمر از ابو بکر خواستند که شخصا در ذو القصه سپاه را فرماندهی نکند (همان، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۹۴- ۵) یا علی علیه السّلام همراه زبیر، طلحه و عبد اللّه بن مسعود مسئول استحکامات مدینه شدند. (همان، ص ۵۹۷). ابن کثیر، مورخ و محدّث اهل سنت بر این روایات تأکید می کند که علی علیه السّلام فورا بعد از تجمع در سقیفه با ابو بکر بیعت کرد و بیعت او بعد از رحلت فاطمه علیها السّلام فقط بیعت مؤکد بود. و ابن کثیر خشم فاطمه علیها السّلام را نسبت به ابو بکر درک نکردنی و

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۸۱

با وجود آنکه بیشتر سنّیان معتقدند که پیامبر بدون اینکه جانشینی برای خود معین کند از دنیا رفت و جماعتی از مسلمانان در سقیفه أبو بکر را انتخاب کردند لیکن تعداد اندکی از محقّقان مانند حسن بصری، ابن حزم و ابن تیمیه ادعا می کنند که محمد صلّی اللّه علیه و آله أبو بکر را به جانشینی خود انتخاب کرده بود. شواهد قوی در دست است که از این نظریه بعدا در دوران خلافت أبو بکر

رسما حمایت شد و این عمر بود که اصرار داشت پیامبر بدون اینکه کسی را جانشین خود بنامد از دنیا رفته است. این مطلب از تفسیر نوه أبو بکر قاسم ابن محمد درباره روایتی از عمه خود عایشه بخوبی فهمیده می‌شود. بنابراین روایت پیامبر قبل از رحلت خود وقتی صدای تکبیر عمر را شنید فرمود: أبو بکر کجاست؟ خدا و مسلمانان آن را نمی‌پذیرند. قاسم می گوید: اگر بخاطر این گفته عمر در زمان مرگش نبود مردم در این شک نمی‌کردند که پیامبر خدا أبو بکر را جانشین خود قرار داده بود لیکن او [عمر] در وقت مرگ خود گفت: اگر من کسی را بعنوان جانشین تعیین کنم کسی (أبو بکر) که از من بهتر بود این کار را کرده است و اگر مسلمانان را بخودشان واگذار کنم [که انتخاب کنند] کسی که از من بهتر بود این کار را کرد. به همین خاطر مسلمانان فهمیدند که پیامبر خدا کسی را بعنوان جانشین خود انتخاب نکرده بود و عمر را هم نمی‌توان متهم کرد که علیه أبو بکر تعصب داشته باشد. «۱» ابو رافع طایی که بدست أبو بکر اسلام آورده بود و او را در عملیات ذات السلاسل در سال ۸ همراهی کرده بود نقل می کند که بعدا از أبو بکر درباره بیعت با او در سقیفه سؤال کرد. أبو بکر به او گفت عمر بود که در سقیفه به مردم یادآوری کرد که وقتی پیامبر مریض بود به أبو بکر دستور داد که با مردم نماز کند و این امر باعث شد که حاضرین [در سقیفه] تحت تأثیر قرار گرفته و با او [أبو بکر] بیعت کنند. «۲» لذا این بیعت فقط انتخاب قبلی محمد صلّی اللّه علیه و آله را تأیید می کرد.

عایشه، همان‌گونه که دیده شد، همیشه اصرار داشت محمد صلّی اللّه علیه و آله أبو بکر را انتخاب کرده

غیر قابل بخشش می‌دانست (البدایه، ج ۵، ص ۲۴۹- ۲۵۰، ۲۸۶- ۲۸۷). بعدا ابن کثیر با خشم ضد شیعی خود اظهار داشت که فاطمه علیها السّلام معصوم نبود بلکه فقط یک زن بود (ج ۵، ص ۲۴۹). لیکن روایت عایشه با چنین تفسیری ناسازگار می‌باشد.

(۱) ابن هشام، سیرهٔ، ص ۱۰۱۰.

(۲) ابن حنبل، مسند ۱/ ۸. أبو بکر اضافه می کند او بخاطر ترس از فتنه که باعث ارتداد مردم شود بیعت او را در سقیفه را پذیرفت.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۸۲

و او ظاهرا وقایع سقیفه را هیچ وقت ذکر نمی کرد. وقتی از او [عایشه] آشکارا سؤال شد که اگر پیامبر برای جانشینی خود کسی را منصوب کرده بود، آن شخص چه کسی می‌توانست باشد وی پاسخ داد «أبو بکر». از او سؤال شد: «چه کسی بعد از أبو بکر؟» او پاسخ داد عمر و پس از وی ابو عبیده بن جرّاح. او در اینجا ساکت شد. «۱»

از آنجا که أبو بکر خلافت را یک منصب انتخابی نمی‌دانست برای او طبیعی بود که بدون مشورت قبلی عمر بن خطاب را به جانشینی خود تعیین کند. نقل شده که بعد از این تصمیم أبو بکر محرمانه نظر عبد الرحمن بن عوف و عثمان را در این باره جویا شد.

عبد الرحمن بن عوف گفت: «ای خلیفه پیامبر خدا، او بهتر از آن است که پنداری اما خشن (غلظه) است.» عثمان نیز پاسخ سیاسی داد و گفت: «بخدا چنان دانم که باطنش از ظاهرش بهتر است و در میان ما کسی همانند وی نیست.» «۲»

نقل شده که بعد از اعلان رسمی جانشینی عمر، طلحه به بالین خلیفه بیمار آمد و گفت: «عمر را خلیفه مردم کردی! می‌بینی که با حضور تو مردم از او چه می کشند، وقتی کار مردم به دست او باشد چه خواهد کرد؟» لیکن أبو بکر با عصبانیت این اعتراض را رد کرد و گفت: «بهترین کسان تو را خلیفه کسان تو کردم.» «۳»

بعضی از این تفصیلات غیر قابل اعتماد می‌باشد، لیکن مفاد این روایات، احتمالا اوضاع را بخوبی منعکس می کند و در این شکّی نیست که ابو بکر برای خود جانشینی تعیین کرد و این مسأله را به جامعه مسلمانان واگذار نکرد. برای عمر هم آسان نبود که بدون مقدمه قبلی خلیفه گردد و به صورتی همگانی خلیفه واقعی شناخته شود، هر چند طبق نظریات کایتانی و لوی دلا ویدا در دوران خلافت أبو بکر، در حقیقت عمر، عملا خلیفه بود. «۴» گرچه انتخاب عمر یقینا توجه بسیاری از مسلمانان متعصب را جلب می کرد و

اینان از تعهد غیر قابل انعطاف او در اجرای احکام اسلام در مورد همه مردم قدردانی می‌کردند، اما وی در بین مردم محبوبیّتی نداشت. حتی صحابه اولیه که کایتانی

---

(۱) مسلم، صحیح، فضائل الصحابهٔ، ص ۹.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۲۱۳۷؛ تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۸۸.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۲۱۴۳- ۴؛ تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۸۵.

(۴) تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۱۲۸، لوی دلا ویدا، «عمر بن خطاب»، دائرهٔ المعارف اسلام.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۸۳

آنها را به داشتن حسادت بی‌جا و بی‌کفایتی و آرزوهای غیر عادلانه شخصی متهم می‌کرد درباره عمر بیمناک بودند. از همه مهمتر اشراف قریش که با تأیید آنها أبو بکر توانسته بود خلافت خود را استوار کند و آنها تا آن زمان بر سپاه مسلمانان کاملا مسلط بودند. اگر عمر از جانب أبو بکر رسما تعیین نمی‌شد آنها خلافت او را که مخالف پیشین آنها بود بسختی قبول می‌کردند. چرا که آنها به أبو بکر احترام می‌گذاشتند. مخصوصا خالد بن ولید خوب می‌دانست رهبری قدرتمند او بیش از چند روزی دوام نخواهد داشت.

از طرف دیگر أبو بکر فکر می‌کرد نمی‌تواند مسأله جانشینی خود را به مردم واگذار کند در حالی که سپاه مسلمانان مشغول نبردهای سنگین برای فتح شام بودند. با وجود پیروزی حیرت‌آور سیاستهای أبو بکر، خلافت که فقط دو سال از تأسیس آن می‌گذشت با استقرار کامل فاصله زیادی داشت و یک انتخاب تفرقه‌انگیز برای جانشینی می‌توانست مصیبت‌بار باشد. از این رو ابو بکر می‌خواست قبل از هر چیز، مانند گذشته درباره حقوق اهل بیت پیامبر هیچ بحث یا صحبتی مطرح نشود. حد اقل تا مدتی بخاطر منافع قریش در خلافت، انتخاب علی علیه السّلام آسان نبود لیکن در نبودن یک جانشین مشخص همه محورها دور علی علیه السّلام می‌چرخید.

از نظر أبو بکر، انتخاب عمر کاری تقریبا تحمیلی بود بخاطر اینکه او اختلاف نظر واقعی در مسائل سیاسی با عمر داشت. در بین اصحاب اولیه تنها عمر بود که در جریان اداره روزانه حکومت با أبو بکر همکاری خیلی نزدیک داشت. به همین خاطر ابو بکر کاملا مدیون عمر بود. عمر برای حمایت از او کودتای سقیفه را سامان داده بود و مدینه را برای او تحت تسلط خود آورده بود. عمر از آغاز نظریه أبو بکر را که خلافت فقط برای قریش می‌باشد با جدیت تأیید کرده بود و به همین خاطر أبو بکر می‌دانست که او [عمر] بنیاد خلافت را متزلزل نخواهد کرد هر چند ممکن است تغییراتی در مسیر خلافت بوجود بیاورد. عمر تسلط خود را بر مدینه در زمان خلافت أبو بکر همچنان حفظ کرده بود و احتمالا او شخصی نبود که قدرت خود را به کسی از اصحاب اولیه واگذار کند. تنها مشکل جدی برای عمر در مسأله خلافت شاید خالد بن ولید بود که با پیروزیهای تازه خود به اوج شهرت رسیده بود. اشراف قریش حتما از خالد بن ولید حمایت و سپاه

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۸۴

مسلمانان هم از او پیروی می‌کردند و عمر هم در این صورت که دشمنی شخصی با خالد بن ولید داشت نمی‌توانست در مقابل او مقاومت کند. آیا أبو بکر هم به جدّ در این باره فکر کرده بود یا خیر؟ پاسخ آن نیاز به دقت و بررسی دارد. هنگام تصمیم‌گیری در این باره، خالد بن ولید در شام فرمانده بود و وجود او در آنجا ظاهرا برای پیشبرد جنگ ضروری به نظر می‌رسید. از این لحاظ انتخاب عمر کاملا به جا بود.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۸۵

عمر: امیر مؤمنان، شایسته‌سالاری اسلامی، شورا و امپراتوری عربی

جایگاه ممتاز حاکمیت بر جامعه اسلامی که ابو بکر آن را به قریش اختصاص داده بود، هیچ مبنایی در قرآن نداشت. در یکی از نخستین سوره‌های مکی در خطاب به قریش (سوره قریش) از آنان خواسته شده که پروردگار کعبه را به شکرانه آن که «به هنگام گرسنگی طعامشان داد و از بیم در امانشان داشت» بپرستند. در بخش عمده دوران رسالت حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله، اکثر قریشان مکّه سرسخت‌ترین دشمنان او بودند و قرآن بصراحت به کفّار و مشرکان می‌تاخت. خداوند در قرآن مهاجران را بسیار می‌ستاید و «رحمت خدا» (بقره/ ۲۱۸) و «پاداش دنیوی و اخروی» را به آنان وعده می‌دهد (نحل/ ۴۱). امّا منظور قرآن از مهاجران فقط مکّیان قرشی مهاجر نبودند، بلکه مردمان قبایل بدوی و دیگرانی که از سراسر شبه جزیره عربستان به پیامبر می‌پیوستند نیز در زمره مهاجران جای می‌گرفتند. هر چند در قرآن از مهاجران بیش از انصار نام برده شده، امّا جایگاه آنان کاملا با انصار برابر است (انفال/ ۷۲- ۷۴؛ توبه/ ۱۰۰ و ۱۱۷) و در هیچ جا به آنان نسبت به انصار امتیازی داده نشده است. فقط به مهاجران فقیر سهمی از اموال [به غنیمت گرفته شده] داده شد، آن هم به این دلیل که از سرزمین و اموال خود رانده شده بودند نه به این سبب که نسبت به انصار امتیازی داشتند (حشر/ ۸- ۹). امّا قرآن کسانی را که در گرویدن به اسلام سبقت جسته‌اند صراحتا از نظر ایمان برتر می‌داند. این اصل بیشتر به سود نخستین صحابه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از میان مکّیان قرشی است. مسلمانانی که

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۸۶

پس از نخستین مهاجران و انصار، که مهاجران را پناه دادند، به اسلام گرویدند در جایگاه ایمانی پایین‌تری قرار دارند (انفال/ ۷۴- ۷۵؛ حشر/ ۸- ۱۰).

«آنها که سبقت جسته بودند و اینک پیش افتاده‌اند* اینان مقربانند* در بهشتهای پرنعمت.» (واقعه/ ۱۰- ۱۲) «۱». قرآن بویژه به کسانی که پس از فتح مکّه اسلام آورده‌اند صریحا یادآوری می‌کند که خود را با کسانی که پیش از فتح انفاق کرده و به جنگ رفته‌اند برابر نشمارند که «درجت آنان فراتر است» (اعظم درجهٔ، حدید/ ۱۰). در آن هنگام، اعتقاد عمومی این بود که وظیفه هجرت با فتح مکّه پایان یافته، و حتّی مسلمانانی هم که پس از آن به مدینه می‌آمدند و اسلام می‌آوردند عنوان و امتیاز مهاجرین را به دست نیاوردند.

عمر بن خطاب همواره به دفاع و پشتیبانی مجدّانه و بی‌قید و شرط از آرمان و اصول اسلام پرداخته بود. او در زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بارها هر چند به صورتی ناموفّق با برقراری روابط سیاسی با دشمنان مکّی مسلمانان مخالفت کرده بود. بنابراین، پس از جنگ بدر درخواست کرده بود که به جای آزاد کردن اسیران در ازای دریافت فدیه آنها را بکشند.

او با پیمان صلح حدیبیّه مخالفت کرده بود و در زمان فتح مکّه، به عفو ابو سفیان، سر کرده امویان، اعتراض کرد. و به سبب نقش مهمّ ابو سفیان در دشمنی با اسلام خواستار قتل او شده بود. «۲» در زمان أبو بکر نیز با جنگ علیه قبایل مسلمانی که زکات نمی‌پرداختند و همچنین با سپردن برخی منصبهای کلیدی به چند تن از اشراف مکّه همچون خالد بن ولید و خالد بن سعید موافق نبود؛ بدان سبب که از نظر او رفتار خالد بن ولید با اخلاق اسلامی سازگار نبود و در وفاداری خالد بن سعید به أبو بکر هم جای تردید بود. عمر زمانی که به خلافت رسید گرچه سعی نکرد حق حاکمیّت انحصاری قریش را که أبو بکر برقرار کرده بود تخطئه کند، امّا کوشید با اجرای اصول اسلامی و محدود کردن قدرت بیش از اندازه اشراف جاهلی مکّه ماهیّت اسلامی حکومت را تقویت کند. او بویژه بر دو اصل قرآنی سابقه، که به فرض پذیرش حقّ تثبیت‌شده قریش بازهم بیشتر شامل نخستین اصحاب قریشی پیامبر می‌شد، و شورا تأکید می‌کرد.

(۱) این اولویت را غالبا موقتی دانسته‌اند، گرچه آیات ۱۳- ۱۴ تا حدّی این تفسیر را نقض می‌کند.

(۲) شوفانی، ردّه، ص ۵۵.

تصوّری که عمر از سابقه داشت در اینجا دیوان سپاه برای تقسیم عایدات سرزمینهای فتح شده در بین مسلمانان بازتاب یافته است. روایت شده که أبو بکر از هر مقدار پولی که به مدینه می‌رسید به تمام مسلمانان سهم برابر می‌داد؛ به هر تقدیر این روایت نمی‌تواند چندان موثّق باشد. امّا گفته‌اند که عمر بر خلاف او تأکید می‌ورزید که نمی‌تواند کسانی را که در کنار پیامبر جنگیده‌اند با کسانی که علیه او جنگیده‌اند برابر نهد. «۱» بدین ترتیب، بیشترین حقوق را به کسانی می‌داد که در جنگ بدر جنگیده بودند و کسانی که در مراحل بعدی به اسلام گرویده و در راه آن جنگ کرده بودند بتدریج مبالغ کمتری دریافت می‌داشتند. تنها برای خویشاوندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله استثناهایی در نظر گرفته شده بود. همسران پیامبر دو برابر رزمندگان بدر حقوق می‌گرفتند و عباس، عموی پیامبر که وارث زنده او شمرده می‌شد، به اندازه همسران آن حضرت حقوق می‌گرفت. سهم نوادگان پیامبر، یعنی حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام، افزایش یافت که آشکار بود به سبب پاسداشت حقوق فاطمه علیها السّلام است. سهم آنان برابر سهم پدرشان، علی علیه السّلام بود که به اندازه مجاهدان بدر حقوق می‌گرفت. «۲»

تکیه عمر بر شورا در روایتی از ابن عباس درباره لشکرکشی او به شام در سال هجدهم هجری «۳» کاملا آشکار است. عبد اللّه بن عباس گوید: عمر به آهنگ غزا برون شد، مهاجران و انصار با وی بودند. همه کسان آمده بودند و چون به سرغ رسیدند سران سپاهها ... پیش وی آمدند و گفتند: ولایت وبایی است. عمر گفت: مهاجران نخستین را به نزد من فراهم آر. گوید: و چون فراهمشان آوردم و با آنها مشورت کرد اختلاف کردند ...

و چون قوم اختلاف کردند گفت: بروید. آن‌گاه گفت: انصاریانی را که به این دیار مهاجرت کرده‌اند پیش من فراهم آر ... و چون اختلاف کردند گفت: بروید. آنگاه گفت:

قرشیانی را که پس از فتح مکّه مهاجرت کرده‌اند پیش من فراهم آر. و چون فراهمشان

---

(۱) تاریخ اسلام، ج ۴، ص ۳۸۵- ۳۸۶، ۳۹۱.

(۲) همان، ص ۳۸۸- ۴۲۷، پوئین، دیوان عمر بن خطاب، رساله‌ای در باب تاریخچه دیوان اداری در صدر اسلام، بن، ۱۹۷۰. کایتانی معتقد است که روایات مربوط به ترجیح دادن خویشاوندان پیامبر ساخته شیعیان و عباسیان است (ص ۳۷۶، ۳۷۹- ۳۸۲، ۳۸۸، ۳۹۳) امّا این سخن او پایه‌ای ندارد.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۲۵۱۱- ۲۵۱۳. طبری با استناد به ابن اسحاق و واقدی، این لشکرکشی را به نادرست جزو رویدادهای سال هفدهم ذکر می‌کند. ر. ك: تاریخ اسلام، ج ۴، ص ۱۸.

آوردم با آنها مشورت کرد که اختلاف نکردند و گفتند: با کسان برگرد که بلاست و فنا ...

[پس عمر] گفت: ای مردم من بازمی‌گردم شما نیز بازگردید. «۱»

معمولا- عمر فقط با نخستین اصحاب بزرگ مکّی مشاوره می‌کرد. روایات بسیاری درباره نظرخواهی از آنان درباره مسائل مهمّ سیاسی و فقهی رسیده است. ظاهرا نظر کایتانی درست است که «عمر عموما بزرگان صحابه را برای یاری جستن و مشورت خواهی از آنان در مدینه نگه داشته بود، در حالی که دیگرانی را که سابقه کمتری در اسلام داشتند به فرماندهی جنگها منصوب می‌کرد و به بیرون از مدینه می‌فرستاد». «۲»

تصـمیم او در واگذاری امر تعیین جانشـین پس از مرگ خود به شورایی از نخستین صـحابه در راستای روش او در اتخاذ تصمیمات مهمّ بود. تنها تفاوت این مورد آن بود که در دوران خلافتش همیشه او بود که حرف آخر را می‌زد.

بنا به روایات مختلف، عمر بلافاصله پس از رسیدن به خلافت، در جهت کاهش قدرت اشراف پیر مکّه و اصلاح برخی از خطاهایی که در جریان جنگهای ردّه در حقّ برخی مسلمانان رفته بود حرکت کرد بر طبق این روایات نخستین اقدام خلیفه دوم برکناری خالد بن ولیـد و برگماری ابو عبیـده به فرمانـدهی سپاهیان اسـلام در شام بود. بی‌تردیـد خالـد تا مدتها همچنان در این مقام بود و تاریخ انتصاب ابو عبیده به فرماندهی عالی سپاه دقیقا مشـخص نیست. به گفته زهری، فرمان جانشـینی ابو عبیده در زمان جنگ یرموک به دست او رسیـد، امّا به سبب آن که از خالد شرم داشت دو ماه بعد وی را از آن مطلع ساخت. «۳» امّا محتمل به نظر می‌رسد که عمر از همان آغاز بیشتر به دوست خصوصی‌اش، ابو عبیده، تکیه داشته است. بنا به روایات دیگر، او همچنین دستور داد

(۱) همچنین ر. ک: اقدام مشـابه او در زمینه ایجـاد نظـام عطـاء، چنـان که زبیر بن بکار (جمهرهٔ نسب قریش و اخبارها، به کوشـش محمود محمد شاکر، قاهره، ۱۳۸۱/ ۱۹۶۱، ج ۱، ص ۳۷۳) آورده است.

(۲) تاریخ اسلام، ج ۴، ص ۱۴۰؛ ج ۵، ص ۴۳- ۴۴، ۵۰۳. کایتانی (همان، ج ۴، ص ۱۳۹) تأکید می‌ورزد که عمر صحابه را به این دلیل در مدینه نگه داشت نه «از سر سوء ظن و حسادت». اما در قسـمتهایی دیگر این نظر خود را نفی می‌کند و می‌گوید که عمر به بزرگان صحابه گمان عهدشکنی و خیانت داشت و آنان را از نزدیک تحت نظارت گرفته بود و در عین حال سهمی در حکومت به آنان نمی‌داد (ج ۵، ص ۴۲- ۴۵). همچنین ر. ک: ج ۴، ص ۴۵۳ که نویسـنده اظهار می‌دارد عمر مهاجران نخستین را از هر سهمی در حکومت محروم می‌کرد و آنان را همچون دشمنان شخص خود و شاید افرادی خطرناک برای وحدت دولت اسلامی می‌دید.

(۳) عبد الرزاق، مصنّف، ج ۵، ص ۴۸۳.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۸۹

که بلافاصـله اسـرای جنگهای ردّه را آزاد سازند و ممنوعیّت پیوستن شرکت‌کنندگان در جنگهای ردّه را به سپاهیان فاتح اسلام لغو کرد. «۱»

در درازمدت، تلاشـهای عمر برای محدود کردن قدرت اشراف مکّه به نفع صحابه نخستین فقط تا اندازه‌ای موفق بود. خالد بن ولید اهمیّت خود را در شـام از دست داد و اجـازه بـازگشت به عراق را نیز نـداشت. در آنجا عمر نخست ابو عبیـد بن مسـعود ثقفی را به سالاری کل سپاه گماشت. وی کسـی بود که نمی‌توانست فکر ایجاد قـدرتی فردی را در مناطقی که فتح می‌کرد در سر بپرورانـد. یـک سـال پس از کشته شـدن ابو عبیـد در جنـگ، خلیفه که حمله گسترده‌ای را به عراق تـدارک می‌دیـد سـعد بن ابی وقـاص، از نخستین صـحابه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در مکه، را به فرماندهی گماشت. نخست فرماندهی سعد بن وقاص جنگ حسّاس قادسیه به پیروزی رسـید و سـرزمین بین النهرین کاملا به تصـرف درآمد، شـهر کوفه بنیان نهاده شد و ایران مورد هجوم واقع گردید. شـش سال بعد که سـعد به مدینه فراخوانده شد، حاکمیّت اسلام در عراق کاملا تثبیت شده بود. دیگر والیان عمر در کوفه، بصره و بحرین و فرمانـدهان فتـح ایران غالبا از طبقات نسـبتا پایین و غیر قریشـی بودنـد، همچون عتبـهٔ بن غزوان قیس عیلانی، از صـحابه نخستین و حلیف بنی نوفـل از طواریف قریش، مغیرهٔ بن شـعبه ثقفی، عثمـان بن ابی عاص و برادرش حکم، ابو موسـی اشـعری یمنی، عمار بن یاسـر، پسـر یکی از موالی ابو حـذیفه مخزومی و نعمـان بن عمرو بن مقرّن مزنی. افرادی از اشـرافیّت قریش که در زمـان أبو بکر در فرماندهی سپاه اسلام نقشهای برجسته‌ای داشتند، در زمان عمر از صحنه غایب بودند.

عمر در شام، ابو عبیدهٔ بن جرّاح از صحابه نخستین را به سالاری کلّ سپاه برگزید.

هدف عمده او از این کار کاهش قدرت خالد بن ولید و در ضـمن نظارت بر کار سـفیانیان بود. پس از آن که ابو عبیده در حمص،

محل اقامت خود، در طاعون سال هجدهم درگذشت، خلیفه یزید بن ابو سفیان را، که از سال شانزده هجری به نمایندگی ابو عبیده بر دمشق حکم می‌راند، به حکومت دمشق، اردن و فلسطین و عیاض بن غنم را به ولایت حمص، قنّسرین و نواحی علیای بین النهرین (جزیره) گماشت. «۲» اندکی بعد یزید نیز به

---

(۱) تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۱۳۱- ۱۳۳.

(۲) به گفته زهری، ابو عبیده خالد بن ولید و پسر دایی خود عیاض بن غنم را به جانشینی خود برگزیده بود، اما

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۹۰

بیماری طاعون درگذشت و عمر برادرش معاویهٔ بن ابو سفیان را به جای او و به ولایت دمشق منصوب کرد. کایتانی این انتصاب را نشانه ارج بسیار زیاد بنی امیّه در نزد عمر می‌داند که می‌خواست نقش برجسته‌ای در حکومت اسلامی به آنان واگذار کند. «۱» امّا این تفسیر با توجّه به نفرت عمیق عمر از اشرافیّت مکّه و مخالفان پیشین محمد صلّی اللّه علیه و آله چندان منطقی نیست. احتمالا عمر در آن زمان چاره دیگری نداشته است. تنها رقیب جدی معاویه برای فرمانروایی بر شام پس از مرگ این همه والی احتمالا چنان که کایتانی می‌گوید «۲»، عمرو بن عاص بود. امّا احتمالا عمرو قبل از این تاریخ تأیید خلیفه را برای حمله به مصر به دست آورده بود. آشکار است که آن هنگام و پیش از حصول اطمینان از پایان یافتن طاعون، زمان مناسبی برای فرستادن یکی از صحابه بلندپایه از مدینه [به شام] نبود.

شاید یکی دیگر از علل انتخاب معاویه از سوی عمر، قدرتمندی و جاه‌طلبی یمنیان، بویژه حمیریان، در بین فاتحان عرب بود. این یمنیان که به سپاه اسلام پیوسته بودند آرزوی خود را برای تشکیل مملکت حمیر به پادشاهی رهبر خود سمیفع بن ناکور ذو الکلاع پنهان نمی‌کردند. آنان در مخالفت با قرشیان که ادعای حکمفرمایی بر امپراتوری اسلام داشتند رهبر خود را «شاه حمیر» می‌خواندند. ذو الکلاع آرزو داشت حکومت دمشق را، که در آن ثروت و مال بسیار کسب می‌کرد، به دست گیرد امّا مجبور شد با پیروانش در حمص اقامت گزیند حال آن‌که بنی امیّه توانستند ریشه‌های خود را در آنجا مستحکم سازند. «۳» عمر احتمالا دریافت سفیانیان که در برابر حمیریان، با قبیله

عمر فقط عیاض بن غنم را تأیید کرد. ر. ک: عبد الرزاق، مصنّف، ج ۵، ص ۴۵۵.

(۱) تاریخ اسلام، ج ۴، ص ۳۰- ۳۱؛ ج ۵، ص ۴۹۶ کایتانی اظهار می‌دارد که شاید عمر که از عوام مکه بود از سر تکبّر از امویان که از اشراف قریش بودند حمایت کرد، اما یقینا در آنها شایستگیهایی یافت که دیگران فاقد آن بودند و آنها را برای تقویت جامعه اسلامی سودمند دانست (همان، ج ۷، ص ۵). لامنس که چندان به بصیرت و دوراندیشی عمر اطمینان ندارد در این باره اظهار می‌دارد که احتمالا عمر وادار شد مناصبی را به بنی امیّه واگذارد تا آرامش داخلی را تضمین کند و مانع مخالفتها شود. شاید بین عمر و ابو سفیان سازشی پنهانی انجام گرفته بوده و از همین روست که عمر هرگز سعی نکرد معاویه را از امارت خلع کند. (تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۵۳).

(۲) تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۴۹۶.

(۳) ر. ک: مادلونگ، «پیشگوییهای مکاشفه‌ای در حمص در دوران بنی امیّه»، در مجله مطالعات سامی، ۳۰ (۱۹۸۶)، ص ۱۴۱- ۱۸۵، در ص ۱۴۱- ۱۴۲، ص ۱۸۳- ۱۸۴.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۹۱

کلب هم‌پیمان شده بودند از بهترین موقعیت برای خنثی کردن نقشه‌های حمیریان برخوردارند، زیرا حمیریان را تهدیدی برای تصوّر

خود و أبو بکر از خلافت می‌دانست.

حمله به مصر به دست عمرو بن عاص و احتمالاـ به ابتکار خود او که از قدیم در آنجا منافعی تجاری داشت انجام گرفت. امّا نمی‌توان باور کرد، چنان که برخی منابع می‌گویند، او بدون اجازه خلیفه به این کار اقدام کرده باشد. عمر پس از اطلاع از پیشرفت موفقیت‌آمیز عمرو نیروی کمکی قدرتمندی به فرماندهی زبیر، از صحابه نخستین، گسیل داشت. گزینش فردی چنین بلندمرتبه نشان‌دهنده قصد اوست برای کاهش استقلال عمرو. «۱» بعدها عمر بخشی از داراییهایی را که عمرو در جریان فتح مصر گرد آورده بود به شیوه‌ای از او بازپس گرفت که مایه سرافکندگی فاتح مصر شد، «۲» امّا تا پایان خلافت خود او را در مقام والی مصر باقی گذاشت. سرانجام معاویه بود که به کمک عمرو بن عاص نقطه پایانی بر حاکمیّت صحابه نخستین، بدان صورت که مورد نظر عمر بود، نهاد و حکومت خانوادگی اشراف قدیم مکّه را جایگزین آن ساخت.

آنچه برای طرح عمر مبنی بر حاکمیّت جمعی صحابه نخستین ضرورت حیاتی داشت مشارکت هر چند ظاهری علی علیه السّلام بود. عمر بدون مصالحه کردن بر سر حق خلافت قریش برای آشتی کردن با بنی هاشم از هیچ تلاشی فروگذار نکرد. بدین ترتیب، او با علی علیه السّلام همچون دیگر صحابه نخستین رفتار کرد، او توجّه خود به خویشاوندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را بیشتر با رعایت حال عبّاس نشان می‌داد که اینک، پس از وفات فاطمه علیها السّلام، نزدیکترین خویشاوند پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به شمار می‌رفت، امّا هیچ‌گونه تهدید سیاسی از سوی او احساس نمی‌شد زیرا از صحابه نخستین نبود و هیچ‌گونه جاه‌طلبی شخصی نداشت.

عمر همچنین عبد اللّه بن عبّاس را، که بسیار جوان بود و نمی‌توانست خطری سیاسی به شمار رود، به خود نزدیک کرد. ابن عبّاس از آغاز تا پایان خلافت عمر با او رابطه نزدیکی داشت و بیشترین روایات روشنگر را درباره افکار خصوصی خلیفه به جا گذاشته است.

با توجّه به آن‌که بنی هاشم وارثان محمد صلّی اللّه علیه و آله بودند، عمر از سر احتیاط امتیازاتی به آنان واگذار کرد. بنا به گفته عایشه، او ماترک محمد صلّی اللّه علیه و آله را در مدینه به عباس و علی علیه السّلام

---

(۱) تاریخ اسلام، ج ۴، ص ۱۰۵.

(۲) همان، ص ۶۱۸- ۶۲۳.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۹۲

بازگرداند تا متولّی آن باشند، امّا سهم پیامبر را از خیبر و فدک نگه داشت. او عقیده داشت که داراییهای گروه دوم، بر خلاف گروه اول، تنها برای رفع نیازهای فردی خود پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و موارد اضطراری دیگر در نظر گرفته شده بود و پس از او باید در اختیار حاکم وقت قرار بگیرند. «۱» به گفته عایشه، علی علیه السّلام پس از اندک مدتی حقّ عباس از ما ترک محمد صلّی اللّه علیه و آله در مدینه را غصب کرد. «۲»

مالک بن اوس بن حدثان از طایفه بنی نصر قبیله هوازن روایت کرده در جلسه‌ای حضور داشته که در آن عباس و علی علیه السّلام دعوای خود را برای داوری به نزد خلیفه آورده بودند. ابتدا چند تن از صحابه نخستین یعنی عثمان، عبد الرحمن بن عوف، زبیر و سعد بن ابی وقاص «۳» و سپس عباس و علی علیه السّلام به مجلس پذیرفته شدند. عباس از خلیفه خواست که در دعوای بین او و برادرزاده‌اش بر سر ماترک پیامبر از اموال بنی نضیر داوری کند و سپس هر یک دیگری را متهم کرد. «۴» عمر، در پاسخ به اصرار صحابه نخستین برای پذیرش داوری، ابتدا رو به آنان کرد و پرسید آیا همگی می‌دانید که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «لا نورث، ما ترکنا صدقهٔ [ما میراث از خود به جا نمی‌گذاریم و هر چه هست صدقه است]» و مقصود از «ما» خود پیامبر بود. ظاهرا تصدیق روایت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دال بر نفی حق ارث از خانواده‌اش، به نوعی سوگند وفاداری به خلافت تبدیل شده بود،

لذا همگی آن را تأیید کردند. سپس عمر از علی علیه السّلام و عباس نیز همین سؤال را پرسید و آنان نیز اذعان کردند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله چنین گفته است.

عمر سپس آیه ششم سوره حشر را قرائت کرد که در آن خداوند فیء بنی نضیر را فقط به پیامبر می‌بخشد و او آن غنایم را به صوابدید خود تقسیم می‌کند. او بخشی از این اموال را به اندازه نیاز سالانه خویشاوندانش به آنان داد و مابقی را در راه خدا صرف کرد.

أبو بکر در زمان خلافت خود این اموال را در همان وضع حفظ و کاملا از شیوه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پیروی کرد و عمر نیز در دو سال نخست حکومت خود چنین کرد. سپس عباس و

---

(۱) بخاری، صحیح، خمس ۲؛ ابن حنبل، مسند، ج ۱، ۶- ۷. همچنین ر. ك: کتاب حاضر، پیوست ۲.

(۲) ابن حنبل، مسند، ج ۱، ص ۶.

(۳) بنا به روایتی دیگر در همین باره، طلحه نیز حاضر بود. ر. ك: ابن حجر، فتح الباری، قاهره، ۱۳۱۹- ۱۳۲۹/ ۱۹۰۱- ۱۹۱۱، ج ۶، ص ۱۲۵.

(۴) همان.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۹۳

علی علیه السّلام آمده بودند که یکی سهم خود را از میراث برادرزاده‌اش می‌خواست و دیگری سهم همسرش را از میراث پدرش. عمر سخن پیامبر را به یاد آنان آورده بود که: «ما میراثی از خود به جای نمی‌گذاریم و هر چه هست صدقه است» «۱»، امّا سپس موافقت کرد که آن اموال را به آنان واگذارد به شرط آن‌که آنها این اموال را دقیقا به شیوه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و أبو بکر و خود او اداره کنند. اینک آنان از او می‌خواستند که تصمیم دیگری درباره‌شان اتّخاذ کند امّا وی به هیچ روی نپذیرفت [و گفت] اگر از عهده این کار برنمی‌آیید آنها را به من بازگردانید. «۲»

این روایت که منفی‌ترین تصویر را از عباس و علی علیه السّلام ارائه می‌دهد کاملا- نشان‌دهنده احساسات سنّیان اموی بر ضد هاشمیان است و ممکن است جزئیات آن قابل اعتماد نباشد، امّا شاید در اصل نگرش عمر را بدرستی نشان دهد. خلیفه می‌دانست که مخالفت با حتّی بخشی از تصمیم أبو بکر درباره میراث محمد صلّی اللّه علیه و آله خطراتی در بر دارد و اطمینان حاصل کرد که همگان حدیث پیامبر را می‌دانند» تصمیم او درباره اموال محمد صلّی اللّه علیه و آله در مدینه به این معنا نبود که او آنها را به منزله ملك شخصی به عباس و علی علیه السّلام واگذار کرده است. بلکه آنها می‌بایست، همچون محمد صلّی اللّه علیه و آله تمشیت امور آنها را به نفع جامعه اسلامی در دست داشته باشند. عمر در تأیید نظر خود آیه ششم سوره حشر را قرائت کرد که بر اساس آن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله تنها دریافت‌کننده فیء بنی نضیر است، امّا آیه بعدی را که بر اساس آن بخشی از غنایم اهل القری (مردم قریه‌ها) به خویشاوندان پیامبر اختصاص دارد قرائت نکرد. به اعتقاد او این بخش فقط شامل درآمدهای فیء خیبر و فدك بود، حال آن‌که خود این زمینها پس از مرگ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله جزو اموال دولتی شده بود.

درباره فیء خیبر در روایتی از جبیر بن مطعم آمده که محمد صلّی اللّه علیه و آله بخشی از (درآمد) این فیء را بین بنی هاشم و بنی عبد المطلب تقسیم و بنی عبد شمس و بنی نوفل را، که

---

(۱) بنا به روایت مسلم، عمر علی و عباس را متهم کرد که او و أبو بکر را «کاذب و آثم و غادر و خائن» می‌دانند.

عمر تأکید ورزید که این اوصاف از هیچ نظر درباره أبو بکر صادق نیست.

(۲) بخاری، صحیح، خمس ۱؛ مسلم، صحیح، جهاد ۴۹؛ عبد الرزاق، مصنّف، ۵، ص ۴۶۹- ۴۷۱. برای اطلاع از منابع بیشتر ر. ك: و نسینك، المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی، لیدن، ۱۹۳۶- ۱۹۸۸، ضمیمه، ذیل مدخل مالك بن اوس.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۹۴

جبیر نیز از آنـان بـود، از آن محروم کرده بـود. أبـو بکر نیز درآمـد فیء «۱» را به شیوه پیـامبر تقسیم می‌کرد بـا این تفـاوت که به خویشاونـدان پیامبر سـهمی نمی‌داد. امّا عمر و جانشـینان او سـهمی به خویشاوندان پیامبر اختصاص دادند. «۲» ظـاهرا منظور جبیر بن مطعم در اینجا رجحانی است که به بنی هاشم در دریافت حقوق دیوانی داده شده بود. عمر بسیاری از زمینهایی را که در زمان او به صورت فیء، که اینك به معنای اموال عمومی بود، به تصرف درآمـده بود آباد کرد و درآمدهای آنها را صـرف پرداخت حقوق و مـواجب سـربازان مسـلمان می‌کرد. از آنجـا که اسـامی بنی هـاشم در ابتـدای دیوان جـای داشت به نظر می‌رسـید که آنـان به سـبب خویشاوندی پیامبر در جایگاه مناسب خویش قرار گرفته‌اند و سـهم خاصـی از فیء دارند. امّا در واقع فقط همسـران محمد صلّی اللّه علیه و آله عبّاس، دو نواده پیامبر و اسامه پسـر زیـد بن حارثه، فرزندخوانـده پیامبر «۳» صـلّی اللّه علیه و آله سـهمی بیش از دیگران می‌گرفتنـد. بـدین ترتیب، حقوق فیء به جبران از دست دادن حق وراثت به آنان پرداخت می‌شد. علی علیه السّلام که وارث درجه یك شـمرده نمی‌شـد، فقط همچون سـربازان بدر حقوق می‌گرفت و بی‌تردید با سایر افراد بنی هاشم و بنی عبد المطلب نیز به همین سان رفتار می‌شـد. هر چنـد طرفـداران خلافت بـدین ترتیب، چنان که در روایت جبیر بن مطعم دیده می‌شود، احساس می‌کردند که خویشاوندان پیامبر تا اندازه‌ای به حقی که از فیء در قرآن برای آنان در نظر گرفته شده بوده رسیده‌اند، بیشتر این خویشاوندان خود را از امتیازاتی که در زمان محمد صلّی اللّه علیه و آله داشتند محروم می‌دیدند.

و امّا درباره خمس غنایم منقول جنگی، عبـد اللّه بن عبّاس روایت می‌کنـد که سـهم خویشاوندان پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله پس از مرگ او به آنان پرداخت نمی‌شـد. سـپس عمر به بنی هاشم پیشـنهاد کرد که مخارج عروسـی، قروض و خرج بندگان آنها را از این خمس بپردازد. امّـا بنی هـاشم این پیشـنهاد را نپذیرفتنـد مگر آن‌که کـل مبلغ سـهمشان به آنـان بازگردانـده شود، که خلیفه بـا این خواسته موافقت نکرد. ابن عبّاس در پاسخ به نامه رهبر خوارج، نجـدهٔ بن عامر، جای تردیدی باقی نگذاشت که او هنوز هم خمس غنایم را حق بنی هاشم

---

(۱) در این روایت کلمه خمس به کار رفته امّا از بافت متن برمی‌آید که منظور درآمد فیء خیبر است.

(۲) ابو داوود، سنن (قاهره، ۱۲۹۲/ [۱۸۷۵]، ج ۱۹، ص ۲۰؛ مقریزی، النّزاع و التخاصم فیما بین بنی امیّهٔ و بنی هاشم، به اهتمام فوس.

(۳) ر. ك: ابو یوسف، کتاب الخراج (قاهره، ۱۳۵۲ [۱۹۳۳]، ص ۲۵.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۹۵

می‌داند. «۱»

ظاهرا عمر با این پیشـنهادهای خود به بنی هاشم، امیـدوار بود که آنان را بار دیگر با جامعه اسـلامی و خلافت جدید آن آشتی دهد بی‌آنکه قدرت اقتصادی و سیاسی بیش از حدّی به آنان ببخشد. به نظر می‌رسید که جلب نظر عباس و پسرش عبد اللّه که هیچ کدام نمی‌توانسـتند خطر سیاسـی جـدّیی به وجود آورنـد، زیرا از نظر سابقه در جایگاه برجسـته‌ای نبودنـد، می‌توانـد بخوبی این هـدف را تحقق بخشد. بدین ترتیب، عباس پس از زنان پیامبر بیشترین حقوق را دریافت می‌داشت. در خشکسالی سال هجدهم هجری عمر به او احترام نهاد و امامت نماز استسقا را به او واگذاشت تا خداوند به دعای عموی پیامبر نعمت خود را به آنان ارزانی دارد. «۲»

به نظر می‌رسـد که عباس مشاور خلیفه از میان سـران قریش، نه از بین صـحابه نخستین، بود. «۳» شاید ارزیابی سـیف بن عمر درست باشـد که در زمـان خلافت عمر هر کس می‌خواست از نیّات خلیفه آگـاه شود ابتـدا به عبـد الرحمن بن عوف یا عثمان و سـپس به

عباس مراجعه می کرد. «۴» عبّاس از چنان جایگاهی برخوردار بود که توانست با دستور عمر برای تخریب چند خانه، و از جمله خانه خود او، بدون رضایت صاحبان آنها به منظور توسعه حریم کعبه مخالفت کند. «۵» او در مدینه نیز با موفقیّت در برابر خواست عمر برای الحاق خانه‌اش به مسجد و توسعه آن ایستاد، امّا بعدا آن را داوطلبانه به جامعه اسلامی واگذار کرد. «۶»

مسعودی از عبد اللّه بن عباس روایت می کند که عمر پس از مرگ والی حمص او را احضار کرد و گفت: «ای ابن عباس عامل حمص بمرده، وی اهل خیر بود و اهل خیر کم‌اند و امیدوارم تو از جمله آنها باشی ولی چیزی از تو در دل دارم که خود ندیده‌ام ولی از تو نگرانم نظر تو درباره عامل حمص شدن چیست؟» گفت: «من عامل تو نمی‌شوم تا

---

(۱) همان، ص ۱۱- ۱۲.

(۲) تاریخ اسلام، ج ۴، ص ۱۴- ۱۷، ج ۵، ص ۱۲۳.

(۳) همان، ج ۳، ص ۲۵۰- ۲۵۳.

(۴) طبری، ج ۲، ص ۲۲۱۲- ۲۲۱۳؛ تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۲۷۹.

(۵) یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۱۷۰؛ تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۹۶۱- ۹۶۲.

(۶) ابن سعد، طبقات، ج ۴/ ۱، ص ۱۳- ۱۴؛ تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۹۶۶- ۹۶۷.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۹۶

نگویی از من چه در دل داری» ... گفت: «ای ابن عبّاس من بیم دارم مرگم در رسد و تو در محل حکومت خود باشی و مردم را به جانب خویش دعوت کنی. من دیدم که پیمبر مردم را به کار گرفت امّا شما را به کار نگرفت» گفتم: «بله همین‌طور بود ولی به نظر تو چرا این کار را کرد؟» گفت: «به خدا نمی‌دانم آیا لیاقت داشتید و نخواست شما را به کار آلوده کند یا بیم داشت به خویشاوندی او متوسل شوید و مایه دلخوری شود و ناچار دلخوری فراهم می‌شد من مطلب را به تو گفتم اکنون رای تو چیست؟» گفتم: «رای من این است که عامل تو نشوم» گفت: «چرا؟» گفتم: «با این فکر که تو داری اگر عامل تو بشوم پیوسته چون خاری در چشم تو خواهم بود» گفت: «پس مرا راهنمایی کن» گفتم:

«به نظر من باید کسی را که به نظر تو درست باشد و نسبت به تو درست رفتار کند (أن تستعمل صحیحا منک صحیحا لک) عامل خود کنی.» «۱» جانشینی محمد، مادلونگ ۹۶ عمر: امیر مؤمنان، شایسته‌سالاری اسلامی، شورا و امپراتوری عربی ..... ص : ۸۵

رغم آن‌که این روایت ساختاری ادبی دارد، محتوای آن قابل اعتماد است و موضع مبهم عمر را بخوبی نشان می‌دهد. عمر مایل بود بنی هاشم را با جامعه اسلامی و بویژه با قریش، یعنی طبقه حاکم، یکپارچه کند. با توجّه به نارضایی دائمی علی علیه السّلام، عمر گماشتن عبد اللّه بن عبّاس را به حکومت از جهتی نوعی موفقیت سیاسی می‌دانست.

ممکن است ابن عباس به همین دلیل از پذیرش این مقام خودداری کرده باشد تا از صف علی علیه السّلام و بنی هاشم خارج نشود. با این وصف، ممکن است ترس عمر از اینکه شاید انتصاب افرادی از بنی هاشم به مقامات بالا اعتراضاتی را برانگیزد موجّه بوده باشد.

اشاره او به عدم موفقیّت محمد صلّی اللّه علیه و آله در سپردن مقامها به خویشان خود و پرسش عمر از انگیزه‌های این کار احتمالا نشانه آن است که او امیدوار بوده ابن عبّاس از پذیرش این مقام سرباز بزند. «۲»

---

(۱) مسعودی، مروج الذهب؛ به اهتمام پلات، بیروت ۱۹۶۸- ۱۹۷۹؛ ج ۳، ص ۶۵- ۶۶؛ تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۱۵۸.

(۲) کایتانی این روایت را بسیار مشکوک می‌داند و معتقد است که روایت مذکور از عملکرد عباسیان در انتصاب اعضای خانواده

حاکم به بالاترین و سودآورترین منصبها انتقاد می‌کند. به نظر او عمر نیز همچون محمد صلّی اللّه علیه و آله نتوانست به آنان اعتماد و مقامهای دولتی را به آنان واگذار کند، زیرا هر دو تن آنها را بی‌صلاحیت می‌دانستند. مسعودی، که مورخ مشهور طرفدار عباسیان است، به شکلی جانبدارانه کوشیده است اثبات کند که این عمر نبود که عباسیان را از مناصب دولتی کنار گذاشته بود، بلکه خود عباسیان بودند که به سبب حساسیت موضوع از پذیرش این مقامها سرباز می‌زدند (تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۱۴۹).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۹۷

روابط عمر با علی از این هم دشوارتر بود. ابن ابی طاهر طیفور در کتاب خود تاریخ بغداد روایتی را از ابن عباس درباره گفتگوی خود با خلیفه در اوایل خلافتش نقل می‌کند.

عمر از او پرسید: «آیا هنوز در دل او [پسر عمویت علی علیه السّلام] چیزی از مسأله خلافت باقی مانده است؟ گفتم: آری. گفت: آیا می‌پندارد که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به خلافت او نصّ و تصریح فرموده است؟ گفتم: آری و این مطلب را هم برای تو می‌افزایم که از پدرم درباره آنچه علی علیه السّلام آن را ادعا می‌کند پرسیدم، گفت: راست می‌گوید. عمر گفت: آری، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در مورد خلافت او سخنی فرمود ولی نه آن‌گونه که حجّتی را ثابت کند و عذری باقی نگذارد. آری، زمانی در آن‌باره چاره‌اندیشی می‌فرمود، البتّه پیامبر در بیماری خود می‌خواست به نام او تصریح فرماید و من برای محبّت و حفظ اسلام از آن کار جلوگیری کردم و سوگند به خدای این خانه که قریش هرگز گرد علی علیه السّلام جمع نمی‌شدند و اگر علی علیه السّلام خلیفه می‌شد عرب از همه سو بر او هجوم می‌آورد و پیمان می‌گسست، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فهمید که من از آنچه در دل دارد آگاهم و از اظهار آن خودداری کرد و خداوند هم جز از امضای آنچه مقدّر کرده بود خودداری فرمود.» «۱»

عمر گرچه می‌دانست که علی علیه السّلام به عنوان رئیس خویشاوندان محمد صلّی اللّه علیه و آله هنوز از خواسته‌های خود برای رسیدن به حکومت صرف نظر نکرده و بدین ترتیب خلافت قریش را تهدید می‌کند، امّا می‌کوشید پسرعموی پیامبر را در بین مجموعه صحابه نخستین به خود نزدیکتر کند. او بارها با علی علیه السّلام و دیگر صحابه نخستین مشورت می‌کرد و اصرار داشت که با ام کلثوم، دختر علی علیه السّلام و نوه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ازدواج کند. امّا امّ کلثوم که در آن زمان کودکی بیش نبود، احتمالا- به سبب آن‌که از رفتار خشن عمر با زنان مطلع بود، با این ازدواج مخالفت می‌کرد. علی علیه السّلام، خود، نیز مایل به این وصلت نبود، امّا سرانجام پس از تأیید مهاجران و انصار از این درخواست عمر او نیز آن را پذیرفت. «۲» امّا از عمر درخواست واگذاری زمینی را در ینبع در نزدیک کوه رضوی کرد. عمر آن زمین را به علی علیه السّلام واگذار کرد «۳» و زمین بعدا در دست فرزندان حسن بن علی علیه السّلام باقی

---

(۱) ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۲، ص ۲۰- ۲۱. ابن ابی الحدید سلسله سند روایت را به صورت کامل نقل نمی‌کند، هر چند به گفته او ابن ابی طاهر به طور کامل آورده است.

(۲) ابن سعد، طبقات، ج ۸، ۳۳۹- ۳۴۰؛ تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۹۶۸- ۹۶۹.

(۳) یحیی بن آدم، الخراج، به اهتمام جوینبول، کتاب الخراج یحیی بن آدم (لیدن، ۱۸۹۵)، ۵۷؛ بلاذری، فتوح البلدان، ۱۴.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۹۸

ماند. «۱»

به رغم پیشنهادهای آشتی‌جویانه عمر، بین این دو تن همچنان فاصله‌ای باقی ماند. عبد اللّه بن عباس روایت می‌کند که عمر از وی پرسید چرا علی علیه السّلام در یکی از لشکرکشیهایش او را همراهی نکرده است «۲». چون ابن عباس وانمود کرد که دلیل آن را نمی‌داند، خلیفه به او گفت: «ای ابن عباس! پدر تو عموی پیمبر بود و تو پسر عمّ پیمبری.

چه چیز قومتان (قریش) را از شما بازداشت؟ گفتم: نمی‌دانم. گفت: ولی من می‌دانم.

خلافت شما را خوش نداشتند. گفتم: چرا؟ گفت: خدایا ببخش، خوش نداشتند که پیمبری و خلافت را با هم داشته باشید و بدان بنالید. شاید بگویید ابو بکر آن را به ناروا گرفت به خدا نه، أبو بکر مآل‌اندیش بود اگر آن را به شما داده بود با وجود خویشاوندیتان [با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله] سودتان نمی‌داد.» «۳»

آشکار است که سخنان عمر برای آن بود که هم به علی علیه السّلام درسی داده باشد هم به ابن عباس. علی علیه السّلام نمی‌توانست امید داشته باشد که خلافت را به دست آورد، زیرا با محمد صلّی اللّه علیه و آله خویشاوند بود و قریش نمی‌پذیرفتند که هم پیامبری و هم خلافت در یک طایفه جمع شود. این نه کودتای عمر و أبو بکر در سقیفه بنی ساعده، بلکه حسادت عمیق قریش بود، که علی علیه السّلام را از رسیدن به خلافت بازداشت. تنها فرصت علی علیه السّلام برای سهیم شدن در حکومت جامعه اسلامی مشارکت کامل در شورایی بود که عمر از نخستین صحابه قریشی تشکیل داده بود. ابن عبّاس به مناسبت دیگری نقل می‌کند که

---

(۱) یاقوت، معجم البلدان، به اهتمام ووستنفلد، لیپزیک، ۱۸۶۶- ۱۸۷۳، ذیل ینبع؛ ابو الفرج اصفهانی، کتاب الاغانی، بولاق، ۱۸۶۸ (از اینجا به بعد، اغانی)، ج ۱۹، ص ۱۶۱. بنا به گفته امام جعفر صادق علیه السّلام، پیش از این محمد صلّی اللّه علیه و آله زمینهایی را در فقیران، در بئر قیس و در شجره به علی علیه السّلام واگذار کرده بود. ر. ک: بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۴. یحیی بن آدم، خراج، ص ۵۷ تنها از بئر قیس و شجره نام می‌برد.

(۲) همچنین ر. ک: اغانی، ج ۹، ص ۱۴۶ (تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۱۴۲- ۱۴۳). در آنجا روایت شده که عمر به عبد اللّه بن عباس گلایه می‌کرد که علی علیه السّلام در لشکرکشی او به سوی جابیه حضور نداشته است. ابن عباس به خلیفه اطمینان داد که علی علیه السّلام واقعا معذور بوده است.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۲۷۶۸- ۵۷۶۹. روایت دومی که طبری (همان، ص ۲۷۶۹- ۲۷۷۱) به نقل از ابن اسحاق می‌آورد و در آن ابن عباس فردی توصیف شده که با جسارت و افتخار از خانواده خویش در برابر عمر دفاع می‌کند احتمالا بر روایت اول مبتنی است. بعید است که سند این روایت به ابن عباس یا عکرمه، که راوی ابن عباس شمرده می‌شود، برسد. (همچنین رجوع کنید به روایت ابن عباس که جوهری در کتاب السّقیفه به استناد عمر بن شبّه نقل کرده و ابن ابی الحدید آن را به نقل از این کتاب در شرح، ج ۲، ص ۵۷- ۵۸ آورده است.)

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۹۹

عمر به او گفت دوست تو (صاحبک)، علی، شایسته‌ترین فرد برای حکومت بر مردم پس از پیامبر خدا بود امّا «از دو چیز بر او ترسیدیم». عمر در پاسخ به سؤال مصرّانه ابن عباس در این باره، کمی سنّ و محبت او بر خاندان عبد المطلب را برشمرد. «۱»

آرزوهای عمر برای مهار کردن آرمانهای علی علیه السّلام و طرفدارانش در اواخر دوره حکومت او کاملا- بر باد رفت، زیرا به روایت ابن عباس واقعه‌ای روی داد که خلیفه را واداشت درباره ماجراهای سقیفه بنی ساعده سخن بگوید. او در این سخنان، بر اعتقاد خود به اصل شورا به منزله اساس خلافت بار دیگر تأکید کرد و هر تلاشی را که در آینده برای تعیین خلیفه بدون مشورت در بین مسلمانان انجام گیرد محکوم کرد. [او گفت] خلافت به همه قریش تعلّق دارد و نمی‌تواند در انحصار یک خانواده خاص درآید. کمتر از دو هفته پس از این سخنان، عمر به قتل رسید.

عمر بی‌تردید مدّتها قبل از آن که ابو لؤلؤ، غلام ایرانی مغیرة بن شعبه، به او زخمی کاری بزند تصمیم گرفته بود که امر تعیین جانشین خود را به شورایی متشکل از برجسته‌ترین صحابه نخستین واگذار کند، هر چند که بر اساس روایات تاریخی فقط در بستر

مرگ بود که اعضای این شورا و وظایف هر یک را تعیین کرد. «۲» روایات مختلفی حاکی از آن است که عمر تأکید کرده بود اگر ابو عبیدهٔ بن جراح، یا سالم، مولی ابو حذیفه، یا صحابی مدنی، معاذ بن جبل خزرجی، زنده می‌بودند یکی از آنان را به عضویت این شورا منصوب می‌کردم «۳» امّا این روایات را باید به دیده احتیاط نگریست.

حتی اگر او سخنانی بدین مضمون گفته باشد، چیزی بیش از ادای احترامی اغراق‌آمیز نسبت به دوستان در گذشته‌اش نبوده است. ابو عبیده یقینا به عضویت در هر شورایی انتخاب می‌شد. سالم را، به گفته کایتانی، «۴» قریش نمی‌پذیرفتند زیرا غلام آنان بود و مطمئنا بر اساس طرحی که ابو بکر ریخته بود نمی‌توانست خلیفه شود. معاذ بن جبل را نیز

---

(۱) جوهری، کتاب السقیفه، به نقل از عمر بن شبّه (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۵۷؛ ج ۶، ص ۵۰- ۵۱).

(۲) اما روایاتی نیز وجود دارند که عمر اعضای شورای منتخب شش نفره را در یکی از مراسم نماز جمعه تعیین کرد. ر. ک: ابن سعد، طبقات، ج ۳/ ۱، ص ۲۴۲- ۲۴۳؛ ابن شبّه، تاریخ مدینه، ۸۸۹؛ تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۳۸؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۵، به اهتمام گویتن (اورشلیم، ۱۹۳۶)، ص ۱۵- ۱۶، ۱۸.

(۳) تاریخ اسلام، ج ۴، ۱۳۴، ج ۵، ۶۴، ۸۰؛ ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۸۸۱، ۸۸۶- ۸۸۷.

(۴) تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۸۶.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۰۰

به همین سان چون قریشی نبود نمی‌پذیرفتند. عمر هرگز کسی از خویشان خود را برای جانشینی در نظر نگرفت. روایاتی وجود دارد که او پیشنهادهایی را که برای منصوب ساختن بزرگترین پسرش، عبد اللّه، شده بود با خشم رد کرد و گفت که او حتّی نمی‌تواند زنش را طلاق دهد. «۱»

کایتانی معتقد است که عمر ابدا چنین شورایی تعیین نکرد، بلکه اعضای این شورا، خود، پس از مرگ عمر، بر این اساس که قبلا مشاور او بودند این شورا را تشکیل دادند.

کایتانی معتقد است که چند نفر از اعضای این شورا، بویژه علی علیه السّلام، زبیر و طلحه، در قتل عمر دست داشته‌اند و چون خلیفه به احتمال بسیار زیاد از تبانی آنان مطلع بوده، ممکن نیست آنها را انتخاب کرده باشد. «۲» وجود این واقعیّت که عمر تنها اندکی پس از آن که هشدار داد «طایفه‌ای می‌خواهند حکومت را از مردم غصب کنند» به قتل رسید می‌تواند تصور وجود توطئه‌ای را که علی علیه السّلام در آن دست داشته تقویت کند.

با این همه، نظریه کایتانی مبنی بر وجود توطئه‌ای در بین صحابه نخستین برای قتل عمر مبنایی قابل قبول در منابع ندارد. اعمال انتقام‌جویانه نسنجیده‌ای که پسر عمر، عبید الله، مرتکب شد و کایتانی آنها را شاهدی بر اثبات ادعای خود می‌داند، به رفتار دیوانگان شباهت داشت، نه به کردار کسانی که از دانش درونی برخوردارند. این که می‌گویند حفصه، دختر عمر، مشوق عبید اللّه بود «۳» بازهم وجهه‌ای عقلایی به انگیزه‌های عبید اللّه نمی‌بخشد. با آن که ابو لؤلؤهٔ بلافاصله پس از قتل عمر کشته شد یا خودکشی کرد، عبید اللّه نه تنها هرمزان، فرمانده ایرانی، را که به اسلام گرویده و در امور ایران مشاور عمر بود کشت، بلکه به قتل جفینه ترسا «۴» و دختر جوان ابو لؤلؤهٔ نیز مبادرت

---

(۱) ابن سعد، طبقات، ج ۳/ ۱، ص ۲۴۸؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۷؛ ابن شبّه، تاریخ المدینهٔ، ۹۲۳؛ طبری، ج ۱، ص ۲۷۷۷.

(۲) تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۴۰- ۵۱، لوی دلاویدا که در مقاله خود با عنوان «عمر» در دایرهٔ المعارف اسلام عموما از برداشتهای کایتانی پیروی می‌کند، نظریه او درباره توطئه مهاجرین برای قتل خلیفه را نمی‌پذیرد. اما به این نظر متمایل است که عمر کسی را به

عضویت در شورای منتخب نگماشت و اگر زنده مانده بود خود کسی را انتخاب می‌کرد.

(۳) تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۷۰.

(۴) جفینه از مسیحیان حیره بود که سعد بن ابی وقاص او را به مدینه آورد تا به فرزندانش و دیگران خواندن و

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۰۱

ورزید. قتل هرمزان و جفینه تنها به این سبب بود که عبد الرحمن بن عوف یا عبد الرحمن بن ابی بکر ادعا کرده بودند که آن دو را با هم دیده‌اند در حالی که سلاح قاتل را در اختیار داشته‌اند. زمانی که عبید اللّه بازداشت شد تهدید کرد تمام اسیران خارجی مدینه و برخی از مهاجران و انصار را، که از آنان نامی نبرد، خواهد کشت. بعید نیست که او بویژه علی علیه السّلام را در نظر داشت، بخصوص با توجّه به اخطار عمر علیه خواسته‌های او و طایفه‌اش. امّا به رغم وجود روایت مربوط به کارد ابو لؤلؤ، عموما رفتار عبید اللّه را قتل شمردند نه قصاص مشروع. عثمان او را به این دلیل بخشید که ریختن خون او بلافاصله پس از قتل پدرش سخت بیرحمانه بود. علی علیه السّلام و دیگران بشدّت علیه بخشش او اعتراض کردند و علی تهدید کرد که اگر در موقعیت مناسبی قرار گیرد حکم قصاص را در باره او اجرا خواهد کرد.

هیچ شاهدی بر وجود ارتباط بین ابو لؤلؤ و صحابه‌ای که کایتانی آنها را متّهم به توطئه قتل عمر می‌کند وجود ندارد. اگر سوء ظنی جدی نسبت به تبانی علی علیه السّلام با قاتل وجود می‌داشت امویان در تبلیغات دوره بعد بی‌تردید از آن بهره‌برداری می‌کردند، هم چنان که او را متهم به قتل عثمان کردند. «۱» کایتانی علاوه بر علی علیه السّلام، و طلحه و زبیر، محمد بن ابی بکر را نیز از جمله توطئه‌گران می‌داند و احتمال می‌دهد که عبّاس و پسرش عبد اللّه نیز در این کار دست داشته‌اند. «۲» به اعتقاد او احتمالا اینان همان دسته‌ای بودند که بعدا در پشت پرده قتل عثمان قرار داشتند. «۳» نظریه وجود یک توطئه بین صحابه نخستین برای قتل عمر و عثمان با این نظر اصلی کایتانی سازگار است که عمر، تنها حاکم کارآمد پس از وفات محمد صلّی اللّه علیه و آله، به اشراف مکّه کاملا میدان داده بود و در مقابل حسادت

حساب بیاموزد (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۹۴).

(۱) کسی از جاحظ درباره اتهاماتی سؤال می‌کند که به علی علیه السّلام وارد می‌سازند مبنی بر این که أبو بکر را مسموم کرده، در قتل عمر به دست ابو لؤلؤ نقش داشته و صراحتا علیه عثمان سخن گفته است. جاحظ بنا به شیوه معمول خود در پاسخ او نوشت که رافضیان این مسائل را به منزله فضیلتی برای علی علیه السّلام روایت کرده‌اند (ابن بکر، محمد بن یحیی، التمهید و البیان فی مقتل الشهید عثمان، به کوشش محمود یوسف زاید، بیروت، ۱۹۶۳، ص ۱۷۹- ۱۸۱). این ادعا احتمالا چیزی جز افترا بر ضد شیعیان نباشد. به احتمال زیاد چنین اتهاماتی را محافل ناشناخته طرفدار امویان ساخته و پرداخته‌اند نه دستگاههای تبلیغاتی رسمی آنان.

(۲) تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۴۴.

(۳) همان، ص ۴۲.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۰۲

حقیرانه و جاه‌طلبیهای شرارت‌آمیز بیشتر صحابه نخستین با به قدرت رسیدن امویان، که به نظر او سیاستمداران هوشمندی بودند، موافق بود.

روایات مربوط به جلسات و اقدامات شورای منتخب که عثمان را به خلافت برگزید، تا اندازه‌ای تناقض‌آمیز و آمیخته با افسانه است. «۱» امّا برخی جنبه‌های آنها را می‌توان منطقی و قابل اطمینان دانست. این شورا در واقع پنج عضو داشت: عبد الرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، عثمان، علی علیه السّلام و زبیر. عضو ششم، یعنی طلحه، پس از انتخاب عثمان به مدینه بازگشت. سعد

در ظاهر وکیل طلحه بود. نقش عمده تصمیم‌گیری به نفع عثمان را شوهر خواهر او عبد الرحمن بن عوف بر عهده داشت. «۲» عبـد الرحمن پس از مرگ ابو عبیـده، نزدیکترین صـحابی به خلیفه بود و عمر غالبا به نظرات او تکیه می‌کرد. «۳» اگر روایتی از نوه عمر، سالم بن عبد اللّه، موثق باشد عمر

(۱) مهمترین روایت از شاهـدی عینی، روایت مسور بن مخرمه زهری، خواهرزاده عبـد الرحمن بن عوف است که توسـط دایی خود در این اتفاقات درگیر شـد. روایت اصـلی اکنون در دست نیست. طبری (ج ۱، ص ۲۷۲۲- ۲۷۲۶، ص ۲۷۸۸- ۲۷۹۷) این روایت را از طریق عبد العزیز بن ابی ثابت (ف. ۱۷۹)، از اخلاف عبد الرحمن، نقل می‌کند او در علم انساب و شعر تبحّر داشت امّا در حدیث مـورد وثوق نبود. به گفته عمر ابن شـبه کتابهـای او در آتش سوخت و وی از حـافظه روایت می‌کرد (ابن حجر، تهـذیب، ج ۶، ص ۳۵۰- ۳۵۱).

شاید علت وجود عناصری افسانه مانند در روایت و فضای ادیبانه آن همین باشد، اما محتوای آن پذیرفتنی می‌نماید. روایتهـای کوفی را که ابن اسـحاق نقـل کرده و آبوت آنهـا را از روی پاپیروسـی تصـحیح کرده و بی‌غرضـانه دانسـته (مطالعاتی در پاپیروسـهای ادبی عربی، شیکاگو، ۱۹۵۷، ج ۱، ص ۸۰- ۹۹)، گیب (بـازنگری، مجله مطالعات خاورمیانه‌ای، ۱۷، (۱۹۵۸)، ۲۱۴) و کیستر («توضـیحاتی دربـاره شورای منتخب عمر بن خطـاب»، در مجله مطالعات سامی، ۹ (۱۹۶۴)، ص ۳۲۰- ۳۲۶) با دلایل کافی آنها را داستانهایی ضد اموی دانسته‌اند.

بنابراین روایات و روایات دیگری مرتبط با آنها، عمر پیش از مرگ خود اظهار تأسف کرد که چرا معاویه را والی شام کرده و عمرو بن عـاص را متهم سـاخت که معـاویه را وسوسه می‌کنـد خلافت را به دست آورد، حـال آن‌که وی از طلقاء فتـح مکه است و نباید خیـال آن را در سـر بپروراننـد. گرچه چنین روایتهـایی از سـر تعمّق در تحولات بعـدی ساخته شـده، اما این ادّعای آنها که عمر تمام دشمنان پیشین اسلام و از جمله معاویه و عمر و عاص را فاقد صلاحیت برای خلافت می‌دانست موجّه می‌نماید، چرا که او هیچ یک از آنها را در شورای منتخب خود جای نداد.

(۲) عبد الرحمن خواهر ناتنی عثمان، ام کلثوم بنت عقبهٔ بن ابی معیط، را به زنی گرفته بود (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۹).

(۳) ادعـای کایتانی بر اساس روایت طبری (ج ۱، ۲۷۴۶، ج ۲، ص ۸- ۱۳) که عبـد الرحمن بن عوف یکی از تندترین مخالفان عمر بود (تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۴۸۶؛ نیز ر. ک: ج ۳، ص ۷۰۲) قابل درک نیست. به عکس، این روایت حاکی از آن است که مردم از عبد الرحمن می‌خواستند در نزد خلیفه برایشان وساطت کند، زیرا

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۰۳

عبد الرحمن، عثمان و علی علیه السّلام را به منزله نامزدهای جدی خلافت در نظر داشت، امّا به آنان هشدار داده بود هر کدام که به خلافت رسیدند به خویشان خود میدان ندهند. «۱»

بر اساس این روایت عبـد الرحمن اولین مخاطب عمر بود که شایـد مفهوم آن این باشد که عمر ترجیح می‌داده وی جانشـینش باشد. در واقع بعید نیست که عمر در بین این سه نفر بیشتر از همه به عبد الرحمن و کمتر از همه به علی علیه السّـلام اعتماد داشته است. امّا عبـد الرحمن خیـال رسـیدن به خلافـت را نـداشت و خود را از صـحنه رقـابت کنـار کشـید تا در عوض سایر نامزدها او را به داوری بپذیرند. از آنجا که زبیر و سعد از جانب خود یا طلحه مدّعی خلافت نبودند «۲» فقط عثمان و علی علیه السّلام باقی می‌ماندند. علی علیه السّـلام در دفـاع از خود، به خویشاونـدی خود بـا پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و پشتیبانی پرشور و مـداومش از او اشاره کرد، امّا عثمان به صورت انفعالی نامزدی خود را حفظ کرد. عبد الرحمن علاوه بر آن‌که با هر یک از نامزدها جداگانه گفتگو کرد، شبانه با رهبران قریش به مشورت پرداخت و حمـایت قاطع آنان را از عثمان به دست آورد. با نامزدی عثمان، بنی عبـد شـمس دیگر اجباری

نمی‌دیدند که از خویشاوند دورتر خود، علی علیه السّلام پشتیبانی کنند. مخزومیان نیز در برابر پسر عم پیامبر از عثمان طرفداری کردند. عبد اللّه بن ابی ربیعه، بزرگ مخزومیان و والی الجند به عبد الرحمن بن عوف چنین اخطار کرد: «شما اگر با علی علیه السّلام بیعت کنید، ما خواهیم شنید و نافرمانی خواهیم کرد، امّا اگر با عثمان بیعت کنید، خواهیم شنید و فرمان خواهیم برد. پس از خدا بترس ای پسر عوف.» «۳»

در شورای منتخب، علی علیه السّلام عملا هیچ پشتیبانی نداشت. نقل شده که علی علیه السّلام و عثمان گفته‌اند اگر خود انتخاب نشوند، دیگری را ترجیح می‌دهند. بنابر برخی روایات، علی علیه السّلام سعی داشت سعد را ترغیب نماید که به جای عثمان از او پشتیبانی کند. امّا او

از تأثیر او بر عمر آگاه بودند.

(۱) ابن سعد، طبقات، ج ۳/ ۱، ص ۲۴۹- ۲۵۰؛ تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۶۵؛ عبد الرزاق، مصنّف، ج ۵، ص ۴۸۰- ۴۸۱.

(۲) به نظر نمی‌رسد زبیر بلافاصله خود را کنار کشیده باشد، بر خلاف سعد که از عبد الرحمن بن عوف پیروی کرد (طبری، ج ۱، ص ۲۷۹۲).

(۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۹؛ طبری، ج ۱، ص ۲۷۸۵؛ آبوت، مطالعاتی در پاپیروسهای ادبی عربی، ج ۱، ص ۸۱، ۸۵. عبد اللّه بن ابی ربیعه در زمان عمر والی الجند بود و عثمان نیز دوباره او را به همین منصب گماشت (اغانی، ج ۱، ص ۳۲).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۰۴

هم، حد اکثر، پشتیبانی ضعیفی از علی انجام می‌داد. آنچه بیش از همه چربیدن آرا به سود عثمان را نشان می‌داد آن بود که زبیر، پسر عمّه علی علیه السّلام، که پس از وفات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از وی طرفداری کرده بود اکنون طرف عثمان را گرفت. بدین ترتیب، عبد الرحمن امکان آن را داشت که به نفع عثمان تصمیم‌گیری کند. امّا وی تصمیم خود را تنها در جلسه‌ای در مسجد و با حضور هر دو نامزد اعلام کرد و بدین گونه، بازنده، یعنی علی علیه السّلام، را تحت فشار شدیدی قرار داد تا بلافاصله بیعت کند. علی علیه السّلام با اکراه به این کار تن داد.

گرچه احتمالا- عمر نگران بود که ممکن است علی علیه السّلام خلیفه شود، امّا هیچ مدرکی دال بر تلاش مستقیم او برای تأثیرگذاری بر روند انتخاب علیه علی علیه السّلام وجود ندارد.

هشدارهای او در اواخر عمر در حضور عبد الرحمن بن عوف علیه جاه‌طلبیهای بنی هاشم که می‌خواهند خلافت را حقّ انحصاری خود بدانند، یقینا در شکست سخت علی علیه السّلام نقش داشت. هر چند عمر ظاهرا این هشدار را در برابر عموم تکرار نکرد، امّا بی‌تردید همگان از آن اطلاع یافتند.

این امر به همراه کشته شدن خلیفه در اندک زمانی بعد، هرگونه سازش بین حامیان خلافت قریش و علی علیه السّلام را غیر ممکن ساخت، که در غیر این صورت شاید امکان آن وجود می‌داشت. عبد الرحمن بن عوف کاملا از احساسات عمر آگاه بود. او شاید پای خود را از میانه بیرون کشید تا بتواند رأیی تعیین‌کننده به دست آورد و بدین ترتیب در موقعیتی قرار گیرد که مانع تحقق آرزوهای علی علیه السّلام شود. امّا به نظر می‌رسد که این کار به ابتکار خود او انجام گرفته و ترفندی از پیش طراحی شده نبوده که عمر آن را پیشنهاد کرده باشد. «۱»

---

(۱) روایت کاملا متفاوتی درباره شورا از شعبی، یکی از نخستین محدثان کوفی، نقل شده است. به گفته او عمر تردیدی نداشت که انتخاب بین علی علیه السّلام و عثمان خواهد بود. او پیش از مرگ، سعد بن ابی وقاص را عملا- از شورا حذف کرد به این

صورت که سفارش کرد او دوباره به امارت کوفه گماشته شود. طلحه در شام و از شورا غایب بود. و اما درباره چهار تن باقیمانده او دستور داد که اگر سه نفر از آنها علیه یک نفر توافق کردند، انتخاب آنان باید پذیرفته شود. اما اگر آرا شکسته شد، باید نظر عبد الرحمن بن عوف را بپذیرند. علی علیه السّلام دریافت که این کار ترفندی است برای جلوگیری از خلافت او، چرا که عبد الرحمن حتما برادرزنش، عثمان، را ترجیح می‌داد (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۹، ص ۲۹- ۵۴، به نقل از کتاب الشّوری و مقتل عثمان، نوشته عوانه و کتاب السقیفه تألیف جوهری). بروشنی می‌توان دریافت که روایت شعبی بر اساس اطلاعات دست اول ناچیزی بازسازی شده است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۰۵

عبد اللّه بن عباس ماجرای گفتگوی خود با عمر را نقل می‌کند که طی آن عمر نگرانی‌اش را نسبت به انتخاب جانشینی مناسب ابراز کرد. ابن عباس نظر او را درباره هر یک از شش تنی که قرار بود عضو شورای منتخب شوند جویا شد، امّا خلیفه از هر گونه اظهار نظری درباره آنان بشدّت خودداری کرد. این داستان مطمئنا قصه‌ای است ادیبانه و تا اندازه‌ای آشکار است که پاسخهایی که به عمل نسبت داده شده در دوره بعد با نگرش به گذشته ساخته شده‌اند. امّا با این همه، ممکن است دیدگاههای شخصی عمر نیز از آنها چندان دور نبوده باشد. «۱»

عمر درباره علی علیه السّلام گفت که او شایسته (اهل) خلافت است، امّا قدری شوخ‌طبع است و «شما را به راه راستی می‌برد که می‌دانید»، که شاید این سخن اشاره‌ای باشد به این که علی علیه السّلام خلافت را به خویشان رسول منحصر خواهد کرد. «۲» درباره عثمان گفت که او بنی ابی معیط «۳» را بر مردم مسلّط خواهد کرد. امّا عربان مطمئنا او را نافرمانی خواهند کرد و «گردنش را خواهند شکست» (یعنی سرش را خواهند برید). ساختار این عبارات نشان می‌دهد که پس از ماجرای عثمان پرداخته شده‌اند امّا برخی از نگرانیهای عمر را نسبت به جانشینی احتمالی عثمان بیان می‌کند. خلیفه گفت که طلحه مرد متکبّری است و خداوند به سبب همین تکبر آشکارش اجازه نخواهد داد که او حاکم جامعه اسلامی شود. زبیر یکی از قهرمانان جنگی است امّا خود را گرفتار چک و چانه زدن در بازارهای مدینه کرده است. او چگونه می‌تواند مسئولیّت اداره امور مسلمانان را بر عهده گیرد؟

سعد نیز بر پشت اسب جنگجویی شجاع و بی‌باک است، امّا شایسته فرمانروایی نیست.

---

(۱) ماوردی، الاحکام، ص ۱۵- ۱۶، به سند ابن اسحاق از زهری از عبد اللّه بن عباس. شکل دیگری از این روایت را یعقوبی در تاریخ خود، ج ۲، ص ۱۸۱- ۱۸۳ بدون اسناد آورده است که به نظر می‌رسد تحت تأثیر گرایشهایی شیعی در آن بازنگریهایی شده باشد. برخی از توصیفات ابن عباس از شخصیتها، در بعضی روایات دیگر به عمر نیز نسبت داده شده است.

(۲) ... حملکم علی طریقة من الحقّ تعرفونها. این عبارت را با برداشتی منفی می‌توان با تأیید اولیه عمر از علی علیه السّلام و شایسته دانستن او برای خلافت در تضاد دانست. در صورتهای دیگری از این روایت، قسمت آخر چنین آمده یحملکم علی (طریق) الحقّ (او شما را به راه حق هدایت خواهد کرد) که هیچ ابهامی در آن نیست (رک: طبری، ج ۱، ص ۲۷۷۷).

(۳) ابو معیط بن ابی عمرو بن امیه پدربزرگ برادر مادری عثمان، ولید بن عقبه، بود. عقبة بن ابی معیط، دشمن سرسخت پیامبر، پس از جنگ بدر به دست آن حضرت کشته شد.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۰۶

عبد الرحمن مردی است بسیار عالی، امّا به سبب ضعف خود برای این کار شایسته نیست. عمر افزود که برای این مقام تنها کسی شایسته است که قدرتمند باشد بدون خشونت، انعطاف‌پذیر باشد بدون ضعف، مقتصد باشد بدون خست و سخنی باشد بدون تبذیر.

«*»

در طول دوره ده‌ساله حکومت عمر، ماهیّت خلافت و حکومت اسلامی دگرگون شده بود. فتوحات بزرگ در خارج از عربستان، توده‌های اعراب را، که قریش آنها را در زمان جنگهای ردّه تا حد رعایایی محروم از آزادی و صرفا خراجگزار تنزّل داده بودند، به طبقه‌ای نظامی تبدیل کرد که جمعیّت بسیار زیادی از افراد غیر مسلمان و غیر عرب بر کثرت آن می‌افزودند. می‌توان پرسید که آیا خلافت قریش بدون این توسعه امپراتوری دوام می‌یافت. خاطره زندگی آزاد، هر چند فقیرانه و سخت، آن قدر نزدیک بود که می‌توانست به ابراز نارضایتی و شورش علیه اطاعت در برابر قریش منجر شود. بسیج موفقیّت‌آمیز تمام نیروها به سوی فتوحات گسترده نظامی، به نام اسلام، هرگونه آرزوی بازگشت به گذشته‌ها را از میان برد. پس از اندک مدتی، تنها چیزی که باقی ماند پیوندی احساسی و ادبی با اشعار و داستانهای نبردهای گذشته عرب (ایّام العرب) بود. بی‌تردید، قریش همچنان طبقه حاکم باقی ماند. جنگجویان عرب (مقاتله) در تحت مقررات نظامی سخت و گاه طاقت‌فرسایی قرار داشتند. امّا در عوض، جدای از سهم خود از غنایم جنگی، مواجب و مقرریهای سخاوتمندانه‌ای دریافت می‌کردند. بدین گونه آنان نیز در سیاستهای توسعه‌طلبانه قریش سهیم بودند. بنابراین، خلافت که در زمان حاکمیت ابو بکر هنوز ثباتی نداشت کاملا تثبیت شد.

وظیفه سازماندهی دولت و اداره سرزمینهای گشوده شده بر عهده عمر قرار گرفت.

او این کار را عمدتا بر اساس عینیّت اسلام و عرب انجام داد. در این هنگام، اسلام تقریبا دین ملّی عربان شده بود. بیشتر عربهای غیر مسلمان، حتی آنان که در خارج از شبه جزیره می‌زیستند، نیز بسرعت به دعوت اسلام پاسخ گفتند، حال آن‌که تعداد گروندگان غیر عرب در آغاز چشمگیر نبود. تساهلی که قرآن نسبت به «اهل کتاب»، که منظور از آن بیشتر مسیحیان و یهودیان بودند، روا داشته بود به تمام جوامع مذهبی دیگر در

---

* نویسنده مأخذ این سخنان را نقل نکرده و مترجم نیز با وجود جستجوی فراوان منبع آن را نیافت.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۰۷

سرزمینهای فتح شده تعمیم داده شد. اعراب قبیله تغلب در شمال بین النهرین، با آن‌که بر دین مسیحی خود باقی مانده بودند، در سپاه مسلمانان شرکت داده شدند و برای آنان وضعیّت مالیاتی خاصی در نظر گرفته شد که بر اساس آن دو برابر عشری که مسلمانان به نام زکات می‌پرداختند مالیات می‌دادند، امّا از پرداخت جزیه و خراج، که برای دیگر رعایای غیر مسلمان در نظر گرفته شده بود، معاف بودند. «۱» بدون شک، عمر امیدوار بود که آنان پس از اندک مدتی اسلام بیاورند. هنگامی که قبیله عرب و مسیحی ایاد به سرزمین روم شرقی پناهنده شد، عمر به امپراتور روم نوشت: «شنیده‌ام که یکی از قبایل عرب دیار ما را رها کرده و به سوی دیار تو آمده. به خدا، آنها را بیرون کن وگرنه همه نصاری را سوی دیار تو می‌رانیم». و شاه روم آنها را برون کرد، چهار هزار کس از آنها با ابو عدی بن زیاد بازآمدند. «۲» آشکار است که خلیفه تمام اعراب مسلمان یا مسیحی را رعایای اصلی خود می‌دانست.

بر خلاف سرزمینهای فتح شده، سعی بر آن بود که [جمعیت] عربستان تا حد امکان فقط مرکب از مسلمان و عرب باشد. جوامع نسبتا بزرگ مسیحی و یهودی نجران و خیبر را عمر بی‌درنگ به سرزمینهای فتح شده کوچ داد. «۳» عموما به غیر مسلمانان اجازه سکونت در حجاز یا اقامت بیش از سه روز در آنجا داده نمی‌شد. «۴»

عمر همچنین تمایل داشت که بیشتر مسلمانان غیر عرب را از عربستان، و بویژه مدینه، دور نگه دارد. آوردن اسیران به پایتخت برای همگان محدودیّتهایی داشت. «۵» این

---

(۱) تاریخ اسلام، ج ۴، ص ۲۲۶- ۲۳۲.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۲۵۰۸- ۲۵۰۹؛ تاریخ اسلام، ج ۴، ص ۵۸.

(۳) کایتانی کوشیده است تا صحابه نخستین را در هر دو مورد این اخراجها مقصر بداند و به گفته او، آنان که در این کار منافعی اقتصادی داشتند عمر را به این کار واداشتند (تاریخ اسلام، ج ۴، ص ۳۵۰- ۳۶۰). «او برای کاهش مخالفت و دشمنی خاموش این دسیسه‌چینان قدرتمند گاهی اوقات خود را مجبور می‌دید کارهای اشتباهی انجام دهد که از جمله غم‌انگیزترین و شرم‌آورترین آنها اخراج یهودیان خیبر بود» (همان، ج ۴، ص ۲۵۳). اما کایتانی مجبور بود بپذیرد که این اقدامات کاملاـ با اهداف سیاسی «انحصارطلبانه» عمر سازگاری داشت (همان، ج ۴، ۳۵۳- ۳۵۴؛ ج ۵، ص ۵۰۶).

(۴) ماوردی، احکام، ۲۹۱؛ تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۵۰۶.

(۵) تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۵۷، ۱۰۳. به گفته زهری، عمر اجازه نمی‌داد که هیچ غیر عربی (عجم) به مدینه وارد شود. بنابراین، مغیرهٔ بن شعبه مجبور شد برای زیستن و کار کردن غلام ایرانی خود، ابو لؤلؤهٔ، در شهر مجوز مخصوص بگیرد (عبد الرزاق، مصنف، ج ۵، ص ۴۹۴). روایت زهری از داستان ابو لؤلؤهٔ و قتل عمر منبع

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۰۸

محدودیت مطمئنا فقط منحصر به غیر مسلمانان نبود، زیرا اسیران تمایل خاصی به قبول اسلام داشتند. امّا روشن است که دور نگه داشتن مسلمانانی که به عربی سخن می‌گفتند از عربستان دشوارتر بود. روایت کرده‌اند عمر پس از آن‌که به دست ابو لؤلؤه ضربت خورد، ابن عباس را مخاطب قرار داد و او و پدرش را متّهم کرد که مشتاق بوده‌اند غیر عربان (علوج) در مدینه زیاد شوند. ابن عباس در پاسخ به خلیفه اطمینان داد که او و پدرش هر آنچه خلیفه بخواهد درباره آنان اجرا خواهند کرد. عمر پاسخ داد دیگر چه می‌توان کرد وقتی که غیر عربان زبان اربابان خود را فراگرفته‌اند، با آنان نماز خوانده‌اند و همچون آنان به عبادت پرداخته‌اند. «۱» بر عکس، پیش از مرگ دستور داد که تمام بندگان مسلمانی که در اختیار حکومت بودند آزاد شوند. «۲» بدیهی است که تعصب علیه غیر عربان در سیاستهای عمر به ایجاد فضایی کمک کرد که در آن ابو لؤلؤهٔ فیروز، غلام ایرانی، «۳» احتمالا بر اثر بی‌اعتنایی خلیفه به خشم آمده و آماده قتل او طی حمله‌ای انتحاری شده بود و در چنین فضایی پسر خلیفه عبید اللّه نیز مهیا شده بود تا هر غیر عربی را که به دستش می‌آید بکشد.

پایبندی عمیق عمر به همبستگی قریش و اعراب را پایبندی عمیقتر او به اسلام تعادل

روایت مسعودی است (مروج، ج ۳، بندهای ص ۱۵۵۹- ۱۵۶۰).

(۱) ابن سعد، طبقات، ج ۳/ ۱، ص ۲۴۴؛ تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۵۵، ۱۷۸.

(۲) تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۶۳، ۶۸.

(۳) به گفته زهری، ابو لؤلؤهٔ در اصل زردشتی بود (کان مجوسیّا فی أصله، عبد الرزاق، مصنف، ج ۵، ص ۴۷۴). او شاید اسما اسلام آورده بود. ظاهرا راویان نمی‌خواهند این را بپذیرند. گفته‌اند که دختر او که کم سن و سال (جاریهٔ صغیرهٔ) بود و به دست عبید اللّه بن عمر به قتل رسید ادعای مسلمانی می‌کرد (تدّعی الاسلام، همان، ج ۵، ص ۴۷۹؛ ابن سعد، طبقات، ج ۳/ ۱، ص ۲۵۸، ج ۵، ص ۸). به گفته عبد اللّه بن عباس، زمانی که عمر از هویت ضارب خود آگاه شد، ابراز خشنودی نمود که عربی اقدام به قتل او نکرده است (عبد الرزاق، مصنّف، ج ۵، ص ۴۷۶؛ ابن سعد، طبقات، ج ۳/ ۱، ص ۲۵۱). اقوال برخی منابع دیگر که می‌گویند ابو لؤلؤه مسیحی بود پذیرفتنی نمی‌نماید. گویا مأخذ این اقوال روایتی از مسور بن مخرمه باشد که از ریشه ایرانی ابو لؤلؤهٔ ذکری به میان نیاورده است (طبری، ج ۱، ص ۲۷۲۲). آشکار است داستان افسانه مانندی که سیف بن عمر به اسناد شعبی (طبری، ج ۱، ص ۲۶۳۲؛ تاریخ اسلام، ج ۴، ص ۵۰۰) نقل می‌کند و بر طبق آن ابو لؤلؤهٔ، که اصلا نهاوندی بود، به دست یونانیان اسیر شد و به مسیحیّت

گروید و سپس مسلمانان او را از آنان به اسارت گرفتند به این جهت ساخته شده که نشان دهد او مسیحی بوده است. ارباب او، مغیرة بن شعبه، فرمانده برجسته سپاه عرب در جنگ نهاوند بود و بی‌تردید ابو لؤلؤة که جزو غنایم جنگ بود، در آنجا نصیب او گردید. روایتی که ابن سعد نقل کرده (طبقات، ج ۳/ ۱ ص ۲۵۲) این مطلب را بوضوح تأیید می کند.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۰۹

می‌بخشید. او کاملا آگاه بود که تنها اسلام بوده که او را بدین جایگاه رسانده و اعراب را به سروران امپراتوری وسیعی بدل کرده است. او همچون مردان قدرتمند دیگر در موفقیّتهای شگفت‌انگیز خویش نشانه‌ای از لطف الهی را می‌دید که آن را می‌توانست فقط به اسلام نسبت دهد. عمر شاید گاهی می‌خواسته که قوانین اسلام را تغییر دهد، همچون مسأله اعراب مسیحی تغلب، امّا آن هنگام که بین تعصب عربی‌اش و وفاداری‌اش به اسلام تعارضی پیش می‌آمده، بی‌درنگ دومی را برمی گزیده است.

داستانی حکایت مانند، امّا شاید واقعی، که ازرقی نقل می کند بخوبی این امر را نشان می‌دهد. هنگامی که نافع بن عبد الحارث خزاعی، والی عمر در مکه، برای ملاقات او شهر را ترک کرد، خلیفه از او پرسید چه کسی را به جای خود گماشته است. عمر چون پاسخ شنید که نافع مولای خود عبد الرحمن بن ابزی را به جای خود گماشته خشمگین شد و او را سرزنش کرد که: «تو بنده‌ای را بر خلق خدا گماشته‌ای.» امّا نافع پاسخ داد که ابن ابزی را بهترین حافظ کتاب خدا و آگاهترین کس به احکام خدا یافتم. عمر آرام شد و حدیثی از پیامبر را به خاطر آورد که خداوند در این دین گروهی را برمی‌آورد و گروهی دیگر را خوار می‌سازد. «۱»

مورّخان جدید، چه غربی و چه مسلمان، نتوانسته‌اند از ستایش دومین خلیفه محمد صلّی اللّه علیه و آله خودداری ورزند و خلافت او را کاملترین تجسم آرمان خلافت دانسته‌اند.

بویژه مسلمانان سنّی امروز غالبا اجرای اصل قرآنی شورا به دست او و تلاشهای وی را برای نهادن بنای رهبری جامعه بر پایه شایستگی دینی و سبقت در خدمت به آرمان اسلام، سرمشقی اساسی دانسته‌اند برای تجدید بنای خلافتی واقعا دموکراتیک یا حکومتهای اسلامی دیگر. پژوهشگران غربی عموما فقط بر شخصیت قوی او تأکید کرده‌اند که وی با استفاده از آن موفق شد خواست خود را به جامعه اسلامی بقبولاند و توسط آن توانست سپاهیان عرب را در فتوحات گسترده‌شان پیش برد، بی‌آنکه همچون حاکمان مستبد بعدی، از زور و سرکوب استفاده کند. تأثیر عظیم او در شکل‌گیری اسلام،

---

(۱) ازرقی، اخبار مکه، به اهتمام و وستنفلد در تواریخ شهر مکه، ج ۱، لیپزیک، ۱۸۵۸، ۳۸۰؛ تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۱۶۲. عبد الرحمن بن ابزی، غلام نافع بن عبد الحارث، از راویان موثّق روایات پیامبر و نخستین خلفا شمرده می‌شد. بعدها علی علیه السّلام او را به امارت خراسان منصوب کرد (ابن حجر، تهذیب، ج ۶، ص ۱۳۲- ۱۳۳).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۱۰

که در مقام دوم پس از تأثیر محمد صلّی اللّه علیه و آله دانسته شده، نیز مورد توجّه آنان قرار گرفته است. «۱»

احتمالاـ حقیقت آن است که تنها کسی مانند عمر، که هم به اسلام ایمانی عمیق و خالصانه داشت و هم از احساس قدرتمند همبستگی گروهی- یا به گفته ابن خلدون عصبیّت- با قریش و اعراب برخوردار بود، می‌توانست در این مرحله وحدت بلند مدّت جمهور اعراب و مسلمانان را حفظ کند. فتوحاتی که در زمان أبو بکر شروع شده بود، مطمئنا می‌توانست به رهبری کسی همچون خالد بن ولید همچنان ادامه یابد و شاید هم هماهنگی بیشتری پیدا کند. امّا احتمالا وحدت امپراتوری در سرزمینهای فتح شده ادامه نمی‌یافت. به احتمال زیاد، گروههای قدرتمند قریش، پس از اندک مدتی، در مناطق مختلف برای خود حکومتهای مستقلّی تشکیل می‌دادند. افتخار تثبیت خلافت به شکل رهبری واحد و یکپارچه مسلمانان را باید از آن عمر دانست.

با این همه، اینک در واقع خلافت قریش بود که به شکل مورد نظر ابو بکر و بدان صورت که او پایه نهاده بود، به یک نهاد اساسی

اسلام بر طبق مذهب سنّیان تبدیل شده بود؛ هر چند که این شکل خلافت مشروعیّت قرآنی نداشت. تلاش عمر برای اسلامی کردن این نهاد از طریق مبتنی ساختن آن بر اصول قرآنی «شورا» و «سابقه» تقریبا بلافاصله پس از مرگ او به شکست انجامید. اندک زمانی بعد از او خلافت خانوادگی، که عمر بسیار از آن بیم داشت، حاکم شد. گرچه این شرط که خلیفه حتما باید از نسل قریش باشد به یک شرط قانونی مؤکّد تبدیل شد و حتّی پس از آن که خلافت قریش عملا از بین رفت همچنان مورد حمایت جدی بود، امّا شورا و سابقه برای کسانی که از خلافتهای پسین، که چیزی جز پادشاهی صرف نبود، به خلافت آرمانی خلفای راشدین در زمان گذشته می‌نگریستند فقط جاذبه‌ای احساس برانگیز داشت. فقط در روزگاران جدید است که پیشنهادهایی برای نهادینه کردن شورا ارائه شده است.

علت شکست اصلاحات عمر را بسادگی می‌توان دریافت. اصل سابقه در اسلام تضادی نهانی با موقعیّت ممتاز قریش داشت. این تضاد در زمانی که می‌شد سابقه را به معنای گرویدن به محمد صلّی اللّه علیه و آله و پشتیبانی از او در همان آغاز اسلام در مکّه دانست

(۱) رک: لازاروس- یافه، «عمر بن خطاب- پولس اسلام؟» در جنبه‌های دینی اسلام، لیدن، ۱۹۸۱، ص ۱- ۱۶.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۱۱

پوشیده بود. امّا اینک صحابه نخستین رو به پیری داشتند. برای نهادینه کردن اصلهای سابقه و شورا، عمر می‌بایستی امتیازات اجتماعی قریش را ملغی کند- و این گامی بود که وی در آن موقعیّت به دشواری می‌توانست بردارد هر چند که به آن اندیشیده بود- و نیز راه ورود مسلمانان دیگر را به جایگاه نخبگان حاکم بگشاید. او می‌بایست اقدام آشکاری در جهت انتخاب فردی غیر قرشی برای عضویت در شورای منتخب خود بر دارد یا این شورا را ترغیب کند که افراد غیر قشری را به جمع خود راه دهند.

امپراتوری عربی که عمر بنیان نهاد عمری دراز کرد، هر چند که از زمان معاویه بر اثر تفوّق اعراب شامی تغییراتی در آن راه یافت، سلطه عربان بر غیر عربان بر مبنای قومیّت نیز با دعوت جهانی اسلام تعارضی اساسی داشت. امّا این تعارض تنها در اواخر عصر امویان و آن هنگام که توده‌های غیر عرب به اسلام گرویدند و به نام آن فریاد رسای برابری خواهی برآوردند، آشکار شد. در آن زمان، خلافت قریش چنان در اسلام ریشه یافته بود که با وجود اضمحلال و از بین رفتن طبقه فرماندهان سپاهی عرب در زمان عباسیان، این خلافت بازهم توانست به حیات خود ادامه دهد.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۱۳

عثمان: خلیفه خدا و فرمانروایی بنی عبد شمس

اشاره

خلافت عثمان پس از دوازده سال، بر اثر شورش و قتل فجیع خلیفه به پایان رسید.

اعتراضات علیه اعمال مستبدّانه او، بنا به معیارهای آن زمان اساسی و گسترده بود. در منابع تاریخی اشتباهاتی (احداث) که او بدانها متهم بود بتفصیل بیان شده است. در اواخر حکومت عثمان نارضایی و مخالفت با رفتار او تقریبا در میان همگان، به جز خویشان و نزدیکانش، فراگیر شد. تنها مرگ خشونت‌آمیز او بود که، با تبدیل شدن به ابزاری سیاسی، وی را در نظر سنّیان از تمام احداث تبرئه و او را به شهید و سومین کس از خلفای راشدین تبدیل کرد.

باید تأکید کرد که اشتباهات عثمان از دید نسلهای پسین کم‌اهمیّت بود. حتی یک مسلمان هم به دستور او به قتل نرسید، جز به

حکم قصاص یا بنا بر حدّ زنای محصنه.

کارهای مستبدّانه و خشونت‌آمیزی که به او نسبت داده شده به زدن، زندانی کردن و تبعید منحصر می‌شد. «۱» حرمتی که محمد صلّی اللّه علیه و آله برای جان مسلمان قائل شده بود هنوز

---

(۱) روایت کرده‌اند که تنها ضابئ بن حارث تمیمی در زندان عثمان درگذشت. او ابتدا به سبب هجو بنی جرول بن نهشل زندانی شد؛ که پیشتر سگی شکاری را به خواست او بدو داده و سپس از او بازستانده بودند. آنان شکایت به عثمان بردند ضابئ پس از رهایی از زندان به انتقام، نقشه حمله و آسیب زدن به خلیفه را در سر داشت، اما پیش از آن دستگیر شد. این بار آن قدر در زندان ماند تا مرد. گفته‌اند پسر او عمیر به انتقام خون پدر آن هنگام که جنازه عثمان را برای دفن می‌بردند بر جنازه او جست. مدتها بعد به سال ۸۵ حجّاج حکمران اموی، عمیر را بدین سبب کشت (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۸۴- ۸۵؛ ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۱۴

رعایت می‌شد. ابو بکر مجبور شد کسانی را که از پرداخت زکات به او خودداری می‌کردند مرتدّ اعلام کند تا بتواند با آنها بجنگد. عمر مجبور شد برای خلاص شدن از شر دشمن سیاسی خود، سعد بن عباده، رو به درگاه خدا آورد و دست به دامن جنّیان شود. عثمان، که طبعا از خونریزی بیزار بود، راحت‌تر آن دید که بر اساس احکام و دستورات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رفتار کند.

عثمان که از اعضای اشرافیت قریش، فرزند بازرگان مکی، عفّان، و نوه عمّه محمّد صلّی اللّه علیه و آله، امّ حکیم دختر عبد المطلب «۱» بود، جایگاه ویژه‌ای در میان نخستین اصحاب پیامبر احراز کرده بود. محمد صلّی اللّه علیه و آله گرویدن او به اسلام و دفاع صادقانه‌اش از اسلام را، در زمانی که اکثر بنی عبد شمس بشدّت برای ریشه‌کن کردن دین جدید می‌کوشیدند، بسیار ارج می‌نهاد و با او رفتاری آمیخته با ادب و متفاوت با دیگر صحابه داشت. روایت شده که پیامبر به محض ورود عثمان به اتاق پاهای برهنه‌اش را پوشاند، حال آن‌که در حضور ابو بکر و عمر چنین نکرده بود. «۲» زمانی که عثمان به اسلام گروید، پیامبر دختر خود رقیّه را به ازدواج او درآورده و وی همراه شوهرش به حبشه مهاجرت کرد. پس از مرگ او در مدینه بعد از جنگ بدر، پیامبر دختر دیگر خود ام کلثوم را به عقد عثمان درآورد. این امر عثمان را از نظر شئون اجتماعی (کفاءة) بروشنی برتر از ابو بکر و عمر قرار داد که دخترانشان را محمد صلّی اللّه علیه و آله به ازدواج خود درآورده بود، امّا هیچ یک از دختران خود را به آنان نداده بود. درخواست عمر در دوران خلافتش برای ازدواج با ام کلثوم نوه محمد صلّی اللّه علیه و آله و دختر علی علیه السّلام در حقیقت بیان این مطلب بود که او از نظر اجتماعی به جایگاهی رسیده است که در زمان حیات پیامبر فاقد آن بود. «۳»

۱۰۲۴- ۱۰۲۷؛ طبری، ج ۲، ص ۸۶۹- ۸۷۲).

(۱) ام حکیم بیضاء خواهر همزاد عبد اللّه، پدر محمد صلّی اللّه علیه و آله، و مادر مادر عثمان، اروی دختر کریز، بود (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱).

(۲) تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۲۹۶، ابن عساکر، تاریخ مدینهٔ دمشق: عثمان بن عفان، به کوشش سکینهٔ شهابی (دمشق، ۱۹۸۴)، ص ۷۶- ۸۸؛ نیز رک: آبوت، عائشه همسر محمد صلّی اللّه علیه و آله ۱۰۳- ۱۰۴.

(۳) عمر پیش از آن ام کلثوم دختر ابو بکر را به زنی خواسته بود که صغیر بود. درباره وی کس پیش عایشه فرستاد که گفت: «کار به اختیار تو است» گفت: «مرا با او کاری نیست». گفت: «امیر مؤمنان را نمی‌خواهی؟» گفت:

«نه، معاشش ساده است و با زنان سختگیر است». عایشه کس از پی عمرو عاص فرستاد و قصه را با وی گفت. گفت: «درست می‌کنم». سپس نزد عمر رفت و گفت ام کلثوم در سایه ام المؤمنین با ملایمت و مدارا

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۱۵

محمد صلّی اللّه علیه و آله همچنین با جنگ گریزی عثمان سازش می‌کرد. او عثمان را از شرکت در جنگ بدر معاف کرد تا از رقیه که بیمار بود مراقبت کند، امّا سهمی از غنایم را به او داد.

گفته‌اند. که فرار عثمان از جنگ احد با نزول آیه‌ای بخشیده شد. در هر موردی که توجیه‌پذیر بود، پیامبر او را از شرکت در جنگ معاف می‌کرد و وظایف دیگری به او وامی گذاشت. از چشم‌گیرترین فضائلی که به او نسبت داده‌اند استفاده از ثروت شخصی‌اش در جهت پشتیبانی گسترده از محمد صلّی اللّه علیه و آله و جامعه اسلامی بود. «۱» امّا این سخاوتمندی چیزی از ثروت بیکران او نکاست. شاهد این امر، زندگی مجلل او در مدینه و جهیزیه‌های شاهانه‌ای است که حاضر بود برای ازدواجهای خود بپردازد. «۲» او در مدینه نیز همچون مکّه و حبشه قافله‌های بازرگانی داشت. ولی برای محمد صلّی اللّه علیه و آله در زمینه مذاکره سیاسی با اشراف مکه، که عثمان را قبول داشتند، بویژه در موقعیت حساس حدیبیّه بیش از همه مفید واقع شد.

عثمان با آن‌که بازرگان برجسته و بسیار موفّقی بود، هیچ‌گاه پیش از انتخاب شدنش به خلافت ویژگیهای لازم برای رهبری اجتماعی را از خود نشان نداده بود. در بین شش عضو شورای منتخب، او تنها کسی بود که محمد صلّی اللّه علیه و آله یا یکی از دو خلیفه پیشین، فرماندهی حمله یا سپاهی را به وی واگذار نکرده بودند. او پیش از انتخاب خود هیچ گونه جاه‌طلبی سیاسی در سر نداشت و حتی بندرت خود را نامزد بالقوه خلافت تصور کرده بود. امّا بر خلاف نظر ولهاوزن، انتخاب‌کنندگان او را برای آن برنگزیدند تا بتوانند از ضعف و عدم قابلیتش بهره ببرند، «۳» بلکه وی را به منزله تنها رقیب قدرتمند علی علیه السّلام مطرح کردند. عثمان که به پیامبر نزدیک و مورد لطف او بود و دو بار داماد وی شده بود، بهتر از دیگران می‌توانست با خویشاوندی نزدیک علی علیه السّلام با پیامبر رقابت کند. مهمتر

بزرگ شده و تو تندخویی ... با وی سختی کنی و با فرزند أبو بکر رفتاری کنی که حق تو نیست. سپس گفت: «... بهتر از او به تو نشان می‌دهم: ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب علیه السّلام که به وسیله او با پیامبر خدا خویشاوند شوی» (طبری، ج ۱، ص ۲۷۳۲).

(۱) ابن عساکر، عثمان، ص ۴۶- ۷۰.

(۲) مطمئنا گفته جعیط در اختلاف بزرگ: مذهب و سیاست در صدر اسلام، پاریس، ۱۹۸۹، ۲۲۷ مبنی بر اینکه «عثمان تمام ثروتش را در راه اسلام داد» صحت ندارد.

(۳) ولهاوزن، سلطنت عرب و سقوط آن، برلن، ۱۹۰۲، ص ۲۶.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۱۶

اینکه می‌توانست بر پشتیبانی یکپارچه اشراف مکّه تکیه کند. بنی عبد شمس در برابر هر یک دیگر از اعضای شورا [به جز عثمان]، که هیچ کدام به بنی عبد مناف تعلّق نداشتند، وظیفه اخلاقی خود می‌دیدند که از علی علیه السّلام حمایت کنند. نظر انصار، که أبو بکر آنان را از طبقه حکومتی کنار زده بود، دیگر اهمیتی نداشت. بی‌تردید عثمان از این موقعیت و حمایت گسترده قریش از خود آگاه بود. او کاملا منفعل ماند و کلمه‌ای در تبلیغ برای خود بر زبان نیاورد. او که هیچ‌گونه آمادگی برای این مقام نداشت، پس از انتخاب خود از منبر بالا رفت و بر سبیل عذرخواهی چنین گفت: «ای مردم! ما خطیب نبوده‌ایم. اگر زنده ماندیم خطبه به صورتی مناسب خوانده خواهد شد. ان شاء اللّه» «۱» لطف خاص محمد صلّی اللّه علیه و آله به عثمان و حمایت قاطع قریش از انتخاب او این احساس را در وی به وجود آورد که جایگاهش در خلافت محمد صلّی اللّه علیه و آله بسیار استوارتر از دو خلیفه پیشین است. همین که او بدون هیچ تلاشی از سوی خودش به این مقام رسید ظاهرا این اعتقاد را در او تقویت کرد که برگزیده و مورد تأیید

خـداست. او بـا خلاـص کردن خود از حـدیث دست و پـاگیری که عمر را «خلیفه خلیفه رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله» می‌نـامید عنوان رسمی «خلیفهٔ الله» را برای خود برگزید. «۲» این لقب جدید در زمان حکومت امویان تثبیت شد. «۳»
خلیفه اینـک بـا لطف خـدا و در مقـام نماینـده او بر زمین حکومت می‌رانـد، نه به نام جانشـین رسول خـدا. بر این اساس، زمانی که عثمان پشتیبانی کسانی را که از انتخاب او حمایت

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۲۴، ابن سـعد، طبقات؛ ج ۳/ ۱، ص ۴۳، ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۹۵۷- ۹۵۸، تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۴، طبری ترجیح داده که روایتهای مربوط به این وضـعیت خجلت‌آور را حذف کند و فقط خطبه‌ای را که در روایت سـیف بن عمر (طبری، ج ۱، ص ۲۸۰۰- ۲۸۰۱) به عثمان نسبت داده شده نقل کرده است. طبری (۱ ص ۳۰۵۸- ۳۰۵۹) خطبه دیگری را نیز با اسناد دیگری به عنوان اولین خطبه عثمان پس از خلافتش نقل می‌کند که ظاهرا سیف آن را در جای دیگری روایت کرده است.
(۲) برای دیـدن مـدارک مربوط به این موضوع ر. ک: کرون و هندز، خلیفه خدا، ص ۶ که می‌توان عبـارت: «أن أتبرأ من عمل اللّه عز و جـل و خلافته» طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۴ را بـدان افزود. این تغییر لقب در نامه‌هایی که بین معاویه و علی علیه السّـلام رد و بـدل شـد (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۷۷- ۲۸۲؛ منقری، وقعهٔ صـفین، ص ۸۶- ۹۱، که در آنهـا أبو بکر الخلیفه من بعـد (رسول اللّه) و عمر خلیفهٔ خلیفته (منقری، وقعهٔ صفین، در نامه علی علیه السّلام الخلیفه و خلیفهٔ الخلیفهٔ) نامیده می‌شوند) منعکس شده است. سپس معاویه، عثمان را فقط الخلیفهٔ المظلوم نامیده و علی علیه السّـلام از دادن عنوان خلیفه به او خودداری ورزیده است. به تبعیت از شیوه رایج در زمان عمر، عثمان را نیز معمولا امیر المؤمنین می‌نامیدند، که چندان شایسته این لقب نبود.
(۳) کرون و هندز، خلیفه خدا، ص ۶- ۱۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۱۷

کرده بودند از دست داد، اصلا بحث کناره‌گیری او نمی‌توانست مطرح شود. «۱»

اعتراضات علیه خلیفه

بدین ترتیب عثمان حق خود می‌دانست که از قدرت و ثروت خلافت بنا به خواست خود آزادانه اسـتفاده کند و از هر گونه اعتراض یا دخالتی علیه رفتار خود از سوی هر کس بشدت رنجیده خاطر می‌شد. «۲»
در جریـان انتخـاب، او دو بار بی‌هیـچ درنگی تعهـد کرد که از کتاب خـدا، سنّت پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و عمل أبو بکر و عمر پیروی خواهـد کرد، امّـا علی علیه السّـلام از سر احتیـاط گفت تا حـد توان خویش چنین خواهـد کرد (علی جهـدی من ذلک). «۳»
جانبداری بی‌پروای او از خویشاوندان نزدیکش از همان آغاز حکومت، با این تعهد، تباین آشکار داشت.
برداشت عموم از خودخواهی آمرانه او در داستان زیر بخوبی بازتاب یافته است.
هنگامی که مردم از عثمان انتقاد کردند که چرا صد هزار درهم به عموزاده خود سـعید بن عاص بخشیده، اعضای شورا، یعنی علی، زبیر، طلحه، سـعد و عبـد الرحمن، برای اعتراض به نزد او آمدند. او گفت که من خویشاوندان و بسـتگان مادری دارم و باید به آنان رسیدگی کنم. چون از او پرسیدند آیا أبو بکر و عمر خویشاونـدان و بسـتگان مادری نداشـتند؟ او در پاسخ گفت: «أبو بکر و عمر پاداش اخروی را در کناره‌گیری از خویشاونـدان خود می‌جسـتند و من در عطای به خویشاونـدان انتظار پاداش دارم.» ایشان گفتنـد: «به خـدا سوگنـد، راهبری آنان برای ما بهتر از راهبری تو بود. و او در جواب فقط گفت: «هر چه خداونـد خواهد، و هیچ نیرویی جز نیروی او نیست». «۴»
عثمان در بسیاری از موارد شاید بر اثر مسرتی کودکانه در وضعیتی قرار می‌گرفت که

(۱) ر. ك: طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۳- ۳۰۴۴.

(۲) به نظر کایتانی «عثمان بحق خود را نخستین خلیفه‌ای می‌دانست که بنا بر تمام قوانین صحیح و با تأیید عمومی به خلافت رسید، بر خلاف أبو بکر و عمر که با یک شبه کودتا (فلتة) قدرت را به دست گرفتند.

بنابراین، نگرش عثمان به قدرت حکومت با دیدگاه خلفای پیشین متفاوت بود و او در اداره بیت المال، که آن را کاملا در اختیار خود می‌دانست بدلخواه خود عمل می‌کرد (تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۹).

(۳) طبری، ج ۱، ص ۲۷۹۳- ۲۷۹۴.

(۴) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۲۸.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۱۸

می‌کوشید خویشاوندانش را خشنود و از کسانی که به سبب دشمنی با اسلام مغضوب پیامبر شده بودند، اعاده حیثیت کند.

او در واقع به پشت‌گرمی خویشاوندان نزدیکش و بر اساس این تصمیم و اعتقاد راسخ عمل می‌کرد که بنی امیّه، یعنی تیره اصلی قریش، تنها گروه شایسته برای حکومت به نام اسلام هستند.

زهری توضیح می‌دهد که عثمان در توجیه بخشش خمس (غنایم) افریقیه به پسر عمویش مروان بن حکم و دادن پول (بیت المال) به خویشان نزدیکش دستورات قرآنی مبنی بر بخشش به نزدیکان را تأویل می‌کرد (تأوّل فی ذلك الصلة الّتی امر اللّه به). «او اموال را برمی‌داشت و از بیت المال قرض می‌کرد (استسلف) و می‌گفت: أبو بکر و عمر آنچه را از این اموال حقشان بود رها کردند، امّا من آن را برگرفته و بین خویشانم تقسیم کرده‌ام. پس مردم او را بدین سبب نکوهش کردند». «۱»

این روایت حاکی از آن است که عثمان گشاده‌دستی خود برای خویشاوندانش را بر عباراتی از قرآن مبتنی می‌دانست که بخشی از خمس غنایم و فیء را خاص خویشان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می‌شمارد. أبو بکر و عمر با آن‌که پس از رحلت محمد صلّی اللّه علیه و آله بنی هاشم را از سهم قرآنی خود محروم کردند امّا از آن به نفع خویشاوندان خود استفاده نکردند، بلکه آن را در بیت المال نهادند. عثمان که خود را جانشین مشروع پیامبر می‌دانست و تمام حقوق او را نیز حق مسلّم خود می‌دانست، معتقد بود که محقّ و موظّف است که سهمهای قرآنی را به خویشاوندان نزدیکش بدهد. همچنین او ظاهرا آبادی فدك و ملکی را در وادی مهزور مدینه که به محمد صلّی اللّه علیه و آله تعلق داشت و أبو بکر و عمر با آن همچون صدقه رفتار کرده بودند، به ترتیب به مروان بن حکم و برادر او حارث به اقطاع داد. «۲»

(۱) همان، ۲۵، ابن سعد، طبقات، ج ۳/ ۱، ص ۴۴؛ تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۴۲۰.

(۲) ابن قتیبه، المعارف، به کوشش ثروت عکاشه (قاهره، ۱۹۶۰)، ص ۱۹۵. درباره مهزور ر. ك: یاقوت، بلدان، ج ۴، ص ۷۰۱ و لکر، «محمد در مدینه، نگرشی جغرافیایی» در مطالعات اورشلیم در زمینه زبان عربی و اسلام، ج ۶ (۱۹۸۵)، ص ۲۹- ۶۲ در صفحه ۳۲ یادداشت ۳۲ و ۳۶- ۳۷. در عموم منابع آمده معاویه بود که فدك را به تیول مروان داد (بلاذری، فتوح، ص ۲۹- ۳۳؛ وچیا واله یری، «فدك»، دایرة المعارف اسلام (چاپ دوم). به هر حال، بین معاویه و مروان اندکی دوستی برقرار بود، امّا بعید به نظر می‌رسد که معاویه فدك را بدون اقدام قبلی عثمان به مروان داده باشد.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۱۹

پیامدهای سیاست عثمان درباره املاك خالصه- زمینهای شاهی و حکومتی وسیعی که در سرزمینهای مفتوحه به تصرف درآمده بود- از این هم وخیمتر بود. این زمینها که در پی فتح مسلمانان و مرگ یا فرار شاه ایران و تیولداران بی‌صاحب مانده بود، بر اساس

عمل و سیره محمد صلّی اللّه علیه و آله، بی‌تردید می‌بایست بین جنگجویان فاتح مسلمان تقسیم می‌شد و یک پنجم آن به امام تعلق می‌گرفت. امّا عمر در زمان خلافت خود، پس از مدتی درنگ، سرانجام تصمیم گرفت این زمینها را تقسیم نکند و آنها را، به همراه سرزمینهای فتح‌شده‌ای که از صاحبان یا تیولداران آنها بر جای مانده بودند، به فیء دائم تبدیل کند، یعنی به اموالی عمومی در جهت مصالح شهرهایی نظامی که در این زمینها واقع شده بود.

عثمان چگونگی استفاده از این زمینها را که در سنّت پادشاهی کهن، جزو اموال سلطنتی به شمار می‌رفت در اختیار خلیفه خدا دانست. به گفته اوزاعی، معاویه از عثمان درخواست کرد که نظارت بر زمینهای خالصه در سوریه را به او بسپارد، چرا که قادر نبود به سربازانش حقوق کافی بدهد و عثمان با این درخواست موافقت کرد. «۱»

در عراق، عثمان شروع به دادن اقطاعاتی از زمینهای قلمرو پیشین شاهان ایرانی [صوافی] به صحابه برجسته پیامبر کرد. بیشتر روایات درباره این اقطاعات به موسی بن طلحه می‌رسد که پدرش از بزرگترین بهره‌مندان از این سیاست بود. موسی تأکید می‌ورزد عثمان نخستین کسی بود که چنین بخششهایی کرد. در بین اقطاع‌گیرانی که وی نام می‌برد افرادی همچون عبد اللّه بن مسعود، سعد بن ابی وقاص، خبّاب بن ارت، اسامهٔ بن زید، که زمین خود را فروخت، زبیر، طلحه و شاید عمار یاسر و نیز برخی از سران قبایل که در جریان فتوحات خودی نشان داده بودند، به چشم می‌خورند. «۲»

این انتقال مالکیت زمینهای فیء اعتراضاتی را در کوفه برانگیخت، لذا عثمان در

(۱) ر. ک: فن کرمر، تاریخ عقاید حاکم در اسلام (لایپزیک ۱۸۸۶)، ص ۳۳۶- ۳۳۷، به نقل از تاریخ مدینهٔ دمشق، ابن عساکر. سلسله سند این روایت چنین است: (محمّد) بن عائذ، ولید (بن مسلم)، ابو عمرو (اوزاعی).

(۲) بلاذری، فتوح، ص ۲۷۳- ۲۷۴. بنا به روایتی (همان، ص ۲۷۳) عمار یاسر «استینیا» [این نام در بلدان یاقوت به شکل «استینیا» و در فتوح بلاذری به صورت «اسبینا» آمده است. م] را دریافت کرد. در روایت دیگری (همان، ص ۲۷۴) آمده که «استینیا» به اقطاع به خبّاب بن ارت داده شد. در روایتی از مدائنی (یاقوت، بلدان، ج ۱ ص ۲۴۴- ۲۴۵) نیز خبّاب را دریافت‌کننده «استینیا» دانسته است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۲۰

توجیه سیاست خود، اگر بتوان به روایتی از سیف بن عمر «۱» اعتماد کرد، به مردمان اجازه داد که املاک خصوصی خود در حجاز را با زمینهای خالصه در عراق مبادله کنند. او با این ترفند توانست زمینهایی در حجاز را به ملک خالصه تبدیل کند که اکنون می‌توانست آنها را آزادانه و بدون دخالت جنگجویان خشمگین قبیله‌ای که در شهرهای نظامی به سر می‌بردند ببخشد و یا بفروشد. روایت شده که طلحه بدین ترتیب ملک نشاستج در نزدیک کوفه را به ازای زمینهای خود در خیبر و منطقه دیگری در حجاز به دست آورد. «۲»

و اشعث بن قیس، رئیس کوفی قبیله کنده، در برابر مال خود در حضرموت زمین طیزناباذ را از عثمان خرید. مروان بن حکم در مقابل ملکی (یا مالی) که عثمان پیشتر به او بخشیده بود، ملکی را که بعدا به نهر مروان مشهور شد از او خرید. بنا به روایت سیف، به این ترتیب بخشی از زمینهای حجاز به ساکنان مدینه که در جنگهای قادسیه و مدائن شرکت جسته بودند، منتقل شد. عثمان با به رسمیت شناختن حق آنها بر زمین نه بر درآمد فیء، نظر عمر مبنی بر انتقال‌ناپذیر بودن زمینهای فیء را ابطال و تصرف خود در زمینهای غیر قابل انتقال را به منزله بخشی از حق شرعی امام توجیه کرد. «۳»

(۱) طبری، ج ۱، ص ۲۸۵۴- ۲۸۵۵. نوث اخیرا این متن را بتفصیل تحلیل کرده است («دامنه فتوحات در عهد خلیفه اول (تحلیلی از طبری، ج ۱، ص ۲۸۵۴- ۲۸۵۶)» در مطالعات آسیایی، ۶۳ (۱۹۸۹)، ص ۱۲۰- ۱۳۵).

نوث تمایل دارد که این روایت را اصیل و موثق بداند به این دلیل که با شکل رایجتر آن، که به نظر او تحریف شده تفاوت دارد. او غافل از طرفداری شدید این روایت از عثمان، می‌گوید هیچ انگیزه‌ای برای جعل این روایت به جانبداری از او نیافته‌ام. نوث درباره سند حدیثی که به عبید اللّه بن عمر بن حفص عمری، یکی از «هفت فقیه مدینه» و درگذشته به سال ۱۴۷ (ابن حجر، تهذیب، ج ۷، ۳۸- ۴۰) می‌رسد هیچ اظهار نظری نمی‌کند. اگر این نسبت درست باشد، روایت مربوط به اواخر دوره اموی است و بعید است، چنان که نوث می‌گوید، نظر مردمی را که در سال سی‌ام هجرت می‌زیستند درباره این واقعه منعکس کند. به نظر می‌رسد عبید اللّه بن عمر که فقیه بود نه محدث، همان تحریفی را که به اعتقاد نوث در روایت رایجتر رخ داده، در این روایت انجام داده باشد.

(۲) یاقوت (بلدان، ج ۴، ص ۷۸۳) روایت می‌کند که طلحه نشاستج را با زمینی در حضرموت معاوضه کرد.

(۳) سیف بن عمر در این روایت آشکارا می‌کوشد که حقایق را دگرگونه جلوه دهد و وانمود کند که عثمان در برابر سرکشی و شورش کوفیان کاملا مشروع عمل کرده است. کایتانی این خبر را «فوق العاده ابهام‌آمیز» (تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۳۶۱) می‌داند و نوث تأکید می‌کند که مطمئن نیست متن را درست فهمیده و تفسیر کرده باشد («دامنه فتوحات»، ص ۱۲۰). اما فریبی که در اقدام عثمان نهفته بوده با تأکید سیف بر این که طلحه، مروان و اشعث بن قیس از اموال و زمینهایی که عثمان در عراق داشت خریداری کردند، کاملا آشکار می‌شود. عثمان نمی‌توانست ملک شخصی در عراق و حتّی ادعای مالکیت سهمی شخصی از فتوحات خالصه را داشته باشد، زیرا در فتوحات شرکت نکرده بود. او در واقع زمینهای عمومی را به عنوان زمینهای

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۲۱

انتقال مالکیت فیء عمومی و تبدیل آن به زمینهای خالصه اعتراضاتی در شهرهای نظامی برانگیخت و خلیفه و والیان او را متهم ساختند که مال مسلمین را تحت عنوان مال اللّه حیف و میل می‌کنند. در شام ابو ذر غفاری سخنگوی مخالفان شده بود «۱» و علیه ولخرجیهای معاویه در ساختن کاخ الخضرا در دمشق انتقاد می‌کرد. «۲» در پی درخواست معاویه، عثمان دستور داد که او را به مدینه بازگردانند. ابو ذر به سبب ادامه مبارزه خود به بیابان ربذه تبعید شد و در سال سی و یک هجری در همان‌جا درگذشت. «۳» در کوفه، لاف‌وگزافهای دور از احتیاط سعید بن عاص، والی عثمان، مبنی بر این که سواد، یعنی سرزمین حاصلخیز و مزروع عراق، بوستان قریش است شورشی در بین گروهی از قاریان قرآن به رهبری مالك اشتر نخعی برانگیخت. والی شکایت به عثمان برد و او هم دستور داد که گروه شورشی را نخست به نزد معاویه به نزد معاویه در دمشق و سپس به نزد عبد الرحمن بن خالد بن ولید، والی حمص، بفرستند. امّا نارضایی در این شهر فروکش نکرد و در سال سی و چهار هجری، هنگامی که سعید به مدینه رفته بود، شورشی همگانی در این شهر بپا شد. از آنجا که شورشیان، به رهبری مالك اشتر، مانع ورود

شاهی به دیگران واگذار می‌کرد یا می‌فروخت.

(۱) سیف بن عمر می‌گوید ابو ذر بر اثر بحثهای عبد الله بن سبا (ابن سوداء) بدعتگذار شیعی درباره مال مسلمین و مال اللّه اغفال شده بود (طبری، ج ۱، ص ۲۸۵۸- ۲۸۵۹). ابو ذر مبارزه خود را در مدینه از زمانی آغاز کرده بود که عثمان از خمس غنایم افریقیه به سال بیست و هفت هجری، پانصد هزار درهم به مروان بن حکم، سیصد هزار درهم به حارث بن حکم و صد هزار درهم به زید بن ثابت انصاری بخشید. او در اعتراض خود به آیه کنز استناد جسته بود. مروان از او به عثمان شکایت برد و عثمان غلام خود ناتل را برای هشدار دادن به ابو ذر به نزد او فرستاد اما این کار فایده‌ای نبخشید. عثمان مدتی خودداری نشان داد تا اینکه ابو ذر در حضور او شدیدا به کعب الاحبار تاخت، چرا که از دخل و تصرف آزادانه عثمان در بیت المال پشتیبانی کرده بود. در این هنگام، عثمان او را ملامت کرد و به دمشق فرستاد که نامش قبلا برای دریافت حقوق بیت المال در آنجا ثبت شده بود (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۵۲).

(۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۵۳.

(۳) همان، ص ۵۲- ۵۶؛ ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۰۳۳- ۱۰۳۴. روایات کوفی و بصری غالبا بر این تأکید دارند که عثمان ابو ذر را بر خلاف میل او تبعید کرد، اما روایات مدنی به دو دسته تقسیم شده‌اند و دسته متعلق به دانشمندان سنّی متعصب همچون سعید بن مسیّب تأکید می‌ورزند که ابو ذر به میل خود به تبعید رفت.

شریف مرتضی شیعی در کتاب الشافی روایاتی از واقدی نقل کرده که اثبات می‌کند ابو ذر را عثمان بر خلاف میل او تبعید کرد (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۳، ص ۵۵- ۵۸؛ روایات دیگری از واقدی درباره ابو ذر نیز در همان، ج ۸، ص ۳۵۹- ۳۶۱ نقل شده است).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۲۲

دوباره سعید به کوفه شدند، عثمان بناچار خواسته آنان را پذیرفت و ابو موسی اشعری را والی آنجا ساخت.

مورّخان جدید غالبا اظهار داشته‌اند که سیاست عثمان نسبت به سرزمینهای مفتوحه اساسا همانند روش عمر بوده است. نخستین بار، ولهاوزن ابراز داشت این عمر بود که با خودداری مجاهدان از تقسیم سرزمینهای فتح شده در میان خود، بر خلاف حق سنّتی عرب در تقسیم غنایم که قرآن هم آن را با اندکی تغییر پذیرفت، زمینه کشمکش را پدید آورد. شورشها بدان سبب در زمان عثمان روی داد که او بر خلاف عمر، که اقتدار فوق العاده‌ای داشت، دچار ضعف بود. «۱» کایتانی این نظر را بسط بیشتری می‌دهد و می‌گوید عثمان قربانی اشتباهات اجرایی عمر شد. عمر مسلمانان را از تملک زمین در خارج از حجاز منع نکرده و خود بخشهایی از اراضی خالصه عراق را به کسانی بخشیده بود. «۲» این نظر را لوی دلاویدا در مقاله خود با عنوان «عثمان» در دائرة المعارف اسلام تأیید کرده و در برخی مطالعات اخیر نیز آن را تأیید کرده‌اند. «۳» در واقع هیچ مدرک مطمئنی وجود ندارد که نشان دهد عمر امتیاز بخشی از زمینهای خالصه مزروعی را به کسی واگذار کرده باشد که مغایر خطمشی اعلام‌شده او در عدم تقسیم چنین زمینهایی به خاطر مصلحت آیندگان باشد. «۴» تلاش عثمان در تبدیل زمینهای عمومی به اموال خالصه گام بزرگی بود در جهت تبدیل خلافت به پادشاهی سنّتی. این هدف او را معاویه در زمان خلافت خود کاملا- محقّق ساخت، به این صورت که تمام املاک خالصه در سراسر قلمرو خلافت و نیز واگذاری و بازپس گیری اقطاعات را کاملا تحت نظارت مستقیم خود درآورد. «۵»

---

(۱) ولهاوزن، خلاصه‌ها و پیش‌نویسها (برلن، ۱۸۸۹) ج ۶، ص ۱۱۸، یادداشت ۳؛ ولهاوزن، سلطنت عرب، ص ۲۸- ۲۹، او در آنجا می‌افزاید که روشهای مالی عمر در رفتار محمد صلّی اللّه علیه و آله نیز پیشینه‌های خاصی داشته است.

(۲) ر. ک: پیوست ۵: سرزمینهای خالصه عراق در زمان حکومت عمر.

(۳) مثلا اشموکر، مطالعاتی در باب حق مالکیت و نتایج آن در روند فتوحات و حرکتهای توسعه‌طلبی (بن، ۱۹۵۲)، بویژه ص ۱۳۴- ۱۵۱؛ جعیط، اختلاف بزرگ، ص ۸۴.

(۴) تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۳۰۴، ج ۷، ص ۳۷۶.

(۵) معاویه بدین ترتیب ملک موسوم به زراره واقع در نزدیکی کوفه را از زرارة بن یزید از افراد بنی بکر مصادره کرد و آن را از جمله املاک خالصه (اصفیة) دانست. زرارة در زمانی که سعید بن عاص از سوی

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۲۳

راویانی که به رفتار عثمان انتقاد دارند، عموما حکومت او را به دو دوره کاملا متمایز تقسیم می‌کنند. گفته‌اند که حکومت او در شش سال نخست نقصی نداشت، امّا در شش سال دوم خلافکاریهای او بالا گرفت. زهری در این باره توضیح می‌دهد که در شش سال اول، مردم هیچ ایرادی در کار او نمی‌دیدند و حتّی او را بیشتر از عمر دوست داشتند، چرا که عمر جدی و خشن بود، امّا عثمان

نسبت به آنان ملایمت به خرج می‌داد. در دوره دوم، او امور مردم را به دست فراموشی سپرد، خویشان و نزدیکانش را به کارها گماشت و آنها را غرق در پول کرد. اینک مردم او را به این جهت نکوهش می‌کردند. «۱» زهری به نقل از مسور بن مخرمه زهری، خواهرزاده عبد الرحمن بن عوف که در ابتدا دوست عثمان هم بود، روایت می‌کند که عثمان در شش سال اول بدون هیچ‌گونه تخطّی از روش دو خلیفه پیش از خود پیروی کرد، امّا بعدا «این پیرمرد نرم دل و ضعیف شد و [خویشانش] بر او استیلا یافتند». «۲» در واقع، خطمشی عثمان در گماشتن افراد طایفه خود به ولایت شهرها در سراسر امپراتوری حتی در نخستین سالهای حکومت او نیز کاملا آشکار بود. او به سال بیست و چهار هجری، اندکی پس از رسیدن به قدرت، علی بن عدی بن ربیعه از بنی عبد شمس را به ولایت مکّه گماشت. «۳» در سال بعد عمیر بن سعد انصاری، والی حمص، قنّسرین و جزیره [بین النهرین علیا]، را که بیمار بود به درخواست خود او برکنار کرد «۴» و این ولایات را، که عمر پس از مرگ ابو عبیده برای هر یک والی جداگانه‌ای- مستقل از والیان اموی دمشق- معین کرده بود، به معاویه واگذار کرد. با توجّه به قدرت فراوان پادگان

عثمان والی کوفه بود، ریاست شرطه را داشت (یاقوت، بلدان، ج ۲، ص ۹۲۱) و از این رو احتمالا این ملك به او بخشیده شده بود. اقطاعات قدیمی‌تر عموما ملك شخصی شمرده می‌شدند.

(۱) بلاذری، انساب، ج ۵ ص ۲۵.

(۲) عبد الرزاق، مصنّف، ج ۵، ص ۴۷۸.

(۳) تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۴۵.

(۴) کایتانی برای اثبات اینکه تمام والیانی که عثمان آنها را برکنار کرد، بجز خویشاوندان اموی‌اش، افرادی نادرست یا ناتوان بودند، عبارت طعن فادنی (بدنام شد و به مرگ نزدیك گردید) این عبارت در طبری، دار الفکر، چاپ اول، ج ۵، ص ۲۹۱ به شکل طعن فأضنی منها آمده است.] (طاعون گرفت و از بیماری ضعیف شد) در روایت سیف بن عمر را به نادرست چنین ترجمه کرده است: « [از سوی زیردستانش] مورد انتقاد شدید واقع شد». او سپس می‌افزاید روایت سیف (طبری، ج ۱، ص ۲۸۶۷) سعی بر آن دارد که با بیمار دانستن عمیر نادرستی او را پنهان کند (تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۶۷).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۲۴

حمص در آن زمان، این کار به معنای افزایش چشمگیر قدرت معاویه بود به طوری که بعدها توانست با استفاده از آن با خلافت علی علیه السّلام به مقابله برخیزد و از آن سرپیچی کند. «۱»

عثمان در همان سال، عمر و عاص والی مصر را برکنار و برادرخوانده خود عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح از بنی عامر قریش را به جای او منصوب کرد. همچنین به احتمال زیاد در سال بیست و پنج هجری، «۲» ولید بن عقبهٔ بن ابی معیط اموی برادر مادری خود، را جانشین سعد بن ابی وقاص والی کوفه کرد که خود، سال پیش، او را بدین مقام نشانده بود. «۳» در سال بیست و نه هجری ابو موسی اشعری را از حکومت بصره برکنار کرد و آن را

---

(۱) حمص در اواخر خلافت عثمان بازهم والی جداگانه‌ای داشت. کوفیان ناراضی را در زمان حکومت سعید بن عاص بر این شهر، ابتدا به دمشق نزد معاویه تبعید می‌کردند و سپس او، آنها را به نزد عبد الرحمن به خالد بن ولید، والی حمص، می‌فرستاد (طبری، ج ۱، ص ۲۹۱۳- ۲۹۱۴، ۲۹۲۱). عبد الرحمن را معاویه منصوب کرده بود (همان، ص ۲۹۱۳) و معلوم است که تابع او بود.

(۲) این تاریخ از سال بیست و شش هجری که ولهاوزن ذکر می‌کند (خلاصه‌ها و پیش‌نویسها، ج ۶، ص ۱۱۵) درست‌تر به نظر می‌رسد. کایتانی تاریخ این واقعه را به صورت قطعی مشخص نمی‌کند (تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۶۵۴). طبری به پیروی از واقدی،

انتصاب ولید را به این مقام در جزو وقایع سال بیست و شش هجری ذکر می کند، و در عین حال اشاره می کند که بنا به روایت سیف بن عمر این واقعه در سال بیست و پنج هجری روی داده است (طبری، ج ۱، ص ۲۸۱۱ و ۲۸۱۰). اما بلاذری به نقل از ابو مخنف و واقدی، و واقدی به نقل از ابن سعد، روایت می کند که عثمان بنا به سفارش عمر، پس از رسیدن به خلافت تمام والیان را بجز مغیرهٔ ابن شعبه به مدت یک سال ابقا کرد که او را هم به تبعیت از خواسته عمر با سعد بن ابی وقاص جایگزین کرد. پس از یک سال سعد را برکنار و ولید را به جای او نشاند (انساب، ج ۵، ص ۲۹). روایت سیف (طبری، ج ۱، ص ۲۹۰۱– ۲۹۰۲) نیز با این روایت موافق است. حمله کوفیان به ارمنستان و آذربایجان (تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۹۸– ۱۰۳، ۱۵۹– ۱۶۳) که در اوایل حکومت ولید روی داد، به احتمال زیاد از سال بیست و پنج تا سال بیست و شش هجری بوده است. بنا به روایات کوفی (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۳۱؛ طبری، ج ۱، ص ۲۸۱۳) حکومت ولید پنج سال ادامه یافت. بنا به روایات موثقتر، وی در سال سی‌ام هجری برکنار شد (تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۲۵۶، ۳۱۰– ۳۶۰). استدلال کایتانی در این باره که بعید است عمر به جانشین خود سفارش کرده باشد سعد را به حکومت کوفه منصوب کند، چرا که او را در زمره اعضای شورای منتخب قرار داده بود (همان، ص ۲۶) ضعیف به نظر می‌رسد. ترکیب شورا مدتی پیش از قتل عمر تعیین شده بود. بدیهی است که سفارش عمر برای گماشتن سعد به ولایت کوفه مانع انتخاب او به خلافت نبوده است. در این صورت، او می‌توانست والی دیگری را برگزیند.

(۳) کایتانی در اثبات این امر که گماردن ولید بن عقبه از سوی عثمان ناشی از جانبداری شخصی نبوده است، گفته سیف بن عمر را مبنی بر اینکه ولید عامل عمر بر ربیعه واقع در جزیره بوده است (طبری، ج ۱، ص ۲۸۱۲) چنین تفسیر می کند که عثمان فقط او را از حکومت یک‌جا به حکومت جایی دیگر منصوب کرده است (تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۱۵۴). واقعیت آن است که ولید از سوی عمر عامل جمع‌آوری زکات در میان بنی تغلب بود (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۳۱)، اما سپس به سبب سرودن بینی در تهدید تغلبیان، خلیفه او را

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۲۵

به پسر خاله خود عبد اللّه بن عامر بن کریز از بنی عبد شمس سپرد، که فقط بیست و پنج سال سن داشت. «۱» او با ضمیمه کردن حکومت عمان و بحرین به حکومت بصره و قرار دادن سپاه (جند) این ولایات تحت فرماندهی ابن عامر قدرت او را بسیار افزایش داد. «۲»

بدین ترتیب، پنج سال پس از به خلافت رسیدن عثمان تمام ولایات مهمّ منحصرا در دست خویشان خلیفه بود. هنگامی که به سال سی‌ام هجری، عثمان مجبور شد ولید بن عقبه را به سبب سوء رفتارش از حکومت برکنار کند، فرد اموی دیگری، یعنی سعید بن عاص بن ابی احیحه، را به جای او منصوب کرد. او بر اساس برنامه‌ای دقیق با دادن دختران خود به این افراد مورد علاقه‌اش روابط خود را با آنان مستحکم می کرد. «۳»

بنابراین، هیچ شاهدی دال بر تغییر اساسی خطمشی‌های عثمان در میانه دوران خلافتش به چشم نمی‌خورد. خویشاوندگرایی او از همان آغاز آشکار بود، امّا در نیمه نخست خلافت او مخالفتی جدی برنینگیخت. او توانست با بذل و بخششهای افراطی و با نرمش معمولی خود، که شدیدا با خشونت و سختگیری عمر مباینت داشت، صحابه برجسته و قریش را آرام نگه دارد. او همچنین به قرشیان اجازه داد که آزادانه در ولایات فتح شده جابجا شوند، حال آن‌که عمر آنان را از ترک حجاز، مگر با اجازه مخصوص، بازداشته بود. «۴» برخی از اینان در زمان خلافت او بسرعت ثروتمند شدند. «۵» از سال

برکنار کرد (اغانی، ج ۴، ص ۱۸۳).

(۱) کایتانی بر اساس روایتی از مداینی (طبری، ج ۱، ص ۲۸۳۱– ۲۸۳۲) در این باره که هیأتی از بصریان به نزد عثمان آمدند و از

او خواستند کس دیگری را جایگزین ابو موسی سازد، استدلال می‌کند که وی به سبب سوء مدیریت و سوء استفاده از اموال بیت المال برکنار شد (تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۲۳۸- ۲۳۹). اما سخنان غیلان ابن خرشه ضبی که مداینی نقل کرده حاکی از سوء استفاده ابو موسی نیست، بلکه باید گفت که سخنان غیلان که: «آیا حقیری از خودتان ندارید که او را بردارید یا فقیری که او را به سامان رسانید؟ ای گروه قریش تا کی این پیر اشعری این ولایت را بخورد؟» با حرص اموی عثمان موافق افتاد. غیلان بن خرشه یکی از طرفداران برجسته سجاح بود که در زمان جنگهای ردّه مدعی پیامبری شده بود (طبری، ج ۱، ص ۱۹۱۹). بدین ترتیب، او احتمالا یکی از دیررسیدگان محروم از امتیازاتی بود که از بصره آمده بودند.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۲۸۳۳.

(۳) ر. ک: پیوست ۳: همسران عثمان.

(۴) طبری، ج ۱، ص ۳۰۲۵- ۳۰۲۶؛ هندز: «قتل خلیفه عثمان» در مجله بین المللی مطالعات خاورمیانه‌ای، ۳ (۱۹۷۲)، ص ۴۵۰- ۴۶۹، در ۴۶۶.

(۵) ر. ک: تاریخ اسلام، ج ۸ ص ۶۹- ۷۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۲۶

سی‌ام هجری بود که نارضایی و مخالفت در بخش اعظم امپراتوری آشکارا بروز کرد.

گشاده‌دستی عثمان اینک به خویشانش منحصر شده بود، که به نظر می‌رسید بر او چیره‌اند. صحابه برجسته عضو شورا هر روز بیشتر از پیش نفوذ خود را از دست می‌دادند. در همین زمان، بدرفتاری نخوت‌آمیز او با برخی از صحابه نخستین که اصل و نسب والایی نداشتند، همچون ابو ذر غفاری، عبد اللّه بن مسعود و عمار بن یاسر، خشم مؤمنان و طوایف و تیره‌هایی از قریش را برانگیخت که این افراد به آنها پیوسته و یا تحت حمایت آنان بودند.

عثمان که دچار غرور خانوادگی شده بود، احتمالا در ابتدا سعی می‌کرده راهی بیابد تا خلافت را در خاندانش موروثی کند. اصل شورا در بین صحابه نخستین، که عمر بشدّت بدان پایبند بود، مانعی بر سر راه عثمان بود. شواهدی وجود دارد حاکی از آن‌که عثمان در نخستین سال حکومت خود سعی کرد این مانع را از سر راه بردارد. طبق روایتی از بخاری به نقل از مروان بن حکم، پسر عموی عثمان که بعدها خلیفه شد، در عام الرعاف (سال خونریزی از بینی) یعنی سال بیست و چهارم هجری «۱» عثمان به خونریزی شدید بینی دچار شد، به گونه‌ای که نتوانست حج را به جا آورد و شهادتین را بر زبان جاری ساخت. در این هنگام یک مرد قریشی ناشناخته و حارث، برادر مروان «۲»، یکی پس از دیگری به نزد خلیفه آمدند و پیشنهاد کردند که جانشینی برای خود برگزینند.

عثمان از هر کدام پرسید که آیا مردم کسی را در نظر دارند، امّا هر دو تن ساکت ماندند.

سپس عثمان گفت که مردم از زبیر نام می‌برند و حارث نیز این گفته را تأیید کرد. عثمان توضیح داد که زبیر بهترین فرد و عزیزترین کس در نزد رسول خدا بود. «۳»

---

(۱) طبری (ج ۱، ص ۲۷۹۹) و منابع دیگر نیز این مطلب را تأیید می‌کنند که سال بیست و چهارم سنهٔ (عام) الرعاف نامیده می‌شد. ابن حجر (فتح الباری، ج ۷، ص ۵۸)، در توضیح متن بخاری، این سال را سال سی و یکم هجرت می‌داند و در این زمینه به کتاب المدینهٔ عمر بن شبّه ارجاع می‌دهد. روایت عمر بن شبّه کاملا غیر موثق به نظر می‌رسد (ر. ک: همین کتاب ص ۱۲۸- ۱۲۹). سال بیست و چهارم تنها سالی پیش از محاصره خانه عثمان بود که او شخصا زعامت حج را به عهده نگرفت و عبد الرحمن بن عوف را جانشین خود کرد (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۲۳- ۲۴؛ تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۴۱).

(۲) مطمئنا تشخیص ابن حجر در فتح الباری، ج ۷، ص ۵۸ که حارث را در این روایت برادر مروان می‌داند درست است.

(۳) بخاری، صحیح، فضائل الصحابهٔ، ص ۱۳؛ ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۰۵۵؛ تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۴۲. در

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۲۷

در این روایت، مروان ذکر نکرده که آیا عثمان واقعا به نفع زبیر گواهی داده است یا نه، و بعید است که او علاقه‌ای به اعلام این موضوع داشته بوده است. با این همه، خاندان زبیر ادعا می‌کردند که عثمان نیای آنان را به جانشینی خود منصوب کرده است. مصعب زبیری (ف. ۲۳۶) روایت کرده است: «عثمان زبیر بن عوّام را تا زمانی که فرزندش، عمرو، به سن رشد برسد وصی خود ساخت (أوصی عثمان ... الی الزبیر بن العوّام حتّی یکبر ابنه عمرو)» «۱» هر چند در این روایت توضیح بیشتری درباره شرایط آن زمان داده نشده، امّا به احتمال زیاد روایت مربوط به همان زمان است. عمرو بن عثمان، بزرگترین پسر خلیفه که در قید حیات بود «۲» در زمان خلافت عمر زاده شد. «۳» بنابراین، در آغاز خلافت عثمان او هنوز به بلوغ نرسیده بود. بعید به نظر می‌رسد که عثمان در مرحله دیگری پس از این، زبیر را به جانشینی خود انتخاب کرده باشد. او ظاهرا در آغاز حکومت خود از زبیر بسیار سپاسگزار بود، چرا که در امر انتخاب خلیفه از او در برابر علی علیه السّلام طرفداری کرده بود، هر چند که با علی علیه السّلام پیوند خونی نزدیکی داشت و بدین سبب حاضر بود شهادت دهد که زبیر عزیزترین صحابی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بوده است.

وصیت عثمان مبنی بر جانشینی زبیر و سپس رساندن خلافت به پسرش عمرو احتمالا در آن هنگام به اطلاع همگان نرسید. بی‌تردید برخی دیگر از صحابه نخستین با این انتخاب مخالفت و مقابله می‌کردند. از آنجا که عثمان اندك زمانی بعد بهبود یافت، بهتر آن بود که مسأله به دست فراموشی سپرده شود. پس از این ماجرا در زمان خلافت عثمان، او و خویشانش عمرو را جانشین مسلم خلیفه می‌دانستند، «۴» هر چند رسما

شکل دیگری از این روایت، فرد ناشناخته‌ای زبیر را فردی می‌داند که مردم خواسته‌اند و عثمان تأکید می‌کند که زبیر «سه برابر از تو بهتر است» (تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۴۲).

(۱) زبیری، نسب، ص ۱۰۶، و به نقل از او توسط بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۳.

(۲) بلاذری (انساب، ج ۵، ص ۱۰۶) عمرو را بزرگترین پسر عثمان می‌داند، که احتمالا یعنی بزرگترین پسر عثمان که در قید حیات بوده است. مصعب زبیری او را بزرگترین پسر عثمان که فرزندانی داشته، می‌داند (نسب، ص ۱۰۵).

(۳) ابن حجر، اصابه، ج ۱، ص ۲۶۱ به نقل از کتاب النسب زبیر بن بکّار. برای آگاهیهای بیشتر ر. ك: پیوست ۳.

(۴) بنا به روایتی از سعید بن عمرو بن سعید بن عاص اموی که عمر بن شبّه آن را نقل کرده، ولید بن عقبه روزی در مجلس عثمان حاضر شد و در کنار او بر جایگاهش نشست. اندکی بعد حکم وارد شد و عثمان در

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۲۸

انتصابی انجام نگرفته بود. حتی مدّت زمانی بعد، مروان، ظاهرا پیش از آن‌که خود به خلافت انتخاب شود، از عمرو دعوت کرد به شام بیاید تا با او بیعت کنند. این در زمانی بود که مروان با امتیاز انحصاری سفیانیان، یعنی فرزندان معاویه، که از پشتیبانی وسیعی در شام برخوردار بودند به مبارزه برخاسته بود و می‌خواست به شامیان یادآوری کند که پایه‌گذاری واقعی خلافت اموی عثمان بود نه معاویه. عمرو عاقلانه این درخواست را رد کرد و مدتی بعد در منی درگذشت. «۱»

روایات حاکی از این که عثمان در مقطعی از خلافت خود عبد الرحمن بن عوف را به جانشینی خود برگزید موثق نیستند. ابن شبّه به نقل از عبد اللّه بن لهیعه نقل می‌کند که عثمان، زمانی که به رعاف دچار شده بود، از مولای خود حمران ابن ابان خواست وصیت خطی درباره جانشینی عبد الرحمن بن عوف بنویسد، امّا عبد الرحمن دعا کرد که خداوند مرگ او را پیش از عثمان برساند. او شش ماه بعد درگذشت. «۲» ابن حجر عسقلانی

برابرش بپاخاست و او را در جای خود نشانـد. پس از بیرون رفتن حکم، ولیـد بن عقبه گفت: چون دیدم عمویت را بر فرزند مادرت رجحان دادی دو بیعت شعر به ذهنم آمد. عثمان گفت او شیخ قریش است و اما دو بیت تو چیست؟

ولید خواند:

دیـدم کـه عمـوی مرد به او نزدیکـتر است از برادرش، و این چیزی است تـازه نه قـدیم پس آرزو کردم که ای کـاش عمرو و خـالد بزرگ شوند تا مرا در روزگار تفاخر به نسب خود عمو بخوانند با شنیدن این شعر رقّتی به عثمان دست داد و ولید را به امارت کوفه گماشت (اغانی، ج ۴، ص ۱۷۷؛ تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۱۵۶). آنچه بوضوح از این ابیات برمی‌آیـد آن است که ولید آرزو داشـته عمرو و خالـد جانشـین عثمان شوند. اگر موقعیتی که این ماجرا در آن رخ داده درست نقل شده باشد، باید گفت که ولید از دومین سال خلافت عثمان آرزو داشته که یکی از پسرانش جانشین او شوند. به روایت سیف بن عمر، خاندان ولید بن عقبه و خاندان سعید بن عاص خصومتی همیشگی با یکدیگر داشتند (طبری، ج ۱، ص ۲۸۴۹).

(۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۶. به گفته بلاذری، عمرو در کنار مدنیان علیه سپاه اموی در حرّه جنگیده بود و بدین سبب مسلم بن عقبه، فرمانـده سپاه شـام، او را ناسـزا گفته و تازیـانه زده بود. عوانه نیز روایت کرده که او پیش از جنـگ، به همراه امویان دیگر مدینه را ترک نکرد و از این رو مورد تعذیب و ناسزا واقع شد (طبری، ج ۲، ص ۴۲۱). به گفته ابو مخنف، او به همراه امویان مدینه را ترک کرد، اما از دادن اطلاعاتی درباره وضـعیت داخل شهر به مسلم بن عقبه خودداری ورزید (همان، ص ۴۱۰). در حکایتی که مصـعب زبیری نقـل کرده (نسب، ص ۱۰۹- ۱۱۰)، مروان عمرو بن عثمـان را ترغیب می‌کرده که در زمـان حکومت معـاویه ادعـای خلافت کند.

(۲) ابن شبه، تاریخ المدینهٔ، ص ۱۰۲۸- ۱۰۲۹؛ ذهبی، تاریخ الاسلام، (قاهره، ص ۱۳۶۷- ۱۳۶۹)، ج ۱، ص ۱۰۷.

عثمان حمران را به سبب سوء استفاده از اعتماد او اخراج کرد. روایت دیگری از این ماجرا که به لیث بن

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۲۹

بر اسـاس این روایت اسـتنتاج کرده که سـنهٔ الرعـاف سال سـی و یک هجری بوده، چرا که عبـد الرحمن بن عوف به سال سـی و دو هجری درگذشته است. «۱» یعقوبی که آزادانه به این داسـتان شاخ و برگ داده، روایت می‌کنـد که عثمان از حمران خواست فرمان انتصاب را بنویسد امّا نام عبد الرحمن را به دست خود در آن نوشت. هنگامی که عثمان حمران را فرسـتاد تا نامه را به ام حبیبه دختر ابو سـفیان بسپارد، حمران نامه را خوانـد و عبـد الرحمن را مطلع ساخت. عبد الرحمن شـکوه کرد که من آشـکارا برای به حکومت رسـیدن عثمان تلاش کرده‌ام، امّا خلیفه مرا مخفیانه منصوب می‌کنـد. با علنی شـدن این موضوع در مـدینه، امویان برآشـفتند. عثمان حمران را تنبیه کرد و به بصره فرستاد. «۲» امّا عثمان پیش از این و به دلیلی دیگر حمران بن ابان را به بصره تبعید کرده بود. «۳» نارضایی از حکومت خودکامه عثمان و والیان او به ولایات خارج از حجاز منحصـر نمی‌شد. در مدینه پسـر عموی عثمان، حارث بن حکـم، کـه وی او را بـه ریـاست بـازار گمـارده بـود، خشم و اعـتراض مردم را برانگیخت چرا که از قـدرت خـود برای خریـد تمـام کالاهـای وارداتی و فروش آنهـا بـا سود بسـیار زیاد اسـتفاده می‌کرد، بر دکّه‌های فروشـندگان خرده‌پا مالیات می‌بست (یجبی مقاعد المستوقین) و اعمال نکوهیده دیگر انجام می‌داد. «۴» عثمان به درخواست عموم برای برکناری او وقعی ننهاد و با بخشیدن

سعد، برمی‌گردد حاکی از آن است که عثمان حمران را به عراق تبعید کرد (ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۰۲۹- ۱۰۳۰).

(۱) ابن حجر، فتح الباری، ج ۷، ص ۵۸.

(۲) یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۱۹۵- ۱۹۶؛ تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۴۲- ۴۳.

(۳) به گفته بلاذری (انساب، ج ۵، ص ۵۷- ۵۸)، عثمان حمران را به کوفه فرستاده بود تا حقیقت ماجرا را درباره شکایات علیه ولید بن عقبه بررسی کند. ولید بن حمران رشوه داد و او هم در نزد خلیفه درباره او دروغ گفت و وی را ستود. او سپس با مروان دیدار کرد و مروان از او درباره ولید پرسید و او هم اعتراف کرد که موضوع جدی است. مروان موضوع را به اطلاع عثمان رساند به و عثمان شدت از دروغگویی حمران برافروخته شد. لذا او را به بصره تبعید و در آنجا خانه‌ای به رسم اقطاع به او داد. سیف بن عمر شکل دیگری از این ماجرا را روایت کرده است (طبری، ج ۱، ص ۲۹۲۳).

(۴) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۴۷؛ یادداشتهای کیستر بر مقاله خود () با عنوان «بازار پیامبر»، در مطالعات در زمینه جاهلیت و صدر اسلام (چاپ مجدد با حواشی مختلف، لندن، ۱۹۸۰). بعدها معاویه سیاست مالیات‌گیری از بازارهای مدینه را دوباره از سر گرفت. (کیستر، «بازار پیامبر»، ص ۲۷۵).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۳۰

تعدادی از شترانی که به عنوان زکات جمع‌آوری و به مدینه آورده شده بود به او، احساسات مردم را بیشتر جریحه‌دار کرد. «۱» در نتیجه اکثر انصار به مخالفت آشکار با عثمان برخاستند.

در بین قریش، عمرو عاص از طایفه سهم نخستین کسی بود که، پس از برکناری خود از حکومت مصر، در مدینه علم مخالفت با خلیفه برافراشت. او خشم و نارضایی خود را با طلاق دادن ام کلثوم، خواهر مادری عثمان، آشکار کرد. «۲» وقتی آشکارا زبان به انتقاد خلیفه گشود، عثمان نیز به او اهانت کرد و او هم این اهانتها را پاسخ داد. در این مقابله، آنان بر سر پدران خود نیز که هر دو قبل از اسلام در مکّه بازرگانان برجسته‌ای بودند به مفاخره پرداختند. عمرو که بشدت خشمگین شده بود از نزد عثمان بیرون آمد و کوشید که علی علیه السّلام، زبیر و طلحه را علیه عثمان برانگیزد و توانست با متهم کردن عثمان به «بدعتگذاری»، ناآرامیهایی را در بین حجاج مکّه ایجاد کند. «۳» چه بسا مبارزه عمرو عاص سهمی بیش از آنچه در منابع ذکر شده، در شورش مصریان علیه عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح داشته است. «۴»

زمانی که شورشیان مصر، پیش از اقدام به محاصره خانه خلیفه، در ذی خشب واقع در نزدیک مدینه اردو زده بودند، عثمان برای مشورت با عایشه با او دیدار کرد و عایشه از خلیفه خواست که عمرو را دوباره به حکومت مصر بگمارد، زیرا سپاهیان (جند) آن

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۲۸.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۶۸. ام کلثوم خواهر اصلی ولید بن عقبه، حاکم کوفه از سوی عثمان، بود. اگر روایت موثق باشد، باید عبد الرحمن بن عوف او را طلاق داده باشد. اما زبیری این مطلب را تأیید نکرده است (نسب، ص ۱۴۵). ام کلثوم نخست با زید بن حارثه ازدواج کرد و پس از کشته شدن او در جنگ موته، به ازدواج زبیر درآمد. پس از آن‌که زبیر او را طلاق داد با عبد الرحمن بن عوف ازدواج کرد. دوره زناشویی او و عمر و عاص احتمالا بسیار کوتاه بوده است.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۲۹۶۶- ۲۹۶۷. مطالب این روایت را ابو عون، مولای مسور بن مخرمه، از قول او نقل می‌کند.

(۴) ولهاوزن چنین گمانی برده است (خلاصه‌ها و پیش‌نویسها، ج ۶، ص ۱۲۷). ولید بن عقبه در شعری عمر، دلیم (عمار یاسر) و سودان بن حمران مرادی، از شورشیان مصری، را به ایجاد زحمت و تحریک دیگران علیه عثمان متهم می‌کند (ابن عساکر، عثمان، ص ۳۰۶. این ماجرا هنگامی رخ داد که اندکی پیش از عزیمت گروههای شورشی مصر به سوی مدینه، عثمان عمار یاسر را برای رسیدگی به شکایات مردم و آرام ساختن آنان به مصر فرستاده بود. (رک: همین کتاب ص ۱۳۹).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۳۱

جا از او رضایت داشتند. عثمان در نامه‌ای که در اوّل ذی حجه سال سی و پنج هجری، همزمان با آغاز محاصره نهایی قصر خود از

سوی شورشیان، به اهل شام نوشت و نیز در پیام بسیار مشابه دیگری به حاجیان، که عبد اللّه بن عباس در هفتم ذی حجه آن را بر آنان قرائت کرد، به این نکته اشاره کرده است. عثمان تصریح کرد که او با این درخواست موافقت کرده بود امّا بعد از آن عمرو به او تهاجم کرده و از حق گشته است. «۱» تهاجم عمرو، که عثمان احتمالاـ بدان اشاره می‌کرد، اندکی پس از آن روی داد که شورشیان مصری، با دریافت وعده این که خلیفه به تمام شکایات آنان توجّه خواهد کرد، ذی خشب را ترک کردند. وقتی عثمان، به اصرار مروان، در مسجد مدینه اعلام کرد که:

«جمع مصریان درباره پیشوای خویش چیزی شنیده بودند و چون به یقین دانستند که آنچه شنیده بودند نادرست بود سوی دیارشان بازرفتند»، عمرو بن عاص از گوشه مسجد بانگ زد: «ای عثمان از خدا بترس که به گردابها پا گذاشتی (رکبت نهابیر) و ما هم با تو همراه شدیم. توبه کن که ما نیز توبه کنیم» عثمان بانگ زد: «ای پسر نابغه «۲» تو

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۳؛ ابن عساکر، عثمان، ص ۳۷۷. در نامه به اهل شام ذکر نشده که سپاهیان مصری از عمرو رضایت داشته‌اند. عثمان در نامه‌های خود نام شخص عایشه را نبرده امّا متذکر شده که با مادران مؤمنان دیدار کرده است. این امر تا اندازه‌ای به خاطر رعایت ادب و تا اندازه‌ای نیز ناشی از آن بود که، چنان که خواهیم دید، نامه‌هایی که مسلمانان ولایات را علیه عثمان فرا می‌خواند، به نام مادران مؤمنان فرستاده می‌شد. اما آشکار است که عایشه نقش اصلی را داشت و عموم مردم نیز به این موضوع آگاه بودند. از دیگر زنان محمد صلّی اللّه علیه و آله تنها ام سلمه بود که می‌دانیم دخالت بسیار اندکی داشت.

این دو نامه عثمان کاملا موثق هستند و به صورت مستقل حفظ شده‌اند. نامه به شامیان که کاتب عثمان، انیس بن ابی فاطمه، آن را نوشته توسط اسماعیل بن عبید اللّه بن ابی مهاجر، مولای مخزومیان، که معلم پسران خلیفه عبد الملک و والی مغرب در زمان عمر بن عبد العزیز بود، نقل شده است. او در زمان حکومت معاویه زاده شد (ابن حجر، تهذیب، ج ۱، ص ۳۱۷– ۳۱۸) و احتمالاـ یا نسخه‌ای از این نامه در خانواده آنان نگهداری می‌شده یا به بایگانی اسناد قصر دسترسی داشته است. بدیهی است ابن عباس، که نامه به حاجیان را قرائت کرد، آن را نزد خود نگه داشت و شاگردش عکرمه آن را نقل کرد (طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۰).

این نامه را محمد بن اسحاق از علی بن حسین نقل کرده است (ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۶۲– ۱۱۶۶).

انیس بن ابی فاطمه به احتمال زیاد برادر معیقیب بن ابی فاطمه دوسی ازدی، هم پیمان بنی عبد شمس بود (ابن سعد، طبقات، ج ۴/ ۱، ص ۸۶– ۸۷). معیقیب در زمان عمر مدتی متصدی بیت المال بود و در زمان عثمان مهردار او بود و در زمان خلافت وی درگذشت (ابن حجر، اصابه، ج ۶، ص ۱۳۰). احتمالا انیس جانشین او در این مقام شد.

(۲) نابغه به مادر عمرو اشاره دارد که کنیز مردی بود از قبیله عنزه و عبد اللّه بن جدعان تیمی قرشی او را در بازار عکاظ خرید. او روسپی بود. عبد اللّه بن جدعان بعد او را آزاد کرد (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۶، ص ۲۸۳).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۳۲

اینجایی. به خدا از وقتی که تو را از کار برکنار کرده‌ام، جبه‌ات شپش گرفته». مع ذلک وقتی از گوشه دیگر به عثمان بانگ زدند: «توبه کن و پشیمانی کن تا مردم دست از تو بدارند»، عثمان دو دست برداشت و رو به قبله کرد و گفت: «خدایا من نخستین کسم که توبه به پیشگاه تو می‌آورم». عمرو بن عاص نیز به سوی ملک خود در فلسطین رفت و در آنجا بی‌صبرانه به انتظار پایان کار عثمان نشست. «۱»

در پی تسلّط روزافزون خویشاوندان عثمان، و بویژه مروان، بر او، صحابیان عضو شورای منتخب، با مشاهده کاهش تسلّط خود، در برابر خلیفه قرار گرفتند. بسیاری از مردم هنوز آنان را نگاهبانان اصول اسلام و رهبران غیر رسمی جامعه اسلامی می‌دانستند که همگی مسئول هدایت آن در راه درست بودند. اینک هر یک از آنان، به درجات متفاوت، حمایت خود را از خلیفه‌ای که خود

برگزیده بودند، بازمی گرفتند.

مهمتر از همه، روگردانی عبد الرحمن بن عوف خلیفه‌ساز و شوهر خواهر پیشین عثمان بود. از آنجا که او به سال سی و دو هجری، یعنی سه سال پیش از قتل عثمان، درگذشت می‌توان دریافت که نارضایی عمیق مدتها پیش از آن که به بحران واقعی برسد به سطوح خطرناکی رسیده بود. مسور بن مخرمه، خواهرزاده عبد الرحمن، روایت می کند زمانی که تعدادی از شتران زکات را به مدینه آورده بودند عثمان آنها را به یکی از بنی حکم «۲» بخشید، دایی‌اش به دنبال او و عبد الرحمن بن اسود بن عبد یاقوت، نوه عمه محمد صلّی اللّه علیه و آله و از سران بنی زهره، فرستاد. آنان شتران را گرفتند و عبد الرحمن (بن اسود یا ابن عوف)

---

(۱) طبری، ج ۱، ۲۹۷۲. سلسله سند این روایت به محمد بن عمر نواده علی علیه السّلام، بازمی گردد که در آغاز عصر عباسی درگذشت. روایت عون مولای مسور نیز تأیید می کند که عمرو مدینه را به قصد املاک خود در فلسطین ترک کرد (همان، ص ۲۹۶۷). درباره محل املاک عمرو در فلسطین که عجلان نام داشت ر. ک:

«ما ترک عمرو بن عاص در فلسطین: توضیحی در مورد سنگ‌نوشته‌ای عربی در نگب (نقب)» در مجله مدرسه مطالعات شرقی و آفریقایی، ۵۲ (۱۹۸۲)، ص ۲۴- ۳۷، در ۳۱- ۳۷. در شعری منسوب به عمرو چنین آمده است. مصریان در مقابل سرسختی عثمان مسلما قیام خواهند کرد. اگر او را بکشند فتنه‌ای است که تحمل آن برای یثرب (مدینه) مشکل است و اگر او را به حال خود بگذارند مصیبت و سرکوفت خطرناکی برای خود آنان خواهد بود پس بهتر آن است که او به شام بگریزد و منتظر سرنوشتی شود که خطا نمی کند. (ابن عساکر، عثمان، ۳۰۷- ۳۰۸). چه این شعر واقعا از آن عمرو باشد و چه نباشد، احتمالا آرزوهای او را بخوبی بیان می کند.

(۲) بعض بنی الحکم، طبری، ج ۱، ص ۲۹۸۰. احتمالا منظور او حارث است و این روایت به واقعه‌ای که بیشتر نقل شده اشاره دارد.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۳۳

آنها را بین مردم تقسیم کرد. «۱»

هنگامی که عثمان در حج سال بیست و نهم در منی به جای دو رکعت چهار رکعت نماز گزارد، عبد الرحمن فقط دو رکعت به همراه جماعت گزارد و سپس عثمان را در خلوت نکوهش کرد. امّا عبد اللّه بن مسعود به او گفت که مخالفت با امام بدتر از پیروی کردن از اوست در کاری نامعقول، و عبد الرحمن بر آن شد که از آن پس چهار رکعت نماز بگزارد. «۲» بنا به روایتی از سعد بن ابراهیم، نواده عبد الرحمن، او از مرگ ابو ذر در تبعید ربذه سخت اندوهگین شد و مرگ خود او نیز اندک زمانی بعد روی داد. عبد الرحمن در برابر گفته علی علیه السّلام که یک بار او را مسئول رفتار عثمان دانست چنین از خود دفاع کرد که عثمان تعهدات خود (در هنگام انتخاب به خلافت) را زیر پا نهاده است و پیشنهاد کرد که به یاری علی علیه السّلام شمشیر بکشد. «۳» او پیش از مرگ سفارش کرد که عثمان بر او نماز نخواند، و زبیر یا سعد ابی وقاص بر پیکر او نماز گزارند. «۴»

فرد دیگری از بنی زهره که بسیار پیشتر به مخالفت با عثمان برخاسته بود عبد اللّه بن ارقم بن عبد یغوث، از اعقاب عموی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و کاتب پیشین آن حضرت بود. عمر مسئولیت بیت المال را به او سپرده بود و او را بسیار احترام می کرد. بنا به روایتی از حفصه، پدرش حتی فکر کرده بود که او را جانشین خود سازد. «۵» او در زمان عثمان مسئولیت پیشین خود را همچنان بر عهده داشت، تا آن که عبد اللّه بن خالد بن اسید، عموزاده و داماد خلیفه «۶» با گروهی از غازیان از مکّه به مدینه آمد. عثمان دستور داد که به عبد اللّه سیصد هزار درهم و به هر یک از افراد دیگر صد هزار درهم داده شود و

---

(۱) همان.

(۲) همان، ص ۲۸۳۴- ۲۸۳۵.

(۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۵۷.

(۴) همان، کایتانی روایتی را که حاکی است عبد الرحمن پیش از مرگ از دیدار با عثمان ابا کرد «طبعا غیر موثق» می‌داند (تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۵۵۶- ۵۵۷). او استدلال می‌کند که محدثان سنّی به علت طرفداری از علی علیه السّلام نمی‌توانسته‌اند این واقعیت را بپذیرند که عبد الرحمن بن عوف عثمان را ترجیح داده بوده است.

اما روایاتی که از طریق خاندان عبد الرحمن و بنی زهره به دست ما رسیده هیچ تردیدی باقی نمی‌گذارد که عبد الرحمن پیش از مرگ با عثمان قطع رابطه کرد.

(۵) ابن حجر، اصابه، ج ۴، ص ۳۲- ۳۳.

(۶) ر. ک: پیوست ۳ همسران عثمان، همین کتاب ص ۴۹۴- ۵۰۵. این واقعه احتمالا پیش از آنی بود که عثمان دختر خود ام سعید را به ازدواج عبد اللّه بن خالد درآورد (ر. ک: همین کتاب ص ۴۹۹).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۳۴

حواله‌ای برای ابن ارقم فرستاد تا این مبالغ را از بیت المال بپردازد. وی این مبلغ را بسیار زیاد دانست و حواله را بازگرداند. زمانی که خلیفه از او بازخواست کرد و او را «خزانه‌دار ما» نامید، پاسخ داد که من خود را خزانه‌دار مسلمانان می‌دانستم و سپس استعفا کرد و کلیدهای بیت المال را بر منبر آویخت. «۱» عثمان زید بن ثابت را با مبلغ سیصد هزار درهم به نزد او فرستاد، امّا ابن ارقم آن را نپذیرفت. «۲»

واقعه دیگری که یکی از بنی زهره در آن شرکت داشت، بعدها در زمان حکمرانی سعید بن عاص بر کوفه و احتمالا پس از مرگ عبد الرحمن بن عوف روی داد. در پایان ماه رمضان سعید از کوفیان پرسید که آیا کسی ماه نو را دیده است. همگان پاسخ منفی دادند جز هاشم بن عتبهٔ بن ابی وقاص، برادرزاده سعد بن ابی وقاص. والی او را استهزا و به اعور بودن او اشاره کرد. هاشم پاسخ داد که من چشم خود را در راه خدا (در جنگ یرموک) از دست داده‌ام و روزه خود را شکست. والی دستور داد که او را به کیفر این نافرمانی بزنند و خانه‌اش را بسوزانند. خواهر او ام حکم، از زنان مهاجر، و برادرش نافع «۳» به مدینه رفتند و سعد بن ابی وقاص را از ماجرا مطلع ساختند. چون سعد شکایت به عثمان برد، خلیفه به او حق قصاص داد و چنین گفت: «سعید در برابر هاشم در اختیار شماست، او را به قصاص بزنید و خانه سعید از آن شماست، آن را بسوزانید همچنان که خانه هاشم را سوزانده است»

---

(۱) این ماجرا پیش از برکناری ابو موسی اشعری از حکومت بصره رخ داد، چرا که عثمان به رغم اعتراض ابن ارقم، این پول را به عبد اللّه بن خالد بن اسید داد و بعدها متهم شد که این هدیه را از پول فیئی که ابو موسی اشعری فرستاده بوده برداشت کرده است (ر. ک: بیت شعر عبد الرحمن بن حنبل بن ملیل در اغانی، ج ۶، ص ۶۰). به گفته ابن عبد البر (الاستیعاب فی معرفهٔ الاصحاب، حیدرآباد، ۱۳۳۶ ق، ج ۱، ص ۳۳۶)، عبد اللّه بن ارقم در زمان عثمان فقط دو سال خزانه‌دار بود. بدیهی است که این گفته زبیری (نسب، ص ۲۶۲) نادرست است که ابن ارقم تا پایان خلافت عثمان خزانه‌دار باقی ماند. بر اساس اکثر منابع او در زمان خلافت عثمان درگذشت. عثمان سپس زید بن ثابت را به خزانه‌داری گماشت (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۵۸، ۸۸؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۳، ص ۳۶، به نقل از واقدی) و در سال بیست و هفتم، از خمس غنایم افریقیه، مبلغ صد هزار درهم به او بخشید. شکل دیگری از این روایت (بلاذری انساب، ج ۵، ص ۵۸) که حاکی است عثمان معیقیب بن ابی فاطمه را به خزانه‌داری گماشت شاید موفق نباشد.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۵۸- ۵۹، ۸۸؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۳، ص ۳۶.

(۳) نافع بن ابی وقاص را شاید بتوان همان نافع بن عتبهٔ بن ابی وقاص دانست (ر. ک: توضیحات درباره متن در:

ابن سعد، طبقات، ج ۵، ص ۲۱).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۳۵

عمر پسر سعد، که هنوز نوجوان بود، به خانه سعید در مدینه رفت و کوشید که آن را آتش بزند. با رسیدن خبر به عایشه، «۱» او نزد سعد پادرمیانی کرد و سعد هم فرزند خود را از این کار بازداشت. «۲» سعید بن عاص، که اندکی بعد کوفیان او را از فرمانروایی عزل کردند، ظاهرا از تحمل خفت کتک خوردن نیز در امان ماند. هاشم بن عتبه هم یکی از طرفداران سرسخت علی علیه السّلام در کوفه شد.

سعد بن ابی وقاص، دومین کس از بنی زهره «۳» که در شورای منتخب عضویت داشت، پس از عزل خود از حکومت کوفه از عثمان فاصله گرفت. به نظر نمی‌رسد که او به جنبش مخالف خلیفه پیوسته یا فعالانه آن را حمایت کرده باشد و در پشتیبانی از خلیفه هم که در محاصره قرار گرفته بود تلاش چندانی نکرد. امّا عمّار یاسر را هنگامی که از مصر برگشته و مردم آنجا را به شورش علیه خلیفه فراخوانده بود شدیدا سرزنش کرد. «۴» سعد از جمله فرستادگان قریش نبود که به سرپرستی علی علیه السّلام در ذی خشب با شورشیان مصری دیدار و آنها را ترغیب کردند که به سرزمین خود بازگردند، «۵» امّا به درخواست عثمان عمار یاسر را تشویق کرد که به این گروه بپیوندد. عمار در بین مصریان نفوذ کلمه داشت و خلیفه احتمالا ـ امیدوار بود که حضور او به فرونشاندن آتش عداوت شورشیان کمک کند. امّا عمار چون دانست که عثمان یکی از سرسپردگان خود یعنی کثیر بن صلت کندی را مخفیانه برای جاسوسی او فرستاده است بکلی از این کار خودداری ورزید. «۶»

---

(۱) گویا خانه سعید بن عاص در مدینه نزدیک مسجد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و خانه عایشه بوده است. سعید از خلیفه عمر خواسته بود اجازه دهد که خانه‌اش را وسعت بخشد. عمر تا اندازه‌ای به اکراه به او اجازه داده بود که خانه‌اش را اندکی توسعه دهد، اما سعید آن را کافی نمی‌دانست. عثمان خواسته‌های او را برآورده کرده بود (ابن سعد، طبقات، ج ۵، ص ۲۰- ۲۱).

(۲) همان، ص ۲۱.

(۳) ادعاهایی وجود داشت مبنی بر اینکه فرزندان ابی وقاص بدروغ خود را به قریش نسبت می‌دهند و در واقع به قبیله عذره (قضاعه) نسب می‌برند. نقل شده که حسان بن ثابت در شعری عتبه، برادر مشرک سعد، را پس از آن‌که در جنگ احد یکی از دندانهای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را شکست و صورت آن حضرت را زخمی کرد، بنده عذریان نامید (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۶، ص ۵۵- ۵۶). بر اساس توضیحات یکی از نسخه‌های دیوان حسّان (به کوشش عرفهٔ، لندن، ۱۹۷۱، ج ۲، ص ۱۳۷) مادر ابی وقاص زنی از قبیله عذره بود.

(۴) ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۲۲- ۱۱۲۴.

(۵) طبری، ج ۱، ص ۲۹۷۱.

(۶) همان، ص ۲۹۶۹- ۲۹۷۰؛ ابن شبّه، تاریخ المدینهٔ، ص ۱۱۲۵. کثیر بن صلت کندی، از اعقاب پادشاهان کنده،

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۳۶

زمانی که چند تن از شورشیان به مدینه آمدند، سعد و عمار برای عرضه اعتراضاتشان به خلیفه به آنان کمک کردند. عثمان ابتدا آنان را به حضور نپذیرفت و روشن نیست آیا چند روز بعد که سرانجام خلیفه با آنان سخن گفت سعد هم حضور داشت یا نه. «۱» وقتی سرانجام بیشتر شورشیان به مدینه وارد شدند از سعد خواستند از طرف آنان با عثمان گفتگو کند، امّا سعد همچون سعید بن زید بن عمرو بن نفیل، از دخالت در این کار خودداری کرد. «۲» گفته‌اند او پس از دیدار با سران شورشیان کوفه، بصره و مصر اظهار داشت اینان فقط راه به سوی شر می‌برند. «۳» ابو حبیبه، مولای زبیر، روایت کرده روزی که عثمان کشته شد سعد بن ابی

وقاص را دیدم که از پیش وی درآمد و از آنچه بر در می‌دید انا للّه می‌گفت. مروان به او گفت: «حالا پشیمان شده‌ای؟ پیشتر که او را طعن می‌زدی.»

شنیـدم که سـعد می‌گفت: «از خدا مغفرت می‌خواهم. گمان نداشـتم که مردم چنین جری شوند و بخواهند خونش را بریزند. اکنون پیش وی بـودم. سـخنانی گفت که تـو و یـارانت از آن بی‌خبریـد و از همه رفتـار ناخوشاینـد خـویش بگشت و تـوبه کرد ...» مروان گفت: «اگر می‌خواهی از او دفاع کنی پیش پسر ابو طالب شو که مخفی شده و [مخالفان] درخواست

در سن کودکی در جنگهای ردّه اسیر شـد و حلیف طایفه بنی جمـح از قریش گردیـد. عثمان او را در نزاعهای قبیله‌ای داور قرارداد (لکر، «کنـده در سپیـده دم اسـلام و در زمان ردّه» در مجله انجمن سـلطنتی آسـیایی (۱۹۹۴)، ص ۳۳۳- ۳۵۶، در ص ۳۵۴- ۳۵۵). گویا وی در جریان محاصـره کاخ عثمان، از ملازمان نزدیک او بوده است (ابن شبّه، تاریخ المدینه، ص ۱۱۷۸، ۱۲۲۷) و بسیاری او را متهم به قتل نیار بن عیاض اسلمی و بدین ترتیب انگیزش حمله به قصـر کرده‌اند (طبری، ج ۱، ص ۳۰۰۴). او را راوی حدیث نیز دانسته‌اند و او بعدا کاتب خلیفه عبد الملک نیز شد (ابن حجر، تهذیب، ج ۸، ص ۴۱۹- ۴۲۰؛ ابن منظور، مختصر تاریخ مدینهٔ دمشق لابن عساکر، به اهتمام روحیهٔ النحاس و دیگران، دمشق، ۱۹۸۴- ۱۹۹۰، ج ۲۱، ص ۱۴۰- ۱۴۱).

(۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۵۱- ۵۲، ۹۵؛ ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۰۱. فحوای این روایت در طرفداری از عثمان و ضدیت با علی علیه السّـلام است. راوی یعنی حصـین بن نمیر واسـطی کوفی یکی از مخالفان سرسخت علی علیه السّلام بود (یحمل علی علیّ: ابن حجر، تهذیب، ج ۲، ص ۲۹۱- ۲۹۲). به غیر از این، جهیم فهری که وی از او روایت را نقل می‌کند نیز ناشناخته است.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۶۳. سعید بن زید از اعضای هیأتی بود که در ذی خشب با شورشیان دیدار کرد.

(۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۹۷؛ ابن سعد، طبقات، ج ۳/ ۱، ص ۵۰. نخستین راوی این روایت پـدربزرگ مالک یعنی مالک بن ابی عامر اصبحی است که از طرفداران سرسخت عثمان بود و در سلسله سند بلاذری حذف شده است. عثمان برای او حقوقی تعیین کرده بود (فرض له: ابن حجر، تهـذیب، ج ۱۰، ص ۱۹) وی از جمله، یـا به ادعای خود او از جمله کسانی بود که جنازه عثمان را به مدفن او حمل کردند (طبری، ج ۱، ص ۱۳۴۸- ۱۳۴۹؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۹۶). دیدار سـعد با عثمان که در نقل ابن سعد از این روایت ذکر شده شاید همانی باشد که ابو حبیبه نیز بدان اشاره کرده و پس از این ذکر می‌کنیم.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۳۷

او را رد نمی‌کنند.» سعد برفت و به نزد علی رسید که میان قبر و منبر بود و به او گفت:

«... خویشاونـدی عموزاده‌ات را رعـایت کن ... و جـانش را حفـظ کن». در این اثنـا محمـد بن ابی بکر بیامـد و آهسته بـا علی علیه السّلام سخن کرد و علی علیه السّلام دست مرا گرفت، آن‌گاه برخاست و می‌گفت «از توبه‌اش چه سود؟». «۱»

کایتانی شورش علیه عثمان را اساسا ناشی از آزردگی قبایل از سلطه قریش می‌داند.

به اعتقـاد او علی علیه السّـلام، طلحه و زبیر، گرچه خـود از قریش بودنـد، بر اثر جاه‌طلبیهـای شخصـی، موذیـانه این اعتراضـات علیه قریش را در ولایـات برمی‌انگیختنـد. به نظر کایتانی مصالـح قریش با مصالـح بنی امیّه عملا یکسان بود. «۲» با این حال، هر چنـد از سوی برخی قبایل علیه سـلطه قریش به طور کلی اعتراضاتی انجام می‌گرفت امّا کناره‌گیری بنی زهره، یکی از طوایف اصلی قریش، بوضوح نشـان می‌دهـد که احساسـات ضـد اموی در بین خود قرشـیان نیز گسترش می‌یـافت. هیـچ یک از سـران بنی زهره جاه‌طلبی شخصـی نداشت. رفتار عثمان بود که باعث شد او سـرانجام حمایت اکثریّت قریش را که یکپارچه از انتخابش پشتیبانی کرده بودند، از دست بدهد.

اسـماعیل بن یحیی تیمی، از اعقـاب أبو بکر، که پس از سـال ۱۵۸ هجری روایـات مربوط به قتـل عثمان را جمع‌آوری کرده، «۳» به

مخالفتهای گسترده علیه تعدّیات عثمان به ابن مسعود، ابو ذر و عمار یاسر اشاره می‌کند. بدرفتاری با ابن مسعود، قبیله او هذیل و بنی زهره را که وی مولای آنان بود برانگیخت؛ قبیله ابو ذر یعنی قبیله غفار در نارضایی ابو ذر با او سهیم بودند و قبیله مخزوم نیز از قضیه عمّار که هم‌پیمان (حلیف) آنان بود به خشم آمدند. «۴»

عمّار به اعتراضی عمومی پیوسته بود که علی علیه السّلام در مسجد علیه ادعای عثمان مبنی

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۸- ۲۹۹۹ روایاتی که حاکی است سعد به عثمان پیشنهاد کرد به دفاع از او بجنگد و پیش از قتل عثمان مدینه را به سوی مکه ترک کرد تا ایمانش را حفظ کند (ابن شبّه، تاریخ المدینهٔ، ص ۱۱۳۰- ۱۱۳۱، ۱۲۷۴- ۱۲۷۵) داستانهایی ساخته عثمانیان است.

(۲) بویژه ر. ک: تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۲۷- ۳۱. بی‌تردید گفته‌های جعیط در انکار نظریات دوری، گیب و دیگران که معتقدند شورش علیه عثمان در اصل انگیزه «بدوی، عربی، صحرانشینی» داشت و تأکید او بر ماهیت اسلامی آن درست است (اختلاف بزرگ، ص ۸۸).

(۳) ر. ک:، پیوست ۶ توضیحی در باب منابع مربوط به بحران دوره خلافت عثمان، همین کتاب، ص ۵۱۹- ۵۲۵.

(۴) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۲۶؛ ابن عساکر، عثمان، ص ۴۲۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۳۸

بر حق اختصاصی خود برای تصرف آزادانه در اموال فیء ترتیب داده بود. عثمان که نمی‌توانست علی علیه السّلام را مجازات کند، عمار را به باد ناسزا گرفت و دستور داد او را آن قدر تازیانه زدند تا از هوش رفت. او را به نزد ام سلمه، همسر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که از مخزومیان بود، بردند. پسر عموی ام سلمه، هشام بن ولید، برادر خالد بن ولید، به بدرفتاری او با «برادر ما» اعتراض و تهدید کرد که اگر عمار بمیرد به تلافی یکی از بنی امیّه را خواهد کشت، امّا عثمان به او نیز ناسزا گفت و دستور داد او را تبعید کنند. عایشه پی کار آنان را گرفت و در مسجد صحنه‌ای ترتیب داد که عثمان را سخت به خشم آورد. «۱» بنی مخزوم نیز بدین ترتیب دست از حمایت عثمان کشیدند.

بعدها برادر عثمان ولید بن عقبه احساسات بنی مخزوم را بیشتر جریحه‌دار ساخت و این زمانی بود که او، علاوه بر حمله به دلیم (عمار) به بهانه عهدشکنیهای او در مصر، عمر بن سفیان بن عبد الاسد مخزومی را به باد هجو گرفت و به او تهمت زد که به تحریک دلیم از عثمان عیب‌جویی می‌کند، همانند بزی که در صحرای اضم باد در می‌کند.

استفاده از چنین زبان زشت و زننده‌ای از سوی والی پیشین که نامش به سبب قی کردن بر منبر کوفه بر اثر مستی در یاد تاریخ مانده است، دور از انتظار نبود. مخزومیان با متانت بیشتری پاسخ دادند و بنی عبد شمس را آگاه کردند که ولید با تهمتهایش به حیثیت آنها لطمه می‌زند. «۲»

عثمان هنگامی که در کاخ خود در محاصره بود، عبد اللّه بن عباس را فراخواند و به او پیامی داد تا در جمع حاجیان مکّه بخواند و به او گفت که خالد بن عاص بن هاشم را به حکومت مکّه منصوب کرده است. خالد از رؤسای مخزومیان مکّه و در زمان عمر والی آن شهر بود. «۳» والی پیشین که هنوز هم فرمانروایی داشت، عبد اللّه بن عامر حضرمی، از هم‌پیمانان بنی امیّه بود، «۴» که پدرش در جنگ بدر در صف مشرکان بود و پس از کشتن

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۴۸- ۴۹. برای آگاهیهای بیشتر در این باره ر. ک: همین کتاب، ص ۱۴۳.

(۲) ابن عساکر، عثمان، ص ۳۰۶- ۳۰۷. در این متن به جای عمر، عمرو آمده است. اما در جایی دیده نشده که سفیان بن عبد

الاسد، پسری به نام عمرو داشته باشد. عمر بن سفیان از جمله نخستین مسلمانانی بود که به حبشه مهاجرت کردند (زبیری، نسب، ص ۳۳۸).

(۳) ابن حجر، اصابه، ج ۲، ص ۹۲- ۹۳.

(۴) جد او عبد اللّه حضرمی، هم‌پیمان حرب بن امیّه بود (همان، ج ۴، ص ۲۵۹).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۳۹

مهجع عکّی، مولای عمر و یکی از نخستین صحابه، کشته شد. «۱»

عثمان ظاهرا امیدوار بود که با انتصاب یکی از افراد سرشناس مخزومی به جای هم پیمان بنی امیه، قدرت خود را در مکّه حفظ کند. امّا به ابن عباس گفت که می‌ترسد مردم مکه، به پیروی از شورش مدنیان، به مقاومت علیه خالد برخیزند و بدین ترتیب او مجبور شود در خانه خدا با آنان بجنگد. عثمان گفت شاید خالد سرپرستی حج را به عهده نگیرد، لذا ابن عباس را به این کار گماشت. «۲» چون ابن عباس دستورات عثمان را به خالد ابلاغ کرد، وی، چنان که انتظار می‌رفت، از پذیرفتن رهبری حج و خواندن پیام عثمان به حاجیان سرباز زد. خالد با اشاره خشونت زشت مردم نسبت به خلیفه، ابن عباس را، که پسر عموی کسی بود که احتمال داشت حکومت به دست او بیفتد، ترغیب کرد تا رهبری حج را به دست گیرد. «۳» این روایت، افول کامل اقتدار عثمان را در بین قرشیان مکّه آشکار می‌سازد. نارضایی و ناآرامی به چند ولایت مفتوح منحصر نبود، بلکه شهرهای مقدس حجاز را نیز در بر گرفته بود.

از بین انتخاب‌کنندگان، صریحترین و فعالترین فرد مخالف، طلحه از طایفه تیم بود.

طلحه که شخصی بسیار جاه‌طلب بود، هر چند رسما عضو شورای منتخب شمرده می‌شد امّیا در انتخاب عثمان حضور نداشت. هنگامی که به مدینه آمد نارضایی خود را از این انتخاب آشکار ساخت. روایت کرده‌اند که او ابتدا در خانه ماند و گفت: من کسی نیستم که بتوان نظرش را نادیده گرفت.» (مثلی لا- یفتات علیه). عبد الرحمن بن عوف به دیدار او رفت و ملتمسانه از او خواست که به خاطر اسلام صفوف را نشکند. «۴» هنگامی که طلحه به دیدن عثمان رفت از او پرسید اگر من نتیجه انتخاب را نپذیرم آیا حاضری انتخاب دیگری انجام گیرد. عثمان به او اطمینان داد که موافقت خواهد کرد و طلحه هم با

---

(۱) تاریخ اسلام، ج ۱، ص ۵۱۰- ۵۱۲.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۰۳۹- ۳۰۴۰. دو روایت از ابن عباس که در آنجا نقل شده درباره دستورات عثمان به او تفاوتهای اندکی دارند، اما می‌توان آنها را بخوبی با هم آشتی داد.

(۳) همان، ۳۰۳۹.

(۴) بلاذری، انساب، ص ۱۹- ۲۰. روایت شده که طلحه و عثمان، حتی در دوره خلافت عمر هم، با یکدیگر کشمکش داشتند و به یکدیگر ناسزا می‌گفتند (ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۳۳- ۳۴).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۴۰

او بیعت کرد. «۱»

عثمان از آن پس با احترام گزاردن به طلحه و اهدای پیشکشهای گزاف به او، تلاش زیادی در جهت جلب حمایت وی انجام داد. به روایت موسی پسر طلحه، عثمان در زمان خلافت خود هدایایی به ارزش دویست هزار دینار به طلحه بخشید. «۲» با این همه طلحه اندکی بعد به یکی از منتقدان جدی رفتار عثمان تبدیل شد و گفته‌اند که در مواقع مختلف شخصا خلیفه را نکوهش می‌کرد. «۳» به گفته خالد، غلام ابان پسر عثمان، مروان به هنگام خرید هسته خرما از بازار برای خوراک اشتران خود از نام خلیفه به نفع خود

استفاده کرد. در این زمان طلحه به این کار اعتراض کرد. عثمان معذرت خواست که او دستور این کار را نداده است، امّا طلحه او را بازهم بیشتر نکوهید و به دقت و سختگیری عمر در مورد مشابهی اشاره کرد. «۴»

طلحه نامه‌هایی به ولایات نوشت و آنان را دعوت به طغیان کرد و با شورشیان مصر در هنگام محاصره کاخ عثمان همزبان شد. بعدها که او برای دعوت به خونخواهی عثمان به بصره رفت، عبد اللّه بن حکیم تمیمی مجاشعی نامه‌های پیشین طلحه را به او نشان داد و طلحه نیز به نوشتن آنها اذعان کرد. «۵»

عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح اظهار داشته که با وجود بخششهای خلیفه به طلحه، وی در هنگام محاصره بیش از همه درباره عثمان سختگیری و خشونت روا داشت. «۶»

برداشت مورّخان بعدی همچون ابو مخنف و نیز ابن سیرین (ف. ۱۱۰) و عوف اعرابی، که به ترتیب نماینده راویان شیعی کوفه و عثمانی بصره بودند، نیز دقیقا چنین بود. «۷» ابو مخنف روایت کرده طلحه بود که از رسیدن آب به خلیفه که در محاصره به سر می‌برد،

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۹- ۲۰.

(۲) همان، ص ۷.

(۳) همان، ص ۴۳، ۴۴.

(۴) همان، ص ۲۹.

(۵) همان، ج ۲، ص ۲۲۹- ۲۳۰.

(۶) همان، ج ۵، ص ۲۰.

(۷) همان، ص ۷۱، ۸۱؛ ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۶۹. ابن سیرین مخصوصا می‌گوید که در بین صحابه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هیچ کس به اندازه طلحه با عثمان مخالفت جدی نداشت.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۴۱

جلوگیری می‌کرد. «۱» عثمان از بالای ایوان خانه خود به گروهی از شورشیان که طلحه نیز در میان آنان بود سلام کرد، امّا آنان سلام او را پاسخ نگفتند، لذا عثمان خطاب به طلحه گفت: «ای طلحه! من تصور نمی‌کردم روزی را ببینم که به تو سلام کنم و تو به سلام من پاسخ ندهی». «۲»

قیس بن ابی حازم بجلی، از عثمانیان کوفه، روایت می‌کند که در هنگام محاصره به دیدار طلحه رفت تا از مرگ عثمان جلوگیری کند، امّا طلحه پاسخ داد: «به خدا قسم، نه؛ مگر وقتی که بنی امیّه به میل خویش تسلیم حق شوند». «۳»

مجمّع بن جاریه اوسی، صحابی مدنی و گردآورنده قرآن، که ظاهرا یکی از اندک طرفداران مدنی عثمان بوده روایت می‌کند بر طلحه گذشتم و او به تمسخر از من پرسید اربابت چه می‌کند؟ مجمّع در پاسخ گفت: «گمان می‌کنم شما او را بکشید» طلحه گفت: «اگر کشته شود نه یک فرشته است که نزد خدا برمی‌گردد و نه یک پیامبر مرسل» «۴» عبد اللّه بن عیاش بن ابی ربیعه، صحابی مخزومی، روایت کرده که در طی محاصره به دیدن عثمان رفتم و او از من خواست که به سخنان کسانی که بیرون در بودند گوش فرا دهیم. یکی می‌گفت: «در انتظار چه هستید؟» دیگری گفت: «صبر کنید شاید تغییر رفتار دهد». عبد اللّه می‌گوید در آن اثنا که من و او ایستاده بودیم طلحه بن عبید اللّه که از آنجا گذر می‌کرد ایستاد و گفت: «ابن عدیس کجاست؟» گفتند: «همین‌جاست». ابن عدیس، رهبر شورشیان مصری، بیامد که طلحه با وی آهسته چیزی گفت، آن‌گاه ابن عدیس بازگشت و به یاران خود گفت: «نگذارید کسی پیش این مرد رود یا از پیش وی درآید».

عثمان به من گفت: «این را طلحهٔ بن عبید اللّه به او دستور داده» آن‌گاه گفت: «خدایا شر طلحه را از سر من کم کن که اینان را او به سر من ریخته و برانگیخته. امیدوارم که سودی

(۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۱. روایت عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث غیر مستقیم این نکته را تأیید می‌کند.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۶.

(۳) ابن عساکر، عثمان، ص ۴۰۷. قیس بن ابی حازم بجلی احمسی (ف. ۸۴ ق.) مشهور به آن بود که عثمان را بر علی علیه السّلام ترجیح می‌دهد. محدثان کوفه به تشیع گرایش داشتند و از این رو، بسیاری از آنان از او روایت نمی‌کردند (ابن حجر: تهذیب، ج ۸، ص ۳۸۶– ۳۸۷).

(۴) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۴.

از این نبرد و خونش ریخته شود که مرا به ناروا به بلیّه افکند. از پیمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که می‌گفت خون مرد مسلمان حلال نیست مگر در یکی از سه مورد: مردی که پس از مسلمانی کافر شود که باید کشته شود، یا مردی که با داشتن زن زنا کند که باید سنگسار شود، یا مردی که یکی را، نه در مورد قصاص، کشته باشد. پس مرا برای چه می‌کشید؟» گوید: آن‌گاه عثمان برفت و من خواستم بیرون شوم که نگذاشتند تا محمد بن ابی بکر بر من گذشت و گفت: «رهایش کنید» و رهایم کردند. «۱» عبد الرحمن بن ابزی بعدها به خاطر آورد که رهبر شورشیان مصر، سودان بن حمران، را در حال خروج از کاخ عثمان در روز قتل او دیده و شنیده که می‌گفته: «طلحهٔ بن عبید اللّه کجاست؟ پسر عفان را کشتند؟» «۲» طلحه برای تنفر از عثمان که با او سخاوتمندانه رفتار کرده بود هیچ دلیلی نداشت و فقط از سر جاه‌طلبی شخصی چنین اعمالی انجام می‌داد. احتمالا او مطمئن بود که جانشین عثمان خواهد شد. ظاهرا عثمان در پیام خود به حاجیان که ابن عباس آن را قرائت کرد به او اشاره دارد در آنجا که می‌گوید: «بعضی‌شان حق را بگذاشتند و از آن گذشتند و می‌خواهند کار خلافت را بناحق بگیرند که به نظرشان عمر من دراز آمده و آرزویشان خلافت را در نظرشان جلوه داده و خواسته‌اند تقدیر را پیش اندازند.» «۳»

عایشه، دختر أبو بکر، بود که از جاه‌طلبیهای خویشاوند خود، طلحه، پشتیبانی می‌کرد. ظاهرا عایشه از آغاز حکومت عثمان با او خصومت داشت، زیرا اگر روایتی که یعقوبی نقل می‌کند موثق باشد، عثمان حقوق او را به سطح دیگر همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله کاهش داد. «۴» احتمالا او نخستین کسی بود که صراحتا در مسجد مدینه علیه عثمان سخن

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۰۰۰.

(۲) همان، ص ۳۰۰۰– ۳۰۰۱. اگر روایت واقعا به او برگردد، باید گفت که عبد الرحمن بن ابزی طرفدار علی علیه السّلام بود. بلاذری روایت دیگری را با همان سلسله سند کوفی و قمی از او نقل می‌کند که بر اساس آن محمد بن حنفیه، فرزند علی علیه السّلام مانع رفتن پدر برای حمایت از عثمان شد (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۹۴). این هر دو روایت را باید با احتیاط نگریست.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۲. عبد الرحمن بن ابی لیلی عثمانی روایت کرده که طلحه در هنگام محاصره کاخ عثمان از سوی مصریان رهبری آنان را به عهده داشت. محمد بن ابی بکر نیز با آنان بود، اما هنگام غروب که آنان را ترک می‌کرد به همراه علی علیه السّلام و عمّار به مردم می‌گفتند که شورشیان تحت امر علی علیه السّلام هستند (ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۷۱). در روایات عثمانی دیگر علی علیه السّلام به گونه‌ای توصیف شده که بسیار نگران بوده مبادا طلحه جریان امور را در دست بگیرد (مثلا ر. ك: همان، ص ۱۱۹۷– ۱۱۹۹).

(۴) ر. ك: آبوت، عايشه، ص ۱۰۵. ولهاوزن روايت يعقوبى را، كه معمولا مرجع موثقى در زمينه صدر اسلام

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۴۳

گفت. عـايشه همسـر محمـد صـلّى اللّه عليه و آله و دختر پايه‌گـذار خلافـت بود، بهترين موقعيت را براى انجـام چنين كارى داشت. زمانى كه وليد بن عقبه، عبد اللّه بن مسعود، از صحابه نخستين، را به بهانه ايجاد ناآرامى در كوفه به مدينه تبعيد كرد و عثمان هم از فراز منبر او را ناسـزا گفت، عايشه بانگ برآورد: «عثمان: آيا به صـحابه رسول خدا ناسـزا مى‌گويى؟» «۱» اندكى بعد چهار شاهد از كوفه آمدند تا به شـرب خمر وليد شهادت دهند. چون عثمان آنان را تهديد كرد، به عايشه شكايت بردند و او اظهار داشت: «عثمان مانع اجراى حدود شرعى قرآن شده و شاهدان را تهديد كرده است». «۲»

بنـا به روايت زهرى، عثمان اين سـر و صـدا را از درون خانه عايشه شـنيد و با خشم گفت: «آيا گردنكشان و فاسـقان عراق جز خانه عايشه پناهگاه ديگرى نيافته‌اند؟» عايشه با شـنيدن اين سـخن، يكى از كفشـهاى محمد صـلّى اللّه عليه و آله را برداشت و بر او بانگ زد:

«تو سـنّت رسول خدا صـلّى اللّه عليه و آله، صاحب اين كفش، را وانهاده‌اى». مردم با شـنيدن خبر اين ماجرا در مسجد گرد آمدند و در آنجا به گفتگو پرداختند كه آيا عايشه، كه زن است، حق دارد در اين كار مداخله كند. گروهى از صـحابه به ديدار عثمان رفتند و او ناچار شد برادرش را بركنار كند. «۳»

در ماجراى عمّار ياسـر نيز عايشه به همراه ام سـلمه صـحنه مشابهى را در مسـجد پديد آورد. او يك تار مو، يك جامه و يك كفش پيامبر صـلّى اللّه عليه و آله را بيرون آورد و فرياد زد: «شما چه زود سنّت پيامبرتان را رها كرده‌ايد!، حال آن كه موى، لباس و كفش او هنوز كهنه نشده است».

عثمان خشمگين شد و خاموش ماند و جمعيت كه عمرو بن عاص آنها را بر مى‌انگيخت برآشفتند و اظهار شگفتى كردند. «۴»

شمرده نمى‌شود، پذيرفته است (خلاصه‌ها و پيش‌نويسها، ج ۶، ص ۱۲۶، يادداشت ۳). درباره مناسبات عايشه با عثمان، به طور كلى ر. ك: آبوت، عايشه، ص ۱۰۰- ۱۳۱.

(۱) بلاذرى، انساب، ج ۵، ص ۳۶. عثمان علاوه بر آن كه دستور داد ابن مسعود را از كوفه اخراج كنند، حقوق او را نيز به مدت سه سال قطع كرد (ابن شبّه، تاريخ مدينه ص ۱۰۴۹).

(۲) بلاذرى، انساب، ج ۵، ص ۳۴.

(۳) اغانى، ج ۴، ص ۱۸۰- ۱۸۱.

(۴) بلاذرى، انساب، ج ۵، ص ۴۸- ۴۹، ۸۸- ۸۹. سلسله سند اين روايت به زهرى بازمى‌گردد. تاريخ ماجراى عمار ياسر را نمى‌توان بدقت مشخص كرد. آبوت زمان آن را پيش از ماجراى ابن مسعود مى‌داند. اما به

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۴۴

عـايشه به احتمـال زيـاد نامه‌هـايى نيز به ولايات مى‌نوشت و آنان را به شورش ترغيب مى‌كرد، هر چنـد پس از قتل عثمان، وى منكر اين امر شـد. اين نامه‌ها به نام تمام مادران مؤمنان نوشـته مى‌شد، امّا تصور همگان اين بود كه اين نامه‌ها بايد كار عايشه باشد. وقتى او در زمـان محاصـره خـانه عثمـان به رهبر شورشـيان كوفه، مالـك اشتر، بـا بانـگ رسا خطاب كرد كه: «پناه بر خـدا اگر بخواهم به ريختن خون مسـلمانان و كشـتن پيشواى آنان و هتك حرمت ايشان فرمان دهم» مالك اشتر توانست به او يادآورى كند: «شـما به ما نامه نوشتيد و اينك كه جنگ در اثر اعمال شـما شـعله‌ور گشـته خود را كنار مى‌كشيد» «۱» مسـروق بن اجدع همدانى، از شاگردان برجسـته ابن مسـعود، روايت كرده كه عايشه مردم را سـرزنش كرد كه چرا عثمان را همچون گوسـفندى سـر بريدنـد. مسـروق به او

گفت:

«تو به مردم نامه نوشتی و دستور دادی علیه او قیام کنند». عایشه منکر شد که حتی یک سطر به آنها نوشته باشد. اعمش، محدث کوفی، در این باره اظهار نظر کرده که بنابراین، عموم مردم اعتقاد یافتند که نامه‌ها به نام او نوشته شده‌اند. «۲» محمد بن ابی حذیفه از نامه‌های امهات المؤمنین برای برانگیختن شورش در مصر استفاده می‌کرد. عبد الکریم بن حارث حضرمی (ف. ۱۳۶) «۳» از عثمانیان مصر، مدّعی شده است که رهبر شورشیان این نامه‌ها را جعل می‌کرد «۴». این گواهی او ارزش چندانی ندارد، زیرا چنین نامه‌هایی در کوفه نیز وجود داشت. گفته او نشان دهنده اجماع بعدی سنیان است بر اینکه ممکن

احتمال زیاد این واقعه مدتی بعد از آن روی داده است.

(۱) همان، ۱۰۲؛ ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۲۲۴- ۱۲۲۵.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۳؛ خلیفه، تاریخ، به کوشش اکرم ضیاء العمری (دمشق، ۱۹۷۷)، ص ۱۷۶.

مسروق از جمله آورندگان نامه اشتر به عثمان بود که در آن خواستار برکناری سعید بن عاص و گماردن أبو موسی اشعری یا حذیفهٔ بن یمان به حکومت کوفه شده بود (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۴۶). پس از قتل عثمان، مسروق اشتر و عمار را سرزنش کرد که مردی را کشته‌اید که همیشه در روزه و نماز بود (قتلتموه صوّاما قوّاما). شعبی از عثمانیان کوفه در ستایش او گفته زنان همدان همچون مسروق نزاده‌اند (ابن عساکر، عثمان، ص ۵۰۲- ۵۰۳). مشهور بود که مسروق به عایشه نزدیک است و از او حدیث روایت می‌کرد.

(۳) ابن حجر، تهذیب، ج ۶، ص ۳۷۱- ۳۷۲.

(۴) کندی، کتاب الولاهٔ و کتاب القضاهٔ، به اهتمام گست، لندن، ۱۹۱۲، ص ۱۴. درباره اصل این روایت، آبوت به این نظر گرایش دارد که تمام نامه‌های منسوب به عایشه جعلی بودند (عایشه، ص ۱۲۴) ابن لهیعه نیز روایت مصری بسیار افسانه مانندی را نقل می‌کند که در آن ابن ابی حذیفه به جعل نامه‌های مادران مؤمنان متهم شده است (ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۵۳- ۱۱۵۴).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۴۵

نیست عایشه چنین نامه‌هایی را علیه سومین کس از خلفای راشدین نوشته باشد.

مطمئنا دشمنی روزافزون عایشه با عثمان فقط انگیزه شخصی نداشت. او که ام المؤمنین و دختر خلیفه اول بود، برای حفظ اصول اساسی خلافت که پدرش بنیاد نهاده بود، نیز احساس مسئولیت می‌کرد. او می‌دید که در زمان عثمان، خلافت قریش بسرعت به یک پادشاهی موروثی به نفع خاندان اموی تبدیل می‌شود. عثمان در زمان بحران به دیدار ام المؤمنین آمد و از او نظر خواست. بر طبق نامه‌های خود عثمان به حاجیان شامی و مکی، عایشه به او گفت که باید عمر و عاص و عبد اللّه بن قیس (ابو موسی اشعری) را به ولایت بگمارد و معاویه و (عبد اللّه بن عامر) بن کریز را در مقام خود نگاه دارد. معاویه که از سوی خلیفه پیشین به مقام خود منصوب شده بود، بخوبی بر قلمرو خود حکومت می‌کرد و سپاهیانش از او راضی بودند، از عثمان خواسته بودند که عمرو را نیز به حکومت پیشین خود بازگرداند، چرا که سربازان او هم از او راضی بودند و بر سرزمینش خوب حکومت می‌کرد. «۱»

نام بردن از معاویه در اینجا شاید شگفت‌انگیز باشد. این امر را می‌توان نشانه آن دانست که سوء ظنهایی، به احتمال زیاد بی‌دلیل، وجود داشت که عثمان ممکن است حتی کسی همچون معاویه را، که روابط نسبتا سردی با او داشت، نیز برکنار و فرد مورد نظر خود را جایگزین وی کند. مطمئنا عثمان هم از او و عبد اللّه بن عامر به این دلیل نام برد که نشان دهد تا جایی که می‌تواند خواسته‌های عایشه را برآورده می‌سازد. او ابو موسی اشعری را نیز پیش از دیدار با عایشه، تحت فشار کوفیان دوباره به حکومت منصوب کرد. امّا مضمون اصلی درخواستهای عایشه، شکستن انحصار امویان در فرمانروایی بر سرزمینهای فتح شده بود که آشکار

بـود در جهـت تضـمین و حفـظ خلافـت در بین امویـان انجـام می‌گرفت. بـویژه انتصـاب مجـدد یکی از منتقـدان جـدی و مخالفـان سرسخت عثمان یعنی عمرو عاص می‌توانست عامل قدرتمندی در مهار جاه‌طلبیهای امویان باشد.

طی محاصـره نهایی عثمان، عایشه و امّ سـلمه تصـمیم گرفتنـد به حـج بروند. عثمان به امید آن که شاید حضور عایشه در مدینه مانع اعمال خشونت‌آمیز شورشیان شود مروان

(۱) ابن عسـاکر، عثمان، ۳۷۷؛ طبری، ج ۱، ۳۰۴۳. از عبـد الله بن عـامر تنهـا در نـامه به شامیان نام برده شـده و در آن او، نه معاویه، شخصی توصیف شده که خوب حکومت می‌کند و در میان سپاهیانش محبوب است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۴۶

و یکی دیگر از عموزادگان خود یعنی عبد الرحمن بن عتّاب بن اسـید «۱» را فرسـتاد تا او را ترغیب کنند برای حفظ جان عثمان در مـدینه بمانـد. وقتی مروان سـرانجام با عبارتی شاعرانه و نیشـدار یادآور شد که او پس از افروختن آتش فتنه و آشوب شـهر را ترک می‌کنـد، عـایشه بـا خشم به مروان گفت: «ای کـاش عثمـان می‌توانست در خورجین او جـای گیرد تـا وی را بـا خود ببـرد و به دریا افکند». «۲»

هنگـامی که عایشه در صـلصل بود، عبـد اللّه بن عباس که خلیفه او را برای ابلاغ پیام خود به حاجیان به مکّه گسیل کرده بود، بر او بگـذشت. بنـا به روایت عبـد اللّه، عـایشه که از تـأثیر این پیـام بر حاجیان بیم داشت به او گفت: «ای ابن عباس، تو را به خـدا، تو که زبانی رسا داری کسان را درباره این مرد سـست کن و به تردیـد انـداز که بصـیرت یافته‌اند و روشن شده‌اند و از شـهرها برای کاری بزرگ آمده‌انـد. طلحهٔ بن عبیـد اللّه را دیـده‌ام که برای بیت المال‌هـا و خزینه‌هـا کلیـدها آماده کرده، اگر خلیفه شود به روش پسر عمـوی خـود أبـو بکر می‌رود.» گویـد: گفتم: «مـادر جـان، اگر برای این مرد [عثمـان] حـادثه‌ای پیش آیـد مردم جز به یـار مـا روی نمی‌آورند» پس گفت: «خاموش می‌مانم که نمی‌خواهم با تو مناظره و مجادله کنم». «۳»

زمـانی که اخبـار پایـان رقت‌انگیز کـار عثمـان به مکّه رسـید، امّـا هنوز خبر خلافت علی علیه السّـلام نرسـیده بود، او دسـتور داد که خیمه‌اش را در حرم برپـا سازنـد و اعلاـم کرد: «من معتقـدم عثمـان برای مردمش (امویان) بـدبختی خواهـد آورد، همان‌گونه که ابو سفیان در

(۱) بنا به روایت ابن سـعد (طبقات، ج ۵، ص ۲۵) زیـد بن ثابت، خزانه‌دار و پشتیبان وفادار عثمان نیز با این افراد همراه بود. ابن ابی الحدید (شرح، ج ۳، ص ۷) از کتاب الـدار واقدی روایتی را نقل می‌کند که بر اساس آن مروان از زید بن ثابت خواست با او همراه شود. عایشه با برشمردن زمینها و پولهایی که زید بن ثابت از عثمان گرفته بود او را بی‌اعتبار ساخت و او در پاسخ هیچ نگفت.

(۲) بلاـذری، انساب، ج ۵، ص ۷۵. برای ملاـحظه روایـات گونـاگون دربـاره این ماجرا و سـخنان عایشه ر. ک: آبوت، عایشه، ص ۱۲۴. بنا به یکی از روایات، او درباره مروان و عثمان، هر دو، چنین آرزویی کرد. کایتانی نسـبت به صـحت این داستان اظهار تردید کرده زیرا فقط روایت واقدی شـیعه را دیده بود، اما اظهار می‌دارد که «این داستان با وجود ناپختگی بدبینانه‌اش خوب ساخته شده و در خور یـک زن جـاهلی هست که بیوه آزارنـده پیامبر با تنفر عمیق و نقشه‌های جاه‌طلبانه خود هنوز تا حـد زیادی ویژگیهای آن را داشت» (تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۹۷.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۳۰۴.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۴۷

جنگ بـدر مردمش را به شوم‌بختی مبتلا کرد» «۱». او بـا خوش‌خیالی گفت اینک طلحه اوضاع را به آنچه در زمان پیامبر صـلّی اللّه

علیه و آله بود بازمی گرداند.

زبیر از طایفه اسد در دشمنی عثمان، با طلحه و عایشه همراه نبود. «۲» منابع بعدی کوشیده‌اند نشان دهند به علت موضع مشترک زبیر با طلحه و عایشه در مخالفت با علی علیه السّلام در جنگ جمل، او در این ماجرا نیز با طلحه ارتباط نزدیک داشته است. حتّی وهب بن جریر، مورّخ بصری، ذکر کرده است که زبیر به همراه طلحه جریان امور را در هنگام محاصره خانه عثمان تحت نظارت داشته است. «۳» امّا این مطلب دور از حقیقت است چنان که پیشتر گفتیم، زبیر در جریان انتخاب خلیفه اتحاد پیشین خود با علی علیه السّلام را شکست و از عثمان پشتیبانی کرد. عثمان نیز اندکی بعد قدردانی و سپاس خود را از زبیر نشان داد و او را تا زمانی که عمرو، پسر عثمان، به بلوغ برسد برای جانشینی خود در نظر گرفت. هر چند این تدبیر با رسیدن عمرو به بلوغ معنای خود را از دست داد، امّا زبیر هیچ گاه رابطه خود را با خلیفه کاملا-قطع نکرد، امّا با عایشه هم، که خواهر بزرگترش اسماء همسر او بود، ارتباط نزدیک داشت. شاید عمرو عاص موفق شده بوده او را تا اندازه‌ای علیه عثمان برانگیزد. «۴» بی‌تردید زبیر در اعمال فشار بر خلیفه برای اصلاح روش خود و کاستن از نفوذ خویشاوندان پرنفوذ خود، با دیگر صحابه نخستین همداستان شد، امّا، از مخالفت فردی با خلیفه خودداری ورزید «۵» و بعید است که به

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۹۱ (وهب بن جریر).

(۲) درباره زبیر نیز ادعاهایی وجود داشت که نسب او واقعا به طایفه بنی اسد نمی‌رسد. هیثم بن عدی در کتاب مثالب العرب خود ذکر می کند که خویلد، پدربزرگ زبیر، به مصر سفر کرده بود و پدر زبیر، عوّام، را که از قبطیان بود به فرزندخواندگی گرفته بود. آشکار است که او به هجویه حسّان بن ثابت علیه آل خویلد اشاره می‌کند که در آن علاقه آنان به قبطیان و فرزندخواندگی عوّام را بیان کرده است (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۱، ص ۶۸؛ حسّان، دیوان، ج ۱، ص ۳۷۴).

(۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۹۰؛ کان الزبیر و طلحهٔ قد استولی علی الأمر. وهب بن جریر روایت طولانی خود درباره قتل عثمان (همان، ص ۸۸- ۹۲) را به زهری نسبت می‌دهد. هر چند بخشی از محتوای این روایت از آن زهری است، اما خود وهب آن را تألیف کرده است.

(۴) طبری، ج ۱، ص ۲۹۶۷، رک: همین کتاب، ص ۱۳۰.

(۵) ابو سعید مولای ابو اسید که فرد غیر موثقی است ماجرایی ذکر می‌کند که در آن زبیر چند تن از موالی اموی را که ممنوعیت احتکار کالا-از سوی عثمان را رعایت نکرده بودند کتک زد. عثمان وی را سرزنش کرد و زبیر از خلیفه معذرت‌خواهی کرد و مورد بخشش او قرار گرفت (ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۰۰۵- ۱۰۰۶). [این

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۴۸

ولایات نامه نوشته و آنها را به شورش فرا خوانده باشد. عبد اللّه بن مسعود، که مورد بی‌حرمتی عثمان قرار گرفته بود، زبیر را وصی خود قرار داد و وصیت کرد که عثمان نباید بر جنازه او نماز بگزارد. پس از مرگ ابن مسعود، زبیر توانست عثمان را قانع کند که حقوق وی را، که خود او از آن محروم شده بود، به فرزندانش بپردازد. «۱» بعدها که طلحه و زبیر به بهانه گرفتن انتقام خون عثمان به بصره آمدند، بصریان به طلحه یادآوری کردند در نامه‌های او که قبلا دریافت کرده بودند مطالب دیگری آمده است. سپس زبیر از آنان پرسید آیا از من هیچ نامه‌ای درباره عثمان دریافت کرده‌اید. «۲»

احتمالا در اوایل محاصره خانه عثمان بود که زبیر به دیدار او رفت و به او گفت گروهی در مسجد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گرد آمده‌اند و آماده‌اند از اعمال خشونت علیه او جلوگیری کنند و خواستار استقرار وضعیتی عادلانه‌اند. زبیر عثمان را تشویق کرد که برود و همراه آنان با همسران محمد صلّی اللّه علیه و آله گفتگو کند. هنگامی که عثمان به همراه او بیرون رفت، مردم با سلاحهای

خود به او هجوم بردند. عثمان بازگشت و به زبیر گفت کسی را ندیدم که خواستار حق یا جلوگیری از ستم باشد. «۳» بدین ترتیب، تلاشهای زبیر برای میانجیگری بی‌نتیجه ماند.

زبیر، بعدا در زمان محاصره خانه عثمان، مولایش ابو حبیبه را به نزد عثمان فرستاد که به او خبر دهد بنی عمرو بن عوف، از طوایف بزرگ اوس، آماده‌اند هرگونه که او فرمان دهد اطاعت کنند. آن روز یکی از روزهای گرم تابستان بود و ابو حبیبه دید که خلیفه لگنهایی (مراکن) پرآب و چادرهایی (رباط) پهن شده در پیش رو دارد. ابو حبیبه به او خبر داد که وفاداری بنی عمرو و فرمانبرداری زبیر از خلیفه تغییری نکرده است. و اگر خلیفه بفرماید زبیر بی‌درنگ به گروه مدافعان از خانه می‌پیوندد و یا منتظر ورود بنی

مطلب در نشانی یاد شده در تاریخ مدینه یافت نشد. م.]

(۱) همان، ۱۰۵۰؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۳۷. در این روایت آمده که زبیر درباره ابن مسعود بیتی از عبید بن ابرص را قرائت کرد، اما بنا به روایت دیگری، وی این بیت را درباره مقداد بن اسود (عمرو) خواند. گفته‌اند عثمان بر جنازه مقداد که در سال سی و سه هجری درگذشت (ابن سعد، طبقات،» ۳/ ۱، ص ۱۱۵- ۱۱۶) نماز گزارد و او را ستود. این روایت تلویحا بیان می‌کند که حقوق مقداد نیز به سبب طرفداری شدید او از علی علیه السّلام قطع شده بود.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۱۲۷؛ تاریخ اسلام، ج ۹، ص ۵۷.

(۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۶ به نقل از ابو مخنف. ابن شبّه، تاریخ مدینه، ۱۱۹۳.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۴۹

عمرو می‌شود که با کمک آنان از او دفاع کند. عثمان، زبیر و وفاداری او را ستود و به اختصار گفت که ترجیح می‌دهد منتظر بنی عمرو بماند که ان شاء الله به صورت مؤثرتری از او حمایت کنند. عثمان پیش از رسیدن بنی عمرو به قتل رسید. «۱»

عثمان به عبد اللّه بن زبیر احترام زیادی می‌گذاشت، چرا که در نبرد افریقیّه به فرماندهی عبد اللّه بن سعد به سال بیست و هفت هجری نقش مهمی ایفا کرده بود. وی در صف سپاه دشمن نقطه ضعفی دیده بود و با استفاده از آن جرجیر (گریگوری) صاحب منصب یونانی را کشته بود. خلیفه استثنائا به او اجازه داد شرح نبرد خود را از فراز منبر مدینه بازگوید. «۲» بعدها عثمان او را به عضویت در گروهی منصوب کرد که کار گردآوری رسمی قرآن را بر عهده داشتند. «۳» او احتمالا- تحت تأثیر خاله خود عایشه بشدت با علی علیه السّلام دشمنی داشت و می‌کوشید پدرش را علیه او برانگیزد. بنا به روایت خود او، او و پدرش در زمان ورود شورشیان مصری به مدینه علی علیه السّلام را دیدند. علی علیه السّلام از زبیر پرسید به نظر تو چه باید کرد. زبیر پیشنهاد کرد که علی علیه السّلام در خانه بماند و نه سعی کند مانع آنان شود و نه آنها را راهنمایی کند. علی علیه السّلام نظر او را پسندید و سپس آنان را ترک کرد. آنگاه عبد اللّه به پدر خود گفت: «به خدا سوگند، او مطمئنا به آنان یاری خواهد رساند و آنان را راهنمایی خواهد کرد و بر ضد امیر مؤمنان یاری خواهد

---

(۱) دو صورت این روایت را که اندکی با یکدیگر تفاوت دارند در: ابن عساکر، عثمان، ص ۳۷۴- ۳۷۵. بعد از قتل عثمان حنظله بن ربیع که خود عثمانی است بنی عمرو بن عوف را به سبب وفای به عهد تحسین می‌کند، در حالی که بنی نجّار را به خاطر آلوده شدن به خیانت هجو می‌کند (همان، ص ۵۵۳- ۵۵۴). محمد ابن منکدر دو طایفه از قبیله اوس، یعنی بنی عمرو بن عوف و بنی حارثه را طرفدار عثمان می‌شمارد (ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۲۸۰).

(۲) شرح جنگ عبد الله بن زبیر، به صورتی که در خاندان زبیر باقی مانده، در اغانی، ج ۶، ص ۵۹- ۶۰ آمده است.

عبد اللّه بن سعد به عبد اللّه بن زبیر گفت هیچ کس برای رساندن بشارت پیروزی شایسته‌تر از تو نیست و او را به نزد عثمان فرستاد. ابن زبیر می‌افزاید که مروان پس از من به نزد عثمان آمد و غنایم را فروختند و تقسیم کردند. مروان خمس غنایم را به پانصد هزار درهم خرید که عثمان آن را به او بخشید. بدین ترتیب، افتخار نصیب عبد اللّه بن زبیر و انفال بهره مروان شد، که به نظر نمی‌رسد خود را در نبرد نشان داده باشد. ماجرای درخواست عثمان از عبد اللّه بن زبیر برای بازگویی جریان جنگ از فراز منبر را هشام بن عروه، نوه عبد اللّه، روایت کرده است (ابن عبد الحکم، فتوح مصر و اخبارها، به اهتمام تاری، نیوهان، ۱۹۲۲، ۱۸۵- ۱۸۶). هیچ دلیلی نیست که روایت مصری را که به سوی زبیریان متمایل است، چنان که کایتانی گفته (تاریخ اسلام، ج ۷، ۱۸۹- ۱۹۰)، درست ندانیم.

(۳) نولدکه و شوالی، تاریخ قرآن، ج ۲، ص ۴۸.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۵۰

جست». «۱»

بنا به روایت خاندان زبیر، عثمان در زمان محاصره خانه خود فرماندهی کل محافظان قصر را به ابن زبیر سپرد. «۲» گفته‌اند که او در نبرد زخمی شد «۳» و همواره عثمان را می‌ستود و از رفتار او دفاع می‌کرد. «۴» در آخرین مرحله محاصره، عثمان به او دستور داد نامه‌ای را خطاب به محاصره‌کنندگان قرائت کند که در آن قول داده بود به تمام اعتراضات آنان رسیدگی کند. عثمان در ادامه نامه گفته بود از هر آنچه زنان پیامبر و اهل حل و عقد از مخالفانش بر آن اتّفاق نظر داشته باشند پیروی خواهد کرد، امّا «لباسی را که خداوند بر او پوشیده از تن بیرون نخواهد کرد». محاصره‌کنندگان کوشیدند مانع قرائت نامه شوند و چند تیر به سوی او افکندند، امّا او نامه را به رساترین صدا خواند. ابو مخنف افزوده است که بنا بر برخی روایات زبیر، خود، این نامه را خواند، امّا روایت پیشین صحیح‌تر به نظر می‌رسد. «۵»

به گفته صالح بن کیسان، زبیر از جمله دوازده تنی بود که عثمان را دفن کردند. «۶» امّا روایات دیگر و معتبرتری که واقدی نقل می‌کند این روایت را تأیید نمی‌کند. «۷»

کایتانی اعتقاد راسخ دارد که محرک اصلی شورش و عامل اصلی قتل خلیفه علی علیه السّلام بود. از آنجا که سنّت تاریخ‌نگاری اسلامی به طور کلی این نظر را تأیید نمی‌کند، او منابع اصیل سنّی را به طرفداری عمیق از علی علیه السّلام، اگر نگوییم شیعیان، و تحریف حساب شده علیه امویان متهم می‌کند. او استدلال می‌کند که واضح است علی علیه السّلام می‌توانست

---

(۱) ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۲۶- ۱۱۲۷. بنا به صورتهای دیگری از این روایت، عبد اللّه پیش از آن‌که پدرش بتواند پاسخی بدهد به تندی به علی علیه السّلام گفت بهتر است از امامش اطاعت کند. زبیر او را به دلیل احترام نگزاردن به عموی مادرش (علی علیه السّلام) سرزنش کرد (همان، ص ۱۱۹۷).

(۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۴.

(۳) همان، ص ۷۹، به نقل از ابو مخنف؛ طبری، ج ۱، ص ۳۰۰۵.

(۴) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۹.

(۵) همان، ص ۶۶، به نقل از ابو مخنف و همان، ص ۹۰، به نقل از وهب بن جریر؛ ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۹۳- ۱۱۹۴.

(۶) طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۷.

(۷) داستانی که مدائنی به روایت از ابن جعد نقل می‌کند که علی علیه السّلام شنید یکی از زنان سفیانی شعری را می‌خواند که زبیر و طلحه را به دخالت در قتل عثمان متهم می‌کرد (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۵) بوضوح فاقد پایه تاریخی است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۵۱

بیشترین سود را از سقوط عثمان ببرد. [...] «*»

کایتانی اذعان دارد که علی علیه السّلام احتمالا به طور مستقیم مردم را به کشتن عثمان برنینگیخت، امّا در خفا مشکلات فراوانی در برابر او به وجود آورد تا او را از مقبولیت بیندازد و خود را محبوب مردم سازد و در نهایت عثمان را وادار به کناره‌گیری کند. «۱»

استدلال کایتانی بر مقدمات نادرستی مبتنی است. انتخاب عثمان نشان داد، همچنان که عمر به ابن عباس گفته بود، قریش با خلافت پسر عم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله موافقت نخواهند کرد. علی علیه السّلام با قدرت از خود دفاع کرد، امّا بشدّت کنار زده شد. نـه علی علیـه السّـلام تصـور می‌کرد کـه اگر انتخـاب دیگری هـم صـورت گیرد، نـتیجه‌ای جز ایـن حاصـل شـود و نه هیـچ یـک از دشـمنانش. اطمینـان به اینکه علی علیه السّـلام دیگر نـامزد معتبری نخواهـد بود، عـایشه و طلحه را برانگیخت تـا حکومت عثمـان را تضـعیف کنند. اگر علی علیه السّلام محرک اصلی شورش و ذی‌نفع احتمالی آن می‌بود، عایشه هیچ مشارکتی در آن نمی‌کرد؛ زیرا او هر قـدر که از تکبّر اموی عثمان متنفر بود، بیش از آن از علی علیه السّـلام تنفر داشت. همین عایشه که انـدک زمانی پیش از قتل عثمـان بـه مروان گفته بـود مایـل است خلیفه را به دریـا افکنـد تنهـا چنـد هفته پس از آن به قرشـیانی که در مکّه گرد آمـده بـودند اطمینان می‌داد که علی علیه السّلام عثمان را کشته است و یک تار موی عثمان بر تمام وجود علی برتری داشت. «۲»

امّا علی علیه السّلام امید خود را کاملا از دست نداد. او که از طرف طبقه حاکم قریش طرد شده بود، طبیعتا در مرکز توجّه ناراضیان قبایـل ولایـات مختلـف قرار گرفت. بویژه در کوفه، شورش علیه عثمـان در دوران حکومت ولیـد بن عقبه به سوی علی علیه السّـلام گرایش داشت. در آغاز حکومت عثمان، جنـدب بن عبـد اللّه بن ضبّ ازدی، که در هنگام انتخاب خلیفه در مـدینه حضور داشت و علی علیه السّـلام را ملاقـات کرده بود، شـروع به تمجیـد از فضایل او در شـهر خود کوفه کرد، امّا در آغاز با مخالفت فراوانی روبرو شد. بنا به روایت خود او خبر او را به ولید، والی کوفه، رساندند و ولید او را دستگیر کرد، امّا پس از مدّت کوتاهی

---

* کایتـانی، که دشـمنی او بـا امـام علی علیه السّـلام کاملا آشـکار است، در اینجا مطالبی را درباره آن بزرگوار بیان می‌کنـد، که به سبب سخافت و هم نادرستی سخن او از ذکر آن خودداری شد.

(۱) تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۶۰.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۹۱، شکل دیگری از این روایت چنین است: یک شب عثمان بهتر از تمام روزگار علی علیه السّـلام است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۵۲

با وساطت دوسـتانش آزاد شد. «۱» به گفته ابو مخنف عمرو بن زرارهٔ نخعی و کمیـل بن زیـاد نخعی نخستین کسانی بودنـد که علنا مردم را به برکنار کردن عثمان و تکریم علی علیه السّلام فرا خواندند. ولید در پی اطلاع از فعالیتهای عمرو بن زراره خواست علیه او و طرفـدارانش اقدام کند، امّا اطرافیانش به او هشدار دادند که مردم با قدرت تمام اطراف عمرو را گرفته‌اند. مالک اشتر که او هم از طایفه بنی نخع از قبیله مذحـج بود، دخالت و تأییـد رفتار مناسب قبیله خود را اظهار کرد. چون ولیـد این اوضاع را به عثمان گزارش داد، وی دسـتور داد عمرو، که عثمـان او را «اعرابی جلف» خوانـده بود، به دمشق تبعیـد شود. مالـک اشتر، اسود بن یزیـد بن قیس و عموی او علقمهٔ بن قیس نخعی او را همراهی کردند و سپس به کوفه باز گشتند. «۲»

در زمان حکمرانی سـعید بن عاص، مالک اشتر و چنـد تن دیگر از کوفه به دمشق تبعید شدند. آنان در آنجا ابتدا در منزل عمرو بن زراره اقامت کردند. این مردان که به قاریان کوفی مشـهور بودند کاملا به علی علیه السّـلام گرایش داشتند. اشتر رهبری قیام کوفیان علیه والی خود سعید بن عاص و نیز رهبری شورشیان کوفی را که در زمان محاصره خانه عثمان به مدینه وارد شدند بر عهده داشت.

در زمان خلافت علی علیه السّلام اینان جزو سرسخت‌ترین طرفداران او بودند و برخی از آنان که زنده مانده بودند، مانند کمیل بن زیاد، از نخستین چهره‌های برجسته و ماندگار شیعه شدند. این طرفداری کوفیان از علی علیه السّلام احتمالا در آغاز خودجوش بود و تا زمان قتل عثمان انسجامی نداشت. هیچ مدرکی در دست نیست که علی علیه السّلام در این زمان ارتباط نزدیکی با آنان داشت یا فعالیتهای آنها را جهت می‌داد. امّا بی‌تردید از وجود آنان اطلاع داشت.

علی علیه السّلام با عثمان بویژه در زمینه احکام شریعت اختلاف داشت. او که پسر عمو و پرورش یافته در دامن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بود، خود را مسئول حفظ و اجرای معیارهای قرآن و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می‌دانست. او در آغاز حکومت عثمان به عفو عبید اللّه بن عمر در پی

---

(۱) ابن ابی الحدید، شرح، ج ۹، ص ۵۶- ۵۸. در مدینه، جندب به علی علیه السّلام پیشنهاد کرد که کوفیان را برای حمایت از او دعوت کند، اما علی علیه السّلام این پیشنهاد را رد کرد و گفت اکنون موقع این کار نیست.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۳۰. اسود بن یزید نخعی از شاگردان ابن مسعود بود و سرانجام بر خلاف عموی (جوانتر) خود علقمهٔ بن قیس به مخالفت با علی علیه السّلام برخاست (ثقفی، ابو اسحاق ابراهیم، الغارات، به کوشش جلال الدین محدث، تهران، ۱۳۹۵ ق، ص ۵۵۹- ۵۶۵).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۵۳

قتل هرمزان اعتراض کرد و تهدید کرد هرگاه بر او دست یابد حدّ خدا را بر وی جاری خواهد کرد. «۱» او همچنین اصرار داشت که حد شرب خمر درباره ولید بن عقبه اجرا شود، و چون دیگران از تازیانه زدن برادر ناتنی خلیفه خودداری ورزیدند، خود او یا برادرزاده‌اش، عبد اللّه بن جعفر، ولید را تازیانه زدند. «۲» موضع علی علیه السّلام در این دو مورد، دشمنی همیشگی عبید اللّه و ولید را با او در پی آورد. در حجّ سال بیست و نهم هجری، او نیز همچون عبد الرّحمن بن عوف به نکوهش عثمان پرداخت که چرا مراسم نماز را تغییر داده است، این تغییر زمزمه‌هایی را در بین مسلمانان برانگیخت. «۳» او دستور عثمان مبنی بر حرمت انجام حج عمره در موسم حج واجب را آشکارا زیر پا گذاشت و عنوان کرد که از سنّت پیامبر عدول نخواهد کرد. «۴» هنگامی که عثمان در مسجد مدینه گستاخانه اعلام کرد هر مقدار از فیء را که لازم داشته باشد برخواهد گرفت، هر چند که برخی از مردم اعتراض کنند، علی علیه السّلام بر او خروشید که در این صورت با زور مانع خلیفه خواهند شد. «۵» علی علیه السّلام زمانی که سعید بن عاص از کوفه هدایایی برای او فرستاد، نارضایی شدید خود را از رفتار بنی امیّه در اختصاص دادن اموال فیء به نخبگان ابراز کرد و گفت اگر قدرت در دست من بود این میراث محمد صلّی اللّه علیه و آله را در بین مردم پخش می‌کردم. «۶»

یکی از شکایات کوفیان علیه سعید بن عاص آن بود که وی حقوق زنانشان را از دویست درهم به صد درهم کاهش داده بود. «۷»

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۲۴؛ طبری، ج ۱، ص ۲۷۹۶؛ تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۹۳، ج ۷، ص ۲۱.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۳۳- ۳۵؛ تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۳۳۵- ۳۵۵. گفته‌اند که حسن بن علی علیه السّلام از اجرای حد خودداری ورزید.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۲۸۳۳- ۲۸۳۴.

(۴) ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۰۴۳- ۱۰۴۴.

(۵) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۴۸.

(۶) اغانی، ج ۱۱، ص ۳۱؛ تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۸۸- ۸۹. گفته‌اند که سعید بن عاص به علی علیه السّلام نوشت که هدایایی که

برای تو می‌فرستم به هیچ کس نداده‌ام. سعید بن عمرو، نوه سعید، علی علیه السّلام را حریص و آزمند دانسته است. بنا به روایت او، علی علیه السّلام هدیه سعید را پذیرفت اما گفت که بنی امیه فقط سهم اندکی از میراث محمد صلّی اللّه علیه و آله را به من داده‌اند و به خدا سوگند اگر من زنده باشم آنان را از این کار بازخواهم داشت (ابن سعد، طبقات، ج ۵، ص ۲۱). با توجه به رفتار بعدی علی علیه السّلام، این امر را باید ناشی از بازگویی غیر واقعی مسأله از سوی امویان دانست.

(۷) اغانی، ج ۱۱، ص ۳۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۵۴

علی علیه السّلام همچنین سعی کرد در برابر بدرفتاریهای خلیفه به حمایت از مردانی برخیزد که آنان را مسلمانان شایسته‌ای می‌دانست. از این رو، به نفع جندب بن کعب ازدی از یاران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مداخله کرد. وی جادوگر غیر مسلمانی را کشته بود که مورد حمایت ولید بن عقبه بود. والی، که جذب تردستیهای جادوگر شده بود، می‌خواست که جندب را به سبب ارتکاب قتل قصاص کند، امّا ازد، قبیله او به پشتیبانی از وی برخاستند.

جندب از زندان گریخت و به مدینه پناه برد. با پادرمیانی علی علیه السّلام، عثمان به ولید دستور داد که هیچ اقدامی علیه جندب انجام ندهد و او به کوفه بازگشت. «۱» علی علیه السّلام همچنین به رفتار بیرحمانه عثمان نسبت به ابن مسعود اعتراض و به خلیفه یادآوری کرد که او از صحابه نخستین پیامبر و صاحب شایستگیهای فراوان است و او را در خانه خویش جای داد تا بتواند از وی حمایت کند. «۲» او همچنین از مجازات فرستاده‌ای کوفی جلوگیری کرد. این فرستاده نامه گروهی از مخالفان خلیفه را آورده بود- نامه‌ای که در آن از خلیفه بشدت انتقاد شده بود- امّا از افشای نامهای آنان خودداری می کرد. «۳»

زمانی که عثمان ابو ذر را تبعید کرد، علی علیه السّلام و چند تن از خویشاوندان او و عمار یاسر با همراهی کردن ابو ذر، همبستگی خود را با او نشان دادند، هر چند مروان به دستور عثمان کوشید از این کار او جلوگیری کند. این امر مشاجره‌ای جدی بین او و عثمان برانگیخت. «۴» پس از مرگ ابو ذر، علی علیه السّلام برای جلوگیری از تبعید عمار پادرمیانی کرد. «۵»

با این همه، رابطه علی علیه السّلام و عثمان کاملا خصمانه نبود. در بین اعضای شورای منتخب، علی علیه السّلام نزدیکترین خویشاوند عثمان بود. هر دو از فرزندان عبد مناف، پدر عبد شمس و هاشم، بودند که این امر عامل مؤثری در برابر مابقی قریش به شمار می‌رفت. روایت کرده‌اند که عثمان به عباس بن عبد المطلب به اندازه ابو سفیان بن حرب، حکم بن ابی

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۲۱- ۲۲.

(۲) همان، ص ۳۶- ۳۷. بنا به گفته واقدی، علی علیه السّلام همچنین مانع تازیانه زدن کوفیانی شد که به سبب شهادت دادن علیه ولید، به دستور عثمان محکوم به تحمل تازیانه شده بودند (همان، ص ۳۴).

(۳) همان، ص ۴۱- ۴۲.

(۴) همان، ص ۵۴. جوهری در کتاب السقیفه، (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۸ ص ۳۵۲- ۳۵۵) روایت مشروحی را درباره این ماجرا از ابن عباس نقل می کند.

(۵) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۵۴- ۵۵.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۵۵

العاص و ولید بن عقبه که اموی بودند احترام می‌گذاشت و به هر کدام از آنها اجازه می‌داد در روی تخت در کنارش بنشینند. «۱» عبد اللّه بن عباس روایت می‌کند که عثمان اندکی پیش از مرگ پدرش (عباس) به سال سی و دو هجری به او گلایه کرده که علی علیه السّلام رابطه خویشاوندی خود را با او (عثمان) بریده و مردم را علیه او برمی‌انگیزد. چون عباس عنوان کرد که در این زمینه

تمایل هر دو طرف لازم است، عثمان از او خواست که برای آشتی دادن آن دو اقـدام کنـد. امّا پس از این دیدار، عثمان، تحت تأثیر مروان، تصـمیم خود را تغییر داد و در پی عباس فرسـتاد و از او خواست هیچ اقدامی انجام ندهد. عبّاس به پسر خود اظهار داشت که عثمان اختیار کارهای خود را ندارد. «۲» شاید در اشاره به همین وضـعیت باشد که صهیب، مولای عباس، نقل کرده عبّاس از عثمان تقاضا کرد ملاحظه خویشاونـد او علی علیه السّـلام را بکنـد، زیرا شـنیده بود عثمان در نظر دارد علیه علی علیه السّـلام و اصـحاب او اقداماتی انجام دهد. عثمان پاسخ داد که حاضـر است پادرمیانی عباس را بپذیرد و اگر علی علیه السّلام، خود، بخواهد هیچ کس در نظر خلیفه برتر از او نخواهد بود. در عین حال، علی علیه السّـلام تمام پیشـنهادها را رد کرده و بر نظرات خود پای فشـرده بود. زمانی که عبـاس بـا علی علیه السّـلام گفتگو کرد او گفت اگر عثمان فرمان دهـد خانه‌ام را ترک خواهم کرد، امّا نمی‌توانـد مرا وادار کند احکام کتاب خدا را زیر پا بگذارم. «۳»

بنا به روایتی از شـعبی، رنجش عثمان از علی علیه السّلام به حدی رسیده بود که در نزد هر یک از صحابه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که به دیـدارش می‌رفتند از وی گلایه می‌کرد. در این زمان، زید بن ثابت پیشـنهاد کرد که با علی علیه السّـلام دیدار کند و او را از خشم خلیفه مطلع سازد. عثمان

---

(۱) اغانی، ج ۴، ص ۱۷۷.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۳. برای اسـناد آن نیز ر. ک: (بلاذری، انساب الاشراف، ۴/ ۱، به کوشش احسان عباس، ویسبادن، ۱۹۷۹)، ص ۴۹۸؛ ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۰۴۵- ۱۰۴۷. برای دیـدن روایت دیگری منسوب به ابن عباس درباره اتهامات متقابل علی علیه السّلام و عثمان به یکدیگر که واقدی آن را در کتاب الشوری نقل کرده ر. ک: ابن ابی الحدید، شرح، ج ۹، ص ۱۵- ۱۷. در اینجا روایت شـده که علی علیه السّـلام، پس از دفاع از رفتار خود، به عثمان گفت که باید مانع زیان رساندن سـفهای بنی امیّه به مسـلمانان شود و مأموران فاسـد را اخراج کنـد. عثمان وعده کرد که به نصیحت او عمل کند، اما مروان او را ترغیب کرد که آن را زیر پا نهد.

(۳) بلاـذری، انساب، ج ۵، ص ۱۴؛ ابن عسـاکر، عثمان، ص ۲۶۲- ۲۶۳. افراد سلسـله سـند این روایت از سومین راوی به بعد کوفی هسـتند. در روایت سـنیان، دومین قسمت پاسخ علی علیه السّلام که عثمان را به زیر پا گذاشتن دستورات قرآن متهم می‌کند، حذف شده است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۵۶

موافقت کرد و زید به همراه پسـر عمه عثمان، مغیرة بن اخنس «۱» و چند تن دیگر به دیدار علی علیه السّـلام رفت. زید به علی علیه السّـلام گفت که عثمـان دو حـق بر گردن تـو دارد: حق ولاـیت و حق قرابت، و گلاـیه او این است که علی علیه السّـلام از من روی گردانده و از دستوراتم فرمان نمی‌برد.

علی علیه السّلام سوگند خورد که نمی‌خواهم بر او خرده بگیرم. یا از دستورش سرباز زنم، مگر آن که یکی از حقوق الهی را زیر پا گـذارد که در آن مورد نمی‌توانم جز حق بر زبان آورم، امّا تا آنجا که بتوانم متعرض او نخواهم شـد. در این هنگام مغیرة بن اخنس دخالت کرد و گفت: «به خدا سوگند، یا از او دست بازخواهی‌داشت و یا به این کار وادار خواهی شد.

همانـا او قدرتمنـدتر از تو است و این مسـلمانان را فقـط برای نشـان دادن قـدرت خود و گواه گرفتن آنان علیه تو به نزدت فرسـتاده است.» علی علیه السّـلام خشـمگین شد و به او ناسزا گفت و به پیشینه خانوادگی او و دشمنی آنان با اسلام اشاره کرد. زید بن ثابت علی علیه السّـلام را آرام کرد و به او اطمینـان داد که مـا نیامـده‌ایم تـا علیه تو گواه باشـیم و آمـدنمان حجتی بر ضـد تو باشـد، بلکه آمده‌ایم تا بین شما آشتی برقرار کنیم. سپس برای او و عثمان دعا کرد و با همراهانش از نزد او بیرون آمدند. «۲»

خویشاوندی علی علیه السّلام با عثمان طبیعتا او را به واسطه‌ای بین مخالفان و عثمان تبدیل کرده بود. هنگامی که به سال سی و چهار هجری، مخالفت عمومی به مرز خطرناکی رسید گروهی از مکیان و صحابیان دیگر از علی علیه السّلام خواستند که با عثمان گفتگو کند و به او هشدار دهد. بنابراین، علی علیه السّلام در مقام سخنگوی مردم با او گفتگو کرد، امّا عثمان حاضر نبود به هشدارهای علی علیه السّلام توجّه کند. «۳» یک سال بعد که ناراضیان مصری در ذی خشب اردو زدند عثمان از علی علیه السّلام خواست که در رأس گروهی از مهاجران با آنان دیدار کند و در عین حال، محمد بن مسلمه، از اصحاب مدنی، را در رأس جمعی از انصار به نزد آنان فرستاد. علی علیه السّلام و محمد بن مسلمه شورشیان را به بازگشت متقاعد کردند و از قول خلیفه، به آنان وعده دادند که به تمام شکایات آنان رسیدگی خواهد شد و خود

---

(۱) مغیرة بن اخنس (ابی) بن شریق ثقفی، حلیف بن زهره و یکی از مخالفان سرسخت محمد صلّی اللّه علیه و آله بود. مادر او، خلده دختر ابو العاص، عمّه عثمان بود (زبیری، نسب، ص ۱۰۱).

(۲) ابن ابی الحدید، شرح، ج ۸، ص ۳۰۲- ۳۰۳.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۲۹۳۷- ۲۹۳۸؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۶۰- ۶۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۵۷

ضامن اجرای آن شدند. «۱»

عثمان در نخستین سخنرانی خود پس از بازگشت آنان، تحت فشار مروان اعلام کرد که مصریان به سرزمین خود بازگشتند، چرا که دریافتند تهمتهایی که بر پیشوایشان وارد شده بود نادرست بوده است. چون این سخنان خشم حاضران در مسجد را برانگیخت، علی علیه السّلام به خلیفه اصرار کرد که لازم است در برابر همگان به اشتباهات گذشته خود اعتراف و تأسف خود را از این بابت اعلام کند. عثمان در خطابه‌ای به این موضوع پرداخت و از سران مردم خواست که او را درباره رفتار آینده‌اش نصیحت کنند. این سخنان با استقبال خوب مردم روبرو شد، امّا مروان بلافاصله توانست عثمان را قانع کند که ابراز فروتنی او اشتباهی سیاسی بوده است. لذا عثمان به او اجازه داد به مردانی که برای ارائه توصیه‌های خود مقابل قصر گرد آمده بودند ناسزا بگوید و آنان را تهدید کند.

علی علیه السّلام با خشم به عثمان هشدار داد که مروان بر آن است که او را تباه کند و وی- علی علیه السّلام- از آن پس با او ملاقات نخواهد کرد. این بار عثمان شخصا به دیدار او رفت امّا نتوانست خشم او را فرو نشاند. عثمان علی علیه السّلام را ترک کرد و او را متهم نمود که روابط خویشاوندی خود را با او بریده و وی را تنها گذاشته و مردم را نسبت به او جسور کرده است. «۲» اندک زمانی بعد، در هنگام ایراد خطبه جمعه توسط عثمان، نارضایی مردم به شکل پرتاب بارانی از ریگ به سوی او تجلی کرد. عثمان از منبر پایین افتاد و او را بیهوش به خانه بردند. علی علیه السّلام در آن روز پیش وی رفت. بنی امیّه اطراف او بودند، علی علیه السّلام گفت:

«ای امیر مؤمنان تو را چه می‌شود؟» بنی امیّه به یک زبان به او گفتند: «ای علی، ما را به هلاکت دادی و با امیر مؤمنان چنین کردی، به خدا اگر به آنچه می‌خواهی برسی دنیا بر تو تلخ خواهد شد». و علی علیه السّلام خشمگین برخاست. «۳»

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۲۹۶۹- ۲۹۷۱؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۶۲.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۷۱- ۲۹۷۹.

(۳) همان، ص ۲۹۷۹. بنا به روایت ابو حذیفه قرشی، خویشاوندان اموی عثمان عباس بن زبرقان بن زید، برادر زن حارث بن حکم، را در پی علی علیه السّلام فرستادند تا نظر او را درباره پسر عمه‌اش [عثمان] جویا شود.

علی علیه السّلام خشمگینانه پاسخ داد: «او هر چه خواسته انجام داده و هر گناهی را مرتکب می‌شود و اینک من مؤاخذه و متهم می‌شوم! به خدا سوگند اگر به خاطر جایگاه من نبود، چشمان عثمان را از حدقه درآورده بودند» (مفید، جمل، ص ۱۴۳- ۱۴۴، باید به جای لاجترّ، لاجترّ خواند. [به نظر می‌رسد که درست‌تر آن است که به جای لاجترّ، لاجترّ (به صیغه مجهول) بخوانیم. م.])

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۵۸

او یک بار دیگر هم به دیدار عثمان رفت و آن هنگامی بود که شورشیان مصری در پی به دست آوردن نامه‌ای رسمی که در آن دستور مجازات رهبرانشان صادر شده بود، به خشم آمده و به مدینه بازگشته بودند. علی علیه السّلام و محمّد بن مسلمه که وعده‌های عثمان را ضمانت کرده بودند ظاهرا احساس وظیفه می‌کردند که دخالت کنند، لذا همراه یکدیگر به دیدار عثمان آمدند. وقتی علی علیه السّلام عثمان را از اعتراض جدید شورشیان آگاه ساخت، او سوگند خورد که هرگز از این نامه اطلاع نداشته است. چون محمد بن مسلمه گفت:

«راست می‌گویی، این کار مروان است، بگو بیایند و عذر تو را بشنوند»، عثمان رو به علی علیه السّلام کرد و گفت: «من خویشاوند توام ... برو و با آنها سخن کن که از تو شنوایی دارند». علی گفت: «به خدا چنین نمی‌کنم. بگو بیایند و عذر خویش را به آنها بگوی».

عثمان گفت: «بیایند». مصریان آمدند و شکایات خود را بیان کردند. عثمان بار دیگر اعلام کرد که از نامه بی‌خبر است و علی علیه السّلام و محمد بن مسلمه سخن او را تأیید کردند.

مصریان گفتند: «پس کی نوشته؟» گفت: «نمی‌دانم». [ابن عدیس] گفت: «آیا آنان چنان جسورند که غلام تو را بفرستند با شتری از زکات مسلمانان و مهر تو را نقش زنند و به عامل تو چنین چیزهای مهمّ نویسند و تو ندانی؟» گفت: «آری». گفت: «کسی همانند تو خلیفگی را نشاید. از خلافت کناره کن چنان که خدا تو را برکنار کرده است». گفت:

«پیراهنی را که خدای عز و جل بر من پوشانیده از تن به در نمی‌کنم». سر و صدا بسیار شد. علی علیه السّلام برخاست و برفت و محمد بن مسلمه نیز در پی او بیرون رفت. مصریان نیز بیرون رفتند و همچنان عثمان را در محاصره داشتند تا او را کشتند. «۱» علی فقط زمانی

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۲- ۲۹۹۵. محمد بن مسلمه از تیره بنی حارث از قبیله اوس و حلیف بنی عبد الاشهل بود. او یکی از نخستین گروندگان به اسلام و بسیار مورد اعتماد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بود. عمر او را برای بررسی مسائل حساس (امور معضلهٔ) ولایات به کار گرفت. بدین ترتیب، وی مأموریت یافت بخشی از اموالی را که عمرو عاص در زمان فرمانروایی بر مصر جمع آورده بود مصادره و دروازه قصری را که سعد بن ابی وقاص در کوفه برای جلوگیری از ورود مردم ساخته بود تخریب کند. ولهاوزن او را «دلاور پیر و انصاری صادق» (خلاصه‌ها و پیش‌نویسها، ج ۶، ص ۱۲۸) توصیف کرده است. کایتانی برای بی‌اعتبار جلوه دادن روایت او وی را «دوست علی علیه السّلام» (تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۵۸) نامیده است. با این وصف، محمد بن مسلمه جزو معدود انصاری بود که یا با علی علیه السّلام بیعت نکردند و یا در جنگ با عایشه، طلحه و زبیر از او پشتیبانی ننمودند؛ ر. ک: (همین کتاب ص ۱۴۵- ۱۴۶). محمد پس از قتل عثمان داوطلبانه به تبعید ربذه رفت، ظاهرا به این دلیل که از آزار انصار مدینه که بشدّت از علی علیه السّلام طرفداری می‌کردند در امان بماند. اما امویان عدم حمایت او از عثمان را نبخشیدند. این عدم حمایت ناشی از آن بود که عثمان به درخواست او برای برکنار

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۵۹

مداخله کرد که جبیر بن مطعم به او خبر داد شورشیان مانع رسیدن آب به خلیفه که در محاصره بود، شده‌اند. او با طلحه گفتگو

کرد و در این باره سخت اصرار کرد تا برای عثمان آب بردند. «۱» چنان که پیشتر گفتیم، سعد بن ابی وقاص در آخرین روز محاصره، علی علیه السّلام را بار دیگر ترغیب به پادرمیانی برای حمایت از خویشاوند تحت محاصره‌اش کرد، امّا دیگر خیلی دیر شده بود. «۲»

تا آنجا که روشن است علی علیه السّلام مدتی طولانی در کشاکش دو احساس تعهد درگیر بود: از یکسو احساس وظیفه سنتی نسبت به خویشان نزدیکش و از سوی دیگر احساس تعهد نسبت به اصول اسلامی. به نظر می‌رسد که او در اواخر کار با نومیدی از عثمان برید، چرا که نتوانسته بود نفوذ فاجعه‌آفرین مروان را بر خلیفه از بین ببرد. البتّه می‌توان گفت اگر علی علیه السّلام پس از آن که قریش در جریان انتخاب خلیفه او را به گونه‌ای تحقیرآمیز کنار گذاشتند، آرمانهای سیاسی خود را کاملا رها می‌کرد از اتخاذ تصمیمی ناگوار و دشمنی پایدار امویان در امان می‌ماند، لیکن بعید بود که این کار عثمان را از سرانجام فجیعش نجات دهد. تصویری که کایتانی از علی علیه السّلام ارائه می‌دهد ... و بغض و کینه بیش از حد او را محرک وی برای سرنگونی، اگر نگوییم قتل خلیفه‌ای خوش نیّت می‌داند کاملا بیجاست.

بحران و شورش

تحول تاریخی این بحران را می‌توان تا حدی به صورت زیر پی گرفت. در سال سی و چهارم، نارضایی علیه عثمان به درجه‌ای رسید که صحابیان نامه‌هایی به یکدیگر نوشتند

کردن مروان، که مانع تحقق نظریات او به عنوان ضامن خلیفه در برابر مصریان شده بود، وقعی ننهاده بود.

در سال چهل و پنج هجری، مردی از اردن شام به خانه او در مدینه وارد شد و او را به قتل رساند (ابن حجر، اصابه، ج ۶، ص ۶۳-۶۴). بی‌تردید این قتل یک انتقام‌گیری سیاسی بود، که امویان آن را ترتیب داده بودند.

(۱) طبری، ج ۱، ۲۹۷۹؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۷.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۸- ۲۹۹۹. روایت دیگری نیز، که برخی از آنها کوفی‌اند، وجود دارند مبنی بر اینکه محمد بن حنفیه، فرزند علی علیه السّلام، یا دیگران مانع آن شدند که علی علیه السّلام در آخرین مرحله محاصره برای نجات عثمان به خانه او برود. بنا بر یکی از این روایات، محمد بن حنفیه به علی علیه السّلام گفت که مروان و خویشانش می‌خواهند او [علی] را به گروگان بگیرند (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۹۴۴).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۶۰

و در آنها یکدیگر را به جهاد علیه خلیفه فرا خواندند. در مدینه مردم آشکارا به نکوهش او پرداختند و در این حال، صحابه فقط می‌دیدند و می‌شنیدند بدون آن‌که از او دفاع کنند، جز چند تن از صحابه مدنی همچون زید بن ثابت، ابو اسید ساعدی، کعب بن مالک و حسّان بن ثابت. «۱» مردم از علی علیه السّلام خواستند که از سوی آنان با عثمان سخن گوید. او به خلیفه هشدار داد و عمدتا از به حکومت گماردن خویشاوندانش و عدم نظارت بر اعمال آنان انتقاد کرد. عثمان در رد این انتقادات گفت: «اگر تو به جای من بودی توبیخت نمی‌کردم ... و عیب تو نمی‌گفتم». سپس در سخنانی که در مسجد برای مردم ایراد کرد به سرزنش عیب‌جویان و طعنه‌زنان پرداخت و گفت: «به خدا شما چیزهایی را بر من عیب می‌گیرید که از پسر خطاب پسند می‌کردید که او به پا می‌کوفتتان و به دست می‌زدتان و به زبان می‌راندتان ... من با شما ملایمت کردم ... زبان از ولایتداران خویش بدارید ... به خدا من کسی را از شما دور بداشته‌ام که اگر با شما سخن می‌کرد بدون این سخنان من از او خشنود می‌شدید ... به خدا این تقصیر من نیست که کارهایی کرده‌ام که سلف من می‌کرده و مخالفت او نمی‌کرده‌اید. چیزی از مال فزون آمده چرا حق نداشته باشم در این

مازاد هر چه می‌خواهم کنم؟ پس برای چه پیشوا شده‌ام؟» آنگاه مروان برخاست و گفت: «به خدا اگر بخواهید اختلاف خودمان و شما را به شمشیر حواله می کنیم»، امّا عثمان او را خاموش کرد. «۲»

در منابع، شورش کوفیان علیه سعید بن عاص، والی این شهر، جزو وقایع سال سی و چهارم ذکر شده است. هیچ مدرک غیر مستقیمی وجود ندارد که تاریخ دقیقتر این ماجرا را نشان دهد. امّا به احتمال بسیار زیاد این ماجرا در اواخر آن سال یعنی پس از میانجیگری بی‌حاصل علی علیه السّلام رخ داد. ولهاوزن معتقد است که دیدار والیان با عثمان در

(۱) طبری، ج ۱، ص ۲۹۳۶- ۲۹۳۷. جبلة بن عمرو ساعدی مدنی در جاهای مختلف، نخستین کسی توصیف شده که در برابر عثمان لحنی پرخاشگرانه به کار برد و او را در برابر همگان به باد انتقاد گرفت. صحنه‌هایی که بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۴۷، سطر، ۷- ۱۷ و طبری، ج ۱، ۲۹۸۰، سطر، ۱۳، ص ۲۹۸۱، سطر ۱۴ توصیف کرده‌اند ممکن است در حدود همین زمان رخ داده باشند. راوی، یعنی عثمان بن شرید، شاید همان عثمان بن عبد الرحمن بن حارث بن هاشم مخزومی باشد. عبد الرحمن بن حارث به شرید معروف بود (زبیری، نسب، ص ۳۰۳). او پسری به نام عثمان داشت (همان، ص ۳۰۴).

(۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۳۷- ۲۹۳۹.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۶۱

مدینه، که شورش همزمان با آن به وقوع پیوست، با موسم حج ارتباط داشته است. «۱»

روایت بلاذری این گفته را که بر اساس آن عثمان چهار تن از والیان خود یعنی معاویه، عبد اللّه بن سعد، عبد اللّه بن عامر و سعید بن عاص را به سبب فریاد نارضایتی و شکوه مردم فرا خواند، تأیید نمی کند. «۲» امّا این فرض جالب توجّه است، بدان سبب که نشان می‌دهد چرا سعید بن عاص این قدر دیر به کوفه بازگشت. زیرا کوفیان فقط زمانی تصمیم به قیام گرفتند که یکی از کسانشان به نام علباء بن هیثم سدوسی به آنها خبر داد به رغم شکایتهایشان از سعید، خلیفه او را به حکومت کوفه بازگردانده است. «۳»

این شورش، چنان که بلاذری به احتمال زیاد بر اساس روایت ابو مخنف توصیف می کند، انفجاری بزرگ بود. اشتر از حمص احضار شد. وی شورش را مهار کرد و ثابت بن قیص انصاری، نایب الحکومه، را از کوفه بیرون راند و سپاهیانی در چند جهت اعزام کرد تا امنیّت را در راههای ورود به شهر برقرار کنند. «۴»

آشکار است که تمام این وقایع باید در عرض چند هفته رخ داده باشد. «۵» پس از این رویدادها بود که سعید بن عاص، والی کوفه، از راه رسید امّا مالک بن سعید ارحبی مانع رسیدن او به فرات شد. مالک اشتر کاخ والی را به تصرف درآورد و از ابو موسی اشعری خواست که امامت نمازگزاران را در شهر به عهده گیرد و مسئولیت سواد «*» و زکات زمین را به حذیفة بن یمان واگذاشت. عثمان آنگاه عبد الرحمن پس ابو بکر، و مسور بن مخرمه را فرستاد تا یاغیان را به اطاعت فراخوانند. پاسخ اشتر با لحنی موهن ابراز شده بود؛ او

(۱) ولهاوزن، خلاصه‌ها و پیش‌نویسها، ج ۴، ص ۱۲۶؛ ولهاوزن، سلطنت عرب و سقوط آن، ص ۲۹.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۴۳- ۴۴.

(۳) همان، ص ۴۴، در روایت زهری (اغانی، ج ۱۱، ص ۳۰- ۳۱) نام علباء به اشتباه به صورت علی آمده است.

علباء بن هیثم از بنی ثعلبة بن سدوس ربیعی را ابن کلبی از سران (سیّد) کوفه و نخستین کسی می‌داند که در آنجا مردم را به بیعت علی علیه السّلام فرا خواند (ابن حزم، جمهرة انساب العرب، به اهتمام، لوی پونسال، قاهره، ۱۹۴۸، ص ۲۹۹).

(۴) سیف بن عمر بنادرست عمرو بن حریث را نایب الحکوم می‌داند (طبری، ج ۱، ص ۲۹۲۸).

(۵) این روایت کاملا با روایت مضحک سیف بن عمر که طبری آن را نقل کرده (همان، ص ۲۹۲۷- ۲۹۳۱؛ تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۸۱- ۸۴) در تضاد است. بر اساس روایت سیف بن عمر، این شورش خروجی بود به دست گروهی افراد شرور که از غیبت تمام سران در کوفه سوء استفاده کردند. روایت مختصر زهری (اغانی، ج ۱۱، ص ۳۰- ۳۱) نیز وسعت این شورش را نشان می‌دهد.

* سواد: سرزمین بین بصره و کوفه و روستاهای اطراف آن. م

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۶۲

درخواست کرد که خلیفه گمراه اعمال خود را انکار و از آنها توبه کند و ابو موسی و حذیفه را منصوب کند. نامه توسط چند تن از قاریان کوفی قرآن و فقها به مدینه ارسال شد. عثمان بلافاصله اظهار ندامت و ابو موسی و حذیفه را تأیید کرد. «۱» ظاهرا اشتر بر اوضاع کاملا تسلّط داشت و خلیفه بناچار تسلیم شد. «۲»

والیان سه ولایت دیگر در همان گردهمایی والیان، سرکوب شدید را توصیه کردند.

عبد اللّه بن عامر در بیتی به عثمان صادقانه توصیه کرد که: «با تبعید کردن مردم بر آنان سختگیری کن که این کار اجتماع آنان را از هم می‌پاشد و با آنان با شمشیر برخورد کن».

به گفته او این کار کاملا درست و شایسته آنان بود. معاویه با غرور به عثمان قول داد که از جانب او از ولایت خود مراقبت کند و از او خواست که به ابن عامر و «فرمانروای مصر» بگوید که از ولایات خود مراقبت کنند. او دریافته بود که نابودی خلیفه به دست شورشیان به معنی نابودی خود او نیز هست. عبد اللّه بن سعد اذعان کرد که به پیش‌بینی او اوضاع فقط وخیمتر خواهد شد، امّا سپس در خطاب به مخالفان آنها را به تازیانه‌ها و شمشیرهای طایفه خود، بنی عامر قریش، تهدید کرد و آنان را بیم داد که در سرزمین خودشان (مصر) لگدکوبشان خواهد کرد. «۳»

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۴۴- ۴۷.

(۲) اما روایات تاریخی عثمانیان خلیفه را مایل و مشتاق برآورده ساختن نظریّات مردم نشان می‌دهد. بدین ترتیب، سیف نقل می‌کند که سعید بن عاص به استهزا به مالک اشتر و شورشیان کوفی که در خارج کوفه راه بر او بسته بودند گفت: «چرا اینجا آمده‌اید؟ کافی بود که یکی را سوی امیر مؤمنان فرستید و یکی را بر سر راه من نهید. آیا هزار کس که عقل دارند برای یکی برون می‌شوند؟» (طبری، ج ۱، ص ۲۹۵۰). جهیم فهری عثمانی گفته هنگامی که عثمان به نمایندگان ولایات پیشنهاد کرد که حاکمان خود را انتخاب کنند حضور داشته است. فقط نمایندگان کوفه اعتراض کردند و از او خواستند که سعید بن عاص را خلع و ابو موسی را منصوب کند. و او فورا این کار را کرد (اغانی، ج ۱۱، ص ۳۱). در روایت دیگری مردم مصر نیز تقاضا کردند که حاکمشان، عبد الله بن سعد را عزل و عمرو عاص را منصوب کند. عثمان چنین کرد، با وجود این شورشیان مصری: ابو عمرو بن بدیل [بجوی] و تنوخی (کذا، شاید منظور [ابن عدیس] بلوی و [کنانهٔ بن بشر] تجیبی باشد) آمدند و او را کشتند (ابن عساکر، عثمان، ص ۴۰۳، ۴۰۴).

(۳) ابن عساکر، عثمان، ص ۳۰۸- ۳۰۹. بعدها زمانی که شورشیان مصری عازم مدینه شدند، عبد الله بن سعد اوضاع آینده را بسیار تیره و تارتر می‌دید. رک: ابیاتی که ابن بکر در تمهید، ص ۹۵ درباره این روزها نقل می‌کند و بوضوح نشان می‌دهد که او در سروده‌های پیشین خود تجدید نظر کرده است. جزئیات دیدار والیان با عثمان به آن صورتی که ابو مخنف (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۴۳- ۴۴)، سیف بن عمر (طبری، ج ۱، ص ۲۹۴۴- ۲۹۴۶؛ ابن عساکر، عثمان، ص ۳۰۳- ۳۰۵؛ تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۱- ۱۲) و جعفر محمدی

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۶۳

به روایت ابو مخنف، نمایندگان ناراضیان کوفه، بصره و مصر در موسم حج سال سی و چهارم هجری در خانه خدا با یکدیگر دیدار کردند و تصمیم گرفتند که در سال بعد، ظاهرا با افراد بیشتری بازگردند و خواسته‌های خود را به عثمان بقبولانند. داوری درباره صحّت و سقم جزئیات مطرح شده در روایتی را، که کم اطلاعی گوینده آن از رویدادهای مدینه آشکار است، باید به بعد واگذار کرد. «۱» به هر حال، مصریان نخستین گروهی بودند که به سوی مدینه عزیمت کردند. در مصر، دو نفر قریشی یعنی محمد بن ابی حذیفه و محمد بن ابی بکر مردم را علیه عثمان و والی او عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح بر می‌انگیختند. محمد بن ابی حذیفه که مسلمان زاده شده بود فرزند یکی از نخستین صحابیان مشهور یعنی ابو حذیفهٔ بن عتبهٔ از بنی عبد شمس، بود که پس از شهادت پدرش در جنگ عقرباء در خانه عثمان بزرگ شد. «۲» مخالفت او علیه پدرخوانده‌اش به احتمال زیاد ناشی از نارضایتی او بود از این که عثمان پسران دشمنان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله همچون حکم یا عقبهٔ بن ابی معیط یا تبعیدشدگانی همچون عبد اللّه بن سعد [ابن ابی سرح] «۳» را بر

- (طبری، ج ۱، ص ۲۹۳۲- ۲۹۳۴؛ تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۰۵- ۱۰۷) ذکر کرده‌اند؛ ساختگی است بویژه قسمتی که به عمرو عاص نسبت داده شده است.

(۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۵۹. رهبران کوفیان و بصریان در سال سی و چهارم، که ابو مخنف از آنها نام می‌برد، یعنی کعب بن عبده (ذی الحبکه) نهدی و مثنی (بن بشیر) بن مخربهٔ عبدی، غیر از رهبران آنان در سال سی و پنجم بودند. این نکته می‌تواند گواه درستی این روایت باشد. مالک اشتر، رهبر کوفیان در سال سی و پنجم، ظاهرا در سال سی و چهارم در کوفه گرفتاری داشت.

(۲) ابی ابن حذیفه، که در حبشه زاده شده بود، در هنگامی که به خانواده عثمان پیوست احتمالا بیش از ده سال داشت.

(۳) عبد اللّه بن سعد [بن ابی سرح] در اوایل بعثت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله کاتب آن حضرت بود. او برخی از الفاظ قرآن را تغییر داد و چون پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بلافاصله آن را در نیافت مرتد شد و برای استهزای پیامبر به دشمنان قریشی او اطمینان داد که خود او نیز به اندازه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پیام وحی را دریافت می‌کرده است. در هنگام فتح مکه، او جزو کسانی بود که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آنها را نبخشید. اما در آن هنگام، عثمان از محمد صلّی اللّه علیه و آله درخواست کرد که ابن سعد، برادر رضاعی او، را ببخشد. محمد بن ابی حذیفه در مصر، عثمان را نکوهش کرد که چرا مردی را به کار گمارده که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خون او را مباح اعلام کرده و قرآن در آیه ۹۳ سوره انعام درباره او فرموده است:

«کیست ستمکارتر از آن کس که به خدا دروغ بست یا گفت که به من وحی شده و حال آن که به او هیچ چیز وحی نشده بود و آن کس که گفت: من نیز همانند آیاتی که خدا نازل کرده است نازل خواهم کرد؟» (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۸۷). برخی از نخستین مفسّران سنّی معتقدند این آیه به عبد اللّه بن سعد اشاره دارد اما برخی مفسّران دیگر آن را در اشاره به مسیلمه کذاب می‌دانند (طبری، جامع، ج ۷، ۱۶۵- ۱۶۷).

اتهامات مبهمی مبنی بر اینکه مخالفت ابن ابی حذیفه با عثمان بدان سبب بود که بر اثر شراب‌خواری حد

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۶۴

او، که پسر یکی از صحابه نخستین و از شهدای اسلام بود، ترجیح داده بود. محمد بن ابی بکر به دلایلی ناشناخته، در نفرت خواهر خود از عثمان شریک بود، «۱» امّا بر خلاف او، از علی علیه السّلام متنفر نبود. او در خانه علی علیه السّلام پرورش یافته بود، چرا که مادرش اسماء بنت عمیس پس از درگذشت ابو بکر به ازدواج علی علیه السّلام درآمده بود. «۲»

عبد اللّه بن سعد از این دو به عثمان شکایت برده بود، اما خلیفه به او نوشت که نباید به آنها آزاری برساند، زیرا محمّد بن ابی بکر برادر عایشه و محمد بن ابی حذیفه خویشاوند و پسرخوانده خود او و «جوجه (فرخ) قریش» است. «۳» عثمان کوشید با فرستادن سی

هزار درهم و جامه‌ای گرانبها او را آرام کند. امّا ابن ابی حذیفه این هدایا را در مسجد فسطاط به نمایش گذاشت و از مردم دعوت کرد که بیایند و به چشم خود ببینند عثمان چگونه سعی کرده او را تطمیع کند و به خیانت به دین خود وادارد. در این هنگام، عثمان عمار یاسر را فرا خواند و از آنچه در گذشته بر او رفته بود عذرخواهی کرد و او را به مصر فرستاد تا درباره فعالیتهای ابن ابی حذیفه بررسی و از عملکرد خلیفه دفاع کند و ضمانت نماید که به شکایت کسانی که به نزد خلیفه بیایند رسیدگی خواهد شد. امّا عمار در مصر از ابن ابی حذیفه پشتیبانی کرد و خواستار برکناری عثمان و حرکت دسته جمعی مصریان به سوی مدینه شد. از شعری که ولید بن عقبه «۴» سروده برمی‌آید که عثمان در همان زمان نمایندگانی را نیز به مراکز ولایات دیگر گسیل کرد تا درباره فعالیت «خائنان» تحقیق کنند. به گفته ولید، تمام آنان مأموریت خود را همراه با خوف خدا و با

خورده بود (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۸۷، ج ۵، ص ۵۰؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ به کوشش تورنبرگ، لیدن، ۱۸۵۱- ۱۸۷۶، ج ۳، ص ۲۱۹) ظاهرا ساخته عثمانیان است. ابن اثیر می‌افزاید ابن ابی حذیفه که در آن هنگام به زهد و عبادت روی برده بود از عثمان خواست که او را به حکومت بگمارد. عثمان به او پاسخ داد که اگر شایستگی می‌داشتی چنین می‌کردم. سپس ابن ابی حذیفه از عثمان خواست که او را به جنگی دریایی بفرستد و عثمان هم او را به مصر فرستاد.

(۱) درست مانند ماجرای ابن ابی حذیفه، در اینجا نیز روایت عثمانی که سیف بن عمر نقل کرده کوشیده تنفّر محمد بن ابی بکر از عثمان را ناشی از آن بداند که عثمان بدون هیچ ترحمی حدی شرعی را بر او جاری ساخت (ابن عساکر، عثمان، ص ۳۰۲). این داستان مطمئنا ساختگی است.

(۲) محمد در آن هنگام فقط سه سال سن داشت. برای آگاهی بیشتر در این باره ر. ك: مقاله هاوتینگ درباره محمد بن ابو بکر در دائرة المعارف اسلام (چاپ دوم).

(۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۵۰؛ ج ۲، ص ۳۸۸.

(۴) ابن عساکر، عثمان، ص ۳۰۶.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۶۵

شرافت به انجام رساندند به جز دلیم (عمار). عبد اللّه بن سعد ماجرا را به عثمان گزارش کرد و از او اجازه خواست که عمار را مجازات کند، امّا عثمان درخواست او را نپذیرفت و به او دستور داد که عمار را با تجهیزات کافی روانه مدینه کند. به گفته بلاذری، بنا به روایاتی دیگر، عمار از آنجا اخراج شد (سیّر) و بدین لحاظ ابن ابی حذیفه توانست پیروان خود را ترغیب کند که به مدینه عزیمت کنند. «۱»

در شوال سال سی و پنجم هجری، بین چهارصد تا هفتصد تن مصری، ظاهرا به قصد انجام عمره، راهی مدینه شدند. «۲» رهبری این گروه را چهار نفر بر عهده داشتند:

عبد الرحمن بن عدیس بلوی، «۳» که رهبر اصلی آنان بود، سودان (سیدان) بن حمران مرادی، عمرو بن حمق خزاعی و عروة بن شییم بن نباع کنانی لیثی. «۴» حضور عمرو بن حمق در بین رهبران مصریان شایسته توجّهی ویژه است. او یکی از قاریان کوفی بود که

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۵۱؛ ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۲۲- ۱۱۲۳.

(۲) تاریخ رجب سال سی و پنجم که محمد بن عمر بن علی ذکر کرده (طبری، ج ۱، ص ۲۹۶۸؛ کایتانی سلسله سند روایت را به اشتباه چنین دانسته: طبری به نقل از عبد اللّه بن محمد و او به نقل از پدرش واقدی (تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۴۷ و ۱۵۲) و واقدی را

راوی اصلی شمرده است. اما این سلسله سند، چنان که ولهاوزن نیز اشاره کرده (خلاصه‌ها و پیش‌نویسها، ج ۶، ص ۱۲۷، یادداشت ۳)، صحیح نیست.

(۳) عبد الرحمن بن عدیس از صحابه برجسته و از جمله کسانی بود که در بیعت شجره در حدیبیه شرکت داشتند و از نخستین فاتحان مصر بود (ابن حجر، اصابه، ج ۴، ص ۱۷۱- ۱۷۲). گفته‌اند او پس از فتح مصر حدودی برای دار البیضاء مشخص کرد. اما برخی گفته‌اند که دار البیضاء زمینی بود بین مسجد و خانه عمرو عاص که مسلمانان اسبان خود را در هنگام ورود به مسجد در آن می‌بستند. دیگران بنا به گفته ابن عبد الحکم، ادعا کرده‌اند که پیش از دیدار مروان بن حکم از فسطاط به سال شصت و پنج هجری در هنگام خلافت خود، محل دار البیضاء زمینی خالی بود و مسلمانان اسبان خود را در آنجا می‌بستند و مروان در آن سال در آن ساختمان کرد. مروان در این زمان گفت که شایسته نیست خلیفه در هر شهری قصری نداشته باشد. پس از آن دار البیضاء را در مدت دو ماه برای او ساختند (ابن عبد الحکم، فتوح مصر، ص ۱۰۷). اما به احتمال زیاد او داراییهای دشمن دیرین خود را مصادره کرد.

(۴) این چهار تن، رهبرانی هستند که در روایت محمد بن مسلمه (طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۱) از آنها نام برده شده است. ابو مخنف به جای سودان و عمرو بن حمق از ابو عمرو بن بدیل بن ورقاء خزاعی و کنانهٔ بن بشر تجیبی نام برده است. به گفته ابو مخنف، کنانه در سال بیست و سوم نیز رهبر مصریان بود (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۵۹). غالبا بشر بن کنانه را قاتل عثمان دانسته‌اند. ابو عمرو بن بدیل از صحابه و فرزند یکی از صحابه برجسته بود. گفته‌اند که او نیز به عثمان ضربت زد (همان، ص ۹۸). شاید شهرت آنان به انجام این اقدام نهایی باعث شده باشد که گاهی در بین رهبران مصریان از آنان نام برده شود. احتمال دارد که آنان در زمره گروه دومی به شورشیان پیوسته باشند.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۶۶

در اعتراض به حکومت خشن سعید بن عاص نامه‌ای به عثمان نوشتند. «۱» شاید به همین دلیل عثمان او را به دمشق تبعید کرد. «۲» او سپس به مصر رفت و پس از قتل عثمان از نزدیکان علی علیه السّلام در کوفه شد. او احتمالاً در نشر روحیه انقلابی کوفیان در مصر نقش مهمی داشت. «۳»

محمد بن أبو بکر پیش از عزیمت شورشیان به مدینه رفته بود و محمد بن ابی حذیفه هم آنان را تا عجرود همراهی کرد و سپس به فسطاط بازگشت «۴». شورشیان در شبی که فردای آن اول ذی‌قعده بود در ذی خشب، در یک منزلی مدینه و در شمال این شهر، فرود آمدند. «۵» بر اساس منابعی که آغاز «محاصره» را از این روز به حساب می‌آورند، از آن هنگام تا قتل عثمان چهل و نه روز طول کشید. «۶» منابع دیگر از دو محاصره یا دو «ورود (قدمهٔ)» نام می‌برند که در فاصله آن دو، شورشیان موقتا از مدینه دور شدند. تنها در هنگام بازگشت آنان بود که خانه عثمان در محاصره قرار گرفت. به گفته ابن عباس محاصره نخست، یعنی اقامت در ذی خشب، دوازده روز به طول انجامید. «۷»

شورشیان پس از فرود آمدن در ذی خشب، چند تن را به مدینه فرستادند تا اوضاع را

---

(۱) همان، ص ۴۱.

(۲) ابن منظور، مختصر، ج ۱۹، ص ۲۰۱.

(۳) درباره عمرو بن حمق ر. ک: ابن حجر، اصابه، ج ۴، ص ۲۹۴. او پس از صلح حدیبیّه هجرت کرد و در سلک صحابه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله درآمد. پس از فتوحات مسلمانان، نخست در شام و سپس در کوفه اقامت گزید. در مصر روایتی را نقل کرد که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گفته بود فتنه‌ای روی خواهد نمود که در آن عاقلترین یا بهترین مردم سپاهیان غربی (الجند الغربی)

خواهند بود و گفت که از همین رو به مصر آمده است (ابن عبد الحکم، فتوح مصر، ص ۳۰۵).

(۴) طبری، ج ۱، ص ۲۹۶۸.

(۵) خلیفه، تاریخ، ص ۱۶۸، در این کتاب، اول ذی‌قعده روز چهارشنبه دانسته شده که درست نیست.

(۶) از این جمله است روایت مصری ابو الخیر (مرثد بن عبد اللّه یزنی مفتی مصر، در گذشته به سال نود هجری؛ ابن حجر، تهذیب، ج ۱۰، ص ۸۳) در طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۹- ۳۰۰۰. جانشینی محمد، مادلونگ ۱۶۶ بحران و شورش ..... ص : ۱۵۹

(۷) طبری، ج ۱، ص ۳۰۸۸. ولهاوزن به نادرست تصور کرده است که مدنیان پیش از دومین ورود مصریان، خانه عثمان را مدتی محاصره کردند و نخستین محاصره که دوازده روز طول کشیده اشاره به همین دارد (خلاصه‌ها و پیش‌نویسها، ج ۶، ص ۱۲۸- ۱۲۹).

روایتی که در طبری، ج ۱، ص ۲۹۷۵ آمده، و او آن را به عنوان شاهد نقل کرده، نمی‌گوید مردمی که در مقابل قصر تجمع کرده بودند «به هیچ‌گونه درخواستی برای متفرق شدن توجه نکردند»، بلکه حاکی از آن است که آنان پس از تهدید و ارعاب مروان آنجا را ترک کردند.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۶۷

بسنجند و درباره چگونگی اقدام خود با صحابه برجسته مشورت کنند. یکی از آنان، یعنی عمرو بن (عبد اللّه) اصمّ، بعدا روایت کرد که همه صحابه آنها را ترغیب کردند وارد مدینه شوند، به جز علی علیه السّلام که آنان آخر از همه از او نظر خواسته بودند. علی علیه السّلام نسبت به پیامدهای ناگوار ورود آنان به مدینه هشدار داد و گفت آنان باید نمایندگانی به نزد عثمان بفرستند و از او بخواهند که راه و روش خود را اصلاح کند. «۱» این روایت با روایت محمد بن عمر، نواده علی علیه السّلام، نیز سازگار است که بر طبق آن شب هنگام فرستاده‌ای از سوی مصریان برای دیدار با علی علیه السّلام، طلحه و عمار یاسر نزد آنها آمد. می‌توان تصور کرد که طلحه و عمار مسلما شورشیان را برای ورود به مدینه تشویق کردند. این فرستاده نامه‌ای از محمد بن ابی حذیفه به علی علیه السّلام تقدیم کرد امّا علی علیه السّلام حاضر نشد آن را بگشاید. «۲»

عثمان که پیک تندرو عبد اللّه بن سعد او را از نیات شورشیان آگاه کرده بود و در آغاز احساس خطر نابودی می‌کرد، «۳» اینک به دیدار علی علیه السّلام رفت و از او خواست که با شورشیان ملاقات و آنان را قانع کند که بازگردند، زیرا اگر او، عثمان، آنها را می‌پذیرفت ممکن بود دیگران نیز به چنین گستاخیهایی تشویق شوند. او به علی علیه السّلام برای گفتگو اختیار تام داد و تعهد کرد که از آن پس طبق نظر علی علیه السّلام عمل کند. چون علی علیه السّلام به او یادآوری کرد که قبلا- هم با او صحبت کرده، امّا عثمان ترجیح داده از مروان و خویشاوندان اموی خود فرمان ببرد. خلیفه تأکید کرد که از آن پس با آنان مخالفت و بر طبق گفته علی علیه السّلام رفتار خواهد کرد. عثمان سپس به دیگر مهاجران و انصار دستور داد که بر مرکب بنشینند و علی علیه السّلام را همراهی کنند. «۴» او بویژه از عمار خواست که به این هیأت بپیوندد امّا عمار از این کار خودداری کرد. «۵»

---

(۱) ابن شبّه، تاریخ مدینه، ۱۱۲۶: از قرار معلوم، عمرو بن عبد اللّه که در روایت دوم از او نام برده شده همان عمرو بن اصم در روایت اول است؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۱؛ ابن سعد، طبقات، ج ۳/ ۱، ص ۴۵.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۶۹.

(۳) همان، ص ۲۹۶۸- ۲۹۶۹. بنا به گفته ابو الخیر مصری، عثمان پس از دریافت هشدار عبد اللّه بن سعد به ایراد سخن پرداخت و گفت: «جمعی از مردم مصر به پندار خویش آهنگ عمره دارند اما مقصودشان عمره نیست. کسان تحریکشان کرده‌اند که سر فتنه دارند و منتظر مرگ منند» (همان، ص ۲۹۹۹).

(۴) همان، ص ۲۹۶۸- ۲۹۶۹.

(۵) همان، ص ۲۹۶۹- ۲۹۷۰. درباره اوضاع و احوال آن ایام رک: همین کتاب، ص ۱۳۵.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۶۸

به روایت محمد بن لبید بن عقبه اوسی «۱» که خود در همان زمان می‌زیست، گروه مهاجران- به غیر از علی علیه السّلام- شامل سعید بن زید، ابو جهم عدوی، جبیر بن مطعم، حکیم بن حزام و از امویان مروان بن حکم، سعید بن عاص و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید بود. انصار که پیشوایی آنان را محمد بن مسلمه بر عهده داشت شامل ابو اسید ساعدی، ابو حمید ساعدی، زید بن ثابت و کعب بن مالك بودند. اعرابی همچون نیار بن مکرز (یا مکرم) اسلمی و دیگران نیز همراه آنان بودند که در مجموع به سی تن بالغ می‌شدند. «۲»

ترکیب این هیأت قدرتمند نشان می‌دهد که عثمان خود را در چه مخمصه هولناکی می‌دید. چهار تن مهاجر این گروه به نامهای سعید بن زید بن عمرو بن نفیل، ابو جهم بن حذیفه (یا حذافهٔ) عدوی، که هر دو از قبیله عدی بودند و با عمر نسبتی داشتند، و جبیر بن مطعم از طایفه نوفل بن عبد مناف- این طایفه معمولا به عبد شمس منسوب می‌شدند همچنان که بنی عبد المطلب به هاشم- و حکیم بن حزام اسدی از طرفداران سرسخت عثمان بودند، گرچه سعید بن زید سرانجام از او روی گرداند. «۳» سه تن اخیر و نیز نیار بن مکرز اسلمی از جمله کسانی بودند که جنازه عثمان را به خاك سپردند. چهار تن انصار، به جز محمّد بن مسلمه، از معدود طرفداران سرسخت عثمان در بین مدنیان بودند. «۴»

تمام این مردان که ارتباط نزدیکی با عثمان و حکومت او داشتند، نمی‌توانستند در حل

---

(۱) او در سال نود و شش یا نود و نه هجری درگذشت و از راویان معتبر عمر و عثمان بود (ابن حجر، تهذیب، ج ۱۰، ص ۶۵- ۶۶).

(۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۷۰.

(۳) درباره سعید بن زید رك: همین کتاب، ص ۲۹، یادداشت ۶، همان ص ۱۲۵. ابو جهم بن حذیفه در هنگام فتح مکه اسلام آورد (ابن حجر، اصابه، ج ۷، ص ۳۴۵). او قبل از اسلام، پس از آن که عمر مادر عبید اللّه بن عمر را طلاق داد با او ازدواج کرد (طبری، ج ۱، ص ۱۵۵۴؛ ابن هشام، سیرهٔ سیّدنا، ص ۷۵۵). حکیم بن حزام بن خویلد، برادرزاده خدیجه همسر اول محمد صلّی اللّه علیه و آله و از دوستان قدیم او بود اما پیش از فتح مکه اسلام نیاورد. در هنگام فتح، پیامبر به تمام کسانی که به خانه حکیم پناه بردند امان داد.

(۴) درباره ابو اسید، زید بن ثابت و کعب بن مالك ر. ك: همین کتاب ص ۱۱۳ در روایات مختلف آمده که زید بن ثابت انصار را به دفاع از عثمان در برابر شورشیان تشویق می‌کرد، اما او را سرزنش می‌کردند که این کار را فقط به خاطر بخششهای عثمان به او انجام می‌دهد. روایت کرده‌اند که ابو حمید ساعدی پس از قتل عثمان گفت: «به خدا سوگند، گمان نمی‌کردیم او کشته شود» و سوگند خورد که تا پایان عمر از خندیدن و از بعضی اعمال غیر ضروری اجتناب ورزد. (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۰؛ ابن سعد، طبقات، ج ۳/ ۱، ص ۵۶).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۶۹

اختلاف با شورشیان تأثیر چندانی داشته باشند. به سبب آن‌که دیگر اعضای زنده شورای منتخب در مدینه حضور نداشتند، عثمان به علی علیه السّلام نیاز داشت که با شورشیان گفتگو کند و به عمار هم، اگر می‌توانست او را قانع کند، نیازمند بود. او به محمد بن مسلمه، که صحابی بسیار محترم و دارای موضع سیاسی مستقلی بود، نیز به عنوان سخنگوی انصار احتیاج داشت. ترکیب دوگانه این هیأت نشان‌دهنده اوضاع سیاسی بود. مهاجران قریش طبقه حاکم بودند، امّا انصار که اکثریّت ساکنان مدینه را تشکیل می‌دادند در

آن هنگام از لحاظ نظامی اهمیّت بیشتری برای سرنوشت خلیفه داشتند. «۱»

بنابراین، شاید گفته محمد بن مسلمه، که محمود بن لبید بی‌واسطه از او نقل کرده، درست باشد که می گوید: «ابن عدیس ... گفت: ای ابو عبد الرحمن سفارشی به من نمی کنی؟ گوید: من گفتم: ... کسان خود را از خلیفه خدا بازدارد که به ما وعده داده که رفتار خویش را عوض کند» «۲» و سپس این سخنان را در اقناع مصریان به بازگشت از مدینه مؤثر می‌داند. اگر تاریخی که ابن عباس برای محاصره اول ذکر کرده درست باشد، این واقعه در روز دوازدهم ذی‌قعده روی داده است. این مذاکرات احتمالا چند روز به طول انجامید. در همین زمان در مدینه، عثمان موافقت کرد که بر خلاف میل قلبی خود با چند تن از شورشیان، که در ابتدا از دیدار با آنان سرباز زده بود، گفتگو کند. «۳»

---

(۱) ولهاوزن معتقد است که عثمان محمد بن مسلمه را مأمور مذاکره با شورشیان کرد اما در روایتهای تاریخی به سبب جانبداری از علی علیه السّلام، او [علی] را همراه محمد یا به جای او نام برده‌اند تا نشان دهند که او هر چه در توان داشته برای جلوگیری از وقوع فاجعه انجام داده است (خلاصه‌ها و پیش‌نویسها، ج ۶، ص ۱۲۸، یادداشت ۲). کایتانی این نظریه را بسط داده و سرانجام، آن را با این استدلال وارونه کرده که در برخی روایات از علی علیه السّلام نامی برده نشده تا او را از هر گونه اتهام مداخله در این کاربری سازند (تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۵۸، یادداشت ۱). در واقع، بین روایاتی که واقدی جمع آورده هیچ‌گونه ناهماهنگی وجود ندارد. طبیعی است که محمد بن عمر به نقش پدربزرگ خود، علی علیه السّلام در این ماجرا بیشتر اهمیت داده باشد، در حالی که جابر بن عبد اللّه انصاری، که خود نیز در زمره اعضای گروه انصار بود (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۶۲، ۶۶، ابن سعد، طبقات ج ۳/ ۱، ص ۴۴؛ ظاهرا جابر آن قدر برجسته نبود که محمود بن لبید از او نام ببرد)، و سفیان بن ابی العوجاء سلمی از اعراب حجاز (ابن حجر، تهذیب، ج ۴، ص ۱۱۷) به توصیف نقش محمد بن مسلمه می‌پردازند و تعداد انصار همراه او را پنجاه تن می‌شمرند (طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۵؛ ابن شبّه، تاریخ مدینه.

ص ۱۱۳۴). اما از روایات محمود بن لبید و خود محمد بن مسلمه آشکار می‌شود که علی علیه السّلام و محمد بن مسلمه به عنوان سران مهاجران و انصار با شورشیان دیدار کردند.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۷۱.

(۳) رک: همین کتاب، ص ۱۳۶.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۷۰

عمار با تحصن کردن بر در خانه خلیفه بر عثمان فشار آورد تا با آنان دیدار کند و هر چه از او خواستند آنجا را ترک کند از این کار خودداری ورزید و یک بار یکی از خادمان با او برخوردی خشونت‌آمیز کرد، امّا عثمان در دیدار با شورشیان توانست آنان را راضی کند که او دستور این کار را نداده بوده است. «۱» به احتمال زیاد، ملاقات عثمان با مادران مؤمنان نیز باید در همین زمان انجام گرفته باشد که طی آن عایشه به او گفت باید عمرو عاص را دوباره به حکومت مصر بگمارد، زیرا سپاه آنجا از او راضی‌اند.

«محاصره دوم» پس از بازگشت شورشیان در اول ذی حجه آغاز شد. «۲» بدین ترتیب، از زمانی که تهدید فوری علیه عثمان از میان رفت تا محاصره دوم تقریبا هجده روز گذشته بود. بر اساس برخی منابع، عثمان در این مدّت حدود سه بار تحت شرایطی کاملا متفاوت با قبل، برای ایراد خطابه در مسجد بر منبر رفت. پس از بازگشت علی علیه السّلام و محمد بن مسلمه از مأموریت خود هر دو تن به عثمان هشدار دادند که اوضاع خطرناک است، «۳» و بی‌تردید به او فهماندند که باید بویژه به شکایات مصریان رسیدگی کند. مروان می‌ترسید که دادن هر امتیازی نشانه ضعف تلقی شود و شورشهای بیشتری را در ولایات برانگیزد، لذا به خلیفه توصیه کرد که در خطابه خود بگوید: «این جمع مصریان درباره پیشوای خویش چیزی شنیده بودند و چون به یقین دانستند که آنچه شنیده

بودند نادرست بود سوی دیارشان بازرفتند». به گفته زهری، مروان به خلیفه القا کرد که علی علیه السّلام در پشت این شورش است و اعمال مصریان و دیگران را هدایت می‌کند و از آنجا که تعداد آنها را ناکافی دیده، آنها را بازگردانده و خواسته است آماده باشند تا هرگاه او سپاهی را از عراق فراهم آورد به حکومت ستمکارانه مروان و خویشاوندانش پایان

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۵۱- ۵۲، ۹۵.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۰. کایتانی روایت دیگری را ترجیح داده که بر اساس آن محاصره پیش از ورود مصریان در یک روز جمعه آغاز شده و قتل عثمان به دست آنان در جمعه بعد صورت گرفته است (تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۴۱). منبع اصلی این روایت هر چند نواده مغیرة بن اخنس است، که به همراه عثمان به قتل رسید، اما روایت او مطمئنا موثق نیست. عثمان در زمانی که عایشه و عبد اللّه بن عباس در اوایل ذی حجه عازم حج شدند در محاصره مصریان بود. البته احتمال دارد که گروهی از مصریان تندروتر یک هفته پیش از قتل عثمان به گروه اصلی پیوسته باشند. شاید کنانهٔ بن بشر، قاتل عثمان، در میان اینان بوده است.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۲۹۷۱- ۲۹۷۲، ۲۹۹۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۷۱

دهند. مروان توانست عثمان را با سخنان خود قانع کند. «۱» و عثمان پس از اندکی تأخیر، در خطابه خود بر طبق نظر او عمل کرد. در همین زمان عمرو عاص که از انتصاب مجدد خود به حکومت مصر به تقاضای عایشه نومید شده بود، درخواست فراموش‌نشدنی خود را برای توبه از «خطاهای بزرگ» اعلام کرد. خلیفه در ابتدا او را به تمسخر گرفت، امّا پس از تکرار درخواست او، عثمان دو دست برداشت و رو به قبله کرد و گفت: «خدایا من نخستین کسم که توبه به پیشگاه تو می‌آورم». پس از آن، عمرو با خشم مدینه را ترک کرد. «۲»

پس از رفتن مصریان، علی علیه السّلام پیش عثمان آمد و گفت: «سخنی گوی که مردم استماع کنند و شاهد آن شوند و نمودار تغییر روش و بازگشت تو باشد». عثمان سپس در سخنانی گفت: «... ای مردم! به خدا عیبی از من نگرفته‌اند که ندانم ... دستخوش آرزو و فریب نفس شدم و از رشاد دور ماندم ... در پیشگاه خدا از آنچه کرده‌ام استغفار می‌کنم و بدو توبه می‌برم. از رفتار خویش بگشتم و بازآمدم. سران شما بیایند و رای خویش با من بگویند. به خدا اگر حق، مرا بنده کند روش بنده گیرم و چون بنده زبونی کنم و مانند بنده باشم که اگر مملوک باشد صبوری کند و اگر آزاد شود سپاس دارد». بنا به روایت عبد الرحمن بن اسود او همچنین وعده داد که: «مروان و کسان وی را دور می‌کنم». «۳»

---

(۱)- بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۶۲، ۸۹. در حالی که زهری اتهامات مروان به علی علیه السّلام را افترایی مغرضانه می‌داند، گروهی از راویان سنّی متعصّب مدنی آن را واقعی دانسته‌اند. محمد بن منکدر تیمی قرشی، از علمای برجسته مدینه در اواخر دوره اموی، روایت کرده که عثمان «یکی از مهاجران را بر او ترجیح داده نام علی علیه السّلام را نبرد- به ملاقات مصریان در ذی خشب فرستاد تا خواسته‌های آنان را برآورده سازد. سپس مردی از قبیله مخزوم از خلیفه خواست اجازه دهد که فرستاده او را تعقیب کند زیرا به او اعتماد ندارد.

خلیفه اجازه داد و جاسوس شنید که فرستاده به شورشیان می‌گفت که برای مقابله با مروان و عثمان وضعیت مناسبی ندارند. جاسوس این موضوع را به عثمان اطلاع داد و عثمان گفت این مرد (علی) که «خدا او را نیامرزد» از سر حرص و آز در پی امیال خود است، اما من از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که هرگز به آن (خلافت) دست نخواهد یافت. عبد اللّه بن فضل هاشمی، از مدنیان معاصر زهری (ابن حجر، اصابه، ج ۵، ص ۳۵۷- ۳۵۸) نیز نقل کرده که علی علیه السّلام به مصریان گفت: با استعداد کافی

برای مقابله با مدافعان عثمان به نزد من نیامده‌اید. بازگردید، نیروی بیشتری جمع آورید و سپس بازگردید (ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۲۸).

(۲) روایت محمد بن عمر بن علی (طبری، ج ۱، ص ۲۹۷۲) را روایت ابو حبیبه، مولای زبیر (همان، ص ۲۹۸۲)، تا حد زیادی تأیید می‌کند.

(۳) همان، ص ۲۹۷۷.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۷۲

مردم به رقّت آمدند و بعضی‌شان بگریستند. سعید بن زید برخاست و گفت: «ای امیر مؤمنان، هر که با تو نباشد به تو دسترس ندارد. خدا را، به خویش پرداز و آنچه گفتی به عمل آر». «۱»

کایتانی برداشت خود را از روایت «توبه عثمان در برابر عموم» با این عبارات می‌آغازد:

نیازی نیست که بر مفهوم نامعقول سخنان عثمان تأکید کنیم؛ این سخنان باور نکردنی و به منزله پست‌ترین شکل ترک وظایف خلافت بود و با مقاومت جدی و انعطاف‌ناپذیر عثمان در برابر درخواستهایی که برای کناره‌گیری او می‌شد تضاد آشکار داشت. واقدی بر آن است که خلیفه را پیری خرف تصویر کند با ظاهر فردی زاهد و تارک دنیا. امّا این تصویر کاملا نادرست است. این تصویر عثمان که او مردی ظریف الطبع، پرشور و عاشق زنان جوان حتی در سن پس از هفتاد سالگی بود نیز نادرست است. به علاوه که گفته شود که او اراده و قاطعیت نداشت نیز نادرست است. مرگ با وقار او نشان‌دهنده عزت نفس اوست که هیچ ارتباطی با افسانه‌پردازی ادبی واقدی در بیان خطابه وی ندارد. «۲»

آیا به نظر کایتانی توبه هنری چهارم، امپراتور امپراتوری مقدس روم در برابر پاپ گریگوری هفتم در کناسه «*» هم افسانه بود؟

مروان، سعید بن عاص و تنی چند از بنی امیّه در سخنرانی عثمان حاضر نشدند و در خانه‌اش به انتظار بازگشت او نشستند. مروان پس از اجازه خواستن از عثمان گفت:

«... دلم می‌خواست این سخنان را وقتی گفته بودی که محفوظ و مصون بودی، امّا این سخنان را وقتی گفتی که کار آشفته شده و خطر آمده و نمودار زبونی است. به خدا

---

(۱) همان، ص ۲۹۷۲- ۲۹۷۴. در اینجا واقدی سلسله سند جدیدی ارائه می‌دهد: «علی بن عمر از پدرش». بی‌تردید علی بن عمر، برادر محمد بن عمر بن علی علیه السّلام است که پیشتر از او روایتی نقل شد. احتمالا محتوای تمام این روایات از عمر بن علی علیه السّلام اخذ شده است. خطبه عثمان در بیان توبه را عبد الرحمن بن اسود زهری نیز روایت کرده است (همان، ص ۲۹۸۲). ابو حبیبه نیز در روایت کوتاه خود از نخستین اعلام توبه عثمان، به گریستن مردم اشاره می‌کند (همان) و چنین برداشت نادرستی را القا می‌کند که عثمان تنها یک بار در برابر همگان اعلام توبه کرد.

(۲) تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۵۵.

*Cansossa قصر مخروبه‌ای در ایتالیا که هنری چهارم در سال ۱۰۷۷ در مقابل پاپ گریگوری هفتم توبه کرد.

(دائرة المعارف قرن بیستم هاچینسون).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۷۳

بر خطایی که از آن استغفار توان کرد از توبه‌ای که مایه بیم باشد بهتر است. اگر خواسته بودی با توبه تقرب می‌جستی امّا به خطا معترف نمی‌شدی. اینک انبوه مردم چون کوهها بردرند». «۱»

به گفته عبد الرحمن بن اسود پس از آن‌که عثمان به خانه رفت گفت تا در را گشوده نگه دارند و به درون رفت. مروان پیش او

رفت و رأی او را بگرداند. پس از آن، سه روز عثمان بیرون نیامد که از مردمی که به نزد او می‌آمدند شرم داشت. «۲» سرانجام به مروان گفت: «برو با آنها سخن کن که من از سخن کردن با آنها شرم دارم». مروان به سوی در رفت و گفت: «چرا چنین فراهم شده‌اید که گویی به غارت آمده‌اید؟ روهایتان زشت باد ... آمده‌اید و می‌خواهید ملك ما را از دستمان بگیرید! از پیش ما بروید. به خدا اگر قصد ما کنید کاری به سرتان می‌دهیم که خرسند نشوید و نتیجه کار خویش را نیکو نشمارید. به منزلهای خویش روید که ما آنچه را به دست داریم به زور وانمی‌گذاریم».

مردم بازگشتند. «۳» علی علیه السّلام با شنیدن این خبر پیش عثمان رفت و گفت: «از این پس با تو ملاقات نخواهم کرد.» «۴»

ماجرای سومین و آخرین سخنرانی عثمان که در منابع از آن سخن گفته‌اند، به گفته اسماعیل بن محمد، نوه سعد بن ابی وقاص بدین صورت بود که: «عثمان به روز جمعه به منبر رفت ... یکی برخاست و گفت: «مطابق کتاب خدا رفتار کن.» عثمان بدو گفت: «بنشین». آن شخص بنشست و بار دیگر برخاست و همان گفت و عثمان به او گفت:

«بنشین» که بنشست و کسان ریگ پرانیدند ... و عثمان از منبر بیفتاد که او را برداشتند و بیهوش به خانه بردند». «۵» در روایات دیگر، اعتراض‌کننده اصلی جهجاه بن سعید

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۲۹۸۵.

(۲) همان، ص ۲۹۷۷.

(۳) همان، ص ۲۹۷۵.

(۴) ر. ك: همین کتاب، ص ۱۵۷.

(۵) طبری، ج ۱، ص ۲۹۷۹. حسن بصری، که ظاهرا در این ماجرا حضور داشته، نیز این رویداد و بارش سنگ ریزه بر عثمان را نقل کرده است. به گفته خود او، وی در آن هنگام چهارده یا پانزده سال سن داشته است.

حسن که از طرفداران عثمان بود افرادی را که از عثمان می‌خواستند «بر طبق کتاب خدا رفتار کند» فاسق نامیده است. (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۱، ۹۲)؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۹، ص ۱۷- ۱۸).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۷۴

غفاری، از مجاهدان با سابقه و یکی از بیعت‌کنندگان در زیر شجره، بود. «۱» ظاهرا قبیله غفار عثمان را به سبب تبعید خویشاوندشان ابو ذر نبخشیده بودند. ابو حبیبه که خود شاهد ماجرا بوده می‌گوید: «جهجاه غفاری برخاست و بانگ زد که ای عثمان اینک یک شتر پیر آورده‌ام که جبه و زنجیری نیز بر آن هست. پایین بیا تا جبه را به تن تو کنیم و زنجیرت کنیم و بر شتر پیر سوار کنیم و در کوه دود (جبل الدخان) افکنیم». «۲»

محمد بن مسلمه می‌گوید پس از بازگشت مصریان عثمان درباره بازگشت آنان سخن کرد و گفت درباره کاری آمده بودند که خبر نادرست شنیده بودند و برفتند. می‌خواستم پیش وی بروم و تعرض کنم امّا خاموش ماندم. ناگهان شنیدم که یکی می‌گفت: «مصریان آمدند و اینك در سویدا هستند». «۳» سویدا در دو منزلی مدینه در شمال آن شهر واقع است. «۴» گوید عثمان کس به طلب من فرستاد. در این وقت مصریان در ذی خشب فرود آمده بودند. به من گفت: «... این قوم بازآمده‌اند چه باید کرد؟» گفتم: «به خدا نمیدانم، امّا می‌دانم که برای کار خیر نیامده‌اند». گفت: «برو و آنها را بازگردان». گفتم: «نه به خدا چنین نمی‌کنم». گفت: «چرا؟» گفتم: «برای آن که در مقابل آنها تعهد کرده‌ام از کارهایی دست بداری که از هیچ یک دست نداشته‌ای». گوید: من بیرون آمدم. مصریان بیامدند و در بازارهای حرم امن مدینه «۵» جا گرفتند و عثمان را محاصره کردند. «۶»

---

(۱) ابن حجر، اصابه، ج ۱، ص ۲۶۵.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۸۲؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۴۷؛ ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۱۰- ۱۱۱۲، ۱۲۱۸- ۱۲۱۹. گفته‌اند جبل الدخان محلّی بود که عثمان کعب بن عبده نهدی را به آنجا تبعید کرد (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۴۲). همدانی (صفهٔ جزیرهٔ العرب، به اهتمام مولر، لیدن، ۱۸۸۴- ۱۸۱۹، ص ۵۲) جبل الدخان را کوهی دانسته است در نزدیک عدن در یمن، اما شاید در اینجا فقط اشاره‌ای به جهنم باشد.

به جبلهٔ بن عمرو ساعدی نیز سخنانی در تهدید عثمان به تبعید و زنجیر کشیده شدن در آتش جهنم نسبت داده‌اند.

(۳) طبری، بیروت، دار الفکر، ج ۵، ص ۳۸۵.

(۴) یاقوت، بلدان، ج ۳، ص ۱۹۷.

(۵) همان، ج ۱، ص ۹۸.

(۶) ولهاوزن روایتی را که می‌گوید عمرو بن حزم انصاری از برجستگان طایفه بنی نجّار قبیله خزرج به ذی خشب نزد شورشیان رفت و آنان را با خود به مدینه آورد (خلاصه‌ها و پیش‌نویسها، ج ۶، ص ۱۲۹؛ طبری، ج ۱، ص ۲۹۸۹) پذیرفته است. این واقعه غیر معقول نیست، اما کل روایتی که این ماجرا در آن ذکر شده ناموثق است. این روایت به محمد بن اسحاق نسبت داده شده و جعفر محمدی آن را نقل کرده است. از قرار معلوم، خانواده عمرو بن حزم که همسایه عثمان بودند بشدت با او مخالف بودند. گفته‌اند که محمد بن

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۷۵

عبد الرحمن بن عدیس به همراه سه رهبر دیگر مصریان سپس پیش محمد بن مسلمه رفتند و گفتند یادت هست که با ما چه تعهدی کردی. آنگاه صفحه کوچکی را درآوردند که می‌گفتند از یکی از غلامان عثمان که بر شتر زکات سوار بوده گرفته‌اند. «۱» مکتوب [خطاب به حاکم مصر] چنین بود: «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. امّا بعد، وقتی عبد الرحمن بن عدیس بلوی پیش تو آمد صد تازیانه به او بزن و سر و ریشش را بتراش و در حبس نگه‌دار تا دستور من برسد. با عمرو بن حمق نیز چنین کن. با سودان بن حمران نیز چنین کن. با عروهٔ بن نباع لیثی نیز چنین کن». «۲»

محمد بن مسلمه می‌گوید: «گفتم از کجا می‌دانید که عثمان این را نوشته؟» گفتند: «این که مروان از طرف عثمان چنین نوشته باشد بدتر است، باید از خلافت کناره کند».

آنگاه گفتند: «ما را پیش عثمان ببر که با علی سخن کرده‌ایم و او وعده داد که وقتی نماز ظهر بکرد با عثمان سخن گوید. پیش سعد بن ابی وقاص رفته‌ایم و گفته که در کار شما دخالت نمی‌کنم. پیش سعید بن زید رفته‌ایم، او نیز چنین گفت». سعید بن زید ظاهرا از بازگشت مجدد عثمان به رفتار پیشین خود با وجود اعلام توبه در برابر مردم آزرده

عمرو بن حزم، در روز جنگ، برای رسیدن شورشیان به کنار خانه عثمان از خانه خود دریچه‌ای باز کرده بود و او به همراه محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه، سه محمّدی بودند که سخت علیه عثمان فعالیّت می‌کردند (ابن شبّه، تاریخ المدینهٔ، ص ۱۲۷۸، ۱۳۰۷). احوص در شعر خود که به طرفداری از عثمان سروده گفته است که اگر دیدی مردی حزمی گرفتار زیانی شده و حتی در آتش افتاده بر او مرثیه مخوان (همان، ص ۱۲۷۹).

لا ترثینّ لحزمیّ رأیت به* ضرّا و ان سقط الحزمیّ فی النّار

(۱) شتر نشان (مسمّ) شتران زکات را بر خود داشت (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۶۷).

(۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۱- ۲۹۹۲. توصیف جزئیات این نامه مقبولیت کلی روایت محمد بن مسلمه را تأیید می‌کند. بنا به بیشتر

روایات دیگر، به عبد اللّه ابن سعد دستور داده شده بود که سران مصریان را بکشد. اما کشتن مخالفان به دست حکومت در آن زمان هنوز روا دانسته نمی‌شد.

کایتانی به منظور خدشه وارد آوردن بر روایت محمد بن مسلمه می‌گوید که واقدی در تألیف آن از دو روایت متعارض استفاده کرده است. در حالی که نخستین روایت بازگشت مصریان را به سبب خلف وعده عثمان می‌داند، روایت دوم «داستان قدیمی» نامه دروغین را تکرار می‌کند (تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۷۷). اما در واقع، در هیچ جای روایت محمد بن مسلمه نیامده که مصریان به سبب خلف وعده عثمان بازگشتند و حتی زمانی که خلیفه از او پرسید که مصریان چرا بازگشته‌اند او سوگند یاد کرد که نمی‌داند. او، خود، عثمان را سرزنش کرد که به وعده‌های خود پایبند نبوده و او را که تعهد سپرده بوده بی‌حیثیت کرده است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۷۶

خاطر بود. چنان که پیش از این گفتیم علی علیه السّلام و ابن مسلمه سپس به نزد عثمان رفتند و از او خواستند به مصریان که بر در بودند اجازه ورود دهد. محمد بن مسلمه می‌گوید:

مروان پیش عثمان نشسته بود و گفت: «... بگذار من با آنها سخن کنم». امّا این بار عثمان گفت: «خدا دهانت را بشکند، از پیش من برو، لازم نیست در این مورد سخن کنی». سر انجام عثمان به مصریان اجازه ورود داد. محمد بن مسلمه گوید: «چون بیامدند به عنوان خلافت به او سلام نکردند و دانستم که این عین شرّ است ... آنگاه مصریان ... در کار سخن کردن ابن عدیس را پیش انداختند که از اعمال ابن سعد در مصر سخن آورد و گفت که با مسلمانان و ذمیان بدرفتاری می‌کند و در کار غنایم مسلمانان عدالت نمی‌کند و چون در این بابت با وی سخن کنند می‌گوید که این نامه امیر مؤمنان است که به من نوشته.

آنگاه از کارهایی که عثمان در مدینه کرده بود و مخالف عمل أبو بکر و عمر بود سخن آوردند [آورد]. «۱» ابن عدیس گفت: «از مصر آمده بودیم و قصد کشتن تو داشتیم، مگر این که از خلافت کناره کنی، امّا علی علیه السّلام و محمد بن مسلمه ما را پس فرستادند و محمد تعهد کرد از کارهایی که گفتیم دست بداری». آنگاه رو به محمد کرد و گفت: «مگر تو با ما چنین نگفتی؟» گوید: گفتم: «چرا». مصریان سپس ماجرای یافتن نامه رسمی را که دستور مجازات آنها را می‌داد، همچنان که برای محمد بن مسلمه شرح داده بودند، بازگو کردند. «۲»

داستان نامه رسمی که به دست شورشیان مصری افتاد و مورخان جدید را کنجکاو و متحیّر کرده است، ولهاوزن با احتیاط می‌نویسد: «آنها ادّعا کردند که نامه خلیفه را کشف کرده‌اند» بدون آن‌که به اتهامات مطرح شده علیه مروان در منابع اشاره کند. «۳» این برخورد غیر متعهدانه نسبت به این موضوع در بین نویسندگان جدید عمومیت دارد. جعیط کل این واقعه را بسیار تردیدآمیز می‌داند و می‌پرسد که آیا اصلا این نامه وجود داشته است.

اگر چنین نامه‌ای وجود داشته احتمال دارد که مصریان تندروتر آن را جعل کرده بودند تا دستاویزی برای حمله به عثمان داشته باشند. احتمال دیگر آن است که شاید عثمان و

(۱)- در طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۴ به جای ذکر فعل ذکروا آمده است.

(۲) همان، ص ۲۹۹۳- ۲۹۹۴؛ برای آگاهی بیشتر در این باره رک: همین کتاب، ص ۱۵۸.

(۳) خلاصه‌ها و پیش‌نویسها، ج ۶، ص ۱۲۹؛ با اندکی تفاوت در سلطنت عرب و سقوط آن، ص ۳۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۷۷

اطرافیان اموی او طرز تفکر خود را نسبت به شورشیان تغییر داده بودند. به هر حال، عثمان صرفا ملعبه‌ای در دست مروان نبود. «۱» کایتانی به تفصیل استدلال می‌کند که داستان نامه باید بعدا جعل شده باشد، زیرا عبد اللّه بن سعد، که نامه خطاب به او نوشته شده

بود، در آن زمان در مصر نبود. مع ذلک او سرانجام به زعم خود راه حل را یافته بود:
«جعل این نامه به دست امویان علیه مصریان انجام نگرفته، بلکه به دست دوستان علی علیه السّلام علیه خلیفه انجام گرفته است!» «۲» لوی دلاویدا «۳» هر چند درباره واقعیتها این قدر مطمئن نیست، به گمان خود در روایتی از جهیم فهری عثمانی که بلاذری آن را نقل کرده، شواهدی در تأیید مکاشفه کایتانی یافته است. به گفته جهیم، عثمان در حضور او در پاسخ به سؤال علی علیه السّلام که در خصوص نامه به چه کسی ظنین است، می‌گوید: «من به کاتب خود و به تو، یا علی علیه السّلام، سوء ظن دارم» و چون علی پرسید: «چرا به من سوء ظن داری؟» گفت: «زیرا مردمان [شورشیان مصری] از تو فرمان می‌برند، امّا تو آنها را از من بازنمی‌گردانی». «۴»
آشکارا جای تردید است که عثمان در زمانی که می‌دانسته وضعیت او به خیرخواهی علی علیه السّلام وابسته است چنین اظهارات کنایه‌آمیزی بر زبان آورده باشد. امّا ممکن است او زمانی که در مورد نقش مروان، که علی علیه السّلام و دیگران به او سوء ظن داشتند و خود او نیز به آن واقف بود، تحت فشار قرار گرفت موقتا از کوره در رفته باشد. بدیهی است که این روایت به هیچ وجه حاکی از دخالت واقعی علی علیه السّلام نیست. این نظریه که علی علیه السّلام توانسته باشد در زیر گوش مروان شکاک با کاتب خاص خلیفه تبانی کند این تصور را ناپذیرفتنی می‌سازد.
در واقع، آشکار است که مروان، همان‌گونه که در روایات نیز مورد سوء ظن قرار

---

(۱) اختلاف بزرگ ...، ص ۱۴۷.

(۲) تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۵۹.

(۳) «عثمان بن عفان»، دائرة المعارف اسلام.

(۴) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۹۵؛ ابن شبّه تاریخ مدینه، ص ۱۱۵۴. ابن شبه چند صورت فرعی از این روایت را نقل می‌کند که در آنها عثمان علی علیه السّلام را متهم کرده است (ص ۱۱۵۴- ۱۱۵۵، ۱۱۶۸، ۱۲۰۶). روایتی که به جابر بن عبد اللّه نسبت داده شده بیان می‌کند که طرفداران علی علیه السّلام عثمان را مسئول نوشتن نامه می‌دانستند و طرفداران عثمان علی علیه السّلام و اطرافیان او را (ابن شبّه، تاریخ مدینه، ۱۱۴۹).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۷۸

گرفته، در این نامه دست داشته است. مروان از همان آغاز معتقد بود که باید با شورش مقابله کرد. پس از موافقت با شورشیان در ذی خشب، او شایع کرد که علی علیه السّلام با آنان تبانی و به آنان سفارش کرد که به مصر بازگردند و تجهیزات بیشتری فراهم آورند. از نظر او کاملا منطقی بود که به عبد اللّه بن سعد دستور داده شود با مجازات و زندانی کردن رهبران مصریان از این کار جلوگیری کند. اینکه آیا او خود این تئوری توطئه را باور داشت یا نه به بحث ما مربوط نمی‌شود. حدّ اقل کاری که او می‌توانست انجام دهد به راه انداختن این بازی و فرستادن نامه بلافاصله پس از بازگشت از ذی خشب به مدینه بود.
حقیقت این است که عبد اللّه بن سعد احتمالا اندکی پیش از آن مصر را ترک کرده یا در صدد این کار بوده است. بر طبق گفته ابو الخیر، از راویان متقدم و موثق مصری، عثمان به درخواست خود عبد اللّه به او اجازه داده بود که به مدینه برود. «۱» مروان نیازی نداشته که بداند او هنوز در مصر هست یا نیست. در هر حال، پیک با او ملاقات می‌کرده و عبد اللّه می‌توانسته فرمان را به جانشین خود ابلاغ کند. از قضا، هنگامی که عبد اللّه به ایله رسید دانست که شورشیان در حال بازگشت به مدینه‌اند. در این زمان به مصر بازگشت تا مانع بروز مشکلاتی در آنجا شود. امّا دیگر خیلی دیر شده بود. محمد بن ابی حذیفه، که او نیز باخبر شده بود مردانش دوباره به مدینه بازمی‌گردند، بر مصر تسلّط یافت. «۲» لذا عبد اللّه بن سعد به فلسطین پناه برد. «۳»

شاید بتوان همراه با جعیط پرسید که آیا عثمان واقعا از نامه‌ای که به نام او فرستاده

(۱) طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۹. استدلال کایتانی برای اینکه عبد اللّه بن سعد بسیار پیشتر از آن تاریخ مصر را ترک کرده بوده این است که شهادت کندی را، که مصری بوده، باید معتبرتر از گفته واقدی دانست (تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۵۹)، اما این استدلال نادرست است. واقدی نخستین روایت مصری را با سند معتبر شرحبیل بن ابی عون از یزید بن ابی حبیب از ابو الخیر ضبط کرده است. و این موضوع هم غیر ممکن است که عبد اللّه بن سعد پیش از عزیمت مصریان به سوی مدینه در مصر نبوده باشد.

(۲) بی‌تردید، شورشیان زمانی که هنوز در بویب بودند بلافاصله ماجرای یافتن نامه را به ابن ابی حذیفه اطلاع داده و به او توصیه‌هایی کرده بودند. این امر نشان می‌دهد که پیش از بازگشت آنان به مدینه مدت زمان زیادی گذشته بوده است. بر اساس روایتی از مکحول شامی، شورشیان پس از دستگیری پیک نامه‌ای به مصریان، احتمالا محمد بن ابی حذیفه، نوشتند و آنان را از شرح ما وقع و تصمیم خود برای بازگشت به مدینه آگاه ساختند. به پیشنهاد آنان مصریان، ابن ابی سرح را به فلسطین راندند (ابن شبّه، تاریخ مدینه، ۱۱۵۲- ۱۱۵۳).

(۳) طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۹.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۷۹

شده بود بی‌خبر بوده است. همواره یکی از امتیازاتی که حاکمان بسیار طرفدار آن بوده‌اند این بوده که وقتی سررشته امور از دست در می‌رود، از کارهای زیردستان خود اظهار بی‌اطلاعی کنند. شاید این که عثمان پسر عموی جوان خود را مجازات نکرد نشانه‌ای از مشارکت خود او در این کار باشد. امّا به نظر می‌رسد که علی علیه السّلام و محمد بن مسلمه واقعا به بی‌گناهی او اطمینان یافتند. تزلزل او بین توبه در برابر همگان و سرسختی تکبرآمیز وی ظاهرا مردی را نشان می‌دهد که عمیقا آشفته است و دیگر توان داوری صحیح خود را از دست داده است.

محاصره خانه عثمان به دست مصریان، که بیشترین اعتراض را علیه عثمان داشتند، انجام گرفت و ادامه یافت، هر چند تعداد اندکی از ساکنان مدینه نیز گاه به آنان می‌پیوستند. تاریخ دقیق ورود نیروهای ناراضی کوفی و بصری مشخص نیست. رهبری آنان را مالک اشتر و حکیم بن جبله عبدی «۱» به عهده داشتند و گفته‌اند که تعداد آنها به ترتیب حدود دویست و صد نفر بود. «۲» ورود آنان مطمئنا پس از بازگشت هیأتهای اعزامی

(۱) تنها عامل نارضایتی محلی در بصره که بلاذری به نقل از ابو مخنف ذکر می‌کند تبعید عامر بن عبد قیس انباری تمیمی زاهد و عابد بود که رفتار عثمان را نکوهش کرده بود. عبد اللّه بن عامر او را به دستور خلیفه به مدینه فرستاد. چون این کار مخالفت مردم را برانگیخت عثمان با او به مهربانی رفتار کرد و به بصره بازش فرستاد (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۵۷.) ابن شبّه یک روایت قدیمی بصری را نقل می‌کند که بر اساس آن بین حکیم بن جبله و عبد اللّه بن عامر برخوردی پیش آمد که پس از آن، والی تعدادی از اسبهای حکیم را در فارس مصادره کرد. حکیم با مقصر دانستن عثمان خشم خود را آشکار کرد. بصریان همچنین به عثمان شکایت بردند که عبد اللّه بن عامر غلّاتی را که باران فاسد کرده بود بین آنان توزیع کرده است، چون خلیفه به شکایت آنان توجهی نکرد دیدگاه آنان نسبت به او تغییر یافت و وی را نکوهش کردند که چرا ابن عامر را جانشین ابو موسی اشعری کرده است (ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۴۷- ۱۱۴۸).

(۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۹. ابو مخنف از پنجاه بصری دیگر سخن می‌گوید که بعدا به آنان پیوستند (همان، ص ۵۹). ولید بن عقبه در شعری، که ظاهرا در آخرین مرحله بحران سروده، حکیم، اشتر، (عمرو) بن حمق و حارثهٔ را رهبران خیانت می‌داند (ابن

عساکر، عثمان، ص ۳۰۷). هویت حارثه، که به احتمال زیاد یکی از انصار بود و با شورشیان همکاری داشت، به صورت قطعی قابل شناسایی نیست. شاید این نام به بنی حارثه از قبیله اوس اشاره داشته باشد که محمد بن مسلمه نیز از آنان بود، هر چند محمد بن منکدر از طرفداران عثمان آنان را پشتیبان عثمان شمرده است (ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۲۸۰). معنای «حارث شاکیان را می‌فروشد (یشری الشکات) را بخوبی می‌توان درباره محمد بن مسلمه صادق دانست که در شکایت شورشیان علیه عثمان از آنان طرفداری کرد. فرد دیگری که احتمال کمتری دارد مورد نظر باشد حارثهٔ بن نعمان بن نفیع از بنی نجار است که از صحابه برجسته و از مجاهدان بدر بود (ابن حجر، اصابه، ج ۱، ۳۱۲- ۳۱۳). چنان که پیشتر گفتیم بنی نجار به خیانت به عثمان متهم بودند. عبد اللّه بن رباح انصاری مدنی در

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۸۰

[عثمان] از ذی خشب و به احتمال زیاد تقریبا همزمان با ورود دوباره مصریان بود. «۱» آنها شاید شهرهای خود را به اسم رفتن به حج ترک کرده، سپس در مدینه ماندند. به هر حال، اینان در محاصره شرکت نداشتند. «۲» ظاهرا مالک اشتر مخالفت علی علیه السّلام و عایشه را با به کارگیری خشونت مد نظر داشت. به روایت خود او، وی به دیدن ام حبیبه، دختر ابو سفیان و همسر اموی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله، رفت و به او پیشنهاد کرد که عثمان را در هودج خود بسلامت از محاصره بیرون ببرد. امّا امویان این پیشنهاد را نپذیرفتند و تأکید کردند که آنها هیچ کاری با او ندارند. «۳»

«محاصره» در ابتدا مسالمت‌آمیز بود. دیدارکنندگان رسمی و غیر رسمی مجاز بودند آزادانه به خانه عثمان وارد و از آن خارج شوند. حتی مروان و عبد الرحمن بن عتّاب می‌توانستند در شهر و در قصر به کارهای خود برسند (احتمالا با استفاده از دری فرعی). عثمان در نامه‌های خود به شامیان و حاجیان مکه در آغاز محاصره، شکوه کرد که دشمنانش «۴» او را از امامت نماز و رفتن به مسجد بازداشته و هر چه توانسته‌اند از مدینه برگرفته‌اند. «۵» شاید آخرین بخش این عبارات به گرفتن کلیدهای بیت المال از سوی طلحه اشاره داشته باشد. در ابتدا امامت نمازهای جماعت، به توصیه علی علیه السّلام، به عهده ابو ایوب انصاری بود، امّا از عید قربان به بعد خود علی علیه السّلام با مردم نماز می‌کرد. «۶»

میان مردم بصره که طرفدار عثمان بودند روایت کرد که حارثهٔ بن نعمان به عثمان پیشنهاد کرد «ما» از او حمایت کنیم. این کار احتمالا کوششی بوده برای تبرئه او از اتهام.

(۱) به نظر می‌رسد که روایت سفیان بن ابی العوجاء، (طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۵) حاکی از حضور آنان در مدینه در زمان غیبت مصریان است. اما جزئیات این روایت اطمینان‌آور نیست.

(۲) این مطلب را ابو الخیر مصری با قطعیت گفته است (همان، ص ۲۹۹۹).

(۳) قاضی نعمان، شرح الاخبار فی فضائل الائمهٔ الاطهار، به اهتمام محمد حسینی جلالی (قم، بی‌تا)، ج ۱، ص ۲۹۷؛ ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۳۱۳. روایات عثمانی برای آن که مالک اشتر را در جریان قتل عثمان شریک جلوه بدهند گفته‌اند زمانی که صفیّه دختر حییّ و بیوه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خواست محاصره‌کنندگان را تشویق به ترک محاصره بکند، مالک با تازیانه بر صورت قاطر او زد تا وی را متوقف کند (ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۳۱۱- ۱۳۱۲).

(۴) عثمان از «دوستانم که در این موضوع ادعای رهبری دارند و سعی دارند سرنوشت را تسریع کنند» سخن می‌گوید. ظاهرا منظور او برخی از صحابه برجسته قدیمی، بویژه طلحه و علی علیه السّلام، هستند.

(۵) طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۳؛ ابن عساکر، عثمان، ص ۳۷۷.

(۶) طبری، ج ۱، ص ۳۰۵۹- ۳۰۶۰. روایاتی که از نماز گزاردن سهل بن حنیف انصاری یا پسر او ابو أمامه با مردم، پیش از نماز

گزاردن علی علیه السّلام سخن می گویند، نه از ابو ایوب انصاری (همچنین ر. ك: ابن شبه تاریخ

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۸۱

عبیـد اللّه بن عـدی بن خیـار از اعقـاب نوفـل بن عبـد مناف به دیـدار عثمان رفت و به او گفت از نماز گزاردن پشت سـر «امام فتنه» کراهت دارم. خلیفه به او سفارش کرد با مردم نماز بگزارد که نماز بهترین عمل آنان است. امّا از اعمال ناپسند آنان دوری کند. «۱» گویا شورشـیان هنوز امیدوار بودند که عثمان به خواسـته‌های آنان گردن نهد. بر اساس نامه‌های عثمان، آنان به مسلمانان نامه نوشته بودند که به تعهدی که عثمان با آنها کرده راضی‌اند. «۲»

ظـاهرا عثمان مایل نبود علت واقعی بازگشت ناگهانی آنان به مـدینه، یعنی یافتن نامه را آشـکار کنـد و فقط اشاره می‌کنـد که آنان بازگشته‌اند تا از انجام تعهدات خلیفه آگاه شوند.

عثمان ادامه می‌دهد: «به یاد ندارم از تعهدی که برای آنها کرده‌ام بازگشته باشم.

پنداشتند که اجرای حدود می‌خواهند. گفتمشان: آن را بر هر که می‌دانید از حدود تجاوز کرده و بر هر کس، از نزدیك و دور، که بر شـما ستم کرده اجرا کنید». گفتند: «باید قرآن تلاوت شود.» گفتم: «هر که خواهد آن را تلاوت کند، غلو نکند و بر خلاف تنزیل خدا نخواند.» گفتند: «باید تبعیدیان به سرزمین خود بازگردند، محروم مقرری بگیرد و مال به مستحق رسد و سنّت نیکو رعایت شود و به خمس و زکات تجاوز نشود و مردم نیرومنـد و امین امارت یابند و آنچه به سـتم از مردمان گرفته شده به صاحبانش بازگردانده شود. به این همه رضـایت دادم. و بر آن ثبـات ورزیـدم (اصـطبرت له) و پیش زنان پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله رفتم و با آنها سـخن کردم». او سـپس می‌افزاید که تمام خواسـته‌های آنان را برآورده ساختم امّا آنگاه عمرو بن عاص بر من سـتم کرد و از حق بگردید. «۳»

المدینه، ص ۱۲۱۷- ۱۲۱۹) چنـدان موثق به نظر نمی‌رسـند. سـهل بن حنیف بعدها که در خلافت علی علیه السّـلام والی مدینه شـد امامت جماعت را نیز بر عهده داشت.

(۱) ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۲۱۶- ۱۲۱۷.

(۲) در ابن عساکر، عثمان، ص ۳۷۶ متن نامه در این قسـمت چنین است: أنّهم قـد رضوا بالّذی أعطیتهم. به نظر می‌رسد که این متن بر متن طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۲ ترجیح دارد که: أنّهم رجعوا بالّذی اعطیتهم (به دسـتاویز تعهدی که با آنان کرده‌ام بازآمده‌اند). پس از این، در موارد ارجاع به متن نامه به تفاوتهای ناچیز متنی اشاره نخواهیم کرد.

(۳) طـبری، ج ۱، ص ۲۹۴۳؛ ابن عسـاکر، عثمان، ص ۳۷۷. تلاـش این نامه‌هـا در ایجـاد این برداشت است که عثمان پیش از تخطی عمرو عـاص او را حقیقتا دوباره امارت داد. اما بـدیهی است که چنین موضوعی غیر ممکن است. عمرو، اگر آرزویش برای رسـیدن به حکومت برآورده شـده بود، هیـچ گاه در برابر همگان به عثمان نمی‌تاخت. مروان که مایل بود مجازات رهبران مصـریان را ببینـد، اگر هم عثمان واقعا قصد داشت چنین انتصابی انجام بدهد، حتما جلو آن را می گرفت.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۸۲

عثمـان در ادامه نامه می‌نویسـد: «اینك که این نامه را می‌نویسم مرا میان سه چیز مخیر کرده‌انـد: یا به عوض هر که به خطا یا صواب آسـیبی به او زده‌ام از من قصاص گیرنـد و چیزی از آن وانگذارند، «۱» یـا از خلافت کناره کنم تا دیگری را به خلافت بردارنـد، یا کس پیش سـپاهیان فرمـانبردار خویش در ولایات و مردم مـدینه فرسـتند و از حق اطاعتی که خداونـد سـبحان برای من بر آنها مقرر داشـته بیزاری کنند. به آنها گفته‌ام: این که از خویشـتن قصاص پس دهم، پیش از من خلیفگان بوده‌اند که خطا و صواب کرده‌اند و کس از آنها قصاص نگرفته. می‌دانم که آنها قصد جان من دارند. امّا این که از خلافت بیزاری کنم، اگر بزنندم «۲» بهتر از آن است

که از کار خدای عز و جل و خلافت وی بیزاری کنم. «۳» امّا این که گویید: کس به سپاهیان و مردم مدینه فرستید که از اطاعت من بیزاری کنند، من گماشته شما نیستم و از پیش آنها را به اطاعت مجبور نکرده‌ام، خودشان به اطاعت آمدند که رضای خدای عز و جل و اصلاح میان کسان می‌خواستند. هر کس از شما دنیا می‌جوید جز آنچه خدای عز و جل برای وی مقرر کرده نخواهد یافت و هر که تقرب خدا و خانه آخرت و صلاح امّت و رضای خدای عز و جل و سنّت نکوی پیمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و دو خلیفه پس از او می‌خواهد، خدا در مقابل آن پاداش می‌دهد که پاداش شما به دست من نیست و اگر همه دنیا را به شما دهم بهای دین شما نیست و کاری برای شما نسازد ...».

«هر که به پیمان‌شکنی رضا دهد، من رضا نمی‌دهم، خدای سبحانه نیز رضا نمی‌دهد که پیمان وی را بشکنند. امّا چیزها که مرا درباره آن مخیر می‌کنند خلع (نزع) و نصب

---

(۱) آشکار است که در اینجا عثمان خواسته‌های مخالفان را به شکل نادرستی عنوان کرده است. آنان خواستار قصاص برای کسانی که بحق مجازات شده بودند نبودند، اما اصرار داشتند که آنها، نه خلیفه، باید تعیین کنند چه کسی بحق مجازات شده و چه کسی به ناحق.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۴ این معنی از گذاشتن واژه «یلکأونی» که در زیرنویس آمد. به جای «یکلبونی» که در متن آمده حاصل می‌شود [بر خلاف نظر نویسنده، از هر دو واژه معنای زدن برمی‌آید. م]. در متن ابن عساکر، عثمان، ص ۳۷۷ در اینجا «یقتلونی» به کار رفته است.

(۳) بر اساس آنچه در منابع آمده، بویژه عبد اللّه بن عمر به عثمان سفارش می‌کرد که از خلافت کناره‌گیری نکند.

او به عثمان می‌گفت که دشمنان خلیفه بیشترین کاری که می‌توانند بکنند آن است که او را بکشند، اما بدتر خواهد بود اگر در اسلام سنتی پدید آید که هرگاه گروهی از مردم از امام خود خشمگین شدند بتواند او را بر کنار کنند. گفته‌اند مغیرة بن اخنس [بن شریق] ثقفی، که بعدا به همراه عثمان کشته شد، به او توصیه کرد از خلافت کناره بگیرد، زیرا در غیر این صورت شورشیان او را خواهند کشت (ابن سعد، طبقات، ۳/ ۱، ص ۴۵؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۶؛ ابن عساکر، عثمان، ص ۲۵۹).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۸۳

خلیفه (تأمیر) است، من به اتّفاق یارانم خویشتن‌داری کرده‌ام و منتظر حکم خدا مانده‌ام ... که تفرقه امّت و خونریزی را خوش ندارم.» او در پایان نامه‌ها مردم را به درست پیمانی و هماهنگی در کار خدا می‌خواند و از هر کاری که کرده به درگاه خدا توبه می‌کند و از خدای عز و جل می‌خواهد که او و مؤمنان را ببخشد. «۱»

در این نامه‌ها که بی‌تردید به تأیید مروان رسیده بود، هیچ ذکری از اعتراضات شورشیان علیه مروان و پیغامی که او به نام خلیفه برای مجازات آنان فرستاده بود به میان نیامده بود. این نامه‌ها لحنی قاطع داشت و امکان هر گونه امتیازدهی دیگر را منتفی می‌دانست، چرا که مدّعی بود تمام خواسته‌های معقول پیش از آن برآورده شده است.

امّا در آنها بر پایبندی خلیفه به آرامش و مسالمت در جامعه نیز تأکید شده بود و کسی به برداشتن سلاح برای سرکوب مخالفان دعوت نشده بود. «۲» در نظر بود که این بحران بدون خشونت حل شود. از تهدیدی که خلیفه و «یاران» او ممکن بود در برابر آن آرامش خود را از دست بدهند هیچ صحبت نشده بود.

مفاد اصلی روایات فراوان درباره تأکید عثمان بر خودداری از هر گونه جنگ و خشونت حتی برای دفاع در برابر شورشیان موثق و قابل اعتماد است. او که به حرمت خون مسلمانان کاملا آگاه بود و به آن احترام می‌گذاشت، مایل بود در مقابله با شورشیان هیچ خونی ریخته نشود و آنان به خشونت سوق داده نشوند. در روایاتی که پس از این جنگ داخلی در بین مسلمانان رواج یافت و

حکومتهای سفاک برای اعمال سرکوب و

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۰۴۳- ۳۰۴۵؛ ابن عساکر، عثمان، ص ۳۷۷- ۳۷۹. به روایت صالح بن کیسان (منقول از ابن دأب که فرد غیر موثقی است) عثمان نامه کوتاهی نیز به حاجیان نوشت که آن را نافع بن ظریب نوفلی قرشی در روز عرفه بر مردم خواند، که احتمالا پس از خواندن پیام اصلی توسط ابن عباس بوده است.

خلیفه در این نامه شکوه کرده بود که: «من در هنگام نگارش این نامه در محاصره هستم و جز به قدر سد جوع غذا نمی‌خورم مبادا که ذخیره‌ام پایان پذیرد. نه مرا به توبه می‌خوانند و نه حجتم را می‌شنوند. سوگند می‌دهم هر آن کس را که نوشته مرا می‌شنود که به نزد من بیاید و از من اجرای حق را بخواهد و از باطل جلوگیری کند.» ابن عباس در برابر این عمل نافع هیچ واکنشی نشان نداد. (ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۶۶).

(۲) اما در نامه به شامیان با ذکر آیه ۹/ حجرات: «و اگر دو گروه از مؤمنان با یکدیگر به جنگ برخاستند، میانشان آشتی افکنید. و اگر یک گروه بر دیگری تعدی کرد [بغت] با آن که تعهدی کرده است بجنگید تا به فرمان خدا بازگردد ...» از آنان خواسته است که با تعدی (بغی) کسانی که می‌خواهند خلیفه را از حق خود محروم سازند مقابله کنند. شاید پیام به حاجیان عمدا تا حدی آشتی‌جویانه‌تر بوده است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۸۴

خشونت از آنها استفاده کردند، داستانهایی آمده مبنی بر این که عثمان به معاویه و عبد اللّه بن عامر نوشت که سپاهیانی را به مدینه گسیل کنند و آنها نیز چنین کردند. شاید حرب بن خالد بن یزید، نبیره معاویه، نخستین کسی بود که مدّعی شد معاویه حبیب بن مسلمه فهری را با چهار هزار نفر شامی به کمک عثمان فرستاد. طلایه سپاه، مرکب از هزار نفر به فرماندهی یزید بن اسد بجلی، به وادی القری یا ذی خشب رسیده بودند که خبر قتل عثمان را شنیدند و بازگشتند. در سلسله سند این داستان اسامی مسلمهٔ بن محارب در بصره و شعبی در کوفه که هر دو از طرفداران بنی امیّه بودند دیده می‌شود. «۱»

داستانهای مشابهی نیز درباره اعزام سپاهی از بصریان به فرماندهی مجاشع بن مسعود سلمی و زفر بن حارث کلابی از سوی عبد اللّه بن عامر وجود داشت. «۲» جویریهٔ بن اسماء بصری (ف. ۱۷۳) که طرفدار عثمان امّا مخالف بنی امیّه است روایت کرده معاویه، یزید بن اسد را به سوی مدینه گسیل کرد امّا به او دستور اکید داد که از ذی خشب عبور نکند.

جویریه در پاسخ به این سؤال که چرا معاویه چنین دستوری داد گفت: تا عثمان کشته شود و معاویه خود ادعای خلافت کند. «۳» اینگونه داستانها همگی ساختگی‌اند. حتی

(۱) ابن شبّه، تاریخ المدینه، ص ۱۲۸۹. یزید بن اسد پدربزرگ خالد بن عبد اللّه قسری، فرمانروای عراق در دوران بنی امیّه، بود. مسلمهٔ بن محارب، از راویان مدائنی، چنان که از روایتهای او برمی‌آید رابطه نزدیکی با حکومت بنی امیّه داشت. پترسن احتمال داده که او از بنی امیّه، و بخصوص از شاخه سفیانی آن، بوده است (علی و معاویه در احادیث عربی نخستین، کپنهاک، ۱۹۶۴، ص ۱۱۲، ۱۲۸). اما به احتمال قویتر او مولی یا حلیف بنی امیّه بوده است.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۸۵- ۲۹۸۶ (محمد کلبی) و بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۱- ۷۲. روایت مفصل بلاذری (ص ۷۱ سطر ۱۹ تا ص ۷۲ سطر ۸) به احتمال زیاد از ابو مخنف گرفته شده است (رک: بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۸۷). می‌دانیم جبیر بن مطعم، که در آنجا فرستاده عثمان به سوی عبد اللّه بن عامر دانسته شده، در هنگام محاصره و در زمان دفن عثمان در مدینه بوده است.

(۳) ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۲۸۸- ۱۲۸۹. همین تعصب ضد معاویه در روایتی مصری از ابن لهیعه، که فردی غیر موثق است، نیز

به چشم می‌خورد. بر اساس این روایت عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح پس از گریز به عسقلان از بیعت کردن با امویان خودداری ورزید و بر این نکته تأکید کرد که او به کسی که آرزو داشت عثمان به قتل برسد احترام نخواهد گذاشت (همان، ص ۱۱۵۲). این روایت از جهات دیگر نیز ساختگی به نظر می‌رسد.

روایت جعلی متأخری نیز وجود دارد که می‌کوشد بیان کند چرا معاویه، به رغم درخواستهای عثمان، سپاهی نفرستاد. بر اساس این روایت، عثمان مسور بن مخرمه را در هنگام «محاصره» اول نزد معاویه فرستاد و به او دستور داد که بسرعت سپاهی را گسیل کند. معاویه بلافاصله شخصا به همراه معاویهٔ بن

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۸۵

روایت ابو عون، مولای مسور از معاصران عثمان که معمولا او را ثقه می‌دانند، در این باره که حرکت سپاهیان از ولایات شورشیان را به حمله به عثمان واداشت حد اکثر نشان دهنده شایعاتی است که در مدینه رواج داشته است. «۱»

مسئولیت اصلی دفاع از عثمان و خانه او بر اساس معیارهای قبیله‌ای، بر عهده خویشاوندان اموی او، موالی و همپیمانان آنان بود. امّا خلیفه که می‌کوشید از خونریزی جلوگیری کند در این مرحله مایل نبود خیلی بر آنان تکیه کند و در نتیجه این کشمکش را به جنگی بین بنی امیّه و مخالفان آنان مبدّل سازد، بلکه در پی کسب حمایت اخلاقی بزرگان اسلام و همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بود که امید داشت نفوذ آنان مانع حمله شورشیان شود. به این دلیل، هر کاری توانست انجام داد تا عایشه را از رفتن به حج منصرف کند.

گفته‌اند در نخستین مراحل محاصره، مغیرهٔ بن شعبه به عثمان توصیه کرد که با دادن فرمان آماده‌باش نظامی به همپیمانان و خویشاوندان خود به منظور ترساندن شورشیان نوعی نمایش قدرت دهد. عثمان چنین کرد امّا سپس به آنان دستور داد که بدون جنگ صحنه را ترک کنند. چون آنان محل را ترک کردند سودان بن حمران، رهبر شورشیان، به تعقیب آنان پرداخت. پس مروان بازگشت و آنان با شمشیر ضرباتی رد و بدل کردند امّا به یکدیگر آسیبی نرساندند. عثمان بلافاصله غلام خود ناتل را فرستاد و به مروان دستور

حدیج و مسلم بن عقبهٔ به سوی مدینه راند و نیمه شب به آنجا رسید. عثمان او را بشدت سرزنش کرد که چرا سپاهی نفرستاده است، اما معاویه خاطرنشان کرد که اگر او سپاهی می‌فرستاد و شورشیان از آن خبر می‌یافتند پیش از رسیدن آن، عثمان را می‌کشتند. او از عثمان دعوت کرد که بر مرکب سوار شود و همراه او به شام برود اما خلیفه نپذیرفت. در هنگام محاصره دوم عثمان بار دیگر مسور را با همان دستور پیشین فرستاد. این بار، معاویه نخست عثمان را در گرفتاریهایش مقصر دانست و سپس مسور و دوستانش را سرزنش کرد که او را تنها گذاشته‌اند. سپس مسور را در اتاقی محبوس کرد و تنها پس از قتل عثمان او را آزاد کرد (ابن عساکر، عثمان، ص ۳۷۹- ۳۸۰).

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۰۲۳. بر اساس این روایت مصریان از کشتن عثمان و جنگیدن دست بداشته بودند تا یاران عراقی آنان از بصره و کوفه و یاران شامی آنان روان شدند و چون بیامدند و به آنان قوت قلب بخشیدند و خبر دادند که فرستادگانی از عراق و از مصر از پیش عبد اللّه بن سعد حرکت کرده‌اند. عبد اللّه بن سعد پیش از آن در مصر نبود و به شام فرار کرده بود. مخالفان گفتند پیش از آن‌که کمک برسد او [عثمان] را از میان برداریم. چنان که راوی می‌گوید عبد اللّه بن سعد در آن هنگام به شام گریخته بود. اما نویسندگان این شایعه دروغ را پراکندند که او دوباره بر مصر چیره شده است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۸۶

داد که با همراهان خود به داخل قصر بازگردند. «۱»

گفته‌اند که قطن بن عبد اللّه بن حصین ذی الغصّه، رئیس بنی حارث بن کعب در کوفه، به عثمان پیشنهاد کرد که با مردانش برای دفاع از او راهی مدینه شود. اگر این روایت صحیح باشد او احتمالا در موسم حج به مدینه آمده است. امّا عثمان با تأکید بر این که نمی‌خواهد با شورشیان بجنگد او را بازپس فرستاد. «۲» همچنین روایت کرده‌اند که عثمان بن ابی العاص ثقفی، والی پیشین بحرین، نیز پیشنهاد کرد که به طرفداری از عثمان بجنگد. قبیله ثقیف از پیش از اسلام پیوندهایی با بنی امیّه داشت. عثمان پیشنهاد او را نپذیرفت و با درخواست او برای رفتن به بصره موافقت کرد. «۳»

در این هنگام، عثمان برخی از بزرگان اسلام را در اطراف خود گرد آورده بود. او فرماندهی مدافعانی را که در قصر جمع آمده بودند به عبد اللّه بن زبیر واگذاشت نه به فردی اموی. ابو حبیبه که در زمان محاصره عثمان به دیدار او رفته بود او را با حسن بن علی علیه السّلام، ابو هریره، عبد اللّه بن عمر و عبد اللّه بن زبیر علاوه بر سعید بن عاص و مروان از امویان یافت. ابو هریره برای تقویت روحیه محاصره‌شدگان حدیثی را از پیامبر روایت کرد که فرموده بود «بعد از ما فتنه و بلایی پیش خواهد آمد.» ابو هریره پرسید «آیا راه گریزی از آن خواهد بود؟» پیامبر در پاسخ فرمود: «از راه امین و حزب او» و ابو هریره به عثمان اشاره کرد. «۴»

شواهد دال بر حضور حسن بن علی علیه السّلام در بین مدافعان به قدری زیاد است که نمی‌توان در آن تردید کرد. «۵» او را بر خلاف برادرش، محمد حنفیه، دوستدار عثمان

---

(۱)- بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۲- ۷۳. شعری که در آنجا به ولید بن عقبه نسبت داده شده در منابع بسیاری آمده و آن را به مغیرة بن اخنس (ابن بکر، تمهید، ص ۲۱۵؛ ابن عساکر، عثمان، ص ۵۴۸ (سیف بن عمر))، به حسان بن ثابت (دیوان، ج ۱، ص ۵۱۱)، به کعب بن مالک (اغانی، ج ۱۵، ص ۳۰؛ ابن عساکر، عثمان، ص ۵۴۷ (شعبی))، یا به فردی گمنام از انصار (ابن عساکر، عثمان، ص ۵۴۷) نیز نسبت داده‌اند. این نسبت در مورد دو فرد اخیر درست‌تر به نظر می‌رسد، زیرا بعید است ولید بن عقبه فردی باشد که برادر خود را به سبب اتخاذ موضعی انفعالی بستاید.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۳.

(۳) همان، ۷۴.

(۴) ابن عساکر، عثمان، ص ۳۷۴- ۳۷۵؛ زبیری، نسب، ص ۱۰۳.

(۵) کایتانی روایتی از راوی متأخرتر بصری یعنی ابن سیرین را در همین زمینه نمی‌پذیرد و معتقد است که این روایت می‌خواهد بی‌گناهی علی علیه السّلام را «که پسر بزرگ خود را به دفاع از خلیفه گماشت» نشان دهد. او

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۸۷

دانسته‌اند و گفته‌اند که بعدا از پدرش به سبب دفاع نکردن از عثمان انتقاد کرد. «۱» به گفته ابن ابزی که طرفدار علی علیه السّلام بود، حسین بن علی علیه السّلام نیز در آغاز محاصره به نزد عثمان آمد و آمادگی خود را برای پشتیبانی از او اعلام داشت. عثمان از علی علیه السّلام خواسته بود که به نزد او برود و او حسین علیه السّلام را به جای خود فرستاده بود. عثمان از او پرسید آیا گمان می‌کنی می‌توانی از من در برابر مخالفان دفاع کنی. چون حسین علیه السّلام پاسخ منفی داد، عثمان گفت بیعت خود را از تو برداشتم، برو و بگو پدرت به اینجا بیاید. حسین علیه السّلام درخواست عثمان را به علی علیه السّلام رساند، امّا محمد حنفیه مانع رفتن او شد. «۲» در بین مدافعان خانه عثمان عبد اللّه بن عامر بن ربیعه عنزی، هم‌پیمان طایفه عمر، یعنی طایفه عدی، «۳» نیز دیده می‌شد که احتمالا به سبب پیوستگی با عبد اللّه بن عمر در آنجا حضور یافته بود. حتّی در برخی از روایات متأخرتر از محمد پسر طلحه نیز نام برده‌اند، «۴» امّا این روایات موثق نیستند.

مخالفان نیز به نوبه خود مایل به خونریزی نبودند، چنان که نامه‌های عثمان نیز به این نکته دلالت می‌کند. درست است که آنان در

این زمان به چیزی کمتر از کناره‌گیری عثمان و انتخاب خلیفه‌ای دیگر راضی نبودند، امّا درخواست آنان برای قصاص در برابر تمام موارد اجرای حدود، تبعید و حبس که به عقیده آنان عثمان در آنها راه خطا پیموده بود، صورت واقعی نداشت. به نظر می‌رسد که آنان از احتمال دستیابی به توافقی برای

عنوان می‌کند که بر اساس روایتی دیگر، حسن در آن هنگام در مدینه نبود (تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۹۰- ۱۹۱). اما حسنی که در آن روایت از او نام برده شده حسن بصری است نه حسن بن علی علیه السّلام. [حسن بصری متولد سال ۲۱ و در آن هنگام پسری ۱۴ ساله بود.]

(۱) ر. ک: روایتی بصری به نقل از قتاده عثمانی که نقل شده حسن علیه السّلام به پدرش علی علیه السّلام گفت: «شما مردی را کشتید که عادت داشت پیش از هر نمازی وضو بگیرد.» و روایت شده که علی علیه السّلام در جواب او فرمود: «اندوه تو برای کشته شدن عثمان طولانی شده است.» (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۸۱).

(۲) همان، ص ۹۴. ابو مخنف نقل کرده که مروان با دیدن حسین علیه السّلام به او گفت: «ما را وابگذارید. پدرت مردم را علیه ما تحریک می‌کند و تو اینجا در نزد ما هستی.» آنگاه عثمان گفت: «ما را واگذارید. ما قصد جنگیدن با کسی نداریم و به آن فرمان نداده‌ایم.» (همان، ۷۳).

(۳) ابن عساکر، عثمان، ص ۴۰۲- ۴۰۳، بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۳.

(۴) رک: بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۶۹- ۷۰ (اسماعیل بن یحیی) در اینجا گفته شده که طلحه فرزند خود را به اکراه نزد عثمان فرستاد؛ طبری، ج ۱، ص ۳۰۱۳ (سیف بن عمر)؛ مسعودی، مروج، ج ۳، بندهای ۱۶۰۳، ۱۶۰۵. این روایت مبتنی بر روایتی است که اسماعیل بن یحیی آن را بافته است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۸۸

بر کندن ریشه شرّ یعنی مروان، که هیچ منصب رسمی نداشت، سخن نمی‌گفتند. خلیفه هم که هنوز بی‌هیچ قید و شرطی از پسر عمویش طرفداری می‌کرد، آماده نبود چنین توافقی را پیشنهاد کند. او به همین اندازه نیز مصمم بود از خلافت کناره‌گیری نکند. و امّا آخرین راهی که رهبر شورشیان پیشنهاد کرد دعوت به ترک همگانی اطاعت از خلیفه بود. سخنان خصوصی آنان درباره ریختن خون خلیفه به اندازه نیّت واقعی آنان برای مجبور کردن او به کناره‌گیری از قدرت جدّی نبود. افزون بر این، تعداد آنها در آن زمان بزحمت از تعداد مدافعان فراتر می‌رفت. عده آنان را ابن سیرین، شاید با قدری مبالغه، هفتصد تن ذکر کرده است. «۱»

هیچ چشم‌انداز آشتی در پیش رو نبود و زمان به تندی می‌گذشت. رفتار مخالفان مأیوس شاید بر اثر ورود عناصر تندروتر و پخش شایعه نزدیک شدن سپاهیان وفادار به خلیفه از ولایات، خشن‌تر می‌شد. آنان چند بار سعی کردند که مانع رسیدن آب به خانه عثمان و رفت و آمد آزادانه ملاقات کنندگان شوند. حتی ام حبیبه، دختر ابو سفیان و یکی از مادران مؤمنان نیز هنگامی که برای دیدن عثمان آمد و با خود قمقمه‌ای چرمین داشت با مشکلاتی روبرو شد. «۲» شورشیان هنگامی که عبد اللّه بن زبیر پیغام عثمان را می‌خواند به او تیر انداختند، چرا که گمان می‌کردند در آن نکته تازه‌ای نیست. اگر آنان بدقّت به آن گوش سپرده بودند شاید مبنایی برای آشتی واقعی در آن می‌یافتند. عثمان پیشنهاد می‌کرد که از آن پس فقط بر طبق نظر مادران مؤمنان و اهل حل و عقد حکومت کند. این امر به معنای پایان نفوذ ویرانگر مروان بود.

در روز پنجشنبه، هفدهم ذی حجه، صلح شکسته شد. شروع حمله که آغازگر جنگ داخلی بود از سوی خانه عثمان انجام گرفت. «۳» یکی از مخالفان در آن روز نیار بن عیاض اسلمی، از اصحاب سالخورده پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بود که برخاست و عثمان را صدا کرد. وقتی

(۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۴.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۰۱۰؛ انساب، ج ۵، ص ۷۷؛ ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۳۱۲- ۱۳۱۳.

(۳) ولهاوزن کاملا این نکته را دریافته است (خلاصه‌ها و پیش‌نویسها، ج ۶، ص ۱۳۰، سلطنت عرب و سقوط آن، ۳۱) اما از درک این واقعیت اساسی عاجز مانده که قاتل یعنی ابو حفصه مولای مروان بود. کایتانی روایات مربوط به این موضوع را غیر صحیح دانسته است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۸۹

عثمان بر بام خانه نمودار شد، نیار او را قسم داد که از خلافت کناره کند. «۱» در اثنا ابو حفصه یمانی، بنده عربی که مروان او را آزاد کرده بود، «۲» تیری انداخت و او را کشت. او خود افتخار می‌کند که: «به خدا من جنگ را میان کسان راه انداختم». مخالفان کس پیش عثمان فرستادند که قاتل را به ما بسپار. امّا عثمان بار دیگر از مروان حمایت کرد و گفت:

«به خدا قاتل او را نمی‌شناسم». روز بعد، یعنی جمعه هجدهم ذی حجه، روز نبرد خانه عثمان (یوم الدار) بود و در آن روز عثمان کشته شد.

مروان بر مرکب مراد سوار بود؛ او بود که جنگ می‌خواست. سلامت پسر عموی پیرش، که وی همه چیز خود را از او داشت، برای او واقعا مهمّ نبود.

اگر عثمان قرار بود بر طبق توصیه‌های مادران مؤمنان و «اهل حل و عقد»، یعنی شایسته‌سالاری اسلامی عمر، حکومت کند مروان شاهد از دست رفتن «ملک ما» یعنی حکومت بنی امیّه می‌شد. او از این صحابه نخستین که مانع تحقق جاه‌طلبیهای وی می‌شدند متنفر و بیزار بود. امید عثمان به این که بتواند بدون دست آلودن به خون مسلمانان خلافت خود را حفظ کند چیزی جز پنداری زاهدانه نبود. مروان خوب دریافته بود که در طول تاریخ بشر تفوق و استیلا تنها از طریق ارعاب، تهدید، خشونت و یا ترساندن از این امور توانسته پای گیرد و استمرار یابد. چرا در اسلام چنین نباشد؟

در حالی که در حکومت بنی امیّه، قاتل نیار می‌توانست به جنایت خود ببالد، در روایات عثمانیان به قربانی او لقب «نیار الشر» داده بودند تا از نیار اسلمی دیگر، یعنی نیار بن مکرز، که طرفدار عثمان بود و در تشییع جنازه او شرکت داشت و بدین جهت لقب «نیار الخیر» یافته بود، متمایز شود. سپس برای اثبات اتهام شر بودن، نیار بن عیاض را متهم کردند که نخستین کسی بود که خون عثمان را با زدن شمشیر به صورت او ریخت. «۳» با این همه شورشیان با آن که پس از قتل نیار، از آخرین امتناع خلیفه از پذیرش

(۱) روایت جعفر محمدی چنین است (طبری، ج ۱، ص ۳۰۰۴).

(۲) بنا به روایت خود ابو حفصه مروان او و زن و فرزندش را از یکی از عربان بادیه خرید و آزاد کرد (همان، ص ۳۰۰۱؛ ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۲۸۱).

(۳) ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۳۰۸؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۸۳. اتهام علیه نیار را عوانه، از طرفداران بنی امیه، به نقل از شعبی روایت کرده است. بنی اسلم، که در ایجاد خلافت قریش نقشی حیاتی داشتند، ظاهرا در دوران خلافت عثمان به دو دسته تقسیم شدند. محمد بن منکدر به خصومت خزاعه و بنی اسلم درباره.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۹۰

مسئولیت تعدّیهای خادمان خود به خشم آمده بودند، بازهم پا را از حدود اخلاقی فراتر نگذاشتند.

آنان شب هنگام با قدرت کامل در اطراف خانه عثمان گرد آمدند و مشعلهای فراوانی برافروختند. صبحگاهان حمله آغاز شد. چند

تنی بر بـام خـانه آل عمرو بن حزم در همسـایگی خـانه عثمـان رفتنـد. به گفته ابو حفصه، کنانـهٔ بن عتّاب [کنانـهٔ بن بشـر بن عتّاب] نخستین کسـی بود که با مشعلی در دست نمودار شـد. از دنبال او مشـعلها آوردنـد و بر آنها نفت ریختنـد و سـقف چوبی و درهای بیرونی بسرعت طعمه آتش شد، گرچه چند تن از مدافعان خانه بر پشت بام در برابر آنان مقاومت کردند.

عثمان گفت هر که اطاعت من می‌کند جنگ نکند و فقط خانه خود را حفظ کند. وی آنان را مطمئن کرد که مخالفان فقط قصد او را دارنـد و چون به او دست یابنـد دیگران را رهـا خواهنـد کرد. «۱» بیشتر مـدافعان خـانه، و از جمله عبـد اللّه بن زبیر، «۲» به احترام خواسته او سـلاحهای خـود را بر زمیـن گذاشتند. ابـو هریره بعـدها روایت کرد که من در آن روز شمشیرم را به کنـاری افکنـدم و نمی‌دانم چه کسی آن را برداشت. «۳» مروان، سـعید بن عاص و چند تن دیگر از فرمان او اطاعت نکردند. آنان مهاجمان را از دری که دچار حریق نشـده بود بیرون راندند و در بیرون قصـر به شورشـیان تاختند. به روایت ابی مخنف نخستین کسـی که به قتل رسـید مغیرهٔ بن اخنس بود که رفاعهٔ بن رافع انصاری از طایفه بنی زریق قبیله خزرج و از مجاهدان بدر او را کشت. «۴»

عثمان اشاره می‌کند (ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۲۸۰– ۱۲۸۱).

بعدا هنگامی که معاویه در راه سـفر حج وارد مدینه شد و خانه‌های بنی اسـلم را دید که به بازار راه داشت گفت: «خانه‌هایشان را بر آنهـا تاریـک کنیـد. خـدا قبر آنـان را تاریـک گردانـد زیرا آنهـا قاتلان عثمـان هسـتند». نیـار بن مکرز (نیار الخیر) به او گفت: آیا می‌خواهی خانه مرا نیز بر من تاریک کنی در صورتی که من یکی از چهار نفری هستم که جنازه عثمان را بر دوش گرفتم و او را به خـاک سپردم؟» معـاویه او را شـناخت و دسـتور داد جلو خانه او دیوار نکشـند. (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۸۶؛ ابن عساکر، عثمان، ۵۴۰.

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۰۰۱– ۳۰۰۳.

(۲) در بیت شعری منسوب به مغیرهٔ بن اخنس از عبد اللّه بن زبیر به سبب خودداری از جنگ انتقاد شده است.

(ابن بکر، تمهید، ص ۱۹۵).

(۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۳؛ ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۱۰.

(۴) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۸– ۷۹. درباره رفاعـهٔ بن رافع رک: ابن حجر، اصابه، ج ۲، ص ۲۰۹. احتمالا روایت جعفر محمدی که عبد اللّه بن بدیل خزاعی مغیره را کشت نادرست است (طبری، ج ۱، ص ۳۰۰۵).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۹۱

مروان و در پی او ابـو حفصه، مولای او، بیرون رفتنـد. مروان بانـگ زد و همـاورد خـواست. چـون دامن زره خود را برگرفت و زیر کمربند جا داد، رهبر شورشـیان ابن نباع (عروهٔ بن شـییم) که از سوی عبد الرحمن بن عدیس برای نبرد فرسـتاده شده بود ضـربتی به گردن او زد که او را از پای درآورد. مروان به خود پیچید و بر زمین افتاد. پس عبید بن رفاعهٔ بن رافع به طرف او رفت که خلاصش کند. امّا فاطمه [مادر رضاعی مروان] دختر اوس، دایه مروان، بر او جست و گفت: «اگر قصد کشتن این مرد را داری که کشته شد و اگر می‌خواهی با گوشـتش بازی کنی این کار زشت است». عبیـد دست از مروان بـداشت و فاطمه به کمک ابو حفصه مروان را که سخت زخمی بود به خانه خود برد. عبـد الملک بن مروان بعدها به پاداش این کار فاطمه، نوه یا پسـر او ابراهیم بن عدی [ابراهیم بن عربی کنـانی] را حکومت یمامه داد. «۱» سـعید بن عاص نیز بیرون رفت و جنگید تا آن‌که جراحتی سـخت به سرش رسید. «۲» بنا به روایت ابو مخنف، عامر بن بکیر کنانی، از مجاهدان بدر، او را ضربت زد و نائله، همسر عثمان، وی را نجات داد. «۳»

سه نفر قریشـی دیگر در دفاع از عثمان کشـته شدنـد: عبـد اللّه بن وهب بن زمعه و عبد اللّه بن عبد الرحمن بن عوّام، برادرزاده زبیر، که هر دو از بنی اسـد بودنـد و عبـد اللّه بن ابی میسـرهٔ بن عوف بن سـبّاق از بنی عبد الدار. عبد الرحمن، برادرزاده زبیر، به مخالفان

پیشنهاد کرد که نزاع را بر اساس کتاب خدا فرو بنشانند، با این حال عبد الرحمن بن عبد اللّه جمحی قریشی به او حمله کرد و او را کشت. دو تن دیگر در نزدیک خانه عثمان مورد حمله گروهی از مردان قرار گرفتند و کشته شدند. «۴» ناتل، غلام عثمان، نیز از جمله

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۰۰۳- ۳۰۰۴؛ ابن شبّه، تاریخ المدینة، ص ۱۲۸۱؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۹. برای آگاهی از کنیه‌های صحیح فاطمه و ابراهیم ر. ک: تعلیقات متن بلاذری.

(۲) ابن سعد، طبقات، ج ۵، ص ۲۳.

(۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۹- ۸۰.

(۴) همان، ابن عساکر، عثمان، ص ۵۳۲. در روایت بلاذری، کنیه ابن ابی میسره در سلسله نامهای پدر و اجداد فرد اخیر نیامده است. زبیری (نسب، ص ۲۵۶) نام پدر او را ابی مسرّه ذکر می‌کند اما اکثر منابع دیگر او را ابی میسره دانسته‌اند. به نظر نمی‌رسد که عبد الرحمن بن عبد اللّه جمحی را در جای دیگری بتوان شناخت.

ابن عساکر (عثمان، ص ۵۵۴) ابیاتی چند از عبد اللّه بن وهب بن زمعه نقل می‌کند که وی در آن سوگند یاد می‌کند که پس از عثمان با هیچ امام دیگری بیعت نخواهد کرد و در دفاع از او «دارین» را رها نخواهد کرد.

ابن منکدر سه تن قریشی را که در دفاع از عثمان کشته شدند نام می‌برد. او از عبد الرحمن بن حاطب بن ابی بلتعه لخمی نیز یاد می‌کند (ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۲۸۰) که پدرش هم‌پیمان خاندان زبیر بود (درباره

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۹۲

کشته‌شدگان بود. «۱» گفته‌اند که عبد اللّه بن زبیر، حسن بن علی علیه السّلام و عبد اللّه بن حاطب جمحی زخمی شدند. اگر روایات مربوط به این موضوع موثق باشند به احتمال زیاد، این جراحتها بر اثر جنگ به آنان وارد نیامده است. «۲»

بدین ترتیب، مدافعان قریشی عثمان، و از جمله خویشاوندان امویش، او را به درخواست خودش ترک کردند. احتمالاً غلامان و محافظان شخصی او هنوز هم از درها مراقبت می‌کردند.

امّا در هنگام نماز عصر «۳» که سرنوشت مورد انتظارش به سراغ او آمد، او با زنش نائله در اتاق خود تنها بود و قرآن می‌خواند. اگر پسرعمویش مروان پس از آن که به دست خود مصیبتی برای او پیش آورد، واقعا می‌خواست مانع دستیابی دشمنان به پیرمرد شود، چنان که در دو بیت شعر ادعا کرده، «۴» می‌بایست بنا به درخواست خود عثمان در کنار او بنشیند، «۵» نه آن‌که در بیرون خانه به رجزخوانیهای گزافه‌آمیز بپردازد. ولید بن عقبه، برادر [مادری] عثمان حتی در مدینه هم نبود بلکه در امنیّت و آرامش در مراض، واقع در نزدیک مدینه، خبر قتل عثمان را دریافت کرد و ریاکارانه به مردم خطاب کرد که ای کاش پیش از رسیدن خبر مرگ عثمان، او جان سپرده بود. «۶» هیچ نمی‌دانیم که پسران

عبد الرحمن بن حاطب رک: ابن حجر، تهذیب، ج ۶، ص ۱۵۸- ۱۵۹).

(۱) ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۲۸۰، در این منبع نام ناتل حذف شده است.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۹، ۸۰، ۹۵. در این روایات به طور مبهم از مبارزه این سه تن در دفاع از عثمان یاد شده است. در برابر این روایات، به شهادت روایات بی‌ابهام دیگر آنان با اطاعت از دستور عثمان سلاح خود را بر زمین نهادند. درباره عبد اللّه بن حاطب جمحی قریشی که از امّ ولدی زاده شده بود رک: زبیری، نسب، ص ۳۹۵.

(۳) درباره زمان قتل رک: بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۸۵- ۸۶، ۹۸.

(۴) طبری، ج ۱، ص ۳۰۲۲؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۸۱.

(۵) طبری، ج ۱، ص ۳۰۰۲.

(۶) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۲- ۱۰۳. برادر ولید، خالد بن عقبه، نیز در این زمان حضور نداشت. به گفته سیف بن عمر (؟) او با پررویی تمام ازهر بن سیحان محاربی، یکی از مدافعان خانه عثمان، را سرزنش می کند که چرا نجنگیده است. ازهر در پاسخ او، بدرستی اشاره کرد که «خالد در حالی که زره بر تن داشت از نزد او [عثمان] گریخت». (ابن بکر، تمهید، ص ۲۱۴). اما به گفته مصعب زبیری، این اشعار بین خالد بن عقبه و عبد الرحمن بن ارطاهٔ بن سیحان محاربی، هم پیمان حرب بن امیه، در ماجرای قتل سعید بن عثمان به دست غلامان سغدی‌اش رد و بدل شده است (زبیری، نسب، جزء ۳، ۱۴۱؛ بلاذری، انساب، ج ۵؛ ص ۱۱۷- ۱۱۹). بی‌تردید روایت دوم معتبر تر است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۹۳

بزرگ عثمان در آن هنگام کجا بودند.

بنا به روایت خانوادگی آل عمرو بن حزم، محمد بن ابی بکر و کنانهٔ بن بشر، سودان بن حمران و عمرو بن حمق از پشت بام خانه آنان به بام خانه عثمان رفتند و به اتاق نائله داخل شدند. محمد بن ابی بکر ریش عثمان را گرفت و گفت: «ای نعثل، خدایت خوار کند». «۱» عثمان گفت: «من نعثل نیستم، بلکه بنده خدایم و امیر مؤمنان». محمد گفت: «معاویه و فلان و فلان کاری برای تو نساختند». عثمان گفت: «برادرزاده ریشم را رها کن.

اگر پدرت بود چیزی را که تو گرفته‌ای نمی‌گرفت». محمد گفت: «اگر دیده بودت که این کارها را می‌کنی به تو اعتراض می‌کرد، آنچه من می‌خواهم بیش از گرفتن ریشت است».

عثمان گفت: «از خدا بر ضد تو یاری می‌جویم و از او کمک می‌خواهم». پس از آن، محمد با تیری که همراه داشت به پیشانی او زد. کنانهٔ بن بشر تیرهایی را که داشت بلند کرد و بیخ گوش عثمان زد که تا گلوی او فرو رفت. آنگاه با شمشیر زد و او را کشت. «۲»

روایت دیگری از ابو عون، مولای مسور، در همین زمینه می‌گوید که کنانهٔ بن بشر پیشانی و جلو سر عثمان را با چماق آهنین می‌کوفت که به رو درافتاد و چون به رو درافتاد سودان بن حمران مرادی او را زد و کشت. به هر تقدیر، گوید که سپس عمرو بن حمق بر سینه عثمان نشست و نه ضربت به سینه او زد. «۳»

در این هنگام، خانه به تاراج رفت. نائله به مراقبت از جنازه عثمان پرداخت امّا دفن او

---

(۱) نعثل، پیرمرد احمق، لقبی بود که به عثمان داده بودند.

(۲) عموما کنانه را قاتل عثمان دانسته‌اند و این نکته در اشعار آن دوره، بویژه سروده‌های ولید بن عقبه، دیده می‌شود که وی در آن، با انتساب به قبیله‌اش، تجیبی نامیده شده است (طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۴؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۹۸).

(۳) طبری، ج ۱، ۳۰۲۱- ۳۰۲۲؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ۸۲- ۸۳؛ ابن عساکر، عثمان، ۴۱۳- ۴۱۴. روایتی از ریطه، کنیز اسامهٔ بن زید، که خود شاهد ماجرا بوده نقل شده است. او ادعا کرده که مولایش او را به نزد عثمان فرستاد و در هنگام قتل عثمان در آنجا حاضر بود. به روایت او، محمد بن ابی بکر پس از آن که ریش عثمان را کشید از خشونت کناره گرفت و بیهوده کوشید که دیگران را هم منصرف سازد (ابن عساکر، عثمان، ۴۱۱- ۴۱۲).

اما در صحت این روایت تردید وجود دارد. داستان مشهور قطع شدن انگشت نائله در دفاع از عثمان نیز احتمالا ساختگی است. این موضوع فقط در روایات کوفی دیده می‌شود. شاید شعبی نخستین کسی است که آن را روایت کرده است (همان، ۴۱۲).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۹۴

پیش از فرا رسیدن شب ممکن نبود. «۱» مخالفان مانع دفن او در قبرستان بقیع الغرقد شدند، لذا جنازه او در حشّ کوکب دفن شد که در نزدیک قبرستان بقیع قرار داشت و بعدها ضمیمه آن شد. به گفته نیار اسلمی (خیر)، حکیم بن حزام، جبیر بن مطعم، ابو جهم بن حذیفه و خود او در تشییع جنازه عثمان حضور داشتند. جبیر بر جنازه، او نماز گزارد. «۲»

از روایات دیگری برمی‌آید که زنان عثمان یعنی نائله و ام البنین نیز با آنها همراه بودند. «۳»

در روایات دیگر، از افراد دیگری نیز نام برده‌اند، امّا حضور آنان مورد تردید یا نامحتمل است. «۴» هیچ یک از خویشاوندان اموی عثمان حضور نداشتند. بیشتر آنان به ام حبیبه دختر ابو سفیان و بیوه محمد صلّی اللّه علیه و آله پناه برده بودند و او اکثر آنان را در انبار غله‌ای (کندوج) و سایرین را در محلی دیگر پنهان کرده بود. گویا معاویه بعدها آنها را دست می‌انداخته است که در چنین پناهگاه دور از شأنی مخفی شده‌اند. «۵»

روایات سنّیان و متون درسی جدید در غرب، معمولا عثمان را خلیفه‌ای پیر و پارسا تصویر می‌کنند که در زمان قتل آهسته قرآن می‌خواند. این تصویر کاملا نادرست نیست.

او تا پایان کار همچنان به تعهد مذهبی برای دوری از ریختن خون مسلمانان پایبند ماند.

---

(۱)- این نکته در اکثر روایات به چشم می‌خورد. روایتی از عبد اللّه بن فروخ، مولای عایشه (ابن حجر، تهذیب، ج ۵، ۳۵۶)، گویا حاکی از آن است که جنازه عثمان در شب روزی که به قتل رسید به خاک سپرده شد، زیرا بیان شده که در آن وقت هنوز جریان امور در دست طلحه بود. بنابراین روایت، عبد اللّه بن فرّوخ در جایی از مدینه به نام حش طلحه در حضور طلحه بود. طلحه از او و برادرزاده خود عبد الرحمن بن عثمان خواست که بروند و ببینند چه بر سر عثمان آمده است. آنان جنازه او را پوشیده در پارچه‌ای سفید یافتند و چون به طلحه خبر دادند، از آنان خواست که او را دفن کنند. مصریان گفتند نباید بر او نماز گزارد، اما ابو الجهم بن حذیفه آنان را سرزنش کرد. عثمان پیشتر از عایشه درخواست کرده بود که در کنار مدفن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مقبره‌ای به او واگذارد و عایشه چنین کرده بود. اما مصریان بر این استدلال بودند که او بر شیوه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و شیخینی که در کنار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دفن شده بودند، نرفته است. بنابراین، عثمان در حش کوکب، که خود آن را برای توسعه قبرستان بقیع الغرقد خریده بود، دفن شد. (ابن شبّه، تاریخ مدینه، ۱۱۴- ۱۱۵، ۱۳۰۶- ۱۳۰۷).

(۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۸۶؛ ابن عساکر، عثمان، ص ۵۴۰.

(۳) بویژه رک: روایت محمد بن یوسف در ابن سعد، طبقات، ج ۳، ۳/ ۱، ص ۵۴- ۵۵؛ ابن عساکر، عثمان، ص ۵۴۱؛ زبیری، نسب، ص ۱۰۲.

(۴) روایتی خانوادگی از مالک بن انس نقل شده که بر اساس آن پدربزرگش مالک بن عامر مدعی شده جنازه عثمان را بر دری حمل کرده، اما این روایت در چند مورد کاملا- نادرست است و باید آن را در کل نامعتبر دانست. مالک از دوازده تن سخن می‌گوید که در تشییع جنازه شرکت داشتند و از جمله آنان حویطب ابن عبد العزی، عبد اللّه بن زبیر و عایشه، دختر عثمان، بودند (ابن عساکر، عثمان، ص ۵۴۲- ۵۴۳).

(۵) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۸۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۹۵

او در صبح یوم الدار بار دیگر در نزد سعد بن ابی وقاص بر توبه از تمام خطاهای خود تأکید کرد و به مدافعان خود دستور داد که سلاحهایشان را بر زمین بگذارند. او که همه کس جز زنش ترکش کرده بودند، سرانجام گریزناپذیر خود را با آرامش پذیرفت. با

این حال، می‌بایست حس کرده باشد که بیشترین بار گناه ایجاد این مصیبت به عهده خود او بوده است. سرطانی که خود او به سبب علاقه بی‌حد و حصر به خویشاوندی فاسد و آزمند در پیکره خلافت رشد داده بود و نمی‌توانست آن را ریشه‌کن کند، او را به نابودی کشاند. این سرطان پس از او همچنان به رشد خود ادامه داد و شایسته‌سالاری اسلامی را که مبنای خلافت عمر بود کاملا کنار زد. معاویه، جانشین عثمان، خلافت را، همچنان که در پیش‌بینی مشهوری از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمده بود، به سلطنتی استبدادی و سنّتی تبدیل کرد.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۹۷

علی: واکنش بنی هاشم نسبت به خلافت

اختلاف در جانشینی و جنگ جمل

حاکمیت علی علیه السّلام مشخّصه‌هایی مغایر با خلافت را داشت. این حاکمیت بر طبق معیارهای دوره نخستین خلافت، فاقد مشروعیت بود. علی علیه السّلام از طرف شورایی از برجسته‌ترین صحابه نخستین، که عمر آن را شرط جانشینی مشروع دانسته بود، برگزیده نشد؛ و نیز از پشتیبانی اکثریّت قریش که در تشکیلات حکومتی أبو بکر به منزله تنها طبقه حاکمی شناخته می‌شد که حق داشت درباره خلافت تصمیم‌گیری کند، بی‌بهره بود.

امّا علی علیه السّلام به مشروعیت ادعای خویش که مبتنی بود بر خویشاوندی نزدیکش با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله، آگاهی‌اش از اسلام، همراهی‌اش با آن از همان روزگار نخستین، و شایستگی‌اش در مراقبت از آرمانهای آن، یقین کامل داشت. از نظر او معیارهایی که أبو بکر و عمر برای حاکمیت مشروع وضع کرده بودند، اصالت نداشت. علی به أبو بکر گفته بود که تأخیرش در بیعت با او در مقام جانشین پیامبر، از آن روی بود که به تقدم حق خویش در خلافت باور داشت. هنگامی که سرانجام با أبو بکر، عمر و عثمان بیعت کرد همچنان بر عقیده‌اش باقی بود. او برای حفظ اتّحاد مسلمانان بیعت کرد، و این در زمانی بود که معلوم شد مسلمانان از او، به منزله جانشین بر حق پیامبر، روی برتافته‌اند. وقتی امّت مسلمان یا بخش اعظم آن، به او روی آوردند، نه فقط حق مشروع او، که تکلیف اقتضا می‌کرد رهبری آنان را بر عهده گیرد.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۹۸

کشته شدن عثمان شورشیان و هم‌پیمانان مدنی آنان را بر مرکز خلافت مسلّط کرد و طلحه و علی علیه السّلام نامزدهای بالقوه جانشینی بودند. چنین می‌نماید که در میان مصریان از طلحه، که در مقام مشاور آنان عمل کرده بود و کلید بیت المال را در دست داشت، حمایتهایی شده باشد. امّا کوفیان و بصریان، که از مخالفت علی در توسل به زور آگاهی یافته بودند و نیز بیشتر انصار، ظاهرا به پسرعموی پیامبر گرایش داشتند. دیری نپایید که اینان برتری یافتند و چنین برمی‌آید که بویژه مالک اشتر رهبر کوفیان در فراهم آوردن زمینه انتخاب علی سهم بسزایی داشته است.

روایتهای مربوط به این رویدادها و فعالیتهای علی علیه السّلام که موجب شد او با عنوان جانشین خلافت به رسمیت شناخته شود، تا حدودی مغشوش و متناقض است. بدین ترتیب، سیر این تحولات را فقط با توجّه به عدم قطعیت نسبی می‌توان مجددا پی گرفت.

روایتی از علقمهٔ بن وقّاص لیثی کنانی «۱»، مشاور نزدیک طلحه «۲»، حکایت از آن دارد که در آغاز تلاشهایی بی‌ثمر صورت گرفته است تا شورایی از قریشیان گرد هم آیند و درباره جانشینی پیامبر بحث و گفتگو کنند. علقمه از جمع شدن گروهی در خانه مخرمهٔ بن نوفل، پدر مسور، سخن می‌گوید. ابو جهم بن حذیفه گفت: «با هر کسی از شما بیعت کنیم نباید در قصاص دخالت کند». عمّار بن یاسر لب به اعتراض گشود: «درباره خون عثمان، خیر». ابو جهم پاسخ داد: «ابن سمیه، تو به خاطر چند تازیانه که

خورده‌ای تقاضای قصاص داری، امّا از خون عثمان قصاص نمی‌کنی؟» آنگاه اجتماع در هم ریخت. «۳» از هیچ یک از شرکت کنندگان دیگر نامی برده نشده است. حضور علقمهٔ بن وقّاص را می‌توان دلیلی بر آن دانست که طلحه هم در آن میان بوده است، امّا احتمال نمی‌رود که علی نیز در آنجا حضور یافته باشد. عمار گویا قصد داشت از انتخاب طلحه، که در آن هنگام ظاهرا قصاص مرگ عثمان را جایز می‌دانست تا خلافت را به دست گیرد، جلوگیری کند، زیرا طلحه بیش از همه در تحریک شورشیان و حرکت آنها کوشیده بود.

---

(۱) ابن سعد، طبقات، ج ۵، ص ۴۳؛ ابن حجر، تهذیب، ج ۷، ص ۲۸۰.

(۲) ر. ک: طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۴، که در آن گفته می‌شود طلحه نظر وی را بر نظر فرزند خود محمد ترجیح می‌دهد.

(۳) ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق: ترجمهٔ الامام علی بن ابی طالب، به اهتمام محمد باقر محمودی (بیروت، ۱۹۷۵)، ج ۳، ص ۹۶.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۱۹۹

علی علیه السّلام، هنگامی که خبر قتل عثمان را دریافت کرد، با فرزندش محمد (بن حنفیّه) در مسجد بود. او بی‌درنگ از مسجد به سوی خانه رفت، امّا بنا بر روایت محمد، در راه با صحابه مواجه شد و صحابه از وی خواستند که بیعت آنان را با او بپذیرد. ابتدا نپذیرفت، سپس تأکید کرد که هر گونه بیعتی باید در مسجد و در برابر عموم مردم صورت گیرد. «۱» صبح شنبه روز بعد، علی به مسجد رفت. عطیهٔ بن سفیان ثقفی «۲»، که با او همراه بوده، روایت می‌کند که گروهی از مردم را دیده است که در حمایت از طلحه گرد آمده بودند. ابو جهم بن حذیفه به سوی علی رفت و گفت: «مردم با طلحه توافق کردند در حالی که تو غافل ماندی». علی علیه السّلام پاسخ داد «پسر عمه‌ام کشته شود و در جانشینی خلافت او دیگران بر من پیشی جویند؟». آنگاه به سمت بیت المال رفت و آن را گشود.

هنگامی که این خبر به گوش مردم رسید، طلحه را رها کردند و به سوی علی رفتند. «۳»

بخش آخر این روایت احتمالا ناموثق است. بعید می‌نماید که در این هنگام علی در بیت المال را گشوده باشد. بلکه، درست‌تر آن است که علی وارد بازار می‌شود، در حالی که پیروانش از پی او می‌روند و از او می‌خواهند که بیعت آنان را بپذیرد. سپس به خانه عمرو بن محصن انصاری از قبیله بنو عمرو بن مذبول نجّار می‌رود و در آنجا نخستین بیعتها را می‌پذیرد. بر حسب روایت کوفیان مالک اشتر نخستین کسی بود که بیعت کرد. «۴»

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۶، ۳۰۶۹؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۰۹- ۲۱۰.

(۲) درباره او، ر. ک: ابن حجر، تهذیب، ج ۷، ص ۲۲۶- ۲۲۷.

(۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۱۴- ۲۱۵، روایت مشابه مسور بن مخرمه (همان، ۲۱۰) از نظر طرح سیر وقایع تاریخی ناقص و کم‌اعتبارتر است. بنابراین روایت، علی پس از رسیدن خبر کشته شدن عثمان مسجد را ترک کرد، زیرا ممکن بود مردم به طلحه روی آورند. در راه خانه با مردی قریشی مواجه شد که او را به تمسخر گرفت و گفت: «مردی را ببین که پسر عمه‌اش کشته شده و خلافتش را غصب کرده‌اند». علی از راه بازگشت و بر منبر رفت. مردم بسرعت طلحه را رها کردند، به علی پیوستند و سپس با او بیعت کردند.

ابو جهم بن حذیفه آشکارا از طلحه پشتیبانی کرد و به یقین خوش نمی‌داشت که علی علیه السّلام در برابر او بایستد.

(۴) طبری، ج ۱، ص ۳۰۷۵. ابو عمرهٔ (بشیر) بن عمرو بن محصن، از جنگجویان جنگ بدر، از طرفداران مهم علی شد و در جنگ صفین به قتل رسید (ابن حجر، تهذیب، ج ۱۲، ص ۱۸۶). عبد اللّه بن عبد الرحمن بن ابی عمره، نوه ابو عمره، یکی از مخبران ابو

مخنف بود. یو. سزگین، ابو مخنف، مقاله‌ای در زمینه تاریخ نگاری در دوران بنی امیه، ص ۱۹۰. برخی روایتها حکایت از آن دارد که رفتن علی به خانه عمرو بن محصن در روز جمعه صورت گرفته است (ر. ک: ابن عساکر، علی، ج ۳، ص ۹۷). عبارت عمر بن شبّه نیز می‌تواند حاکی از همین امر باشد (طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۸)، بدین ترتیب که در شنبه، ۱۸ ذی حجه، یعنی جمعه شب،

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۰۰

احتمال می‌رود که طلحه و زبیر نیز در این مرحله از روی اکراه تن به نخستین بیعت داده باشند، چنان که مداینی به استناد ابو الملیح بن اسامه هذلی روایت کرده است. «۱» در عبارتی از حسن بصری به این موضوع اشاره شده است با این مضمون که می‌گوید: دیدم که زبیر در بوستانی (حشّ) در مدینه با علی بیعت کرد. «۲» از طلحه نیز نقل شده است که در بصره به بنو ربیعه گفت او هم در باغی محصور با شمشیری که بر روی سرش آمده بیعت کرده است. «۳» بنا به روایت زید بن اسلم، سپس علی دوباره تأکید کرد که بیعت باید در مسجد و در جمع مردم صورت گیرد. «۴» در هر حال، مراسم رسمی در مسجد در روز شنبه نوزدهم ذی حجه سال ۳۵ برگزار شد.

بنابر اخبار عمومی و اصلی درباره بیعت که به شعبی عثمانی، کوفی میانه‌رو، می‌رسد و ابو مخنف روایت کرده است، طلحه اولین صحابی برجسته‌ای بود که با علی بیعت کرد.

بیعت رقیب اصلی علی، بی‌تردید در اعتبار بخشیدن به انتخاب او و شروع آن حایز اهمیّت بود. طلحه با پای خود برای بیعت نیامد. به گفته شعبی، مالک اشتر او را کشان‌کشان آورد، در حالی که اصرار می‌ورزید: «بگذار ببینم مردم چه می‌کنند» «۵». چنان که گذشت، بعدا طلحه ادعا کرد که با شمشیر آویخته بر سر بیعت کرده است. سعد بن ابی وقاص درباره این ادعا اظهار نظر کرده و گفته است که از شمشیر چیزی نمی‌داند، امّا می‌داند که طلحه بر خلاف خواسته‌اش بیعت کرده است. «۶» بدون تردید، روحیه مردم

روی داده است. از آنجا که عثمان در عصر روز جمعه کشته شده، زمان بسیار کوتاهی برای وقوع این حوادث باقی می‌ماند. به هر تقدیر، بیعت عمومی در روز شنبه صورت پذیرفته است. روایت صالح بن کیسان دایر بر این که علی علیه السّلام، پس از گرفتن بیعت در مسجد النبی، به مسجد بنو عمرو بن مذبول رفته و بیعت انصار را در آنجا پذیرفته است، احتمالا ناموثق می‌باشد (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۰۵).

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۸. نیز ر. ک: به گزارش صهبان، مولای اسلمیین در بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۱۵- ۲۱۶.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۸. اما این گفته موثق نیست، چرا که در آن زمان حسن بصری تنها چهارده سال داشت.

وانگهی این سؤال باقی است که چگونه با این سرعت توانسته است به مدینه بازگردد، زیرا گفته‌اند که وقتی خبر مرگ عثمان را شنید بیرون از مدینه بود (ابن سعد، طبقات، ج ۳/ ۱، ص ۵۸؛ ر. ک: همین کتاب، ص ۱۳۴ یادداشت ۲۶۰).

(۳) ابن ابی شیبه، المصنّف، تصحیح سعید محمد لحّام (بیروت، ۱۴۰۹/ ۱۹۸۹)، ج ۸، ص ۷۰۹.

(۴) مفید، جمل، ص ۱۳۰.

(۵) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۰۶.

(۶) طبری، ج، ۱ ص ۲۰۸۲.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۰۱

مسجد، هنگامی که دیدند طلحه بی‌هیچ تهدیدی تن به بیعت داد، متزلزل شد. علی علیه السّلام و طرفدارانش می‌توانستند ادعا کنند که او این کار را داوطلبانه انجام داده است. در این هنگام علی کسی را فرستاد تا کلید بیت المال را از طلحه بازگیرد. حکیم بن جبله عبدی، رهبر شورشیان بصره، زبیر را آورد و او نیز بیعت کرد. زبیر بعدا شکایت کرد که یکی از دزدان عبد القیس او را به قهر

آورده و بـا زور شمشـیر بیعت کرده است. «۱» زبیر ظاهرا از بیعت بـا علی خرسـند نبود. این دو تن از زمـانی که پس از مرگ پیامبر وجه مشترکی یافتنـد، بـا یکـدیگر کینه‌توزی می‌کردنـد و زبیر می‌توانست تـا حـدودی این توجیه را برای خویش بیابـد که به عنوان صحـابی نخستین بیشترین حق را در مطـالبه میراث خلیفه مقتول دارد. در مجموعه احـادیث خانـدان زبیر روایتی از ابو حبیبه، وابسته زبیر، نقل شده است که زبیر به هیچ وجه بیعت نکرد. امّا این قضـیه حال و هوایی افسانه‌ای دارد و نمی‌تواند گزارشـهای بسیار درباره بیعت زبیر را بی‌اعتبار سازد. «۲»

از آنجا که شورشیان ولایات وعده‌ای از انصار- آنان که هنوز از خفّتی که أبو بکر و عمر بر آنان روا داشته بودند رنج می‌بردند- بر مدینه تسلّط داشـتند، قریشـیان حاضـر احساس می‌کردند که برای قبول بیعت با علی سـخت تحت فشارند. عبد اللّه بن ثعلبهٔ بن صعیر عذری، هم‌پیمان بنو زهره حاضر در مدینه، ادعا کرد که در رأس بیعت مالک اشتر

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۰۷. صـرف نظر از طعنه‌های خودپسـندانه و قریشـی زبیر، سیف بن عمر، یا مرجع او، حکایتی را در مورد حکیم بن جبله دزد بافته است دایر بر اینکه ... وقتی سپاه بازمی‌گشت متواری می‌شد و در سرزمین پارسیان می‌تاخت، بر ذمیان هجوم می‌برد و مالشـان را می‌ربود و در زمین فسـاد می‌کرد و آنگاه نزد عبـد اللّه بن سـبا در بصـره منزل می‌گرفت (طبری، ج ۱، ص ۲۹۲۲). در واقع حکیم یکی از سـران بسیار محترم عبد القیس در بصـره بود. عثمان او را به سـند فرسـتاد تا اوضاع را بررسـی کند و ببینـد آیا برای فتـح مناسب است یا خیر. او به آن دیار رفت اما با پاسـخ منفی بازگشت. بعـدا از رفتار عبـد اللّه بن عامر شـکایت کرد (خلیفه، تاریخ، ۱۸۰؛ ابن عبـد البرّ، استیعـاب، ج ۱، ص ۱۲۱- ۱۲۲). هیـچ دلیل محکمی مبنی بر زنـدانی شـدن او به فرمان عثمان، چنانکه سیف روایت کرده است، وجود ندارد.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۰۷۲- ۳۰۷۳. ابو حبیبه گزارش می‌دهد که علی علیه السّلام پس از آنکه مردم با او بیعت کردند به دیدن زبیر رفت. وقـتی زبیر از ورود علی بـا خبر شـد، شمشـیرش را زیر تشـک خـود طوری پنهـان کرد که علی آن را ببینـد. علی وارد شـد و بی‌آنکـه از زبیر درخـواست بیعـت کنـد از آنجـا بیرون رفت. سـپس بـه مردم گفـت کـه همه چیز بین آن دو بخـوبی پیش رفت، به گونه‌ای که گمان کردنـد زبیر بیعت کرده است. اگر علی با زبیر ملاقاتی کرده باشد، احتمالا این ملاقات پیش از تشـریفات عمومی بوده است، در زمانی که علی از او درخواست بیعت نمی‌کند.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۰۲

بود که گفت: «هر کس بیعت نکنـد گردنش را می‌زنم». او را حکیم بن جبله و پیروانش نیز یـاری دادنـد. عبـد اللّه اظهـار داشت چه جبری بالاتر از این؟ «۱» بی‌تردیـد در اینجا تحریفی صورت گرفته است. در مقایسه با بیعت با أبو بکر، قراین کمتری وجود دارد که توسل به زور را نشان دهـد. با این حال گذشـته از طلحه و زبیر، بودند کسانی که بعدا ادعا کردند که به زور شمشـیر بیعت کرده‌اند. وقتی سـعید بن مسیّب از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل پرسید که آیا با علی بیعت کرده است یا خیر، او پاسخ داد: «چه می‌توانستم کرد، اگر بیعت نکرده بودم، مالـک اشتر و هوادارانش جـانم را می‌سـتاندند». «۲» حکیم بن حزام، یکی دیگر از نزدیکـان عثمـان نیز پیمان بیعت بست، امّا گویا دیری نپایید که مکه را ترک گفت و در آنجا از خونخواهان عثمان حمایت اخلاقی کرد.

چنین می‌نماید که شخص علی علیه السّلام از اجبار مردم به بیعت خودداری ورزیده است.

وقتی سعد بن ابی وقّاص را برای بیعت آوردند، پاسخ داد تا مردم بیعت نکنند من بیعت نخواهم کرد؛ و به علی اطمینان داد که مایه زحمت او نخواهد شد (لا علیک منّی بأس).

علی فرمان داد تا او را رها کنند. «۳» سپس عبد اللّه بن عمر را آوردند. او نیز گفت که تنها وقتی با علی بیعت خواهد کرد که مردم بیعت کننـد. علی از او خواست کفیلی بیـاورد که نخواهـد گریخت. ابن عمر گفت کفیـل نـدارم. در این هنگـام مالـک اشتر به علی

گفت:

«این مرد از شمشیر و تازیانه تو امان یافت، بگذار گردنش را بزنم». علی پاسخ داد: «رهایش کن، من کفیلش می‌شوم. به خدا سوگند، هیچ‌گاه چه در کودکی و چه در بزرگی او را نیافتم مگر آن که بدخلق بود». موضع ابن عمر، بر خلاف سعد، نسبت به علی خصمانه بود. وی پس از انتخاب علی نزد او رفت و گفت: «ای علی، از خدا بترس و بدون مشورت، در مسند فرمانروایی بر امّت منشین». سپس راه مکه را پیش گرفت و رفت تا به مخالفان بپیوندد. «۴»

---

(۱) مفید، جمل، ص ۱۱۱.

(۲) همان، ص ۱۱۱- ۱۱۲.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۸. شعبی امتناع عبد الله بن عمر از بیعت را پیش از امتناع سعد می‌داند (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۰۷). روایت او در اینجا ظاهرا مبتنی است بر روایت خود سعد که فرزندش محمد و نوه‌اش اسماعیل بن محمد نقل کرده‌اند. (مفید، جمل، ص ۱۳۱).

(۴) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۰۸. یقینا گزارش خالد بن سمیر سدوسی، راوی بصری، که از عبد الله بن عمر

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۰۳

شعبی در روایت خود می‌افزاید که علی شخصی را نزد محمد بن مسلمه فرستاد تا بیعت کند، امّا محمد عذر آورد و گفت رسول خدا به من فرمان داده است که اگر مردم اختلاف کردند شمشیر خود را بشکنم و در خانه بنشینم. «*» آنگاه علی او را رها کرد. با شخص ناشناخته دیگری به نام وهب بن صیفی انصاری، که پاسخی مشابه به او داد، نیز چنین کرد. علی سپس اسامهٔ بن زید را دعوت به بیعت کرد، امّا اسامه که علی را عزیزترین مردم نزد خویش می‌دانست عذر آورد و گفت با خدای خود عهد کرده‌ام که هرگز با گوینده «لا اله الا الله» جنگ و ستیز نکنم. «۱»

بعید است مجادله‌هایی که شعبی به این افراد نسبت داده است به هنگام بیعت نخستین صورت گرفته باشد، قبل از زمانی که روشن گردد که علی علیه السّلام با مخالفت مسلحانه مواجه خواهد شد. این مجادلات باید زمانی رخ داده باشد که علی آماده جنگ با عایشه و شورشیان مکه می‌شد. بنابر روایتی دیگر به نقل از ابو مخنف و دیگران، علی در آن زمان نظر سعد بن ابی وقاص، محمد بن مسلمه، اسامهٔ بن زید و عبد الله بن عمر را جویا شد. علی به آنان گفت وادارشان نمی‌کند به لشکر او بپیوندند، امّا می‌خواهد بداند که در پیمان خود ثابت قدم هستند یا خیر. همگی پاسخ دادند آری، امّا دوست ندارند با مسلمانان بجنگند. پاسخ زید در آن هنگام، با عباراتی مشابه در روایت شعبی پیرامون بیعت آمده است. «۲» بدین سان، بعید نیست که دست کم اسامه و ابن مسلمه در آغاز با علی بیعت کرده باشند. ابن سعد شاگرد واقدی، سعد بن ابی وقاص، اسامه، ابن

روایت می‌کند موثق نیست؛ بنابراین روایت علی بامداد روز پس از کشته شدن عثمان نزد ابن عمر رفت و از او خواست که به شام رود و در مقام والی آنجا جانشین معاویه شود؛ وقتی ابن عمر این پیشنهاد را رد کرد، علی تهدیدش نمود. ابن عمر سپس راهی مکه شد (همان، ج ۲، ص ۲۰۸- ۲۰۹). این گزارش از کینه ابن عمر و پیروانش نسبت به علی حکایت دارد.

* در اصل عربی نسخه موجود چنین آمده است: إنّ رسول الله صلّی اللّه علیه و آله أمرنی إذا اختلف الناس ان أخرج بسیفی فأضرب به عرض [احد] حتی ینقطع فاذا انقطع أتیت بیتی، (رسول خدا فرمود: اگر مردم اختلاف کردند شمشیر از نیام برکشم و گردنی را بزنم تا از سر جدا شود، آنگاه به خانه خود بازگردم). نویسنده هر دو پاسخ را یکی دانسته اما در روایت بعدی است که رسول خدا به وهب بن صیفی انصاری چنین پاسخی می‌دهد.

(بلاذری، انساب، الاشراف ج ۲، ص ۲۰۷). م

(۱) همان، ص ۲۰۷- ۲۰۸.

(۲) مفید، جمل، ۹۵- ۹۶.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۰۴

مسلمه و زید بن ثابت را از جمله کسانی برمی‌شمرد که بیعت کردند. «۱» این که طبق این روایت عبد الله بن عمر نیز بیعت کرد، احتمالا مبالغه است. «۲»

عبد الله بن حسن بن حسن، نبیره علی علیه السّلام، شماری از انصار برجسته‌تر را برشمرده و آنان را در زمره عثمانیانی دانسته است که بیعت نکردند. اینان عبارت بودند از: حسّان بن ثابت و کعب بن مالك شاعر، زید بن ثابت خزانه‌دار عثمان، مسلمهٔ بن مخلّد خزرجی، والی مصر در زمان فرمانروایی معاویه و یزید، «۳» ابو سعید خدری «۴» و نعمان بن بشیر از اصحاب رسول خدا و هر دو اهل خزرج، رافع بن خدیج از قبیله بنو حارثه اوس، فضالهٔ ابن عبید اوسی احتمالا قاضی وقت دمشق، «۵» و کعب بن عجره بلوی هم‌پیمان انصار. «۶» امّا اکثریّت عظیم انصار با اشتیاق بیعت کردند. «۷»

انتخاب علی علیه السّلام بر خلاف رویه معمول، که از طرف شورشیان ولایات و انصار حمایت شد- انصاری که أبو بکر از حق رأی محرومشان ساخته بود- امّت را عمیقا به سه فرقه تقسیم کرد. علاوه بر جناحی که از خلافت علی علیه السّلام حمایت می‌کرد، امویان و طرفداران آنان عقیده داشتند که خلافت از طریق عثمان به تملّك آنان درآمده است؛

---

(۱) ابن سعد، طبقات، ج ۳/ ۱، ص ۲۰؛ تاریخ اسلام، ج ۹، ص ۵۰.

(۲) شیخ مفید، دانشمند شیعی، بر این باور است که همه این صحابه، حتی ابن عمر در آغاز بیعت کردند (جمل، ص ۹۴- ۹۶). خلاصه این حدیث که شیخ مفید نقل کرده در روایت بیعت علی در اثر عبد الجبار نیز آمده است. ر. ك: عبد الجبار، المغنی، ۲۰/ ۲، تصحیح عبد الحلیم محمود و سلیمان دنیا (قاهره، بی. تا.)، ص ۶۵- ۶۸ از کتاب المقامات، ابو جعفر اسکافی. این روایت آشکارا حکایت از آن دارد که ابن عمر، سعد و ابن مسلمه (اسامه ذکر نشده است) در آغاز بیعت نکردند. با این حال، آمده است که علی از آنان پرسید آیا از بیعت با او صرف نظر کرده‌اند. آنان پاسخ منفی دادند لیکن گفتند که با مسلمانان نخواهند جنگید. به گفته ابن ابی الحدید، معتزلیان متأخر نیز در آثارشان تصریح کرده‌اند که صحابیان بی‌طرف ابتدا با علی بیعت کردند، اما وقتی علی برای رفتن به جنگ جمل بسیج شد عذر آوردند (شرح، ج ۴، ص ۹- ۱۰). همین نظر را نیز محدث اهل سنت، أبو بکر بن عربی (ف ۵۴۳) در کتاب زیر، ابراز داشته است: العواصم من القواصم فی تحقیق موقف الصحابهٔ بعد وفات النبی، تصحیح محب الدین خطیبی (قاهره، ۱۳۸۷/ ۱۹۶۸)، ص ۱۴۷.

(۳) ابن حجر، اصابهٔ، ج ۶، ص ۹۷- ۹۸. در آن زمان احتمالا در مصر بود نه در مدینه.

(۴)- باید گفت که ابو سعید خدری بعدا از علی علیه السّلام پشتیبانی کرد.

(۵) همان، ص ۲۱۰. معاویه پس از مرگ ابو درداء در حدود سال ۳۲ هجری قمری، او را با عنوان قاضی دمشق منصوب داشت. با این حال حضور او در مدینه مسلّم نیست.

(۶) همان، ج ۵، ص ۳۰۴- ۳۰۵.

(۷) طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۹- ۳۰۷۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۰۵

جناح دیگر اکثریّت قریش بودند که امید داشتند خلافت قریش را به اصولی که أبو بکر و عمر وضع کرده بودند بازگردانند.

هنگامی که هر جناحی برای گرفتن حق مورد نظر خود آماده جنگ شـد، اسـلام در کشاکش جنگی داخلی و بیرحمانه فرو افتاد که پس از علی علیـه السّـلام نیز ادامـه یـافت. آتش مصیبت (فلته) که، به نظر عمر خداونـد شـرّ آن را از بین برد، اکنـون همراه بـا حسّ انتقام‌جویی شعله‌ور شده بود.

مکه به صورت کانون طبیعی مخالفت قریش درآمـد. عایشه پرچم خونخواهی عثمان را برافراشت. به گفته اهل مدینه، عایشه مکه را پس از زیارت ترک کرده بود، شادمان از این که طلحه جانشـین عثمان شـده است. وقتی به «سـرف» در شـش یا دوازده میلی شـمال مکه رسید «۱»، بـا عبیـد بن مسـلمه لیثی معروف به ابن امّ کلاب از طرفـداران علی مواجه شـد که عایشه را از جانشـینی پسـر عموی همسـرش آگاه کرد. عایشه بسرعت بازگشت، خود را در حجر مستور داشت و گفت: «ما عثمان را به سبب اموری که بیان داشتیم و بدانها آگاهش نمودیم سرزنش کردیم. او توبه کرد، از پروردگارش آمرزش طلبید و مسلمانان توبه او را پذیرفتند، زیرا چاره‌ای جز این نداشتند». سپس عایشه علی را متهم می‌کند که بر عثمان حمله برده و او را کشته است. «۲»

در این هنگام گروهی از سران قریش از مـدینه رهسپار مکه شدنـد. طلحه و زبیر که دیدند دیگران با موفقیت در برابر بیعت با علی ایستادند، سوگند خود را شکستند و شهر را بی‌وداع ترک کردند. عبد اللّه بن عباس که از مکه به مدینه بازمی‌گشت و پنج روز پس از کشـته شـدن عثمان به مدینه رسـید، بین راه در نواصف، آنان را با ابو سـعید (بن عبد الرحمن) بن حارث بن هشام مخزومی «۳» و گروهی از قریشیان دیگر دید. «۴» امویان نیز

---

(۱) یاقوت، بلدان، ج ۳، ۷۷- ۷۸.

(۲) بلاـذری، انسـاب، ج ۲، ص ۲۱۷- ۲۱۸، ج ۵، ص ۹۱. ابـو یوسف انصـاری، مرجع ابو مخنف در این قضـیه، محمـد بن ثـابت انصاری خزرجی است که یکی از راویان اصـلی می‌باشـد، و اگر او روایت نمی‌کرد ناشـناخته بود (ر. ک: سـزگین، ابو مخنف، ص ۲۱۲- ۲۱۳). ابو یوسف محمد بن ثابت همان محمد بن یوسف (بن ثابت) است. در فهرسـتهای طبری، ابو یوسف انصاری، به اشـتباه یعقوب بن ابراهیم انصاری قاضی معرفی شده است.

(۳) زبیری (نسب، ص ۳۰۶) ابو سـعید را از جمله فرزنـدان عبد الرحمن بن حارث بن هشام برشـمرده است. پدر او عبد الرحمن، در جنگ جمل به طرفداری از عایشه شرکت کرد. ر. ک: همین کتاب، ص ۲۳۸، یادداشت ۳.

(۴) طبری، ج ۱، ص ۳۰۸۰. گفته‌های زهری دایر بر اینکه طلحه و زبیر پس از چهار ماه مدینه را ترک کردند و

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۰۶

باید بسـرعت از پناهگاه خود در کشتزارها بیرون رفته باشـند و مروان و بسـیاری دیگر از آنان با شـتاب در مکه گرد آمدند. امّا ولید بن عقبه راهی شام شد تا به معاویه بپیوندد.

انصـار عثمـانی، حسان بن ثابت، کعب بن مالک و نعمان بن بشـیر نیز رفتن به دمشق را برگزیدنـد. «۱» زید بن ثابت و سـعد بن ابی وقاص در مـدینه ماندند، حال آن‌که محمد بن مسـلمه به ربذه جلای وطن کرد. وقتی عایشه در مکه ماند، ام سـلمه بیوه پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و از قبیله مخزومی، که با او حـج گزارده بود، پس از اینکه عایشه را از پیوسـتن به شورشـیان برحـذر داشت، امّا ناکام ماند، به مدینه بازگشت و از علی حمایت کرد. «۲»

وقتی عبـد الله بن عباس چهار روز پس از جانشـینی علی علیه السّـلام وارد مـدینه شد و به دیدار او رفت، به روایت خود او، مغیرهٔ بن شعبه ثقفی «۳» را، که در تـدبیر سیاسـی زبانزد بود، همراه با علی یافت. در این روایت آمـده است که وقتی مغیره آنجا را ترک کرد ابن عباس از علی درباره آنچه مغیره گفته بود پرسید. علی به ابن عباس گفت مغیره پیشتر او را دیده و به او توصیه کرده بود که عبد الله بن عامر، معاویه و حاکمان منصوب شـده دیگر از طرف عثمان را در منصـبهای خویش نگه دارد و بیعت با خود را در ولایاتشان

به آنان

ولایتداری کوفه و بصره را از علی خواستند اما با ناکامی مواجه شدند، موثق نیست (همان، ص ۳۰۶۸- ۳۰۶۹؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۱۸- ۲۱۹). بی‌تردید این دو در طرح جنگ با علی در مکه، از آغاز شرکت داشتند نه اینکه در لحظه آخر به آن پیوسته باشند. این مطلب را روایتی از امّ المؤمنین امّ سلمهٔ تأیید می‌کند؛ بدین ترتیب که طلحه و زبیر برای ام سلمه، در حالی که در ابتدای ماه محرم سال ۳۶ هجری هنوز در مکه بود، پیغام فرستادند و از او خواستند که همراه عایشه در جنگ با علی شرکت کند (مفید، جمل، ص ۲۳۲- ۲۳۳، به نقل از واقدی).

(۱) حکایت مجادله آنان با علی و پذیرفته شدن آنها از سوی معاویه در اغانی، ج ۱۵، ص ۲۹، ضعیف و افسانه‌ای است. اما به هر تقدیر، آن‌طور که در این حکایت آمده، نعمان بن بشیر در آن زمان از طرف معاویه در مقام والی حمص منصوب نشده بود. حسّان و کعب دو شاعر عثمانی پیش از جنگ جمل به مدینه بازگشتند اما موضع کینه‌توزانه خویش را نسبت به علی حفظ کردند. کبشه دختر کعب از پدرش روایت می‌کند که از کشته شدن عثمان سخت اندوهگین شده و به سبب از دست دادن بینایی‌اش، او را از پیوستن به شورشیان بر ضد علی بازداشته‌اند. او با علی علیه السّلام بیعت نکرد و به سبب بیزاری و نفرتی که از آن حضرت داشت از او دوری می‌جست. (مفید، جمل، ص ۳۷۸).

(۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۹۱؛ طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۱؛ مفید، جمل، ص ۲۳۲- ۲۳۳.

(۳) به گفته زهری، مغیرهٔ بن شعبه در میان کسانی بود که با علی بیعت نکردند (طبری، ج ۱، ص ۳۰۷۰). چنین می‌نماید که اندکی پس از دومین دیدارش با علی مدینه را ترک کرده باشد و احتمالا در انتظار شکست خلافت علی بوده است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۰۷

واگذارد تا مردم را آرام سازند. علی این پیشنهاد را رد کرده و گفته بود که چنین افرادی را نباید در هیچ منصبی گمارد. اکنون مغیره بازگشته و به علی گفته بود تغییر عقیده داده و تصور می‌کند که علی باید این افراد را که دیگر اقتدار پیشین خود را ندارند، برکنار سازد و کسانی را که مورد اطمینان اویند به کار گمارد. ابن عباس می‌گوید که بار نخست توصیه مغیره صادقانه بود، امّا اکنون قصد فریب علی را داشت: «می‌دانی که معاویه و یارانش اهل دنیایند. اگر آنان را تثبیت کنی، باکی ندارند که چه کسی فرمانروایی می‌کند، امّا اگر آنان را برکنار سازی خواهند گفت: حکومت را بدون شورا غصب کرده و یاران ما را کشته است، و آنگاه مخالفان را بر ضد تو خواهند شوراند. سپس اهل شام و عراق علیه تو قیام خواهند کرد، حال آن‌که یقین ندارم که طلحه و زبیر بازنگردند و بر تو هجوم نیاورند». علی علیه السّلام فرمود: «اینکه گفتی نگاهشان دارم، به خدا تردید ندارم که از لحاظ کار دنیا نکوست و به صلاح است، امّا تکلیفی که به گردن دارم و معرفتی که از حال عمّال عثمان دارم ایجاب می‌کند که هیچ‌کدامشان را به کار نگمارم، اگر قبول کردند برایشان بهتر است و اگر عصیان کردند شمشیر خرجشان می‌کنم».

ابن عباس گفت: «رأی مرا به کار بند و به خانه خویش برو یا به «ینبع» رو، در ملک خویش بمان و در به روی خویش ببند که عربان لختی بگردند و آشفته شوند و کس جز تو نیابند که به خدا اگر اکنون با اینان هماهنگ نشوی فردا مردم خون عثمان را بر تو بار کنند». امّا علی خودداری ورزید و به ابن عباس گفت که به شام رود و ولایت آنجا را به عهده گیرد. ابن عباس گفت که این رأیی محکم نیست، معاویه مردی از بنی امیّه، پسر عموی عثمان و ولایتدار او در شام است؛ یقین ندارم که به قصاص خون عثمان گردنم را نزند. کمترین کارش این است که مرا زندانی کند، و بر من چیره شود. ابن عباس در پاسخ به این پرسش علی که چرا معاویه باید چنین کند، می‌گوید: «به سبب خویشاوندی میان من و تو. آنچه به گردن تو نهند به گردن من نیز نهند. لیکن به معاویه بنویس، بر او منت گذار و به او وعده بده». علی گفت: «سوگند به خدا هرگز چنین نخواهد شد.» «۱»

این روایت در کل قابل اعتماد به نظر می‌آیـد. می‌توان احتمال داد که گفته ابن عباس در توصیه به علی برای ترک مدینه و رفتن به ینبع، ناشی از آینده‌نگریهای ابن عباس بوده

---

(۱) همان، ص ۳۰۸۳- ۳۰۸۵. روایت مشابه، همان، ص ۳۰۸۵- ۳۰۸۶، بیشتر نوعی پوشش ادبی به آن می‌دهد.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۰۸

است تا علی از اتهام مشارکت در قتل عثمان در امان بمانـد. در حـدیثی که احتمالا به اسامهٔ بن زیـد می‌رسد، روایت شده است که اسـامه همین توصیـه را قبـل از کشـته شـدن عثمـان به علی کرده است و گفته می‌شود که ابن عباس اسامه را سـرزنش کرده، زیرا او پیشنهاد نموده بود که علی، پس از آن که سه مرد قریشی او را کنار نهادند، عقب نشیند. «۱»

در هر حال، این روایت شخصیت متفاوت این دو پسرعمو را نشان می‌دهد: ابن عباس، فردی تیزبین در صحنه سیاسی، باتجربه، چون ارتباط نزدیکی با عمر داشت و انگیزه‌ها، فرصت‌طلبیهای قدرتمنـدان و جاه‌طلبان را زیر نظر می‌گرفت، در حالی که خود هیچ آرمان غیر واقع‌رایانه‌ای نـداشت. امّا علی علیه السّـلام، به حق و رسالت دینی خود کاملا یقین داشت، حاضـر نبود به خاطر مصالـح سیاسـی اصول خویش را به مخـاطره افکنـد، و آمـاده مبارزه با نابرابریهای غالب اجتماعی بود. «۲» سادگی علی در سیاست، بی‌باکی و عدم حسابگری‌اش موجب شـد که او را به فردی «غیر جـدی» متهم کننـد. گویند این اتهام (دعابهٔ) را عمر به او زد. این ویژگیها در همان آغاز فرمانروایی‌اش آشـکار شـد، با اعمالی چون گشودن در بیت المال و بخشیـدن پولهای آن به مردمان عادی چنان که خود وعده داده بود و طی دوران خلافتش چنین کرد، و با پافشاری‌اش بر عزل همه والیان عثمان به جز أبو موسـی اشعری که شورشیان کوفه او را برگزیده بودند.

علی علیه السّـلام در نخستین خطبه‌اش، چنان که ابو عبیده معمر بن مثنّای بصـری روایت کرده است، بی‌پرده لب به سـرزنش مؤمنان گشود. او به مواردی از مخـالفت آنـان بـا وی پس از مرگ پیامبر، اشاره کرد. علی گفت که خداونـد دو راه چاره در برابر این امّت قرار داده است: شمشیر و تازیـانه. و امـام را نشایـد که نسبت به این دو سـستی نشـان دهـد. اگر بخواهم از خداونـد به سـبب اعمال گذشته آنان آمرزش می‌طلبم. آن دو مرد رفتند و

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۷؛ اسناد آن افتاده است. در نسـخه‌ای که ابن ابی شبّه (تاریخ المدینه، ص ۱۲۱۱- ۱۲۱۲) به استناد عوف الاعرابی نقل کرده است، از نام ابن عباس سـخنی به میان نیامده است. بنابراین از اسامه با عنوان کسی یاد می‌شود که با عثمان دیدار کرده و به او گفته است در میان مردم قبیله کلب مردانی دارد که می‌توانند سالم او را به شام برسانند. اما عثمان از ترک مدینه خودداری می‌ورزد.

(۲) جعیـط به درستی از علی در اصـل با عنوان یک مبارز یاد می‌کنـد (اختلاف بزرگ، ص ۳۹۷) توصـیف کایتانی از علی به منزله شخصـی بی‌اراده و راحت‌طلب، کاملا اشـتباه است. [کایتانی در همه جا معاویه را سـخت سـتوده و نفرت خود از علی علیه السّلام را آشکار کرده است- م.]

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۰۹

سومی بپا خاست، هماننـد کلاغی که غمی جز شـکم نـدارد؛ خـدا از او درگذرد، اگر بالهایش چیده و سـرش بریده می‌شد، برای او بهتر بود؛ اگر امور به خودتان بازگردد سعادتمند خواهید شد؛ امّا بیم دارم که در فترتی فرو افتید، بر همه ما چیزی جز تلاش نیست.

ابـو عبیـده نیز روایـت می‌کنـد که، به گفته نـواده علی، جعفر (صـادق) بن محمـد علیه السّـلام، وی در این خطبه مرتبه عـالی نیکـان عترتش را به مؤمنـان یادآوری می‌کنـد، یعنی وابسـتگان به خانـدانی که از گنجینه دانش الهی بهره بردهانـد و بر طبق حکم او حکم

می‌کنند؛ اگر مؤمنان از آنان پیروی کنند به واسطه بصیرت آنان ره یابند، وگرنه خداوند آنان را به دست خود نابود گرداند. «۱» تاریخ و متن دقیق این خطبه مورد بحث است. با این همه مضمون و محتوای خطبه آشکارا از سبک سخن گفتن علی علیه السّلام و شیوه گفتارهایش برای مردم در طی دوران خلافتش، حکایت دارد. احتمال می‌رود که او از همان ابتدا چنین لحنی را اختیار کرده باشد. سرزنشهای بی‌پرده و انتقادهای سخت از پیمان‌شکنی و نداشتن خلوص و پاسخ ندادن به فراخوانیهای او در امری که حقانیتش آشکار بود، و ستایش پرشور از وفا کنندگان به عهد در وقت مناسب، از ویژگیهای بیانات او بود. این خطبه‌ها بسیاری از پیروان نه چندان مشتاقش را از او دور می‌کرد. اما، با این همه، پشتیبانی شورانگیز و اشتیاق اقلیتی از پیروان پارسای او را نیز برمی‌انگیخت. علی علیه السّلام برای آنان هیچ تردیدی باقی نگذارد که تنها از طریق او و خاندان پیامبر است که می‌توانند راه هدایت حقیقی دین را بیابند و از اینکه از آنان روی‌گردان شده بودند ملامتشان می‌کرد. در حالی که امّت را بتمامی سرزنش می‌کرد، از خرده‌گیری بر دو خلیفه اول، که گهگاه عملکرد کلی آنان را بسیار می‌ستود، خودداری می‌ورزید. بویژه، چنین می‌نماید که فرمانروایی خشک و با صلابت عمر را تحسین می‌کرد و در کل می‌کوشید با سنتهای وضع شده از طرف او

(۱) جاحظ، البیان و التبیین، به اهتمام عبد السلام محمد هارون (قاهره، ۱۳۶۷/ ۱۹۴۸)، ج ۲، ص ۵۰- ۵۲. به گفته شیخ مفید، این خطبه را به جز ابو عبیده، مداینی هم در کتابهایش (جمل، ص ۱۲۵) نقل کرده است. قاضی نعمان (شرح الاخبار، ج ۱، ص ۳۶۹- ۳۷۳) عبارت بلندتری را از این خطبه نقل کرده است. او می‌گوید که این خطبه دو روز پس از پیمان بیعت ایراد شده است. بر طبق این روایت علی همه امتیاز زمینهایی را که عثمان داده بود بی‌اعتبار و باطل اعلام کرد. منابع دیگر این خبر را تأیید نمی‌کنند.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۱۰

مخالفت نکند. او عنوان رسمی عمر، امیر مؤمنان، را پذیرفت، امّا لقب خلیفه را که از دید او با ادعاهای ظاهر فریب عثمان در خلیفهٔ الله بودن و نه جانشینی پیامبر، تباه شده بود رد می‌کرد. تنها در زمان فرمانروایی عثمان بود که آشکار شد امّت اسلام به بیراهه رفته است. علی علیه السّلام انحراف عثمان را از راه راست اسلام، سخت مورد انتقاد قرار می‌داد. به طور کلی نه قتل بیرحمانه او را توجیه و نه قاتلانش را محکوم می‌کرد. عثمان با اعمال ناعادلانه خود قیام مردم را برانگیخت و در عملیاتی جنگی کشته شد. فقط هنگامی که طلحه، عایشه و پیروانشان علی علیه السّلام را مستقیما به دست داشتن در قتل عثمان متهم کردند، نوک اتهام را متوجّه خود آنان کرد.

تمایل علی در دوری جستن کامل از حکومت خویشاوند نو از عثمان، در تصمیم او بر عزل والیانش نمود می‌یافت. تنها در کوفه- آن هم ظاهرا بنا به سفارش مالک اشتر- ابو موسی اشعری را به ولایتداری آنجا ابقا کرد؛ اگر چه به نظر می‌رسد که برخورد ابو موسی با خلیفه جدید محتاطانه بوده است. «۱» وقتی نخستین بار خبر جانشینی علی در کوفه انتشار یافت، والی به مردم سفارش کرد که در انتظار تحولات بیشتر بمانند. هاشم بن عتبه، [ابی وقاص]، برادرزاده سعد بن ابی وقاص که در آن هنگام بیعت خود را با علی در اشعاری با شوق و شور اعلام، کرد، بی‌پروا ابراز داشت که او بدون ترس از امیر اشعری‌اش بیعت کرده است. «۲» تنها هنگامی که یزید بن عاصم محاربی «۳» با فرمان گرفتن بیعت از کوفیان، از طرف علی وارد کوفه شد، ابو موسی نیز بیعت کرد. گفته می‌شود که عمار یاسر پیش‌بینی کرد که وی بیعت خویش را خواهد شکست. «۴»

(۱) گفته صالح بن کیسان در این خصوص (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۰) ناموثّق می‌نماید. مالك اشتر انتصاب ابو موسی را بر عثمان تحمیل کرده و در کل طرفدار یمنیها بود. نیز ر. ك: به روایت ابن ابی لیلا (طبری، ج ۱، ص ۳۱۷۲) که بر طبق آن علی به هاشم بن عتبه گفت که بر آن بوده است ابو موسی را برکنار کند اما اشتر از او خواسته است تا ابقایش کند.

(۲) احتمالا هاشم بن عتبه چندی بعد رهسپار مدینه شده تا به علی بپیوندد. وی زمانی که علی برای جنگ با طلحه و زبیر به بصره رفت، همراه او بود.

(۳) یزید بن عاصم بعدا یکی از رهبران خوارج شد و به دست سه تن از برادرانش در نهروان به قتل رسید، (طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۱- ۳۳۶۲).

(۴) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۱۳. داستان سیف بن عمر درباره انتصاب عمر بن شهاب- که در آن زمان از ورود به شهر ممنوع شده بود- به ولایتداری کوفه از طرف علی (طبری، ج ۱، ص ۳۰۸۷- ۳۰۸۸) ساختگی است.

علی علیه السّلام برای حکومت بصره، عثمان بن حنیف انصاری از قبیله بنی اوس را گمارد. او یکی از صحابه بزرگ بود که عمر، مسّاحی زمینهای «سواد» را بدو سپرده بود. وقتی عثمان بن حنیف وارد بصره شد، والی عثمان عبد اللّه بن عامر بن کریز رهسپار مکه شده و عبد اللّه بن عامر حضرمی، هم‌پیمان بنی عبد شمس را بر جای خویش نشانده بود.

عثمان بن حنیف، حضرمی را براحتی دستگیر کرد و اداره شهر را بر عهده گرفت. «۱»

برای حکومت مصر، علی علیه السّلام قیس بن سعد بن عباده، فرزند رهبر خزرجی نگون‌بخت را به ولایت گمارد؛ عمر در سقیفه با او با خشونت بسیار رفتار کرده بود و بعدا از موطن خویش، مدینه، نیز رانده شد. این کار جبران بی‌عدالتیی بود نسبت به انصار و احتمالا مخالفان قریشی علی در مکه آن را تأییدی بر این هراس خود دانستند که علی قصد داشته است مقام ممتاز آنان را به منزله طبقه حاکم در اسلام نفی کند. علی به محمد بن ابی حذیفه، که شورشیان مصر او را رهبر خود می‌دانستند و اکنون فرمانروایی فسطاط را بر عهده داشت، وقعی ننهاد. علی به قدری که خود را مدیون مالك اشتر و کوفیان احساس می‌کرد، ظاهرا خود را مدیون شورشیان مصر، که به وطن بازگشته بودند، نمی‌دانست و مایل بود خیلی به آنان نزدیک نشود. او به عمرو عاص نیز، که به سبب محبوبیّتش در میان سپاهیان مصر به درخواست عایشه به حکومت بازگردانده شده بود، اعتنایی نکرد. نقش برجسته عمرو عاص در تحریك بر ضد عثمان که بر منافع شخصی، نه اصول اسلامی، مبتنی بود بعید است که مورد پسند علی علیه السّلام قرار گرفته باشد.

در کل، عمرو عاص نمونه فرصت‌طلبی بود غیر محتاط که علی نمی‌خواست با وجود وی حاکمیت خویش را زیر سؤال ببرد.

بنا به گفته سهل بن سعد ساعدی خزرجی «۲»، علی علیه السّلام به قیس بن سعد پیشنهاد کرد که در مدینه سپاهی نظامی برگزینند تا همراه او باشند؛ امّا قیس نپذیرفت و گفت: «آنچه را گفتی فهم کردم، این که گفتی با سپاهی سوی مصر روم، به خدا اگر باید سپاهی از مدینه

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۲۲. عبد الله بن عامر (بن) حضرمی پسر عمه عبد الله بن عامر بن کریز بود. مادر او ام طلحهٔ امل بنت کریز است (زبیری، نسب، ص ۱۴۷).

(۲) درباره سهل بن سعد، ر. ك: ابن حجر، تهذیب، ج ۴، ص ۲۵۲. او در سال ۸۸/ ۹۱ درگذشت و وقتی محمد صلّی اللّه علیه و آله از دنیا رفت پانزده‌ساله بود. به احتمال زیاد قیس را تا مصر همراهی کرده است، یعنی همان جایی که گویند مدتی زندگی و حدیث نقل کرد (ر. ك: ابن عبد الحکم، فتوح مصر، ص ۲۷۵- ۲۷۶).

ببرم هرگز آنجا نروم که این سپاه را برای تو وامی‌گذارم تا اگر به آنها حاجت یافتی نزدیک تو باشند». او تنها با هفت نفر از اصحابش رهسپار شد و بدون زحمت به فسطاط رسید. «۱» قیس فرمان داد که نامه علی به مسلمان مصر دایر بر انتصاب او، در مسجد خوانده شود. خلیفه [علی] همانند خطبه‌ای که در مدینه ایراد کرد یادآور شده بود که نخست دو امیر صالح جانشین پیامبر

شدنـد. آنـان بر طبق قرآن و سنّت عمل کردنـد. پس از آنان فرمانروایی زمام امور را به دست گرفت که بـدعت نهاد به گونه‌ای که امّت مجال نکوهش و اعتراض بر او را یافت. و اکنون مؤمنان به او [علی] روی آورده با وی بیعت کرده بودنـد. از مرگ خشونت‌بار عثمان و از نقش شورشـیان مصـر یادی نمی‌شود. ظاهرا علی مایل نبوده است مسائل اختلاف برانگیز را مطرح کند. این نامه در صفر سال ۳۶، دو ماه پس از جانشـینی علی علیه السّـلام، به دست کاتبش عبیـد الله بن ابی رافع که فرزنـد یکی از موالی محمد صـلّی اللّه علیه و آله بود، نوشته شد. «۲» قیس آنگاه علی را به عنوان بهترین مرد پس از محمد ستود و برای او بیعت گرفت.

گروهی از طرفـداران عثمـان که پس از قیام ابن ابی حـذیفه به روسـتای خربتا نزدیک اسـکندریه عقب‌نشـینی کرده بودنـد، در برابر قیس بن سعد به رهبری فرمانده خود یزید بن حارث مدلجی کنانی مقاومت کردند. «۳» آنان به قیس خبر دادند که قصد جنگیدن با او را ندارنـد و در کار عاملان خراجش دخالت نمی‌کننـد، بلکه می‌خواهنـد منتظر بماننـد و ببیننـد اوضاع چگونه پیش می‌رود. والی پذیرفت که آنان را وادار به بیعت نکند. مسـلمهٔ بن مخلّد ساعدی خویشاوند قیس بن سـعد نیز به خونخواهی عثمان بپا خاست. قیس به او اطمینان داد که در هیـچ شـرایطی او را نخواهـد کشت و مسـلمهٔ بن مخلـد عهـد کرد که تا وقتی والی مصـر باشد با او مخالفت نخواهد کرد. قیس با این توافقها توانست در سراسر

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۲۳۵- ۳۲۳۶. روایت سـیف درباره اینکه گروهی از سواران شام در ایله را می‌فریبد و می‌گوید که پناهنده‌ای است از شام، احتمالا ساختگی است. (همان، ۳۰۸۷).

(۲) همان، ۳۲۳۷. تاریـخ این انتصاب ثابت می‌کنـد که حکایت نقل شده از طرف محمد بن یوسف انصاری به نقل از عباس، فرزند سهل بن سـعد ساعدی (درباره او، ر. ک: ابن حجر، تهذیب، ج ۵، ص ۱۱۸- ۱۱۹) که درباره واکنش عبد الله بن سعد بن ابی سرح نسبت به انتصاب قیس نقل شده از نظر تاریخی ساختگی است (طبری، ج ۱، ص ۳۲۳۳- ۳۲۳۵).

(۳) چیز دیگری درباره یزیـد بن حارث نمی‌دانیم. در منابع مصـری، معاویـهٔ بن حدیج، بسـر بن ابی ارطاه و مسـلمهٔ بن مخلد رهبران کسانی شمرده می‌شوند که عقب نشسته بودند.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۱۳

مصر خراج جمع‌آوری کند. «۱»

از محمد بن ابی حذیفه و شورشـیان مصـری ضد عثمان در گزارش سـهل بن سـعد سخنی به میان نیامده است. به گفته لیث بن سعد مصـری، هنگـامی که قیس بن سـعد والی شـد، ابن ابی حـذیفه از مصـر به مـدینه رفت تـا به علی علیه السّـلام بپیونـدد. امّا معاویه از عزیمتش بـاخبر شـد و نگهبانانی گماشت. او را دسـتگیر کرده نزد معاویه آوردنـد و معاویه او را به زنـدان افکنـد. پس از چنـدی از زندان گریخت، یکی از یمنیان در پی او رفت و او را کشت. «۲»

نیز به گفته لیث، او و عبد الرحمن بن عدیس در ذی حجه سال ۳۶ کشته شدند. «۳»

این اخبار، مناسب‌ترین روایتها درباره سـرانجام ابن ابی حـذیفه است. گروهی از شورشـیان که به یقین عبـد الرحمن بن عـدیس، ابو شمر بن ابرهـهٔ بن صبّاح، و احتمالا ابو عمرو بن بـدیل خزاعی در میان آنان بودنـد، او را همراهی می‌کردند. معاویه آنها را در جبل الجلیل در نزدیکی حمص بازداشت کرد، امّا از آنجا گریختند و کشته شدند. «۴» تنها ابو

---

(۱) طبـری، ج ۱، ص ۳۲۳۷- ۳۲۳۸. مسـلمهٔ بن مخلّـد در این گزارش به منزله شخصـی ظـاهر می‌شود که جـدا از کسانی که عقب نشسته بودند، قیام می‌کند. ممکن است بعدا به آنها پیوسته باشد.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۰۸. نصـر بن مزاحم قاتل محمد بن ابی حذیفه را مالک بن هبیره کندی (سکونی) می‌داند (منقری،

وقعهٔ صفین، ص ۴۴). او یکی از سران کنده در حمص در زمان فرمانروایی معاویه و یکی از رهبران برجسته دوران خلافت او بود (ر. ك: مراجع طبری و فهرستها زیر نام مالك بن هبیره سکونی؛ ابن منظور، مختصر، ج ۲۴، ص ۷۴- ۷۶).

(۳) کندی، ولاهٔ، ص ۲۰. نام بردن کنانهٔ بن بشر در میان کسانی که در آن زمان کشته شدند از طرف لیث، اشتباه است.

(۴) یاقوت، بلدان، ج ۲، ص ۱۱۰؛ کندی، ولاهٔ، ص ۱۸- ۲۰. در روایت بسیار ناموثق دیگری از ابن عدیس، کنانهٔ بن بشر و ابو شمر بن ابرههٔ بن (شرحبیل بن ابرههٔ) صبّاح «و دیگران» در کنار نام ابن ابی حذیفه می‌آید. بی‌تردید کنانهٔ بن بشر با آنها نبوده است، زیرا او بعدا با محمد بن ابی بکر کشته شد. درباره ابو شمر ر. ك: ابن حجر، اصابهٔ، ج ۷، ص ۹۹؛ همدانی، الاکلیل، به اهتمام محمد بن علی اکوع حوالی (بغداد، ۱۹۸۰)، ج ۲، ص ۱۵۳- ۱۵۴؛ ابن منظور، مختصر، ج ۲۹، ص ۱۲. یاقوت به اشتباه برادر ابو شمر را کریب بن ابرهه می‌خواند.

کریب بعدها دیدارهای دوستانه‌ای با معاویه و عبد الملك داشت و در سال ۷۵ یا ۷۸ درگذشت (ابن منظور، مختصر، ج ۱۱، ص ۱۶۶- ۱۶۸).

به گفته ابن عبد الحکم (فتوح مصر، ص ۱۱۳) بنی ابرهه چهار برادر بودند: کریب، ابو رشدین ابو شمر و معدی کرب، که در زمان عمر در جیزه سکونت داشتند. خواهر آنان، کریبه، با ذو الکلاع سمیفع بن ناکور، رئیس قبیله حمیر در حمص ازدواج کرد (همدانی، اکلیل، ج ۲، ص ۱۵۸). نقل نشده است که آیا ابو شمر شخصا در سفر شورشیان مصر به مدینه شرکت کرده است یا خیر. با این حال بعید نیست که شرکت کرده باشد. خانه‌اش نزدیك خانه شییم لیثی، پدر یکی از چهار رهبر شورشیان بود.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۱۴

شمر، عضو مغرور خاندان سلطنتی حمیری ذو اصبح، فرار از زندان را بر خود ننگ داشت. معاویه او را رها کرد و او همراه با شامیان به صفین رفت و در آنجا به لشکر علی پیوسته در جنگ کشته شد. «۱» در روایت عثمانیان مصر به استناد ابن عدیس این حدیث از پیامبر نقل شده است: «بعضی مردم از دین برخواهند گشت، همانند تیری که در صید نشیند و از آن بیرون رود. خداوند آنان را در جبل لبنان و الجلیل خواهد کشت». «۲»

بدین سان، ابن عدیس راوی حدیثی شد در محکومیت خویش به نقل از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله.

علی علیه السّلام در یمن عبید الله بن عباس هاشمی را والی صنعاء و سعید بن سعد بن عباده، برادر قیس را والی جند ساخت. «۳»

برخی روایتها حکایت از آن دارد که والیان عثمان، یعلی

حضور ابو عمرو بن بدیل در میان کسانی که دستگیر و زندانی شدند با توجه به این حقیقت کاملا آشکار می‌شود که برادرش عبد الله در جنگ صفین در صدد خونخواهی برادر دیگرش عثمان [بن بدیل] (کنیه ابو عمرو پیوسته با نام عثمان همراه بود) برآمد، (منقری، وقعهٔ صفین، ص ۲۴۵). ابن حجر (اصابهٔ، ج ۴، ص ۴۰) روایتی را نقل می‌کند که بر طبق آن وقتی عبید الله بن عمر به کوفه آمد، عبد الله بن بدیل به دیدن او رفت و به او هشدار داد که مراقب باشد خونش در این فتنه نریزد. عبید الله این هشدار را متوجه خود او کرد.

ابن بدیل پاسخ داد: «من در صدد انتقام گرفتن از خون برادرم عثمان [بن بدیل] هستم که ناجوانمردانه کشته شد». عبید الله پاسخ داد: «و من در صدد انتقام از خون خلیفه مظلوم می‌باشم». اگر این دیدار واقعا در کوفه رخ داده باشد، بدین معناست که ابو عمرو بن بدیل زودتر از دیگران کشته شده است. با این حال، به احتمال قوی ممکن است به هنگام دیدار عبید الله از اردوی علی پیش از جنگ صفین روی داده باشد (منقری، وقعهٔ صفین، ص ۱۸۶). در هر صورت این که کندی از ابو عمرو با عنوان کسی یاد می‌کند که به فرمان محمد بن ابی بکر خانه‌های عقب‌نشستگان را ویران کرده، اشتباهی تاریخی است.

(۱)- ر. ک: همین کتاب، ص ۲۳۲. بنا بر روایتی از حرملهٔ بن عمران مصری به نقل طبری (ج ۲، ص ۲۱۰- ۲۱۱)، این ابرههٔ بن صبّاح بود که از زندان معاویه نگریخت. ظاهرا ابرههٔ بن صبّاح بن ابرهه پسر عموی پدر ابو شمر، ابرههٔ بن شرحبیل بن ابرهه و عضو عالی خاندان سلطنتی حمیری بود که از یمن مهاجرت کرده بودند (همدانی، اکلیل، ج ۲، ص ۱۵۸- ۱۶۰). ابرههٔ بن شرحبیل در یمن در وادی ظهر اقامت گزید (همان، ۱۵۴).

مادر پدربزرگ آنان ابرههٔ بن صباح، ریحانه، دختر فرمانروای حبشی یمن، ابرههٔ (اشرم) بود، و او، ابرههٔ بن صباح، بر تهامه، سرزمین ساحلی یمن حکومت می‌کرد. نام نوه‌اش ابرههٔ بن صباح در ارتباط با فتح «فرما» در مصر می‌آید (طبری، ج ۱، ص ۲۵۸۶- ۲۵۸۷)؛ اما جز از این راه نمی‌توان دانست که در مصر سکونت کرده است یا خیر. بنابراین بعید است که معاویه او را زندانی کرده باشد، گرچه غیر ممکن نیست. در جنگ صفین در سپاه او بود (ر. ک: همین کتاب، ص ۲۳۵).

(۲) ابن عبد الحکم، فتوح مصر، ص ۳۰۴؛ ابن منظور، مختصر، ج ۱۴، ص ۳۰۵- ۳۰۶.

(۳) ابن سمره، طبقات فقهاء الیمن، به اهتمام فؤاد سید (قاهره، ۱۹۵۷)، ص ۴۲- ۴۳. مراجع دیگر در ع. م. م.

مدعج، یمن در صدر اسلام ۹- ۲۳۳/ ۶۳۰- ۸۴۷: تاریخ سیاسی ص ۱۵۰، یادداشت ۲. (لندن، ۱۹۸۸).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۱۵

ابن امیّه (منیه) حنظلی تمیمی، هم‌پیمان بنو نوفل قریش در صنعاء «۱»، و عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی در جند، در زمان محاصره خانه عثمان، پیشتر شهر خود را ترک کرده بودند تا به یاری خلیفه بشتابند.

عبد الله بن ابی ربیعه از مرکب افتاد و پیش از رسیدن به مکه ران پایش شکست. «۲» هر دو نفر با پول فراوان بدان جا رسیدند و یعلی تعداد زیادی شتر که از یمن گرد آورده بود با خود آورد. «۳» وقتی ابن ابی ربیعه به مکه رسید عایشه را یافت که مردم را به خروج و خونخواهی عثمان فرا می‌خواند. فرمان داد که سریری در مسجد برای او فراهم آوردند و آنگاه به مردم گفت هر که خواهان گرفتن انتقام خون عثمان است برای رفتن آماده‌ایم.

یعلی بن منیه که پیشتر برای زیارت حج آمده بود با شنیدن این دعوت بدو پیوست. «۴»

تلاش علی علیه السّلام برای مهار مکه ناکام ماند. به گفته صالح بن کیسان، علی بن خالد بن عاص مخزومی- که عثمان هنگام محاصره کوشیده بود او را به سبب محبوبیتش به ولایت گمارد امّا موفق نشده بود- نامه‌ای نوشت و امارت مکه را بدو سپرد؛ آنگاه از او خواست که از مردم بیعت گیرد. امّا اهل مکه از بیعت با علی سرباز زدند؛ جوانی قریشی به نام عبد الله بن ولید از عبد شمس، نامه علی را درربوده آن را جوید و از دهان بیرون افکند. عبد الله بن ولید از جمله قریشیانی بود که به دفاع از عایشه در جنگ جمل کشته شد. «۵»

---

(۱) او به نسب مادری‌اش یعلی بن منیه نیز شهرت داشت (ابن حجر، اصابهٔ، ج ۶، ص ۳۵۳).

(۲) مفید جمل، ص ۲۳۱- ۲۳۳، به نقل از واقدی. شایان ذکر است که در اینجا او عبد اللّه ابن ابی ربیعه را والی صنعاء و یعلی بن منیه را والی جند می‌داند. ابن ابی ربیعه در بیرون از مکه سوار بر قاطری بود که با صفوان بن امیه جمحی سوار بر اسب مواجه شد. قاطر رم کرد و ابن ابی ربیعه را به زمین زد. ظاهرا گزارشهایی که می‌گوید ابن ابی ربیعه پیش از رسیدن به مکه (ابن حجر، اصابهٔ، ج ۴، ص ۶۴- ۶۵) از دنیا رفت، نادرست است.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۲.

(۴) مفید، جمل، ص ۲۳۱- ۲۳۳. ابن ابی ربیعه به سبب شکستن رانش نتوانست خود را به جنگ در بصره برساند. منیه در جنگ شرکت کرد، اما وقتی به شکست انجامید گریخت.

(۵) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۱۰- ۲۱۱. این گفته دیگر صالح بن کیسان که علی بن عدی عبد شمس هنگام کشته شدن عثمان فرمانروای مکه بود اشتباه است. آخرین فرمانروای مکه عبد الله بن عامر حضرمی بود که، به گفته سیف بن عمر، هنوز اداره شهر را بر عهده داشت (طبری، ج ۱، ص ۳۰۹۸). اما در این هنگام پسر عمویش عبد الله بن عامر بن کریز او را به بصره خواند تا در غیابش بر آن شهر امارت کند.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۱۶

شهر مکه اکنون آشکارا بر ضد مدینه شوریده بود. عایشه رهبری شورشیان را بر عهده داشت. و قریشیان مکه گناه قتل عثمان را بر دوش علی نهادند و با رجزخوانیهای آتشین مردم را به انتقام‌جویی از خون عثمان فرا می‌خواندند. صفوان بن امیهٔ بن خلف جمحی- یکی از اشراف بزرگ و دیرین قریش و یکی از دشمنان اصلی محمد صلّی اللّه علیه و آله که هنگام فتح مکه پا به فرار نهاده اسلام را نپذیرفته بود و سرانجام پیامبر اکرم به او اجازه داد در مکه بماند و به مدینه نرود- «۱» خطاب به علی چنین گفت:

به یقین خویشاوندان تو، خاندان عبد المطلب، بودند که عثمان را کشتند و در این تردید نتوان کرد.

این همه، از سر ظلم و جنگ‌خواهی بود، بی‌آنکه مطالبه خونی در میان باشد، و شما شایسته‌ترین مردمانی هستید که یورش بر شما سزاوار است. پس ای لشکریان بشتابید. «۲»

او با متهم ساختن کلیه بنی هاشم، ظاهرا فرصتی یافت برای خونخواهی از دشمن دیرین متحد با اهل مدینه که در زمان محمد صلّی اللّه علیه و آله مکیان را خوار شمرده بودند.

مروان بن حکم، مردی که به عمد بر این فتنه در شهر مدینه دامن زده بود، علی را متهم کرد:

ای علی! اگر آشکارا بر آن مرد هجوم نبرده‌ای، بی‌تردید در خفا چنین کرده‌ای:

او در ادامه می‌گوید عمار که این مرد سالخورده را کشته است و محمد (بن ابی بکر)، هر دو به این جنایت اعتراف کرده‌اند. و اکنون مردم بر قصاص مکلّف شده‌اند. «۳» بنابراین علی با خود عناد ورزیده و شر عظیمی را پدید آورده بود! آنان نزدیکترین مرد به خیر و دورترین مرد به شر را در مدینه به قتل رسانده بودند؛ مروان چنین زبان به تهدید می‌گشاید که اگر او خود یا معاویه تا پایان آن سال زنده بمانند، علی تلخی جنایتی را که

---

(۱) ابن حجر، اصابهٔ، ج ۳، ص ۲۴۶- ۲۴۷. از علی علیه السّلام روایت شده است که خصومت بعضی از بنی جمح او را رنجانده و پس از جنگ جمل، ابراز تأسف کرده است که آنان از دم تیغ کین خواهی او گریخته‌اند (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۶۱). با این حال، یکی از غیر هاشمیان اندکی که از علی پشتیبانی می‌کرد، محمد بن حاطب جمحی بود (ابن ابی شیبه، مصنّف، ج ۸، ص ۷۰۵؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۵۰). او در حبشه زاده شد و فرزند یکی از صحابه نخستین بود.

(۲) ابن بکر، تمهید، ص ۱۸۱. صفوان بن امیهٔ بن صفوان را باید به صفوان بن امیهٔ بن خلف تصحیح کرد؛ به جای یطلب، طلب صحیح است.

(۳) معروف است که عمار در قتل عثمان یا در این جنگ شرکت کرده بود. ممکن است اعترافش به رد هر گونه مطالبه خون عثمان اشاره داشته باشد.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۱۷

آنان مرتکب شده بودند خواهد چشید. «۱»

حکیم بن حزام پرسید چه کسی می‌تواند برای علی عذر آورد؛ همو که وقتی نعش عثمان بر زمین افتاد و شمشیرها یکی پس از دیگری بر بدن او فرود می‌آمدند، راه خود را پیش گرفت و رفت، و اندکی از مردمان قبایل از او پشتیبانی کردند. «۲» امّا حکیم در

مدینه با علی بیعت کرده و تصمیم گرفته بود که بر ضد او وارد جنگ نشود. فرزندش عبد الله به شورشیان پیوست و در جنگ جمل کشته شد. وقتی علی پیکر او را در صحنه جنگ در میان مردگان یافت، اظهار داشت که وی از راه پدرش منحرف شد. پدرش حکیم وقتی نتوانست ما را یاری دهد و پس از بیعت در خانه نشست مورد سرزنش قرار نگرفت. «۳»

سعید بن عاص کمتر از دیگران به همدستی علی در کشتن عثمان باور داشت. او در شعر خود تنها از سه دسته یاد می‌کند، و آنان ظاهرا عبارتند از مصریان، کوفیان و بصریان که پیمانه‌ای از حنظل سر می‌کشند و امام را در مدینه محرما «*» می‌کشند. «۴»

همه مسئولیت قتل عثمان را مستقیما به گردن علی علیه السّلام انداختن، اگر چه- بنا به تعبیر مروان- علی «خود آشکارا ضربتی بر او فرود نیاورده بود»، به لحاظ سیاسی زمینه مناسب‌تری را برای شورش نهایی مکیان فراهم آورد؛ زیرا هدف اصلی نه مطالبه خون خلیفه مظلوم، که برکناری جانشین او از مقام خود و حذف او از شورایی بود که می‌بایست برای انتخاب خلیفه بعدی تعیین شود. وانگهی، اگر علی مجرم اصلی بود، هر که از او طرفداری می‌کرد نیز می‌بایست به اتهام شریک جرم تنبیه و مجازات شود؛ جرمی که کایتانی مشخصا آن را «جنایت هولناک قتل سلطان می‌خواند».

در شورای جنگی که، به گفته زهری، در خانه عایشه برگزار کردند، ابتدا پیشنهاد شد که در مدینه بر علی هجوم آورند. این پیشنهاد بلافاصله رد شد، زیرا پی بردند که شمار

---

(۱) همان، ص ۱۸۰- ۱۸۱.

(۲) همان، ص ۱۷۹.

(۳) مفید، جمل، ص ۳۹۳.

* محرما را نویسنده انگلیسی کتاب «در حال احرام» ترجمه کرده است که ظاهرا اشتباه است. در المنجد، المحرم المسالم؛ و من کان فی حمایتک و حریمک. یقال انه «لمحرم عنک» ای یحرم اذاه علیک نیز آمده است. ویراستار وقعهٔ صفین (منقری، وقعه صفین، ص ۸۵؛ یادداشت ۴) آورده است محرما: ای له حرمهٔ و ذمهٔ. او اراد انهم قتلوه فی آخر ذی الحجهٔ- م.

(۴) ابن بکر، تمهید، ص ۱۸۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۱۸

جنگاوران اهل مدینه افزون بر آنان است. طرح پیوستن به معاویه در شام نیز رد شد؛ بی‌تردید بیشتر به این دلیل که معاویه ممکن بود نظر خود را بر شورای برنامه‌ریزی شده تحمیل کند. عزم حرکت به سوی بصره و تجهیز بصریان برای مطالبه خون عثمان، متأثر از احتجاجات عبد الله بن عامر بود که می‌گفت می‌تواند به حمایت استوار مردم آنجا اعتماد کند و ساز و برگ جنگی دلخواه خود را فراهم آورد. «۱» یعلی بن منیه از سرمایه‌هایی که از یمن به دست آورده بود کمک کرد. گفته می‌شود که چهارصد هزار درهم داد و برای هفتاد مرد قریشی مرکب آماده کرد. او پس از فراخوانی به جنگ هشتاد دینار برای شتر معروف عایشه پرداخت. «۲»

در این هنگام طلحه و زبیر نزد عایشه آمدند و از او خواستند که خروج کند. عایشه گفت آیا به من فرمان می‌دهید که بجنگم؟ گفتند: «خیر بلکه تا مردم را آگاه کنی که عثمان مظلوم کشته شد و از آنان بخواهی امور خویش را به شورای میان مسلمانان واگذارند. و در همان وضعی قرار گیرند که عمر بن خطاب برایشان بر جای نهاده بود و بین آنان آشتی برقرار سازی». «۳» حضور عایشه لازم بود، هم به دلیل نفوذ فراوانش در مقام ام المؤمنین و هم از آن روی که واسطه‌ای بود میان دو مردی که در خلافت رقیب یکدیگر بودند.

عایشه پیش از مرگ عثمان آشکارا از طلحه پشتیبانی کرده بود، امّا اکنون در صورتی که طلحه به سبب ارتباط با قاتلان مطرود می‌شد ظاهرا آماده بود تا از زبیر پشتیبانی کند.

احتمالا در اواخر ماه ربیع الثانی سال ۳۶ شورشیان مکّی با افرادی بین ششصد «۴» و یا

(۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۱۹- ۲۲۱- ۲۲۲؛ طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۲.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۲. به گفته صالح بن کیسان، یعلی برای این جنگ چهارصد شتر فراهم کرد (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۲۲). داستان بلند منسوب به مردی از بنو عرینه، که نقل می‌کند چگونه این شتر را به یکی از طرفداران عایشه فروخته و ابتدا عایشه را تا حوأب و سپس علی علیه السّلام را تا ذو قار همراهی کرده است.

(طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۸- ۳۱۱۱)، کاملا ساختگی است.

(۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۲۳. اشتر بر این باور است که عبد الله بن زبیر عایشه را واداشت که به سوی بصره حرکت کند (طبری، ج ۱، ص ۳۲۰۰).

(۴) این عدد را عبد الله بن عباس گفته است (طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۵). او در میان آنان عبد الرحمن فرزند ابو بکر (به جای ابو بکره)، و عبد الله، فرزند صفوان بن امیه جمحی را نام می‌برد. ظاهرا صفوان خود بسیار پیر بود و نمی‌توانست به آنان بپیوندد و مدتی کوتاه پس از آن درگذشت. فرزندش عبد الله بعدها از طرفداران سرسخت عبد الله بن زبیر شد. ابن ابی الحدید از کسانی که در میان بنی جمح در جنگ جمل شرکت کردند و باقی ماندند، گذشته از عبد الله بن صفوان، از افراد زیر نام می‌برد: برادرزاده‌اش یحیی بن حکیم بن صفوان،

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۱۹

بنا بر منابع دیگر نهصد نفر عازم جنگ شدند. در راه بصره برخی دیگر نیز به آنان پیوستند و شمار آنان به سه هزار نفر رسید. مروان در «بئر میمون» که گفتن اذان را بدو سپرده بودند، نزد طلحه و زبیر رفت و از آنان پرسید: «به کدامتان به عنوان خلیفه سلام کنم و به نام وی اذان گویم؟» عبد الله بن زبیر و محمد بن طلحه هر یک به پدر خود اشاره کردند. عایشه نزد مروان فرستاد و گفت «آیا می‌خواهی بین ما جدایی اندازی؟

خواهرزاده‌ام پیشوای نماز شود». عبد الله بن زبیر امامت نماز را به عهده گرفت تا اینکه به بصره رسیدند. «۱»

هنگام اقامتشان در «ذات عرق» اختلافی جدّی در میان امویان حاضر روی داد. به گفته عتبهٔ بن مغیرهٔ بن اخنس «۲»، سعید بن عاص به دیدار مروان و یارانش رفت و از آنان درباره مقصدشان پرس‌وجو کرد. این امر احتمالا پنهان داشته شده بود تا علی از نیّات آنان باخبر نشود. سعید گفت: «کجا می‌روید که خونخواهی شما بر پشت شتران است.

بکشیدشان و به خانه‌های خویش بازگردید و خودتان را به کشتن مدهید». مروان و یارانش گفتند: «می‌رویم شاید همه قاتلان عثمان را بکشیم». در این هنگام سعید از طلحه و زبیر پرسید که اگر پیروز شدید خلافت را به چه کسی خواهید داد. وقتی پاسخ دادند:

«به یکی از ما، به هر کسی که مردم برگزینند»، لب به اعتراض گشود: «بهتر است که آن را به فرزندان عثمان بسپاری زیرا تو برای خونخواهی همو می‌روی». امّا آنان پاسخ دادند:

عامر بن مسعود بن امیهٔ بن خلف و ایوب بن حبیب بن علقمهٔ بن ربیعه (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۱، ص ۱۲۵). برادر عایشه عبد الرحمن ظاهرا به خاطر عایشه رهسپار شد اما سهم عمده‌ای نداشت. عبد الله بن عمر در جنگ شرکت نکرد. به گفته ابو مخنف (همان، ج ۶، ص ۲۲۵) و سیف بن عمر (طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۱) وی خواهر خود حفصه را از پیوستن به عایشه، چنانکه از ابتدا چنین قصدی داشت، منع کرد. ابن عمر گرچه از نظر سیاسی با علی علیه السّلام مخالف بود، اما از او در برابر اتهام به این که در قتل

عثمان دست داشته است، سخت دفاع می‌کرد (ر. ک: برای نمونه بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۹۹).

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۵- ۳۱۰۶. به نقل از ابن عباس. به گفته صالح بن کیسان و ابو مخنف، باید گفت که عایشه، زبیر را برای امامت نماز برگزید، چه او سالخورده‌ترین آنان بود (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۲۵).

(۲) عتبه و برادرش عبد الله بی‌تردید در آنجا حاضر بودند تا انتقام خون پدرشان را بگیرند. عبد الله در جنگ جمل کشته شد (مفید، جمل، ص ۳۹۳- ۳۹۴). برادرزاده آنان عبد الله بن ابی عثمان بن اخنس بن شریق نیز در میان کشته‌شدگان بود (در ارشاد مفید نیز نامش همین‌طور آمده است). از علی نقل است که درباره مرگش اظهار داشت که او را در حال فرار دید و سعی کرد نجاتش دهد، اما فرمانش در این که به او آزار نرسانند شنیده نشد (همان؛ مفید، جمل، ص ۳۹۴).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۲۰

«آیا بزرگان مهاجران را بگذاریم و آن را به فرزندانشان بسپاریم؟». سعید گفت: «مگر نمی‌بینید که من می‌کوشم تا خلافت را از بنی عبد مناف بیرون برم؟» و سپس بازگشت. «۱»

نقل شده است که او به سرایندگانی که علی را محکوم کرده بودند نپیوسته بود و ظاهرا مصلحت نمی‌دید که او را به نفع طلحه یا زبیر از خلافت محروم سازد. عبد الله بن خالد بن اسید نیز همراه با سعید بن عاص آنجا را ترک گفت؛ مغیرهٔ بن شعبه با پذیرفتن نظر او از اعضای ثقیف حاضر در آنجا خواست که با وی بازگردند. در میان امویان دیگر، فرزندان عثمان ابان و ولید، «۲» همراه با مروان که ظاهرا نیّات شوم خویش را پنهان می‌داشت، به راه افتادند. «۳»

اگر روایت عتبهٔ بن مغیره موثّق باشد، پس از این توقف میان آنان اختلاف شد که به کجا بازگردند و از چه کسی یاری طلبند. زبیر با فرزندش عبد الله مشورت کرد. او خواهان رفتن به شام بود؛ در حالی که طلحه با یار نزدیکش علقمهٔ بن وقّاص لیثی مشورت کرد؛ او بصره را ترجیح می‌داد. به هر تقدیر آنان موافقت کردند که به بصره روند. «۴»

این که زبیر و فرزندش دوست داشتند با معاویه متحد شوند، امری نامحتمل نیست.

طلحه و عایشه بی‌تردید با چنین اندیشه‌ای مخالف بودند. البتّه به نظر می‌رسد که معاویه در این خصوص پیشنهادهایی به زبیر کرده بود. به گفته پدر ابو مخنف، یحیی بن سعید بن مخنف، معاویه- احتمالا- وقتی که شورشیان مکه در بصره بودند- نامه‌ای به زبیر نوشت و او را دعوت کرد که در شام به او بپیوندد و قول داد که خود او و طرفدارانش زبیر را با عنوان خلیفه به رسمیت خواهند شناخت. زبیر کوشید تا این دعوت را پنهان بدارد، امّا طلحه و عایشه از آن باخبر و جدا هراسان شدند. عایشه با عبد الله بن زبیر صحبت کرد؛

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۳.

(۲) از بزرگترین پسر عثمان، عمرو، نام برده نمی‌شود. به نظر نمی‌رسد که وی در جنگ جمل شرکت کرده باشد.

(۳) در گزارش مشابهی از ابن سعد (طبقات، ج ۵، ص ۲۳- ۲۴) سعید بن عاص چنین توصیف شده است که در ملأ عام برای مردمی که گرد آمده بودند خطبه می‌خواند و سپس به مکه بازمی‌گردد، همان‌جایی که در طی جنگهای جمل و صفین باقی مانده بود. عبد الرحمن بن عتاب بن اسید، پسر عموی عبد الله بن خالد در میان کسانی بود که رهسپار بصره شدند.

(۴) طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۴.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۲۱

عبد الله از پدرش پرسید که آیا می‌خواهد به معاویه بپیوندد. زبیر ابتدا گفت که می‌خواسته است چنین کند، زیرا طلحه با او مخالفت می‌کرده است. امّا بعد از عقیده خود بازگشته. لیکن چون سوگند خورده بود که روی برخواهد تافت، برده‌ای را جهت کفاره

شکستن سوگند خود آزاد کرد و لشکر را به جنگ فرا خواند. «۱»

وقتی سپاه شورشیان به نزدیکی بصره رسید، والی علی علیه السّلام، عثمان بن حنیف، ابو نجید عمران بن حصین خزاعی «۲» و ابو الاسود دؤلی را گسیل داشت تا از نیات آنان باخبر شود.

آنان در حفر ابو موسی، که چاهی بود در راه مکه به بصره «۳» با عایشه و یارانش برخورد کردند. از آنها پرسیدند برای چه آمده‌اید؟ گفتند برای خونخواهی عثمان و برای این که مسأله جانشینی را به شورا بسپاریم. «۴» ابو الاسود که در وفاداری به علی زبانزد بوده روایت کرده است که از عایشه پرسید آیا بنا بر دستوری که از رسول خدا بر جای مانده آمده‌ای یا از پیش خود. عایشه پاسخ داد که وقتی عثمان کشته شد چنین تصمیمی گرفت: «ما بر عثمان خشمگین شدیم زیرا او مردمان را با تازیانه می‌زد، سرزمین‌های سبز و خرم متعلق به همه مسلمانان را به خود اختصاص داده بود، سعید و ولید را امارت داد. امّا شما بر او هجوم آوردید و پس از اینکه ما او را همچون ظرف آبی از گناه شستیم، حرمت سه امر حرام را شکستید، حرمت شهر حرام (مدینه)، حرمت خلافت و حرمت ماه حرام. «۵»

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۵۷- ۲۵۸. گفته می‌شود که زبیر وقتی دید فرزندش به پشتیبانی طلحه با پیشنهادش در توزیع پولهای بیت المال در بصره به بصریان برای جلب حمایت آنها مخالفت کرد و عایشه از آنان طرفداری و او را سرزنش نمود، سخت برآشفت. سپس زبیر تهدید کرد که به معاویه خواهد پیوست.

(مفید، جمل، ص ۲۸۷).

(۲) او از صحابه‌ای بود که در ابتدا یا در سال خیبر اسلام آورد و پرچم خزاعه را در فتح مکه حمل کرده بود. عمر او را به بصره فرستاد تا مردم را تعلیم دهد (ابن حجر، اصابهٔ، ج ۵، ص ۲۶).

(۳) یاقوت، بلدان، ج ۲، ص ۲۹۴.

(۴) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۲۵. بنا به روایت ابو مخنف (به نقل از کلبی)، طلحه و زبیر از حفر ابو موسی به عثمان بن حنیف نوشتند که قصر والی را در اختیار آنان قرار دهد. ابن حنیف با احنف بن قیس و حکیم بن جبله مشورت کرد، هر دو به او گفتند بصریان را فرا خواند تا سلاح برگیرند و پیش از آن‌که شورشیان وارد شهر شوند، با آنان مقابله کنند. اما والی می‌خواست از جنگ خودداری ورزد و تصمیم گرفت ابو الاسود و عمران بن حصین را بفرستد تا از انگیزه آنان باخبر شود. اینکه بر طبق ادعای این روایت ابو حنیف در این هنگام نامه‌ای از علی دریافت کرد و نسبت به شورشیان به او هشدار داد، نامحتمل می‌نماید (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۹، ص ۳۱۱- ۳۱۳).

(۵) ظاهرا سه اتهام مزبور و سه جرمی که در اینجا از مخالفانش ذکر شده، استدلالهای رایج عایشه بوده است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۲۲

پس شما ظالمانه مرتکب این جرم شدید. آیا از شمشیر عثمان بر شما خشمناک شویم امّا از شمشیر شما بر عثمان نه؟» ابو الاسود در پاسخ گفت: «تو را چه به شمشیر ما و تازیانه عثمان، در حالی که تو محبوس پیامبر خدا بوده‌ای؟ او به تو فرمان داد که در خانه بنشینی امّا اکنون مردم را به جان یکدیگر انداخته‌ای». عایشه گفت: «آیا کسی هست که با من بجنگد یا سخنی غیر از این گوید؟» ابو الاسود و عمران پاسخ دادند: «آری». عایشه گفت:

«چه کسی است. از فرومایگان بنی عامر؟» مقصودش عمار «۱» بود که برای مخالفت با خونخواهی عثمان به میان مردم رفته بود. عایشه ظاهرا از بیم آن که مبادا تند رفته باشد، پرسید: «عمران! آیا تو مرا از این آگاه می‌کنی؟» عمران گفت: «خیر، نه از شرش آگاهت می‌سازم و نه از نیکش». ابو الاسود به عایشه اعتراض کرد: «امّا من آگاهت می‌سازم، هر چه می‌خواهی بگو». عایشه لب به

نفرین گشود و گفت: «خداوندا، جان مذمّم (برادرش محمد بن ابی بکر) را به انتقام عثمان بستان، اشتر را با تیری از تیرهای خطاناپذیرت نشانه گیر و عمار را در همان چاهی که برای عثمان کند فرو انداز». «۲»

نفرین عایشه بر اشتر، دغل‌بازیهایش را در طلب خون عثمان با وضوح بیشتری آشکار کرد؛ زیرا چنان که گذشت، اشتر به او اخطار داده و از هشدار علی علیه السّلام علیه خشونت آگاهش ساخته بود و همگان می‌دانستند که اشتر با این قتل مخالف بوده است. «۳»

او اکنون مغضوب عایشه قرار گرفته بود زیرا به انتخاب علی در مقام جانشینی پیامبر یاری رسانده و شخص مورد نظر عایشه را به رغم خواسته‌اش وادار ساخته بود که با

به گفته واقدی، موسی بن طلحه روایت می‌کند که او درست قبل از جنگ جمل، عایشه را دیده است که با «فصیح‌ترین زبان» همین‌گونه استدلالها را بر زبان می‌آورد، هنگامی که مردم از او می‌خواهند درباره عثمان سخن بگوید (مفید، جمل، ص ۳۰۹- ۳۱۰؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۰۹- ۲۴۰).

(۱) عمار نواده عامر بن مالک از بنو عامر اکبر بن یام بن عنس و مولای بنو ابی ربیعه مخزومی بود.

(۲) جاحظ، بیان، ج ۲، ص ۲۹۵- ۲۹۶. مذمّم به معنای نکوهیده نوعی جناس برای محمد، به معنای ستوده بود.

شعبی تعبیر ملایم‌تری را از گزارش ابو الاسود نقل می‌کند، به گونه‌ای که لحن نفرین عایشه را کاهش می‌دهد.

بنا به گفته او عایشه از ابو الاسود خواست که به عثمان بن حنیف، که او را طلیق (آزادشده) ابن ابی عامر می‌خواند، بگوید که شنیده است می‌خواهد با او بجنگد (مفید، جمل، ص ۲۷۳- ۲۷۴). معلوم نیست چرا عثمان بن حنیف، طلیق ابن ابی عامر خوانده شده است.

(۳) ر. ک: طبری، ج ۱، ص ۳۲۰۰، در این اثر نقل شده است که علقمه به مالک اشتر گفت: «تو با کشتن عثمان مخالف بودی، پس چه چیز باعث شد که به بصره روی (و به پشتیبانی از علی بجنگی)؟» ابن شبه هم چنین سخنی گفته است، تاریخ المدینهٔ، ص ۱۳۱۳ و نعمان، شرح الاخبار، ج ۱، ص ۳۹۷.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۲۳

علی بیعت کند. از ادعاهای فریبنده عایشه بعدها برای توجیه تهاجم نامیمونی که آرامش داخلی بصره را بر هم زد، بهره‌برداری شد. ابو الاسود در بازگشت به شهر به عثمان بن حنیف توصیه کرد که در مقابل سپاه شورشی بایستد. والی موافقت کرد و مردم را به جنگ فرا خواند. عمران بن حصین ظاهرا مایل بود به ام المؤمنین کمک کند و در جنگ جمل بی‌طرف ماند. «۱» وقتی سپاه شورشیان وارد مربد، بازار بیرون از بصره، شد و در نزدیکی محله بنی سلیم توقف کرد، والی و بصریان به رویارویی آنان رفتند. طلحه ابتدا برای آنان خطبه خواند و با تکرار مطالب عایشه درباره اینکه عثمان مرتکب اعمال قابل سرزنشی شده بود، گفت که از وی خواسته‌اند توبه کند و او چنین کرده است. [طلحه ادامه داد] «آنگاه مردی بر او هجوم آورد بدون توافق یا مشورتی بیعت این امّت را ربود، و او را کشت. برخی مردان ناپاک و بی‌تقوا او را یاری کردند. بدین سان ما شما را به خونخواهی عثمان فرا می‌خوانیم، زیرا او خلیفه ستمدیده است» زبیر نیز با لحنی مشابه سخن گفت و سپس عایشه با صدایی رسا و پرطنین سخن گفت و بر ضرورت تشکیل شورا تأکید کرد.

این سخنان پرشور در میان بصریان تفرقه افکند، برخی گفتند راست می‌گویند، برخی آنان را دروغگو دانستند. خلاصه، یکدیگر را با نعلینهای خویش زدند و سپس پراکنده شدند. گروهی به عایشه پیوستند. حکیم بن جبله، فرمانده سواره نظام ابن حنیف، لشکریان را به جنگ با قریش- که با فرو رفتن در ناز و نعمت و سبک‌سری به تباهی کشیده می‌شدند- فرا خواند. آنان مهیای جنگ شدند، امّا تاریکی شب آنها را از یکدیگر جدا کرد. مهاجمان فرصت را غنیمت شمرده، به جای مناسب‌تری در زابوقه، نزدیک انبار آذوقه

یا دار الرزق حرکت کردند.

صبح روز بعد والی منطقه بر آنان هجوم آورد. جنگی سخت امّا بی‌نتیجه درگرفت.

---

(۱) عمران عایشه را در بصره دید و بر او خرده گرفت که چرا بر خلاف آیه قرآن (۳۳/ ۳۳) خانه‌اش را ترک کرده است. عایشه عذر آورد و گفت آنچه نمی‌بایست روی دهد روی داد و از او خواست که یا به او کمک کند و یا زبانش را نگاه دارد. عمران گفت که از پشتیبانی او یا علی خودداری خواهد ورزید. عایشه گفت از این کار او خشنود است (مفید، جمل، ص ۳۱۰- ۳۱۱). عمران احتمالاً بعدها در زمان فرمانروایی عبد الله بن عامر یا زیاد بن أبیه با عنوان قاضی بصره منصوب شد (ابن حجر، اصابهٔ ج ۵، ص ۲۶- ۲۷).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۲۴

گروه زیادی جان سپردند. «۱» سپس بر آتش‌بس توافق کردند تا علی علیه السّلام برسد. قرار شد عثمان بن حنیف از دار الاماره و بیت المال نگهداری کند و اداره مسجد را به عهده گیرد، حال آن که مهاجمان اجازه یافتند در هر جای شهر که می‌خواهند اقامت کنند، وارد بازار شوند و از آبخورها بهره برند. «۲» در این هنگام عایشه، طلحه و زبیر تصمیم گرفتند که در میان بنی طاحیه آزادی بمانند. «۳»

توافق برای منتظر علی علیه السّلام شدن مورد پسند شورشیان قرار نگرفت و طلحه، زبیر را واداشت تا آن را نقض کند و بر ابن حنیف هجوم آورده غافلگیرش سازند. در شبی تاریک و توفانی، بر ابن حنیف در حالی که امامت نماز مغرب را در مسجد به عهده داشت، یورش آوردند و دستگیرش کردند. «۴»

به گفته سهل بن سعد خزرجی، آنان سپس ابان بن عثمان را نزد عایشه فرستادند تا با او رایزنی کند که چه کنند. عایشه ابتدا به آنان توصیه کرد ابن حنیف را بکشند، امّا زنی میانجی شد و صحابی بودن ابن حنیف با پیامبر را به عایشه یادآوری کرد. عایشه ابان را فرا خواند و به او گفت: «او را نکشید، زندانی‌اش کنید». ابان پاسخ داد که اگر می‌دانست چرا او را فراخوانده بازنمی‌گشت. در این هنگام مجاشع بن مسعود، یکی از بصریان بنی سلیمان، «۵» به اسیرکنندگان سفارش کرد: «او را بزنید و موهای ریشش را برکنید». پس

---

(۱) به گفته ابو الیقظان، دو لشکر فقط با یکدیگر مواجه شدند (خلیفه، تاریخ، ص ۱۸۳).

(۲) داستان سیف درباره فرستادن کعب بن سور به مدینه در این زمان به منظور تحقیق در اینکه آیا طلحه و زبیر وادار شده‌اند با علی بیعت نکنند یا خیر، و بازگشت او با تأیید گفته آنان (طبری، ج ۱، ص ۳۱۲۴- ۳۱۲۵) ساختگی است و برای سرپوش نهادن نقض عهد خائنانه طلحه و زبیر طراحی شده است. همانطور که کایتانی (تاریخ اسلام، ج ۹، ص ۸۵) می‌گوید وقت زیادی برای چنین مأموریتی وجود نداشته است.

(۳) خلیفه، تاریخ، ص ۱۸۳؛ ابن ابی شیبه، مصنّف، ج ۸، ص ۷۱۹.

(۴) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۲۲- ۲۲۸. بنا به روایت ابو مخنف، نماز صبح بوده است (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۹، ص ۳۲۰).

(۵) ابن حجر، اصابهٔ، ج ۶، ص ۴۲.؟؟ لکر، بنی سلیم: سهمی در مطالعات صدر اسلام، فهرست کتاب. مجاشع از اصحاب پیامبر بود و در فتوحات صدر اسلام در عراق و ایران نقش عمده‌ای ایفا کرد. اما گزارش ابن حجر مبنی بر اینکه در حمله به کابل شرکت کرد و مرواریدی از چشم بتی بیرون آورد ساختگی است. در زمان فرمانروایی عمر مدت کوتاهی جانشین والی بصره بود. در گزارشهای جعفر المحمدی و سیف بن عمر، او رهبر نیروهای داوطلب بصری دانسته می‌شود که تا ربذه رفتند تا آرامش را به منطقه‌ای که

عثمان در آن محاصره شده بود بازگردانند (طبری، ج ۱، ص ۲۹۸۶، ۳۰۰۹).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۲۵

چهل ضربه تازیانه بر او زدند، موهای سر، مژگان و ابروان او را کندند و به زندانش انداختند. «۱»

صبح روز بعد بین طلحه و زبیر درباره اینکه چه کسی باید امامت نماز را به عهده گیرد اختلاف شد. زبیر را چون کهنسال‌تر بود مقدّم داشتند، امّا بعد از آن به نوبت هر روز یک نفر نماز می‌خواند. «۲» بامداد این روز عبد اللّه بن زبیر با گروهی از مردان به بیت المال رفتند که چهل نفر «۳» از سبابجه «*»- بردگانی از مردم سند که اسلام آورده بودند- از آن حفاظت می‌کردند. چون مقاومت کردند آنان را همراه با فرمانده‌شان، ابو سلمه زطّی، که مردی صالح بود کشتند. «۴»

در این هنگام عبد اللّه بن زبیر خواست از غذایی که در ناحیه مدینهٔ الرزق بود به یاران خویش دهد. «۵» حکیم بن جبله، چون از بدرفتاری با ابن حنیف باخبر شد، نیز با سربازان عبد القیس و بکر بن وائل بدان جا رفت. «۶» عبد اللّه بن زبیر از حکیم پرسید: «چه می‌خواهی حکیم؟» حکیم پاسخ داد: «می‌خواهیم از این غذا بخوریم و در برابر توافقی که داشتیم عثمان (بن حنیف) را آزاد کنی که در دار الاماره بماند تا علی بیاید. به خدا قسم اگر بر ضد شما یارانی داشتم که درهمتان کوبم، به این مقدار رضایت نمی‌دادم تا در مقابل کسانی که کشته‌اید خونتان را بریزم. خون شما برای ما حلال است زیرا برادران ما

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۱۲۶.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۲۸. بنا بر روایت ابو الملیح (طبری، ج ۱، ص ۳۱۳۴- ۳۱۳۵) عایشه به عبد اللّه بن زبیر فرمان داد که نماز را امامت کند. زبیر بن بکار در انساب قریش خود روایت کرده است که عبد اللّه بن زبیر به فرمان طلحه و زبیر امامت نماز را بر عهده گرفت (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲۰، ص ۱۱۴).

(۳) منابع از ۴۰ یا ۴۰۰ سیابجی سخن می‌گویند. بی‌تردید ۴۰۰ نفر مبالغه است.

* نویسنده کتاب سیابجه نوشته که شکل درست آن (جمل ۲۸۱) سبابجه است.

(۴) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۲۸؛ بلاذری، فتوح، ص ۳۷۶.

(۵) بنا به روایت اصلی بلاذری، (انساب، ج ۲، ص ۲۲۸)، این واقعه صبح روی داد. بنا به روایت جارود بن ابی سبره که در اینجا نقل شده، احتمالا شب قبلش روی داده بود. با این حال بعید می‌نماید که جنگ متعاقب آن در شب اتفاق افتاده باشد.

(۶) بنا بر گزارشهای کلی بلاذری (همان) این جنگ در زابوقه روی داد و طلحه و زبیر در آن شرکت کردند. مردان حکیم حدود سیصد نفر بودند که هفتاد نفرشان از عبد القیس بودند. خلیفه می‌گوید هفتصد نفر بودند (تاریخ، ص ۱۸۳). به گفته ابن ابی سبره اکثریت را عبد القیس تشکیل می‌دادند. ابو مخنف نقل کرده است که شورشیان عایشه را سوار بر شتری آوردند و آن روز را روز «جمل اصغر» خواندند در برابر روزی که با علی جنگید و آن را روز «جمل اکبر» خواندند (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۹، ص ۳۲۲).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۲۶

را کشتید. مگر از خدا بیم ندارید، چرا خونریزی را روا می‌دانید؟» ابن زبیر گفت: «به سبب ریختن خون عثمان». حکیم گفت: «آیا کسانی را که کشتید عثمان را کشته بودند؟

مگر از دشمنی خدا نمی‌ترسید؟» ابن زبیر سپس به او گفت: «تا علی علیه السّلام خلع نشود از این غذا به شما نمی‌دهیم و عثمان بن حنیف را رها نمی‌کنیم». حکیم پاسخ داد: «خدایا تو داوری عادلی، شاهد باش». آنگاه به یارانش گفت: «من درباره جنگ با اینان تردید ندارم، هر که تردید دارد برود». جنگی سخت درگرفت و یکی ضربتی به ساق پای حکیم زد و آن را قطع کرد. حکیم ساق پای خویش را بگرفت و به وی زد که بر گردنش خورد و از پای درآمد. هفتاد نفر از عبد القیس کشته شدند. اشرف فرزند حکیم و

برادرش رعل نیز در میان کشته‌شدگان بودند. «۱» از اردوی ابن زبیر، مجاشع بن مسعود سلمی و برادرش مجالد کشته شدند. «۲» در این هنگام شورشیان مکه اداره شهر را کاملاً بر عهده گرفتند. امّا بین مردم سخت جدایی افتاد و طلحه و زبیر نتوانستند به وفاداری مردم اعتماد کنند. روایت شده است که زبیر هزار سوار خواست تا با آنها بر علی شبیخون زند یا یورش آورد، امّا کسی پاسخ نداد. «۳» به گفته ابو المليح شورشیان ابتدا می‌خواستند، پس از مرگ حکیم بن جبله عثمان بن حنیف را هم بکشند. امّا او به آنان گفت که برادرش سهل والی مدینه است و انتقام خویش را خواهد گرفت. آنان سپس رهایش کردند و او در ربذه به علی پیوست. «۴» زبیر پیشنهاد کرد که آذوقه مردم بصره را بدهند و پولهای بیت المال را تقسیم کنند، امّا فرزندش عبد الله به این کار اعتراض کرد و گفت در این صورت بصریان پراکنده خواهند شد (و با علی نخواهند جنگید). توافق شد که مسئولیت بیت المال را به عهده عبد الرحمن بن ابی بکر بسپارند. سپس عایشه به کوفه نامه نوشت و از آنجا کمک

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۱۳۵- ۳۱۳۶؛ خلیفه تاریخ، ص ۱۸۳. روایت اصلی بلاذری (انساب، ج ۲، ص ۲۲۸- ۲۲۹) اشرف را برادر حکیم می‌داند و از سه نفر از برادرانش سخن می‌گوید که کشته شدند.

(۲) ابن حجر، اصابه، ج ۶، ص ۴۲.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۳۱۳۶؛ مفید، جمل، ص ۲۸۸. راوی آن، ابو عمره، مولای زبیر است. این طرح از نظر عملیات جنگی مناسب‌ترین طرح بود. ظاهرا بصریان دوست نمی‌داشتند از جمله مهاجمان باشند.

(۴) احتمالا روایت صالح بن کیسان مبنی بر اینکه طلحه و زبیر عثمان را پس از دریافت نامه‌ای تهدیدآمیز از سهل بن حنیف آزاد کردند، موثق نیست (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۳۰). به نظر می‌رسد که عثمان بلافاصله پس از دستگیری آزاد شد.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۲۷

طلبید، «۱» امّا گویا موفقیت کمتری به دست آورد. زید بن صوحان عبدی، یکی از قراء نخستین شیعه، که عایشه، با خطاب فرزند خالص من، از او خواست یا به لشکر او بپیوندد و یا مردم را از علی علیه السّلام دور کند، پاسخ داد که فرزند خالص تو هستم اگر به خانه‌ات بازگردی. «۲»

علی علیه السّلام از ابتدا از شورش عایشه در مکه باخبر شده بود و به احتمال قریب به یقین تحولات را به دقت زیر نظر داشته است. با این حال، احتمالا از عملیات طرح‌ریزی شده در عراق در مراحل بعد باخبر شد. گفته شده است که ام الفضل بنت حارث، بیوه عباس، از مکه او را باخبر ساخت. «۳» در این هنگام طرفداران خود را در مدینه فراخواند تا سلاح برگیرند. حجاج (بن عمرو) بن غزیه، شاعر بنی نجّار، «۴» از مردم خواست که به کمک طلحه و زبیر بشتابند. «۵» ابو قتاده نعمان (یا الحارث) بن ربعی خزرجی، صحابی بزرگ، «۶» داوطلب جنگ با «خطاکارانی شد که هیچ‌گاه از فریفتن این امّت دست نکشیده بودند» و پیشنهاد کرد که یک مقام فرماندهی به او داده شود. علی علیه السّلام در جنگ جمل فرماندهی پیاده نظام را به او داد. «۷» ام سلمه به علی اطمینان داد که در جنگ بدو خواهد پیوست در

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۱۳۵؛ مفید، جمل، ص ۲۸۷. سیف بن عمر طرفداران عایشه را چنین وصف می‌کند که پس از آن که اداره شهر بصره را به دست گرفتند، در اطراف شهر به جستجوی شورشگران مدینه پرداختند و همگی آنان بجز حرقوص بن زهیر را که سعد تمیم پنهانش کرده بود کشتند (طبری، ج ۱، ص ۳۱۳۱). منابع دیگر این اخبار را تأیید نمی‌کنند و بی‌تردید ساختگی است. عایشه، طلحه و زبیر در این هنگام در جستجوی جلب حمایت بصریان بر ضد علی علیه السّلام بودند. کشتن مهاجمان مدینه دشمنی قبایل آنان را که به حمایتشان نیاز داشتند، برمی‌انگیخت. طلب خون عثمان برای آنان چیزی جز بهانه‌ای برای توجیه جنگ در برابر

علی نبوده است. مجازات و کشتن همه کسانی که با شورش علیه عثمان ارتباط داشتند سیاست بعدی امویان تا زمان حجاج بود.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۱۳۸. زید بن صوحان وابسته به هیئت عبد القیس بود که تسلیم پیامبر شده بودند (ابن حجر، اصابهٔ، ج ۳، ص ۳۶). عایشه احتمالا بر این اساس به آنان نوشت.

(۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۲۲. استدلال کایتانی دایر بر اینکه این روایت یک‌طرفه است بی‌اساس می‌باشد (تاریخ اسلام، ج ۹، ص ۳۲). عباسیان و علی بی‌تردید در این زمان با یکدیگر همکاری نزدیکی داشتند. با این حال روایت شده است که ام الفضل پیش از عباس طی دوران حاکمیت عثمان درگذشته بود (ابن حجر، اصابهٔ، ج ۸، ص ۲۶۶– ۲۶۷).

(۴) ابن حجر، اصابهٔ، ج ۱، ص ۳۲۸.

(۵) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۳.

(۶) ابن حجر، اصابهٔ، ج ۷، ص ۱۵۵– ۱۵۶.

(۷) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۹.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۲۸

صورتی که این کار نافرمانی خداوند نباشد. او فرزندش عمر بن ابی سلمه مخزومی «۱» را به او سپرد. عمر در جنگ جمل در رکاب علی جنگید و سپس به ولایتداری بحرین منصوب شد. «۲»

به گفته عبد الرحمن بن ابی لیلی، علی در ۲۹ ربیع الثانی سال ۳۶ مدینه را با هفتصد مرد از انصار ترک کرد. «۳» او در غیاب خود سهل بن حنیف را به امارت منصوب کرد.

علی علیه السّلام نخست در ربذه، در راه مکه به عراق، توقف کرد. وی به احتمال بسیار زیاد می‌دانست که مکّیان پیشتر از آنجا گذشته بودند و ربذه را برای استراحت برگزید. از ربذه، هاشم بن عتبهٔ بن ابی وقاص را نزد ابو موسی، والی‌اش در کوفه فرستاد و به او فرمان داد که کوفیان را به کمک او فرا خواند. ابو موسی با سائب بن مالک اشعری رایزنی کرد و او به ابو موسی سفارش نمود که فرمانش را به گوش گیرد. امّا وی از این کار خودداری ورزید، نامه را پنهان داشت و هاشم را به زندان و مرگ تهدید کرد. در این هنگام هاشم نامه‌ای به همراه محلّ به خلیفهٔ الطائی فرستاد و علی را از رفتار خصمانه ابو موسی باخبر ساخت. محلّ به علی اطمینان داد که کوفیان آماده پشتیبانی از اویند؛ امّا هشدار داد که اگر ابو موسی طرفدارانی بر این امر بیابد با او مخالفت خواهد کرد. علی پاسخ داد که ابو موسی مورد اعتماد او نبوده و قصد داشته است او را برکنار کند، امّا مالک اشتر میانجی شده و گفته است که کوفیان از او رضایت دارند. در این هنگام عبد الله بن عباس و محمد بن ابی بکر را با نامه‌ای شدید اللحن به کوفه نزد ابو موسی فرستاد و در آن او را فرزند بافنده (ابن الحائک) خواند و از مقام خویش عزلش کرد و به جای او قرظهٔ بن کعب خزرجی را منصوب کرد. «۴»

---

(۱) ابن حجر، اصابهٔ، ج ۴، ص ۲۸۰– ۲۸۱.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۱۰۱. وقتی علی برای دومین جنگ خود با معاویه در آغاز سال ۳۸ آماده می‌شد، عمر بن ابی سلمه را از بحرین فرا خواند تا در جنگ شرکت کند. سپس نعمان بن عجلان وزرقی را به جای او منصوب کرد. ر. ک: نامه علی به نقل بلاذری (انساب، ج ۲، ص ۱۵۸– ۱۵۹). نعمان بن عجلان در جنگ صفین حضور داشت. بدین سان مقصود علی در این نامه باید دومین جنگ علیه شامیان بوده باشد.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۳۱۳۹.

(۴) نیز ر. ک: روایت ابو مخنف به نقل از ابن ابی الحدید، شرح، ج ۴، ص ۹– ۱۰. بنا بر گزارش مختصر بلاذری (انساب، ج ۲، ص

۲۳۴)، که آن هم مبتنی بر روایت ابو مخنف است، هاشم بن عتبه خود به ربذه بازگشت.

روایت ابن اسحاق، به استناد عمویش عبد الرحمن بن یسار، که بنا بر آن علی ابتدا محمد بن جعفر بن ابی

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۲۹

علی علیه السّلام همچنین در ربذه خبر یافت که بصره به دست شورشیان افتاده و حکیم و یار دیگرش عبد القیس و یک نفر دیگر از ربیعه کشته شده‌اند. این اخبار را مثنی بن (بشیر بن) مخرمه «*» عبدی آوردند. علی در قطعه شعری بر ربیعه مرثیه خواند و آنان را مدح کرد. در این شعر از ربیعه با عنوان «فرمانبردار» یاد می‌کند که در جنگ بر او پیشی جستند و به منزلتی رفیع نایل آمدند. «۱» عثمان بن حنیف احتمالا پس از چندی وارد ربذه شد در حالی که موی ریش و سرش را تراشیده بودند. علی او را دلداری داد و طلحه و زبیر را به سبب آن‌که بیعت خود را شکسته بودند، نفرین کرد. «۲»

هنگامی که مخالفان علی بصره را به فرمان خود درآوردند و ابو موسی در کوفه کوشید مردم را بی‌طرف نگاه دارد، قطعا می‌بایست موقعیت علی در ربذه سخت به مخاطره افتاده باشد. روایت است که چون علی عزم رفتن کرد فرزندش حسن علیه السّلام نگرانی خود را ابراز داشت و گفت بیم آن دارم که بیهوده خود را به کشتن دهی. علی او را کنار زد و گفت اگر به دین محمد صلّی اللّه علیه و آله ایمان داشته باشم راهی جز کشتن مخالفان ندارم. «۳»

توقفگاه بعدی علی در «فید»، حدود نیمه راه مکه به کوفه بود که گروهی از بنی طیء به دیدارش آمده بودند. رئیس آنان، سعید بن عبید طائی، به علی وعده داد که از صمیم قلب از او پشتیبانی خواهد کرد و سرانجام در رکاب علی در جنگ صفین کشته شد. «۴»

احتمالا- در همین «فید» بود که باخبر شد ابو موسی هنوز ولایت کوفه را در دست دارد و به مردم فرمان داده بود در خانه‌هایشان بمانند و از شرکت در کشمکشهای میان مسلمانان

طالب و محمد بن ابی بکر را به کوفه فرستاد، ناموثق است (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۴، ص ۸- ۹).

* مثنی بن مخرمه عبدی (ابن کلبی، نسب، نمایه). نویسنده مثنی بن مخرمه نوشته که اشتباه است- م.

(۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۳- ۲۳۴.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۱۴۳، به روایت محمد بن حنفیّه.

(۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۶؛ ابن شبه، تاریخ المدینة، ص ۱۲۵۶- ۱۲۵۸. راوی آن، طارق بن شهاب بجلی احمسی کوفی (ابن حجر، تهذیب، ج ۳، ص ۳- ۴) در ربذه به علی که از عراق می‌آمد، پیوست (ابن ابی شیبه، مصنّف، ج ۸، ص ۱۳۸). التماس کردن حسن علیه السّلام از علی را، ابن عباس نیز روایت کرده است (ابن عساکر، علی، ج ۳، ص ۱۳۸).

(۴) طبری، ج ۱، ص ۳۱۴۰. روایت مزبور، که ابو مخنف نقل کرده، به شعبی بازمی‌گردد که این دیدار را در ربذه می‌داند. ابو مخنف در گزارش کلی خود این دیدار را در «فید» می‌داند که احتمالا درست است (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۴).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۳۰

(فتنه) خودداری ورزند. «۱» و نیز در همان‌جا بود که باخبر شد دو فرستاده‌اش در جلب حمایت کوفیان موفقیتی به دست نیاورده‌اند. «۲» اکنون علی علیه السّلام پسرش حسن و عمار بن یاسر را برای جلب حمیات کوفیان به آنجا فرستاد. رفتار ابو موسی باید مالک اشتر را بر آشفته کرده باشد. مالک اشتر که ابتدا او را با عنوان والی منصوب داشته و سپس سفارش او را نزد علی کرده بود، در این هنگام به علی گفت که پیشتر مردی را به کوفه فرستادم که هیچ کاری از پیش نبرد و از علی خواست تا او (اشتر) را در پی حسن و عمار به آنجا فرستد، زیرا کوفیان بر اطاعت از علی آمادگی بسیار دارند. مالک اشتر وارد کوفه شد، طرفداران خود را از قبایل گوناگون گرد آورد و دار الاماره را به زور تصرف کرد، در حالی که ابو موسی در مسجد خطبه می‌گفت و حسن و عمار با او

مجادله می‌کردنـد. وقتی مردان ابو موسی به او خبر دادند که آنان را از دار الاماره بیرون رانده‌اند، ابو موسی خود کوشید که وارد آن شود، امّا مالک اشتر فرمان داد بیرونش کنند و او را منافق خواند. مردم در صدد برآمدند اموال ابو موسی را به غنیمت گیرند امّا مالک اشتر آنان را از این کار بازداشت. «۳»

در این هنگام حسن علیه السّلام توانست بآسانی سپاهی بین شش تا هفت هزار مرد جنگی جمع کنـد. «۴» این مردان از همه قبایل گوناگون ساکن در کوفه بودند و به هفت گروه یا

(۱) موضع ابو موسی آشکارا مخالفت شدید با جنگ در میان مسلمانان بود. این موضع با مواضع ابن عمر و بیطرفان دیگر در مکه نزدیک بود. ابو موسی از عایشه و طرفدارانش پشتیبانی نمی‌کرد. روایتهای عبد الرحمن بن ابی لیلای عثمانی کوفی و ابن اسحاق معرفی درستی از نظر ابو موسی به عمل نمی‌آورد که گفته است پیمان بیعت با عثمان هنوز بر گردن او و علی است و او (در رکاب علی) نخواهد جنگید تا وقتی قاتلان عثمان هر جا هستند کشته شوند (طبری، ج ۱، ص ۳۱۳۹، ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۴، ص ۹). ابو موسی، گرچه از روی بی‌میلی، با علی بیعت کرده بود، آن را فقط به این بهانه که پیامبر مردم را از فتنه برحذر داشته بود، نقض کرد.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۴. بنا به روایت ابو مخنف، گزارشهای متناقضی رسیده است درباره اینکه آیا ابن عباس و ابن ابی بکر وقتی فرستادگان جدید وارد شدند باقی ماندند یا آنجا را ترک کردند. بنا به روایت ابو مخنف به نقل ابن ابی الحدید (شرح، ج ۱۴، ص ۱۰- ۱۱)، علی علیه السّلام و حسن، عمار، زید بن صوحان و قیس بن سعد بن عباده را از ذو قار فرستاد. ذکر نام قیس بن سعد در اینجا، چنانکه بلاذری هم اشاره کرده، اشتباه است (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۵).

(۳) طبری، ج ۱، ص ۳۱۵۳. در اسناد آن، نعیم، نعیم بن حکیم مدائنی (ف. ۱۴۸) آمده است (ابن حجر، تهذیب، ج ۱۰، ص ۴۵۷). در فهرستهای طبری به اشتباه نعیم بن حمّاد معرفی شده است.

(۴) رقم مزبور را که شیعه کوفی سلمهٔ بن کهیل (ف. ۱۲۱ یا ۱۲۲) داده است، عبارتی از محمد بن حنفیه تأیید

«اسباع» طبقه‌بندی شدنـد. حسن آنان را به طرف ذو قار، نه چندان دور از شرق کوفه، رهبری کرد، یعنی همان‌جایی که در ضمن علی علیه السّلام هم وارد شده بود.

در بصره، شکاف بیشتری میان صفوف قبیله‌ای پدید آمد. حضور عایشه احساس تکلیف شدیدی را در میان مردم به طرفداری و پشتیبانی از ام المؤمنین برانگیخت. «۱»

برخی از پیشوایان مذهبی بیشتر تمایل به بیطرفی داشتند و همانند ابو موسی در کوفه، در برابر فتنه‌جویی به خویشتن‌داری توصیه می‌کردند. کعب بن سور ازدی قاضی بصره از طرف عمر، به میان قبیله خود رفت و آنان را ترغیب کرد که بیطرف باقی بمانند، امّا آنان به او ناسزا گفتند، او را «نصرانی صاحب عصا» خواندند و تأکید کردند که ام المؤمنین را رها نخواهند کرد. او پیش از اسلام مسیحی بود. وقتی از گوش سپردن به سخنان او سرباز زدند به خانه خود بازگشت و تصمیم به ترک بصره گرفت. امّا عایشه، خود او را دید و متقاعدش کرد به پیروانش ملحق شود. «۲» عمران بن حصین خزاعی، حجیر بن ربیع «۳» را نزد مردانش، بنی عدی «۴»، فرستاد تا آنان را وادار کند از جنگ به نفع هر یک از طرفین بپرهیزند. آنان خودخواهانه پاسخ دادند: «آیا به ما فرمان می‌دهی از بار

می‌کند (خلیفه، تاریخ، ص ۱۸۴)، که در بهترین موقعیت برای تشخیص دقیق این رقم بوده است. او می‌گوید طرفداران علی مدینه

را ترک کردند با ۷۰۰ مرد که بعدا ۷۰۰۰ نفر از کوفه و ۲۰۰۰ نفر دیگر که بیشترشان از قبیله بکر بن وائل بودند به آنان پیوستند. ابو مخنف و منابع دیگر از ۱۰۰۰۰ تا ۱۲۰۰۰ کوفی سخن می‌گویند (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۴؛ طبری، ج ۱، ص ۳۱۷۴).

(۱) بـا این حال، مخالفتهایی در پشتیبانی از قیامی به رهبری یک زن وجود داشت. ابو بکره ثقفی، برادر تنی زیاد بن أبیه، آماده شـد به طلحه و زبیر بپیوندد، اما وقتی فهمید که عایشه فرمانده است، کنار نشـست و بیطرف ماند. سـپس اظهار داشت که از پیامبر شـنیده است که فرمود: مردمی که امورشان به دست زنی باشـد خوشـبخت نمی‌شونـد (مفید، جمل، ص ۲۹۷؛ ابن ابی الحدید، شـرح، ج ۶، ص ۲۲۷ به نقل از شعبی؛ ابوت، عایشه، ص ۱۷۵).

(۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۸.

(۳) حجیر بن ربیعه عدوی از عمران حدیث نقل کرده است (ابن حجر، تهذیب، ج ۲، ص ۲۱۵- ۲۱۶).

(۴) مقصود بنو عدی بن عبد منات از متحدان قبیله‌ای رباب است. ولهاوزن به اشـتباه آنان را وابسـته به ازد معرفی می‌کند (خلاصه‌ها و پیش‌نویسها، ج ۶، ص ۱۳۹).

کایتـانی گمان کرده که مقصود بنی عـدی اهل قریش است و می‌گویـد که آنان طبعا به عایشه وفادار بودنـد، زیرا به یاد داشـتند که عمر قربـانی هواداران علی علیه السّـلام شـد؛ همـان کسانی که اکنون قـدرت را به دست دارنـد (تاریـخ اسـلام، ج ۹، ص ۱۰۸). در حقیقت بنی عـدی اهل قریش نتوانسـتند از عایشه پشتیبانی کننـد و بیطرف ماندنـد، گرچه در میان مدافعان دار الاماره عثمان سـهمی بسزا داشتند.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۳۲

گرانی که رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله بر دوش مـا نهاده و از حرمت او دست شوییم. هرگز چنین نخواهیم کرد». «۱» احنف بن قیس، فرمانده بنی سـعد تمیمی، شـخصا به علی تمایل داشت و حاضـر نبود بیعت خویش را با او بشکند. او به طلحه و زبیر گفت که نه با ام المؤمنین خواهد جنگید و نه با پسـر عموی رسول خدا و اجازه خواست که رهسپار مکه یا فارس شود و یا به مکانی بیرون از بصـره رود. طلحه و زبیر پس از انـدکی تأمل به این رأی رسـیدند که او باید در مکانی نزدیک به آنان بماند تا بتوانند تحرکاتش را زیر نظر گیرند. او همراه با چهار یا شـش هزار مرد به منطقه آزاد (جلحاء) در دو فرسـخی بصـره رفت. «۲» وقتی علی علیه السّلام در زاویه نزدیـک بصـره توقف کرد، احنف رسولی نزد او فرسـتاد و به او پیشـنهاد کرد که اگر علی بخواهـد می‌توانـد با دویست نفر از خاندانش «۳» بـدو پیونـدد یـا این که چهـار هزار شمشـیر بنی سـعد را از مقـابله با او بازدارد. ظاهرا احنف خود مایل بود که از علی پشتیبانی کند امّا مردان قبیله‌اش به عایشه گرایش داشتند. علی به این نتیجه رسید که باید تا آنجا که می‌تواند از پیوستن افراد به سپاه دشـمن جلوگیری کند. «۴» بنی عمرو از دیگر تمیمیـان، بنی حنظلـه، بـه جز بنی یربـوع، و بنی دارم جملگی، بـه جز برخی از بنی مجاشع، به صف جنگجویان عایشه پیوسته بودند. «۵»

در حالی که دو سپاه با یکـدیگر مواجه می‌شدنـد و علی از بصـریان خواست تا متحـد شوند، دو بصـری، عبد القیس و بکر بن وائل (ربیعه)، که قربانی هجوم مکیان شـده بودنـد، به سوی علی رفتند. عمرو بن مرجوم عبدی و شـقیق بن ثور سدوسـی به نوبت آنان را فرمانـدهی می‌کردنـد و به گفته ابو مخنف شـمار آنان به سه هزار مرد می‌رسـید. امّا بنی قیس بن ثعلبه از بکر بن وائل، به فرمانـدهی مالک بن مسمع شیبانی، با مخالفان باقی

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۸؛ طبری، ص ۳۱۷۷.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۱۷۰- ۳۱۷۱؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۲.

(۳) نیز با همین روایت در مفید، جمل، ص ۲۹۵. گزارشهای دیگر خبر می‌دهند که احنف پیشنهاد کرد به تنهایی به علی بپیوندد.

(۴) طبری، ج ۱، ص ۳۱۷۴؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۷. در روایت شیخ مفید (جمل، ص ۲۹۵)، سخن از رقابت برای رهبری تمیم بین احنف و هلال بن وکیع حنظلی که بر پشتیبانی از شورشیان مکه اصرار داشت به میان می‌آید. هلال در جنگ جمل کشته شد.

(۵) ابن ابی الحدید، شرح، ج ۹، ص ۳۲۰، به نقل از ابو مخنف.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۳۳

ماندند. «۱» ظاهرا این روی‌گردانیدنهای بسیار، موازنه را به نفع علی تمام کرد.

فرماندهی کل سپاه بصره به زبیر داده شد، امّا عایشه تأکید کرد که او را امیر صدا زنند نه خلیفه، درباره خلافت پس از پیروزی تصمیم گرفته خواهد شد. «۲» همچنان که سپاه بصره [طلحه، زبیر و عایشه] از «فرضه» و سپاه کوفه [علی علیه السّلام] از «زاویه» پیشروی می‌کردند، در جایی که بعدها قصر عبید الله بن زیاد ساخته شد، با یکدیگر مواجه شدند. جانشینی محمد، مادلونگ ۲۳۳

اختلاف در جانشینی و جنگ جمل ..... ص : ۱۹۷

روز رویاروی یکدیگر بودند امّا جنگی رخ نداد. بین آنان خیمه‌ای نمدین برپا شده بود، به طوری که علی، زبیر و طلحه در آن با یکدیگر ملاقات می‌کردند. بعد از ظهر روز سوم، علی علیه السّلام گوشه خیمه را بالا برد و فرمان داد که برای جنگ مهیا شوند. «۳»

در گفتگوهای پیش از جنگ، ظاهرا تصمیم زبیر به هم خورد. در هر حال جزئیات وقایعی که روی داده مبهم است. گویند علی علیه السّلام ابتدا ابن عباس را فرستاد و به او فرمان داد نزد زبیر رود، زیرا طلحه نافرمان‌تر بود. ابن عباس از طرف علی علیه السّلام از زبیر پرسید که چرا در حجاز او را به رسمیت شناخته و در عراق با او مخالفت کرده است. زبیر قاطعانه پاسخ داد که میان آنان شکافی عمیق وجود دارد. «۴» بنا بر برخی روایات، علی خاطره‌ای از دوران کودکی او و زبیر را برایش بازگو کرد که پیامبر اکرم فرموده بود زبیر ناجوانمردانه با علی خواهد جنگید. چون این رویداد به یاد زبیر آمد، سوگند خورد که هرگز با علی نخواهد جنگید. امّا فرزندش عبد الله او را شخصی بزدل خواند. زبیر بار دیگر از کرده خویش پشیمان شد و به توصیه عبد الله، بنده‌ای را در کفاره شکستن سوگند خود آزاد کرد. «۵» گویا این حکایت ساختگی است، و جزئیات مربوط به آزاد کردن بنده، برگرفته از روایتی است که درباره نامه معاویه به زبیر نقل شده است. به هر حال، بعید نیست که پند و اندرزهای علی بر زبیر مؤثر افتاده و موجب شده باشد که در وضعیت خود تجدید نظر

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۱۷۴؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۳۷.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۲۹، ۲۶۴. نقل شده که عبد الله بن زبیر به پدرش گفت، عایشه می‌خواسته کارهای سنگین را به تو واگذار کند و کارهای سبک مردم را به پسر عمه‌اش (طلحه) (همان، ص ۲۶۵- ۲۶۶). به این قول باید با احتیاط نگریست، چون ابن زبیر یکی از طرفداران نامنتقد خاله‌اش تصویر شده است.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۳۱۷۴- ۵؛ ابن ابی شیبه، مصنّف، ج ۸، ص ۷۰۹- ۷۱۰.

(۴) جاحظ، بیان، ج ۳، ص ۲۲۱- ۲۲۲.

(۵) طبری، ج ۱، ص ۳۱۷۵- ۳۱۷۶؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۵۴- ۲۵۵؛ ابن ابی شیبه، مصنّف، ج ۸، ص ۷۱۹.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۳۴

کند. او احتمالا- پی برده بود که آلت دست عایشه و طلحه قرار گرفته است؛ چه آنان گناهشان در تحریک شورشیان علیه عثمان از علی بسیار بیشتر بود. پافشاری عایشه بر این که زبیر را تنها باید امیر خطاب کرد، احتمالا به او فهمانده بود که عایشه در واقع از

جانشینی او به خلافت پشتیبانی نکرده است؛ خلافتی که زبیر بیش از همه خود را مستحق آن می‌دانست، زیرا عثمان در ابتدا او را بر دیگران ترجیح داده و درست پیش از مرگش خود از او حمایت کرده بود. اقدام به جنگی خونین با علی علیه السّلام و مسلمانان را به جان یکدیگر انداختن در چنین اوضاع و احوالی، بایستی که از نظر زبیر هم نابخردانه و هم امری خلاف اخلاق بوده باشد. برعکس، فرزندش عبد الله، بسیار نزدیکتر به خاله‌اش عایشه بود و قصد داشت به خونخواهی عثمان، با علی علیه السّلام وارد جنگ شود.

بی‌گمان راهی برای گفتگو و توافق باقی نمانده بود. عایشه و طرفدارانش خواهان برکناری علی علیه السّلام و تشکیل شورا بودند. علی خود را خلیفه برحق می‌دانست و به مخالفت گسترده قریش توجّه نمی‌کرد. در حالی که قریش علی علیه السّلام را از نظر اخلاقی مسئول قتل خشونت‌بار عثمان می‌دانستند، او طلحه و عایشه را متهم می‌کرد. هیچ‌کدام از دو طرف مایل نبودند بررسی کنند که واقعا چه کسی دست به شمشیر برده است. «۱» در پنج‌شنبه پانزدهم جمادی الاول سال ۳۶ جنگ رخ داد و از ظهر تا غروب ادامه یافت. «۲»

علی به یکی از مردان عبد القیس فرمان داد که مصحفی را میان صفوف جنگجویان بالا برد و از آنان بخواهد بدان تسلیم شوند و تفرقه را کنار نهند.

چون تیرها این مرد را بر زمین افکند و او را از پای درآورد، علی فرمان جنگ سر داد. «۳» این روایت که در حد گسترده‌ای با جزئیات گوناگون نقل شده و بعضی از آنها با افسانه درآمیخته در واقع درست می‌نماید. به بصریان چنین باورانده بودند که با قاتلان

---

(۱) حکایت سیف درباره گفتگوهای موفقیت‌آمیز و توافق بر سر مجازات قاتلان، که در آن هنگام سبئیه و نفّار با آن مخالفت می‌کردند، زیرا از جانشان بیمناک بودند و از همین روی به جنگ دامن زدند (طبری، ج ۱، ص ۳۱۵۵- ۳۱۵۸، ۱۳۶۲- ۳۱۶۳، ۱۳۸۱- ۱۳۸۳)، ساختگی صرف است و هیچ یک از منابع دیگر آن را تأیید نمی‌کنند.

(۲) بیشتر منابع پنج‌شنبه را روز جنگ ذکر کرده‌اند. با این حال. بنا بر روایتی از قتاده، دو سپاه در پنج‌شنبه با هم رویاروی شدند و جنگ در روز جمعه رخ داد (خلیفه، تاریخ، ۱۸۴- ۱۸۵).

(۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۴۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۳۵

عثمان می‌جنگند و «خونخواهی عثمان» را شعار جنگی خود ساخته بودند. طرف مخالف آنان مهاجمان بودند و علی خواسته بود که آنها چنین تلقی شوند. کوفیان پیش از جنگ باور نمی‌کردند که برادران مسلمان بصری آنان با ایشان خواهند جنگید. «۱»

پرچم سپاه علی را فرزندش محمد بن حنفیّه حمل می‌کرد. وقتی محمد بن حنفیه در برابر دیواری از نیزه‌های دشمن متزلزل شد، علی پرچم را از دستانش گرفت و حمله را فرماندهی کرد. «۲» امّا بعد آن را بدو بازگرداند. هنگامی که مالک اشتر، فرمانده جناح راست سپاه علی، هلال بن وکیع بن بشر تمیمی از قبیله دارم و فرمانده جناح چپ بصریان، را کشت، آتش جنگ برافروخته شد. «۳»

زبیر ظاهرا بی‌آنکه جنگیده باشد، صحنه نبرد را بسیار زود رها کرد و بی‌درنگ رهسپار حجاز شد. نقل شده که او در حمایت مردی مجاشعی (از دارم تمیم) بود. بنا بر روایتی از قتاده، زبیر ابتدا به مسجد بنی مجاشع رفت و در جستجوی عیاض بن حمّاد برآمد، تا در حمایت او قرار گیرد. به او گفتند عیاض در «وادی السباع» است و در پی او به آنجا رفت. «۴» برخی از مردان احنف بن قیس به او خبر دادند که زبیر را در حال عبور دیده‌اند. احنف گفت زبیر مسلمانان را با شمشیر به جان یکدیگر انداخته و اکنون به سمت خانه خود می‌گریزد. سه مرد در پی او رفتند و عمرو بن جرموز مجاشعی او را در وادی السباع کشت. وقتی ابن جرموز پس از جنگ به

دیدار علی رفت و خود را قاتل زبیر معرفی کرد، بنا بر روایتی که احادیث اهل سنّت نقل کرده‌اند، علی از دیدار با او خودداری ورزید و اظهار داشت: «آتش جهنم را به قاتل فرزند صفیه اعلام کنید» «۵». بنا بر گزارشهای موثق‌تر، ابن جرموز، که از طرف احنف بن قیس با شمشیر و سر بریده زبیر فرستاده شده بود، مورد استقبال علی قرار گرفت و علی از او پرسید: چگونه توانستی او را بکشی؟ علی علیه السّلام سپس شمشیر زبیر را گرفت، آن

(۱) کلیب جرمی اهل بصره، که سپاه علی را در ذو قار می‌بیند، کوفیان را چنین وصف می‌کند که تبسم‌کنان به سوی او می‌آیند و با اظهار شگفتی می‌گویند: «آیا واقعا فکر می‌کنید برادران بصری با ما خواهند جنگید؟» (ابن ابی شیبه، مصنّف، ج ۸، ص ۷۰۵).

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۱۹۳.

(۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۴۱.

(۴) اغانی، ج ۱۶، ص ۱۳۱.

(۵) مادر زبیر صفیه، دختر عبد المطلب بود.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۳۶

را از غلاف بیرون کشید و گفت آری شمشیر او را می‌شناسم؛ چه بسیار که زبیر در رکاب پیامبر خدا جنگید امّا اکنون به سرنوشتی شوم گرفتار شد. «۱»

ظاهرا جنگجویان نمی‌دانستند که ترک صحنه جنگ از جانب زبیر را چگونه توجیه کنند. جون بن قتاده از قبیله سعید تمیم، که در آغاز جنگ همراه زبیر بود نقل می‌کند که وقتی زبیر دانست که عمار به سمت علی رفته است بیمناک شد. «۲» روایتهای دیگر از رویاروی شدن عمار با زبیر در جنگ خبر می‌دهند. «۳»

ظاهرا از عمار برای توجیه عمل زبیر استفاده شده، زیرا در حدیثی منسوب به رسول خدا، آمده بود که عمار از جمله پاکان است و روزی به دست شورشیان کشته خواهد شد. زبیر پیشتر نیک دانسته بود که عمار در کنار علی علیه السّلام خواهد جنگید. دلیرمرد و جنگ‌آزموده‌ای چون او، نباید که در همان آغاز دچار وحشت شده و از جنگ گریخته باشد. احتمالا تردیدهای جدّی که درباره حقانیّت مقاصد عایشه وجود داشت موجب شد که زبیر صحنه جنگ را رها کند.

شاید وی قصد داشت کاملا از این کشمکش خود را کنار کشد و بدین سان راه حجاز را پیش گرفت. بعید می‌توان گفت که زبیر هنوز هم اندیشه قبول پیشنهاد معاویه را در سر داشته است. خاندان سعد تمیم، گرچه رسما خود را بی‌طرف دانسته بودند، از دست کشیدن او از جنگ بیمناک شدند، زیرا آنان او را یکی از عاملان اصلی این نزاع در میان مسلمانان می‌دانستند. آنها او را نه از جهت خرسند کردن علی علیه السّلام، بلکه از این جهت که فاقد شرافت بود، کشتند.

احتمالا پس از مدّت کوتاهی طلحه بشدت زخمی شد. گفته‌اند که وی، در مقام فرمانده سواره نظام، ابتدا دلیرانه جنگید. «۴» امّا چون کوفیان برتری یافتند، او به جنگ تن به تن روی آورد. مروان از پشت تیری به سوی او روانه کرد که بر سیاهرگ نزدیک

(۱) ر. ک: به گزارشهای مروان بن حکم و محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، اهل مدینه، به نقل از شیخ مفید، جمل، ص ۳۸۷- ۳۹۰. احادیث شیعه این روایتها را دلیلی می‌داند بر این که علی زبیر را نبخشید.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۱۸۷- ۳۱۸۸؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۵۶- ۲۵۷. عمار در نسخه ابن سعد نیامده است (طبقات، ج ۳/ ۱، ص ۷۷- ۸۸).

(۳) طبری، ج ۱، ص ۳۲۹۰؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۵۹.

(۴) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۴۵.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۳۷

زانویش (نسا) فرو نشست و خون از آن بیرون جست، در حالی که او و یارانش ابتدا کوشیدند جریان خون را بند آورند و زخمش را درمان کنند. امّا کوشش آنان به جایی نرسید و طلحه در خانه بنو سعد تمیم یا در زیر درختی جان سپرد. «۱»

کشته شدن خائنانه طلحه به دست مروان ظاهرا اتفاقی نبود. مروان پیشتر به امویانی که سپاه عایشه را در «ذات عرق» رها کرده بودند اشاره کرده بود که قصد دارد در میان طرفداران عایشه از آنان نیز انتقام گیرد. در عین حال ظاهرا منتظر ماند تا با اطمینان پیش‌بینی کند که ظفرمندی چون ام المؤمنین از او بازخواست نکند. وی که در «یوم الدار» درس عبرتی گرفته بود، عقب کشید و بی‌آنکه خودخواهانه با دشمن ستیز کند، در انتظار فرصتی مناسب باقی ماند. تنها پس از این عمل بود که اندکی زخمی شد. گفته‌اند مروان روی به فرزند عثمان، ابان، کرد و گفت: «من کشتن یکی از قاتلان پدرت را بر عهده گرفتم». «۲»

با کشته شدن دو فرمانده شکست قطعی شد و احتمالاـ درگیری مسلحانه می‌توانست متوقف شود. حضور عایشه در هودج خود سپاهش را به تلاشی بی‌حد، گرچه بی‌خردانه، برای پشتیبانی از او واداشت. در این هنگام پیرامون شتر و هودج عایشه، که از طرف مردان مسلح حفاظت می‌شد، جنگی سخت درگرفت و چندین ساعت ادامه یافت. مردانی که مهار شتر عایشه را به دست داشتند یکی پس از دیگری کشته شدند.

نخستین آنان کعب بن سور زاهد بود که بر دور گردن خود قرآنی بسته بود. سپس گروهی از قریشیان اداره جنگ را به دست گرفتند. عبد الرحمن بن عتّاب بن اسید، مشهور به امیر (یعسوب) عرب یا امیر قریش به دست اشتر کشته شد. عایشه از مرگ او سخت اندوهگین شد. «۳» گفته‌اند محمد فرزند طلحه که عابدی پارسا بود، مهار شتر را گرفت و در همان‌جا کشته شد. «۴» اسود بن ابی البختری از قبیله اسد به زمین افکنده شد، امّا

---

(۱) همان، ص ۲۴۶؛ مفید، جمل، ص ۳۸۳، ۳۸۹. مروان به نوه علی، امام زین العابدین گفت که طلحه را با دو تیر زده است.

(۲) خلیفه، تاریخ، ص ۱۸۵؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۴۶.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۳۲۲۷- ۳۲۲۸. یکی دانستن یعسوب عرب با محمد بن طلحه از جانب طبری، چنانکه لوی دلاویدا نیز می‌گوید (در تاریخ اسلام، ج ۹، ص ۱۴۹)، اشتباه است.

(۴) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۴۳.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۳۸

بسلامت از جنگ گریخت. عبد الله بن زبیر به صحنه آمد و اشتر بر او یورش برد. بنا بر روایت معروف، این دو با یکدیگر درآویختند؛ ابن زبیر مجروح شد، امّا سپس از هم جدا شدند. «۱» به روایت خود اشتر، او با شمشیر ضربتی بر سر ابن زبیر فرود آورد، جانش را ستاند و رهایش کرد. «۲» اسود او را افتاده بر زمین یافت، بر اسب خویش بنهادش و از معرکه دورش کرد، و سپس او را به خانه مردی از بنی غبراء، وابسته به قبیله ازد برد. «۳»

پس از آن مردان عادی قبایل ابتکار عمل را به دست گرفتند. بنی ضبه بویژه غره شده بودند که به ام المؤمنین خدمت می‌کنند. گفته‌اند چهل مرد از آنان یکی پس از دیگری مهار شتر عایشه را به دست گرفتند و کشته شدند. «۴» وقتی علی علیه السّلام فرمان داد کسی شتر را پی کند، جنگ و خونریزی متوقف شد. بنا به روایتی بجیر بن دجله، یکی از کوفیان ضبّی، این کار را انجام داد. او بعد گفت نگران آن بوده است که هیچ یک از خویشاوندان بصری‌اش زنده نمانند. «۵» روایت دیگری آن مرد را مسلم بن معدان، از بنو شزن بن نکرهٔ

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۱۹۹- ۳۱۲۰۰.

(۲) نعمان، شرح الاخبار، ج ۱، ص ۳۹۷. اشتر گفت دوست می‌داشته است ابن زبیر را بکشد، زیرا همو را مسئول کشاندن خاله‌اش عایشه به این جنگ می‌دانست. نیز می گوید کسی را که بر زمین زد و با او درآویخت، عبد الرحمن بن عتاب بود.

(۳) روایت عبد الله بن زبیر که شیخ مفید نقل کرده نیز همین است، جمل، ص ۳۶۲. در راه، اسود هرگاه یکی از یاران علی را می‌دید، او [ابن زبیر] را از اسب به زمین می گذاشت. از کنار مردی گذشت که ناگهان ابن زبیر را شناخت. پس آن مرد به او حمله کرد اما نتوانست کاری از پیش برد. مرد دیگری اسبش را مجروح ساخت.

اسود، ابن زبیر را بسلامت به خانه مردی از بنی غبراء برد که دو زن داشت، یکی از تمیم و دیگری از قبیله بکر. آنان زخم او را شستند و بر آن کافور زدند تا اینکه خون کم شد و زخم بزودی بهبود یافت.

عبد الرحمن بن حارث بن هشام مخزومی روایت کرده است که او، اسود بن ابی البختری و عبد الله بن زبیر در بصره عهد کرده بودند که یا علی را در جنگ بکشند و یا خود تن به مرگ دهند. طی جنگ در حالی که بخت خویش را می‌آزمودند، دیدند ابتدا جناح راست دشمن و سپس جناح چپ آن مخالفان را شکست می‌دهند. آنگاه عبد الرحمن دید که علی دو مرد از ضبه یکی را پس از دیگر کشت. سرانجام همگی درهم کوبیده شدند و شکست خوردند. عبد الرحمن پس از جنگ از بیم سلاحداران علی بیرون رفت (مفید، جمل، ص ۳۷۵). عبد الله بن زبیر که به تنهایی گریخته بود، به طور اتفاق او را دید (همان، ص ۳۶۳)، و گویا با یکدیگر به حجاز بازگشتند. بنا بر روایتی از واقدی، عبد الرحمن بن حارث پس از جنگ با علی بیعت کرد و سپس از آنجا رفت (همان، ص ۴۱۳- ۴۱۴).

(۴) طبری، ج ۱، ص ۳۱۹۸.

(۵) همان، ص ۳۲۰۴.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۳۹

بن لکیز بن افصی می‌داند. «۱» چون شتر بار خود بر زمین افتاد، علی و یارانش توانستند نزدیک شوند. محمد بن ابی بکر، برادر عایشه، به فرمان علی بندهایی که هودج را به بدن حیوان بسته بود، برید و به کمک چند نفر آن را برداشت و برد. محمد بن حاطب جمحی روایت می کند که روز جمل همراه با علی به طرف هودج رفتم؛ هودج همچون خارپشتی از تیر پوشیده شده بود. علی بر هودج زد و گفت: «این حمیرای ارم «۲» می‌خواست مرا بکشد، همانطور که عثمان بن عفان را کشت». سپس محمد برادر عایشه به وی گفت: «چیزی به تو اصابت کرده است؟» پاسخ داد: «پیکانی در بازویم رفته است».

محمد دستش را به اندرون برد، او را به سوی خود کشید و پیکان را بیرون آورد. «۳»

وقتی علی با عایشه مواجه شده، او را به سبب مصیبتی که برای مسلمانان به ارمغان آورده بود سخت سرزنش کرد. اکنون نوبت عایشه بود که با زبونی و خواری خواهان صلح شود: «زمام امور را به دست گرفتی، ابن ابی طالب، پس به نیکی عفو فرما» «۴». علی به محمد، برادر عایشه، فرمان داد که او را تا شهر حراست کنند، او در آنجا در خانه صفیهٔ بنت حارث بن طلحهٔ بن ابی طلحه، از قبیله عبد الدار، سکنی گزید. «۵» چند روزی در آنجا ماند. مالك اشتر شتری گرانقیمت خرید و برای او فرستاد تا جایگزین شتری شود که در جنگ از دست رفت. امّا او آن را از اشتر نمی‌پذیرفت. «۶»

سپس علی علیه السّلام، عبد اللّه بن عباس را فرستاد تا به او فرمان دهد بار سفر بندند. بنا به روایت خود او، ابن عباس اجازه خواست به خانه‌ای که عایشه در آن اقامت داشت وارد شود، عایشه اجازه نداد و ابن عباس بی‌آنکه رخصت یابد وارد آنجا شد. «*» ابن عباس

(۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۴۸.

(۲) حمیراء «سرخ‌فام کوچک» نام دوستانه‌ای بود که محمد صلّی اللّه علیه و آله عایشه را بدان صدا می‌زد. دشمنانش بعدا او را با این نام می‌خواندند. «ارم» را به یکی از قبیله‌های افسانه‌ای عرب پیش از اسلام می‌گفتند که از بین رفته بود. شعر و افسانه پیش از اسلام، چهره مذکر «احمر» یا «احیمر» نگون‌بخت عاد (یا ثمود) را نشان می‌داد که برای مردم خود ویرانی و تیره‌بختی آورد. «حمیرای ارم» به معنای همتای مؤنث آن بود.

(۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۵۰.

(۴) طبری، ۱، ص ۳۱۸۶؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۵۰.

(۵) شوهر صفیّه عبد اللّه بن خلف خزاعی، کاتب عمر در دیوان بصره بود. او در جنگ جمل با عایشه بود و کشته شد (ابن حجر، اصابهٔ، ج ۸، ص ۵- ۶، و ج ۴، ص ۶۲).

(۶) ابن ابی شیبه، مصنّف، ج ۸، ص ۷۰۵؛ طبری، ج ۱، ص ۳۲۲۷- ۳۲۲۸.

* بر طبق متن اصلی ابن عباس برای ورود به خانه عایشه از او اجازه نمی‌گیرد بلکه وارد آن می‌شود و نیاز به

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۴۰

در اتاقی که عایشه خود را پشت پرده‌ای پنهان کرده بود جایی برای نشستن نیافت. سپس در گوشه‌ای پالان شتری دید که فرشی بر روی آن نهاده شده بود. فرش را باز کرد و بر روی آن نشست. عایشه از او پرسید: «ابن عباس، این چه کار است؟ بدون رخصت من وارد خانه‌ام می‌شوی و بر روی اثاثیه‌ام می‌نشینی. همانا سنّت را شکستی». ابن عباس گفت: «سنّت را ما به تو و دیگران آموختیم؛ ما از تو به سنّت شایسته‌تریم. خانه تو همان است که رسول خدا برایت باقی گذاشته و از همان‌جا بود که بر خویش ستم کردی، بر پروردگارت کبر ورزیدی و نافرمانی پیامبر خدا را آغاز کردی. وقتی به آن خانه بازگشتی، بدون اجازه‌ات وارد نخواهم شد و تا فرمان نداده‌ای نخواهم نشست». عایشه باز شیون کرد؛ ابن عباس به او گفت: «امیر مؤمنان مرا نزد تو فرستاده است تا فرمان دهم بصره را ترک کنی و به خانه‌ات بازگردی». عایشه گفت: «امیر مؤمنان کیست؟ امیر مؤمنان عمر بود». ابن عباس به او گفت: «عمر ادعا می‌کرد که امیر مؤمنان است، امّا این یک به خدا سوگند، علی علیه السّلام، امیر مؤمنان راستین است، چنان که رسول خدا وی را چنین خواند.

سوگند به خدا که او در خویشاوندی به رسول خدا نزدیکتر، در اسلام پیشتر و در علم افزونتر، و بردبارتر از عمر و پدرت بود». چون لب به اعتراض گشود، ابن عباس با اطمینان به او گفت گرچه دوران حکومت پدرت کوتاه بود، امّا پیامدهای ناگواری داشت و با حوادث شوم و بدبختیهای آشکاری همراه بود. امّا او از آن بهره برد تا خصومت خود را نسبت به خویشاوند پیامبر نمایان سازد. عایشه زار زار بگریست و با بی‌پروایی گفت:

«به خدا سوگند شما را رها خواهم کرد؛ هیچ خانه‌ای منفورتر از آن برایم نیست که شما در آن باشید». ابن عباس پرسید: «چرا عایشه؟ این بدان سبب نیست که از ما رنجی به تو رسیده باشد یا آن‌که خود را از تو و پدرت برتر دانسته باشیم. ما تو را آن‌گاه که دختر ام رومان بودی، امّ المؤمنین ساختیم و پدرت را آن‌گاه که فرزند ابو قحافه بود به صدیق تبدیل کردیم». عایشه گفت: «آیا به واسطه رسول خدا بر ما منّت می‌گذارید؟» ابن عباس پاسخ داد: «چرا منت نگذاریم به واسطه کسی که اگر یک موی از او داشتی به واسطه آن بر ما منّت می‌گذاشتی و فخر می‌فروختی. ما از گوشت و خون او هستیم و تو یکی از نه

اجازه گرفتن نمی‌بیند. زیرا چنانکه عبارتهای بعدی می‌گوید خانه او را جایی می‌داند که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله برایش

تعیین کرده بود.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۴۱

همبستر باقیمانده اویی. تو درختی نیستی که از آنان رگ و ریشه‌دارتر، سبزبرگ‌تر و سایه گسترده‌تر باشی». در حالی که ابن عباس اشعاری می‌سرود که از مقصودش حکایت داشت، عایشه سکوت کرد و ابن عباس نزد علی علیه السّلام رفت و او را از ماجرا باخبر ساخت.

علی از ابن عباس خشنود شد. «۱» آن‌گاه عایشه مهلتی خواست و علی به او مهلت داد، امّا پس از انقضای مهلت علی او را در تنگنا قرار داد و عایشه همراه با گروهی از زنان بصره و مردانی که خود برگزیده بود رهسپار مدینه شد. «۲»

با ورود عایشه به مدینه، ابتدا کعب بن مالک، شاعر انصاری عثمانی و سپس دختر وی کبشه با گروهی از زنان انصار به استقبالش رفتند. کعب روایت خود عایشه را در خصوص شرکتش در جنگ نقل کرده است. عایشه در این هنگام گفت که درست پیش از وقوع جنگ به میان مردم رفته و آنان را به ترک جنگ، و روی آوردن به کتاب خدا و سنّت فرا خوانده است، امّا هیچ‌یک به سخنان او گوش فرانداده‌اند بلکه جملگی با شتاب به صحنه جنگ روی آورده‌اند؛ ابتدا یک یا دو نفر از پیروان علی کشته شدند، سپس صفوف جنگ به یکدیگر نزدیک شد؛ مردم متوجّه شتر عایشه بودند و بس؛ تیرهایی بر هودج زره‌پوش وارد آمد و عایشه را زخمی کرد. چون عایشه زخم بازوی خود را به زنان نشان داد، همگی گریستند. آن‌گاه شرح داد که چگونه مردانی که افسار شترش را به دست گرفته بودند یکی پس از دیگری کشته شدند و چگونه کوششهایش برای دور کردن خواهرزاده‌اش عبد اللّه بن زبیر از آن ناکام ماند. او گفت که در طرف او جوانان قریش در جنگ ناآزموده بودند و بدین سان بسادگی در دام دشمن افتادند و کشته شدند.

عایشه پس از فاصله کوتاهی در جنگ، فرزند ابو طالب را دید که شخصا وارد جنگ شده و صدای او را شنید که می‌گوید: «شتر، شتر آنجاست». عایشه با خود گفت: «به خدا سوگند می‌خواهد جانم را بستاند». سپس او با محمد، برادر عایشه، معاذ بن عبید الله تمیمی «۳» و عمار بن یاسر نزدیک شدند، بندهایی که هودج را به پشت شتر می‌بست

---

(۱) نعمان، شرح الاخبار، ج ۱، ص ۳۹۰- ۳۹۲؛ مجلسی، بحار الانوار، (تهران/ تبریز، ۱۳۰۳- ۱۵/ ۱۸۸۸- ۱۸۹۸)، ج ۸، ص ۴۵۰- ۴۵۱.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۴۹.

(۳) معاذ بن عبید الله تمیمی از طرف شورشیان مکه در جنگ شرکت کرد. احتمالا پیش از پایان جنگ به سمت علی علیه السّلام رفته است؛ روایتهایش درباره جنگ حکایت از ستایش علی دارد (مفید، جمل، ص ۳۶۴- ۵، ۳۷۳

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۴۲

بریدند و آن را در حالی که طرفداران عایشه پراکنده می‌شدند با خود بردند. سپس عایشه صدای جارچی علی را شنید که فریاد می‌زد: «هر کس روی گردانده باشد مورد تعقیب قرار نمی‌گیرد، هر که مجروح شده باشد کشته نخواهد شد و هر کس سلاح خویش را بر زمین گذارد در امان خواهد بود».

سپس او (عایشه) را به خانه عبد اللّه بن خلف خزاعی که در جنگ کشته شده بود و خانواده‌اش برای او می‌گریستند، بردند. هر کس با علی علیه السّلام دشمنی ورزیده و از ترس گریخته بود، اکنون نزد عایشه می‌آمد. چون عایشه از حال طلحه و زبیر جویا شد، به او گفتند که آنان کشته شده‌اند. وقتی ابتدا به او گفتند خواهرزاده‌اش عبد اللّه کشته شده است، اندوهی بیشتر وجود او را فرا گرفت. تا سه روز هیچ نخورد و نیاشامید، گرچه میزبانانش مهمان‌نوازی بسیار از او کردند و نان بسیار بود. عایشه در این هنگام

سخن خود را پایان می‌دهد و از اینکه مردم را علیه عثمان برانگیخته است سخت اظهار پشیمانی می کند. وی می گوید که مسلمانان دیگر خلیفه‌ای همانند او به خود نخواهند دید. چه او در بردباری بزرگترین، در عبادت راسخ‌ترین، در هنگام مصیبت سخاوتمندترین و در حفظ پیوندهای خویشاوندی پایدارترین آنان بود. «۱»

ظاهرا نگرش عایشه نسبت به علی زیاد تغییر نیافته بود. وقتی چندی بعد نعمان بن بشیر با پیامی از معاویه که در این زمان مبارزه آشکار با علی را آغاز کرده بود، نزد او رفت، عایشه از نعمان به گرمی پذیرایی کرد. سپس عایشه این راز خود را با او فاش کرد که در حضور حفصه، دختر عمر، از پیامبر شنید که سه بار به عثمان گفت: خداوند پیراهنی را بر تو خواهد پوشاند که اگر منافقان از تو بخواهند آن را از تن برکنی نباید چنین کنی. نعمان با خشنودی امّا شگفت‌زده پرسید: «ای ام المؤمنین، با این حدیث کجا بودی؟ گفت: آن را فراموش کرده بودم، تو گویی هرگز آن را نشنیده‌ام.» «۲»

شکست عایشه در جنگ جمل به فعالیتهای سیاسی‌اش پایان داد و اضمحلال نخستین خلافت پدری را در مدینه که او آرزوی بازآفرینی‌اش را داشت، مسجّل کرد.

۵، ۳۷۳- ۳۷۴).

(۱) همان، ص ۳۷۸- ۳۸۰، به نقل از واقدی.

(۲) ابن شبّه، تاریخ المدینهٔ، ص ۱۰۶۸- ۱۰۶۹، حفصه روایت عایشه را تأیید کرده است (همان، ۱۰۶۹- ۱۰۷۰).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۴۳

خواهرزاده‌اش عبد اللّه بن زبیر پس از مرگ معاویه بر آن شد تا دوباره آن را احیا کند، امّا ناکام ماند. خاطره کشتار وحشتناکی که در اطراف هودج او روی داد و در اثر آن بسیاری از نزدیکانش جان باختند و نیز اینکه خود او در مقام ام المؤمنین مسلمانان را به جان یکدیگر انداخته بود، قطعا فکر او را به خود مشغول می‌داشت. روایتهای بسیار درباره پشیمان شدن و افسوس خوردن او که کاش مرده بود و آن روز را ندیده بود، به یقین، جملگی از این حقیقت حکایت دارند. این احساس در داستانی که جندب بن عبد اللّه ازدی کوفی روایت کرده به خوبی بیان شده است: عمرو بن اشرف عتکی که اهل ازد بصره بود افسار شتر را به دست گرفت، هر که به او نزدیک می‌شد با شمشیر خویش بر زمینش می‌افکند. سپس حارث بن زهیر از ازدیان کوفی و صحابی پیامبر، نزد او رفت، در حالی که چنین می‌سرود:

ای مادر ما، ای بهترین مادری که می‌شناسیم، آیا نمی‌بینی چه بسیار دلاورانی که از پا درمی‌آیند و دست و پایشان از بدن جدا می‌شود؟

سپس دو ضربه بینشان رد و بدل شد، و من آنان را دیدم که زمین را با پاهای خود می‌کندند تا اینکه جان باختند. سپس در مدینه نزد عایشه رفتم. عایشه به من گفت: «تو کیستی؟» پاسخ دادم: «مردی از ازد، ساکن کوفه». پرسید: «آیا در جمل شرکت داشتی؟» گفتم: «آری»، گفت: «با ما بودی یا بر ضد ما؟» گفتم: «بر ضد شما». گفت: «آیا می‌شناسی آن کس را که گفت: «ای مادر ما، ای بهترین مادری که می‌شناسیم». گفتم: «آری، او پسر عمویم بود». زار زار بگریست، چنان که گمان کردم دیگر آرام نخواهد گرفت». «۱»

کشته‌شدگان از هر دو طرف زیاد بودند، گرچه بی‌تردید اندوه‌بارتر از همه در اردوگاه عایشه بود. قریش که برای خلافت و موقعیت خود به منزله طبقه‌ای حاکم، می‌جنگید، تلفاتی سنگین دید و بیشتر قبایلش صدمه دیدند. در میان کشته‌شدگان «۲» عبد شمس عبارت بودند از: عبد الرحمن بن عتّاب بن اسید؛ عبد اللّه بن ولید بن یزید بن عدی بن ربیعهٔ بن عبد العزی؛ محرز بن حارثهٔ بن ربیعهٔ بن عبد العزّی؛ پسر عمویش علی بن عدی

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۲۰۱. در روایت ابو مخنف درباره این قضیه، به جای «بهترین مادر» [یا خیر امّ] «نافرمان‌ترین مادر»، [یا اعقّ امّ] آمده است (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱، ص ۲۶۴).

(۲) در مورد فهرست زیر به طور کلی به فهرست مردگـان سـال ۳۶ هجری در تاریخ اسـلام کایتانی، ج ۹ و تاریخ خلیفه، ص ۱۷۷-۱۷۸ مراجعه کنید. در این آثار برخی از نامها و خاندانها باید اصلاح شود.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۴۴

بن ربیعه، والی مکه در زمان عثمان؛ و عبـد الرحمن، فرزنـد عبـد اللّه بن عامر بن کریز، والی عثمان در بصـره؛ «۱» از نوفل: مسلم بن قرظهٔ بن عبد عمرو بن نوفل، برادر فاخته همسر معاویه؛ «۲» از اسـد: زبیر و عبـد اللّه بن حکیم بن حزام، که پرچم سپاه عایشه را بر دوش داشت و به دست عدی بن حاتم طائی و اشتر کشـته شد؛ «۳» از عبـد الدار: عبد اللّه بن مسافع بن طلحهٔ بن ابی طلحه؛ از زهره: اسود بن عوف، برادر عبـد الرحمن بن عوف؛ «۴» از مخزوم: عبـد الرحمن بن سائب بن ابی سائب بن عائـذ؛ عبد الرحمن بن ابی بردهٔ بن وهب بن عمرو بن عائـذ؛ معبـد بن زهیر بن ابی امیهٔ بن مغیره؛ از تیم: طلحه؛ فرزندش محمد؛ برادرش عبد الرحمن بن عبید (عبد) اللّه بن عثمان؛ و عبد الرحمن بن ابی سلمهٔ بن حارث؛ «۵» از جمح: عبد اللّه بن ابیّ بن خلف بن وهب؛ عبد اللّه بن ربیعهٔ بن درّاج بن عنبس؛ «۶» عبد الرحمن بن وهب بن اسید بن خلف؛ و مسلم بن عامر بن حمیل؛ «۷» از سهم:

یکی از فرزندان قیس بن عدی بن سعد، سیّد قریش در زمان خود؛ و از عامر:

عبـد الرحمن و عمرو، فرزندان حمیرهٔ بن عمرو بن عبد اللّه بن ابی قیس، ابو سـفیان بن حویطب بن عبد العزی بن ابی قیس؛ «۸» عبید اللّه بن انس بن جابر بن عبدهٔ بن وهب؛ «۹» و

(۱) عبـد الرحمن وقـتی پـدرش سیزده‌ساله بـود، به دنیـا آمـد (ابن منظور، مختصـر، ج ۱۲، ص ۲۸۵). بـدین سان وقتی کشـته شده نوزده‌ساله بود.

(۲) علی علیه السّلام چون جسد مسلم بن قرظه را در میدان جنگ میان کشته‌شدگان یافت، به طعنه گفت: «برّ و نیکی وی را بدین جا کشاند. او از من خواست درباره ادعایی که بر ضد عثمان در مکه داشت با وی سخن گویم.

من با عثمان پیوسته در این باره سخن گفتم تا اینکه آن را به او داد و به من گفت اگر به خاطر تو نبود به او نمی‌دادم. و اکنون مسلم در دفاع از عثمان جان باخت» (مفید، جمل، ص ۳۹۳).

(۳) طبری، ج ۱، ص ۳۲۰۲.

(۴) در بین دشمنان کشته شده در جنگ، علی نیز، معبد، فرزند مقداد بن اسود (عمرو)، هم‌پیمان زهره را یافت.

مقداد، یکی از نخستین اسـلام آورندگان، حتی در زمان انتخاب عثمان از طرفداران سرسـخت علی بود و مادر معبد نیز هاشمی بود. علی معبـد را سـخت محکوم کرد چون پیونـدهای خویشاونـدی خود را بریـده بود، اما پـدرش را سـتود (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۶۴- ۲۶۵؛ مفید، جمل، ۳۹۲- ۳۹۳).

(۵) فقط خلیفه از او نام برده است (تاریخ، ص ۱۸۶). در جاهای دیگر ذکری از او به میان نیامده است.

(۶) زبیری، نسب، ص ۳۶۹؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۱، ص ۱۲۵. علی در کنار جسدش گفت: «این بیچاره را طرفداری از عثمان از خانه بیرونش نیاورد. به خدا سوگند نظر عثمان درباره او و پدرش مساعد نبود».

(مفید، جمل، ص ۳۹۳).

(۷) فقط خلیفه از او نام برده است (تاریخ، ص ۱۶۸). در جاهای دیگر ذکری از او به میان نیامده است.

(۸) بنا به روایتی از سعید بن ابی هند، علی کوشید ابو سفیان بن حویطب را که در جنگ وحشت‌زده شده بود، با دعوت به سوی خود، نجات دهد. ابو سفیان می‌خواست به طرف علی رود، اما یکی از مهاجمان بصری در جبهه ضد علی او را به دام انداخت. یکی از کوفیان همدان بر او حمله آورد و او را قطعه‌قطعه کرد، زیرا صدای علی را که گفت او را رها کن نشنید (مفید، جمل، ص ۳۶۱) بنابر برخی روایات، حویطب پدر ابو سفیان در میان کسانی بود که در دفن عثمان حضور داشتند (زبیر، نسب، ص ۴۲۶؛ رک: فصل ۳، شماره ۲۹۱). برادرزاده‌اش مساحق بن عبد اللّه بن مخرمهٔ بن عبد العزی در میان باقیماندگان جنگ بود؛ او از علی طلب عفو کرد و علی او را بخشید (مفید، جمل، ص ۴۱۳، ۴۱۶).

(۹) زبیری، نسب، ص ۴۳۴).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۴۵

عبد اللّه بن یزید بن اصمّ. «۱۰» آورده‌اند که کمترین رقم کشته‌شدگان در سپاه عایشه ۲۵۰۰ نفر و در سپاه علی ۴۰۰ تا ۵۰۰ نفر بودند. «۱۱» این ارقام به نظر درست می‌رسد.

سنگین‌ترین تلفات را از اهل بصره، قبیله «ازد» و «ضبّه» داشتند.

عمرو بن یثربی ضبّی، چون مردان قبیله‌اش یکی پس از دیگری کشته می‌شدند، با رجزخوانی آنان را به ادامه جنگ در دفاع عایشه تشویق می‌کرد تا روحیه خود را از دست ندهند. او سه نفر از مردان علی علیه السّلام را کشت، علباء بن هیثم سدوسی، هند بن عمرو جملی و زید بن صوحان از عبد القیس. علباء و زید را از طرفداران نخستین و سرسخت علی می‌دانستند. «۱۲» گفته‌اند که عمار پیر با ابن یثربی رویاروی شد. یثربی به عمار حمله برد، ولی عمار سپر چرمین خود را حایل کرد به طوری که شمشیر وی در آن نشست و کوفیان به سوی او تیر انداختند تا از پای درآمد. چون بر زمین افتاد شعری با این مضمون خواند:

اگر مرا می‌کشید، من ابن یثربم. همان کس که علباء، هند جملی و سپس ابن صوحان، از پیروان دین علی، را کشت.

او را دستگیر کردند و پیش علی علیه السّلام بردند. گرچه درخواست کرد زنده‌اش بدارند، علی فرمان داد او را بکشند. او تنها اسیر جنگی بود که مورد بخشش علی قرار نگرفت. «۱۳»

وقتی سبب را جویا شدند، علی فرمود ابن یثربی سه مرد را که به ادّعای خود او از پیروان

---

(۱۰) همان، ۴۳۹.

(۱۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۶۴؛ خلیفه، تاریخ، ص ۱۸۶؛ طبری، ج ۱، ص ۳۲۳۲.

(۱۲) سیحان، برادر زید بن صوحان نیز در این جنگ کشته شد. برادر سوم، صعصعهٔ بن صوحان، در میان پیروان علی شخصیتی برجسته و از راویان عینی شعبی در حوادث طی دوران حاکمیت علی بود (سزگین، ابو مخنف، ص ۱۳۷؛ نجاشی، رجال، به اهتمام موسی شبیری زنجانی (قم ۱۴۰۷/ [۱۹۸۷]، ص ۲۰۳). روایت است که عایشه وقتی از مرگ زید پس از جنگ باخبر شد گفت «خداوند او را بیامرزد». (ابن منظور، مختصر، ج ۹، ص ۱۴۶).

(۱۳) طبری، ج ۱، ص ۳۱۹۸- ۳۱۹۹.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۴۶

دین علی بوده‌اند کشته است. دین علی علیه السّلام دین محمد صلّی اللّه علیه و آله است. «۱» این که امتناع علی از عمرو بن یثربی، دست کم تا حدودی، به سبب شعری بوده که وی سروده است، دور از ذهن نمی‌نماید. او در برابر هر سخنی مبنی بر آن‌که علی علیه السّلام قرآن و سنّت محمد صلّی اللّه علیه و آله را با ایمانی راسخ‌تر از هر کسی دیگر رعایت و اجرا نمی‌کند از خود واکنش نشان می‌داد. «۲»

این نقطه ضعفی بود که بعدا علی را به ارتکاب بزرگترین اشتباه خود واداشت. «*»

روایتهای دیگری وجود تصوّری کلی از «دین علی» را در میان بصریان تأیید می‌کنند.

محمد بن حنفیه نقل می‌کند که بر مردی هجوم برد و چون خواست شمشیر بر او فرود آورد، آن مرد گفت: «من پیرو دین علی بن ابی طالبم». ابن حنفیه مقصودش را فهمید و او را رها کرد «۳». چون این وضع به ضرر ازدیان بصره تمام شد و ناگزیر به فرار شدند، فریاد برآوردند: «ما پیروان دین علی بن ابی طالبیم»، ظاهرا هدفشان این بود که جان خویش را نجات دهند. پس از آن یکی از کوفیان بنی لیث آنها را هجو کرد و اندیشه و رأی آنان را سخیف شمرد. «۴» ظاهرا مقصودش آن بود که هم تقیه آنان را، با این ادعا که از پیروان علی هستند، و هم انتساب دین خاصی را به او، محکوم کند.

بدین سان این نزاع وجهی دینی نیز داشت. دین علی در اینجا مفهومی خاص دارد.

به احتمال زیاد می‌توان گفت که مقصود از آن این ادعاست که علی بهترین مردان پس از محمد، وصی او و به همین سبب شایسته‌ترین فرد برای رهبری امّت است. دو بیت شعری که یکی از مردان قبیله بنی عدی به هنگام گرفتن افسار شتر عایشه سروده است، احتمالا به این امر اشاره دارد:

ما از قبیله عدی، در طلب علی هستیم، نیزه‌ها و شمشیرهای مشرفی، کلاه‌خودها و

---

(۱) ابن درید، الاشتقاق، به اهتمام عبد السلام محمد هارون (بغداد، ۱۳۹۹/ ۱۹۷۹)، ص ۴۱۳.

(۲) ظاهرا لوی دلاویدا این عبارت را بد منتقل کرده است؛ او می‌گوید که این گفته حاوی همان دیدگاههایی است که در روایتهای مربوط به مجازات عبد اللّه بن سبا و غلاتش به دست علی، آمده است. (تاریخ اسلام، کایتانی، ج ۹، ص ۱۴۲). در اینجا، موضوع، نسبت دادن عقیده انحرافی به علی است، نه تبلیغ عقیده‌ای افراطی به نام او.

* نویسنده نمی‌گوید که این اشتباه چه بود. مأخذی هم در اثبات آن نمی‌دهد. اظهار او در این باب اساسی ندارد. امامان شیعه دارای ملکه عصمت و مبرا از گناهند- م.

(۳) ابن ابی شیبه، مصنّف، ج ۸، ص ۷۱۱.

(۴) طبری، ج ۱، ص ۳۱۸۹- ۳۱۹۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۴۷

حلقه‌های درهم پیچیده (زره‌ها) را حمل می‌کنیم، و هر که را با وصی ما مخالف باشد از میان برمی‌داریم. «۱»

از آنجا که این شعر را یکی از بزرگان (شیوخ) بنی عدی و طرفدار عایشه سروده است، آن وصی نمی‌تواند علی بوده باشد. «۲» نیز بعید است که برخی از اشعار طرفداری از علی به طور اتفاق در این داستان- که ابو نعامه عمرو بن عیسی بن سوید، یکی از علمای نامدار بنی عدی نقل کرده است- وارد شده باشد. «۳» وصی در اینجا مقصود أبو بکر است که علی و پیروانش با رفتن به جنگ دخترش، با او مخالفت می‌کنند. أبو بکر، به یقین در دوره‌های واپسین، به طور متعارف وصی محمد صلّی اللّه علیه و آله به شمار نمی‌آمد. در اینجا وصی خوانده شده تا با ادعای مخالفان که می‌گفتند علی وصی پیامبر است معارضه شود. «۴»

نبرد با مخالفان مسلمان در جنگی منظم در اسلام تجربه جدیدی بود. علی علیه السّلام می‌توانست با مخالفان خود بر طبق سنّت أبو بکر، به منزله مشرک و کافر برخورد کند و بدین سان قوانین معمول جنگی را درباره آنان به اجرا گذارد. با توجّه به سابقه طولانی مخالفان برجسته‌اش در اسلام، احتمالا این راه منطقی نبود. علی در آغاز جنگ به سپاه خود فرمان داد اسیران و زخمیان را نکشند، با کسانی که سلاح خویش را بر زمین نهاده‌اند نجنگند، و آنان را که از صحنه جنگ گریخته‌اند تعقیب نکنند. تنها چهارپایان و سلاحهای به جنگ آمده را باید جزو غنایم جنگی محسوب دارند. پس از جنگ دستور داد که اسیران جنگی و زنان یا کودکان را

به بردگی نگیرنـد و اموال دشـمنانی را که کشـته شده‌انـد به وارثان برحق و مسـلمان آنان بازگردانند. وی به هر یک از مردانش، از بیت

(۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۴۵– ۲۴۶.

(۲) این تعبیر لوی دلاویـداست که روایـات مزبور را بـدون شـرحی اضـافی ترجمه کرده است. (خلافت علی علیه السّـلام، به روایت کتاب انساب الاشـراف بلاذری، در مجله مطالعات شرق‌شناسی، ۱۹۱۴– ۱۹۱۵، از ص ۴۲۷ تا ۵۰۷، ص ۴۴۴؛ کایتانی، تاریخ اسلام، ج ۹، ص ۱۵۵).

مصحح شیعی کتاب بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۴۶، در زیرنویس مربوط به کلمه «الوصیا»، واژه [کذا] را آورده است.

(۳) ابن حجر، تهذیب، ج ۸، ص ۸۷.

(۴) عبارت: نبتغی علیا (در طلب علی هستیم) خود ابهام دارد. ظاهرا در اینجا بـدین معناست که ما در جسـتجوی علی هستیم تا انتقام خون عثمان را از او بگیریم. این عبارت را بایـد با شـکوه عمرو بن یثربی سـنجید، آنجا که می‌گوید: «آنان را می‌زنم، اما افسوس که ابو الحسن را نمی‌بینم» (طبری، ج ۱، ص ۳۱۹۹).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۴۸

المال بصـره پانصـد درهم پاداش داد. «۱» این قوانین در جنـگ علیه سـرکشان در اسـلام اعتبـار یافت. در حالی که این دسـتورات را بیشتر افرادش بـدون اعتراض پذیرفتنـد. گروه اندکی از قشـریان رفتار او را زیر سؤال بردند. آمده است که علی به آنان گفت اگر بر اسیر کردن دشمنان پافشاری می‌کنند، باید برای اموال عایشه قرعه زنند. خوارج بعدها این مسأله را بهانه‌ای ساختند برای متهم کردن علی که وی با سلب حق مشروع جنگجویان از غنایم جنگی، موازین اسلام را زیر پا گذاشته است.

علی علیه السّـلام اسیران جنگی را وقتی بیعت کردنـد آزاد کرد. در روز جنگ فرزندان عثمان، ابان و سـعید را اسـیر کرده نزد علی آوردند. یکی از حاضـران گفت آنان را بکشم؟ علی او را سـرزنش کرد و گفت چگونه می‌توانی این دو را بکشـی، در حالی که به جملگی امان داده‌ام. سپس رو به آنان کرد و گفت از گمراهی بازگردیـد و هر جا می‌خواهیـد برویـد. اگر دوست می‌دارید نزد من بمانیـد، پیوندهای خویشاوندیتان را حفظ خواهم کرد. آنان پاسخ دادند که با او بیعت می‌کنند و می‌روند. ظاهرا پس از آن رهسپار حجاز شدند. «۲»

موسی فرزند طلحه یادآور می‌شود که چگونه اسیران، در شب پس از جنگ گرد هم آمده بودند در حالی که می‌گفتند: «موسی بن طلحه فردا کشته خواهد شد». فردای آن روز، پس از آن‌که اولین نماز خویش را برپا داشت، اسیران فرا خوانده شدند. نخستین کسی را که نزد علی بردند موسـی بود. امیر المؤمنین علیه السّـلام از او پرسید: «آیا بیعت خواهی کرد؟ آیا به آنچه مردمان روی آورده‌اند، تن در خـواهی داد؟» پاسـخ داد: «آری». پس از این که بیعت کرد علی به وی گفت به سوی خـانواده و اموال خود بـازگرد. دیگران هم چون دیدند وی به سلامت رها شد، به آسانی وارد شدند و بیعت کردند. «۳» موسی یکی از وارثان اموال فراوان طلحه شد. «۴»

(۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۶۱– ۲۶۲. روایات متعددی را در همین خصوص ابن ابی شـیبه نقل کرده است، مصـنّف، ج ۸، ص ۷۰۷– ۷۰۸، ۷۱۰– ۷۱۱، ۷۱۳، ۷۱۸– ۷۲۱.

(۲) مفید، جمل، ص ۳۸۲. بلاذری می‌گویـد ابان بن عثمان نخستین کسـی بود که در جنگ جمل پا به فرار نهاد (انساب، ج ۵، ص ۱۲۰).

(۳) ابن ابی شیبه، مصنف، ج ۸، ص ۷۱۶. فاصله‌ای در متن روایت به وجود آمده است: ابن منظور، مختصر، ج ۲۵، ص ۲۹۰– ۲۹۱.

(۴) با این حال، زبیری از عمران بن طلحه با عنوان فردی یاد می‌کند که پس از جنگ جمل با علی علیه السّلام دیدار کرد و از وی خواست املاک پدرش در «نشتاستج» را به او بازگرداند. علی با وی به نیکی رفتار نمود، از خداوند

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۴۹

مساحق بن عبد اللّه بن مخرمه عامری قریشی نقل می‌کند که او و گروهی از قریشیان، از جمله مروان بن حکم، توافق کردند که نزد علی روند و به دلیل شورش بر ضد او، از او پوزش خواهند. آنان پی بردند که او شریف‌ترین و بخشنده‌ترین مردان پس از پیامبر اکرم بوده است و دانستند که به او ستم کرده‌اند. علی علیه السّلام آنان را پذیرفت و در خطبه‌ای از آنها پرسید که آیا من نزدیکترین مردان به پیامبر و شایسته‌ترین آنها در حکومت بر مردم پس از پیامبر نبوده‌ام. جملگی تصدیق کردند.

فرمود: پس شما از من روی برتافتید و با أبو بکر بیعت کردید. علی که دوست نمی‌داشت صفوف مسلمان درهم شکند، از مخالفت با رأی آنان پرهیز کرده بود. وقتی أبو بکر عمر را به جانشینی خود برگزید نیز علی چنین کرد، اگر چه می‌دانست که شایسته‌ترین مردمان در جانشینی رسول خداست.

وقتی عمر او را در مقام یکی از شش نامزد جانشین خود برگزید، آنان با عثمان بیعت کرده بودند، امّا بعد او را سرزنش کردند و کشتند، در حالی که علی در خانه نشست.

«پس نزد من آمدید و درست همانطور که با أبو بکر و عمر بیعت کردید با من بیعت نمودید. شما را چه شد که بر بیعت آنان وفادار ماندید و بر بیعت من نه؟» سپس از او خواستند که علی با آنان همانند یوسف با برادرانش رفتار کند و مانند او از گناه آنان درگذرد، آن‌گاه که گفت: لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ، (امروز شما را سرزنش نباید کرد؛ خدا شما را می‌بخشاید که او مهربان‌ترین مهربانان است؛ یوسف/ ۹۲). علی از آنان بیعت گرفت و رهایشان کرد. «۱»

برخی از دشمنان علی تن به بیعت ندادند. درباره مروان روایتهای متناقضی نقل شده است. بنا بر بعضی از آنها، مروان که مورد بخشش قرار گرفت اشتیاق خود را به دادن بیعت ابراز داشت و علی علیه السّلام آن را پذیرفت. «۲» در برابر آن، ابو مخنف روایت می‌کند که

برای پدرش آمرزش طلبید و فرمان داد همه املاک با محصولاتی را که از آن به دست آمده است به او بازگردانند (نسب، ص ۲۸۱- ۲۸۲). عمران بر خلاف موسی، برادر تنی محمد بن طلحه و شاید بزرگترین فرزند برجامانده‌اش بود. به نظر نمی‌رسد که در جنگ شرکت کرده باشد.

(۱) مفید، جمل، ص ۴۱۳- ۴۱۴، ۴۱۶- ۴۱۷؛ نعمان، شرح الاخبار، ج ۱، ص ۳۹۲- ۳۹۴.

(۲) ر. ك: بویژه روایت نافع (ابن سعد، طبقات، ج ۵، ص ۲۶) که به اشتباه می‌گوید مروان رهسپار مدینه شد و تا زمان جلوس معاویه در آنجا باقی ماند. این روایت اشتباهات دیگری هم دارد و در کل قابل اعتماد

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۵۰

مروان در حالی که در جنگ مجروح شده بود، ابتدا به طرف قومی از قبیله عنزه کشیده شد. سپس از مالك بن مسمع شیبانی پناه خواست و او به مروان پناه داد و از علی خواست که امانش دهد. علی علیه السّلام به او امان داد. وقتی مردم بصره همگی بیعت کردند، علی از وی نیز خواست تا بیعت کند. امّا مروان بیعت نکرد و گفت مگر به من امان نداده‌ای؟ تنها هنگامی بیعت خواهم کرد که مجبورم کنی. علی فرمود که او را مجبور نخواهد کرد، زیرا هر بیعتی کند آن را نقض خواهد نمود. مروان راه شام را پیش گرفت تا به معاویه بپیوندند. «۱»

صرف نظر از این که مروان با وی بیعت کرده باشد یا خیر، پیداست که علی علیه السّلام به میزان ارزش بیعت مردی همچون مروان

کاملاـ آگـاه بود. اینکه بسادگی او را رها کرد تا برود نشان می‌دهـد که چنـدان مایل نبود قواعـد جدیـد بازیهای سیاسـی را، که در نتیجه جنگ داخلی در اسلام اکنون حاکم شده بود، بپذیرد. مسلما معاویه و حتی خود مروان، اگر به جای علی بودند، در رها کردن چنین دشـمن خطرناك و شـریری تردید می‌کردند؛ دشـمنی که دسـتهایش به خون یکی از نزدیکترین اصحاب پیامبر [طلحه] آغشته بود و دشمنی که ابتدا علی را به نابودی تهدید کرده بود. «۲»

عبـد اللّه بن زبیر هم که زخمی شـد، چنـان که گـذشت، به منزل مردی از قبیله ازد پنـاه برد. عبـد اللّه آن مرد را نزد خاله‌اش عایشـه فرستاد تا او را از مکان خود باخبر سازد.

عایشه از برادرش محمـد خواست که عبـد اللّه را نزد عایشه ببرد. محمد، عبد اللّه را با خود آورد. در راه بین آنان بر سـر عثمان نزاع افتاد و به یکدیگر ناسزا گفتند. عتبهٔ بن ابی سفیان، برادر معاویه که ابتدا عصمهٔ بن زبیر از قبیله بنی تیم رباب، پناهش داده بود نیز به سوی عایشه رفت. چون علی از این موضوع باخبر شد سکوت اختیار کرد. «۳» احتمالا

نمی‌نماید. بنا به روایتی از امام جعفر صادق علیه السّلام پیشوای شیعیان، مروان خود به پدربزرگش علی بن حسین علیه السّلام گفت که او به خواست خود با علی علیه السّلام که اجازه داد هر جا می‌خواهد برود، بیعت کرد (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۶۲– ۲۶۳).

(۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۶۳.

(۲) ر. ك: پیوست ۶ درباره موسی بن طلحه و امویان.

(۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۶۳– ۲۶۴، به نقل از ابو مخنف. بنا بر روایت خود عبـد اللّه بن زبیر، وی صاحب خانه‌ای را که ابتدا در آن اقامت کرده بود نزد عایشه فرسـتاد تا او را از حال خود باخبر سازد و به وی گفت مراقب باش محمـد بن ابی بکر تو را نبینـد. آن مرد کار خود را به عایشه گفت، اما عایشه او را نزد برادرش

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۵۱

هیـچ یك از آنان تن به بیعت ندادند و دیری نپایید که عتبه راه دمشق را پیش گرفت و نزد برادرش رفت. اینکه عبد اللّه بن عامر بن کریز بیعت کرده است یا خیر، چیزی نمی‌دانیم.

او که بـا بصـره آشنـا بود و دوسـتانی در آنجا داشت، احتمالا براحتی توانست به آنجا رود و خود را پنهان دارد. وی به شام نیز سـفر کرد. «۱»

علی علیه السّلام در خطبه‌ای که برای اهل بصره ایراد کرد، آنان را به منزله نخستین افرادی که بیعت خود را شکستند و صفوف امّت را درهم ریختنـد سـخت مـورد سـرزنش قرار داد. بـا این همه، آنـان را بخشـید و از فتنه بازشـان داشت. سـپس بیعت مجـدد آنهـا را پـذیرفت. وی به قرظهٔ بن کعب، والی خویش در کوفه نامه نوشت، فتح را اعلام داشت و کوفیان را سـتود. «۲» چون مهیای رفتن به کوفه شـد، عبـد اللّه بن عبـاس را به ولـایت بصـره منصوب کرد و زیـاد بن عبیـد (أبیه) را در مقام کاتب او گماشت. «۳» احتمالا در همین زمان بود که ولایت بحرین را به عمر بن ابی سـلمه و ولایت مکه را به قثم بن عباس سپرد. با این حال، نام قثم در بین حاضران در جنگ جمل نیست و ممکن است علی علیه السّلام پس از آن‌که شورشیان

محمـد بن ابی بکر فرسـتاد و او را فرا خوانـد. عایشه از برادرش خواست که خواهرزاده آنان، ابن زبیر را نزد او بیاورد. ابن زبیر چون محمـد را دیـد مبهوت شد و زبان به ناسـزا گفتن گشود. اما محمد آرامش ساخت و گفت شـتاب مکن عایشه مرا فرسـتاده است. در خانه عایشه بود که [عبد اللّه بن زبیر] شـنید عثمان آشـکارا مورد سبّ و لعن قرار می‌گیرد؛ پس تصـمیم گرفت در شـهری که عثمان لعن می‌شود باقی نمانـد. مرکبی از دوست خود گرفت (احتمالا همان مردی که نزدش مانده بود) و رهسپار بصـره شد، در حالی که

از چشم نگهبانان دور ماند. مردی در راه او را دید؛ هر دو سعی کردند خود را از یکدیگر پنهان دارند. او دوستش عبد الرحمن بن حارث بن هشام بود. سپس مردی را سوار بر اسبی دید اما ناگهان فهمید که آن، اسب پدرش زبیر است.

خواست آن مرد را بکشد، اما عبد الرحمن به او گفت شتاب مکن، زیرا او نمی‌تواند از دست ما بگریزد.

ناگهان دید که او غلام زبیر است. عبد الرحمن از او پرسید زبیر کجاست؟ گفت نمی‌دانم. سپس، عبد الله، چنانکه خود روایت می‌کند، فهمید که پدرش کشته شده است (مفید، جمل، ص ۳۶۲- ۳۶۳).

(۱) روایت ستایش‌آمیز ابن عساکر، عبد اللّه بن عامر را با عنوان کسی وصف می‌کند که پیش از جنگ به زبیر متوسل شد تا عازم نشود و بدین وسیله امت محمد صلّی اللّه علیه و آله را نجات دهد. چون زبیر توصیه او را نپذیرفت، ابن عامر احتمالاً بدون شرکت در جنگ، رهسپار شام شد (ابن منظور، مختصر، ج ۱۲، ص ۲۸۸). احتمال این موضوع بسیار کم است. بعید است که عبد اللّه بن عامر فرزندش را ترک گفته به جنگ رفته باشد تا جان خود را از دست بدهد، در حالی که خود از جنگ گریخته است. همین منبع به اشتباه می‌گوید که ابن عامر در جنگ صفین حضور نداشت.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۶۴. متن نامه‌ای که شیخ مفید نقل کرده (جمل، ص ۴۰۳- ۴۰۴)، احتمالاـ ساختگی است. تاریخ آن، رجب سال ۳۶، دور از ذهن می‌نماید.

(۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۷۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۵۲

قریش از مکه بیرون رفته بودند، او را از مدینه یا ربذه فرستاده باشد. انتصاب عبد اللّه بن عباس خشم مالک اشتر را برانگیخت؛ او انتظار داشت که ولایت بصره به او بخشیده شود، زیرا در جنگ شرکتی فعال داشت. «۱» و ظاهرا در میان کسانی که از موقعیت ممتاز قریش گله‌مند بودند، زمزمه‌هایی صورت گرفته بود که سه نفر از خویشاوندان هاشمی علی اکنون ولایت را بر عهده گرفته‌اند. علی اشتر را متقاعد ساخت که وجودش برای ارتباط با اهل شام، که بسیاری از خویشاوندانش نیز در میان آنها بودند، لازم است.

علی علیه السّلام چون بصره را ترک کرد، بزرگان شهر تا «موقوع» او را همراهی کردند. احنف بن قیس و شریک بن اعور حارثی از قبیله دهی بن کعب، با علی به راهشان به سوی کوفه ادامه دادند. امّا در خصوص اینکه تا کجا با او رفتند، توافقی نیست. «۲» علی، به روایت شعبی در آغاز ماه رجب سال ۳۶، «۳» و به گفته ابو الکنود، در روز دوشنبه دوازدهم رجب، «۴» کمتر از یک ماه پس از جنگ جمل، وارد کوفه شد. او از سکونت در قصر والی امتناع ورزید و آن را قصر فساد خواند و در منزل خواهرزاده‌اش جعدة بن هبیره مخزومی «۵» اقامت کرد. علی علیه السّلام در نخستین خطبه‌اش کسانی را که از شرکت در جنگ به

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۱۶۲؛ در خصوص اختلافاتی در روایت، رجوع کنید به ابن ابی شیبه، مصنّف، ج ۸، ص ۷۰۶. آمده است که اشتر گفت: «چرا این مرد پیر را در مدینه کشتیم؟» و از مذحج، مردان قبیله‌اش، خواست که با او بروند. اینکه او قصد داشته به معاویه بپیوندد، چنان که یکی از راویان به نام کلیب جرمی می‌گوید، بعید می‌نماید. به گفته کلیب، علی علیه السّلام تاریخ عزیمت خویش را پیش انداخت تا از حرکت اشتر با مردانش جلوگیری کند.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۷۱.

(۳) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۸۰. گفته شعبی را دایر بر اینکه علی هفده ماه در کوفه ماند و با معاویه و عمرو عاص نامه رد و بدل کرد، باید به این معنا گرفت که علی تا آخر سال ۳۷ هجری پیوسته با آنان نامه‌نگاری می‌کرد و در این سال دومین جنگ خود را بر ضد آنان ترتیب داد، نه اینکه تمام آن مدت را در کوفه اقامت کرد.

(۴) همان، ص ۳؛ تاریخ میلادی با دوشنبه منطبق است. تاریخی که بلاذری آورده است (انساب، ج ۲، ص ۲۷۳)، یعنی ماه رمضان سال ۳۶، و ظاهرا سندش به زهری می‌رسد (همان، ص ۲۹۳، یادداشت ۱)، زمانش بسیار دیر است. روایتهای مزبور این نظر را تقویت می‌کنند که علی علیه السّلام مدت زمان بسیار کوتاهی در بصره ماند.

تاریخ نخستی که شعبی داده است نامعقول نمی‌نماید.

(۵) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۳، ۵. ام هانی مادر جعده خواهر علی بود (زبیری، نسب، ص ۳۹؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۱). در روایت ابو مخنف راجع به بازگشت علی به کوفه از صفین، آمده است که او وارد قصر شد (طبری، ج ۱، ص ۳۳۴۹). با این حال، در شرح بلاذری از قتل علی به استناد واقدی، ابو مخنف و عوانه گفته می‌شود که وی در قصر اقامت نگزید، بلکه به خانه‌هایی با سقفهایی پوشیده از نی در میدان معروف به

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۵۳

همراه او خودداری ورزیده بودند سرزنش کرد. دو نفر از طرفداران نزدیکش سعید بن قیس همدانی و سلیمان بن صرد خزاعی، نیز به دلیل آن‌که از جنگ دست شسته و کنار نشسته بودند، مورد ملامت او قرار گرفتند. «۱»

معاویه و صفین

چون جنگ با مکیان قریشی به نفع علی علیه السّلام تمام شد، در این هنگام توجّه خویش را به سوی معاویه معطوف داشت. گرچه هفت ماه از جلوس علی بر مسند خلافت می‌گذشت، آن حضرت هنوز هیچ رابطه‌ای با فرمانروای شام برقرار نکرده بود. این تأخیر، از دید ناظران بعدی که به حاکمیت او اساسا در پرتو نبردش با امویان نگریسته‌اند کاملا نامعقول می‌نمود و آنان درباره تماسهای اولیه داستانهای گوناگونی ساختند. سیف داستانی ساخت دایر بر اینکه علی، سهل بن حنیف را در مقام فرمانروای شام گسیل داشت، امّا وقتی به تبوک رسید نگهبانان مرزی شام او را بازگرداندند، زیرا به فرمان خلیفه مشروع، عثمان، منصوب نشده بود. «۲» برخی دیگر داستانهایی ساختند که از زیرکیهای معاویه حکایت داشت، به این ترتیب که معاویه در برابر پیشنهاد علی نامه‌ای سفید تنها با این مضمون: «از معاویهٔ بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب» برای علی علیه السّلام فرستاد. «۳» علی علیه السّلام در حقیقت پس از گفتگو با ابن عباس اطمینان یافت که با معاویه تنها از

«رحبهٔ علی» رفت (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۹۲). احتمال می‌رود که آن حضرت از قصر فقط برای تشریفات استفاده کرده باشد.

(۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۷۲- ۴؛ منقری، وقعهٔ صفین، ص ۴، ۶- ۷. سلیمان بن صرد روایت می‌کند که از حسن بن علی شکوه کرد که چرا عذر او را بدرستی به پدرش نرسانده بود تا سرزنش نشود. حسن بن علی علیه السّلام به او گفت که علی او (سلیمان) را سرزنش کرده، در حالی که خود نسبت به اینکه او مسئول رویاروی کردن دو جبهه دشمن بوده باشد، ابراز تردید کرده است. بنا به روایتی دیگر حسن بن علی بن سلیمان بن صرد گفت که علی طی جنگ آرزو کرد که کاش خود بیست سال پیش از آن جان سپرده بود (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۷۲- ۲۷۳) این روایتها از مخالفت امام حسن با جنگ حکایت دارند.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۰۸۷.

(۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۱۱- ۲۱۲. فرستاده علی به معاویه، در روایت نقل شده از طرف ابو مخنف و دیگران، مسور بن مخرمه معرفی می‌شود. در واقع مسور، در اتحاد با قریش، با علی علیه السّلام بیعت نکرد و ظاهرا طی دوران خلافتش در مکه باقی ماند. در این روایت از علی تنها با عنوان کسی یاد می‌شود که کوشید معاویه را وادار کند تا تن به بیعت دهد، اما روایت دیگر که وهب بن جریر آن را به استناد صالح بن کیسان

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۵۴

موضع قدرت می‌توان برخورد کرد. در عین حال مورد تهدید قرار گرفتن خلافتش از طرف عایشه و طلحه و زبیر، البتّه از دید او بسیار جدی‌تر بود؛ زیرا معاویه که در دوره‌های واپسین اسلام آورده بود و در گرویدن به اسلام فضل تقدم نداشت، بندرت امکان داشت در این مرحله آرزوی خلافت را در سر پرورانده باشد و در موقعیتی نبود که بتواند شخصا بر ضد علی علیه السّلام وارد عمل شود.

معاویه نیز در ابتدا مصلحت خود را در آن دید که رویدادها را زیر نظر داشته باشد و فعلا از گرفتن هرگونه تصمیمی خودداری ورزد. با این حال برادر [مادری] عثمان، ولید بن عقبه، که معاویه را به خونخواهی سریع خلیفه ترغیب می‌کرد، به او ملحق شده بود. ولید پس از مجازات خفت‌بارش به سبب نوشیدن شراب، گستاخانه بنی امیه را مورد خطاب قرار داده و به آنان گفته بود که اتحاد خویش را حفظ نکردید و پیوندهای خویشاوندی خود را با من بریدید. «۱»

آیا به همین سبب بود که برادرش را در همان لحظه‌ای که به او نیاز داشت رها کرد؟ به هر تقدیر، در این هنگام نیک‌بختی خود را در آن دید که در مقام سخن‌سرای امویان، خویشاوندان اموی‌اش را دوباره گرد آورد و انتقام خود را از بسیاری از دشمنان شخصی‌اش بگیرد.

نخستین نکوهش او از معاویه و اهل شام به صورت شعر، احتمالا در ابیات زیر بوده است:

به خدا سوگند، اگر روزها سپری شود و انتقام‌جویی، انتقام خون عثمان را نگیرد، فرزند هند نخواهی بود.

آیا بنده قومی می‌تواند سرور اهل خود را به قتل رساند و شما جان او را نستانید؟ کاش مادرت نازا بود.

به یقین اگر ما آنان را بکشیم، هیچ کس قصاص نخواهد کرد.

باری، بلاها تو را احاطه کرده‌اند. «۲»

نقل می‌کند، می‌گوید که علی کوشید معاویه را، با این پیشنهاد که در منصب خود با عنوان والی تثبیتش خواهد کرد، تطمیع کند.

(۱) زبیری، نسب، ص ۱۳۹؛ ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۹۷۴.

(۲) اغانی، ج ۴، ص ۱۷۷.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۵۵

«بنده قوم» عمرو عاص بود و کسانی که می‌بایست همراه او کشته می‌شدند شورشیان مصر بودند که ولید آنان را دست‌نشاندگان والی پیشین می‌دانست. بنده خواندن عمرو که سرورش را می‌کشد پاسخی است مناسب به رقابتی فخرفروشانه بین عمرو و عثمان در باره شرافت خانوادگی آنان. نابغه، مادر عمرو عاص بواقع کنیز و بدکاره بوده است. گفته‌اند که پدر حقیقی عمرو ابو سفیان اموی بود که نسبش را به عاص بن وائل سهمی انکار می‌کرد.

آمده است که نابغه از عاص بن وائل پشتیبانی می‌کرد زیرا وی باسخاوت بود و به او نفقه زیاد می‌داد، امّا ابو سفیان خسیس بود. با این حال، عمرو عاص، از میان همه، به ابو سفیان شباهت بیشتری داشت. «۱» بدین سان، هدف از توسل جستن به معاویه به عنوان فرزند هند، مادر اموی و مغرور معاویه، به جان هم انداختن او و برادر ناتنی حرامزاده‌اش، و برده محض بنی امیّه، بود. ولید در صدد رفع خرده‌حسابهای شخصی خود با عمرو بود که جرئت کرد برای نشان دادن خشم خود در عزلش توسط عثمان، خواهرش را طلاق دهد. مجازات هشدار دهنده عمرو، که به سوی املاکش در فلسطین بازگشته بود، نیز مناسب‌ترین شیوه برای معاویه بود که حق و اراده خود را در قصاص از خلیفه مقتول نشان دهد.

در حدود همین زمان، ولید شعری را خطاب به برادرش عماره که در کوفه زندگی می‌کرد، سرود. ولید ظاهرا رنجیده بود، زیرا

برادرش در شهری باقی ماند که او خود در شرایطی خفت‌بار از آن بیرون رانده شده بود، حتی پس از آن‌که کوفیان بر ضد عثمان شوریدند. او می‌خواست بر عماره تحمیل کند تا به ائتلاف امویان بپیوندد، ائتلافی که انتظار داشت پیرامون معاویه حاصل شود.

عمرو را عوض عثمان به من دادند، آنگاه که او را از دست دادم، خداوندا: خود، بین فرمانروا و طرفداران عمرو داوری کن.

---

(۱) ر. ك: ابن ابی الحدید، شرح، ج ۶، ص ۲۸۴- ۲۸۵، که از کتاب انساب، ابو عبیده نقل می‌کند و اصل و نسب عمرو عاص به ابو سفیان را، حسن بن ثابت در هجوی که پاسخی است به هجو عمرو بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله، بیان کرده است. روایت ابن ابی الحدید به نقل از ربیع الابرار زمخشری (شرح، ج ۶، ص ۲۸۳؛ ربیع الابرار، به اهتمام سلیم نعیمی (بغداد، ۱۹۷۶)، ج ۳، ص ۵۴۸- ۵۵۰)، که می‌گوید شش نماینده اصلی قریش، از جمله ابو لهب، او را منتسب به خود می‌دانستند، ظاهرا بر ساخته ماهرانه و افتراآمیز از این موضوع است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۵۶

بدان که بهترین مردم پس از آن سه، همو بود که تجیبی مصری هلاکش ساخت.

اگر گمانم بر فرزند مادرم، عماره، راست باشد، او کینه‌جویی نمی‌کند، و در پی خونخواهی و قصاص نیست.

او خواهد ماند، آنگاه که وظیفه خونخواهی عثمان بر دوش اوست، خیمه‌گاهش میان خورنق و قصر است. «۱»

در اینجا هم عمرو عاص مسئول قتل عثمان شناخته می‌شود. طرفداران مصری عمرو، بویژه کنانهٔ بن بشر تجیبی، او را کشته‌اند. ادعای ولید مبنی بر اینکه عثمان افضل مردمان پس از محمد صلّی اللّه علیه و آله، ابو بکر و عمر بود، موجب دادن پاسخی از ناحیه‌ای دیگر شد.

طبری آن را به فضل بن عباس، نواده ابو لهب، عموی پیامبر نسبت می‌دهد؛ امّا به احتمال بیشتر آن را پدر فضل عباس بن عتبهٔ بن ابی لهب گفته است. چنان که گذشت، عباس بن عتبه با آمنه، دختر عباس بن عبد المطلب ازدواج کرد و ظاهرا در این زمان سخن سرای بنی هاشم بوده است، درست همانطور که ولید بن عتبه سخن‌سرای بنی امیه بود. او به ولید چنین پاسخ داد:

آیا در طلب انتقامی هستی که نه شایسته آنی و نه به تو مربوط می‌شود؟

ابن ذکوان صفوری را با عمرو چه مناسبت. «۲»

بچه خر ماده به هنگام تفاخر خود را به مادرش منتسب می‌کند و پدرش را از یاد می‌برد.

بدان که بهترین مردمان پس از محمد صلّی اللّه علیه و آله در نزد اهل ذکر، وصی نبی مصطفی است.

نخستین کسی که نماز گزارد، برادر پیامبر؛ و نخستین کسی که گمراهان را در بدر از پای در آورد.

اگر انصار ستم بر پسر عمویتان را دیده بودند، هرآینه او را یاری می‌رساندند.

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۴؛ ابن بکر، تمهید، ص ۲۰۹. بیت اول از نسخه طبری افتاده است، و پاسخ منسوب به فضل در آنجا بی‌وجه می‌نماید. در بیت اول چنان که ابن بکر نقل کرده «ناصره» را باید «ناصری» خواند.

بیت دیگری از این شعر را ابن منظور نقل کرده است. مختصر، ج ۲۶، ص ۲۴۷.

(۲) ذکوان صفوری. برخی نسب‌شناسان گفته‌اند که ذکوان، پدربزرگ ولید از موالی امیه بود که او را به فرزندی خود گرفت (ابن اثیر، کامل، ج ۲، ص ۱۵۲). به گفته کلبی، ذکوان فرزند کنیزی یهودی از لخم در صفوریه بود (نزدیك طبریه در اردن)، که امیه با او روابط نامشروع برقرار کرد. امیه ادعا کرد که فرزند اوست و وی را از مادرش گرفت (نعمان، شرح الاخبار، ج ۲، ص ۱۱۹). بدینسان ولید بن عقبه در نطقی مفاخره‌ای منسوب به حسن بن علی علیه السّلام در کتاب المفاخرات زبیر بن بکار، کافری از اهالی

صفوریه خوانده می‌شود (نقل از ابن ابی الحدید، شرح، ج ۶، ص ۲۹۳). در این شعر [متن عربی] به اقتضای وزن شعری «صفوری» جایگزین «صفّوری» می‌شود (همان، ج ۲، ص ۱۱۶).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۵۷

همین عیب آنان را بس که به قتل عثمان اشاره کنند و او را به حبشیان مصر تسلیم دارند. «۱»

معاویه البتّه اغوا نشد تا شیوه‌ای که خویشاوند خشمگین وی، او را بدان ترغیب می‌کرد پی گیرد. او در این مرحله فراتر از هر چیز بر آن بود تا فرمانروایی شام را همچنان استوار نگه دارد. عثمان برای او چندان اهمیّت نداشت. معاویه در یاری رساندن به عثمان هیچ کوششی به عمل نیاورده بود و در خونخواهی او هیچ تعهدی احساس نمی‌کرد. با این حال، فواید سیاسی خونخواهی خلیفه مظلوم را بزودی دریافت، تا بدانجا که توانست تصمیم بگیرد گناه آن را بر دوش چه کسی بنهد. به احتمال قریب به یقین محمد بن ابی حذیفه و شورشیان مصر را که با شتاب‌زدگی تمام از قلمرو او می‌گذشتند زندانی کرد، امّا موضوع عمرو عاص متفاوت بود. معاویه اطمینان نیافته بود که هیچ کس مدّعی خونخواهی «برده‌ای که اربابش را کشته است» نخواهد شد، چنانکه ولید مطرح کرده بود. او می‌دانست که عایشه در برابر عثمان از عمرو پشتیبانی کرده بود و بی‌تردید نمی‌خواست بر ضد ام المؤمنین جنگ‌افروزی کند. وانگهی، عمرو اکنون برای او تهدیدی به شمار نمی‌رفت و می‌توانست بزودی مفید واقع شود. با این حال وارد آوردن کمی فشار بر او تنها می‌توانست سودمند افتد. معاویه عمرو عاص را در فلسطین با اموالش به حال خود گذارد، امّا مانع آن نشد که ولید خصومت خویش را دنبال کند.

عمرو عاص شرایط بحرانی را احساس کرد. وقتی نخستین بار خبر کشته شدن عثمان به گوشش رسیده بود، چنین روایت شده است که مغرورانه اندکی از افتخار آن را به خود نسبت داد و با خودستایی گفت: «من ابو عبد اللّه هستم، بی‌تردید هرگاه قصد کاری می‌کنم، همه جوانب آن را می‌سنجم». «۲» امّا نیک دریافت که آنچه سخنگوی امیه به عنوان خونخواهی عثمان بر ضد او بیان کرده بود، مسأله‌ای نبود که سرسری گرفته شود. عمرو دست و پای خود را گم کرد و آهنگ سخن خویش را تغییر داد. در شعری خطاب به معاویه خود را از شورشیان مصری که مظنون به اقدام از جانب او بودند بری دانست. او گفت: حوادثی ناگوار به ما رسیده که بار سنگین آن شتران (رسولان) را به زانو درآورده است؛ عاملان این حوادث مردانی پست و فرومایه بوده‌اند؛ با این همه اگر با اوضاع

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۰۶۵.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۷۴.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۵۸

قاطعانه برخورد نشود وضع بدتر خواهند شد. بدینسان در برابر عموم می‌گوید که این مردم بر ضد ما مرتکب جنایتهایی شده‌اند که شعله‌اش جز با کشتن یکایک آنان یا تبعید آنان «۱» به بیابانهای بی‌آب و علف فرو نخواهد نشست. عمرو به معاویه می‌گوید که باید جرم آنان را در این دو امر (کشتن عثمان و گرفتن مصر) آشکار سازد.

معاویه، چشمانت را باز کن، بر رکاب امور پای گذار و به عدالت رفتار کن، راه سومی وجود ندارد.

آیا در این لحظه‌های بحرانی امر خطیری را به عهده خواهی گرفت و فرصت را غنیمت خواهی شمرد؟ «۲» امر خطیری که عمرو از معاویه می‌خواست آن را به عهده گیرد، فتح مصر بود که بی‌تردید تردید عمرو انتظار داشت نقش بایسته خود را در آن ایفا کند.

عمرو در قطعه شعر دیگری که مردم، بویژه اهل شام مورد نظر است، بازهم از حوادثی ناگوار شکوه می‌کند که به او رسیده و او که قبلا این حوادث را پیش‌بینی کرده کاملا به آنها تن داده است. بنابراین حوادث، طلحه و زبیر تیری رها خواهند کرد که به وسیله آن حامی مردم (عثمان) را خواهند کشت و علی علیه السّلام امور آنان را به دست خواهد گرفت. آیا علی قاتل را خواهد کشت و یا

مانع او خواهد شد؟ چگونه می‌توان امید داشت که این قربانی جان‌باخته را یاری دهد در حالی که پیشتر «عثمان ما» را رها کرده است؟ در این هنگام عمرو پیش‌بینی می‌کند که علی علیه السّلام آثار جنایت قاتلان را محو خواهد کرد و با پای برهنه یا کفش بر جای آنان قدم خواهد گذارد و هر چه بخواهد انجام خواهد داد. «(۳)

ظاهرا این اشعار مربوط به دوران اولیه است، پیش از قیام طلحه و زبیر در رکاب عایشه. بدین سان عمرو ناگزیر نبود که بین آنان و علی یکی را برگزیند و می‌توانست سه صحابی برجسته را در حکم کسانی تصویر کند که در کشتن به اصطلاح «عثمان ما» تبانی کرده‌اند و اکنون علی علیه السّلام بر جنایت مشترک آنان سرپوش می‌نهد. عمرو عاص که

(۱) به احتمال زیاد عمرو این شق نرم‌تر دیگر را بدان افزوده به امید این که معاویه در صدد کشتن محمد بن ابی حذیفه، پسر عمه همسرش فاخته، برنیاید (ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۲۱).

(۲)- ابن عساکر، عثمان، ص ۳۰۸.

(۳) ابن بکر، تمهید، ص ۱۸۰.

گرویدنش به اسلام مشخصا ناشی از فرصت‌طلبی او بود برای هیچ یک از آن سه تن اهمیتی قائل نبود و کمترین چیزی که اکنون می‌توانست درباره آنها گفته شود این بود که آنان سبکسرانی بودند که نتوانستند شواهد کافی دال بر بی گناهی خویش ارائه دهند، چنان که او با بصیرت سیاسی خود انجام داده بود. عمرو فهمید که زبیر نزد امویان از آن دو فرد دیگر پذیرفته‌تر است، امّا آیا عمر زبیر را به مصر نفرستاده بود که خود او (عمرو) را از افتخار تنها فاتح بودن محروم کند و بر معاملات تجاری‌اش نظارت داشته باشد؟

خیر، او (عمرو) ترجیح می‌داد زبیر را جانشین خلافت نبیند و او را در زمره قاتلان عثمان برشمرد. چرا نبایستی معاویه و عمرو عاص غنایم به دست آمده از فتوحات مسلمانان را بین خود تقسیم کنند، به جای آن‌که بخش عمده آن را به یک شخصیت مذهبی در مدینه تسلیم دارند، عمرو یقین داشت که این مجادله نیکوست و مقبول معاویه قرار خواهد گرفت، گرچه ممکن است هنوز مهیای آن نباشد.

بی‌تردید معاویه بدقت به این سخنان گوش می‌داد، امّا هیچ یک از دو پیشنهاد را پی نگرفت. در ضمن، در این هنگام هیچ یک از هواداران جدید [به اصطلاح] «عثمان ما» را هم به بارگاه خویش فرا نخواند. هشدار آخر خلیفه جان‌باخته که ردای عمرو از زمانی که معزولش ساخته مملو از حشرات شده، ظاهرا هنوز در گوش همگان طنین‌انداز بود.

چون ماجرای کشمکش میان صحابه بزرگ در حجاز برملا شد، ولید بن عقبه فرصت یافت تا دامنه کینه‌جویی‌اش را گسترده‌تر کند. علی علیه السّلام اکنون در معرض انتقاد قرار گرفت و ملک الشعرای امویان شادمان از این که به سرایندگان مکه می‌پیوست او را به منزله مجرم اصلی محکوم می‌کرد. ولید در واقع بیش از عمرو نسبت به علی خصومت داشت و همو را مسئول تازیانه خوردن خویش به سبب نوشیدن شراب می‌دانست. امّا هنوز آماده نبود که عمرو را رها کند. در یکی از اشعار خود مخاطبانش را به جدایی میان انصار و قریش جلب می‌کند که گروهی، از جمله برجسته‌ترین آنها ذمیم و یارش، موجب آن شدند. ذمیم محمد بن ابی بکر و یارش، عمرو بن عاص بود. چنان که خواهیم دید ولید آن دو را دو همکار بسیار نزدیک می‌نامید و اظهار می‌داشت که فرزند ابو بکر از طرف عمرو عمل می‌کرده و به ناامنی در مصر دامن زده است. از آنجا که عایشه در نزاع عمرو با عثمان از عمرو پشتیبانی می‌کرد، این اظهار نظر نمی‌تواند کاملا بی‌اساس باشد. ولید

در ادامه سومین فرد برجسته را در میان این گروه چنین برمی‌شمرد:

یار عثمان که به کشتن او اشارت کرد، در حالی بود که کژدمانش (مفتریان خبیثش) هر روز به سوی ما می‌خزیدند.

آیا نمی‌بینی که چگونه علی علیه السّلام «۱» امروز عذر خود را آشکارا می‌گوید، در حالی که جنایتی را که مرتکب شده پنهان می‌دارد.

آنان که مرا خرسند می‌کنند کعب، زید بن ثابت، طلحه و نعمان‌اند که سرش سلامت باد.

آنان هر که را به سرزنش عثمان می‌پرداخت نهی می‌کردند. قابل‌سرزنش‌ترین فرد در میان بنو العلات (فرزندان مرد از مادران جداگانه) کسی است که او را سرزنش می‌کند. «۲»

بدین ترتیب، ولید در حالی که علی علیه السّلام را به رهبر این توطئه مبدّل می‌سازد، موفق می‌شود نام طلحه را در میان وفاداران مدنی و با سابقه عثمان: کعب بن مالک، زید بن ثابت و نعمان بن بشیر، که به معاویه پیوسته بودند نیز بگنجاند. به طلحه که از پرشورترین خرده‌گیران بر عثمان در میان صحابه نخستین بوده اکنون پس از تغییر کامل موضعش این سابقه نیکو عطا می‌شود که نکوهندگان خلیفه را مهار می‌کرده است. بدین سان معاویه و اهل شام می‌فهمیدند که باید در جنگ با علی، با طلحه همکاری کنند.

وانگهی معاویه مایل نبود که نصیحت خویشاوند پرشورش را به گوش گیرد. این حقیقت که عایشه و طلحه، به جای پیوستن به معاویه، تمام توجّه خویش را به بصره معطوف داشته بودند، او را مظنون می‌ساخت. آری عایشه طلحه را به عثمان توصیه و اصرار کرده بود که وی، که از طرف عمر منصوب شده بود، همچنان والی دمشق باقی بماند. امّا آیا طلحه- شخصی خودخواه و متکی به نفس- اگر بر مسند قدرت می‌نشست به کسب مقام والی نیمه مستقل امویان در این ولایت حساس قانع می‌شد. احتمالا نظر معاویه نسبت به طلحه بهتر از نظر او نسبت به علی علیه السّلام نبود. پس معاویه بر آن شد تا نامه‌ای به زبیر بنویسد و از او بخواهد که به دمشق رود؛ گرچه این امر، به مفهوم برهم زدن ائتلاف ضد علی بود.

---

(۱) چنین می‌نماید که در متن، دلیم (عمار) احتمالا به وسیله سیف بن عمر به جای علی گذاشته شده است.

همین جایگزینی چنان که خواهید دید، در شعر بعدی صورت گرفته است. منطقی این است که در هر دو مورد علی ذکر شود. یقینا عمار در عذر آوردن برای قتل عثمان کمترین تمایل را داشت. علی علیه السّلام بدرستی خود را از هر گونه دخالت در آن بدور می‌دانست.

(۲) ابن عساکر، عثمان، ص ۵۵۳؛ ابن بکر، تمهید، ص ۲۰۵- ۲۰۶.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۶۱

ولید به رغم بی‌تفاوتی ظاهری معاویه نسبت به هشدارهایش، اکنون یقین یافت که خصومتش اثری مطلوب داشته است. در شعر دیگری که حدود همان دوران سروده چنین زبان به اتهام می‌گشاید:

پس به عمرو و ذمیم «۱» بگو که شما هر دو با کشتن ابن عفان بدون آن‌که خونی ریخته باشد و با متهم ساختن ابو عمرو (عثمان) به هر جنایت بزرگی و بر هیچ بنیادی، بلکه فقط با شایعه، به خطا رفتید؛ اما اکنون شمایید- و خداوند البته به هدف خویش دست خواهد یافت- بی‌آنکه از نکوهش خود ذره‌ای سود برده باشید.

چه اگر شما به واسطه ابن اروی «۲» با خود لجاج ورزیده و نامهربانی کرده‌اید، البته ما به شما- در حالی که گروهی هستید مصیبت‌دیده با آتش کین و خونخواهی- شب و روز با نگاهی برخاسته از درون قلبها می‌نگریم.

تا بدانجا که می‌بینیم چه چیز چشمها را روشن می‌کند و چه چیز عطش را فرو خواهد نشاند.

می گویند علی علیه السّلام «۳» به نهانگاه خانه‌اش پناه برده، اما آنچه کرد مهربانی نبود؛ چه جایگاهش نهانگاهی نبوده، از آنچه گذشته نیز بی‌خبر نبوده است.

اگر گفته بود: «از او دست بردارید»، آنان شمشیر در نیام برده و با اندوهی فراوان در سینه بازگشته بودند.

اما چشمانش را بر هم نهاد، راهش راه آنان بود و شرارت بدترین راه است.

پس همگان دین گناهی بر ما دارند، که از یاد نمی‌بریم و گناه علی نسبت به او اندک نیست. «۴»

---

(۱) به جای قولا، فقولا آمده است. احتمالا ابتدای مطلب افتاده است.

(۲) «اروی» مادر عثمان (و ولید) است.

(۳) در اینجا نیز و در بیت آخر «دلیم» به جای علی نشسته که مورد نظر بوده است.

(۴) ابن بکر، تمهید، ص ۲۰۶- ۲۰۷. تعبیر کوتاه‌تری از این شعر را جاحظ نقل کرده و آن را به یحیی بن حکم، برادر جوان‌تر مروان نسبت داده است (همان، ص ۱۷۹؛ به جای ابو مروان، اخو مروان آمده). در این نسخه بدرستی علی علیه السّلام به جای «دلیم» حفظ شده، و طلحه و زبیر یقینا به اشتباه جای «عمرو» و «ذمیم» را گرفته‌اند که قافیه را بر هم می‌زنند. نسبت دادن آن به یحیی بن حکم، بی‌شک خطاست. یحیی در این هنگام بسیار جوان بود و شعر معروفش مربوط به دوره‌ای واپسین است. وی احتمالا برادرش مروان را تا بصره همراهی کرد و در جنگ جمل شرکت داشت (طبری، ج ۱، ص ۳۲۱۹؛ و روایت سیف، که عبد الرحمن بن حکم را هم در آن حاضر می‌داند). بنابراین غیر ممکن است که طلحه و زبیر را متهم کرده باشد. از آنجا که پیوند نزدیکی با برادرش داشت، نیز بعید است که عمرو عاص و محمد بن ابی بکر را که مروان با او جدال

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۶۲

پیروزی علی علیه السّلام در بصره معاویه را به تحرک واداشت. معاویه در اینکه علی تصمیم داشت او را از ولایت شام معزول دارد دچار پندار واهی نشده بود و عزم خویش را جزم کرده بود که، در مقام جانشین برادرش یزید، آنچه را اموال موروثی سفیانیان می‌دانست حفظ کند. حضور علی در عراق و اداره متزلزل مصر به دست قیس بن سعد، معاویه را در معرض دو جبهه حمله احتمالی قرار داد. معاویه تبلیغات خود را افزایش داد، علی را به کشتن عثمان متهم کرد و نامه‌ای به والی مصر نوشت با این امید که او را با وعده و وعید به سوی خویش جلب کند. «۱» معاویه قیس را متهم کرد که یکی از محرّکان شورش بر ضد عثمان بوده و از او خواست که توبه کند «اگر توبه از کشتن مؤمنی سودی داشته باشد». امّا در مورد سرورش، معاویه یقین کرده بود که وی مردم را به شورش علیه عثمان برانگیخته و آنان را به کشتن او ترغیب کرده است. در واقع هیچ یک از بزرگان قبیله قیس از گناه ریختن خون عثمان مبرّا نبودند. [معاویه خطاب به قیس گفت] ای قیس اگر می‌توانی از جمله کسانی باشی که در طلب خون عثمان برآمدند چنین کن و پیرو ما باش. در این صورت تا وقتی من زمام امور را به عهده داشته باشم فرمانروایی عراقین (کوفه و بصره) را به تو می‌سپارم و ولایت حجاز را به هر یک از خویشاوندانت که دوست می‌داری.

قیس بن سعد مهیای آن نبود که شامیان را به جنگ با مصر کشاند و نیرنگ معاویه را همانند خود او پاسخ داد. او مؤدبانه خود را از هر گونه شرکت در قتل عثمان بدور دانست و از دخالت مولای خود در آن اظهار بی‌اطلاعی کرد و سپس گفت عشیره‌اش نخستین کسانی بودند که در این مورد بپاخاستند. پیشنهاد معاویه را هم دایر بر اینکه از او پیروی کند و پاداش گیرد نیازمند تأمل و اندیشه دانست. از طرف دیگر قیس به او قول داد که بر او یورش نیاورد و برایش دردسر نیافرینند تا ببینند چه خواهد شد.

معاویه فهمید که قیس کار را به تأخیر می‌اندازد، پس دوباره به تهدید روی آورد. این بار صریح به او نوشت که کسانی همانند من که مردانش برتر است و عنان اسبان به دست اوست با فریبکار تساهل نمی‌کند و نیرنگ او را نمی‌خورد. در این هنگام قیس ظاهرا

سختی نداشت محکوم کرده باشد، زیرا آنان، بر خلاف علی علیه السّلام صاحب اختیار «اموال ما» نبودند.
(۱) سهل بن سعد می‌گوید که معاویه، وقتی علی در کوفه بود، به قیس نامه نوشت (طبری، ج ۱، ص ۳۲۳۸).
ظاهرا این واقعه دیرتر از آن بوده است که به تحولات پیش از جانشینی او توسط محمد بن ابی بکر، فرصت کافی بدهد.
جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۶۳

معاویه را به قدر کافی از طرف شرق تحت فشار می‌دید که بتواند به همان صراحت به او پاسخ گوید. آیا معاویه تا بدان حد فریب خورده بود که گمان کند می‌تواند او را تطمیع کند به گونه‌ای که شایسته‌ترین مردم در حکومت داری، و کسی را که در حق گویی صریح‌تر از همه و راهش روشن‌تر و نزدیکترین مردان به رسول خدا [علی علیه السّلام] می‌باشد رها کند و در عوض از کسی پیروی کند که دورترین مردمان در به دست گرفتن حکومتی مشروع، پیمان‌شکن‌ترین، گمراه‌ترین و نیز دورترین آنان از خدا و رسول اوست؟

معاویه از جلب قیس بن سعد به سوی خویش ناامید شد. «۱» در این هنگام نامه‌ای جعل کرد که از جانب قیس به او نوشته شده بود؛ با این مضمون که والی علی علیه السّلام اطاعت خود را از معاویه و پشتیبانی قلبی‌اش را از جنگ در خونخواهی پیشوای ستمدیده راشدین اعلام داشته بود و آن را در میان فرماندهان منتشر کرد. وقتی جاسوسان این خبر را به علی دادند برآشفته شد و باور نکرد، سپس فرزندان و برادرزاده‌اش عبد اللّه بن جعفر را فراخواند و با آنان رایزنی کرد. عبد اللّه به علی گفت که قیس را عزل کند امّا علی نپذیرفت و گفت این قضیه را باور نمی‌کند. سپس نامه‌ای از والی رسید و او در آن آمادگی‌اش را برای مواجه شدن با شورشیان عثمانی که در «خربتا» گرد آمده بودند اعلام داشت. عبد اللّه گمانهای خویش را راست یافت و پیشنهاد کرد که علی علیه السّلام به قیس فرمان دهد با شورشیان بجنگند. وقتی علی چنین کرد، والی به او نوشت که هجوم بر مردمانی آرام که در آن هنگام با دشمن نیز آرمانی مشترک داشتند، عاقلانه نیست. عبد اللّه بن جعفر با علی رایزنی کرد و گفت قیس را عزل فرما و به جای او محمد بن ابی بکر، برادر تنی عبد الله، را منصوب دار تا امور آنان را بر عهده گیرد. عبد اللّه گفت: شنیده است که قیس می‌گوید: حکومتی که جز با قتل مسلمة بن مخلد کامل نشود، حکومت بدی است.
در این هنگام علی علیه السّلام قیس را عزل کرد و فرزند ابو بکر را به آن ولایت گسیل داشت. «۲»
نامه انتصاب او را عبید الله بن ابی رافع در اول رمضان سال ۳۶ نوشت. «۳» بعد ثابت شد که

(۱) همان، ص ۳۲۳۸- ۳۲۴۱؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۹۰- ۳۹۱.
(۲) طبری» ۱، ص ۳۲۳۴- ۳۲۴۵. روایت مشابه آن از زهری (همان، ص ۳۲۴۱- ۳۲۴۲) دارای اعتبار کمتری است. زهری به اشتباه می‌گوید که علی نخست اشتر را به جای قیس گسیل داشت. اشتر بعدا فرستاده شد، یعنی پس از جنگ صفین.
(۳) همان، ص ۳۲۴۷.
جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۶۴

این تصمیم مناسب نبوده است.
ظاهرا محمد بن ابی بکر بدون دردسر به مصر رسید و قلمرو معاویه را پشت سر نهاد.
قیس از او پرسید که آیا کسی بین او و امیر المؤمنین علیه السّلام فتنه انداخته است؟ ابن ابی بکر پاسخ داد: خیر، در اینجا قدرت، قدرت توست. «۱» امّا قیس به خشم آمد و از مصر رهسپار مدینه شد. حسان بن ثابت در مدینه [به شماتت] نزد او رفت. چنان که گذشت حسان پیشتر با کعب بن مالک و نعمان بن بشیر در دمشق به معاویه پیوسته بودند. این دو شاعر انصاری در آنجا شعرهای

بلندی سروده بودند که اهل مدینه را به سبب خودداری از مساعدت عثمان سرزنش و به قصاص تهدیدشان می‌کرد. با این حال آنان از نسبت دادن کوچکترین گناهی به علی در این امر اجتناب ورزیده بودند. وقتی زیر فشار شامیان قرار گرفتند تا به گروه سرایندگانی که پسر عموی پیامبر را هجو می‌کردند ملحق شوند، روایت است که حسان [مضمون] شعر زیر را به یکی از اشعارش افزود:

کاش پرندگان به من خبر داده بودند که بین علی و ابن عفان چه گذشته است! «۲» شاید همین فشارها، حسان را، که همچنان عثمانی ماند، وادار ساخت معاویه را رها کند و به وطن خویش بازگردد. حسان به قیس بن سعد گفت که عثمان را کشتی و علی معزولت داشت. گناه آن بر گردن تو ماند. قیس به او گفت: «ای کوردل و دیده! به خدا سوگند اگر بیم آن نبود که بین عشیره من و تو جنگ افتد گردنت را می‌زدم، از پیش من برو». سپس با سهل بن حنیف پیش علی علیه السّلام رفتند و در جنگ صفین حاضر شدند. «۳» وقتی

---

(۱) قیس بن سعد با قریبه، دختر ابی قحافه، عمه محمد بن ابی بکر، ازدواج کرده بود (ثقفی، الغارات، ص ۲۱۹- ۲۲۰).

(۲) بنا به روایت ابن عبد البر، به نقل از ابن اثیر (کامل، ج ۳، ص ۱۵۱)، این شعر را شامیان افزوده‌اند (حسان، دیوان، ج ۲، ص ۹۲).

(۳) طبری، ج ۱، ص ۳۲۴۵؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۹۲. زهری، عوانه و صالح بن کیسان روایت می‌کنند که محمد بن ابی بکر به سوی مصر آمد و قیس از آن بیرون شد و به سوی مدینه رفت. مروان و اسود بن ابی البختری او را بیم دادند و ترسید که بگیرندش و یا او را بکشند. بر مرکب نشست و پیش علی رفت. معاویه کس پیش مروان و اسود فرستاد و ابراز خشم کرد و گفت شما قیس بن سعد و رأی و اعتبار او را به کمک علی فرستادید (طبری، ج ۱، ص ۳۲۴۵- ۳۲۴۶؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۰۰- ۳۰۱)، [نیز تاریخ طبری ترجمه ابو القاسم پاینده، ج ۶، ص ۲۴۹۱]. کایتانی این قول را پذیرفته و نتیجه گرفته است که مدینه، درست چند ماه پس از عزیمت علی علیه السّلام، در حقیقت در فرمانروایی طرفداران عثمان و معاویه قرار داشت (تاریخ اسلام، ج ۹، ص ۳۲۵- ۳۲۶). مروان در واقع آن زمان در شام بود. نمی‌توان تردید کرد که مدینه یکپارچه طرفدار

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۶۵

سهل از مدینه بیرون رفت، علی ولایت این شهر و شهر مکه را به قثم بن عباس سپرد. «۱»

علی پس از ورود به کوفه مالک اشتر را به فرمانروایی موصل، نصیبین، دارا، سنجار، هیت، عانات و هر سرزمین دیگری که بتواند در بین النهرین علیا (جزیره) بگشاید، گمارده بود. شهرهای غربی این ولایت، حرّان، رقّه، رها [ادسا] و قرقیسیا تحت فرمانروایی مطلق معاویه قرار داشتند و شمار زیادی از هواداران عثمان از کوفه و بصره را پناه داده بودند. در رقّه، جایی که ولید بن عقبه سکنا گزیده بود، سماک بن مخرمه از بنی عمرو بن اسد، که پناهنده‌ای از کوفه بود حکومت می‌کرد و هفتصد نفر از مردان قبیله‌اش پشتیبان او بودند. «۲»

معاویه ابتدا ضحّاک بن قیس فهری را فرستاد تا از عهده تهدیدهای اشتر برآید. چون اشتر به سوی حرّان پیش رفت، ضحّاک به نیروهای سماک پیوست و آنان در «مرج مرینا» بین حرّان و رقّه با اشتر مواجه شدند. تا شامگاه جنگیدند. ضحّاک شب هنگام به شهر مستحکم حرّان عقب نشست. اشتر در پی شامیان رفت امّا آنان با او نمی‌جنگیدند. در این هنگام معاویه عبد الرحمن بن خالد بن ولید را با گروهی از سواران فرستاد. اشتر حرکت کرد و چون رقه و قرقیسیا را نیز مستحکم یافت، به سرزمین خود بازگشت. «۳»

علی پس از ورود به کوفه از جریر بن عبد اللّه بجلی و اشعث بن قیس کندی، والیان عثمان به ترتیب در همدان و آذربایجان، خواست با او بیعت کنند و آنان را احضار کرد.

هر دوی آنان از فرماندهان ممتاز بودند و در اینکه آیا با علی بیعت خواهند کرد یا خیر، تردیدهایی وجود داشت. جریر تن به بیعت

داد. اشعث، که دخترش به نکاح عمرو،

علی بود.

(۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۰۰. سهل بن حنیف به علی نوشت که برخی مردم در حال پیوستن به معاویه هستند و از او خواست اجازه دهد به او بپیوندد. علی علیه السّلام به او اجازه داد. نامه علی به او در همان، ص ۱۵۷ نقل شده است.

(۲) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۱۴۶. بلاذری نیز چند نفر از پناهندگان عثمانی جعفی را ذکر می‌کند (انساب، ج ۲، ص ۲۹۷- ۲۹۸).

(۳) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۱۲- ۱۴. تاریخ شعر ایمن بن خریم اسدی، که در آنجا نقل شده و معاویه در آن با عنوان امیر المؤمنین مورد خطاب قرار می‌گیرد، ظاهرا دست کم به یک سال بعد بازمی‌گردد. این شعر حمله‌های مکرری را از اشتر ذکر می‌کند اما از فحوای آن چنین برمی‌آید که او در این هنگام هنوز زنده بوده است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۶۶

فرزند بزرگ عثمان، درآمده بود از درخواست علی مبنی بر توضیح در مورد اموال آذربایجان، به خشم آمد و گفته‌اند که اندیشه پیوستن به معاویه را در سر داشت، امّا یارانش او را راضی کردند که در کوفه بماند. «۱» با این حال، شماری از قبیله‌های کوفی کنده عثمانی بودند و پس از آن‌که علی به کوفه رفت آنان رهسپار رها [ادسا] شدند. «۲»

وقتی علی علیه السّلام در جستجوی نماینده‌ای مناسب برآمد تا او را نزد معاویه گسیل دارد، جریر آمادگی خود را اعلام کرد، زیرا با امویان روابط شخصی خوبی داشت. جریر به علی گفت که من می‌توانم معاویه را به بیعت تو فرا خوانم و تا وقتی که به کتاب خدا عمل کند و از او پیروی نماید، به صورت یکی از کارگزارانت باقی ماند و مردم شام را به اطاعت تو فرا می‌خوانم. مردم قبیله من از این دعوت رخ برنمی‌تابند. اشتر به علی هشدار داد که جریر را نزد شامیان نفرستد، زیرا به آنان تمایل دارد. با این همه، علی تصمیم گرفت رهنمودهایش را در نامه‌ای توسط او برای معاویه بفرستد و فقط از او بخواهد که تن به بیعت دهد و در عین حال به او نیز بفهماند که علی معاویه را در مقام والی نمی‌پذیرد. «۳»

علی در نامه‌اش به معاویه گفت که مردم در مدینه با او بیعت کردند، در شام نیز بر معاویه است که با علی بیعت کند [علی علیه السّلام فرمود]: «کسانی که با ابو بکر، عمر و عثمان بیعت کردند، به همان شیوه با من بیعت کردند و عهد و پیمان بستند. پس آن کسان را که حاضر بوده‌اند [مثل طلحه و زبیر]، نشاید جز او را اختیار کنند. و غایبان را [مثل معاویه]

---

(۱) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۲۱؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۹۶. آمده است که عثمان به اشعث بن قیس اجازه داد تا سالانه صد هزار درهم از خراج آذربایجان را برای استفاده شخصی خود بردارد (طبری، ج ۱، ص ۳۴۴۰؛ ر. ک: همین کتاب، ص ۳۸۱).

(۲) به گفته ابن کلبی (نسب معد و الیمن الکبیر، به اهتمام ناجی حسن (بیروت، ۱۹۸۸)، ج ۱، ص ۱۴۹- ۱۵۰، بنی ارقم بن نعمان بن عمرو بن وهب، بنی خمر بن عمرو بن وهب، برخی از قبیله بنی الحارث بن عدی بن ربیعه و بنی اخرم از بنی حجر بن وهب، وقتی علی علیه السّلام وارد کوفه شد این شهر را ترک کردند، و گفتند در شهری که عثمان لعن شود سکنا نمی‌گزینیم. بنی ارقم در جنگ «ردّه» بر ضد مسلمانان از اشعث بن قیس پشتیبانی کرده بودند (ر. ک: لکر، «کنده در سپیده دم اسلام و در زمان ردّه» در مجله انجمن سلطنتی آسیایی، ص ۳۳۳- ۲۵۶، در ص ۳۴۵). به گفته ابن کلبی، معاویه این پناهندگان را در بین النهرین منزل داد، ابتدا در نصیبین و سپس در رها، زیرا ترسید اهل شام را فاسد کنند. آنان در جنگ صفین، در رکاب او جنگیدند.

(۳) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۲۷- ۲۸. [نیز با استفاده از ترجمه فارسی آن: واقعه صفین در تاریخ، ترجمه کریم زمانی، ص ۳۴].

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۶۷

نسزد که او را نپذیرند. شورا حق مهاجران و انصار است. و چون ایشان دور هم جمع شده، مردی را خلیفه و پیشوا نامیدند، خشنودی خدا در این کار است. اگر کسی از فرمان ایشان سرپیچد او را به اطاعت وادارند و اگر فرمان آنها را نپذیرند با او بجنگند». علی با نسبت دادن حق شوری به انصار به وجهی به سنّت محمد صلّی اللّه علیه و آله بازمی‌گردد که با مهاجران و انصار در مدینه یکسان رفتار کرده بود.

علی علیه السّلام در ادامه می‌گوید که طلحه و زبیر بیعت خود را با او شکستند. شکستن پیمان به منزله رد آن است و او از این روی بحق با آنان پیکار کرده است. معاویه اکنون باید به مسلمانان بپیوندد و بیعت کند، وگرنه علی با او خواهد جنگید. او (معاویه) از خونخواهی عثمان بسیار سخن گفته است. معاویه باید [به فرموده علی علیه السّلام] حکم درباره آنان را به علی بسپارد، او خود با او و آنان بر طبق کتاب خدا عمل خواهد کرد. علی در واقع معاویه را متهم می‌کند که نیرنگهایش همچون بازیهای کودکانه است. اگر با عقل سلیم بنگرد نه با هوای نفس، در خواهد یافت که علی بین قریش، بیش از هر کسی از خون عثمان مبراست. علی به این اموی [معاویه] یادآوری می‌کند که او «طلیق» است، یعنی از جمله کسانی که پیامبر در فتح مکه آنان را بخشید و آزادشان کرد، و نه از مهاجران؛ بدین سان سزاوار خلافت و مشورت نیست. «۱»

جریر نامه علی را به معاویه رساند و در نطقی از او و شامیان خواست که در بیعت با علی به سایر مسلمانان بپیوندند. او به معاویه گفت شایسته نیست ادعا کند که عثمان او را بر کار گمارده و عزلش نساخته است، زیرا خداوند فرمانروایان پیشین را بر فرمانروایان حاضر برتری نداده است. «۲»

معاویه با تأخیر پاسخ داد: «تا ببینیم چه پیش می‌آید. نظر مردم شام را جویا خواهم

---

(۱) همان، ص ۲۹- ۳۰. واژه «طلیق»، اسیر آزاد شده، در کل به دشمنان پیشین اسلام در قبیله قریش اطلاق می‌شد که هنگام فتح مکه به دست مسلمانان، زیر فشار، اسلام آوردند. آنان موقعیت مهاجران را به دست نیاوردند اگر چه به مدینه مهاجرت کردند، زیرا محمد صلّی اللّه علیه و آله باب هجرت را پس از این فتح بسته اعلان کرد.

احادیث طرفدار امویان، با توصیف معاویه به منزله یکی از کاتبان محمد صلّی اللّه علیه و آله همراهی‌اش را با آن حضرت، بزرگ‌تر از آنچه بوده است نشان داده‌اند. با این حال، نقش او از این جهت به هیچ وجه قابل ملاحظه نبود. هیچ مورد خاصی روایت نشده که از او خواسته باشند برای پیامبر چیزی بنویسد.

(۲) همان، ص ۲۸- ۳۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۶۸

شد». بی‌شک پیشتر تصمیم گرفته بود که درخواست علی علیه السّلام را رد کند، امّا در انتظار فرصتی بود تا بیشترین حمایت را برای اقدام خویش جلب و نیروهایش را بسیج کند. در نماز بعدی در مسجد مردم را مورد خطاب قرار داد و احساسات قوم‌پرستی شامی آنان را برانگیخت. [معاویه گفت:] خداوند این سرزمین مقدس را جایگاه پیامبران و صالحان خویش قرار داد. آن‌گاه مردم شام را در آن سکنا داد، زیرا پیش از این می‌دانست که مردم شام از خلفا و حاکمان الهی و حامیان دین پیروی می‌کنند. سپس آنان را برای این امّت مایه نظام و برای نیکوییها اسوه قرار داد. خدا به وسیله شامیان، گروه پیمان‌شکن را مطرود و مؤمنان را دوست و یار یکدیگر ساخت. خداوندا ما را بر کسانی که خواب راحت را از چشم مردم گرفته و هراسناکشان می‌کنند و می‌خواهند خون ما را بریزند و ما را از پیمودن راهمان بیمناک نمایند، چیرگی و غلبه ده. پروردگار می‌داند که ما قصد کیفر آنان را نداریم؛ نیز نمی‌خواهیم حریم آنان را گستاخانه بدریم و لگدمالشان سازیم. تا این که خداوند جامه کرامت و عزت را بر قامت ما پوشاند. ما همواره این لباس را بر تن خواهیم داشت. لیکن بغی و حسد آنان را بر ما شوراند. از این رو از خدا می‌خواهیم که ما را بر آنان

غالب کند. ای مردم، می‌دانید که من جانشین امیر المؤمنین عمر بن خطاب و امیر المؤمنین عثمان بن عفان هستم. و هرگز هیچ فردی را بر کار زشت اکراه نکرده‌ام. من ولی عثمانم که مظلوم کشته شد. خدا گوید:

«هر کس که به ستم کشته شود، به طلب‌کننده خون او [ولی] قدرتی داده‌ایم. ولی در انتقام از حد نگذرد، که او پیروزمند است.» «*» و من دوست دارم از ضمیر خود درباره قتل عثمان برایم بگویید. بدین سان، شامیان جملگی برای خونخواهی عثمان با معاویه بیعت کردند و تعهد کردند که جان و مال خود را بر سر این مقصود دربازند. «۱»

معاویه در این هنگام خرسند بود. او یقین داشت که اگر عصبیت قومی شامیان را در بر حق دانستن خود همچنان تحریک کند، فرمان خداوند را در اندازه نگه داشتن در قصاص به گوش نخواهند گرفت و هر که را فرماندهان ایشان- که به گفته او شامیان سرسپرده‌ترین بندگان آنها بودند- به دست داشتن در جرم متهم کنند، از دم تیغ خواهند

---

* اسراء/ ۳۳.

(۱) همان، ص ۳۱- ۳۲. [نیز ترجمه فارسی: واقعه صفین در تاریخ، ص ۳۷].

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۶۹

گذراند. امّا او هنوز آماده پاسخ گفتن به جریر نبود. هرگز هیچ تردیدی وجود نداشت که یاران وفادارش در دمشق کاملا پشتیبان او هستند. «۱» وی برای اطمینان مجدد نیاز به پشتیبانی گسترده‌تری داشت.

معاویه بی‌وقفه نامه‌ای به عمرو عاص نوشت. وقت آن بود که کینه‌های شخصی و احمقانه ولید علیه کسی که می‌توانست برای آرمان امویان بسیار سودمند افتد- حیله‌گری قریشی همچون برادر حرامزاده و نامشروع معاویه- به فراموشی سپرده شود. اکنون مسائل سیاسی خطیری مطرح شده بود، جایی که هدف وسیله را توجیه می‌کند. معاویه خود را نزدیکترین خویشاوند پسر عموی تقریبا دور خود اعلام داشته بود. برادر عثمان در این هنگام می‌بایست کنار بایستد و به ساز معاویه برقصد. معاویه به عمرو عاص نوشت: «امّا بعد، از ماجرای علی و طلحه و زبیر آگاه شدی. مروان با گروهی از روافض بصره نزد ما آمدند و جریر بن عبد اللّه برای گرفتن بیعت به حضور ما رسید. اینک درنگ ورزیده‌ام تا تو در محضر ما حاضر شوی. پس برای مشورت نزد ما بیا». «۲»

عمرو چون دید توصیه او، به گونه‌ای که انتظار داشت، بر معاویه مؤثر افتاده خرسند شد و دعوت را پذیرفت. او یقین یافت که اکنون می‌تواند به توافقی دست یابد که آرزوهای خودش را برآورده سازد: حکومت مصر برای همیشه یا فسخ معامله. گفته می‌شود که معاویه چندان بر این کار راضی نبود، امّا برادرش عتبه، یکی از روافض که در این هنگام با او همراه شده بود، او را به پذیرفتن آن راضی کرد. «۳»

---

(۱) این تصوری است که بیشتر منابع تاریخی ایجاد کرده‌اند. با این حال، روایتی است که، اگر تفسیر کایتانی از آن (تاریخ اسلام، ج ۱۰، ص ۳۳۰) درست باشد، اشاره بدان دارد که معاویه به رغم آنچه غالبا انگاشته می‌شود، آن قدر هم در دمشق طرفدار نداشت. به گفته ابو الفرج اصفهانی (اغانی، ج ۱۰، ص ۱۵۱) زیاد بن اشهب جعدی، یکی از بزرگان عامر بن صعصعه در دمشق ساکن شد، با علی دیدار کرد و کوشید بین خلیفه و معاویه آشتی دهد به شرطی که علی او را والی شام کند. کایتانی از مفهوم این متن مبهم چنین فهمیده است که زیاد درخواست کرد تا به ولایت شام گمارده شود. زیاد برای اینکه چنین پیشنهادی می‌داد، می‌بایست اطمینان می‌یافت که می‌تواند در دمشق حامیانی کافی گرد آورد تا این اموی را وادار به کناره‌گیری کند. اما به احتمال قوی، زیاد پیشنهاد کرد که بین علی و معاویه آشتی دهد، به شرطی که علی معاویه را بر منصب خویش در شام ابقا کند. در هر صورت، علی علیه السّلام پیشنهاد را نپذیرفت.

(۲) منقری، وقعة صفین، ص ۳۴. نیز بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۸۵ که مضمون آن چنین است: «جماعتی از مردم بصره که علی و امر او را رد کردند (ممّن رفض عليّا و امره)».

(۳) منقری، وقعة صفین، ص ۳۹- ۴۰؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۸۸.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۷۰

عمرو با معاویه پیمان بست که در جنگ با علی از امویان پشتیبانی کند، و معاویه او را در بازگرفتن مصر یاری دهد و تصاحب همیشگی آن را برای او تضمین کند. عمرو عاص اطمینان یافت که این توافق به اطلاع عموم رسیده است. او بس کارآزموده‌تر از آن بود که درک نکند که وعده‌های خصوصی مردانی چون سرور جدیدش به پشیزی نمی‌ارزد.

دقت نظر در این توافق آشکار می‌سازد که بهره معاویه، چنان که ممکن است در نگاه نخستین به نظر آید، چندان هم منصفانه نبوده است. چه معاویه نمی‌توانست به وعده خویش وفا کند، جز آن‌که نه فقط شام را حفظ می‌کرد، بلکه در موقعیتی قرار می‌گرفت که بتواند مصر را هم واگذار کند. عمرو در ضمن متعهد شده بود که خلافت را، به نفع خود، برای معاویه تضمین کند. امّا این موضوع در این توافق احتمالا با صراحت بیان نشده بود.

هنوز وقت آن نرسیده بود که موضوع فاش شود، زیرا این امر می‌توانست بعضی از پارسایان بی‌طرف اردوگاه علی را هراسان و دست به کار کند.

پیمانی که متّهم اصلی در قتل شبانه خلیفه مظلوم را به دادستانی رسمی مبدّل ساخته، کنجکاوی ناظران کنونی و مورخان نخستین را برانگیخته است. «۱» مورّخان داستانهای بلندی را درباره اوضاع و احوال آن روزگار نقل کرده‌اند. آنان گفتگوهای عمرو عاص را ابتدا با فرزندانش عبد اللّه و محمد و سپس با معاویه به تفصیل بیان می‌کنند که شعرهایی مناسب حال، مؤید آنهاست. در این گفتگوها عمرو اعتراف می‌کند، یا به خود می‌بالد، که دینش را به دنیا می‌فروشد. بیشتر این اخبار جعل آشکار است. «۲»

---

(۱) ولهاوزن، یکی از مورخان معاصر غربی درباره این پیمان چنین اظهار نظر کرده است: «خونخواهی برای عثمان بهانه‌ای بود تا معاویه بتواند به حق موروثی خویش برسد؛ از همین‌جا روشن می‌شود که انگیزه عقد و پیمان مودت با عمرو عاص چرا پیش آمد، عمرو عاصی که در ضدیت با وی فتنه‌ها برانگیخته بود. در اینجا بویی از دیانت و حرمت نیز به مشام نمی‌رسد». (ولهاوزن، امپراتوری عرب، ص ۸۵).

(۲) راوی مدائنی در روایت بلندش (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۸۴- ۲۸۹) عیسی بن یزید لیثی کنانی بود، یعنی همان ابن دأب، مورخ اهل مدینه که در دربار عباسیان در بغداد فعالیت داشت و گروه زیادی او را به جعل آشکار متهم کرده‌اند (درباره او ر. ک: خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، (قاهره، ۱۹۳۱)، ج ۱۱، ص ۱۴۸- ۱۵۲).

یکی از مقامات شامی به نام هشام بن عمرو دمشقی با نقل روایت مفصل دیگری از او درباره رد و بدل شعر و نامه میان عمرو عاص و ابن عباس در صفین، (به بلاذری) می‌گوید: «این حدیث از احادیثی است که ابن دأب شما برساخته است» (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۰۷- ۳۱۰). در خصوص روایت حاضر همین هشام می‌گفت: «این حدیثی است با شعری ساختگی که از سمت عراق به ما رسیده است». احتمالا او در

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۷۱

عمرو عاص که با تیزبینی بسیار ضعفهای دیگران را زیر نظر می‌گرفت، بی‌تردید، از لغزشهای خویش نیز آگاه بود. متهم ساختن وی به خونریزی از سوی ولید او را هراسان کرده بود و احساس می‌کرد «بر لبه پرتگاه گام برمی‌دارد». امّا بر خلاف عثمان توبه نمی‌کرد، بلکه به جایگاه خویش در مقام برده امویان که ولید به او نسبت داده بود باور داشت. بدین ترتیب اکنون احساس می‌کرد که دوباره

عنان اختیار را به دست گرفته است.

پیوند میان معاویه و عمرو عاص نیروی سیاسی وحشتناکی را به وجود آورد. نیاز این حاکم اموی به عمرو از آشنایی وی به امور مصر و پشتیبانی‌اش در میان نظامیان آنجا فراتر می‌رفت. معاویه در مدّت تقریبا دو دهه از حکومتش بر شام، ذوق و علاقه‌ای برای استبدادی از نوع بیزانسی آن پیدا کرده بود. او که در قدرت و سلطه گری از غریزه‌ای طبیعی بهره داشت، داوری‌اش درباره طبیعت انسانی، به رغم آوازه‌اش، محدود و ابتدایی بود. به این نتیجه رسیده بود که در مملکت‌داری، هر جا رشوه یا ارعاب، دشمن را فرو ننشاند، کشتن نهان یا آشکار، آسان‌ترین و مؤثرترین وسیله است. پای‌بندی خلفای نخستین به مبانی صدر اسلام در حرمت ریختن خون مسلمانان، تا آن زمان مانع آن شده بود که معاویه خواهشهای نفسانی خود را جامه عمل پوشاند. فکر اشتر و شورشیان کوفی دیگری که عثمان آنان را نزد او به دمشق تبعید کرد، و اجازه نداده بود که شیوه سنتی رومیان را در برخورد با آشوبگران در پیش گیرد، همچنان او را سخت خشمگین می‌ساخت. امّا او اطمینان داشت که این خونریزیهای بسیار میان مسلمانان در نتیجه جنگ داخلی، که پسر عمویش مروان به راه انداخته، با آنچه در آن هنگام روی داده است، تفاوت دارد.

عمرو عاص، هر چند محظور اخلاقی او را چندان دچار زحمت نمی کرد، در عملکرد خود بسیار با تدبیر و نکته‌سنج بود. او با تیزبینی خاص خود در مشاهده انگیزه‌ها و

اینجا هم بن دأب را جاعل آن دانسته است.

روایت مربوط به واکنش عمرو در برابر دعوت معاویه که نصر بن مزاحم از راویانش عمر بن سعد و محمد بن عبید الله به دست آورده است (منقری، وقعهٔ صفین، ص ۳۴- ۴۴)، پاره‌ای از مضامین این شعر را در خود دارد و ممکن است، دست کم تا اندازه‌ای، نیز به ابن دأب بازگردد. اما در واقع هجوآمیز بودن نظر مورخان شامی نسبت به عمرو کمتر از عراقیها نیست. ر. ک: به روایت نقل شده به واسطه هشام بن عمار به استناد ولید بن مسلم در بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۸۲- ۲۸۳.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۷۲

ضعفهای انسانها و تحقیر مردمان، از فاش کردن و آشکار نمودن نقصها، نفاقها و حماقتهای آنان با مکر و نیرنگ، به وجد می آمد. در طراحی و بازیگری و به کار بردن فنون و شگردهای سیاسی مهارت داشت و با دلایل ظاهرفریب که به آتش خواهشها و آزهای درونی مردم دامن می‌زد، زیرکانه مهار آنان را به دست می گرفت. معاویه هنگامی که هنوز پایه‌های سلطه‌اش مستحکم نشده بود به او نیاز داشت. او همچنین به سبب تجربه عملی‌اش در جنگ و حکم قطعی در طرحها و تدابیر جنگی نیازمند او بود، گرچه این نیاز او با علاقه زیاد نبود. معاویه که شخصا فردی بزدل بود و در امور نظامی شایستگی نداشت، ذاتا به توانیها و فرماندهان نظامی خود که می توانستند تهدیدی نسبت به قدرتش به شمار آیند، بی‌اعتماد بود. او می‌دانست که در این مرحله می‌توان به عمرو عاص اعتماد ورزید، زیرا علی علیه السّلام هیچ گاه بر سر معاویه با عمرو عاص معامله نمی کرد.

برای ولید آسان بود که توافقی را که اتحاد معاویه با عمرو، بر او تحمیل شده بود بپذیرد و آتش کینه‌اش را دربست به سمت علی معطوف دارد. علی بود و نه عمرو عاص که سرانجام موجب تازیانه خوردن ولید شد؛ و اکنون چه جای اندوه که چه کسی بیش از همه مسئول ریختن خون آن جان باخته باشد؟ در این هنگام ولید دریافت که چه چیز معاویه را خوش می‌دارد. پس به او نوشت:

ای معاویه، اساس آن حکومت فرو ریخت و تو امروز فرمانروایی بر همه آنچه در دست داری.

پیکی از علی به خط خود او برایت رسیده است؛ اکنون وقت تصمیم گرفتن است، یا صلح را برگزین و یا به جنگ او برخیز.

اگر قصد داری به نامه‌اش پاسخ گویی، رسوایی است برای آن که املا می کند و آن که می‌نویسد! اما اگر تصمیم داری نامه‌اش را رد کنی- چه ناگزیر باید راهی را پیش گیری- پس به قبیله یمانی (جی یمانی) بنویس که در پی آنچه هستی بدان خواهی رسید.

به آنان بگو که «امیر مؤمنان را برخی از مردانی که خویشاوندانش پشتیبان آنها بودند از پای درآوردند.

چنان مردمی که، در میان آنها قاتل و محرّک قتل بود، بدون ارتکاب گناهی، و آن دیگری اموال او را غارت کرد.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۷۳

من پیشتر فرمانروای شما در شام بودم. میان من و شما تکلیفی که بر دوش دارم بس است! پس بیایید!، سوگند به آنکه کوه ثبیر را بر جای استوار داشت، از دریایی که نتوان امواج بلندش را بازگرداند، دوری می گزینیم.»

کم گوی و گزیده گوی، امروز برای این فاجعه سروری جز تو نیست، پس آشکارا فریاد زن که «من از آنان نیستم که بتوانی فریبش دهی».

هرگز حکومت را رها مکن، امور پیش می‌روند، ببین چه چیز مانع رسیدن تو به مقصود است.

چه علی نیرنگی را (از چهره تو) پاک نخواهد کرد مادام که نوشندگان جرعه آب را سر کشند؛ آنچه را دوست نمی‌دارد نیز نخواهد پذیرفت و این مصیبتی است که روزی زنان برایش خواهند گریست.

پس با او بجنگ، اگر جنگیدی، جنگ فرزند مادری آزاد، وگرنه، صلحی برقرار ساز که کژدمانش به جنبش نیایند. «۱»

ولید معاویه را ترغیب می کرد، اکنون که خلیفه حاکم برداشته شد، بویژه شام را رها نکند. و آن را ملک خود بداند. بنابراین معاویه می‌بایست درخواست علی علیه السّلام را مبنی بر بیعت با او رد کند و با همه توان با او بجنگد. ولید برای اقدامات بعدی، از احتمال صلحی سخن می گوید که در آن «کژدمان علی به جنبش درنیایند». او به مصالحه‌ای اشاره می کرد که معاویه در آن اختیار تام به دست می‌آورد. بدون آن که علی حق کوچکترین دخالتی داشته باشد. امّا ولید تصریح کرد که انتظار ندارد علی با چنین صلحی موافقت کند. معاویه برای جلب حمایت مردم، باید به اهل یمن بگوید که عثمان به دست خویشاوندش علی کشته شده و اموالش به یغما رفته است.

احتمالاـ مقصود ولید از یمنیها، کلبیان شام- که هنوز جزئی از آنان به شمار نمی‌آمدند- نبوده است. آنان در هر حال از طریق پیوندهای زناشویی با معاویه هم‌پیمان شده بودند و در فرمانبری از دستوراتش قابل اعتماد بودند. ولید به یمنیان حمص و شمال شام سکون و سکاسک کنده، حمیر و همدان اشاره دارد که حمایتشان بسیار با اهمیّت، امّا

---

(۱) ابن عساکر، عثمان، ص ۵۵۲؛ منقری، وقعهٔ صفین، ص ۵۳- ۵۴؛ که در آن توالی ابیات بسیار متفاوت است.

در ترجمه این قسمت [به انگلیسی] از نسخه ابن عساکر پیروی شده، اما در بعضی موارد متن منقری را برگزیده‌ایم.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۷۴

نامطمئن بود. تنها در زمان خلافت عثمان بود که آنان زیر فرمان معاویه درآمده بودند و به هویت یمنی و جایگاه والای خویش در فتح شام و نیز در جنگهای آناتولی در برابر- بیزانس مباهات می کردند. بعلاوه، پیوندهای نزدیکی با شمار زیادی از برادران هم قبیله‌ای خود در کوفه داشتند. در آنجا یمنیان کنده، همدان و مذحج سرسخت‌ترین طرفداران علی علیه السّلام به شمار می‌رفتند، به استثنای ربیعه که در شام مطرح نبودند. عربهای شمال، مضر، عمدتا نسبت به علی در عراق کینه داشتند یا میانه‌رو بودند و معاویه از آنان که در شام بودند نگرانی نداشت.

توصیه‌های عمرو عاص به معاویه اکنون با توصیه‌های ولید هماهنگی داشت. وی به معاویه توصیه کرد که گناه کشته شدن عثمان را بر دوش علی علیه السّلام نهد و با هر وسیله ممکن، حمایت شرحبیل بن سمط کندی، فرزند فاتح حمص، سمط بن اسود را جلب کند. شرحبیل نه فقط، در مقام جانشین پدرش، یکی از ناموران متنفذ حمص، که یکی از پارسایان شهر نیز بود. او و پدرش تنها مردان قبیله خود، بنی معاویه کنده، بودند که اسلام را رد نکرده و از پرداخت زکات به ابو بکر در «ردّه» «۱» خودداری نورزیده

بودند. «*» او خارج از زادگاه خود در شام نیز از احترام فراوانی برخوردار بود.

در زمان فتح عراق به فرماندهی سعد بن ابی وقاص، بین شرحبیل و جریر بن عبد اللّه درگیریهایی رخ داد. بدین ترتیب او به سادگی زیر بار جریر نمی‌رفت، بویژه وقتی فهمید که علی قصد دارد جریر را، در صورت توفیق در مأموریتش، با عنوان نماینده خویش در حمص تعیین کند. در واقع شرحبیل، همانطور که خود به معاویه گفت، سری بزرگ امّا عقلی ضعیف داشت «۲» و عمرو عاص مطمئن بود که فریب خواهد خورد. او به معاویه پیشنهاد کرد که چند تن از معتمدانش، از جمله برخی از یمنیها، را نزد شرحبیل گسیل دارد تا بر این عقیده خود اصرار ورزند که عثمان به فرمان علی کشته شده است.

بدین ترتیب معاویه به شرحبیل نوشت: «جریر بن عبد اللّه از سوی علی نزد ما آمد و درخواست ناروایی از ما کرد، پس به نزد ما بیا». شرحبیل ابتدا با یمنیهای حمص درباره

---

(۱) ابن منظور، مختصر، ج ۱۰، ص ۲۸۶- ۲۸۷.

* عبارت نویسنده با متن اصلی تفاوت دارد. در متن اصلی آمده است: «وقتی معاویه غافل‌گیر شد، در ندادن زکات با یکدیگر همداستان شدند و بر ارتداد با یکدیگر توافق کردند؛ اجمعوا علی الردّة».

(۲) درباره این حکایت، ر. ک: همان، ص ۲۸۸.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۷۵

نحوه پاسخ دادن به او رایزنی کرد و آنان را در آرای خود پراکنده یافت. عبد الرحمن بن غنم اشعری، «۱» یکی از صحابه و همراهان نزدیک معاذ بن جبل «۲» به او گفت: «ای شرحبیل ... به ما چنین گفته‌اند که عثمان به دست علی کشته شده است. اگر علی او را کشته، پس چرا مهاجران و انصار که برگزیده و نخبه مردم‌اند با او بیعت کردند؟ و اگر علی او را نکشته، پس چرا معاویه را تصدیق می‌کنی؟ خود و سکانت را تباه مساز. چنان‌چه بیم آن داری که جریر تو را از ولایت شام ناکام سازد، برو با علی علیه السّلام بیعت کن». امّا شرحبیل به رفتن نزد معاویه پای فشرد. عیاض ثمالی، یکی از پارسایان، شعری برای او فرستاد و ضمن آن به او گوشزد کرد که فریفته نیرنگهای معاویه نشود. معاویه چشم دارد که خود را پیشوا و حاکم بر آنان به شمار آورد و خون بنو قحطان (یمنیان) را به سود لؤیّ بن غالب (قریش) به هدر دهد؛ پس با علی، بهترین مردان هاشم بیعت کن «که پیمانی بر گردن مردم دارد همچون پیمان ابو حفص (عمر) و ابو بکر». «۳»

هنگامی که شرحبیل وارد دمشق شد، با شکوه مقدم او را گرامی داشتند. سپس معاویه او را پذیرفت و گفت: «ای شرحبیل، جریر ما را به بیعت با علی علیه السّلام فرا خوانده است. بی‌گمان اگر علی عثمان را نمی‌کشت، از بهترین کسان بود. لیکن اینک نسبت به بیعت با او درنگ ورزیده‌ام. من خود از مردم شام هستم. به هر چه شامیان رضا دهند خرسند خواهم بود. و از هر چه رخ برتابند دل‌زده و ناخرسند خواهم شد». شرحبیل گفت: «می‌روم تا از رأی مردم آگاه شوم». سپس رفت و افرادی را که از پیش به اشاره معاویه جمع شده بودند، دید که یک صدا فریاد می‌زدند: «علی قاتل عثمان است». پس از مشاهده این صحنه‌سازی، خشمگین و آشفته، نزد معاویه رفت و گفت: «ای معاویه، مردم بر این باورند که عثمان به فرمان علی علیه السّلام کشته شده است. سوگند به خدا، اگر با او بیعت کنی یا تو را از شام بیرون می‌رانیم و یا جانت را خواهیم ستاند». معاویه به این تهدید گستاخانه اهمیتی نداد و به آرامی گفت: «من هرگز بر خلاف رأی شما رفتار نمی‌کنم، زیرا من نیز یکی از شامیان هستم». شرحبیل گفت: «این مرد- جریر- را به سوی

---

(۱) منقری، وقعة صفین، ص ۴۵، به اشتباه «ازدی» آورده است. درباره او، ر. ک: مختصر، ج ۱۵، ص ۷- ۱۰.

(۲) معاذ بن جبل خزرجی در زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اکرم والی یمن بود و در فتح شام سهم عمده‌ای داشت. مدت کوتاهی پس از مرگ ابو عبیده والی حمص شد و در اثر طاعون «عمواس» درگذشت.

(۳) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۴۴- ۴۶.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۷۶

امامش- علی- بازگردان».

شرحبیل سپس نزد حصین بن نمیر، بزرگ سکون، رفت و از او خواست که جریر را حاضر کند. وقتی جریر آمد، شرحبیل گفت: «ای جریر به اینجا آمده‌ای که ما را با نیرنگ به کام شیر دژم افکنی. می‌خواهی شام را به عراق منضم سازی. تو قاتل عثمان، یعنی علی را، بسیار ستوده‌ای». جریر از خود دفاع کرد و گفت: «باید به تو یادآور شوم که سوگند به خدا این کلام اتهامی بیش نیست. لیکن تو به دنیا گراییدی؛ و آن چیزی که در ضمیر خود داری از روزگار سعد بن ابی وقاص با تو همراه و ملازم بوده است». معاویه از گفتگوی این دو نفر آگاه شد. سپس به جریر پیغام فرستاد و او را توبیخ کرد. «*» در حالی که هنوز نمی‌دانست مردم شام به او چه پاسخ داده‌اند. جریر نامه‌ای [در قالب شعر] به شرحبیل نوشت و او را از پیروی از هوای نفسانی و همکاری با معاویه بازداشت: اتهام بر ضد علی چیزی نیست جز دروغ و اهانت؛ علی علیه السّلام تنها وصی رسول خدا در بین مردم و نزدیکترین دلاوران به اوست که درباره‌اش ضرب المثلها گفته‌اند.

نامه جریر شرحبیل را مردد ساخت و معاویه ناگزیر شد که بار دیگر معتمدان خویش را با شهادت دروغ و مدارک ساختگی گسیل دارد تا هولناک بودن جنایت علی علیه السّلام را بنمایانند و علی را به قتل عثمان متهم سازند. سرانجام نظر شرحبیل را تغییر دادند و عزمش را به نفع خود جزم کردند. این ماجرا به گوش کسان او رسید. پس بارق، خواهرزاده شرحبیل که مردی پارسا بود، ضمن اشعاری خطاب به او گفت که مبادا دستاویز مقاصد شوم معاویه شود و دین خود را به دنیا بفروشد. وقتی شرحبیل این سخن را شنید گفت: «این شخص فرستاده شیطان است. اینک خدا دل مرا آزمود. سوگند به خدا، سراینده این اشعار را دستگیر می‌کنم. مگر آن‌که به نوعی از دستم بگریزد». آن مرد به کوفه گریخت؛ و مردم شام نیز نزدیک بود که به تردید دچار آیند. معاویه فهمید که باید شرحبیل را مشغول دارد، مبادا دوباره واکنش نشان دهد. به او گفت که در نقاط مختلف شام سفر کند و ندا دهد که علی علیه السّلام قاتل عثمان است.

هر که مسلمان است باید خود را در صف خونخواهان عثمان جای دهد. شرحبیل راهی مناطق مختلف شام شد. ابتدا در میان مردم حمص سخن آغاز کرد: «ای مردم،

---

* بیشتر این عبارتها از واقعه صفین، ترجمه آقای کریم زمانی اقتباس شده است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۷۷

همانا علی عثمان را کشت؛ و گروهی بر او خشمگین شدند و بیزاری اظهار کردند ولی جملگی آنان را نیز کشت و بر همه جا به جز شام غالب شد. او شمشیر برهنه ساخت و خود را به گرداب مرگ فرو غلتاند تا شما را به رزم فرا خواند، یا آن‌که خداوند چاره‌ای برای این فتنه پدید آورد. و می‌دانم که معاویه بیش از هر کس دیگر قدرت هماوردی با علی را دارد. پس برخیزید و قیام کنید». مردم به دعوت او پاسخ دادند، جز اندک گروهی از پارسایان حمص که برخاستند و گفتند: «همان‌گونه که می‌دانی خانه‌های ما هم گورستان است و هم مسجد». شرحبیل مردم شام را به حرکت درآورد به گونه‌ای که شهرها از سکنه خالی شد. در این هنگام یکی از شاعران به نام نجاشی، قیس بن عمرو از بنی حارث بن کعب، شعری برای او فرستاد. نجاشی دوست قدیمی او و اکنون از سرایندگان علی بود؛ چندی پس از صفین، علی علیه السّلام او را به سبب نوشیدن شراب، که خوی ناپسند شاعران بود، مجازات

کرد. نجاشی به او گفت که وی، نه از درد دین، بلکه از نفرت نسبت به جریر و از کینه‌ای که در دل سعد (بن ابی وقاص) و جریر راه یافته گمراه شده است. شرحبیل در آن هنگام یاری‌کننده نگون‌بختی بوده است، در زمانی که بجیله برای نکوهش قریش دلیل داشت. و اکنون او بر اساس شایعاتی که هیچ عاقلی باور نمی‌دارد درباره امر دیگر داوری می‌کند. این شعر دیر رسید و نظر شرحبیل را تغییر نداد. «۱»

اندکی پس از ورود جریر به دمشق، معاویه نیز شعری از کعب بن جعیل، از شاعران تغلب، دریافت کرد. بنی تغلب اغلب در مرزهای بین شام و عراق واقع در بین النهرین شمالی می‌زیستند و معاویه، بی‌تردید، از این پشتیبانی آنان جسارت پیدا کرده بود، هر چند ظاهرا این پشتیبانی نمایانگر نظریات همه بنی تغلب نبود. در حقیقت بنی تغلب، احتمالاً اهالی بصره، که به فرماندهی کردوس بن هانی بکری می‌جنگیدند، در صفین از علی علیه السّلام سخت پشتیبانی کرده بودند. «۲» ابن جعیل شعر خود را چنین آغاز می‌کند:

---

(۱) همان، ص ۴۶- ۵۱.

(۲) درباره این شعر، ر. ک: همان، ص ۴۸۶- ۴۸۷. کردوس بن هانی، فرزند هانی بن قبیصه، پیشوای همه ربیعه در جنگ ذو قار بود (ر. ک: کاسکل، جمهرة النسب، کتابی در علم انساب از هشام بن محمد کلبی، لیدن، ۱۹۶۶، ج ۲، فهرست، زیر نام هانئ بن قبیصه) ظاهرا به همین دلیل بود که خالد بن معمر سدوسی، کردوس را فرزند پیشوای تغلب می‌خواند (کردوس بن سید تغلب) (منقری، وقعة صفین، ص ۴۸۷). عبارت کیندرمان

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۷۸

شام را می‌بینم که از حکومت عراق بیزاری می‌جوید، و مردم عراق را می‌بینم که از شام بیزاری می‌جویند.

هر یک از آن دیگری نفرت دارد و آن را جزو دین خویش می‌داند.

ما را سرزنش می‌کنند و ما نیز به همین سان آنان را سرزنش می‌کنیم.

آنچه بر ما روا دارند همان را به آنان پس می‌دهیم.

گفتند: علی علیه السّلام امام ماست. گفتیم: ما به پیشوایی ابن هند خرسندیم، خرسندیم.

گفتند: باید از او فرمان برید، لیک ما گفتیم: هرگز؛ چنین نمی‌اندیشیم.

پیش از آنکه فرمان بریم، کتیرا باید از برگ برهنه شود یورشها و حمله‌ها قضیه را فیصله خواهند داد.

هر که با هر چه دارد خوش است، و نزار را در دستان خود فربه می‌بیند.

ابن جعیل همچنان به هجو علی علیه السّلام- که روزگاری بی‌تقصیر دانسته می‌شد، امّا امروز به مجرمان پناه داده و قانون قصاص را از دوش قاتلان برداشته بود- می‌پرداخت. وقتی درباره دخالتش در این جنایت از او پرسیدند، پاسخی مبهم داد و گفت نه بدان خرسندم و نه از آن خشمناک؛ نه از آنانم که منع کردند و نه از آنان که فرمان دادند. امّا ناگزیر او می‌بایست به یک طرف می‌پیوست. «۱»

گرچه اوضاع در شام آشکارا به سود معاویه پیش رفته بود، و آهنگ جنگ در سرتاسر این سرزمین به نفع او و فریادهای خونخواهی خلیفه ستمدیده همه جا را فرا گرفته بود، امّا هنوز آمادگی آن را نداشت که فرستاده علی را دست خالی بازگرداند.

معاویه نزد جریر رفت و گفت: «ای جریر، من نظری دارم.» گفت: «بگو» معاویه گفت: «به علی بنویس که گردآوری سرانه شام و مصر را به من واگذارد و به هنگام مرگ او نیز در مورد بیعت با جانشین او تعهدی نداشته باشم.» با این شرایط معاویه حاضر بود فرمانروایی او را بپذیرد و «خلیفه» خطابش کند. جریر موافقت کرد که پیام معاویه را

- (دایرة المعارف اسلام، تکمله، مقاله «تغلب») مبنی بر اینکه تغلب در صفین در رکاب معاویه جنگید، باید اصلاح شود.
(۱) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۵۶- ۵۷؛ مبرّد، الکامل، به اهتمام رایت (لیپزیک، ۱۹۷۴- ۱۹۹۲)، ج ۱، ص ۱۸۴- ۱۸۵؛ عبارتهایی که علی علیه السّلام را سرزنش کرده در آن حذف شده است. در سطر پنجم تعبیر مبرد بسیار بهتر می‌نماید و همان برگزیده شده است.
جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۷۹
همراه با نامه‌ای از خود، برای علی بفرستد. «۱»
معاویه چون لازم دید که ابتکار عملش را پنهان دارد، شخصا با جریر دیدار کرد. اگر پیشنهادش به علی علیه السّلام فاش می‌شد، نیرنگش در مطالبه خون خلیفه ستمدیده برای همگان آشکار می‌گشت و عملیات دقیقا برنامه‌ریزی‌شده بسیج سپاهیان متوقف می‌ماند. گزارشهای عمده تاریخی از رویکرد معاویه به سیاست پنهان، هیچ خبری نمی‌دهند. با این حال، این موضوع را شعری از ولید بن عقبه تأیید می‌کند. او ظاهرا آن قدر به مقامات بالا نزدیک بود که از آنچه در خفا می‌گذشت باخبر شود. «۲» ولید سخت هراسان شد. چیزی نمانده بود که حس انتقامجویی او- که پیشتر بر اثر معامله با عمرو عاص ضعیف شده بود- دوباره قربانی برخی منافع عالیتر دولتی شود. او خود به برقراری صلحی قابل قبول که در نتیجه آن علی ناگزیر می‌شد استقلال کامل امویان شام را بپذیرد اشاره کرده بود. امّا اکنون معاویه پیشنهاد می‌کرد که فرمانروایی علی علیه السّلام را با شروطی می‌پذیرد. بازهم ولید کژدمان خزنده علی علیه السّلام را می‌دید! امّا این بار آنها را به مارهای افعی تشبیه می‌کرد! وی چنین می‌سراید:
معاویه، به یقین شام از تو است، پس به شام خویش چنگ زن.
مگذار که مارهای افعی به سویت پیش خزند.
شام را با نیزه‌ها و سپاهیان حفظ کن، سستی به خود راه مده، رخوت را از بازوانت دور ساز.
علی در انتظار پاسخ است. پس جنگی را با او برافروز که موهای سر را سپید گرداند.
وگرنه، صلح پیشه کن، چه در صلح آرامش است، برای آن کس که جنگ را خوش نمی‌دارد؛ پس راه خویش را برگزین ای معاویه! به یقین، نامه‌ای را که تو، ای ابن حرب، از سر از و طمع نوشته‌ای، مصیبتهایی را بر سرت فرو خواهد آورد.
در آن از علی چیزی خواسته‌ای که بدان دست نخواهی یافت، و اگر دست یابی، چند شبی بیش نخواهد پایید.

---

(۱) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۵۲؛ ابن قتیبه الامامهٔ و السیاسهٔ، به اهتمام محمد محمود رافعی (قاهره، ۱۳۲۲/ ۱۹۰۴)، ج ۱، ص ۱۵۷.
(۲) معمولا گفته می‌شود که ولید بن عقبه پیش از جنگ صفین در رقه ماند. با این حال، چنین می‌نماید که او دست کم بیشتر وقت خود را در دربار در شهر دمشق گذراند.
جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۸۰
بزودی از او چیزی خواهی دید که پس از آن بقایی نباشد تو را، پس آرزوهای فراوان بر خود راه مده.
آیا بر کسی همچون علی نیرنگ می‌زنی؟ آنچه پیشتر آزموده‌ای بس است تو را! اگر روزی به چنگت آرد، ای ابن هند، با تو همان خواهد کرد که بر دیگران روا داشته بودی. «۱»
واکنش ولید نشان از آن دارد که این پیشنهاد صرفا تدبیری برای به تأخیر انداختن موضوع نبود. اگر چنین بود بی‌تردید معاویه بعدها مایل بود که آیندگان آن را بدانند. ظاهرا معاویه چندان امید نداشته است که علی این پیشنهاد را بپذیرد. اشاره صریح ولید به از و طمعی که پیشنهاد معاویه از آن نشأت می‌گرفت، شاید به بیش از آنچه می‌نماید اشاره داشته باشد. درخواست معاویه برای گرفتن حکومت مصر و درآمدهای آن، ظاهرا به منظور وفای عهدش نسبت به عمرو عاص نبود. اگر فرضا علی علیه السّلام حکومت مصر را به دلخواه خویش به وی می‌سپرد و صلح می‌کرد، دیگر نیازی به خدمات عمرو نبود و این برده می‌توانست پی کار خود

رود. بنابراین بعید است که عمرو عاص در پس این پیشنهاد بوده باشد، و اگر از آن آگاه شده، بود نیک می‌دانست که نمی‌تواند کاری انجام دهد.

همانطور که ولید انتظار داشت، علی پیشنهاد معاویه را رد کرد. او به جریر نوشت که معاویه در جستجوی استقلال است و تعلل می‌ورزد تا حال و وضع شامیان را بیازماید.

مغیرهٔ بن شعبه در مدینه به علی علیه السّلام پیشنهاد کرده بود که معاویه را بر ولایت شام منصوب دارد، امّا او آن را نپذیرفته بود. علی علیه السّلام به او فرمود که خداوند به من رخصت نداده است که گمراهان را بازوی اقتدار خود سازم. اگر معاویه بی‌قید و شرط بیعت کرد که مراد حاصل است و گرنه به سوی ما بازگرد. «۲»

جریر نزد معاویه آن قدر درنگ کرد که مردم کوفه نسبت به او بدگمان شدند. علی علیه السّلام نامه‌ای بدین شرح به جریر نوشت: «امّا بعد، چون نامه من به تو رسد، معاویه را به انتخاب وادار سپس او را بین جنگ خانمانسوز و آواره‌کننده و صلح خواری‌زا مخیر کن.

پس اگر جنگ را برگزید تو نیز اعلام جنگ کن. اگر صلح و آشتی را پذیرفت از او بیعت

---

(۱) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۵۲- ۵۳. احتمالا بیت آخر به آن افزوده شده است. در متن ابن ابی الحدید، این بیت نیامده است، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۸۴- ۸۵.

(۲) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۵۲؛ ابن قتیبه، الامامهٔ و السیاسهٔ، ج ۱، ص ۱۵۷- ۱۵۸.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۸۱

بگیر». جریر نامه علی علیه السّلام را به معاویه نشان داد. معاویه گفت: «ان شاء الله در نخستین دیدار تکلیف نهایی را یکسره خواهم کرد». «*» وقتی معاویه با مردم شام بیعت کرد و آنان را بر علی علیه السّلام شوراند، چنین گفت: «ای جریر نزد مولایت بازگرد». و پس از آن نامه‌ای خطاب به علی نوشت و در آن اعلان جنگ کرد. مضمون آن بدین قرار است:

به نام خداوند بخشنده مهربان. از معاویهٔ بن ابو سفیان به علی بن أبی طالب. اما بعد، سوگند به جانم، اگر امت مسلمان با تو بیعت کنند و تو از قتل عثمان بیزاری اظهار کنی، نزد ما همچون ابو بکر و عمر و عثمان (رض) خواهی بود. لیکن تو مهاجرین را درباره عثمان فریب دادی و انصار را از یاری به او بازداشتی. در نتیجه، نادانان و ناتوانان، مطیع و یاور تو شدند. مردم شام با تو سر جنگ دارند، مگر آن‌که قاتلان عثمان را به آنها تحویل دهی اگر چنین کنی، برای تعیین خلیفه مسلمانان با خود مشورت خواهند کرد. به جانم سوگند، عذری که برای جنگ با طلحه و زبیر آورده‌ای، نمی‌توانی برای من اظهار کنی، زیرا آنها با تو بیعت کردند ولی من در قید بیعت تو قرار نگرفتم. نیز نمی‌توانی دلیلی که برای جنگ با مردم بصره اظهار کردی، برای مردم شام نیز همان را بیان کنی، زیرا بصریان به اطاعت تو درآمده بودند، حال آن‌که شامیان اطاعت از تو را رد کرده‌اند. اما مقام ارجمند تو در اسلام و نزدیکی‌ات با پیامبر و مقامت در میان قریشیان انکارپذیر نیست. «**»

سپس معاویه شعر کعب بن جعیل را پیوست نامه‌اش کرد. «۱»

این نامه معاویه، بر خلاف نامه سرّی‌اش، با دستخط مشاورش عمرو عاص نوشته شده بود. گرچه هدف معاویه از این که نامه عمدتا رساندن پیام خویش به پیروان شامی‌اش بود، باید گفت که در تبلیغات جنگ نیز یک شاهکار محسوب می‌شد. هم اینان بودند که بر جنگ با علی علیه السّلام پای می‌فشردند؛ معاویه تنها یکی از آنان بود. معاویه با توسل به میهن‌دوستی تعصّب‌آمیز شامیان، به آنها اطمینان داد که، در بین مسلمانان، تنها آنان هستند که منزلت والای اخلاقی خود را حفظ کرده‌اند؛ چه همه افراد دیگر، از جمله پیروان

* این عبارتها عمدتا با توجه به ترجمه فارسی وقعهٔ صفین نوشته شده است، ر. ك: واقعه صفین در تاریخ، ص ۴۶- ۴۷.

** واقعه صفین در تاریخ، ص ۴۷.

(۱) ابن قتیبه، الامامهٔ و السیاسهٔ، ج ۱، ص ۱۶۶- ۱۶۷؛ مبرد، کامل، ج ۱، ص ۱۸۴، در اینجا جمله مهم در خصوص حق شامیان در شورا به جای مردم حجاز، افتاده است (ر. ك: منقری، وقعهٔ صفین، ص ۵۶، یادداشت ۲). از پاسخ علی علیه السّلام آشکار می‌شود که این جمله، جزئی از نامه معاویه بوده است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۸۲

امّ المؤمنین، با بیعت با محرك قاتل عثمان، شرافت خود را از بین برده‌اند؛ پس از آن‌که به پیروزی رسیدند، شورایی درباره خلافت تشکیل خواهند داد، امّا این شورا از خود آنان است نه از مردم حجاز با عذاب وجدانی که گرفتارش آمده‌اند. شامیان، چون در بین خود شنیدند که منزلتی والاتر از همه یاران دیرین و مکرم پیامبر در اسلام به دست آورده‌اند، ظاهرا هوش از کف بدادند.

معاویه خود متقاعد شده بود که می‌تواند با چنین شورایی سر کند. نتیجه‌اش تصمیمی از پیش تعیین شده خواهد بود و چه بسا به آن نیازی نباشد؛ زیرا معاویه در کل وقتی یکی از منافع حیاتی‌اش به خطر می‌افتاد، از اصل شورا طرفداری نمی‌کرد. [او چنین می‌اندیشید که] بعدا طی دوران فرمانروایی‌اش، فرزند فاجرش یزید را حتی بدون شورایی فرضی از شامیان، در مقام جانشین خود تحمیل خواهد کرد. نامه مزبور آشکار می‌ساخت که معاویه اکنون پیشنهاد اول عمرو عاص را پذیرفته است و برای رسیدن به آن، بیشتر اشتیاق خلافت را دارد. «۱»

علی علیه السّلام به نامه معاویه پاسخ داد و ادعاهای او را نکته به نکته رد کرد. در خصوص ادعای معاویه- که جرم علی نسبت به عثمان موجب استنکاف، او از بیعت با علی شده است- علی فرمود که او تنها یکی از مهاجران است که همانند آنان عمل کرده است؛ وی عثمان را نکشته تا سزاوار کیفر و پادافره باشد. دروغهای آشکار معاویه نسبت به علی در مورد عثمان نه مبتنی بر شاهدان عینی بود و نه مبتنی بر اطلاعات موثق. علی علیه السّلام درباره این ادعای معاویه که شامیان بر مردم حجاز حاکمیت دارند، گفت فردی از شام را به من نشان ده که در شورا مقبولیت داشته و یا اینك سزاوار خلافت باشد. اگر چنین پنداری، مهاجران و انصار تو را تکذیب می‌کنند.

اما این که گفتی «قاتلان عثمان را به ما بسپار»، تو را چه به عثمان؟! تو صرفا مردی از بنی امیه هستی، و بنی عثمان نسبت به آن شایسته‌تر از شما هستند. اگر گمان داری که تو در خونخواهی پدر ایشان نیرومندتر از خود آنان هستی، به طاعت من داخل شو. آنگاه مردم را به من بسپار تا تو و آنان را به راه روشن حق ببرم. و اما این که گفتی میان شام و بصره و میان طلحه و زبیر قایل به تفاوت هستی، سوگند به جانم، این کار یکسان است؛ زیرا آن

(۱) بر خلاف نظر کایتانی و لوی دلاویدا (تاریخ اسلام، ج ۹، ص ۲۵۶).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۸۳

یك بیعت عام بوده که هرگز رأی و اندیشه در آن از سر گرفته نمی‌شود. «*»

سرانجام علی می‌فرماید که اگر معاویه می‌توانست، فضیلت من در اسلام و خویشاوندی‌ام با پیامبر و مقام شامخم در میان قریش را انکار می‌کرد.

سپس علی از نجاشی خواست که به شعر کعب بن جعیل پاسخ گوید. نجاشی طبق معمول، شعری با همان وزن و قافیه سرود. او به معاویه درباره خوابهایی که برای آینده دیده بود هشدار داد: علی همراه با مردم حجاز و عراق که قبلا سپاه زبیر و طلحه و گروه

پیمان‌شکنان را شکست داده بودند، نزد شما می‌آید. او با خطاب به «گمراه‌کننده‌ای از وائل»، کعب بن جعیل، گفت: «تو علی علیه السّلام و پیروانش را همسنگ ابن هند دانسته‌ای، شرم نداری؟» سپس علی را به منزله افضل مردمان پس از پیامبر ستود. «۱»

دلایل استوارتر علی علیه السّلام نتوانست این حقیقت را پنهان دارد که مأموریت جریر به شکست انجامیده است. معاویه توانسته بود او را هفته‌ها، چه بسا ماهها، بازداشت کند، با نیرنگ زدن بر شرحبیل بن سمط طی اقامتش، از پشتیبانی شامیان شمال مطمئن شود و او را با نمونه‌ای عالی از تبلیغات جنگی حق به جانب بازگرداند. اکنون از تردید نسبت به وفاداری جریر بسیار سخن گفته می‌شد و اشتر که درباره فرستادن او هشدار داده بود وی را در برابر علی چنین متهم کرد: «ای امیر مؤمنان، سوگند به خدا اگر مرا به سوی معاویه می‌فرستادی، برای تو بهتر از کسی بودم که با معاویه مماشات کرد؛ و نزد او آن قدر درنگ کرد که او را امیدوار و اندوههایش را زایل کرد». جریر از خود دفاع کرد و گفت:

«سوگند به خدا، اگر نزد آنان می‌رفتی هلاکت می‌کردند؛ آنها چنین پندارند که تو جزو قاتلان عثمان هستی»، و او را از عمرو و ذی الکلاع و حوشب ذی ظلیم بیمناک ساخت.

اشتر با اطمینان پاسخ داد: «سوگند به خدا ای جریر، اگر من نزد او می‌رفتم پاسخش مرا رنجور نمی‌ساخت و معاویه را به راهی می‌کشاندم که فرصت اندیشیدن نیابد». گفت:

«پس نزد او برو». اشتر گفت: «اکنون تباهشان کردی و میانشان شر بپا ساخته‌ای.» «۲»

حق با اشتر بود؛ علی علیه السّلام با فرستادن جریر مرتکب اشتباه بزرگی شده بود [!] او

---

* واقعه صفین در تاریخ، ص ۴۸.

(۱) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۵۷- ۵۹.

(۲) همان، ص ۵۹- ۶۰؛ طبری، ج ۱، ص ۳۲۵۵- ۳۲۵۶.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۸۴

پیشتر چنین حکم کرده بود که اگر نخواهد دوباره معاویه را منصوب دارد فقط از موضع قدرت می‌تواند با او معامله کند. امّا وقتی پس از پیروزی در بصره قدرتمند شد، جریر را نزد وی فرستاد؛ جریر خود را دوست معاویه به شمار می‌آورد و فکر می‌کرد که می‌تواند او را وادار به تسلیم کند. اشتر، که از زمان تبعیدش به دمشق به فرمان عثمان، منفور معاویه قرار گرفته بود، بهترین شخصی بود که می‌توانست با او وارد عمل شود و او را با تهدیدهای گستاخانه خود به دادن پاسخ فوری وادار سازد. معاویه در این هنگام نمی‌توانست او را به اتهام شرکت در قتل عثمان بکشد یا زندانی کند، چنان که احتمالا می‌توانست با ابن عباس، در زمانی که هنوز علی در مدینه ضعیف بود، چنین کند. تماس با اشتر در این مرحله، خشم یمنیهای حمص و شامیان شمال را علیه او برمی‌انگیخت و سرنوشتش را تعیین می‌کرد. پس از چندی او می‌توانست براحتی اشتر را مسموم کند و به خود ببالد. امّا در این هنگام که نیروهایش در شمال هنوز مستحکم نشده بودند، وضع متفاوت می‌نمود. این پرسش مورد بحث وجود دارد که آیا او بی‌درنگ می‌بایست تسلیم می‌شد یا می‌کوشید که با پشتیبانی دمشق و کلب مقاومت کند. امّا اقبالش در باقی ماندن در قدرت ضعیف می‌نموده.

بنا به روایت شعبی، اشتر جریر را در برابر علی علیه السّلام به کینه‌توزی و حیله‌گری متهم کرد و به او گفت: عثمان دینت را به ولایت همدان خریده است؛ امیر مؤمنان باید او و امثال او را زندانی کند تا تکلیف ستمکاران تعیین شود. «۱» شعبی در مقام فردی عثمانی هیچ گرایشی به اشتر ندارد؛ بنابراین درباره اعتبار گفته‌هایش در اینجا اندکی می‌توان تردید کرد. اشتر در شعر خود خطاب به جریر تهدیدهای عمرو، معاویه، ذی الکلاع و حوشب ذی ظلیم را کم‌اهمیّت شمرد، امّا او را محکوم یا تهدید نکرد. به هر تقدیر، جریر در کوفه احساس خواری و ناراحتی کرد و رهسپار قرقیسیا شد. گویند نامه‌ای به معاویه نوشت و معاویه ورودش را گرامی

داشت، «۲» امّا جریر در رکاب معاویه در جنگ صفین شرکت نکرد. بعضی از اعضای قبیله‌اش، قصر بجیله، به او پیوستند و تنها نوزده مرد از قصر در جنگ صفین در رکاب علی علیه السّلام جنگیدند، در حالی که از احمس بجیله

---

(۱) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۶۰؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۷۷.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۲۰۵.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۸۵

هفتصد نفر در جنگ شرکت کردند. علی از گریختن جریر به خشم آمد و خواست خانه او را به آتش کشد، امّا نوه‌اش به او گفت که بعضی از اموال خانه متعلق به دیگران است. سپس علی از آن مکان بیرون آمد و به منزل ثویر بن عامر- یکی از مردان شریفی که به جریر پیوسته بود- رفت تا آنجا را به آتش کشد و ویران سازد. «۱»

در هنگامی که یکپارچگی مسلمانان امری ضروری بود، جنگی تلخ درگرفت. زبرقان بن عبد الله، یکی از شاعران سکون کنده، نگرانی خود را از آنچه از جریر و مالک (اشتر) شنیده بود، ابراز داشت. او گفت که عمرو عاص به این دشمنی دامن زده و آنان به سان مردان کارآزموده عمل نکرده‌اند. احتمالاـ به درستی داوری کرد که جریر به امامش وفادار بوده است، امّا این مطلب پیش از آن‌که پای به فرار نهد گفته می‌شد. «۲»

معاویه، که گروه زیادی در شام با او بیعت کرده بودند، امید داشت با نوشتن نامه به برخی از بزرگان دین در حرمین شریفین، آنان را جذب خود کند. گفته‌اند که عمرو او را از این کار بازداشت، امّا او بر آن پای فشرد. سرزنش علی علیه السّلام، دایر بر این که در شام حتی یک قریشی که برای شورا و خلافت شایستگی داشته باشد وجود ندارد، باید که او را رنجانده و وادار به آزمودن بخت خویش کرده باشد. معاویه نامه‌ای به عموم مردم مدینه و مکه و نامه‌ای جداگانه به بزرگترین شخصیتهای بی‌طرف این شهرها از قبیل عبد اللّه بن عمر، سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه نوشت. «۳» اگر این اخبار درست باشند، این نامه‌ها حاوی تهدیدهای خشن، اتهام زدن به مردم در اینکه نتوانستند از خلیفه مقتول پشتیبانی کنند و وعده‌های دروغینی است که بیشتر به سبک معمول معاویه در نامه‌های سیاسی‌اش نوشته شده است. او بویژه مایل بود که عبد اللّه، فرزند عمر را جذب خویش کند، چه آشکار بود که حمایت عبد اللّه جبهه او را بسیار تقویت خواهد کرد. در نامه‌اش به ابن عمر گفت: هیچ کس از میان قریش پس از قتل عثمان در نظرم شایسته‌تر از تو برای مقام خلافت نیست. لیکن به یاد طعنه‌های تو نسبت به عثمان و یارانش افتادم و نظرم نسبت به تو دگرگون شد. «۴» ولی اختلاف تو با علی نادیده انگاشتن آن طعنه‌ها را برایم

---

(۱) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۶۰- ۶۱. بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۷۷.

(۲) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۶۲.

(۳) همان، ص ۶۲- ۴، ۷۱- ۷۷، ابن قتیبه، امامهٔ، ج ۱، ص ۱۶۱- ۲۶۲.

(۴) ابن عمر در واقع از جمله مدافعان خانه عثمان بود.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۸۶

میسور کرد و موجب پوشیده شدن لغزشهای تو گردید. از این رو، می‌خواهم که ما را نسبت به این خلیفه مظلوم یاری کنی. من دوست ندارم بر تو حکومت رانم، بلکه مایلم تو حکومت کنی. اگر حکومت را نپذیری آن را بر عهده شورای مسلمانان خواهم نهاد». «۱»

همه جا صحبت از آن بود که عبد اللّه عمر خلافت را نخواهد پذیرفت جز آن‌که دو دستی به او تقدیم شود و معاویه بوضوح

احساس می‌کرد که باید عبد اللّه را به چیزی بیش از وعده صرف به شورایی که می‌کوشید از طریق آن دیگران را بفریبد، وسوسه کند.

پاسخهای این سه بی‌طرف صلح جو، امتناعی خشم‌آلود بود. مسور بن مخرمه، از طرف مردم حرمین شریفین به او نوشت که از جای نامناسبی یاری می‌طلبد، او را- که «طلیقی» بوده که پدرش رهبر سپاه احزاب بوده است (قرآن کریم، احزاب، سوره ۳۳) چه به خلافت؟ «۲» در هر حال، معاویه پشتیبانی عضوی از خاندان عمر را به خود جلب کرد، بی‌آنکه ناگزیر شود با وعده‌های دروغین او را بفریبد. عبید الله بن عمر، که سه نفر را کشته بود، پس از آن‌که مورد بخشش قرار گرفت زمینی در نزدیکی کوفه از طرف عثمان به او تقدیم شد؛ این زمین را بعدا «کویفهٔ ابن عمر» خواندند؛ عثمان می‌خواست که عبید الله دور از دید مردم مدینه باشد. وقتی علی علیه السّلام وارد کوفه شد، عبید الله از طریق واسطه‌هایی از علی علیه السّلام پنهانی تقاضای عفو کرد، زیرا علی پیشتر با بخشیدن او مخالفت کرده بود. وی بار دیگر امتناع ورزید و اصرار کرد که باید قانون قصاص را اجرا کند و اگر به چنگش آورد جانش را خواهد ستاند. اشتر، یکی از واسطه‌ها، به عبید الله خبر داد و او نیز فورا به سوی معاویه گریخت. «۳» معاویه ظاهرا با آمدن او به شعف آمد و بنا بر روایتهای تقریبا ساختگی، سعی کرد اغوایش کند تا علی علیه السّلام را در ملاء عام دشنام دهد و بر ضدش سخن گوید، امّا عبید الله تن به چنین کاری نداد. «۴»

با این همه، عبید الله در مقام یکی از فرماندهان سپاه معاویه در جنگ صفین شرکت

---

(۱) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۲۷۱- ۲۷۲؛ ابن قتیبه، امامهٔ، ج ۱، ص ۱۶۳. [نیز، واقعهٔ صفین در تاریخ، ص ۵۳].

(۲) ابن قتیبه، امامهٔ، ج ۱، ص ۱۶۲- ۱۶۳. این پاسخ در وقعهٔ صفین، ص ۶۲ به عبد اللّه بن عمر نسبت داده شده و به معاویه و عمرو عاص خطاب می‌شود، که احتمال درست بودن آن کمتر است.

(۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۹۵- ۲۹۶.

(۴) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۸۲- ۸۴.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۸۷

کرد. شامیان از حضورش سرافراز شدند و فریاد زدند: «همراه ما نیک‌مردی، فرزند نیک مردی، فرزند عمر بن خطاب است» «۱». یاران علی علیه السّلام در پاسخ گفتند: «همراه شما پلیدی و فرزند نیک‌مردی است». معاویه از او خواست تا فرماندهی لشکر آماده رزم (شهباء) خود را در برابر قبیله ربیعه که آنان را از طرفداران پروپاقرص علی علیه السّلام می‌دانست، به عهده گیرد. به گفته یزید بن جابر ازدی شامی، یکی از موالی به عبید الله هشدار داد که معاویه عمدا او را به هلاکت انداخته است. اگر پیروز شود، معاویه فرمانروا خواهد شد و اگر کشته شود، از وی رهایی خواهد یافت. همسرش بحریه، دختر فرمانده بزرگ قبیله ربیعه در جنگ ذو قار، هانئ بن قبیصه، نیز به او گفت که قطعا کشته خواهد شد و این همان چیزی است که معاویه می‌خواهد. عبید الله بر اطاعت از امیرش اصرار ورزید و کشته شد. «۲» دست کم چهار مرد ادعا کرده‌اند که او را کشته‌اند. عبید الله شمشیر عمر، به نام «ذو الوشاح» را که از او به ارث برده بود با خود حمل می‌کرد. «۳» پس از تسلیم شدن عراق، معاویه بر بکر بن وائل در کوفه فشار آورد تا آن را بگیرد. آنان به او گفتند که یکی از مردانشان در بصره، به نام محرز بن صحصح، از بنی عائش بن مالك ابن تیم اللات بن ثعلبه، عبید الله را کشته است. او فردی را به بصره گسیل داشت؛ که شمشیر را از او گرفت «۴» و معاویه آن را نزد عبد اللّه بن عمر فرستاد تا توجّه فرزند بی‌آزار خلیفه نامدار را به خود جلب کند. «۵»

وقتی آتش جنگ که با فریادهای عمومی برای خونخواهی خلیفه مظلوم شعله‌ور شده بود، سرتاسر شام را فرا گرفت، قاریان شامی قرآن که تا آن زمان با هر گونه نظری

(۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۰۵؛ منقری، وقعهٔ صفین، ص ۲۹۳.

(۲) ابن سعد، طبقات، ج ۵، ص ۱۰- ۱۱.

(۳) ابن منظور، مختصر، ج ۱۵، ص ۳۴۸.

(۴) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۲۹۸؛ طبری، ج ۱، ص ۳۳۱۴- ۳۳۱۵؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۲۵.

(۵) ابن منظور، مختصر، ج ۱۵، ص ۳۵۱. بنا به روایت نافع، مولای ابن عمر، معاویه شمشیر را از قاتل خرید.

احتمالا مقصود از این عبارت آن بوده که ابن عمر را از هر گونه اتهام در پذیرفتن مال غصبی مبرا سازد و یقینا ناموثق است. معاویه، که هرگز نمی‌توان او را دشمنی جوانمرد به شمار آورد، می‌خواست درسی به ربیعه بیاموزد که با خلیفه خدا در روی زمین مخالفت نکند. در طی جنگ سوگند یاد کرده بود که زنانشان را به اسارت خواهد گرفت و اسیرانشان را خواهد کشت (منقری، وقعهٔ صفین، ص ۲۹۴). تنها شرایط تسلیم بود که چهار سال بعد مانع شد تا امیال انتقام‌جویانه خود را دنبال کند.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۸۸

مبنی بر جنگیدن مسلمانان با یکدیگر مخالفت کرده بودند، احساس کردند که بناگزیر در صف جنگجویان قرار می‌گیرند. گروهی از آنان، به فرماندهی ابو مسلم خولانی، نزد معاویه رفتند و از او پرسیدند که چرا بر ضد علی علیه السّلام می‌جنگد، در حالی که او با علی، در مقام یک صحابی، مهاجر، و نیز در نسبت خویشاوندی با محمد صلّی اللّه علیه و آله و فضیلت در اسلام، برابری نمی‌کند. معاویه با فروتنی به آنان گفته که وی ادعای منزلتی همتای با علی را ندارد، امّا آیا آنان می‌دانند که عثمان، مظلوم کشته شده است؟ پاسخ دادنـد: «به یقین که چنین بوده است». سپس معاویه ادامه داد: «پس بگذارید قاتلانش را تحویل ما دهد تا انتقام خون او را از آنان بگیریم، و بین ما و شما جنگی روی نخواهد داد». از او خواستند نامه‌ای برای علی بنویسد تا یکی از آنان، آن را نزد علی برد. ابو مسلم خولانی با نامه معاویه رهسپار شد و با علی سخن گفت و به او اطمینان داد که وی را بر هر فرمانروای دیگری ترجیح می‌دهد. «به یقین که عثمان در مقام مسلمانی که خونش محترم است، مظلوم کشته شد. قاتلانش را به ما تسلیم کن، امیر ما خواهی بود». علی از او خواست تا برود و روز بعد بازگردد تا پاسخ نامه‌اش را دریافت کند.

چون اخبار مأموریتش در کوفه منتشر شد، شیعیان علی علیه السّلام سلاح برگرفتند، مسجد را پر کردند، و فریاد زدند: «همه ما عثمان را کشتیم». روز بعد علی پاسخ خویش را به معاویه تسلیم او داشت. ابو مسلم خولانی به وی گفت: «به نظر می‌رسد که تو بر این مردم سلطه نداری». علی علیه السّلام فرمود: «چگونه؟» ابو مسلم گفت: «مردم گمان کرده‌اند که تو آهنگ تسلیم قاتلان عثمان را داری، از این رو می‌خروشند و فریاد برمی‌آورند و خود را قاتل عثمان معرفی می‌کنند». علی فرمود: «سوگند به خدا عزم تحویل آنان را ندارم. من زیر و روی این موضوع را کاویده‌ام؛ و روا نمی‌دانم آنان را به تو و یا هر کس دیگر تحویل دهم». ابو مسلم نامه علی را همراه برد و گفت: «اینک جنگ سزاست». «۱»

معاویه نامه خود به علی را با ستایش خداوند آغاز کرد؛ «۲» با این مضمون که خداوند

(۱) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۸۵- ۸۶ [ترجمه فارسی، ص ۵۹].

(۲) متن نامه‌های معاویه و علی علیه السّلام در زمان فرمانروایی حجاج، توسط فرزند عمرو بن سلمه (در وقعهٔ صفین، ص ۸۵، به جای عمر بن مسلمه به همین صورت [عمرو بن سلیمه] ضبط شده است. نیز ر. ک: ابو مخنف، ص ۲۰) به ابو روق عطیهٔ بن حارث همدانی، از اولین مفسران کوفی قرآن، و مورخ، داده شد (درباره او، ر. ک:

سزگین ابو مخنف، زیر نام «عطیهٔ بن حارث»). عمرو بن سلمه همدانی ارحبی از والیان علی بود (بلاذری،

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۸۹

محمـد صلّی اللّه علیه و آله را به رسالت از طرف خویش به سوی انسانها فرسـتاد و یارانی را برای او برگزیـد که از طریق آنان از او پشتیبانی می‌کرد؛ خداوند این یاران او را بنا بر استحقاقی که داشتند، مقام و منزلت داد.

عالی‌ترین آنان در عمل به اسـلام و صالـح‌ترین آنها نزد خدا و رسولش، خلیفه پس از او بود؛ سـپس خلیفه خلیفه‌اش و سومی خلیفه ستمدیده عثمان بود. آن‌گاه خطاب به علی چنین گفت:

... ولی تو نسبت به آنان حسد ورزیدی و به سـتم گراییدی. البته این موضوع در نگاه غرض‌آلود و سـخنان طعن‌آمیزت با خلفا عیان است. گرایش تو به آنان بسان رانـدن شتران است با لگام. پس تو از روی اکراه بیعت کردی، و بیش از همه به عثمان حسادت نشان دادی؛ حال آن‌که او بیش از همه سزاوار رفتار آشتی‌جویانه بود. لیکن حق صله ارحام به جای نیاوردی؛ مکارم او را زشت نمایاندی و مردم را بر او شورانـدی؛ تا اینکه سـتوران جنگی به سویش حمله‌ور شدند، و اسـلحه در حریم پیامبر به کار گرفته شد، و سـرانجام عثمان کشته شد؛ در حالی که تو در سرای او بانگ بلند شنیدی. پس با کلام و کردارت برای رفع این اتهام مکوش. سوگند راستین یاد می‌کنم که اگر اینک به وظیفه‌ات

انساب، ج ۲، ص ۱۶۱). او در گفتگوهایی که موجب شد حسن بن علی علیه السّلام به صلح با معاویه تن در دهد، شرکت کرد (ابن سعد، طبقات، ج ۶، ص ۱۱۸- ۱۱۹؛ بلاذری انساب، ج ۳، ص ۴۰- ۴۲؛ طبری، ج ۱، ص ۲۵۲۴- ۲۵۲۵)، و یکی از راویان اصلی ابو روق بود. درباره فرزندش اطلاعی در دست نیست. عمرو بن سـلمه و ابو روق، هر دو به اشرافیت قبیله‌ای یمنی در کوفه وابسته بودند و از شـیعیان متعصب نبودنـد. این نامه‌ها تقریبا بی‌تردید معتبراند و مانند نامه‌های عثمان به زایران مکه و شامیان، برای بررسـی تاریخ آن زمـان اهمیت فراوان دارنـد. کایتـانی در خصـوص نـامه منسوب به معـاویه اظهـار نظر کرده و گفته است که اگر چه این نـامه را معاویه در آن زمان و به این شکل ننوشته، شکی نیست که از دیدگاه طرف اموی مخالف با علی حکایت دارد. او احتمال داده است که در آن مبالغه صورت گرفته و عبارتها دست‌کاری شـده باشـد (تاریخ اسـلام، ج ۹، ص ۲۵۴) به طوری که گویـا معاویه و عمرو قادر نبوده‌انـد احساسات خود را با زبان عربی گویا و مسـتدل بیان دارنـد. این نامه‌ها برای عموم مردم نوشـته شده بود. معاویه و علی علیه السّـلام هیـچ کـدام آن قـدر ساده نبودنـد که فکر کننـد می‌تواننـد با این لحن بر یکـدیگر تأثیر گذارنـد. پاسـخ علی در ترجمه کایتانی به چنـد سـطر محدود می‌شود. جعیط می‌گوید که این نامه ساختگی به نظر می‌رسد زیرا از احتجاجات بعدی شـیعه حکایت دارد.

به گفته وی، مکاتبه‌های میان علی و معاویه در کتاب وقعهٔ صـفین، به طور کلی قطعا ساختگی هسـتند. ابو مخنف هیچ بخشـی از آن را نقل نکرده، در حالی که بلاذری مهمترین نامه‌ها را با همان عبارتهای نصـر بن مزاحم مجددا آورده است (جعیط، اختلاف بزرگ ...، ص ۲۴۳، یادداشت ۲). در هر حال بلاذری این نامه‌ها را از (هشام) کلبی به اسـتناد ابو مخنف به نقل از ابو روق همدانی دریافت کرده است (بلاـذری انساب، ج ۲، ص ۲۷۷). این طبری بود که اطلاعـات مزبور را در نقل قولهایش از ابو مخنف حـذف کرد، زیرا آنها را موافق دیدگاههای سنّی‌گرایانه خویش نمی‌دید.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۹۰

گردن نهی مردم آرام گیرنـد و کسـی از مـا به مخـالفت بـا تو برنخیزد. و آن برداشـتی که از رفتـار تو نسبت به عثمـان دارنـد، زایل خواهـد شـد. آنان بر این باورنـد که تو مرتکب بغی شـدی و با عثمان به ستیز برخاستی. از این رو، تو در نزد هواداران عثمان مظنون هستی.

تو به قاتلان عثمان پناه دادی؛ آنان دست و بازوی اقتـدارت بودند. اگر مدعی هستی که به خون عثمان دست نیالوده‌ای، قاتلان او را

به مـا بسـپار تـا کیفر دهیم. در این صورت، من در بیعت با تو گوی سـبقت از هر کس می‌ربایم. در غیر این صورت، شمشـیر پاسـخ سزاوار تو و یارانت خواهد بود. به خداوند بی‌همتا سوگند یاد می‌کنم که ما در کوهساران و صحاری و دریاها خونخواهی عثمان را دنبال می‌کنیم، بدان سان که خدا قاتلان او را هلاک و یا ما را به سوی خود برد. «۱»

این بود تصویری طنزآمیز و ماهرانه که ادعای علی علیه السّلام را در اینکه برترین صحابه پیامبر است، به تمسخر می‌گیرد. نکته‌ای که درباره حضور علی علیه السّلام در مدینه به هنگام قتل عثمان می‌توان گفت آن است که دست عمرو عاص در کار است؛ وی با بیان این مطلب که عثمان بر لبه پرتگاه گام برمی‌دارد آتش‌بیار معرکه می‌شود، امّا بعدا محتاطانه از مهلکه می‌گریزد.

علی پاسخ خود را با یاد از «برادر خولانی» آغاز می‌کند؛ کسـی که نامه معاویه را که در آن از عنایت خداوند نسبت به محمد صلّی اللّه علیه و آله سخن به میان آورده بود، به دست علی علیه السّلام رساند، سپس آن حضرت مخالفت شدید عشیره محمد صلّی اللّه علیه و آله را بـا پیـامبر خـویش یـادآور می‌شـود که او را دروغگو می‌خواندنـد، قوم عرب را به جنـگ بـا او برمی‌انگیختنـد تـا اینکه سرانجام امر خـدا، به رغم خصومت آنان، غالب شـد. عشـیره او که نزدیکترین یارانش بودنـد، بیش از همه بر او شوریدند، جز آنان که خداونـد مصونشان داشـته بود؛ [علی علیه السّلام می‌فرماید] اکنون معاویه می‌آید و بی‌شـرمانه ما را از عنایت خداوند و پیامبرش آگاه می‌سازد؛ او مانند کسی است که خرما را به شهر «هجر» می‌برد، یا همچون کسی که مربی خود را به مسابقه فرا می‌خواند.

... یادآوری کرده‌ای که خداونـد از میان مسـلمانان دوسـتانی برگزیـد و پیامبر را به وسـیله یارانش نصـرت بخشـید. پس هر کدام بر اساس برتریشان در اسلام، نزد خدا جایگاهی یافتند. و برترین و پاکترین آنان نزد خدا و پیامبر به پندار تو خلیفه و خلیفه خلیفه

(۱) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۸۶- ۸۷؛ [واقعه صفین در تاریخ، ص ۶۰]؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۷۸- ۹.

اختلافها اهمیتی ندارد.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۹۱

هستند. «۱» سوگند به جانم، مقام و شأن آن دو در اسلام عظیم بود؛ بدان گونه که فقدان آنها رخنه ژرفی در بنیاد اسلام پدید آورد. خدا آنان را بیامرزاد؛ و بهترین پاداش را به آنها دهاد.

همچنین یـادآوری کردی که عثمـان در فضائـل و کمالات مرتبت سوم را دارا بود. پس اگر عثمان نیکوکار باشـد خـدا به او پاداش می‌دهـد، و اگر بـدکار باشد خدا آمرزنده است. و بخشـیدن هیچ گناهی بر او گران نیست. سوگند به خدا، اگر به هر کس به اندازه فضلش در اسلام و پاکدلی‌اش نسبت به خدا و رسول مقام دهند، بهره ما بیش از دیگران است. «۲»

هنگـامی که محمـد صـلّی اللّه علیه و آله مردم را به توحیـد فرا می‌خوانـد، ما اهل بیت نخستین ایمان‌آورنـدگان بودیم. پس سالهای متمادی خـدا فقط در محدوده ما پرسـتش می‌شد. پس قوم ما خواسـتند پیامبر را بکشـند و ما را ریشه‌کن سازند و بر ما رفتار ناهنجار کنند. پس ما را از توشه و خواربار منع کردند و آب را نیز بر ما بستند و بیم و هراس را قرین ما کردند.

برای مراقبت ما کمین‌ها و جاسوسانی برگماشـتند؛ ما را به کوهساران خشک راندند؛ آتش جنگ علیه ما برافروختند؛ طوماری برای ما نوشـتند که طبق آن، دوستی و نکاح و خریدوفروش با ما منع شد. ما در صورتی می‌توانستیم در میان آنان ایمن باشیم که پیامبر را تسلیم آنان می‌کردیم تا او را شـکنجه کنند و بکشـند. و تنها در موسم حجّ امان داشتیم. سرانجام، مشیّت خدا بر این تعلق گرفت که شرّ دشمنان را از سر پیامبر ریشه‌کن کنیم.

علی علیه السّلام به بیان آزار و اذیت خاندان پیامبر به دست قریش می‌پردازد و می‌گوید:

لیکن کسـی که از قریش به اسـلام می‌گروید، بیم و خوف ما را نداشت، زیرا به لحاظ پیمان و یا خویشی با مشرکان، از کشته شدن ایمن بود. «۳» هیچ کس در اسـلام به اندازه ما سـتم نکشـید. پس از چندی، خدا پیامبر خود را امر به هجرت کرد. به دنبال آن، او را

به قتال مأذون ساخت. هرگاه آتش جنگ تیز می‌شد، پیامبر اهل بیت خود را جلو می‌داد؛ و با سپر قرار دادن آنان، یاران و لشکریان خود را از زخم نیزه و شمشیر مصون می‌داشت.

سرانجام عبیدهٔ بن حارث بن مطلّب در جنگ بدر و حمزه در جنگ احد و جعفر و زید (بن حارثه) «۴» در جنگ مؤته کشته شدند. کسی که اگر می‌خواستم از او نام می‌بردم چند بار

---

(۱) در متن بلاذری آمده است: افضل آنان خلیفه‌اش و خلیفه خلیفه‌اش بود (انساب، ج ۲، ص ۲۷۹).

(۲) در متن بلاذری چنین آمده است: «بهره ما بیشترین بهره از هر اهل بیتی در بین مسلمانان خواهد بود»، همان، ص ۲۸۰.

(۳) ظاهرا در اینجا علی علیه السّلام بویژه عثمان را در نظر داشته است.

(۴) ذکر نام عبیده مطّلبی و زید، آزاد شده محمد صلّی اللّه علیه و آله، در میان اهل بیت، به هیچ وجه با «احتجاجات بعدی شیعه» وفق نمی‌دهد. اینان از نظر شیعیان بعدی عضو خاندان پیامبر نبوده‌اند.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۹۲

آرزو کرد که همانند ایشان در راه خدا به فیض شهادت نائل شود لیکن عمر آنان زودتر به سر رسید. و مرگ کسی که نامش را نبردم به تأخیر افتاد. خدا به نیکان محسن و منعم است. هیچ کس در طاعت از خدا و رسول ناب‌تر و شکیباتر از این جمعی که نامشان را ذکر کردی نیست. خدا به نیکوترین عمل آنها پاداش دهاد.

سپس عبارتی آمده است که طبری احتمالا به دلیل وجود آن، از آوردن بقیه مکاتبه خودداری ورزیده است:

گفتی که من نسبت به خلفا حسد ورزیده‌ام و در بیعت با آنان درنگ کرده‌ام. هرگز چنین مباد. اما درنگ کردن من در بیعت با آنان در این باره عذری اقامه نمی‌کنم؛ زیرا خداوند متعال وقتی پیامبرش را بمیراند قریش گفتند:

«باید امیر از ما باشد». انصار گفتند: «امیر باید از ما باشد». قریش گفتند: «چون محمد صلّی اللّه علیه و آله از ما بود، پس برای این مقام شایسته‌تر هستیم». وقتی انصار این احتجاج را شنیدند ولایت و حکومت را به قریش سپردند. بنابراین، قرابت با پیامبر سبب شد که این حق برای قریش و نه انصار ملحوظ شود. حال که چنین حقّی به لحاظ خویشاوندی با رسول احراز شد، پس من از قریش به این مقام زیبنده‌ترم. هنگامی که دیدم حقم را ربوده‌اند، من نیز حق خود را به آنان وانهادم. خدا از آنها درگذارد! «۱» اما اینکه گفتی من صله ارحام را با عثمان قطع کرده و مردم را بر او شورانده‌ام، باید بگویم چنان که می‌دانی عثمان رفتاری کرد و مردم نیز واکنشی نشان دادند. من قطعا در این ماجرا دستی نداشتم جز آن‌که به من تهمت بزنی؛ و در این صورت، آنچه بر تو عیان است نهان می‌کنی. و اما این که گفتی قاتلان عثمان را به تو بسپارم، من در این مسأله نیک نگریسته‌ام و آن را خوب کاویده‌ام. صلاح چنین دیدم که آنها را به تو یا هر کس دیگر مسپارم. «۲» به جانم سوگند، اگر از گمراهی و دشمنی دست نشویی بزودی خواهی دید که تو را برای نبرد می‌طلبند؛ و نیازی نیست که تو ایشان را در دریا و خشکی و کوه و دشت جستجو کنی.

---

(۱) از قسمت «قریش گفتند» تا اینجا در نسخه بلاذری نیامده است، (همان، ص ۲۸۱). احتمال می‌رود که بعدها شیعیان بدان افزوده باشند. اما به احتمال قویتر، بلاذری ترجیح داده که از آوردن آن خودداری ورزد.

بدین ترتیب وی ناگزیر بوده بحث درباره ابو سفیان را پیش کشد. بیان منظم این بحث نشان از آن دارد که این موضوع در اواخر آن به منزله اصلی نهایی آمده است. این موضوع که انصار نیز در سقیفه دچار اشتباه شده بود، به احتمال زیاد جزئی از احتجاجات علی بوده است.

(۲) متن نسخه بلاذری در این باره چنین است: «من هیچ فرد خاصی را نمی‌شناسم که او را کشته باشد. در این مسأله نیک

نگریسته‌ام، اما فکر نمی‌کنم برایم امکان داشته باشد که کسانی را که همراه من متهم کرده‌ای یا به آنها مظنون شده‌ای، به تو تسلیم دارم (همان، ص ۲۸۱- ۲۸۲).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۹۳

سرانجام علی علیه السّلام به معاویه یادآور می‌شود:

وقتی مردم با أبو بکر بیعت کردند، پدر تو نزد من آمد و گفت: «تو پس از محمد سزاوارترین شخص برای احراز خلافت هستی؛ و من با دشمنان تو در ستیز خواهم بود.

دستانت را بگشای تا با تو بیعت کنم». لیکن من از این بیعت استقبال نکردم. تو خود واقفی که پدرت چنین گفت و این خواست او بود. لیکن من نپذیرفتم، زیرا در آن روزگار مردم به دوران کفر نزدیک بودند؛ و ترسیدم میان مردم و اسلام رخنه پدید آید. پس پدرت بیش از تو به حق من آگه بود. حال اگر تو نیز همچون پدرت حق مرا بشناسی، بر طریق مستقیم خواهی بود وگرنه خدا از تو بی‌نیاز است، و السلام. «۱»

پاسخ علی علیه السّلام قاطع بود و سوء تفاهمات را برطرف کرد. این پاسخ، صرف نظر از اندکی مبالغه و آرایه‌های لفظی حقیقت آشکار را بیان می‌کرد. درست است که نامه معاویه او را وادار کرد آنچه را ترجیح می‌داد در این زمان مطرح نکند، فاش سازد. علی ابتدا رفتار أبو بکر و عمر را بی‌قید و شرط ستود، امّا وقتی از او خواسته شد که دلیل کندی و درنگ خویش را از پشتیبانی آنان توضیح دهد، دریافت که پنهان کردن حقایق بی‌ثمر است. وی می‌دانست که حقیقت در تاریخ، همچون زندگی شخصی، گاه فرد را می‌آزارد، امّا طالبان آن را نیز آزاد می‌سازد؛ او به یقین از حق خود در «فلته» محروم شده بود، نه فقط از طریق موازین کتاب خدا، که با نظام قبیله‌ای عرب سنّتی؛ هیچ کس جز ابو سفیان، پدر معاویه، بر آن گواهی نداد. و اکنون فرزندش او را به حسادت متهم می‌کرد؛ حال آن که مردم خود او، قریش، بودند که- همان طور که عمر به ابن عباس گفت- نمی‌توانستند تحمل کنند بنی هاشم هم نبوّت را بر عهده گیرد و هم امامت را. بگذار ستایندگان أبو بکر و عمر تلخی حقیقت را بچشند. او دیگر با این دو ریش سپید قوم نزاعی نداشت و می‌توانست صادقانه بر فقدانشان برای اسلام سوگواری کند. اگر پیروان پیشین آنان اکنون آماده پشتیبانی از معاویه شیاد باشند، مسئولیت آن بر دوش خود ایشان است.

نظریات هر دو طرف نیک بیان شده و جنگ اجتناب‌ناپذیر بود. علی گروهی از پیشوایان برگزیده اسلام را، که از نظر او مثل زمان پیامبر، مهاجران و انصار بودند، به اتخاذ موضعی مشترک فرا خواند. وقتی با آنان به شور نشست، همگی او را به جهاد علیه

---

(۱) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۸۸- ۹۱؛ [واقعه صفین در تاریخ، ص ۶۰- ۶۱]؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۷۹- ۸۳.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۹۴

نیرنگ‌بازان ترغیب کردند. ابتدا هاشم بن عتبه لب به سخن گشود. او گفت که دشمنان همگی فریفته دنیا شده‌اند. عمار یاسر که به منزله مولای قریش، با وجود پیشینه‌اش در اسلام، از شرکت در انجمن عالی مشورتی زیر نظر خلفای پیشین محروم شده بود، توصیه کرد که قبل از برافروخته شدن آتش جنگ توسط خطاکاران، اقدام سریع به عمل آید. آن‌گاه قیس بن سعد سخن گفت و به علی اطمینان داد که جهاد علیه این مردم از جهاد با ترکان و رومیان برای او مهمتر است. او ناخشنودی بسیار خود را از رفتار بد آنان با مؤمنان ابراز داشت و بویژه شکوه‌های انصار را مطرح کرد که حسّان در زمان خلافت أبو بکر یادآوری کرده بود، مبنی بر اینکه «فیء» انصار را غصب کرده و با آنان به سان بردگان خویش رفتار کرده بودند. چندین تن از انصار بلندمرتبه، از جمله خزیمهٔ بن ثابت و ابو ایوب انصاری مداخله کردند و از قیس پرسیدند چرا از بزرگان قومت پیشی گرفتی و قبل از آنان سخن راندی؟ قیس پوزش خواست و گفت: «من به فضل شما آگهم. شأن شما والاست، لیکن هرگاه سخنی از احزاب زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله

به میان می‌آید در دلم چون دل شما شراره کین زبانه می‌کشد». انصار سپس تصمیم گرفتند که سهل بن حنیف به جای همه آنان سخن گوید. او به علی اطمینان داد که آنان در جنگ و صلح با وی خواهند بود و به او توصیه کرد که حمایت مردم کوفه را جلب کند، زیرا جلب حمایت آنان برای او بسیار حیاتی است. «۱»

کوفیان در پشتیبانی از جنگ وحدت نظر کمتری داشتند. هر تصوری که احتمالا درباره معاویه داشته‌اند، درک کرده بودند که آنان و برادران شامی آنها مثل همیشه در جنگی که به هر تقدیر برنده و بازنده دارد، مدتها پیش از رهبران خود گرفتار قتل و خونریزی خواهند شد. برخی فکر می‌کردند که- بر خلاف بصریان که پیمان بیعت خویش را شکسته بودند- معاویه و شامیان، که هیچ‌گاه تن به بیعت نداده‌اند، نباید مورد تهاجم قرار گیرند؛ هر چند أبو بکر سنتی را موضع کرده بود که هر کس خلیفه را به رسمیت نمی‌شناخت مرتد تلقی می‌شد. نقل است که اشتر خود به قبیله‌اش، «نخع»، با اطمینان گفت که جنگ با شامیان به لحاظ اخلاقی بر جنگ با مصریان ترجیح دارد، زیرا بیعتی

---

(۱) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۹۲- ۹۴.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۹۵

آنان را مکلف نکرده است. «۱» این استدلال برای آنان که هنوز آزادی گذشته و حکومت مستقل قبیله‌ای خود را به یاد داشتند، می‌بایست جذاب بوده باشد.

وقتی علی علیه السّلام رو به سوی کوفیان کرد و گفت: «بروید به سوی دشمنان خدا؛ بروید به سوی دشمنان قرآن و سنت؛ بروید به سوی احزاب و قاتلان مهاجرین و انصار»، مردی از بنی فزاره، به نام اربد بن ربیعه، برخاست و فریاد زد: «آیا می‌خواهی ما را به جنگ برادران شامی ببری؟ همان سان که ما را به جنگ برادران بصری بردی؟ سوگند به خدا هرگز زیر بار این دعوت نمی‌رویم». هنگامی که اشتر ایستاد و پرسید: «ای مردم، چه کسی از عهده‌اش برمی‌آید؟» فزاری از بیم گریخت و مردم در پی او دویدند. وی به بازار پالانفروشان پناهنده شد. مردم او را یافتند و با مشت و نیام شمشیر آن قدر بر او کوفتند تا جان سپرد. علی آمد و پرسید چه کسی او را کشته است. به او گفتند: همدان و گروهی از مردمان مختلف». علی چنین حکم کرد که او در کشاکش فرقه‌ای (قتیل عمّیه) کشته شده، قاتل ناشناخته است و بالاخره دیه او بر عهده بیت المال خواهد بود. ابو علاقه تیمی ربیعی درباره مرگش چنین می‌سراید:

به خدا پناه می‌جویم که مرگم همچون مرگ اربد باشد که در بازار پالانفروشان جان باخت.

همدان هر یک به نوبت با نعلهای خویش ضربتی بر او فرود آوردند چون دستی از او دور می‌شد، دستی دیگر بر او فرود می‌آمد. «۲»

چون بازگرد یکدیگر آمدند، اشتر برخاست و به علی علیه السّلام از وفاداری کوفیان اطمینان داد و خود را از آنچه «این خائن تیره‌بخت» بر زبان آورده بود مبرا دانست. اشتر گفت که همه مردم، شیعه و پیرو اویند و دوست می‌دارند آنان را به جنگ با دشمن ببرد. ظاهرا وضعیت به حال عادی بازگشته بود و علی با سخنان آشتی‌جویانه کلام خود را پایان داد:

«راه یکی است و مردم در برابر حق یکسانند. هر کس در اندرز توده‌ها بکوشد او را بر

---

(۱) ابن ابی شیبه، مصنّف، ج ۸، ص ۷۱۱. با این حال، این روایت ریشه‌های عثمانی خود را آشکار می‌کند؛ به این ترتیب که به اشتر چنین نسبت می‌دهد که به عقیده او امت مسلمان بهترین مردان خود را مورد هجوم قرار داد و کشت.

(۲) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۹۴- ۹۵. در دو بیت شعری که بلاذری نقل کرده، کسانی که اربد را می‌زنند، به جای همدان «قاریان

ما» معرفی شده‌اند (انساب، ج ۲، ص ۲۹۳).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۹۶

نیّت و مقصودش پاداش دهند». «۱»

با این همه، نه مخالفان جنگ متقاعد شدند و نه کسانی که تردید روا داشته بودند.

عبد اللّه بن معتم عیسی، از صحابه و پیشوایان بزرگ قبیله‌اش در فتح عراق «۲» و حنظلهٔ بن ربیع از تمیم، معروف به کاتب- از آن روی که در نوشتن مهارت داشت و نامه‌ای برای پیامبر اکرم نوشته بود- «۳» همراه با گروهی از غطفان (که عبس وابسته به آن بود) و بنی تمیم، بر علی علیه السّلام وارد شدند. هر دو پیشنهاد کردند که با شامیان نجنگید، زیرا نتیجه این جنگ روشن نیست، بلکه به معاویه نامه بنویسید؛ دیگران نیز با آنان همداستان شدند.

علی علیه السّلام در پاسخ فرمود هر کدام در جنگ پیروز شوند، بی‌تردید کسانی که از فرمان خدا سرباز زده‌اند مغلوب‌اند. او گفت که معتقد است سخن آنان را که می‌گویند آماده نیستیم «از معروف پشتیبانی و از منکر نهی کنیم» باید شنید. یکی از پیروان وفادارش، معقل بن قیس یربوعی ریاحی، (یربوع وابسته به تمیم بود) از جای برخاست و گفت: «ای امیر مؤمنان، اینان با قصد خالص همراه تو نیامده‌اند، بلکه نیّت آنان بر خدعه و ترفند است.

بهوش باش که آنها سرسخت‌ترین دشمنان تو هستند». فرمانده لشکر علی علیه السّلام، مالک بن حبیب، پا در میان گذاشت و گفت: «ای امیر مؤمنان، به من گزارش رسیده که ابن حنظله با معاویه مکاتبه دارد. او را به ما سپار که تا پایان جنگ به زندانش افکنیم». دو مرد از عبس به نامهای عیاش بن ربیعه و قائد بن بکیر برخاستند و گفتند: «ای امیر مؤمنان، آن سان که به ما گزارش داده‌اند، عبد اللّه با معاویه مکاتبه دارد. یا او را به زندان افکن و یا رخصت ده تا ما او را به بند کشیم تا هنگامی که آتش جنگ فرو نشیند». آن دو متهم گفتند: «این پادافره کسی است که خصم را بر شما ارجح داند». علی علیه السّلام به آنان گفت: «خدا میان من و شما داور است؛ و شما را به او وامی‌گذارم؛ و از او برای شما استعانت می‌جویم.

هرکجا که خواهید بروید». «*»

ظاهرا، بویژه، موضع حنظله علی را نگران کرد، زیرا پیامبر اکرم به او اعتماد داشت.

علی بار دیگر به او پیام داد که با منی یا بر ضد من؟ حنظله گفت نه با توام و نه بر ضد تو.

---

(۱) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۹۵.

(۲) ر. ک: ابن حجر، اصابهٔ، ج ۴، ص ۱۳۲؛ طبری، فهرست اشخاص.

(۳) ابن حجر، اصابهٔ، ج ۲، ص ۴۳- ۴.

* واقعه صفین در تاریخ، ترجمه کریم زمانی، ص ۶۶.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۹۷

در پاسخ به این پرسش امام که اکنون می‌خواهی چه کنی؟ حنظله گفت: «به رها [ادسا] خواهم رفت، که آنجا گریزگاهی است (از هر دو سوی) و در آنجا خواهم ماند تا این امر فیصله گیرد». بزرگان قبیله‌اش، بنی عمرو تمیمی، خشمگین شدند، امّا او به آنان گفت: «سوگند به خدا نمی‌توانید مرا از دین خود سرگشته سازید. دست از من بدارید که من از شما داناترم». آنان تهدیدش کردند که نخواهند گذاشت کنیز (ام ولد) او و فرزندانش همراه او بروند و حتی ممکن است او را بکشند. برخی دیگر از یارانش به دفاع از او برخاستند و شمشیر از نیام کشیدند. گفت: «مرا مهلتی باید تا اندیشه سازم».

خود را در خانه پنهان کرد و شبانه به سوی معاویه گریخت. بیست و سه نفر از یارانش در پی او رفتند. ابن معتم نیز همراه سیزده تن

از یاران قبیله‌اش به معاویه پیوست. امّا هر دوی آنان از جنگ در رکاب معاویه سرباز زدند و بی‌طرف ماندند.

وقتی حنظله گریخت، علی دستور داد خانه‌اش را ویران کنند. بکر بن تمیم کارگزار (عریف) تمیم و شبث بن ربعی تمیمی این کار را بر عهده گرفتند. حنظله در قطعه شعری در نکوهش این دو شکوه سر داده و در شعر دیگری معاویه را به کشتن و مجازات انصار- که ظاهرا بیش از همه، او، به منزله یکی از مردان نیک وابسته به خاندان مضر، مسئول اختلاف در میان امّت مسلمانان بوده است- برمی‌انگیزد. «۱»

عدی بن حاتم طائی، رئیس طی، نیز به علی سفارش کرد که پیش از آغاز جنگ فرصتی دیگر دهد و بازهم نامه و پیغام بر گسیل دارد. زید بن حصن (یا حصین) طائی، «۲» یکی از فقیهان لبّاده‌پوش (من اصحاب البرانیس المجتهدین) و یکی از خوارج برجسته بعدی، با وی مخالفت کرد و گفت اگر در حقانیت جنگ تردید داشته باشیم شایسته نیست در صدد جنگ با آنها برآییم، بلکه باید به آنها مهلت دهیم؛ امّا هیچ کس تردید ندارد که دشمن ناجوانمردانه در جستجوی خونخواهی است. مرد دیگری از طیّ لب به اعتراض گشود و گفت: «زید بن حصن، آیا کلام پیشوایمان عدی را به تمسخر می‌گیری؟»

---

(۱) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۹۵- ۹۸.

(۲) حصن و حسین هر دو مکرّر در منابع آمده‌اند. متن منقری در اینجا «حصین» آورده است. با این حال، انساب الاشراف بلاذری در همه جا «حصن» را پیشنهاد می‌کند. مصحح آن، آقای محمودی، در همه جا آن را به «حصین» تغییر داده است (ر. ک: به یادداشت او، انساب، ج ۲، ص ۳۶۴). ما در اینجا در همه موارد حصن را برگزیده‌ایم.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۹۸

زید از خود دفاع کرد و گفت: «هیچ کس از شما به اندازه من حق عدی را قدر نمی‌شناسد. جانشینی محمد، مادلونگ ۲۹۸ معاویه و صفین ..... ص : ۲۵۳

کن من سخن حق را به خاطر خشم مردم فرو نمی‌نهم». عدی با بزرگواری سخنان علی علیه السّلام را تکرار کرد که هر کس صادقانه عقیده خود را بیان کند، به وظیفه خویش عمل کرده است. «۱» مردم باهله، که تعدادشان در کوفه زیاد نبود، امّا در شام خویشاوندان زیادی داشتند، مایل نبودند با شامیان وارد جنگ شوند. علی صریحا به آنان گفت: «ای مردم باهله، خدا را گواه می‌گیرم که شما مرا دشمن می‌دارید. من نیز شما را خصم خود می‌دانم. مقرری خود را بگیرید و به جنگ دیلمیان روید». «۲»

دیگران علی علیه السّلام را تشویق می‌کردند که پیش از آن‌که دشمن کاملا بسیج شود به جنگ با او بشتابد. یزید بن قیس ارحبی و زیاد بن نضر حارثی، هر دو از پیشوایان قبایل یمنی، احتمالا اولین کسانی بودند که گزارش دادند مردان و ساز و برگ جنگی فراهم کرده‌اند و از علی خواستند منادی خود را گسیل دارد تا به مردم ندا دهد که به لشکرگاهشان در نخیله، واقع در دو میلی کوفه، بروند. یزید بن قیس «۳» که مردی جنگ‌آزموده بود به علی علیه السّلام گفت: «کسی نیست که به سبب بیزاری از جنگ تأخیر کند یا وقت را هدر دهد و به خواب رود، هیچ کس هنگامی که فرصت فراهم شود در صدد پند و اندرز دادن برنمی‌آید و تأخیر نمی‌ورزد هیچ کس جنگ امروز را به فردا موکول نمی‌کند». زیاد بن نضر نیز از علی خواست که آنان را در جنگ با دشمن رهبری کند. به همین مناسبت، عبد اللّه بن بدیل بن ورقاء خزاعی، که از صحابه پیامبر بود به علی علیه السّلام هشدار داد که انتظار نداشته باشد دشمنانش تغییر موضع دهند، زیرا آنان نسبت به او کینه و خصومت دیرینه دارند. آن‌گاه روی به مردم کرد و پرسید: «چگونه معاویه با علی بیعت کند، در حالی که علی، برادرش حنظله و دایی‌اش ولید و جدش عتبه را در یک حمله کشت». «۴» او گفت که تنها نیزه‌ها و شمشیرهای آخته است که تردید را از دل این

---

(۱) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۹۹- ۱۰۰.

(۲) همان، ص ۱۱۶.

(۳) بنا به روایت دیگران، عبد اللّه بن بدیل خزاعی این مطلب را گفت.

(۴) حنظلهٔ بن ابی سفیان، ولید بن عتبهٔ بن ربیعه، برادر هند، مادر معاویه، و پدرش عتبهٔ بن ربیعهٔ بن عبد شمس همگی در جنگ بدر کشته شدند. بنا به روایتهای معروف، عتبهٔ بن ربیعه به دست عبیدهٔ بن حارث مطلبی کشته شد پیش از آن‌که خود او کشته شود.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۲۹۹

مردم بیرون تواند برد. در این هنگام علی به حارث بن عبد اللّه همدانی، معروف به حارث اعور، فرمان داد که مردم را به اردوگاه جنگی آنان در نخیله فرا خواند. «۱»

دو نفر از پیروان سرسخت علی علیه السّلام، حجر بن عدی کندی و عمرو بن حمق خزاعی، گرد شهر رفته، شامیان را لعن کردند و بیزاری خویش را از آنان ابراز داشتند. علی آنان را فرا خواند و از ناسزاگویی بازشان داشت. قرار نبود زبان به ناسزا و دشنام بگشایند، بلکه می‌بایست رفتار ناپسند دشمن را بازمی‌گفتند و از خداوند می‌خواستند که آنان را به راه راست هدایت کند تا از ریختن خون یکدیگر بپرهیزند. آنان توبیخ او را پذیرفتند و متعهد شدند که به این توصیه او وفا کنند. «۲»

اقشار مذهبی، حافظان قرآن و دیگران، اغلب در بین سرسخت‌ترین طرفداران علی بودند. امّا یاران عبد اللّه بن مسعود از پذیرفتن این دعوت سرباز زدند. وقتی علی آماده می‌شد که با لشکر خود رهسپار شود، گروهی از آنان، از جمله عبیدهٔ بن قیس سلمانی مرادی و یارانش به او گفتند که با او می‌آیند، امّا برای خود اردوگاه جداگانه‌ای برپا می‌کنند تا ببینند کدام طرف بر دیگری هجوم خواهد آورد، آن‌گاه بر ضد او خواهند جنگید. علی علیه السّلام آنان را ستود و عملشان را موافق دین و عقل دانست. گروه دیگری از آنان، حدود چهارصد مرد به فرماندهی ربیع بن خثیم ثوری، گفتند که گرچه افضل بودن علی را می‌پذیرند، درباره حقانیت این جنگ تردید دارند و از او خواستند که آنها را به برخی از مرزها گسیل دارد. علی آنان را به ری برای جنگ با دیلمیان فرستاد و پرچمی برایشان برپا داشت. «۳»

رقابتهای قبیله‌ای بین یمنیها و ربیعه در کوفه نیز مشکلاتی به بار آورده بود. علی علیه السّلام اشعث بن قیس را از فرماندهی مشترک کندیان کوفه و ربیعه عزل و آن را به حسّان بن محدوج از قبیله ذهل سپرده بود. برخی از سران یمنی، از جمله اشتر، عدی بن حاتم طائی، زحر بن قیس جعفی و هانئ بن عروه مرادی، نزد علی رفتند و گفتند که ریاست اشعث، نواده سران کنده، را کسی جز همسنگ او نشاید و حسان بن محدوج همسنگ او

---

(۱) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۱۰۲- ۱۰۳؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۹۴.

(۲)- منقری، وقعهٔ صفین، ص ۱۰۳- ۱۰۴.

(۳) همان، ص ۱۱۵.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۰۰

نیست. مردم ربیعه برآشفتند، آنان شرافت او را کمتر از پیشوای کنده نمی‌دانستند.

نجاشی، شاعر یمنی، جانب آنان را گرفته می‌گوید راضی است به آنچه علی علیه السّلام، وصی رسول خدا، از آن خشنود باشد. سعید بن قیس همدانی به یمنیان هشدار داد که با تن دادن به فرمانروایی معاویه کاری ناپسند انجام می‌دهند و با مضر مواجه خواهند شد. با این همه، یمنیها راضی نشدند و حسّان پیشنهاد کرد که اشعث پرچم کنده و او خود پرچم ربیعه را داشته باشد. اشعث نپذیرفت و گفت «آنچه از من است از تو است و آنچه از تو است، از من است».

معاویه از این نزاع باخبر شد و با مالک بن هبیره، پیشوای کنده در شام و دوست اشعث، به شور نشست. آنان شاعری از کنده را یافتند که شعری سرود و اهل کنده عراق را که حاضر شده بودند ننگ پیشوایی حسّان را به خود راه دهند مورد سرزنش قرار داد و آن شعر را برای یمنیان سپاه علی فرستادند. شریح بن هانی حارثی در این هنگام به آنان هشدار داد که خویشاوند شامی آنان کاری جز دامن زدن به کشمکش میان آنها و ربیعه ندارد. حسّان پرچم را در خانه اشعث برافراشت، و علی علیه السّلام خواست فرماندهی را به او بازگرداند. بازهم اشعث سرباز زد و به او اعتماد نورزید، امّا پیشنهاد علی علیه السّلام را در این که فرماندهی جناح راست سپاه را به عهده گیرد پذیرفت. «۱»

علی به برخی از والیانش نوشته بود که برای شرکت در جنگ به او بپیوندند. مخنف بن سلیمان ازدی، جد ابو مخنف، مورخ نامی، از اصفهان به سوی علی آمد. او حارث بن حارث بن ربیع و سعید بن وهب را که هر دو از مردانش بودند، به ترتیب به جانشینی خود در اصفهان و همدان گمارد. «۲» هنگامی که علی در نخیله اقامت گزید، عبد اللّه بن عباس همراه با بصریان وارد شد. او ابو الاسود دؤلی را در غیاب خود به امامت نماز گمارده و مسئولیت جمع‌آوری خراج را به زیاد بن أبیه سپرده بود. بصریان به پنج سپاه تقسیم شدند: قبیله بکر بن وائل به فرماندهی خالد بن معمّر سدوسی، عبد القیس، به فرماندهی عمرو بن مرجوم (مرحوم) عبدی، ازد به فرماندهی صبرهٔ شیمان، تمیم، ضبه و رباب به فرماندهی احنف بن قیس و اهل عالیه (منطقه کوهستانی حجاز) به فرماندهی

---

(۱) همان، ص ۱۳۷- ۱۴۰.

(۲) همان، ص ۱۰۴- ۱۰۵.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۰۱

شریک بن اعور حارثی. «۱»

در شام نیز لشکریان همچنان برای جنگ آماده می‌شدند. ابو مسلم خولانی پس از بازگشت از کوفه پیراهن خونین عثمان را که گفته می‌شد خواهر معاویه، ام حبیبه، از مدینه فرستاده بود برداشت و با آن در شهرهای نظامی شام گشت‌وگذار می‌کرد و مردم را به خونخواهی عثمان برمی‌انگیخت. از کعب بن عجره انصاری نیز به منزله کسی یاد می‌شود که در تحریک احساسات مردم برای گرفتن خون عثمان نهایت تلاش خود را به کار گرفت. «۲»

به رغم این تبلیغات جنگی، اشتیاق شامیان به جنگ با برادران عراقی خود، بی‌تردید فراگیر نبود. بنا به گفته ابو بکر هذلی بصری، عمرو بن عاص به قصد تحریک آنان قدرت دشمن را ضعیف می‌شمرد؛ او ادعا می‌کرد که جنگ جمل دشمن را ضعیف و پراکنده ساخته است و بصریان با علی مخالف‌اند. وقتی معاویه باخبر شد که سپاه علی علیه السّلام نیروی خود را بازیافته است، نگران شد و حرکت سپاه خویش را به تأخیر انداخت؛ سپس به همه آنان که گمان می‌کرد با علی مخالف و از کشته شدن عثمان برافروخته‌اند، نامه نوشت و از آنان یاری طلبید. ولید بن عقبه شکیبایی خود را از کف داد و به او نوشت:

به معاویهٔ بن حرب خبر رسان، که برادری مورد اعتماد، تو را سرزنش می‌کند.

وقت گذرانده‌ای همانند شتر نری که در هوای شهوت اما در بند است، در دمشق نعره می‌کشی، اما از جای نمی‌جنبی.

به یقین، تو و نامه نوشتن تو به علی علیه السّلام، همانند دباغه‌زنی است که پوست دباغی‌شده‌اش را کرم خورده باشد.

هر سواره نظامی که به سوی ویرانه‌های عراق به پیش می‌راند تو را به خلافت امیدوار می‌کند.

دوستدار انتقام تردید نمی‌ورزد، بلکه طالب قصاص ستمگر است.

اگر تو مقتول بودی و او زنده بود، شمشیر از نیام برمی‌کشید، نه سستی می‌ورزید و نه

(۱) همان، ص ۱۱۷؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۹۳، ۲۹۵. نیز روایت شده که از میان بصریان ازد، تنها عبد الرحمن بن عبید همراه با کمتر از ده مرد، در جنگ شرکت کردند.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۹۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۰۲

ملول می‌شد.

نه از جنگ سرباز می‌زد، جز آن که بازش می‌داشتند، نه احساس ملالت می‌کرد و نه از بیم سر فرو می‌نهاد.

مردان تو در مدینه هلاك شده و بر زمین افتاده‌اند؛ تو گویی گیاهی خشکیده‌اند. «۱»

وقتی معاویه پنج سال بعد با پیروزی وارد کوفه شد، از ولید خواست بر منبری که روزی بر اثر تهوع وی در آن، شسته شده بود بالا رود و این ابیات را برای دشمن زبون بخواند. آن‌گاه خود بیتی از اوس بن حجر، شاعر تمیمی قبل از اسلام را نقل کرد:

شگفتا از آن که شکیبایی ما را می‌بینند.

اما وقتی جنگ بر او صدمه می‌زند، لب فرو می‌بندد. «۲»

و آن ستمگر، پیروزی را جشن می‌گرفت.

زمانی که ولید خلافت را جایزه‌ای جنگی اعلام داشته بود، می‌توانست با مجادلات پیشین مروان همنوا شود که: خلافت از آن بنی امیه است و آنها برای به دست آوردن آن خواهند جنگید. او سلاحها و شتران حامل صدقات (ابل الصدقة) «۳» در دار الاماره عثمان را که علی علیه السّلام مصادره کرده بود خاطرنشان کرد. ولید در پشتیبانی از بنی امیه، بنی هاشم را که اکنون همه آنان گناهکار به شمار می‌آمدند، مورد خطاب قرار داد:

بنی هاشم، سلاحهای پسر خواهرتان را بازگردانید، آنها را به تاراج مبرید که به تاراج بردن از او حلال نیست.

بنی هاشم، برای دعوت به خونخواهی شتاب مورزید، قاتلان و غارتگر اموال او نزد ما برابرند.

بنی هاشم، چگونه بین ما مذاکره‌ای انجام شود، حال آنکه شمشیرش و اسبانش نزد علی است.

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۲۵۷- ۳۲۵۸. این شعر در انساب بلاذری، ج ۲، ص ۲۹۰- ۲۹۱، با تغییرات و ترتیب دیگری در ابیات نقل شده است؛ نیز ر. ك: مختصر ابن منظور، ج ۲۶، ص ۳۴۷- ۳۴۸، و در جاهای دیگر. ما در اینجا از نسخه طبری ترجمه کردیم، اما به جای «امارة» (فرمانروایی)، موافق متون دیگر، «خلافة» را قرار دادیم. ولید یقینا معاویه را به وسوسه می‌انداخت که به خلافت امید داشته باشد. او پیشتر امیر بود.

(۲) ابن منظور، مختصر، ج ۲۶، ص ۳۴۷- ۳۴۸. احتمال اینکه معاویه این شعر را به این مناسبت نقل کرده باشد بیشتر است از اینکه آن را- بنا بر حکایت طبری، ج ۱، ص ۳۲۵۸- در پاسخ به طومار خالی دیگری فرستاده باشد.

(۳) اغانی، ج ۴، ص ۱۶۸.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۰۳

او را کشتند تا در جایش بنشینند، درست همان‌گونه که روزی مرزبانان کسری به وی خیانت کردند.

باری، با لشکری سترک به سویتان رهسپار خواهم شد؛ لشکری که صدای زنگوله‌ها و زمزمه‌هایش گوشها را کر می‌کند. «۱»

عباس بن عتبة بن ابو لهب در پشتیبانی از بنی هاشم چنین پاسخ داد:

از سلاحها مپرس که از دست رفتند؛ صاحبانشان آنها را از بیم جنگ رها کردند و گریختند.

او را به کسری مانند کردی، آری همانند او بود، هم در سیرت و هم در فوج سربازانش. «۲»

معاویه به منظور متمرکز ساختن نیروهایش برای حمله به عراق، ناچار بود مرزهایش را در شمال و غرب امن کند. او با امپراتوری بیزانس پیمان آتش‌بس موقت بست و باج و هدایایی به آنان داد. معاویه احتمالا یقین یافته بود که علی بر ضد او در صدد تبانی با دشمن اسلام برنمی‌آید. اکنون برای مصر نگرانی زیادی وجود نداشت، زیرا محمد بن ابی بکر جایگزین قیس بن سعد قدرتمند شده بود. محمد بن ابی بکر گرچه سخت پیرو علی علیه السّلام بود، امّا درک سیاسی نداشت. یک ماه پس از ورودش به این شهر به مردانی که در «خربتا» کناره گزیده بودند و قیس با آنان پیمانهایی آشتی‌جویانه برقرار ساخته بود، نامه‌ای نوشت و از آنان خواست که یا به فرمانش درآیند و یا از شهر بیرون روند. امّا آنان نپذیرفتند و مهلت خواستند تا ببینند در جنگ قریب الوقوع بین علی و معاویه چه روی خواهد داد و اقدامات احتیاطی را برای مقاومت به عمل آوردند. ابن ابی بکر بر آنان هجوم نبرد مگر پس از جنگ صفین. «۳» امّا چون با آنان خصومت ورزیده بود، اکنون خاری در چشم وی بودند.

فرزند أبو بکر، بی‌تردید پیش از جنگ صفین، علنا به بدگویی و لعن و طعن معاویه پرداخت. طبری متن حاوی این نزاع را حذف کرده است، زیرا به گفته او عامه مردم

---

(۱) کامل‌ترین متن آن، که در ۹ سطر است، در اغانی، ج ۴، ص ۱۷۶ نقل شده است. این ترجمه ناقص مبتنی است بر این متن، به جز سطر سوم (۱، ۶ از متن اغانی) که «نجائبه» جای «حرائبه» را گرفته است. برای آگاهی از متنهای دیگر، ر. ک: بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۴ و مراجعی که در حاشیه آن داده است.

(۲) اغانی، ج ۴، ص ۱۷۷. معرفی این شاعر با عنوان فضل بن عباس توسط ابو الفرج، بی‌تردید اشتباه است.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۳۲۴۸.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۰۴

تحمل شنیدن آن را نداشته‌اند. «۱» با این حال، بلاذری و منابع دیگر آن را نقل کرده‌اند.

محمد بن ابی بکر معاویه را غاوی (فریبنده) فرزند صخر خطاب کرد و او را لعین بن لعین خواند که همواره در پی ضربه زدن به دین خدا بوده و اکنون بازماندگان احزاب را پناه داده است. امّا علی علیه السّلام اولین کسی بود که به دعوت پیامبر به اسلام پاسخ داد؛ برادر و پسر عموی او از نخستین پیروانش بود. علی علیه السّلام وصی و پدر نوادگان اوست که اکنون انصار از او حمایت می‌کنند و خداوند آنان را ستوده است. ابن ابی بکر از ذکر نام عمرو عاص، شریک معاویه در فریبکاریها و دغل‌بازیهایش غفلت نورزید و گفت بزودی روشن خواهد شد که فرجام نیک از آن چه کسی است.

معاویه بدون شک، به توصیه عمرو، به نرمی پاسخ گفت. او نامه‌اش را با این عبارت آغاز کرد: از معاویهٔ بن ابی سفیان به محمد بن ابی بکر که سرزنشگر پدر خویش بود. وی با نشان دادن نقطه ضعف در سوابق خاندان محمد بن ابی بکر نسبت به وصی پیامبر به تأکید بر آن پرداخت و گفت در سخنان محمد ملامتهایی بر پدرش دیده می‌شود:

حق علی را گفتی و از سابقه خویشاوندی او با پیامبر داد سخن دادی؛ نیز از یاری و همراهی او در مواقع هولناک با رسول الله سخن گفتی. تو برای اثبات برتری خود بر من از فضایل دیگری گواه آوردی. سپاس خدا را که فضل را از تو گرفت و به دیگری داد.

پدرت و من در زمان رسول خدا فضایل علی را مشاهده کردیم؛ و آن را پاس می‌داشتیم؛ اما آنگاه که پیامبر پیروز شد خداوند آنچه را وعده داده بود بر او کامل کرد و زان پس خدا جانش را گرفت، پدر تو و فاروق (عمر) «۲» از نخستین جانشینان پیامبر شدند و با علی به مخالفت برخاستند و بر این ضدیت یگانه و متحد شدند. سپس علی را به بیعت خواندند، لیکن او درنگ کرد. پس بر او سخت گرفتند تا سرانجام به بیعت رضا داد. ولی او را در کارهایشان دخالت ندادند و از اسرار و رموز خود آگاه نکردند. تا اینکه طومار حیاتشان درهم نوردیده شد. آنگاه عثمان برخاست و بر طریق هدایت آن دو رفت، لیکن

(۱) همان.

(۲) بیان منظم عبارتها جالب توجه است. آیا ابو بکر بود که این لقب معروف را به عمر داد؟ در متن بلاذری (انساب، ج ۲، ص ۳۹۶) ضمیر ه در «فاروقه» به محمد صلّی اللّه علیه و آله اشاره دارد. متن اثری که در زیر می‌آید ملایم‌تر است و لحن بیانش در متن بلاذری فروکش کرده تا با دیدگاههای اهل سنّت هماهنگی بیشتری داشته باشد.

متن مسعودی موافق با متن منقری است. در خصوص بحث درباره روایتهای گوناگون مربوط به سرچشمه‌های لقب عمر، ر. ک: س، بشیر «لقب (فاروق) و رابطه آن با عمر اول» در مطالعات اسلامی، ص ۷۲ (۱۹۹۰)، ص ۴۱- ۷۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۰۵

مورد ملامت و نکوهش تو و ولایت علی قرار گرفت تا آنجا که بیگانگان گنهکار به جان او طمع کردند و تو و علی ریاکارانه با او برخورد کردید و دشمنی و کین خود را نهان و آشکار ساختید. تا آنجا که درباره او به امیال خود رسیدید.

سپس معاویه فرزند ابو بکر را به تمسخر گرفت که خود را هماورد فردی چون او می‌داند که در تدبیر سیاسی برای خود غولی به شمار می‌آید؛ همان کسی که ابو بکر پدر محمد، زمینه فرمانروایی او را فراهم و جایگاهش را مستحکم کرده و او را به مراتب عالی رسانده بود.

اگر ما از طریق راست گام بسپاریم، پدرت از نخستین پویندگان صدیق این راه بوده و اگر ما در راه ستم پیش بتازیم، پس پدرت بانی این راه شمرده می‌شود. ما شریکان او هستیم و در راه او گام می‌سپاریم و به او تأسی می‌جوییم.

اگر پدرت بر ما در این کار پیش نمی‌گرفت، و او را برای فرمانروایی مناسب دانست «۱» ما با ابن ابی طالب مخالفت نمی‌ورزیدیم و تسلیم او می‌شدیم. لیکن دیدیم پدرت آن کار را کرد، ما هم به او اقتدا کردیم. یا پدرت را سرزنش کن و یا از دشمنی دست بردار. «۲»

فرزند ابو بکر ناخواسته خود را در معرض نمونه آشکار دیگری از این شستشوی مغزی تمسخرآمیز قرار داده بود که زورمندان این عالم دوست می‌دارند رعایای ساده‌لوح خویش را بدان سرگرم کنند و عنان اختیار آنان را به دست گیرند. برای رسیدن به خلافت، در این هنگام چه راهی بهتر از این بود که معاویه خود را نگهبان و احیاکننده حقیقی بنایی قلمداد کند که ابو بکر و فاروقش برپا داشته بودند؟ آیا موفقیت درخشان آنان از آنجا نبود که علی را از خود دور داشته و او را در امور دولتی و طرحهای نهان خویش سهیم نکرده بودند؟ معاویه به پیروی از تدبیر و راهنمایی آنان به رهایی خلافت از دست فرزند منحرف ابو بکر و مولایش متعهد بود. عثمان، سومین مرد نگون‌بخت آنان، می‌بایست همچنان خلافت موروثی را حفظ می‌کرد؛ خلافتی که اکنون از با ایمان‌ترین یاور پیامبر و دو صحابی نامدارش به وفادارترین بنده آنان- اگر چه باید گفت فقط «طلیقی» اصلاح شده- و سرانجام به فرزند هرزه‌اش و قاتل نوه پیامبر، می‌رسید. بار

(۱) عبارت «و او را برای فرمانروایی مناسب دانست» از نسخه بلاذری گرفته شده است (انساب، ج ۲، ص ۳۹۷).

(۲) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۱۱۸- ۱۲۰. [واقعهٔ صفین در تاریخ، ص ۸۰]؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۹۳- ۳۹۷؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۹۷- ۲۰۱، بندهای ۱۷۹۰- ۱۷۹۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۰۶

دیگر شیشهای جبّه عمرو باید او را تحریک کرده باشند که ابن ابی بکر و علی را به منزله کسانی تصویر کند که مبارزه و بدگویی علیه عثمان را آغاز کردند، به گونه‌ای که سرانجام عاقبتی تیره سرنوشتش را رقم زد.

نـامه معـاویه احتمالاـ در نظر سـنیان متـأخر به انـدازه معاصـرانش تمسـخرآمیز جلوه نکرده است. آیا معاویه، وقتی که گفت در زمان پیامبر جملگی آنان به ارزشهای والا و تقدم علی علیه السّلام اذعان داشتند واقعا به آن اعتقاد داشت، یا اینکه تنها دست به یک حیله جنگی موجهی می‌زد؟ طبری با اسـتدلال جالب توجهی در مورد این نامه حکم می‌کند که مصلحت نیست مردمان عادی از محتوای آن باخبر شونـد. بهتر آن بود که گواهی «کاتب پیامبر» به فراموشـی سپرده شود و به گواهی فرزند عمر تکیه شود که احمد بن حنبل آن را در مسـند خود پذیرفته است: «زمانی که پیامبر در قید حیات بود و اصـحابش فراوان بودند، طبق عادت بدین ترتیب از آنها نام می‌بردیم: ابو بکر، عمر، عثمان و سپس سکوت می‌کردیم». «۱»

از آنجـا که محمـد بن ابی بکر در مصـر بـا مشـکل مواجه بود، معـاویه توانست حفظ مرز غربی‌اش را به سه فرمانـده فلسـطینی کهتر محلی بسپارد. «۲» تنهـا خبر ناخوشاینـد برایش آن بود که ناتـل بن قیس، رئیس قبیله جـذام، بر فلسـطین فـایق آمـده و بیت المـال را متصـرف شده بود. با این همه، عمرو به او توصیه کرد که بگذارد ناتل غنایم را مصرف کند و به او تبریک گوید، زیرا وی با انگیزه مذهبی نمی‌جنگد. «۳» معاویه چنین کرد و ناتل در جنگ صـفین به نفع معاویه فرمانـدهی لخم و جـذام را بر عهده گرفت. «۴» وقتی معاویه فهمید که علی شخصا فرماندهی سپاهش را به عهده گرفته، تصمیم گرفت، به توصیه عمرو،

---

(۱) ابن حنبل، مسـند، ج ۲، ص ۱۴. نیز، ر. ک: ویلفرد مادلونـگ، (امـام قاسم بن ابراهیم و معتقـدات زیـدیه)، (برلین، ۱۹۶۵)، ص ۲۲۶.

(۲) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۱۲۸. از سه نفر یاد شده، تنها از سمیر (سمیر؟) بن کعب بن ابی الحمیری، در جای دیگر با عنوان فردی که در فتوحات اولیه سیف بن عمر شرکت کرده بود یاد شده است (طبری، ج ۱، ص ۲۱۵۸).

(۳) طبری، ج ۲، ص ۲۱۰- ۲۱۱.

(۴) ابن منظور، مختصر، ج ۲۶، ص ۹۶.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۰۷

فرماندهی شامیان را خود به دست گیرد. «۱»

علی علیه السّـلام احتمالا در اوایل ذی حجه سال ۳۶، از نخیله رهسپار شد. «۲» آن حضـرت در غیاب خود ابو مسعود، عقبهٔ بن عمرو انصـاری از عوف بن حارث بن خزرج، و از شـرکت کننـدگان در جنگ بـدر، را به ولایت کوفه گماشت. «۳» این کاری پرمخاطره بود، زیرا ابو مسـعود بر خلاف حذیفهٔ بن یمان، با شورش کوفیان بر ضد سعید بن عاص «۴» والی عثمان در کوفه سخت مخالف بود و آشـکارا تمایل به بی‌طرفی داشت. بعلاوه علی به رئیس نگهبانان خود، مالک بن حبیب یربوعی، فرمان داد که مردم را در اردوگاه گرد آورد. «۵» او از راه مظلم ساباط به سـمت مـدائن و از آنجا به انبار رفت و طول ساحل شـرقی فرات را پیمود تا به رقّه رسـید. از مـدائن معقل بن قیس ریاحی را در رأس سه هزار مرد فرسـتاد تا راه شـمال را پیش گیرنـد. و رهسـپار موصل، نصـیبین و رأس العین شوند و به آنان فرمان داد که در رقه به او بپیوندند. «۶»

در راه برخی از یـاوران علی علیـه السّـلام به او گفتنـد که نـامه‌ای دیگر به معـاویه و یـارانش بنویسـد و از آنـان بخواهـد که او را به رسمیت بشناسند و از اشتباه خویش دست بردارند.

او نـامه را نوشت و در آن معـاویه و قریشـیان همراه او را مورد خطـاب قرار داد و به آنان یادآور شـد که در مقام مسـلمان مکلف‌اند فرمان پرهیزکارترین و شایسـته‌ترین فرد در میان خویش را بپذیرند و آنان را به پیروی از کتاب خدا، سنّت پیامبر و حفظ خون امتش فرا خواند. معاویه با قطعه شعری به او پاسخ داد، با این مضمون که جز نیزه و شمشیر چیزی بین آنان داوری نخواهد کرد. «۷»

طلایه سپاه علی علیه السّلام نزدیک قرقیسا، به فرماندهی زیاد بن نضر و شریح بن هانی، از

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۲۵۶- ۳۲۵۷.

(۲) تاریخی را که ابی الکنود در پنجم شوال آورده، حدود دو ماه زودتر است (وقعهٔ صفین، ۱۳۱). نباید تا رسیدن علی به صفین دو ماه و نیم طول کشیده باشد.

(۳) ابن حجر، اصابهٔ، ج ۴، ص ۲۵۲.

(۴) طبری، ج ۱، ص ۲۹۳۴.

(۵) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۱۲۱- ۱۳۱. روایت شده که مالک گردن مردی را که عقب مانده بود زد (همان، ص ۱۴۰).

(۶) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۹۶.

(۷) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۱۵۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۰۸

عقب لشکریان نمودار شد. آنان از کوفه رهسپار شده و طول ساحل غربی رود فرات را پیموده بودند. وقتی به عانات رسیدند دانستند که علی علیه السّلام مسیر ساحل شرقی را پیش گرفته و به معاویه از جانب دمشق در حال نزدیک شدن است. چون مردم عانات از عبور آنان از رود فرات جلوگیری کردند، بازگشتند و از هیت به آن سوی رود رفتند. خواستند از مردم عانات انتقام گیرند، امّا آنان استحکامات شهرشان را تقویت کردند؛ لذا آنان به راه خود ادامه دادند تا به سپاه اصلی رسیدند.

در رقه سماک بن مخرمه دروازه‌ها را بست و با نزدیک شدن سپاه علی علیه السّلام شهر را مستحکم کرد. علی در خارج از شهر توقف کرد و از مردمان کینه‌توز خواست که پلی از قایق بر روی رودخانه بزنند تا سپاهش از آن عبور کنند. چون از این کار سرباز زدند به طرف پل منبج در بخش علیای رودخانه رفت تا از آن بگذرد. امّا اشتر بر ساکنان دژ نهیب زد و به آنان هشدار داد که مزاح نمی‌کند و آنان تصمیم گرفتند بر روی رود پلی بزنند.

سرانجام پل زده شد و همه سپاهیان از آن گذشتند. «۱»

چون علی علیه السّلام از رقه در سمت غرب به طرف صفین حرکت کرد، دوباره طلایه سپاهش را به فرماندهی زیاد بن نضر و شریح بن هانی پیش فرستاد. آنان در سور الروم با ابو الاعور سفیان بن عمرو سلمی، «۲» همراه با سپاهی از شامیان، رویاروی شدند و هنگامی که نتوانستند او را به تسلیم وادارند علی را باخبر ساختند. علی اشتر را با سوارانی گسیل داشت تا به آنان بپیوندند و فرمان داد که حمله را آغاز نکنند. شامیان شبانگاه هجوم آوردند و سپس عقب نشستند. صبح روز بعد اشتر هجوم آورد و یکی از سواران نامدار شامی به نام عبد اللّه بن منذر تنوخی، به دست یکی از جوانان تمیم، به نام ظبیان بن عماره، کشته شد. اشتر کسی را نزد ابو الاعور فرستاد و او را به مبارزه طلبید. ابو الاعور

(۱) همان، ص ۱۵۱- ۱۵۲؛ طبری، ج ۱، ص ۳۲۵۹- ۳۲۶۰؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۹۷- ۲۹۸.

(۲) درباره ابو الاعور سلمی، نگاه کنید به مقاله لامنس در دایرهٔ المعارف اسلام، که در ویرایش دوم تجدید چاپ شده است. لامنس درباره او می‌گوید که «به نظر نمی‌رسد به نزدیکترین مردان محفل پیامبر وابسته باشد».

در حقیقت او به عنوان هم‌پیمان ابو سفیان، یکی از سرسخت‌ترین دشمنان محمد صلّی اللّه علیه و آله بود (ر. ک: م. ج. کیستر، «پروردگارا! عرصه را بر مضر تنگ کن ...: جنبه‌های اقتصادی اجتماعی و دینی یکی از احادیث اولیه»، در مجله تاریخ اقتصادی و اجتماعی شرق، شماره ۲۴ (۱۹۸۱)، ص ۲۴۲- ۲۷۳، در ۲۵۸- ۲۵۹). او را از جمله کسانی نام برده‌اند که پیامبر در قنوتش آنان را نفرین کرد (ابن ابی شیبه، مصنّف، ج ۲، ص ۲۱۵).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۰۹

اشتر را به سبب بیرون راندن والیان عثمان از عراق و بدنام کردن خلیفه سرزنش کرد و گفت که اکنون او را به سبب ریختن خون عثمان می‌طلبند. پس به فرستاده‌اش گفت که نیاز ندارد با اشتر مبارزه کند و او را بدون آن‌که اجازه دهد رخدادها را درست بیان کند بازفرستاد. اشتر گفت: «از جان خود بیم داشته است». دو سپاه بقیه روز را رویاروی یکدیگر ماندند. روز بعد علی با سپاه اصلی خود رسید. شامیان در تاریکی شب مکان خویش را ترک کردند. «۱» بلاذری می‌گوید که این واقعه در نیمه دوّم سال ۳۶ در ماه ذی حجه روی داد. «۲»

وقتی سپاه علی علیه السّلام اردوگاه خود را برپا داشتند، دریافتند که ابو الاعور و شامیان آب فرات را به روی آنان بسته‌اند. در جستجوی محل دیگری برای نوشیدن آب برآمدند امّا جایی نیافتند. چون به علی علیه السّلام شکایت بردند، آن حضرت صعصعهٔ بن صوحان را نزد معاویه فرستاد تا به او بگوید که ما آمدیم و میل نداشتیم پیش از فرا خواندن تو و پیش از اتمام حجّت با تو به جنگ و ستیز دست یازیم؛ امّا سربازان پیاده و سواره‌ات جنگ را آغاز کردند و اکنون مانع دسترسی سپاهیان ما به آب می‌شوند؛ او از معاویه خواست به یارانش فرمان دهد آب را باز کنند تا ببینند چاره چه توانند کرد. [علی علیه السّلام می‌فرماید] در هر حال، اگر معاویه دوست می‌دارد که لشکریان برای آب بجنگند، نه برای چیزی که از بهرش آمده‌اند. آماده‌اند که چنین کنند. معاویه با مشاورانش رایزنی کرد؛ ولید بن عقبه او را ترغیب کرد که آب را بر دشمن ببندد، چنان که آب را بر عثمان بستند و او را به مدّت چهل روز از آب سرد و غذای گرم محروم ساختند. در برابر، عمرو عاص به معاویه توصیه کرد که بگذارد از آب بهره‌مند شوند، زیرا بی‌تردید برای رسیدن به آن خواهند جنگید.

ولید سخنان خود را تکرار کرد و عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح به او پیوست، با این قول که دشمن ناگزیر خواهد شد با خفت و خواری عقب نشیند. «از آب بازشان دارید، خداوند در روز قیامت آنان را از آب بازخواهدداشت». صعصعه پا در میان گذاشت و

(۱) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۱۵۲- ۱۵۶؛ طبری، ج ۱، ص ۳۲۶۱- ۳۲۶۴.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۲۹۹. منابع دیگر، از جمله ابو مخنف، از شروع جنگ در صفین در آغاز ماه ذی حجه سخن می‌گویند. در هر حال، راجع به جنگ پیش از فاصله‌ای که در طی ماه محرم افتاد، اطلاعات اندکی وجود دارد. احتمال نمی‌رود که جنگ در سرتاسر ماه بدون هیچ حادثه‌ای به یادماندنی ادامه یافته باشد.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۱۰

گفت: «خداوند آب را روز قیامت بر تباهکاران و فاسقان میگساری چون تو و ولید منع می‌کند». آنان بر او شوریدند و تهدیدش کردند، امّا معاویه گفت: «دست از او بدارید که پیغام‌آور است». در حالی که بیرون می‌رفت، صعصعه پاسخ معاویه را خواست. معاویه گفت: «بزودی پاسخ خواهم گفت». به سواره نظام خود فرمان داد که ابو الاعور را در جلوگیری از آب از دشمن، یاری دهند. «۱»

این اشتباهی فاحش بود، چنان که عمرو فورا بدان پی برد؛ زیرا هیچ چیزی بیش از آن نمی‌توانست این مردان را، که اغلب از جنگ با برادران شامی خود اکراه داشتند- قبل از آن‌که از نوشیدن آب محروم شوند- به شیرانی خشمگین مبدل کند. همانطور که خوی ستمگران است، معاویه متأثر از تبلیغات خود مهار خویش از دست بداد و چنین پنداشت که اینان قاتلان عثمان‌اند و باید از تشنگی هلاکشان ساخت. مردی از «سکون» به نام سلیل بن عمرو، با سرودن اشعاری از معاویه پشتیبانی کرد. «۲» مرد عابدی از همدان به نام معرّی بن اقبل از نظر عمرو عاص، دوستش، حمایت کرد و به معاویه گفت که این آغاز جور است، زیرا بردگان، بندگان و ضعیفان بی‌گناهی در اردوی دشمن وجود دارند.

معاویه خشم خود را بر سر عمرو خالی کرد. عابد همدانی با سرودن شعری تند با ابن هند وداع کرد و شبانه به علی پیوست. «۳» لزومی نـداشت علی مردانش را به جنـگ تحریض کنـد. پس از آن‌که یک روز و یک شب را بـدون آب سپری کردنـد، اشـعث بن قیس نزد آن حضـرت رفت و از وی خواست که اجازه حمله را صادر کنـد و درخواست کرد که علی به اشتر فرمان دهد تا با سواره نظـامش بـه او بپیوندنـد. او گفت که بازنمی‌گردنـد مگر آن‌که به آب دست یابنـد یـا جـان سپارند؛ علی علیه السّـلام پـذیرفت. «۴» دوازده هزار مرد داوطلب شدنـد، و بر ابو الاعور و مردانش یورش بردند. حضور عمرو عاص با سواران شامی مانع آنها نشد. دشـمن به هزیمت رفت و به شمارش تلفات خود پرداخت. اشتر خود هفت نفر و اشعث پنج نفر را کشته بودند. «۵»

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۲۶۹؛ منقری، وقعهٔ صفین، ص ۱۶۰- ۱۶۲.

(۲) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۱۶۲- ۱۶۳.

(۳) همان، ص ۱۶۳- ۱۶۴.

(۴) همان، ص ۱۶۶.

(۵) همان، ص ۱۷۴.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۱۱

روز فرات برای کوفیـان و بصـریان یکی از شـیرین‌ترین روزهـای پرخـاطره باقی مانـد. ابتـدا گفتنـد که اجازه نمی‌دهنـد شامیان آب بردارند. امّا علی علیه السّـلام به آنان فرمان داد که هر چه آب نیاز دارید بردارید و به اردوگاه خود بازگردید. «۱» او هنوز مایل بود بکوشد تا آنان را متقاعد سازد.

سپاهیان مدّت دو روز رویاروی یکدیگر بر جای ماندند. سـپس علی علیه السّـلام ابو عمره بشـیر بن عمرو بن محصن انصاری، سـعید بن قیس همـدانی و شـبث بن ربعی تمیمی را فرا خوانـد و به آنان فرمان داد که نزد معاویه روند و او را به سوی خداوند، فرمانبری و امّت دعوت کنند. شـبث بن ربعی از وی پرسـید که آیا معاویه را به دادن ولایت و منزلتی عالی تطمیع کنند؟ علی علیه السّلام فرمود اکنون نزد او رویـد، با او سـخن گوییـد و نظرش را جویا شوید. ابو عمره ابتدا با ایراد خطبه‌ای نزد معاویه از ناپایداری این جهان و از اینکه خداوند روزی اعمالش را محاسبه خواهد کرد، سخن گفت. او از معاویه درخواست کرد که اجتماع این امّت را از هم نپاشد و خون آنان را بر اثر کشمکش میان خود آنان نریزد.

این سـخنان بر معـاویه تـأثیری ننهـاد و کلامش را قطع کرد و گفت: «چرا این سـفارش را به مولایت نمی‌کنی؟» ابو عمره پاسـخ داد: «مولای من مانند تو نیست. مولای من، به سـبب فضل و دین و سابقه‌اش در اسلام و خویشاوندی‌اش با رسول خدا، شایسته‌ترین مردم به این امر است». معاویه پرسـید: «پس چه می‌گویی؟» ابو عمره پاسخ داد: «تو را به ترس از خدا و دعوت پسر عمویت نسبت به آنچه حق است، فرا می‌خوانم. این برای دین تو و سـرانجام کار تو بهترین راه است». معاویه گفت: «بگـذارم خون عثمان بیهوده تباه شود؟ به خدا سوگند هرگز چنین نخواهم کرد».

در این هنگام سعید بن قیس پیش رفت تا سخن گوید، امّا شبث بن ربعی بی‌صبرانه کلام او را برید و گفت: «ای معاویه، پاسخ تو را به ابن محصن شـنیدم. به خـدا سوگند، آنچه در نیت داری و در پی آنی برای ما پنهان نیست. به یقین تو هیچ چیز نیافتی که مردم را به وسـیله آن بفریبی، آنان را به سوی خود جلب کنی تا خالصانه از تو فرمان برنـد جز این کلمات که: پیشوایتان به سـتم کشـته شد، پس به خونخواهی برمی‌خیزیم. آنگاه گروهی از اراذل و اوباش دعوت تو را اجابت کردند. ما می‌دانیم که تو عمدا به او یاری

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۲۶۹؛ منقری، وقعهٔ صفین، ص ۱۶۲.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۱۲

ترسانـدی و دوست داشتی او کشـته شود تا به مقامی که در پی آنی نایل شوی. خداوند گاه آرزوهای شـخص را برآورده می‌کند و گـاه ناکـام می‌مانـد. سوگنـد به خـدا در هیـچ یـک از آنهـا برای تو خیری نیست. اگر به آرزوهـایت نایـل نشوی از نگون‌بخت‌ترین مردمان عرب هستی. اگر بدان دست یابی، سـزاوار آتش دوزخی. بترس از خدا ای معاویه و دست از زشتیها بدار و با سزاواران مقام خلافت مستیز».

معـاویه در این هنگـام سـخت برافروخته شـد. او احسـاس کرد که شـبث، بـا انـدکی مبالغه، مقصود اصـلی او را فاش کرده و از تأثیر احتمـالی چنین سـخن ویرانگری بر مردم خود نگران شـد. او بایـد خود را همان غول تـدبیر سیاسـی نشان دهـد که اخیرا عمرو بـدان توصـیفش کرده بود و اندکی از تکبّر اموی خویش را به رخ کشد. معاویه پس از سـتایش و حمد الهی چنین گفت: «نخستین چیزی که از تو دیـدم سبکسـری و سـفاهت تو بود. تو سـخن این دوست ارجمند و سـرور قبیله‌اش را بریدی و چیزی را نکوهش کردی که بدان علم نداری. ای اعرابی بی‌ادب و تندخوی دروغزن، از نزد من دور شوید که میان من و شما تنها شمشیر داوری می‌کند».

معاویه که با خشم خود رعایت ادب خویش را از یاد می‌برد، به آنچه آن «دوست ارجمنـد و سـرور قبیله‌اش» احتمالا ناگزیر به گفتن آن بود گوش نداد. امّا آن همتایی که اکنون می‌رفت تا مقام جدید خلیفه خدا را بر روی زمین به دست آورد چه کسی بود؟

چون رسولاـن بیرون رفتنـد، شـبث، مرد بی‌بـاکی که تحت تـأثیر بلنـدپروازیهای معاویه برای رسیدن به سیاسـتهای بلنـدپروازانه قرار نگرفته بود، آخرین کلاـم را بر زبـان آورد: «گمـان می‌کنی می‌توانی مـا را از شمشـیر بترسانی؟ به خـدا سوگنـد که بزودی تو را در گرداب آن گرفتار سازیم». «۱»

تا اواخر ماه ذی حجه همه روزه جنگ و گریزهایی میان آنان رخ می‌داد. علی علیه السّـلام یکی از سران برجسته‌اش را همراه با چند سرباز گسـیل می‌داشت و معاویه هم مقابله به مثل می‌کرد. آنان بیم داشتند از اینکه دو سپاه به نابودی کامل دچار شوند. روزی اشتر با گروهی از قاریان قرآن پیش رفت و جنگی سـخت درگرفت. مردی غول‌آسا و ناشـناخته از شامیان پیش آمـد و مبارز طلبیـد. هیچ کس جز اشتر جرأت رویاروی شدن با او را پیدا

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۲۷۰- ۳۲۷۲؛ منقری، وقعهٔ صفین، ص ۱۸۶- ۱۸۸.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۱۳

نکرد. آنان چند ضـربه رد و بدل کردند، امّا سـرانجام اشتر او را از پای درآورد. سـپس آشکار شد که او سهم بن ابی العیزار، از بنی زاره ازد، بوده است. یکی از مردانش سوگنـد خورد که قـاتلش را خواهـد کشت یـا خود کشته خواهـد شـد. اشـتر برگشت و بـا او رویاروی شد، ضربتی بر او فرود آورد، امّا چون در جلوی اسبش بر زمین افتاد، یارانش او را برداشتند و نجاتش دادند. «۱»

در آغاز ماه محرم سال ۳۷، موافقت شد که این ماه را آتش بس کنند، به امید این که به راه حلی آشتی‌جویانه دست یابند. بار دیگر رسولانی بین دو اردوگاه رفت و آمد کردند.

علی علیه السّـلام عـدی بن حاتم طائی، یزیـد بن قیس ارحبی، شـبث بن ربعی تمیمی و زیاد بن خصـفهٔ تیمی از تیم ربیعه را فرسـتاد. گفتگوها بهتر از قبل نبودنـد. معاویه عـدی بن حاتم را متهم کرد که یکی از محرکان شورش بر ضد عثمان و یکی از قاتلان او بوده است و به او گفت که امیـدوار است از جمله کسـانی باشـد که شمشـیر انتقـام او را از پـای درآورد. شـبث و زیـاد بن خصـفه پاسـخ یکسانی به او دادند و گفتند: «ما برای صـلح آمده‌ایم و تو برای ما به ذکر امثال می‌پردازی. از حرف و عمل بیهوده‌ات دست بردار و پاسـخی بده که برای هر دو طرف سودمند باشد». سـپس یزید بن قیس ارزشـها و فضایل مولایش را ستود و از معاویه خواست که به صلـح و وحـدت و اطاعت بازگردد. معاویه پاسـخ داد که وحـدتی را که آنان او را بـدان می‌خواننـد می‌پـذیرد. ولی طاعت در برابر

سرور آنان را خیر، زیرا سرورشان خلیفه را کشته، اتحاد امّت را از هم پاشیده و قاتلانش را پناه داده است.

«سرورتان ادعا می‌کند که عثمان را نکشته، ما هم آن را به او نسبت نمی‌دهیم، آیا قاتلان سرور ما را دیده‌اید؟ آیا نمی‌دانید که آنان یاران سرور شما هستند؟ پس باید قاتلان را به ما بسپارد تا قصاص کنیم. در این صورت به بیعت با علی و همبستگی با امّت پاسخ خواهیم داد». شبث بی‌احتیاط پرسید: «معاویه آیا خرسند می‌شوی که اگر بر عمار دست یابی او را بکشی؟» معاویه فرصت را غنیمت شمرد. در این هنگام او بار دیگر می‌توانست خودپسندی اموی خود را به این «اعرابی بی‌ادب و تندخوی» نشان دهد:

«چه چیزی مرا از آن بازمی‌دارد؟ به خدا سوگند، اگر اربابتان پسر سمیه را به من سپارد، او را نه به خاطر عثمان، که در برابر خون ناتل، غلام عثمان، می‌کشم». شبث اظهار

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۲۷۲- ۳۲۷۳؛ منقری، وقعهٔ صفین، ص ۱۹۵- ۱۹۶.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۱۴

شگفتی کرد و سوگند خورد که معاویه بر عمار دست نخواهد یافت.

چون از پیش معاویه رفتند، معاویه زیاد بن حصفه را فرا خواند. او می‌دانست که ربیعه، که تاکنون یکی از وفادارترین پیروان علی علیه السّلام بوده، می‌تواند نقش مؤثری در جنگ داشته باشد. در مقام تاجری اموی، باید رشوه دادن را بیازماید. معاویه او را با عنوان «برادر ربیعه» مورد خطاب قرار داد و گفت: «امّا بعد، علی پیوندهای خویشاوندی با ما را بریده و قاتلان سرور ما را پناه داده است. من از تو استمداد می‌جویم که با خانواده و عشیره‌ات به کمک من آیی. عهد می‌کنم که اگر بر او ظفر یافتم یکی از دو شهر کوفه یا بصره را به تو ببخشم». برادر ربیعه با خواندن آیه‌ای از قرآن پاسخ داد: (بگو من از پروردگارم دلیلی روشن دارم، و شما آن دلیل را دروغ می‌خوانید ... گفت ای پروردگار من به پاس نعمتی که بر من عطا کردی هرگز پشتیبان گنهکاران نخواهم شد»، انعام/ ۵۷، قصص/ ۱۷). او پس از خواندن این آیات برخاست و رفت. او احتمالا سخن معاویه با عمرو عاص را که در کنارش نشسته بود شنید که می‌گفت: «هرگز کسی از ما با یکی از آنان سخن نمی‌گوید، مگر آن که؛ پاسخی بهتر به او می‌دهد. خداوند دست و پایشان را قطع کند که دلهاشان یگانه است». «۱»

معاویه حبیب بن مسلمه فهری قریشی، شرحبیل بن سمط کندی و معن بن یزید بن اخنس سلمی را به عنوان رسول خویش به نزد علی علیه السّلام فرستاد. حبیب بن مسلمه، پسر عموی پیامبر را چنین مورد خطاب قرار داد: «عثمان خلیفه‌ای بود که راه هدایت را درنوردید، به کتاب خدا عمل کرد، لیکن زندگی را بر او دشوار کردید. مرگ او را جویا شدید تا آن‌که بر او شبیخون زدید و او را کشتید. پس قاتلان عثمان را به ما بسپارید تا آنان را بکشیم. اگر مدّعی هستی که در قتل او نقشی نداشته‌ای از منصب خلافت کنار برو تا مردم بر اساس شورا، خلیفه‌ای برگزینند». علی علیه السّلام گفت: «ای بی‌مادر، تو را چه به حکومت و برکناری من. خاموش شو که تو را نشاید این سخنان را به زبان‌آوری». آنان تهدیدهایی را نسبت به یکدیگر حواله کردند و علی او را از مجلس خویش بیرون راند.

شرحبیل گفت که او نیز همان سخن دوستش را می‌گوید و از علی پرسید آیا پاسخ دیگری برای آن دارد. علی علیه السّلام فرمود برای او و دوست دیگرش پاسخی غیر از آن دارد.

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۲۷۴- ۳۲۷۷؛ منقری، وقعهٔ صفین، ص ۱۹۶- ۲۰۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۱۵

او داستان خلافت را برای آنان بازگفت، و اینکه چگونه مردم أبو بکر را به خلافت برگزیدند و او عمر را جانشین خود ساخت، هر

دو سیرت نیکو پیش گرفتند و در میان امّت به عدل و راستی رفتار کردند. «سپس این امر را بر دوش کسی نهادند که ما اهل بیت سزاوارتر از او و به این مقام بودیم. پس عثمان به خلافت رسید و اعمالی کرد که موجب اعتراض مردم شد. سرانجام عده‌ای از مردم بر او شوریدند و او را کشتند. بعد مردم به سوی من سرازیر شدند، در حالی که من خود را از این غوغا برکنار ساخته بودم». در آن هنگام مردم از او خواسته بودند که بیعت را بپذیرد؛ وی ابتدا سرباز زده بود؛ امّا بعد وقتی گفتند امّت به پیشوایی هیچ کس جز او راضی نمی‌شود، آن را پذیرفت. سپس کناره گزیدن دو مردی که ابتدا با او بیعت کرده بودند او را شگفت‌زده کرد. مخالفت معاویه، اساسا مخالفت کسی بود که در ایمان و وفاداری به اسلام فضل تقدم نداشت؛ او طلیق، فرزند طلیق و هم‌پیمان احزابی بود که همراه با خانواده‌اش هیچ‌گاه از دشمنی با رسول خدا و مسلمانان دست نکشیدند، تا اینکه بر خلاف اراده خویش اسلام را پذیرفتند. علی در این هنگام آنان را به سوی کتاب خدا، سنّت پیامبرش، ریشه‌کن کردن باطل و احیای اصول دین فرا خواند. آن دو مرد گفتند: «گواهی ده که عثمان مظلومانه کشته شد». او پاسخ داد: «نه می‌گویم مظلومانه کشته شد و نه می‌گویم به عنوان مجرم کشته شد». گفتند از هر که گواهی ندهد عثمان مظلومانه کشته شده، بیزاری می‌جوییم و سپس آنجا را ترک کردند. علی علیه السّلام این آیه قرآن را تلاوت کرد: «تو نمی‌توانی مردگان را شنوا سازی و آواز خود را به گوش کرانی که از تو روی می‌گردانند برسانی. تو نمی‌توانی کوران را از گمراهیشان راه‌نمایی. آواز خود را تنها به گوش کسانی توانی رساند که به آیات، ایمان آورده‌اند و مسلمان هستند. (نمل/ ۸۰- ۸۱). سپس روی به یارانش کرد و گفت: «مبادا اینان در ضلالتشان از شما در کار حقتان و اطاعت پروردگارتان کوشاتر باشند». «۱»

با غروب خورشید در روز آخر محرم، علی علیه السّلام به مرثد بن حارث جشمی فرمان داد به شامیان اعلام دارد که دعوت او را به کتاب خدا نپذیرفتید و در گمراهی پای فشردید،

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۲۷۷- ۳۲۹۷؛ منقری، وقعهٔ صفین، ص ۲۰۰- ۲۰۲. [تاریخ طبری، ج ۶، ترجمه ابو القاسم پاینده، ص ۲۵۲۱].

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۱۶

پس مهیای جنگ باشید. «۱» طی هفت روز اول ماه صفر، از چهارشنبه تا سه شنبه بعد، فرماندهان عالی هر دو سپاه به میدان می‌رفتند و هر روز جنگهایی رخ می‌داد؛ آنان را تنها گروه اندکی، همچون ملتزمان عرصه کارزار، همراهی می‌کردند. روز چهارم محمد بن حنفیّه با عبید الله بن عمر، که او را به مبارزه می‌طلبید، رویاروی شد. محمد پذیرفت، امّا علی علیه السّلام پس از آن‌که از هویت رزمجویان مطلع شد، فرزندش را فرا خواند و خود داوطلب مبارزه با عبید الله شد. فرزند عمر پاسخ داد که مجبور نیست با او مبارزه کند و سپس بازگشت. محمد از او پرسید که چرا مانع مبارزه‌اش با عبید الله شده است؟ علی پاسخ داد: «اگر تو با او مبارزه می‌کردی امید داشتم که او را بکشی، امّا اطمینان نداشتم که او تو را نکشد». محمد پاسخ داد: «ای پدر، تو خود با این فاسق پیکار می‌کنی؟ به خدا سوگند، اگر پدرش تو را به مبارزه طلبیده بود، دوست نمی‌داشتم آن را بپذیری». علی علیه السّلام به او گفت: «ای فرزندم، از پدرش جز به نیکی یاد مکن» سپس جنگجویان در آن روز رویاروی یکدیگر قرار نگرفتند.

روز پنجم عبد اللّه بن عباس و ولید بن عقبه با یکدیگر رویاروی شدند. جنگی سخت درگرفت. ابن عباس به ولید نزدیک شد. ولید به عبد المطلب دشنام داد و به ابن عباس، که نامه عثمان را از طرف او برای زایران خانه خدا خوانده بود چنین گفت: «ابن عباس! شما پیوندهای خویشاوندی را بریدید و پیشوایتان را کشتید. فکر می‌کنید خدا با شما چگونه رفتار کند؟ به آنچه می‌جستید دست نیافتید و به آنچه می‌خواستید نرسیدید.

خدا شما را نابود و ما را یاری کند». ابن عباس او را به مبارزه طلبید، امّا ولید که به بددهنی‌اش اطمینان بیشتری داشت تا به مهارتش در جنگ، از این کار خودداری ورزید. «۲» ابو شمر بن ابرههٔ بن صبّاح در سپاه معاویه، شاهد ماجرا بود؛ او و گروهی از قاریان

قرآن اهل شام در آن روز به علی علیه السّلام پیوستند. ابو شمر سپس در جنگ صفین کشته شد. «۳»

جنگ صفین به صورت تمام عیار در چهارشنبه، هشتم صفر، آغاز شد. بنا به روایت

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۲۸۱- ۳۲۸۲؛ منقری، وقعهٔ صفین، ص ۲۰۳.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۲۸۵- ۳۲۸۵؛ منقری، وقعهٔ صفین، ص ۲۲۱- ۲۲۲.

(۳) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۲۲۲، ۳۶۹. در هر دو عبارت «شمر» را باید «ابو شمر» خواند.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۱۷

شعبی، ابو مخنف و واقدی، که نمایندگان سنّت اصلی تاریخ‌اند، این جنگ سه روز و شب تا ظهر جمعه ادامه یافت. «۱» با این حال روایت دیگری نیز وجود دارد که به عبد الرحمن بن ابزی می‌رسد؛ او که در صف جنگجویان علی علیه السّلام بوده است می گوید: جنگ صفین به مدّت چهار روز تا صبح شنبه طول کشید. «۲» این منابع درباره وقایع جنگ به تفصیل سخن می گویند؛ بعضی از این اخبار افسانه‌ای و نمایانگر ماهیّت حماسی این جنگ سرنوشت‌ساز در تاریخ صدر اسلام است، امّا نکات اصلی در تحولات جنگ را بـدشواری باز توان نمود. اگر روز چهارشـنبه، آن طور که روایتهای معمول بیان می‌دارند، «۳» بدون وقایع مهمی گذشـته باشد، باید احتمـال داد که جنگ تا روز شـنبه ادامه یافته؛ زیرا بعیـد است تحولات عمـده، چنان که این منابع بیان می‌دارنـد، در یک روز اتفاق افتاده باشد. به هر حال، در اینجا مجال آن نیست که درباره این موضوع به تفصیل بحث کنیم.

روز پنجشـنبه عبـد اللّه بن بـدیل فرمانـدهی جناح راست سپاه علی را به عهـده داشت؛ در برابر حبیب بن مسـلمه، فرمانده جناح چپ معاویه. ابن بدیل به سـمت خیمه معاویه خوب پیشروی کرد. در این هنگام معاویه به سربازان ویژه‌اش فرمان داد در برابر او بایستند و در ضمن برای حبیب بن مسلمه پیغام فرستاد که با تمام نیرو بر آنان یورش برد.

جناح راست علی، که عمـدتا از یمنیها تشـکیل شـده بود، به عقب رانـده شـد، و ارتباط ابن بدیل همراه با دویست و پنجاه یا سیصـد قاری قرآن با لشکر علی قطع شد و سپس کاملا از هم پاشیدند. علی علیه السّلام سهل بن حنیف را با انصار به پشتیبانی آنان فرستاد، امّا آنان هم توسط شامیان به سـمت مرکز میـدان نبرد رانده شدند. مضـریان در مرکز نیز عقب نشسـتند و علی علیه السّلام ناگزیر به جناح چپ که بیشتر از ربیعه تشـکیل شده بود روی آورد. امّا ربیعه ایسـتادگی کردند و علی در این هنگام نزد اشتر فرستاد تا مردانی را که عقب نشسته بودند در جناح راست آرایش دهد. اشتر با پشتیبانی مذحج و همدان، توانست جناح راست را دوباره آرایش دهد و با عقب راندن شامیان، در بعد از ظهر به ابن بدیل و مردانش رسـید که از خبر زنده بودن علی علیه السّلام آسوده‌خاطر شده بودند. ابن بدیل به رغم توصیه اشتر باز به

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۳۲۷؛ منقری، وقعهٔ صفین، ص ۳۶۹؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۱۸، ۳۲۳.

(۲) خلیفه، تاریخ، ص ۱۹۳- ۱۹۴.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۳۲۸۷- ۳۲۸۹؛ منقری، وقعهٔ صفین، ص ۲۳۰؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۰۵.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۱۸

طرف معـاویه پیش رفت. او می‌خواست قصاص خون برادرش ابو عمرو را بگیرد. به هر تقـدیر، محاصـره‌اش کردنـد و به همراه چند تن از یارانش کشته شد. «۱»

ظـاهرا آن روز کلاـ به نفع معـاویه تمـام شـد. او تصـمیم گرفت که اکنون بر ربیعه در جناح چپ علی یورش آورد. اگر آنان تسـلیم می‌شدند، پیروزی شامیان نزدیک می‌شد. از عبید الله بن عمر خواست تا فرماندهی سـپاه ویژه و سنگین او، شهباء، را بر عهده گیرد و

برای حمله آماده شود. به نظر می‌رسد که انتخاب وی در به عهده گرفتن این مسئولیت، او را شگفت‌زده کرده باشد، زیرا احتمالا احساس می‌کرده که بعضی از اعضای خاندان اموی که از مدعیان اصلی خونخواهی عثمان بودند، در به عهده گرفتن فرماندهی جنگ از او شایسته‌تر بودند. با این همه، به پیش رفت و به هشدارهای خدمتکار و همسرش که دختر پیشوای نامدار ربیعه، هانی بن قبیصه بود، وقعی ننهاد. حمیر مرد قدرتمند حمص همراه با سپاهی از این قبیله به فرماندهی ذو الکلاع سمیفع بن ناکور، معروف به پادشاه حمیر اکنون در برابر ربیعه قرار گرفته بود. در نتیجه فشار نخستین یورش، صفوف ربیعه درهم شکست. شامیان عقب نشستند و سپس برای یورش دوباره بازگشتند. ربیعه ایستادگی کردند، به جز گروه اندکی که بازگشتند و صحنه جنگ را رها کردند. خالد بن معمّر سدوسی، فرمانده ربیعه، در پی آنان رفت، امّا چون دید پرچمداران ربیعه ایستادگی می‌کنند، به کسانی که عقب نشسته بودند ندا داد که بازگردند. «۲»

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۲۸۹- ۳۲۹۹؛ منقری، وقعهٔ صفین، ص ۲۳۳- ۲۳۴، ۲۴۵- ۲۴۷. به گفته ابن کلبی، عبد الرحمن برادر عبد اللّه بن بدیل نیز در جنگ کشته شد (ابن حجر، اصابهٔ، ج ۴، ص ۳۹- ۴۰). ظاهرا بیت شعری از حجاج بن غزیّه انصاری آن را تأیید می‌کند (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۲۰). اما بنا به روایت ابو مخنف، وی در ابتدای جنگ جمل کشته شد (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۹، ص ۱۱۱).

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۳۱۲- ۳۳۱۳؛ منقری، وقعهٔ صفین، ص ۲۹۱. این روایت خالد بن معمر را آشکارا به نحوی نامطلوب در میان کسانی نام می‌برد که پیش از همه آماده فرار می‌شوند. گفته می‌شود که خالد از خود دفاع کرده و گفته است که او تنها می‌خواسته است جلو رزمندگان را بگیرد که نگریزند. روایت اصلی وفاداری او به علی را مثل اشعث بن قیس، مورد تردید قرار می‌دهد؛ احتمالا به این دلیل که هر دو نفر در میان کسانی شهرت داشتند که طرفدار قبول پیشنهاد متارکه جنگ با شامیان بودند. گزارش شده است که بعضی از مردان قبیله خالد، از جمله شفیق بن ثور سدوسی، او را متهم کردند که با معاویه به طور پنهانی مکاتبه می‌کند.

علی علیه السّلام درباره حقیقت این ادعاها از او پرس‌وجو کرد، اما سوگندش را در کذب آنها پذیرفت (طبری، ج ۱، ص ۳۳۱۰- ۳۳۱؛ منقری، وقعهٔ صفین، ص ۲۸۷- ۲۸۸). گفته می‌شود که وقتی حسن بن علی علیه السّلام برای توافق صلح خود با امویان مذاکره کرد، خالد اولین کسی بود که به نام ربیعه تسلیم معاویه شد. (بلاذری،

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۱۹

زیاد بن خصفه، پیشوای ربیعیان کوفی از قبیله عبد القیس خواست تا به جنگجویان بپیوندند، زیرا در غیر این صورت دیگر اثری از قبیله بکر بن وائل باقی نخواهد ماند.

عبد القیس به درخواست او عمل کرد و دیری نپایید که ذو الکلاع و عبید الله بن عمر هر دو کشته شدند. «۱» اوضاع تغییر کرد و شامیان به طرف اردوگاههای خود عقب رانده شدند. معاویه از خیمه خود گریخت و به یکی از چادرهای سپاهش پناه برد. «۲» در صحنه‌های دیگر جنگ در آن روز، عمار یاسر که گفته‌اند بیش از نود سال سن داشت و هاشم بن عتبهٔ بن ابی وقاص، در رکاب علی علیه السّلام کشته شدند. شبانگاه چون سپاهیان عقب نشستند، بحریّه، همسر عبید الله همراه با چند نفر از خدمتکاران بر قاطری سوار شد و به سوی افراد قبیله‌اش در اردوگاه علی رفت. او دقیقا با روحیه قبیله‌ای خود بر آنان درود فرستاد و گفت خداوند شما را خوار نساخت و من نیز دوست نمی‌داشتم خواری شما را ببینم. آنان به دختر پیشوای بزرگ خود خوش‌آمد گفتند و به او اجازه دادند جسد همسر جان‌باخته خویش را ببرد. بحریه به خدمتکارانش دستور داد گوری برای او بکنند و او را در آن دفن کنند. سپس دو بیت از شعر کعب بن جعیل را در رثای او خواند و رفت «۳».

مرگ عبید الله بن عمر، اگر نگوییم ضربه‌ای بر شخص معاویه، باید گفت که ضربه‌ای سیاسی بر پیکر او فرود آورد؛ و بعید است که- چنان که خانواده‌اش پنداشته‌اند- معاویه خواسته است از دست او رهایی یابد. گرچه او تنها به این دلیل به معاویه پیوسته بود که علی از عفو عثمان نسبت به سه قتلی که عبید الله مرتکب شد حمایت نکرده بود، مع الوصف به ادعای امویان او تنها حجتی بود که می‌توانست خلافت شکوهمند نخستین

انساب، ج ۳، ص ۳۹).

(۱) عبارت آشکار ابن شبّه (تاریخ مدینه، ص ۶۵۴) مبنی بر اینکه عبید الله و برادر تنی‌اش زید اصغر هر دو در جنگ صفین کشته شدند، بر اساس غلط خواندن «قتلا» به صورت تثنیه است. این متن از ابن سعد گرفته شده که به صورت مفرد «قتل» به کار رفته است (طبقات، ج ۳/ ۱، ص ۱۹۰). در هیچ‌جا ذکر نمی‌شود که زید اصغر در جنگ حضور داشته است.

(۲) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۳۰۶- ۳۰۷. گفته می‌شود که معاویه فردی را نزد معمر فرستاد و به او وعده داد که اگر جنگ را ادامه ندهد حکومت خراسان را به او خواهد داد. بدین سان خالد از ادامه جنگ جلوگیری کرد.

بی‌تردید، این از جمله تهمتهایی است که منتقدانش بر او زده‌اند. در هر حال، اینکه معاویه طی جنگ به محلی گریخت و سپس بازگشت، کاملا مستند است و او خود هم بدان اعتراف کرده است.

(۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۲۶.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۲۰

را در برابر علی متجلی سازد. مردان معاویه مفتخرانه حضور او را گرامی داشته بودند و از او با عنوان «نیک‌مردی فرزند نیک‌مردی» یاد می‌کردند. عدم حضورش، برای همگان آشکار می‌ساخت که قریش، پس از شکست خوردن به دست علی علیه السّلام کمتر به پشتیبانی از معاویه تمایل دارند. «۱»

مرگ ذو الکلاع مسأله دیگری بود. روایت است که معاویه به معتمدان خود گفت: «من از کشته شدن ذو الکلاع شادمان‌ترم تا فتح مصر، اگر ممکن می‌شد». ذو الکلاع، «پادشاه حمیر» نقش عمده‌ای در فتح شام داشت و چنین می‌نماید که امید احیای پادشاهی حمیریان دمشق را، زیر فرمانروایی اسلام، در سر می‌پرورانده است. معاویه از او نفرت داشت زیرا «با او مخالفت می‌کرد و مورد اطاعت مردم» حمص بود. «۲» با این همه اکنون ذو الکلاع پیش از جنگ صفین از سیاست جنگی معاویه پشتیبانی کرده بود، هم در سخنرانیهای عمومی آتشین و هم در رایزنیهایش. بنابراین معاویه احتمالا باید تقدیرهایی هم از او به عمل آورده باشد. در عین حال، وفاداری از نگاه این فرمانروای مستبد یک طرفه بود. قبیله حمیر حمص، احتمالا- یک روز پیش از آن یکی دیگر از چهره‌های برجسته خود به نام حوشب ذو ظلیم، پیشوای الهان، را از دست داده بود. «۳» مرگ دو

---

(۱) ولهاوزن دیدگاه کاملا غلطی را درباره ماهیت جنگ صفین مطرح کرده است؛ او ادعا می‌کند که عقیل، برادر علی علیه السّلام و فرزندان دو خلیفه، أبو بکر و عمر، از طرف شامیان جنگیدند (امپراتوری عرب و سقوط آن، ص ۵۲). عقیل در جنگ صفین شرکت نکرد (ر. ک: همین کتاب، ص ۳۵۸- ۳۵۹). مقصود ولهاوزن از فرزند أبو بکر احتمالا عبد الرحمن بوده است. عبد الرحمن در جنگ صفین حضور نداشت، اما بعدها در سپاه عمرو جهت فتح مصر حضور یافت. خواهرش عایشه او را نه برای جنگیدن بلکه برای حفظ جان برادرش محمد فرستاده بود (ر. ک: همین کتاب، ص ۳۶۵). عبد الرحمن سپس یکی از مخالفان اصلی و منتقد رفتارهای معاویه باقی ماند؛ او حکمیت را مردود شمرد، و ادعای معاویه را- در اینکه زیاد را فرزند نامشروع پدرش می‌شناخت- نپذیرفت و بیعت خویش را از یزید، به رغم تلاشهای معاویه در تطمیع او، دریغ داشت (ابوت، عائشه ...، ص ۱۷۸- ۱۷۹، ۱۸۹،

۱۹۴- ۱۹۶). خاندان عمر (آل عمر) در نزاع بین علی و معاویه بی‌طرف شناخته می‌شدند. وقتی معاویه نعمان بن بشیر را با پیغامی نزد عایشه فرستاد و در راهش نزدیک تبوک با دو مرد مواجه شد، بنا به روایت خود او، جهت احتیاط خود را مولای عمر بن خطاب معرفی کرد؛ اما بعد نعمان فهمید که آنان پیروان عثمان بوده‌اند (ابن شبه، تاریخ المدینهٔ، ص ۱۰۶۷- ۱۰۶۸).

حتی دلیل آشکارتر بر اینکه تشکیلات مذهبی مدینه از معاویه طلیق پشتیبانی نکردند، غیبت فرزندان خلیفه عثمان در صفین است.

(۲) ر. ک: مادلونگ، «پیشگوییهای مکاشفه‌ای ...»، ص ۱۸۳- ۱۸۴. منقری، وقعهٔ صفین، ص ۳۰۳.

(۳) این که حوشب در همان روز با عنوان عبد اللّه بن بدیل کشته شد، ظاهرا از روایتی در کتاب منقری آشکار

پیشوای آنان از آغاز کاهش بلندمدّت اعتبار سیاسی آنان حکایت داشت. «۱»

بدینسان جنگ وضعیتی متوازن داشت و کشتارها ادامه یافت. احتمالا با چنین جنگی می‌توانست مبارزه‌ای بین دو حریف اصلی در یک لحظه به مصالحه بینجامد. این موضوع را علی علیه السّلام و بعضی از پیروان معاویه به صورتهای گوناگون مطرح کرده بودند، امّا معاویه، شاه مهره شطرنج، به هیچ وجه زیر بار نمی‌رفت. ابرههٔ بن صبّاح حمیری، نوه آخرین فرمانروای حمیری، که از کشته شدن تعداد زیادی از مردانش بیمناک شده بود، در نطقی به آنان پیشنهاد کرد که دو فرمانده، جنگ را با مبارزه با یکدیگر حل و فصل کنند و آنان از هر کس که حریف خود را از پای درآورد پشتیبانی خواهند کرد. وقتی معاویه این سخن را شنید پشت صف جنگجویان رفت و به آنان که همراه او بودند گفت: «گمان می‌کنم مغز ابرهه تکان خورده است». با این حال، شامیان از ابرهه پشتیبانی کردند و گفتند که او در دین، اندیشه درست و بردباری، از جمله برترین مردمان است. چون معاویه از نبرد تن به تن سرباز می‌زد، عروهٔ بن داوود دمشقی، از بنو عامر، به جای او داوطلب مبارزه با علی علیه السّلام شد. یاران علی علیه السّلام به او گفتند که به گفتار این حیوان که همتای تو نیست وقعی منه؛ امّا علی علیه السّلام پاسخ داد که در این روز به اندازه‌ای که از این مرد به خشم آمده‌ام از معاویه خشمگین نشده‌ام. آن حضرت با او رویاروی شد و از وسط دونیمش کرد. پسر عموی عروه نیز که درصدد انتقام برآمد کاری از پیش نبرد. «۲»

امیرزادگان خاندان اموی هم ترجیح می‌دادند که دیگران برای گرفتن انتقام از خویشاوندشان بجنگند. ظاهرا معاویه بین گفتارها و رفتارهایشان ناسازگاری دیده بود و بیهوده کوشید آنان را متقاعد کند که در جنگ نقشی فعال داشته باشند. گفته‌اند که از مروان خواست تا فرماندهی سواران کلاع و یحصب را بر ضد اشتر به عهده گیرد. مروان

می‌شود، وقعهٔ صفین، ص ۴۰۰- ۴۰۱. در اشعار منسوب به مالك اشتر در همان، ص ۳۶۴ حکایت از آن دارد که ذو الکلاع پیش از حوشب کشته شد، «قبله» را احتمالا باید «بعده» خواند.

(۱) شخص نامدار دیگری از حمص که در جنگ صفین کشته شد، عمرو بن حضرمی بود که سعید بن قیس همدانی او را زخمی کرد (خلیفه، تاریخ، ص ۱۹۴؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۲۲). او از نخستین ساکنان حمص در زمان فرمانروایی ابو عبیده بود و احتمالا به خاندان صاحب نام موالی حرب بن امیه تعلق داشت (ابن حجر، اصابهٔ، ج ۵، ص ۴- ۵).

(۲) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۴۵۷- ۴۵۹. خلیفه (تاریخ، ص ۱۹۴) عروهٔ بن داوود دمشقی را از جمله شامیان برجسته‌ای ذکر می‌کند که در جنگ صفین کشته شدند.

با سردی به معاویه توصیه کرد که از عمرو عاص، که سخاوتمندانه به او پول می‌دهد، چنین درخواستی کند. اگر معاویه می‌خواهد مروان وارد عمل شود، ابتدا باید در بخشیدن مال به او برابر با عمرو رفتار کند و یا اینکه عمرو را در محرومیت از مال همسنگ او

سازد. مروان [به معاویه] گفت اگر پیروز شوی، عمرو مقام بالایی به دست خواهد آورد و اگر شکست خوری، گریختن برایش آسان خواهد بود. «۱»

درخواست معاویه مبنی بر اینکه یکی از خویشاوندانش در میان قریشیان عراق مبارز بطلبد، نیز با ریشخند ولید بن عقبه و مروان مواجه شد. «۲» امّا عتبه، برادر معاویه، پیشنهاد مبارزه با جعدهٔ بن هبیره را داد و معاویه پذیرفت؛ با تأیید اینکه جعده، در مقام فردی مخزومی با مادری هاشمی، همتایی شرافتمند است. عتبه صبحگاه بیرون آمد و از جعده خواست که پیش آید. علی علیه السّلام به جعده اجازه داد تا با او دیدار کند و مردم گرد آمدند تا به سخنانشان گوش دهند. عتبه جعده را به مبارزه دعوت کرد و گفت که او [جعده] تنها به سبب عشق به دایی‌اش (علی) و عمویش (عمر) بن ابی سلمه، فرمانروای بحرین، می‌جنگد. [عتبه ادامه داد]: «به خدا سوگند. ما چنین نمی‌پنداریم که معاویه در خلافت سزاوارتر از علی علیه السّلام است، اگر مسأله عثمان در کار نبود. امّا معاویه بر شام سزاوارتر است، زیرا مردم شام از او خشنودند، پس ما را از این نظر ببخشای؛ زیرا به خدا سوگند، هیچ مرد نیرومندی در شام نیست که در پیکار جدی‌تر از معاویه نباشد، و در عراق نیز کسی جنگاورتر از علی علیه السّلام یافت نمی‌شود. ما بیش از شما از مولای خود فرمان می‌بریم. چه زشت است برای علی که در قلب مسلمانان شایسته‌ترین مردم برای حکومت کردن بر مردم باشد، امّا وقتی به قدرت می‌رسد عرب را نابود کند».

جعده پاسخ داد: «امّا در مورد دوستی‌ام نسبت به دایی‌ام، اگر تو کسی چون او

---

(۱) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۴۳۹.

(۲) بلاذری از اجتماع عتبهٔ بن ابو سفیان، ولید بن عقبه و دیگران در حضور معاویه در صفین سخن می‌گوید که در آن عتبه به کشته‌شدگان اموی به دست علی علیه السّلام در بدر اشاره می‌کند. معاویه گفت که باید شمشیر انتقام خویش را به سوی آنان نشانه گیرند. آنگاه ولید برخاست و شعری سرود که در آن پیشنهاد معاویه را به تمسخر گرفت. او علی علیه السّلام را به ماری [!] در ته دره‌ای توصیف کرد که اگر نیش زند دارویی برای آن نخواهد بود و یادآور شد که علی معاویه را در جنگ صدا زد، اما معاویه، اگر چه صدای علی را شنید، از پاسخ خودداری ورزید (انساب، ج ۴، ص ۱۱۷- ۱۱۸).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۲۳

داشتی، پدرت (ابو سفیان) را فراموش می‌کردی. درباره ابن سلمه باید بگویم که بلندمرتبه‌تر از او را نتوان یافت، و جهاد برای من خوشایندتر است از حکومت. درباره افضل بودن علی نسبت به معاویه، حتی دو نفر در این مورد اختلاف نظر ندارند. درباره رضای امروزتان بر شام، دیروز هم بر آن رضا دادید، امّا ما نپذیرفتیم. درباره این سخنت که هیچ مردی در شام جدی‌تر از علی علیه السّلام در جنگ یافت نمی‌شود و هیچ مردی در عراق در جدّیت با علی علیه السّلام برابری نمی‌کند، شایسته است که چنین باشد، زیرا علی علیه السّلام با یقین خود پیش می‌رود، و معاویه با شک خود درمی‌ماند؛ نیّت اهل حق بهتر از تلاش اهل باطل است. و امّا درباره ادعایت که «شما نسبت به معاویه در مقایسه با ما نسبت به علی فرمانبرترید به خدا سوگند، وقتی سکوت می‌کند از او پرسش نمی‌کنیم، و وقتی سخن می‌گوید با او مخالفت نمی‌ورزیم. امّا درباره کشتن عرب، خداوند کشتن و پیکار کردن را مقرر داشته است. و هر که به حق کشته شود به سوی خدا می‌رود». در این هنگام عتبه خشمگین شد و به جعده ناسزا گفت. جعده پاسخ نداد و بازگشت. سپس هر دو آماده نبرد شدند. عتبه همه اسبان و مردان خویش را گرد آورد و همراه با عده‌ای از مردان سکون، ازد و صدف پیش رفت. جعده نیز با همه ساز و برگ خود آماده شد. آنان با یکدیگر رویاروی شدند و سپاهیان مدتی ایستادگی کردند. جعده خود در آن روز جنگید. امّا عتبه بیمناك شد، سوارانش را رها کرد و بسرعت نزد معاویه گریخت. نجاشی و اعور شنی در هجو او و مدح جعده فرصتی عالی یافتند. «۱»

نوبت به عمرو عاص رسید که، در مقام فرمانده سواره نظام شام، بر رهبری کل جنگ شامیان نظارت و گهگاه در جنگ دخالت کند. او با احتیاط لازم چنین کرد، امّا تمایز شخصی قابل توجّهی از وی مشاهده نشد. وقتی که او فرماندهی مردان حمیر و یحصب را در برابر اشتر به عهده گرفت، اشتر با نیزه خود بر صورتش کوفت. نقاب صورتش او را حفظ می‌کرد، لذا زخمی نشد؛ امّا چون ضربه او را گیج کرده بود دست به صورت خویش نهاد و به اردوگاه بازگشت. جوانی از یحصب به سوی وی شتافت، پرچم را از دستش گرفت و از حمیر خواست که ایستادگی کند. اشتر فرزندش ابراهیم را فرا خواند و گفت: «پرچم را بگیر، هر جوانی در مقابل یک جوان». دو مرد جوان با یکدیگر رویاروی

---

(۱) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۴۶۲– ۴۶۶.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۲۴

شدند و مدتی جنگیدند تا اینکه یحصبی بر زمین افتاد و از پای درآمد. یمنیان معاویه را سرزنش کردند که فرماندهی آنان را به کسی سپرده که از جنگ گریخته است و درخواست کردند فقط کسی از خود آنها باید فرماندهی جنگ را بر عهده گیرد. معاویه این درخواست آنان را پذیرفت. «۱»

پس از این روز سخت و بی‌نتیجه، جنگ سراسر شب ادامه یافت که با عنوان «لیلهٔ الهریر» در خاطره‌ها زنده مانده است. در این هنگام جنگ بیشتر با شمشیر بود و شمار کشته‌شدگان افزایش یافت. علی علیه السّلام که در لحظاتی چند پیشروی کرده بود، پیکرهای بسیاری از کشته‌شدگان سپاهش را یافت و دفن کرد. «۲» امّا معاویه، بر خلاف علی علیه السّلام، به دشمن اجازه نداد مردگانش را بردارد یا آنها را دفن کند. «۳» نعیم بن سهیل بن علیّه بجلی، که در جبهه شامیان می‌جنگید، پسر عمویش نعیم بن حارث بن علیّه را در میان کشته‌شدگان عراقی یافت و از معاویه اجازه خواست تا او را دفن کند. معاویه پاسخ داد که این مردم شایستگی دفن شدن را ندارند، زیرا از دفن آشکار عثمان جلوگیری کردند. وقتی نعمان تهدید کرد که به دشمن خواهد پیوست، معاویه با خشم گفت آنچه دوست داری انجام ده. سپس نعمان پسر عمویش را دفن کرد. «۴»

به هنگام صبح، به نظر می‌رسید که کفه ترازو آرام آرام به نفع علی می‌چربد. نزدیک ظهر، برخی از شامیان که با مرکز سپاه علی مواجه شدند، قرآنها را که به سر نیزه‌ها بسته شده بود، بالا بردند. سپس جنگ متوقف شد.

---

(۱) همان، ص ۴۳۹– ۴۴۲.

(۲) همان، ص ۳۶۹.

(۳) در هر حال روایتی نقل است که عمرو عاص با پیشنهاد علی مبنی بر متوقف کردن جنگ، به طوری که هر طرفی بتواند مرده خود را از طرف دیگر بگیرد و آن را دفن کند، موافقت کرد، بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۸۳.

[این روایت در صفحات ارجاعی نویسنده وجود ندارد– م.]

(۴) طبری، ج ۱، ص ۳۳۰۲– ۳۳۰۳.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۲۵

حکمیت، شورش خوارج و سرانجام کار

بر سر نیزه کردن قرآنها، به معنای درخواست حل منازعه بر اساس کتاب خدا بود.

شامیان در این هنگام فریاد برآوردند: «بیایید کتاب خدا را بین خود حکم قرار دهیم.

پس از آن‌که مردم شام همه از میان رفتند، چه کسی مرزهای شام را حفاظت می‌کند؟ پس از مردم عراق چه کسی مرزهای عراق را حفاظت می‌کند؟ «۱»» این درخواست را می‌توان به منزله پیشنهاد تسلیم تلقی کرد. معاویه تا این لحظه از تسلیم شدن به قرآن، دست کم با شرایط علی علیه السّلام خودداری ورزیده بود و اصرار می‌ورزید که تنها شمشیر می‌تواند بین آنان داوری کند. او به یارانش قول داده بود که آنان را تا عراق رهبری خواهد کرد و قاتلان عثمان را هر جا پنهان شوند خواهد یافت. وقتی عمرو عاص دانست که شامیان نمی‌توانند در جنگ پیروز شوند و دشمن اندک اندک برتری می‌یابد، به معاویه توصیه کرد که به این حیله متوسل شود. معاویه البتّه با کمی اکراه پذیرفت.

این حیله در سپاه علی، چنان که عمرو چشم می‌داشت، بلافاصله موجب آشفتگی و اختلاف شد. علی علیه السّلام مردانش را به ادامه جنگ ترغیب کرد. او هشدار داد که معاویه، عمرو عاص و طرفداران ایشان مرد دین و قرآن نیستند، بلکه از سر مکر و نیرنگ است که قرآن را بر سر نیزه‌ها کرده‌اند. با این همه، توسل جستن به کتاب خدا، برای بسیاری از قاریان قرآن مقاومت‌ناپذیر می‌نمود. آیا آنان علیه برادران شامی خود لشکر نکشیده بودند تا حرمت نهادن به قرآن را به آنان بیاموزند؟ اکنون چگونه می‌توانستند پیشنهادشان را در تسلیم به حکم کتاب خدا رد کنند؟ دو پیشوای گروهی از قاریان قرآن که بعدا از سران خوارج شدند، مسعر بن فدکی تمیمی و زید بن حصن طائی، علی را تهدید کردند و گفتند: «ای علی، به کتاب خدا پاسخ ده، زیرا بدان فرا خوانده شده‌ای. وگرنه تو را به این مردم تسلیم می‌کنیم، یا با تو همان خواهیم کرد که با ابن عفّان کردیم. ما ناگزیریم موافق کتاب خدا عمل کنیم و ما به آن تن می‌دهیم». وقتی علی علیه السّلام با شورش آشکار مواجه شد، به تقاضای آنان مبنی بر اینکه اشتر را فرا خواند پاسخ داد. اشتر تا قلب اردوگاه شامیان پیش رفته و پیروزی را نزدیک دیده بود. اشتر ابتدا از دادن پاسخ سرباز زد و می‌بایست به

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۳۲۹؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۲۳.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۲۶

او هشدار داده می‌شد که سپاهیان او را رها خواهند کرد. سرزنشهای او بر مردانش که چرا جنگ را رها می‌کنید، حال آن که من به پیروزی چشم دارم و چرا فریب انگیزه‌های دنیوی را می‌خورید، با ناسزاگویی پاسخ داده شد. علی علیه السّلام ناگزیر بود با تأیید اینکه داوری قرآن را بین طرفین پذیرفته است نظم را بازگرداند. اشعث بن قیس نزد او رفت و به وی اطمینان داد که مردان سپاهش از پاسخ دادن به پیشنهاد مخالفان خشنودند و پیشنهاد کرد که به دیدار معاویه رود و ببیند توسل جستن آنان به قرآن چه مفهومی دارد.

معاویه با او پیشنهاد کرد که هر یک از طرفین نماینده‌ای برگزینند تا موافق کتاب خدا در این منازعه داوری کند و هر دو طرف به هر حکم مشترکی بین خود وفادار باشند. اشعث بدون هر گونه پرسشی این پیشنهاد را پذیرفت و اکثریت سپاه علی بلافاصله موافقت خود را اعلام داشتند. «۱»

با این همه، چون مقاصد نهانی پیشنهاد معاویه آشکار شد، اقلیتی عمده مخالفت کردند. بنا به روایت شعبی، گروهی متشکل از حدود چهار هزار نفر از مردان بصیر و عابدان پارسا با اصل حکمیت مخالفت ورزیدند. آنان ظاهرا فهمیده بودند که معاویه صادقانه تسلیم قرآن نمی‌شود، بلکه قصد دارد بین دو نماینده طرفین مخالف، دست به ترفندی سیاسی زند که به او اجازه می‌داد همچنان بر سر قدرت باقی بماند. گروه کوچک دیگری از پشتیبانی یا مخالفت با این پیشنهاد خودداری کردند. گروه مخالف حکمیت نزد علی رفتند و از او خواستند که جنگ را از سر گیرد. بنا به روایت شعبی، علی علیه السّلام با این کار موافق بود. امّا طرفداران حکمیت اصرار ورزیدند که پیشنهاد مزبور درست، عادلانه و منصفانه است. اشعث بن قیس و یمنیها در مخالفت با از سرگیری جنگ صریح‌تر از همه بودند. علی به مخالفان حکمیت گوشزد کرد که آنان در اقلیت‌اند و اگر جنگ را دوباره آغاز کنند، اکثریت

سپاه نسبت به آنان رفتاری خشن‌تر از رفتار با شامیان خواهند داشت و به اتفاق آنها را نابود خواهند کرد. علی علیه السّلام از آنچه روی داده بود، خشنود نبود؛ امّا به اکثریت تمایل داشت از بیم آن‌که مبادا ناخواسته متحمل خسارتهای جانی گردند. آن‌گاه بیتی از شعر شاعر جاهلی، درید بن صمّه، را خواند:

من یکی از مردان غزیه‌ام، که چون گم شوند،

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۳۲۹- ۳۳۳۳.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۲۷

گم شوم؛ و چون به راه راست روند من نیز در راه راست گام نهم.

مخالفان حکمیت با خشم او را رها کردند. بعضی از آنان پیش از آن‌که توافق امضا شود رهسپار کوفه شدند. برخی دیگر ماندند و گفتند: «شاید توبه کند و باز گردد». «۱»

اشعث بن قیس که فعال‌ترین و برجسته‌ترین طرفدار متارکه جنگ و حکمیت بود، ظاهرا احساسات قوی و صلح‌جویانه اکثریت یمنیها، بویژه کنده، را بیان می‌داشت؛ احتمالا موضع ربیعه برای علی علیه السّلام اهمیّت بیشتری داشت؛ زیرا ضربه اصلی در جنگ بر پیکر آنان فرود آمده بود. امیدهای معاویه را در رسیدن به پیروزی به یأس مبدل ساخته و در کنار یمنیها، بیشترین تلفات را متحمل شده بودند. وقتی علی علیه السّلام با سرانشان وارد گفتگو شد، یکی از آنان به نام حریث بن جابر حنفی، در پشتیبانی از ادامه جنگ سخن گفت. کردوس بن هانئ بکری و حضین بن منذر رقاشی ربیعی، جوان‌ترین آنان، حمایت بی‌قید و شرط خود را از علی علیه السّلام ابراز داشتند. ظاهرا کردوس بن هانی به پیشنهاد متارکه جنگ و حضین به از سرگیری جنگ گرایش داشتند. خالد بن معمّر سدوسی، که فرماندهی کل ربیعه را به دست گرفته بود، از متارکه جنگ پشتیبانی می‌کرد و مورد حمایت شقیق بن ثور سدوسی قرار داشت. ظاهرا آنان نمایانگر احساسات اکثریت بودند. بکر بن وائل، هنگامی که موضع حضین روشن شد، نسبت به او خصومت نشان داد، و علی علیه السّلام ناگزیر شد برای آشتی دادن آن دو پای در میان نهد. «۲» پیشوای بجیله، رفاعة بن شدّاد، نیز در دفاع از متارکه جنگ سخن گفت. او اظهار داشت که شامیان، پس از جنگ و کشتار، اکنون آنچه از آنها خواسته شده است تا بپذیرند می‌پذیرند. اگر خلف وعده کنند، پیروان علی قادر خواهند بود جنگ را با نیرویی تازه از سر گیرند. «۳» در عین حال، تعداد بجیلیان حاضر قابل ملاحظه نبود.

در میان مخالفان متارکه جنگ با درجات گوناگون، علاوه بر اشتر، عدی بن حاتم، پیشوای طی، عمرو بن حمق، رهبر خزاعه «۴» و احنف بن قیس از سعد تمیم بودند. تمیمیها در بیشتر صحنه‌های جنگ صفین نقش برجسته‌ای نداشتند و تلفاتشان ظاهرا سبک‌تر از

(۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۳۸- ۳۳۹.

(۲) منقری، وقعة صفین، ص ۴۸۴- ۴۸۸.

(۳) همان، ص ۴۸۸.

(۴) همان، ص ۴۸۲.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۲۸

تلفات یمنیان و مردان ربیعه بود. تا اندازه‌ای به همین سبب بود که احتمالا آنان برای ادامه جنگ به امید پیروزی آمادگی بیشتری داشتند. گفته‌اند که سعید بن قیس، پیشوای همدان، بین پذیرفتن متارکه جنگ یا رد آن مردد بود. «۱»

این تصمیم در مدتی که علی با فرماندهان خود مشورت می‌کرد معلق ماند. شامیان که ظاهرا به متارکه جنگ- که در این شرایط

آشکارا به سود آنان بود- تمایل داشتند، از معاویه خواستند به پیشبرد این امر کمک کند. معاویه از عبد الله بن عمرو عاص، که به مردی پارسا شهرت داشت، خواست تا با سپاه علی صحبت کند. در هر حال توسل جستن او به منافع مشترک طرفین برای ختم منازعه، از طرف سعید بن قیس پاسخ داده شد، با یادآوری این نکته که تاکنون سپاه علی برای حاکمیت قرآن جنگیده بود؛ قرآنی که شامیان اکنون سپاه علی را بدان فرا می‌خوانند. «۲» معاویه مصقلهٔ بن هبیره از بنو شیبان ربیعه را نیز ترغیب کرده بود که با سرودن شعری همه ربیعه را برانگیزانند تا متارکه جنگ را بپذیرند. «۳» گفته‌اند که در سپاه شام، تنها بسر بن ابی ارطاهٔ، با حکمیت سخت مخالفت ورزید و تهدید کرد که به عراقیان خواهد پیوست. در هر حال معاویه تهدید او را جدی نگرفت، چه او نیک می‌دانست که بسر کسی نیست که از علی علیه السّلام پشتیبانی کند. «۴»

بلافاصله پس از آن‌که جنگ متوقف شد، ظاهرا پیش از توافق بر حکمیت، معاویه تلاشی دیگر به عمل آورد تا امور را مستقیما با علی علیه السّلام حل و فصل کند و ادعای خویش را در برابر مردم برای خونخواهی عثمان به فراموشی سپرد. او به علی نوشت که اگر دو طرف می‌دانستند که این جنگ چه ویرانیهایی به بار خواهد آورد، شاید آن را بر یکدیگر تحمیل نمی‌کردند؛ و اکنون اگر چه در آغاز کردن جنگ از عقل سلیم بی‌بهره بوده‌اند، آنچه برای آنان باقی می‌ماند این است که از حماقتهای گذشته خود [علی ما مضی] ابراز پشیمانی کنند! و به آنچه باقی مانده است بازگردند. معاویه به علی علیه السّلام یادآور شد که پیشتر شام را از او خواسته بود، بر این اساس که در قید طاعت و بیعت او نباشد و گفت امروز فرا می‌خوانم ترا به آنچه دیروز فرا می‌خواندم. بیم و امید من نسبت به بقا و فنا

---

(۱) همان، ص ۴۸۴.

(۲) همان، ۴۸۳.

(۳) همان، ۴۸۶.

(۴) همان، ص ۵۰۴.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۲۹

همانند تو است. سپاهیان تحلیل رفتند و مردان نابود شدند. ما فرزندان عبد مناف هستیم.

بر یکدیگر فضیلتی نداریم، فضیلتی که بتواند انسان مغروری را تحقیر و آزادمردی را برده کند. علی علیه السّلام کلمه به کلمه نامه معاویه را پاسخ داد: «بدان که اگر هفتاد بار در راه خدا بمیرم و زنده شوم هرگز از جدّیت در راه خدا و جهاد با دشمنان خدا فرو نمی‌نشینم؛ باید بگویم که من عقل خود را نکاسته‌ام و بر کرده خویش پشیمان نیستم. امّا اینکه شام را از من می‌طلبی، بدان چیزی را که در گذشته از تو منع کرده‌ام، اینک آن را به تو نمی‌دهم. امّا اینکه در بیم و امید برابر هستیم، بدان که استواری تو در شک و گمان از استحکام من در یقین بیشتر نیست؛ و شامیان در طلب دنیا از مردم عراق در طلب آخرت مشتاق‌تر نیستند. امّا این که گفتی ما فرزندان عبد مناف هستیم، سوگند به خدا ما فرزندان یک پدریم؛ لیکن امیّه همانند هاشم و حرب همانند عبد المطلب و ابو سفیان بسان ابو طالب و مهاجر همچون طلیق و حق‌جو مانند ژاژخا نیستند. ما از دودمان نبوّت هستیم که بدان وسیله عزیز را ذلیل و خوار را ارجمند می‌کنیم». «۱»

علی علیه السّلام در برابر احساسات شدید صلح‌جویانه اکثریت سپاهیانش، تصمیم گرفت، بر خلاف نظر خودش، پیشنهاد حکمیت را بپذیرد. بی‌میلی آشکارش، تنها عزم جبهه صلح‌طلب را جزم می‌کرد که اکنون، پس از پیروزی اولیه، خود را در موضعی می‌بینند که شرایط صلح را تحمیل کند. علی ظاهرا اطمینان یافته بود که حکمیت به شکست خواهد انجامید و مقاومت کمتری از خود نشان داد. ابتدا دو گروه از قاریان قرآن از هر دو جبهه با یکدیگر دیدار کردند تا درباره روال کار با یکدیگر گفتگو کنند. آنان موافقت

کردند که:

«آنچه را قرآن زنده کرده زنده کنند و آنچه را قرآن میرانده بمیرانند». شامیان سپس عمرو عاص را به منزله حکم خود پیشنهاد کردند. اشعث و قاریان عراقی قرآن به رهبری زید بن حصن طائی و مسعر بن فدکی، ابو موسی اشعری را پیشنهاد نمودند. وقتی علی لب به اعتراض گشود که دوست نمی‌دارد ابو موسی را برگزیند، آنان پاسخ دادند که به هیچ کس جز او راضی نیستند، زیرا همو به آنان هشدار داده بود که در چه مهلکه‌ای خواهند افتاد. بدینسان بحثها به انتقاد آشکار از سیاست جنگی پیشین علی علیه السّلام

(۱) همان، ۴۷۰– ۴۷۱؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۰۱– ۲۰۲، پاراگراف ۱۷۹۲– ۱۷۹۳؛ ابن قتیبه. امامهٔ، ج ۱، ص ۱۹۱– ۱۹۲.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۳۰

انجامید. علی تصریح کرد که نمی‌تواند به ابو موسی اعتماد کند؛ زیرا ابو موسی با او مخالفت ورزیده، مردمان را به ترک او واداشته و سپس گریخته بود. تنها پس از گذشت چند ماه علی علیه السّلام به او امان داده بود. علی علیه السّلام ابن عباس را پیشنهاد کرد. آنان پاسخ دادند که بین او و ابن عباس تفاوتی نیست. آنها در پی کسی بودند که از علی علیه السّلام و معاویه فاصله‌ای برابر داشته باشد. پس در این هنگام علی اشتر را پیشنهاد کرد. اشعث در برابر رقیب یمنی خود سخت واکنش نشان داد: «آیا کسی جز اشتر زمین را به آتش کشید؟

حکم او این بود که ما با شمشیر به جان هم بیفتیم تا مقصود تو [علی علیه السّلام] و او برآورده شود».

در این هنگام علی تسلیم شد و در پی ابو موسی فرستادند؛ او در ناحیه‌ای از شام «۱»، بین تدمر و رصافه، کنج عزلت گزیده بود. ابو موسی بی‌درنگ پذیرفت که حکم شود.

اشتر و احنف بن قیس هر دو کوشیدند علی را پشیمان کنند، امّا موفق نشدند. اشتر گفت که او کسی است که می‌تواند نقشه‌های عمرو عاص را خنثی کند و آماده است که جان او را بستاند. احنف گفت که ابو موسی نه قاطع است و نه دانا و نه همتای رقیب مکاری چون عمرو. اگر علی نمی‌خواهد او (احنف) را حکم قرار دهد، دست کم حکم دوم یا سوم قرارش دهد تا گره‌هایی را که عمرو می‌کوشد ببندد باز کند و گره‌های محکمتری برای علی علیه السّلام بربندد. «۲» امّا گروه صلح‌طلب هیچ کسی جز ابو موسی را نپذیرفت.

به هنگام تنظیم متن توافق حکمیّت، مشکل دیگری پدید آمد. معاویه با افزودن لقب «امیر المؤمنین» به نام علی مخالفت کرد و گفت که اگر او علی علیه السّلام را در مقام امیر المؤمنین به رسمیت می‌شناخت با او نمی‌جنگید. عمرو عاص که برای مذاکره در اردوگاه علی به سر می‌برد پیشنهاد کرد که فقط نام و نام پدر ذکر شود، زیرا علی امیر یاران خویش است نه شامیان. احنف بن قیس به علی علیه السّلام توصیه کرد که این عنوان را حذف نکند، زیرا بیم آن داشت که اگر اکنون آن را بردارد هرگز نتواند بازش گرداند. به جای اجازه دادن به چنین کاری مردم باید جنگ را از سر گیرند. بدینسان علی علیه السّلام ابتدا در آن روز از حذف این عنوان خودداری ورزید. سپس اشعث از او خواست آن را بپذیرد زیرا خداوند

(۱) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۵۰۰؛ یاقوت، بلدان، ج ۳، ص ۶۴۴– ۶۵۵.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۳۳۳؛ منقری، وقعهٔ صفین، ص ۴۰۹– ۵۰۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۳۱

نمی‌خواهد که به واسطه آن مصیبتی رخ نماید. علی علیه السّلام موافقت کرد و سپس سنتی را که رسول خدا در حدیبیّه از خود بر

جای گذاشته بود، یادآور شد؛ بدین ترتیب که آن حضرت اجازه داد عنوان «رسول خدا» بنا به درخواست مشرکان از قرارداد حذف شود.

عمرو خود را رنجیده خاطر وانمود کرد و گفت: «پناه بر خدا، تو ما را به کفار تشبیه کردی، حال آن‌که ما مؤمن هستیم». علی علیه السّلام به او گفت: «ای ابن نابغه، چه وقت دوست کافران و دشمن مسلمانان نبوده‌ای؟ آیا تو شبیه به مادرت که تو را زاده است نیستی؟» عمرو از جا برخاست و گفت: «سوگند به خدا از این پس با تو همنشین نخواهم شد».

علی علیه السّلام فرمود: «امیدوارم خدا بر تو و یارانت چیره گردد». «۱» برخی از یاران علی علیه السّلام در این باره احساسات شدیدی از خود نشان می‌دادند. گروهی از آنان در حالی که شمشیرهایشان را بر دوش نهاده بودند نزد علی علیه السّلام رفتند و گفتند: «ای امیر مؤمنان، هر چه فرمان دهی ما آماده‌ایم». سهل بن حنیف آنان را آرام ساخت و موضوع سنّت رسول خد در حدیبیه را تکرار کرد. «۲»

توافقنامه حکمیت روز چهارشنبه، ۱۵ صفر سال ۳۷، چهار روز پس از توقف جنگ، در دو نسخه نوشته و امضا شد. «۳» این توافق پیش از هر چیز نشان‌دهنده احساسات جبهه صلح‌طلب بود. هر دو طرف متعهد شدند که به کتاب خدا تن دهند. مقرر شد دو حکم مذکور احکام قرآن را نیک رعایت کنند. هرگاه در موردی حکمی را در قرآن نیافتند، از سنّت جامع و عادلانه که اختلاف‌برانگیز نباشد پیروی کنند- ظاهرا بدین معنا که سنّت حسنه مورد قبول هر دو طرف را به کار بندند. در چه چیزی می‌بایست داوری می‌کردند، مشخص نبود. در عین حال آنان می‌بایست در بین امّت عادلانه داوری می‌کردند به

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۳۳۴؛ منقری، وقعهٔ صفین، ص ۵۰۸- ۵۰۹.

(۲) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۵۰۹.

(۳) این تاریخ در هر دو نسخه متنی که منقری نقل کرده مندرج است (وقعهٔ صفین، ص ۵۰۷- ۵۰۸، ۵۱۱) و طبری نیز آن را تأیید می‌کند (ج ۱، ص ۳۳۴۰). در هر حال، بلاذری می‌گوید (انساب، ج ۲، ص ۳۳۷- ۳۳۸) ابو مخنف تاریخ آن را «روز جمعه در ماه صفر» دانسته است؛ و ابو عمرو بن علاء بصری، به نقل از ابو عبیده، آن را روز جمعه، ۱۷ صفر سال ۳۷ می‌داند. از دو نسخه متنی که منقری می‌دهد، نسخه کوتاه آن (وقعهٔ صفین، ص ۵۱۰- ۵۱۱؛ طبری، ج ۱، ص ۳۳۳۹) اساسا قابل اعتماد است چنانکه هیندز اشاره کرده است.

ر. ک: م. هیندز «پیمان متارکه جنگ صفین» در مجله مطالعات سامی، شماره ۱۷ (۱۹۷۲)، ۹۲- ۱۲۹ در صفحه ۹۳- ۱۲۹.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۳۲

طوری که آنها را در آتش جنگ و تفرقه فرو نیفکنند. این امر آشکارا مسأله اصلی مورد توجه گروه صلح‌طلب بود که در غیر این صورت آنها آماده بودند دست حکمان را باز گذارند. قرار شده بود که حکم خود را در ماه رمضان صادر کنند؛ هفت ماه پس از توافق، امّا می‌توانستند آن را زودتر از این تاریخ یا دیرتر اعلام کنند. «۱»

محل ملاقات آنان بایستی بین شام و کوفه می‌بود، امّا با توافق دو جانبه می‌توانستند هر جای دیگری که بخواهند با یکدیگر دیدار کنند. هیچ کس اجازه نداشت در مجلس آنان حضور یابد، مگر آن‌که خود بخواهند، و می‌توانستند شاهدانی را که حکم آنها را امضا می‌کنند برگزینند. متن نقل‌شده منقری حاوی عبارتی است مبنی بر اینکه دو طرف از هر حکم مخالف با وحی الهی بیزاری می‌جویند؛ این عبارت در نسخه‌های دیگر وجود ندارد. «۲» اگر این عبارت جزو سند اصلی توافق بوده باشد، احتمالا به پیشنهاد علی علیه السّلام بدان افزوده شده است. به هر تقدیر، آشکار بود که حتی بدون آن، هر حکمی در تضاد با قرآن از این طریق فاقد اعتبار است.

در رهبری علی در این لحظه بحرانی امّا سرنوشت‌ساز، آشکارا، فتوری تأسف بار به چشم می‌خورد. او به اکثر سپاهیان خود اجازه داد تا اراده خویش را بر وی تحمیل کنند، گویی شیخ قبیله است- چنان که در نقل قولش از درید بن صمّه بدان اشاره شده- و نه امیر مؤمنان. بالا-رفتن قرآنها بر سر نیزه‌ها به دست شامیان، براستی او را در موقعیت دشوار قرار داده بود. او نمی‌توانست به سادگی این حرکت دشمن را نادیده بگیرد، بلکه ناگزیر می‌بایست اهمیّت آن را درمی‌یافت. امّا وقتی آشکار شد که معاویه تسلیم قرآن نمی‌شود، بلکه در نظر دارد از آن به منزله وسیله‌ای سیاسی استفاده کند تا قدرت خویش را مستحکم دارد، علی علیه السّلام ناگزیر بود جنگ را از سر گیرد. ظاهرا این [از سرگیری] اکنون دشوارتر از جنگی بود که امیدهای دروغین برای راه حلی صلح‌آمیز آن را متوقف کرده بود؛ امّا شماری کافی از فرماندهان برجسته مثل اشتر، احنف بن قیس و عدی بن حاتم وجود داشتند که آماده و مشتاق بودند جنگ را تا پیروزی قطعی ادامه دهند. خیلی بعید است که گروه عمده‌ای از مردانش در این مرحله، منطقشان هر چه بود، تمایل یافته

---

(۱) در متن نسخه‌های گوناگون توافق نیست که آیا تاریخ آن باید جلو افتد، به تأخیر افتد و یا هر دو.

(۲) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۵۱۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۳۳

باشند علی را رها کنند و به معاویه بپیوندند. اشعث بن قیس خائن نبود، اگر چه از همان ابتدا دوست نمی‌داشت با مردمان خود در جبهه شامیان پیکار کند. «۱» احترام خود علی علیه السّلام به احساسات اکثریت مردم سپاهش بود که- پس از آن‌که ترجیح خود را به از سرگیری جنگ نشان داد- جبهه صلح‌طلب را تشویق کرد گوشه‌ای از قدرت خود را نشان دهند و داوری علی را در نفس شروع جنگ آشکارا زیر سؤال ببرند. تجربه گذشته علی که دیده بود مردم از او روی می‌گردانند، ظاهرا از یادش نرفته و تصمیمش را متزلزل ساخته بود.

بعدها، وقتی علی علیه السّلام به نزدیکی کوفه رسید، نظر خردمندان آنجا را درباره کردار خود جویا شد. به او گفتند که به گمان آنان علی موجب از هم پاشیده شدن سپاه عظیمی شده که خود فراهم آورده و دژهای محکمی را ویران کرده که خود ساخته بود. سپس از او پرسیدند که دیگر چه وقت می‌تواند سپاه از هم پاشیده را گرد آورد و آنچه را ویران کرده بازسازی کند. اگر در واقع گروهی از سپاهیانش از فرمان او سرباز زده بودند، علی علیه السّلام می‌بایست همراه با کسانی که از او فرمانبرداری می‌کردند تا لحظه مرگ یا پیروزی می‌جنگید. علی علیه السّلام پاسخ داد که آنان خود مردم را از هم پراکندند و نابود کردند نه او. او فکر کرده بود که همراه با اقلیتی وفادار به جنگ ادامه دهد، زیرا از تقدیم جان خویش هیچ دریغی نداشت؛ امّا چون به حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام نگریست، دید که اگر آنان نابود شوند نسل رسول خدا از میان این امّت برچیده خواهد شد. او از جان برادرزاده‌اش عبد الله بن جعفر و فرزندش محمد- که از نسل فاطمه نبود- نیز بیم داشت. آنها فقط به خاطر علی علیه السّلام آمده بودند. اگر روزی دوباره با دشمن رویاروی شود، در میان سپاهیانش این مسئولیتها را نخواهد داشت. «۲»

موضوع اخیر را می‌توان با نوعی احساس همدردی مورد توجه قرار داد. علی علیه السّلام مردی بغایت دلیر بود و تزلزل در عزمش را پس از جنگ صفین نمی‌توان ناشی از بزدلی یا یأس آشکار وی توجیه کرد. اگر او براستی اعتقادش از وفاداری بخش اعظم سپاهش سلب شده بود، نگرانی نسبت به تنها نوادگان پیامبر و اعضای دیگر خاندانش، انگیزه‌ای

---

(۱) در هر حال، هیندز در این گفته که اشعث در جنگ صفین شرکت نکرد دچار اشتباه شده است («پیمان متارکه جنگ صفین»، ص ۹۳).

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۳۴۶- ۳۳۴۷.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۳۴

منطقی به شمار می‌رفت تا جنگی ویرانگر را دوباره آغاز نکند. انتقادی که بتوان در تصمیمش بر عقب‌نشینی بر او وارد کرد اهمیّت کمتری دارد. برعکس، قبول حکمیت از طرف او، اشتباه سیاسی بزرگ و غیر قابل توجیهی بود علی می‌توانست با معاویه فقط آتش‌بس نظامی ساده‌ای برقرار کند. او می‌توانست بدون هیچ‌گونه توافقی از جبهه جنگ عقب نشیند. قبول حکمیت بر اساس شرایط معاویه بدترین گزینش بود.

علی علیه السّلام نیک دریافت که حکمیّت بر اساس قرآن با عمرو عاص به منزله یکی از دو حکم، نتیجه‌ای جز شکست نخواهد داشت. هر آنچه این توافق درباره بی‌طرفی حکمان و تعهد صرفشان به داوری مطابق قرآن به نفع صلح برای همه امّت مسلمان بیان می‌داشت، آشکار بود که عمرو نماینده‌ای آزاد نیست، بلکه آلت دست معاویه است و تنها برای منافع او کار می‌کند. بدین سان علی پیش‌بینی می‌کرد که قطعا ناگزیر خواهد شد هرگونه توافق حکمان را- اگر بتوانند بدان دست یابند- رد کند. او با اجازه دادن به اشعث و گروه صلح‌طلب در تعیین شرایط توافق از سر کینه عمل کرده بود [!] و فکر می‌کرد که باید در خصوص امیدهای واهی آنان برای رسیدن به راه حلی شرافتمندانه با معاویه، درسی به آنان بیاموزد. چنین نبود که وی- آن‌گونه که مدافعان رفتارش بعدها ادعا کردند زیر فشار پیروان بی‌وفایش عمل کرده باشد؛ «۱» زیرا وقتی درخواستهایشان را برای پایان دادن به جنگ پذیرفت، آنان در مقامی نبودند که در خصوص روابطش با معاویه برای او تکلیف تعیین کنند. حتی اگر گروه اندکی به سمت دشمن رفته بودند، چندان اهمیّت نداشت.

شرایط توافقی که گروه صلح تحمیل کرده بود، هر چند برای علی ناخوشایند بود، به اندازه خود اصل حکمیت برایش رنج‌آور نبود. وی چگونه می‌توانست به مردانی که روزی از دادن مناصب دولتی به آنها سخت خودداری ورزیده بود، اکنون اجازه دهد تا بر مسند داوران در حکم قرآن بنشینند؟ توافق علی علیه السّلام بر حکمیت، اعتقاد یاران وفادار او را که گمان می‌کردند برای آرمانی راستین می‌جنگند متزلزل ساخت و به شامیان نیز اطمینان داد که ادعاهای فریبنده معاویه در قرآن اساسی معتبر دارد. بدین ترتیب این توافق حتی پیش از آن‌که موجب شکاف مصیبت‌باری بین مردان علی علیه السّلام شود، به لحاظ

---

(۱) ر. ک: برای نمونه به استدلال ابن عباس، بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۳۷.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۳۵

اخلاقی برای معاویه نوعی پیروزی به شمار می‌رفت. بر این اساس، تبلیغات شامیان می‌توانست بعدا صفین را به منزله پیروزی برای معاویه جشن گیرد، اگر چه از نظر نظامی چیزی نزدیک به شکست بود. معاویه و عمرو عاص به یقین و نیز علی علیه السّلام می‌دانستند که حکمیت سرانجامی جز شکست ندارد. امّا معاویه کار را به تأخیر می‌انداخت تا شام را همچنان استوار نگه دارد و می‌کوشید تا نهایت بهره تبلیغاتی را از گفتگوها ببرد.

وقتی اشتر را فرا خواندند تا توافق را امضا کند، از این کار خودداری ورزید و گفت که یقین دارد دشمن گمراه شده و گروه صلح‌طلب تنها از فرط خستگی روحی تسلیم شده است. اشعث لب به اعتراض گشود و به نظر علی علیه السّلام رضایت داد، زیرا [به گفته وی] اشتر بر مردم دیگر برتری نداشت. اشتر با خشم پاسخ داد که به یقین من در دنیا و آخرت بر تو برتری دارم. تو نزد من بهتر از آنان نیستی، خونت حرام‌تر از کسانی نیست که خداوند با شمشیر من آن را ریخته است. اشعث رنگ از چهره باخت. سپس اشتر گفت که به آنچه علی علیه السّلام انجام داده خشنود است و راه راستی را جز پیروی از او نمی‌بیند. «۱»

اشعث متن توافق را گرفت و آن را در برابر پرچمهای هر یک از دو سپاه با صدای بلند خواند. شامیان جملگی رضایت دادند. وقتی

آن را برای عنزه، که در سپاه علی علیه السّلام شمارشان به چهار هزار مرد می‌رسید خواند، دو برادر جوان به نامهای معدان و جعد پیش آمدند و فریاد برآوردند: لا حکم الّا للّه (حکومت فقط از آن خداست). چون بر صف شامیان هجوم بردند گرفتار آمدند و کشته شدند. گفته‌اند که اینان نخستین کسانی بودند که شعار جنگ خوارج را سر دادند. در میان قبیله مراد، صالح بن شقیق، یکی از پیشوایان آن نارضایتی خود را ابراز داشت. بنی راسب از ازد، نیز با حکمیت مردم در دین خدا مخالفت ورزیدند. وقتی اشعث توافق را برای قبیله تمیم خواند، عروة بن [عمرو بن] حدیر، که به نام مادرش عروة بن ادیّه شهرت داشت، پیش آمد و گفت: «آیا این اشخاص را می‌گذارید در امر خدا حکمیت کنند، در حالی که هیچ حکومتی جز برای خدا نیست. کجایند کشته‌شدگان ما، ای اشعث؟» سپس شمشیر از نیام برکشید تا بر اشعث فرود آورد و چون شمشیرش خطا رفت، ضربت سبکی بر کفل اسبش نواخت و اسب رم کرد. یاران عروه فریاد برآوردند: «دست بدار». او دست نگه داشت و بازگشت.

---

(۱) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۵۱۱- ۵۱۲؛ طبری، ج ۱، ص ۳۳۳۸.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۳۶

چون مردان اشعث و بسیاری از یمنیان در دفاع از او خشمگین شدند، احنف بن قیس، جاریهٔ بن قدامه، معقل بن قیس ریاحی، مسعر بن فدکی عنبری، شبث بن ربعی و پیشوایان دیگر تمیم نزد او رفتند و پوزش خواستند، و اشعث پوزش آنان را پذیرفت. «۱»

پس از جنگ، بقیه کشته‌شدگان را دفن کردند. از شامیان، حابس بن سعد طائی، یکی از پیشوایان بنی طیّ در حمص، کشته شده بود. جسد او را پسر خواهرش، زید اهل کوفه، فرزند عدی بن حاتم، یافت. زید به پدرش گفت: «به خدا سوگند، این دایی من است».

پدر زید حابس را شناخت و نفرینش کرد. زید چند بار فریاد زد که چه کسی او را کشته است. سرانجام مردی از بکر بن وائل پیش آمد و گفت: من او را کشته‌ام. زید پرسید:

چگونه او را کشتی؟ چگونگی آن را بیان کرد. سپس زید با نیزه خویش او را از پای در آورد. پدر زید بر او هجوم آورد و به او و مادرش ناسزا گفت و آن‌گاه زید را تهدید کرد که او را به بکر تسلیم خواهد کرد. زید بر اسب نشست و شتابان سوی معاویه را گرفت و بدو پیوست. معاویه او را با آغوش باز پذیرفت. در میان یاران علی زمزمه‌هایی علیه عدی بن حاتم، یکی از نزدیکترین یاران او شنیده می‌شد. عدی از علی علیه السّلام به سبب گناهی که زید مرتکب شده بود، پوزش خواست، و گفت که اگر او را بیابد جانش را خواهد ستاند. علی وفاداری او را ستود. «۲»

اسیران هر دو طرف آزاد شدند. آمده است که عمرو عاص ابتدا به معاویه توصیه کرد که اسیران جنگی عراقی را بکشد. با این حال، وقتی علی علیه السّلام اسیران شامی را آزاد کرد، معاویه رضایت خود را ابراز داشت که چنین نکرده و سپس مقابله به مثل کرد. «۳» دو روز پس از انعقاد توافق هر دو طرف از عرصه جنگ دور شدند. «۴»

علی علیه السّلام مسیر ساحل غربی فرات را پیش گرفت تا به هیت رسید و به آن سوی رود

---

(۱) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۵۱۲- ۵۱۳، طبری، ج ۱، ص ۳۳۳۸- ۳۳۳۹؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۳۶- ۳۳۹.

(۲) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۵۲۱- ۵۲۴؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۰۶؛ بنا به روایت بلاذری، گریز و انتقام زید در طی جنگ روی داد.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۳۳۳۹- ۳۳۴۰؛ منقری، وقعهٔ صفین، ص ۵۱۸- ۵۱۹. گفته منقری که علی اسیران شامی را آزاد کرد، بجز کسانی که یکی از مردانش را کشته بودند یا بار دوم اسیر شده بودند- که در این صورت کشته می‌شدند- ظاهرا موافق اوضاع در

صفین نیست. این گفته احتمالا به یورشهای شامیان اشاره دارد.

(۴) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۳۷.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۳۷

رفت. او یک شب در صندودا ماند و سپس از طریق نخیله به کوفه رفت. در طی راه شکاف عمیق بین سپاهیانش کاملا آشکار شد؛ به طوری که طرفداران و مخالفان حکمیت به یکدیگر ناسزا گفتند و با تازیانه به یکدیگر کوفتند. «لا حکم الّا للّه» شعار مخالفان شد. آنان طرفداران حکمیت را متهم می‌کردند که با انتصاب حاکمان بشری حرمت امر خدا را شکستند. امّا اینان مخالفان را به عنوان کسانی که امام و امّت خویش را ترک کرده بودند، محکوم کردند. آمده است که علی علیه السّلام چون از هم‌پاشیدگی مردانش را مشاهده کرد با سرودن شعری به لغزش خود اعتراف کرد و گفت نیازی نیست از آن پوزش بخواهد؛ بلکه از این پس هشیار خواهد شد و پیش خواهد رفت تا این شقاق را جبران کند. «۱» امّا اختلاف بسیار جدی می‌نمود. چون علی وارد کوفه شد و در ربیع الاول سال ۳۷ سپاهش را رها کرد، «۲» حدود دوازده هزار مرد کناره گزیدند و به حروراء خارج از شهر، در اعتراض به حکمیت عقب نشستند؛ سپس برای جنگ در راه آرمان خویش بسیج شدند. آنها شبث بن ربعی تمیمی را در مقام فرمانده نظامی خود و عبد الله بن کواء یشکری از بکر بن وائل را در مقام امام جماعت خویش برگزیدند. در میان آنان نیز ظاهرا بسیاری نیز بودند که در ابتدا از آتش‌بس دفاع کرده یا حکمیت را پذیرفته بودند و اکنون به اشتباه خود اعتراف داشتند. انتخاب شبث بن ربعی احتمالا حکایت از آن دارد که حضور تمیم در میان «حروریه نخستین» حایز اهمیّت بوده است. به گفته صالح بن کیسان حتی احنف بن قیس هم در میان آنان بود. «۳» امّا موثق بودن او در اینجا مورد تردید است.

از جمله بزرگان دیگری که کناره‌گیری کرده بودند، یزید بن قیس ارحبی یمنی، والی پیشین علی علیه السّلام در مدائن بود. «۴» شورشیان که دیگر علی را امام خود نمی‌شناختند، تعهد کردند که پس از پیروزی امر خود را به شورا بسپارند. در ضمن بیعت آنان با خدا بر اساس «امر به معروف و نهی از منکر» بود. «۵»

---

(۱) همان، ص ۳۴۲.

(۲) محمد بن سائب کلبی تاریخ بازگشت علی علیه السّلام به کوفه را بیستم ربیع الاول سال ۳۷ می‌آورد (همان، ص ۳۴۵- ۳۴۶). این تاریخ کمی دیر می‌نماید.

(۳) همان، ص ۳۴۲.

(۴) طبری، ج ۱، ص ۳۳۵۲.

(۵) همان، ص ۳۳۴۹؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۴۲.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۳۸

علی علیه السّلام در کوفه والی موقت خود ابو مسعود انصاری را سرزنش کرد که در زمان غیبتش سپاهیان علی را با وعده امان دادن تشویق کرده بود سپاه خود را ترک کنند و در خطبه‌هایش نیز از شورشیان ضد عثمان انتقاد کرده بود. علی او را پیرمرد بزدلی خواند که عقلش را از دست داده است، امّا ابو مسعود از خود دفاع کرد و کلام رسول خدا را که به او وعده بهشت داده بود بر زبان آورد. او رهسپار مکه شد، در حالی که به مردم هشدار می‌داد که امّت را رها نکنند. «۱»

علی علیه السّلام ابتدا عبد الله بن عباس را برای میانجیگری با مارقین گسیل داشت و به او سفارش کرد که پاسخ به پرسشهایشان و نیز بحث با آنان را به تأخیر اندازد تا علی به وی ملحق شود. امّا ابن عباس توسط آنان به مجادله کشیده شد و از آنها پرسید چرا حکمیت را خوش نمی‌دارند، در حالی که خداوند انتصاب دو داور را میان زن و شوهر، هنگامی که نزاعی سخت بین آنان رخ

دهد، مقرر داشته است: (اگر از [بالا- گرفتن] اختلاف میان زن و شوی آگاه شدید، داوری از کسان مرد و داوری از کسان زن برگزینید». (نساء/ ۳۵).

مارقین پاسخ دادند که در این مورد، یعنی هر جا خداوند حکمیت را مقرر داشته باشد، جایز است مردم داوری کنند، امّا در مواردی که خداوند حکم خویش را بیان داشته، مثل زدن صد ضربه شلاق به زناکار و بریدن دست دزد، اجرای حکم او واجب خواهد بود.

ابن عباس نمونه دیگری از قرآن را «داوری دو مرد عادل» ذکر کرد که قرآن در خصوص کفاره کشتن چهار پا در حالت احرام بدان تصریح کرده است: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه که در احرام باشید شکار را مکشید. هر که صید را به عمد بکشد جزای او قربانی کردن حیوانی است همانند آنچه کشته است به شرط آنکه دو عادل بدان گواهی دهند ...» (مائده/ ۹۵).

خوارج پاسخ دادند که این موارد را نباید با موردی که به مسأله ریختن خون مسلمانان مربوط می‌شود مقایسه کرد. وانگهی، آیا ابن عباس عمرو عاص را که با آنان جنگیده و خونشان را ریخته است «مردی عادل» می‌داند؟ خداوند داوری خویش را درباره معاویه و حزبش مقرر داشته که کشته شوند و یا بازگردند؛ آنان به سوی کتاب خدا فراخوانده شدند، امّا از آن سرباز زدند؛ توافق صلح بین مسلمانان و غیر مسلمانان پس از نازل شدن

---

(۱) ابن ابی شیبه، مصنّف، ج ۸، ص ۷۲۸.؟؟

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۳۹

سوره برائت جایز نبود، جز با مسیحیان و یهودیان- در صورتی که جزیه می‌پرداختند. «۱»

بدین سان، مارقین معاویه و شامیان را آشکارا با عنوان کفار محکوم کردند. آنان در برابر سخن خود استوار ماندند و مجادله‌های ضعیف ابن عباس، ظاهرا تأثیر کمی بر جای گذاشت. «۲»

علی علیه السّلام زیاد بن نضر را به اردوگاه مارقین فرستاد تا ببیند کدام یک از رهبرانشان نزد آنان محبوبیت بیشتری دارد. زیاد خبر داد که اکثر آنان گرد یزید بن قیس جمع آمده‌اند.

علی در این هنگام به خیمه یزید بن قیس رفت و در آنجا وضو گرفت و دو رکعت نماز به جای آورد. وی ظاهرا در گرفتن بیعت دوباره از یزید با مشکل مواجه نشد و او را به ولایت اصفهان و ری منصوب داشت. آن‌گاه به جایی رفت که ابن عباس در آن مشغول مجادله با مارقین بود و سخن او را قطع کرد. علی علیه السّلام آنان را مورد خطاب قرار داد و گفت به یاد آورید روزی را که شامیان به قرآن توسل جستند و از شما خواستند به آنان پاسخ مثبت دهید و شما را از این کار بازداشتم. وقتی بر این نظر خویش پای فشردند، شرط کردم که حکمان حکم قرآن را نیک رعایت کنند، در غیر این صورت حکم آنها واجب نمی‌شود. وقتی مارقین از او پرسیدند که آیا حکمیت مردان را به هنگام خونریزی مشروع می‌داند یا نه، پاسخ داد که او با حکمیت مردان موافق نیست، بلکه حکمیت قرآن را می‌پذیرد؛ با این همه قرآن در قالب کتابت است و سخن نمی‌گوید. پس مردان باید آن را بر زبان آورند. مارقین از او پرسیدند که چرا برای متارکه جنگ مدت معینی را مقرر داشته است. علی پاسخ داد به امید آن‌که شاید طی آتش‌بس، خداوند صلح و آرامش را به این امّت بازگرداند. علی علیه السّلام آن‌گاه از آنان خواست تا به شهر خود بازگردند و آنان جملگی بازگشتند. «۳»

ابو مخنف به این روایت عمارة بن ربیعه و جندب بن عبد الله ازدی چنین می‌افزاید که خوارج خود پاسخ خویش را به علی رساندند. آنان به او گفتند، آری، چنان کردیم که توصیف نمودی و این کفری بود از جانب ما که از آن به درگاه خدا توبه می‌کنیم. «پس تو

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۳۵۱- ۳۳۵۲.

(۲) بنا به روایت اصلی، هیچ یک از مارقین از درخواست ابن عباس جهت بازگشت به کوفه پیروی نکردند.

روایتهای دیگر نقل کرده‌اند که دو یا چهار هزار مرد بدان پاسخ گفتند (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۴۹).

(۳) طبری، ج ۱، ص ۳۳۵۲- ۳۳۵۳.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۴۰

نیز همانند ما توبه کن تا با تو بیعت کنیم و گرنه مخالفت می‌ورزیم». علی با بیانی کلی چنین پاسخ داد: «به درگاه خداوند توبه می‌کنم و بخشندگی او را از هر گناهی می‌طلبم.»

سپس خوارج با او بیعت کردند بر این اساس که شش ماه بعد جنگ را از سر گیرد تا در این مدت خراج را جمع کنند و چهارپایان سواری را فربه سازند. «۱»

با این همه، توافق کامل حاصل نشد. وقتی مارقین به کوفه بازگشتند، بین افراد تندروتر آنان و کوفیانی که از توافق حکمیت پشتیبانی کرده بودند، خصومتی پدید آمد. تندروان اکنون ادعا کردند که علی علیه السّلام توبه کرده و اظهار داشته است که حکمیت عملی کفرآمیز و ضلالت بود. آنان اظهار داشتند که فقط منتظرند چهارپایانشان فربه گردند تا رهسپار شام شوند. علی ناگزیر خود را از این ادعا مبرا دانست و گفت از این توافق بازنگشته و آن را ضلالت نمی‌داند. در حالی که بسیاری از «حروریه نخستین» از جمله رهبران برگزیده ایشان شبث بن ربعی و عبد الله بن کواء، این مسأله را پذیرفتند، برخی از آنها مخالفت آشکار خود را بر توافق حکمیت تکرار کردند. «۲» آنان سخنان علی علیه السّلام را در مسجد قطع کردند و شعار دادند «لا حکم الّا للّه». علی بدان پاسخ داد و گفت که این سخن حقی است که از آن منظور باطل دارند. «۳» آنان امارت را شدیدا رد می‌کردند؛ ولی باید گفت که وجود امیر به منظور به عهده گرفتن رهبری دین اجتناب‌ناپذیر بود. «۴» امّا علی علیه السّلام که در اصل با موضع آنان موافق بود، مایل نبود به قبایل اجازه دهد که بر ضد آنان وارد عمل شوند. آن حضرت فرمان داد آنان را از مساجد بیرون نرانید و از سهمی که از درآمدهای به دست

---

(۱) همان، ص ۳۳۵۳؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۴۹.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۵۶. این گفته وچیا واله یری، دایر بر اینکه علی علیه السّلام از امتیازهایی که به مارقین داده به گونه‌ای پشیمان شده است، سخن سنجیده‌ای نیست «درگیری بین علی و معاویه و کناره‌گیری خوارج بر اساس منابع اباضیه»، در گزارش سالیانه مؤسسه مطالعات شرقی ناپل، دوره جدید، ص ۱ - ۹۴؛ در صفحات ۴۲- ۴۷؛ «حروراء» در دایرة المعارف اسلام، ویرایش دوم. علی مصمم بود جنگ را بر ضد معاویه از سر گیرد، امّا فقط در صورتی که حکمیت، چنانکه او انتظار داشت، به داوری درست مبتنی بر قرآن نینجامد. این امر ظاهرا کافی بود که خوارج میانه‌رو به طاعت بازآیند. نمی‌توانست وعده دهد که توافق حکمیت را خواهد شکست. منابع اباضی هم این مطلب را ابراز نمی‌دارند. تندروان، بویژه آنهایی که خود اعتراف کرده بودند که از حمایت اولیه خویش از حکمیت توبه کرده‌اند، اکنون می‌خواستند اعترافی نظیر آن را بر او و اکثریت امت تحمیل کنند.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۱- ۳۳۶۲.

(۴) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۵۲، ۳۶۱، ۳۷۷.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۴۱

آمده از فیء دارند محرومشان نسازید. تنها در صورتی با آنها بجنگید که با شما جنگ کنند. «۱»

چون علی علیه السّلام با این اختلاف میان کوفیان روبرو شد، اقدامات خویش را برای اجرای حکمیت به تأخیر انداخت. ماه رمضان

سپری شد و در اوایل شوال سال ۳۷، فرستاده معاویه به نام معن بن یزید بن اخنس سلمی، «۲» وارد شد و از این تأخیر شکوه کرد. او گفت که معاویه به عهد خویش وفا کرده و علی علیه السّلام نیز باید به عهد خود وفا کند و به اعراب بدوی تمیم و بکر اجازه ندهد نظر او را تغییر دهند. «۳» در این هنگام علی فرمان داد حکمیت را آغاز کنند. او چهارصد مرد را به فرماندهی شریح بن هانی حارثی به عنوان همراه حکم خویش به دومۀ الجندل گسیل داشت. چون اعتماد چندانی به ابو موسی نداشت، عبد الله بن عباس را نیز در مقام نماینده شخصی خود فرستاد. قرار بر این شد که ابن عباس امامت نماز کوفیان را بر عهده گیرد و کارهایشان را سامان دهد. او همچنین مکاتبات بین علی علیه السّلام و حکمش را صورت می‌داد. عمرو عاص به همراه چهارصد نفر از اهل شام وارد دومۀ الجندل شد.

ظاهرا در میان کوفیان تردیدهایی به وجود آمده بود که آیا ابو موسی اشعری در برابر عمرو عاص خواهد ایستاد و از علی علیه السّلام پشتیبانی خواهد کرد یا نه؟ در خبر است که شریح بن هانی به ابو موسی گفت باید قصور گذشته خود را در دفاع از علی علیه السّلام، جبران کند و ابو موسی پاسخ داد که مردمی که بر عدالت من تردید روا می‌دارند نباید مرا برای دفع باطلی از خود، گسیل دارند. شریح سپس رویه خود را تغییر داد و او را ستود تا بر اعتبارش در برابر مردم بیفزاید. به هر تقدیر، یکی از شاعران، به نام اعور شنّی، در شعری به شریح هشدار داد که ابو موسی مردی زیرک و مصمم نیست و با حیله‌گری چون عمرو عاص برابری نمی‌کند. اگر این دو، مطابق حق و راستی داوری کنند از آنان پیروی خواهد شد، امّا اگر از سر گمراهی داوری کردند، سرانجامشان کشمکشی تلخ خواهد بود. نجاشی، دوست ابو موسی وفاداری‌اش را نسبت به او ابراز داشت و او را

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۲- ۳۳۶۳؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۵۲.

(۲) او صحابی بود و در مرج راهط در رکاب ضحاک بن قیس کشته شد (ابن منظور، مختصر، ج ۲۵، ص ۱۵۰- ۱۵۲).

(۳) طبری، ج ۱، ص ۳۳۵۳؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ۳۴۶- ۳۵۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۴۲

ترغیب کرد که با شمشیر برق‌آسایش بر عمرو ضربتی فرود آورد. «۱» حتی زمانی که ابو موسی در دومۀ الجندل بود، اعور شنّی و صلتان عبدی اشعاری برایش فرستادند.

صلتان، از شاعران عبد القیس، گفت که او هرگز موافق نیست بر اساس حکم ابو موسی و عمرو عاص، علی علیه السّلام خلع شود. «۲»

به مجردی که تصمیم علی علیه السّلام برای فرستادن ابو موسی آشکار شد، دو خارجی به نامهای زرعۀ بن برج طائی و حرقوص بن زهیر سعدی، «۳» نزد او رفتند و لب به اعتراض گشودند؛ و بر علی علیه السّلام فشار آوردند که حکمیت را رها کند و فرماندهی آنان را بر عهده گیرد تا با دشمنان خود بجنگند. علی علیه السّلام پاسخ داد که دوست می‌داشته است چنین کند امّا آنان از او فرمان نبرده بودند. پیمانی میان دو طرف نوشته و محکم شده بود و آنان عهد کرده بودند که به آن وفا کنند، چنان که قرآن در سوره نحل، آیه ۹۱ می‌فرماید: «چون با خدا پیمان بستید، بدان وفا کنید و چون سوگند اکید خوردید آن را مشکنید». حرقوص گفت که این گناهی بوده که علی علیه السّلام به سبب ارتکاب آن باید توبه کند. علی علیه السّلام فرمود که این گناه نبوده بلکه تنها ناتوانی رأی و ضعف عمل بوده که او به آنان هشدار داده بود.

زرعۀ بن برج در این هنگام پای در میان گذاشت و گفت که اگر علی علیه السّلام حکمیت مردان را درباره کتاب خدا رها نکند، با او خواهد جنگید با این کار عنایت و رضایت خداوند را می‌طلبد. علی با سرزنش او مرگش را پیش‌بینی کرد، امّا زرعه پاسخ داد که مرگ برای او شیرین است. علی علیه السّلام گفت اگر بر حق بودی مگر در راه حق آسودگی از دنیا بود؛ امّا شیطان شما را

فریب داده، هر دوی شما از خدا بترسید که از این دنیا که بر سر آن می‌جنگید خیری نمی‌برید. آن دو مرد بیرون رفتند در حالی که شعار «لا حکم الّا للّه» را بر زبان جاری ساختند. «۴»

(۱) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۵۳۴- ۵۳۵.

(۲) همان، ص ۵۳۷- ۵۳۸.

(۳) روایت ابو مخنف به استناد عون بن ابی جحیفه نیز چنین است (طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۰). در دو روایت شعبی، علاوه بر این دو، شریح بن اوفی عبسی، فروهٔ بن نوفل اشجعی، عبد الله بن شجره سلمی، جمره بن سنان اسدی، عبد الله بن وهب راسبی و زید بن حصن طائی نیز ذکر شده‌اند. (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۵۹، ۳۶۱).

(۴) طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۰- ۳۳۶۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۴۳

در این هنگام مخالفان تندرو حکمیت در خانه عبد الله بن وهب راسبی با یکدیگر دیدار کردند. «۱» آنان همنوا شدند که دیگر در این شهر ستمگران باقی نمانند و به مکانی روند که بتوانند با بدعتهای گمراه‌کننده قوم خود مبارزه و آنها را محکوم کنند. تصمیم گرفتند پیشوایی از میان خود برگزینند. زید بن حصن طائی، حرقوص بن زهیر، جمرهٔ بن سنان اسدی «۲» و شریح بن اوفی عبسی جملگی رهبری را رد کردند. عبد الله بن وهب راسبی، معروف به ذو الثفنات- زیرا پیشانی و دستهایش بر اثر کثرت سجود در نماز پینه بسته بود- با بی‌میلی آن را پذیرفت. آنان در دهم شوال سال ۳۷ با او بیعت کردند. «۳» آنگاه پس از عزیمت ابو موسی برای حکمیت، «۴» در منزل شریح بن اوفی با یکدیگر دیدار کردند. شریح پیشنهاد کرد که در مدائن اقامت گزینند، ساکنانش را بیرون رانند و برادران بصری خود را فرا خوانند تا به آنها ملحق شوند. زید بن حصن گفت که اگر به صورت گروهی حرکت کنند تعقیب خواهند شد؛ بلکه باید انفرادی و پنهانی رهسپار شوند. آنها یقین داشتند که از ورودشان به مدائن جلوگیری خواهد شد و بهتر است به جسر نهروان در شرق دجله روند و بصریان را فرا خوانند تا در آنجا به آنها ملحق شوند. این پیشنهاد پذیرفته آمد و عبد الله بن وهب به برادران بصری آنها نوشت و آنان را از تصمیم ایشان باخبر و ترغیبشان کرد که به آنها بپیوندند. بصریان به نامه او جواب مثبت دادند.

اولین کسانی که رهسپار شدند شریح بن اوفی و زید بن حصن بودند. طرفه، «۵» فرزند عدی بن حاتم نیز قصد داشت به شورشیان بپیوندد. پدرش در پی او رفت امّا به او نرسید. وقتی طرفه به مدائن رسید، تصمیم گرفت بازگردد. در بازگشت در منطقه ساباط با عبد الله بن وهب همراه با بیست سواره رویاروی شد. عبد الله خواست او را بکشد، امّا

(۱) بنا به روایت شعبی، آنها در خانه عبد الله بن وهب یا زید بن حصن با یکدیگر دیدار کردند (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۵۹، نیز ص ۳۶۳).

(۲) بلاذری این نام را جمره و طبری حمزه ضبط کرده است.

(۳) بلاذری این تاریخ را جمعه شب، بیستم شوال، نقل کرده است. (انساب، ج ۲، ص ۳۶۳).

(۴) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۶۳.

(۵) بلاذری در اصرار بر اینکه این زید فرزند عدی بن حاتم بود که به خوارج پیوست، احتمالا اشتباه می‌کند (انساب، ج ۲، ص ۳۶۴). او می‌گوید که طرفه در نهروان در رکاب علی کشته شد. بنا به روایت ابو مخنف، طرفه در آنجا، در حالی که از طرف خوارج می‌جنگید کشته شد (طبری، ج ۱، ص ۳۳۸۴). در هر مورد او باید همان کسی باشد که در ابتدا کوشید به خوارج بپیوندد.

زید پیشتر به معاویه پیوسته بود.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۴۴

عمرو بن مالك نبهانی و بشر بن زید بولانی «۱» از این کار بازش داشتند. عدی بن حاتم فردی را نزد سعد بن مسعود، والی علی علیه السّلام در مدائن، فرستاد و به او هشدار داد که شورشیان نزدیک می‌شوند. سعد دروازه‌های مدائن را استوار ساخت و با سوارانی به رویارویی آنان رفت. جنگی در کرخ روی داد، امّا در خلال شب عبد الله بن وهب از دجله گذشت و بی‌آنکه با خطری مواجه شود به نهروان رسید. «۲» بتدریج حدود دو هزار مرد در آنجا گرد آمدند.

برخی از کسانی که در صدد برآمدند به آنان بپیوندند، از طرف قوم خود دستگیر و زندانی شدند. از جمله آنان قعقاع بن نفر بن قیس طائی، عموی طرماح بن حکیم شاعر و از خوارج بعدی، عبد الله بن حکیم بن عبد الرحمن بکّائی «۳» و کعب بن عمیره «۴» بودند.

عتریس بن عرقوب شیبانی، دوست عبد الله بن مسعود، مورد تعقیب صیفی بن فسیل شیبانی و بعضی از مردانش قرار گرفت امّا گریخت. «۵» علی علیه السّلام با خبر شد که سالم بن ربیعه عبسی قصد دارد رهسپار شود. پس او را به نزد خود فرا خواند و از او خواست که عازم نشود. «۶»

پس از آن‌که خوارج کوفه را ترک کردند، پیروان علی علیه السّلام نزد او رفتند و بیعت خود را تجدید کردند، و گفتند که دوست کسانی هستند که او دوست می‌دارد و دشمن کسانی که او دشمن می‌دارد. علی چنگ زدن به سنّت رسول خدا را شرط آن دانست. وقتی آن حضرت از ربیعهٔ بن شداد کثعمی- که در جنگهای جمل و صفین در رکاب او جنگید و پرچمدار کثعم بود- خواست بر اساس کتاب خدا و سنّت رسول خدا بیعت کند، ربیعه پاسخ داد: «بر اساس سنّت أبو بکر و عمر». علی علیه السّلام گفت: «وای بر تو! اگر أبو بکر و عمر جز به کتاب خدا و سنّت پیامبر خدا عمل کرده بودند بر حق نبودند». ربیعه با او بیعت کرد امّا علی به او گفت: «گویی ترا می‌بینم که با این خوارج حرکت کرده‌ای و کشته‌شده‌ای و

---

(۱) نبهان و بولان از قبایل طی بودند.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۶- ۳۳۶۷.

(۳) همان، ص ۳۳۶۷. بکّاء قبیله‌ای از عامر بن صعصعه بود.

(۴) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۶۴.

(۵) همان، ص ۳۶۳.

(۶) طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۷.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۴۵

اسبان لگدکوبت کرده‌اند». ربیعه در جنگ نهروان در میان خوارج بصره کشته شد. «۱»

بدین سان، کشمکش در حکمیت، اختلافات عقیدتی گسترده‌ای را به صحنه آورد.

خوارج از بیعت افراد با امام ابراز ناخشنودی می‌کردند؛ این بیعت در قالب این اصل مطرح شده از طرف هواداران علی علیه السّلام بیان شده بود که دوست کسانی هستند که او دوست می‌دارد و دشمن کسانی که او دشمن بدارد. آنان را به شامیان مانند کردند که در بیعت با معاویه بنا بر آنچه دوست می‌داشتند و آنچه اکراه می‌داشتند، کفر ورزیدند. «۲» از نظر خوارج بیعت مبتنی بر یک شخص نبود، بلکه مبتنی بود بر چنگ زدن به کتاب خدا، سنّت صالحان، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله، أبو بکر و عمر. آنان ظاهرا از ادعای علی علیه السّلام که به دلیل شایستگیهای نخستین خویش و پیوند نزدیکش با رسول خدا، برای خود حق ویژه‌ای در امامت

قایل می‌شد، انتقاد می‌کردند و شایستگی نخستین [به نظر آنها] در هر زمانی می‌توانست با شکستن قانون الهی از میان برود، چنان که توسط عثمان از میان رفت؛ و خویشاوندی با پیامبر از نظر آنان به این موضوع مربوط نمی‌شد. آنان به رغم ادعاهای علی، به وفاداری خود به سنّت أبو بکر و عمر پای می‌فشردند؛ غافل از آن‌که این سنّت موقعیت ممتاز قریش را ایجاب می‌کند که آنان، به منزله مساوات طلبان سیاسی، آن را رد می‌کردند.

اصل بیعت مجدد با علی علیه السّلام، همانند دعوت پیامبر بود که در خبر آمده است در روز غدیر خم مردم را به سوی علی فرا خواند: «خداوندا، دوستدار کسی باش که علی را دوست می‌دارد و دشمن کسی باش که علی را دشمن می‌دارد». «۳» به احتمال قریب به یقین در حدود همین زمان بود که علی فرمود تا حدیث غدیر خم را برای عموم اعلام دارند.

حدیث مزبور با تعابیر گوناگون آن در قالب این عبارت آمده که روزی علی علیه السّلام به جمعیت گرد آمده در میدان مقابل مسجد کوفه روی کرد و از آنان که سخنان پیامبر را در روز غدیر

(۱) همان.

(۲) همان، ص ۳۳۵۰.

(۳) برای آگاهی از تعبیرهای گوناگون حدیث غدیر خم که حاوی این دعوت است، نگاه کنید به مراجع و نسینک در المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی، زیر نام «ولی»؛ ابهام ضمایر در این دعوت این امکان را فراهم می‌آورد که علی علیه السّلام را موضوع یا مصداق «دوست داشتن یا دشمن داشتن» تفسیر کنیم. ترجمه‌ای که در این اینجا [به انگلیسی] صورت گرفته، موافق است با اصل بیعتی که طرفداران علی علیه السّلام با او برقرار کردند.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۴۶

خم شنیده بودند خواست تا شهادت دهند. دوازده یا سیزده صحابی پیش آمدند و شهادت دادند که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدند که فرمود: هر که مولای او محمد صلّی اللّه علیه و آله است، علی علیه السّلام مولای اوست و پسر عمویش مردم را به سوی او فرا خواند. بدین ترتیب علی آشکارا ادعای ولایت دینیی برتر از ولایت أبو بکر و عمر داشت.

خوارج بصره، در حدود پانصد مرد به فرماندهی مسعر بن فدکی، به طور گروهی رهسپار شدند. ابو الاسود دؤلی «۱» در پی آنان رفت و در جسر اکبر به آنها رسید. تا غروب رویاروی یکدیگر بودند و مسعر همراه با یارانش در تاریکی گریخت. آن‌گاه به سمت نهروان پیش رفتند. گویند در راه، خوارج بصره از مردمان تفتیش عقاید می‌کردند و آنها را می‌کشتند. «۲» بنا به روایتی آنان عبد الله بن خبّاب بن ارتّ و بعضی دیگر را درست پیش از رسیدن به نهروان کشتند. «۳» امّا به احتمال بسیار زیاد، این کشتارها چند ماه بعد، هنگامی که علی آماده رفتن به سوی شام بود، روی داد. در غیر این صورت بعید است که علی از فعالیتهای آنان غافل شده و از آنها خواسته باشد که به سپاه او ملحق شوند، بدون آن‌که به جرمهای آنان اعتنا کرده باشد.

در همین زمان، دو حکم در دومۀ الجندل با یکدیگر دیدار می‌کردند. از آنجا که آنان خبرها را به حامیان مربوطه خود در کوفه و دمشق گزارش می‌دادند و از آنها دستور می‌گرفتند، گفتگوها باید چندین هفته طول کشیده و احتمالا تا اوایل ذی‌قعده سال ۳۷ ادامه یافته باشد. همراهان کوفی ظاهرا بیش از همه مشتاق بودند هر چه زودتر از پیشرفت مذاکرات باخبر شوند. و چون نامه‌هایی از فرستاده علی علیه السّلام به ابن عباس می‌رسید اصرار می‌کردند که آنان را از مندرجات نامه‌های علی آگاه سازد. ابن عباس آنان را سرزنش و تصریح کرد که شامیان مردمانی خود دارند و در پیامهایی که بین معاویه و حکمش رد و بدل می‌شود دخالت نمی‌کنند. «۴» شامیان به عمرو عاص اعتماد داشتند که

(۱) این که ابن عباس ابو الاسود را در پی آنان فرستاد، چنان که در روایت ابو مخنف آمده، احتمالا نادرست است (طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۷). ابن عباس در این هنگام برای رسیدگی به مسأله حکمیت در دومهٔ الجندل بود. او احتمالا ابو الاسود را در رأس بصره باقی گذاشت.

(۲) همان، ص ۳۳۶۸.

(۳) همان، ص ۳۳۷۴- ۳۳۷۵.

(۴) همان، ص ۳۳۵۴؛ منقری، وقعهٔ صفین، ص ۵۳۳- ۵۳۴. این روایت آشکارا حکایت از آن دارد که معاویه در

به منافع معاویه خیانت نمی‌کند. در کوفه در طی دیدارها تردید نسبت به وفاداری ابو موسی به علی بیشتر می‌شد؛ صلتان عبدی شعر خود را- چنان که گذشت- خواند و گفت که او هرگز علی علیه السّلام را با رأی أبو موسی اشعری و عمرو عاص خلع نمی‌کند. چون کشمکش میان کوفیان بالا گرفت، دو حکم توافق کردند که گفتگوهای بین خود را کاملا پنهان دارند. «۱»

داستان حکمیت در پرتو اخبار ضد و نقیضی که منابع درباره تاریخ، مکان، شیوه کار و پیامدهای آن داده‌اند، مورد بحث و گفتگوهای بسیار واقع شده است. این موضوع را که در واقع دو دیدار صورت گرفت، یکی در دومهٔ الجندل و دیگری در اذرح، کایتانی «۲» قبل از دیگران مطرح و وچیا واله‌یری نیز سخت از آن پشتیبانی کرده است. در این اواخر بازهم جعیط گفته است که تنها یک دیدار در اذرح و آن هم احتمالا- در ماه محرم سال ۳۸ صورت گرفت. «۳» با بررسی دقیق‌تر روایتهای نخستین، آشکار می‌شود که بین ابو موسی و عمرو عاص دو دیدار انجام شد. اما، دیدار نخست در دومهٔ الجندل، فقط تلاشی بود برای اجرای توافق حکمیت و چون به شکست انجامید، علی علیه السّلام آتش‌بس را بی‌ثمر یافت و جنگ را از سر گرفت. دیدار دوم، در اذرح چنان که خواهیم دید، تنها به ابتکار معاویه ترتیب داده شد. از آنجا که ابو موسی در آن هنگام دیگر نماینده رسمی علی- که به این دیدار وقعی نمی‌نهاد- نبود، این اقدامات جزئی از مسأله حکمیت به شمار نمی‌آمدند. حدیث کوفی و تاریخی مزبور توجه خود را به دیدار دومهٔ الجندل معطوف داشته، که تنها دیدار مربوط به علی و کوفیان بود. این حدیث گرچه اساسا دیدار در اذرح را نادیده گرفته، برخی از وقایع آنجا، بویژه آخرین صحنه معروف را به گزارش خود از

دومهٔ الجندل حضور نداشت؛ بر خلاف بعضی روایات و تصورات بیشتر دانشمندان امروز، از جمله وچیا واله یری (درگیری بین ...، ص ۸۴- ۸۹) معاویه در اذرح بود. ظاهرا این حقیقت بر بعضی از روایتهای پیرامون دومهٔ الجندل تأثیر گذاشته است. توافق حکمیت نشان می‌دهد که حکمان بدون حضور حامیان خویش با یکدیگر دیدار می‌کردند.

(۱) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۵۳۸.

(۲) کایتانی، تاریخ اسلام، ج ۱۰، ص ۳۰- ۳۱.

(۳) جعیط، اختلاف بزرگ، ص ۲۷۶. جعیط می‌گوید که تنها هیئت شامیان در رمضان سال ۳۷ به دومهٔ الجندل رفت، در حالی که علی، که سرگرم خوارج بود، موفق نشد هیئتی را اعزام دارد. لامنس هم بر این باور است (بررسی سلطنت معاویه اول، خلیفه اموی، پاریس ۱۹۰۸، ص ۱۲۶- ۱۲۹).

نخستین دیدار افزوده است. حدیث مدنی، در کل نظر خود را متوجه اذرح کرده، امّا جزئیاتی را نیز از دیدار در دومهٔ الجندل به گزارش خود افزوده است.

وچیا واله یری می‌گوید مسأله‌ای که قرار شد در دومهٔ الجندل توسط حکمان مورد بحث و بررسی قرار گیرد، این بود که آیا عثمان

مظلوم کشته شده است یا نه. «۱» آنها به این نتیجه رسیدند که عثمان مظلوم کشته شده، ولی آن را پنهان نگاه داشتند. امّا وقتی آشکار شد، علی آن را مخالف قرآن دانست و محکوم کرد؛ در حالی که شامیان آن را با آغوش باز پذیرفتند و با معاویه در مقام خلیفه بیعت کردند. این موضوع تنها تا حدی با واقعیت منطبق است. وظیفه حکمان بنا بر توافق صفین این بود که کشمکش میان مسلمانان را به گونه‌ای همه‌جانبه برطرف کنند، نه اینکه فقط بی‌گناهی یا گناه عثمان را مورد بررسی قرار دهند. این پرسش را احتمالا ابتدا عمرو عاص مطرح کرد، زیرا او براستی انتظار داشت که بتواند با ابو موسی به آسانی در این خصوص به توافقی دست یابد. هر حکمی دایر بر اینکه عثمان مظلوم کشته شده و معاویه خویشاوند اوست و حق دارد انتقام خون او را بستاند، حمایت شامیان از امویان را استوار می‌ساخت و موقعیت علی را تضعیف می‌کرد. بی‌تردید عمرو عاص فهمیده بود که چیز بیشتری نمی‌تواند از ابو موسی به چنگ آورد و حکمیت سرانجام به شکست خواهد انجامید.

ابو موسی فردی بی‌طرف و صادقانه در پی بازگرداندن صلح و آرامش در میان امّت اسلام بود. او- به تعبیری کلی- این اعتراف را که عثمان مظلوم کشته شده است، حرکتی آشتی‌جویانه تلقی می‌کرد که امید داشت عمرو عاص نیز در مسأله حیاتی رهبری امّت تا حدی مقابله به مثل کند. بعید است که او بر این باور بوده که علی علیه السّلام می‌بایست مردانی چون اشتر را برای گرفتن انتقام خون عثمان به معاویه تحویل می‌داد؛ اشتر کسی بود که ابو موسی را در مقام والی کوفه تثبیت و از او پشتیبانی کرده بود. ابو موسی در این هنگام نیز آن آمادگی را نداشت که علی را متهم کند یا بسادگی او را از مقام خلافت عزل کند تا جا برای کس دیگری بازشود. او احتمالا- راضی بوده است که، چنانچه علی معاویه را در مقام والی شام قبول می‌داشت و معاویه او را به رسمیت می‌شناخت، بگذارد آن حضرت همچنان در مقام خلیفه باقی بماند. او مآلا متمایل به تشکیل شورایی مرکب از اشراف

(۱) «درگیری بین علی علیه السّلام و ...»، ص ۲۶- ۳۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۴۹

مذهبی بود که علی نیز از اعضای آن باشد. با این حال، نامزد دلخواهش عبد الله بن عمر بود. ابو موسی که خود از صحابه نخستین بود، به یقین دوست نمی‌داشت خلافت معاویه، این مرد طلیق، را بپذیرد. به هر تقدیر، معاویه می‌توانست والی شام باقی بماند؛ زیرا سپاهیانش او را بسیار دوست می‌داشتند.

بدین سان، این حکم که عثمان مظلومانه کشته شده است، توافقی سیاسی بود نه بر پایه رسیدگی قضایی. ابو موسی احتمالا آن را در ذهن خود با این استدلال قبلی عایشه توجیه می‌کرد که عثمان از همه گناهانی که مرتکب شده بود بازگشته است. امّا رسیدگی قضایی نخست می‌بایست روشن می‌کرد که آیا نیار شرّ «۱» مظلوم کشته شده است یا خیر؛ زیرا کشته شدن نیار، به قتل خشونت‌بار عثمان شتاب بخشیده بود. درست است که قاتل یا اربابش مروان مشمول قانون قصاص قرار می‌گرفتند، نه عثمان که احتمالا مخالف این قتل بود؛ به این معنا ممکن بود چنین اظهار نظر شود که عثمان عادلانه کشته نشده است.

در هر حال او با امتناع از رسیدگی به این قتل از قصاص شرعی جلوگیری کرده بود؛ شاید به این دلیل که می‌دانست یا مظنون بود بر اینکه احتمالا پسر عمویش مروان در آن دست داشته است. نظر علی علیه السّلام که مرگ خشونت‌بار عثمان نه اشتباه بود و نه بر حق، با این ترتیب، اساس درستی داشت. ابو موسی در تأیید بی‌گناهی مطلق عثمان باید محتاط بوده باشد؛ زیرا این پیشنهاد از جانب عمرو، تحریک‌کننده اصلی علیه عثمان و نخستین هدف کینه‌توزیهای ولید بن عقبه مطرح شده بود. او احتمالا آن قدر ساده‌لوح بود که باور کند عمرو اکنون براستی از رفتار گذشته خود پشیمان است. این حکم- که به لحاظ قضایی داوری نادرستی بود- جنبه سیاسی پیدا کرد و برای اهل سنّت به صورت اصلی مذهبی درآمد، که پیامدهای مصیبت بار درازمدتی برای اسلام داشت.

هنگامی که توافقهای اولیه درباره بی‌گناهی عثمان حاصل شد، سیاست عمرو بدان تعلق گرفت که راه هرگونه توافق را در اینکه

علی علیه السّلام خلافت را حفظ کند یا شورایی تشکیل شود سد کند. او احتمالا در این مرحله به طور جدی بر خلافت معاویه پای نمی‌فشرد؛ زیرا معاویه هنوز رسما ادعای خود را مطرح نکرده بود. تشکیل یک شورا، مطابق با خواست ابو موسی، به معنای انتخاب فردی بی‌طرف بود. این موضوع احتمالا

(۱) نیار بن عیاض اسلمی، رک: همین کتاب، ص ۱۸۹ یادداشت ۳.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۵۰

در این هنگام مورد قبول معاویه قرار گرفته بود؛ امّا تنها در صورتی که حکومت همیشگی‌اش بر شام تضمین می‌شد. البتّه چنین ضمانتی را ظاهرا ابو موسی نمی‌توانست بدهد. بنابراین بهتر آن بود که بگذارند گفتگوها به شکست انجامد. عمرو اطمینان داشت که توافق بر سر این که عثمان مظلوم کشته شده موجب پدید آمدن اختلافات بیشتری در میان یاران علی علیه السّلام خواهد شد و هر یک از افراد بی‌طرف پارسا را از رفتن به سمت علی بازخواهدداشت.

جزئیات بحثها در دومهٔ الجندل موثق نیست. بیشتر آنچه روایت شده است ظاهرا به اذرح اشاره دارد؛ زیرا معاویه در مقام نامزد جدی خلافت ظاهر می‌شود. امّا اینکه مسأله خلافت خود مورد بحث بوده از شعر صلتان آشکار می‌گردد. مسلم است که این دیدار، بر خلاف تصور وچیا واله یری، بدون رسیدن به توافقی برهم خورده و دچار آشفتگی شده است. «۱» وقتی شکست گفتگوها، امتیازات ابو موسی و سرسختی عمرو عاص آشکار شد، کوفیان حاضر با خشم از خود واکنش نشان دادند. شریح بن هانی با تازیانه‌اش بر عمرو عاص یورش برد. امّا پیش از آن‌که مردم آنان را از هم جدا کنند، یکی از فرزندان عمرو عاص به او پاسخ داد. شریح بعدها می‌گفت که تنها افسوس او این است که چرا شمشیرش را به جای تازیانه‌اش به کار نبرده است. «۲» ابو موسی بدنام شد و به مکه گریخت. در برابر، عمرو و شامیان پیروزمندانه نزد معاویه رفتند و او را «امیر المؤمنین» خطاب کردند و بر او درود فرستادند. «۳» پیش از پایان ذی‌قعده سال ۳۷،

(۱) وچیا واله یری برای توافق دو حکم- به نقل از منقری- در اینکه «چیزی نگویند» اهمیت بسیار زیادی قایل شده است (وقعهٔ صفین، ص ۵۳۸). از سیاق عبارت تنها چنین فهمیده می‌شود که دو حکم مزبور، پس از شنیدن شعر صلتان، موافقت کردند که اقدامات خود را پنهان دارند. وقتی آشکار شد که نمی‌توانند به توافق برسند، دیگر دلیلی وجود نداشت که اسرار را حفظ کنند.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۳۵۹؛ منقری، وقعهٔ صفین، ص ۵۴۶. پیشتر بین شریح و عمرو در آغاز دیدار برخوردی روی داده بود؛ وقتی شریح پیامی را از علی رساند و از عمرو خواست که از خیانتکاران و ظالمان پشتیبانی نکند.

عمرو به طعنه از او پرسید که آیا هرگز به توصیه‌ای از علی تن داده است؛ شریح پاسخ داد که أبو بکر و عمر، که بهتر از عمرو بودند، با علی علیه السّلام مشورت و به توصیه‌اش عمل می‌کردند. عمرو خودخواهانه پاسخ داد که امثال او با کسانی مثل شریح صحبت نمی‌کنند. شریح پدر و مادر عمرو را تحقیر کرد و آنان در حالی که کینه به دل گرفته بودند، از یکدیگر جدا شدند (طبری، ج ۱، ص ۳۳۵۷- ۳۳۵۸)؛ منقری، وقعهٔ صفین، ص ۵۴۲- ۵۴۳.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۳۳۵۹؛ منقری، وقعهٔ صفین، ص ۵۴۶.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۵۱

معاویه بیعت عمومی شامیان را در مقام خلیفه به دست آورد. «۱»

وقتی ابن عباس و شریح گزارشها را به علی رساندند، آن حضرت رفتار هر دو حکم را محکوم کرد. او کوفیان را مورد خطاب قرار داد و هشدارهایش را نسبت به این دو مرد و حکمیت به آنان یادآور شد؛ [و فرمود] اکنون این دو حکمی که آنان برگزیده‌اند،

حکم قرآن را پشت سر انداختند، بدون استدلالی محکم یا سنتی مقبول داوری کردند و سرانجام به توافق نرسیدند. او یاران خویش را فرا خواند تا آماده حرکت به سوی شام شوند و روز دوشنبه در اردوگاههای خود گرد آیند. «۲» چون آشکار شد که معاویه از مردم خود به عنوان خلیفه بیعت گرفته است، علی علیه السّلام همه روابط و مکاتباتش را با وی قطع کرد. آن حضرت در قنوت نماز صبح بر معاویه، عمرو عاص، ابو الاعور سلمی، «۳» حبیب بن مسلمه، عبد الرحمن بن خالد بن ولید، ضحّاك بن قیس و ولید بن عقبه، نفرین فرستاد.

این امر پیروی از سنّت محمد صلّی اللّه علیه و آله بود که در قنوت بعضی از دشمنانش را نفرین می‌کرد. «۴»

معاویه نیز با نفرین فرستادن بر علی علیه السّلام، ابن عباس، اشتر، حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام، مقابله به مثل کرد. «۵»

علی علیه السّلام پس از آن که مردم را به از سرگیری جنگ با معاویه فرا خواند، به خوارج گرد آمده در نهروان نامه نوشت و در آن زید بن حصن و عبد الله بن وهب را، که فرماندهی آنان را به عهده داشتند، مورد خطاب قرار داد. در اینجا نیز دوباره دو حکمی را که موفق نشده بودند بر طبق سنّت عمل و حکم قرآن را اجرا کنند، به باد انتقاد گرفت.

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۳۹۶، ج ۲، ص ۱۹۹.

(۲) همان، ج ۱، ص ۳۳۶۸؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۶۵- ۳۶۶.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۰. منقری ابو موسی اشعری را به جای ابو الاعور ذکر می‌کند (وقعهٔ صفین، ص ۵۵۲).

(۴) ر. ك: ونسینك، «قنوت» در دایرهٔ المعارف اسلام؛ کیستر، «پروردگارا! عرصه را بر مضر تنگ کن»، ص ۲۵۲- ۲۷۳. گفته کیستر (ص ۲۷۱) در اینکه پیروان علی احتمالا نفرین او بر معاویه را تأیید نمی‌کردند و شاید آن را بدعت می‌شمردند، مبتنی است بر روایتی از شعبی عثمانی، سرسپرده دولت اموی، (ابن ابی شیبه، مصنّف، ج ۲، ص ۲۰۹) که نمی‌توان یقین کرد که به نفع یاران علی سخن گفته باشد (ر. ك: مقاله ف. کرنکو درباره او در دایرهٔ المعارف اسلام). گزارشهای تاریخی از هیچ‌گونه مخالفتی با این نفرین در کوفه خبر نمی‌دهند. در حالی که اکثریت کوفیان دوست نمی‌داشتند با شامیان بجنگند، افکار عمومی پس از شکست حکمیت در این هنگام از رفتار عمرو عاص به خشم آمدند و سخت با معاویه مخالفت کردند.

(۵) طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۰. منقری (وقعهٔ صفین، ص ۵۵۲) قیس بن سعد را به جای اشتر نام می‌برد. به احتمال قریب به یقین قیس بن سعد، پس از کشته شدن اشتر به دست معاویه به جای او نشسته است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۵۲

او خوارج را دعوت کرد که باو ملحق شوند و با دشمن مشترکشان، بر همان اساسی که پیشتر انجام داده بودند، بجنگند. آنان پاسخ دادند که بپاخاستن او نه به خاطر خدا بلکه برای خود اوست. اگر شهادت دهد که کفر ورزیده و توبه کرده است، در روابطشان با او تجدید نظر خواهند کرد، وگرنه همچنان با او مخالفت خواهند ورزید. وقتی علی نامه آنان را خواند، از جلب حمایت آنان ناامید شد. در هر حال تصمیم گرفت آنان را رها سازد و لشکریان جنگی خود را به سوی شام روانه کند. «۱»

ظاهرا علی علیه السّلام مایل بود عملیات نظامی خود را در سریع‌ترین زمان ممکن، پیش از آن‌که معاویه بتواند همه نیروهای خود را گرد آورد، آغاز کند. او به ابن عباس دستور داد که بصریان را بسیج کند. بنا به روایت ابو مخنف، «۲» تنها ۱۵۰۰ مرد ابتدا به احنف بن قیس پیوستند. با درخواست دوم ابن عباس، ۱۷۰۰ نفر از مردم بصره به فرماندهی جاریهٔ بن قدامه به یاری آنان آمدند. «۳» گویند علی در کوفه به سران قبایل دستور داد که از جنگجویان خود، از فرزندان قادر به رزم جنگجویان و نیز از بردگان و موالی، برای شرکت در جنگ نام‌نویسی کنند و بدینسان سپاهی متشکل از ۶۵۰۰۰ مرد جنگی فراهم آورد. «۴» این رقم بی‌تردید مبالغه است و به احتمال قوی بسیاری از مردم نباید به فراخوان جدید برای شرکت در جنگ وقعی نهاده باشند. علی علیه السّلام در نطقی خطاب به

کوفیان، آنان را تشویق کرد که با مردمانی به جنگ برخیزند که هیچ پیشینه‌ای در اسلام ندارند و اگر سلطه یابند همانند کسری و هرقل بر آنان حکومت خواهند راند. «۵» به او خبر دادند که سپاهیانش از او می‌خواهند پیش از آن‌که روانه پیکار با شامیان شود، خوارج را سرکوب کند. امّا وقتی به آنان گفت که جنگ با «مردمی که امیرانی جبار خواهند شد و بندگان خدا را به بردگی خود خواهند گرفت» مهمتر از جنگ با خوارج است، جملگی به او اطمینان دادند که فرمانبردارش خواهند بود و به او وفادار خواهند ماند. «۶»

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۸- ۳۳۶۹؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۶۱- ۴۶۷.

(۲) به استناد ابو ودّاك همدانی.

(۳) بلاذری، (انساب، ج ۲، ص ۳۶۷) از سه یا پنج هزار نفر یا بیشتر به فرماندهی جارية بن قدامه سخن می گوید.

(۴) طبری، ج ۱، ص ۳۳۷۰- ۳۳۷۲.

(۵) همان، ۳۳۶۹- ۳۳۷۰.

(۶) همان، ۳۳۷۲- ۳۳۷۳.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۵۳

علی علیه السّلام در شمال از راه شاهی و دباها به سمت ساحل شرقی فرات و انبار رهسپار شد. اخبار نگران‌کننده‌ای از کشته شدن عبد الله بن خبّاب بن ارتّ، همسر باردارش و ام سنان صیداویه به دست خوارج به او رسیده بود؛ پس حارث بن مرّه «۱» را فرستاد تا حقیقت آنچه را از آنان به او رسیده است بررسی کند. آن‌گاه فهمید که آنان با فرستاده او رویاروی شده و جانش را ستانده‌اند. مردانش به او توسل جستند و اصرار کردند که نمی‌توانند خانواده و اموالشان را در اختیار چنین مردمانی رها کنند و از او خواستند که ابتدا با آنان بجنگند. اشعث بن قیس- که ظاهرا جنگ با خوارج را بر جنگ با شامیان ترجیح می‌داد، زیرا در میان آنان تقریبا هیچ یمنی‌ای وجود نداشت- از آنها پشتیبانی می کرد. در حالی که ظاهرا اکثریت چنین احساسی داشتند، کسان دیگری نیز مهیای جنگ با شامیان شده بودند؛ امّا وقتی علی علیه السّلام تصمیم گرفت ابتدا با شورشیان داخلی برخورد کند از آن سرباز زدند. «۲» در این هنگام علی قیس بن سعد بن عباده را جلوتر به مدائن فرستاد تا به سپاهیان والی‌اش، سعد بن مسعود ثقفی ملحق شود وقتی قیس به آنان رسید، علی فردی را نزد خوارج فرستاد و از آنان خواست که قاتلان را تسلیم کنند.

اگر چنین کردند آنان را رها می کند و می‌رود تا با شامیان بجنگد به امید اینکه در این اثنا نظرشان تغییر کند و به راه راست بازگردند. آنان سرسختانه پاسخ دادند که همه آنان این مردم را کشته‌اند و جملگی ریختن خون علی علیه السّلام و یاران آنها را حلال می‌دانند.

سپس قیس بن سعد آنان را مورد خطاب قرار داد و از وسعت جنایتهایشان آگاهشان کرد؛ امّا عبد الله بن شجره در پاسخ گفت که حقیقت برایشان آشکار شده و به گروه قیس دل نخواهند بست، مگر آن‌که مخالفانشان کسی همچون عمر بن خطاب را بیاورند. قیس گفت: «در میان خود کسی را در همتایی با عمر جز علی علیه السّلام نمی‌شناسیم. آیا شما کسی را در میان خود همسنگ او می‌شناسید؟» عبد الله بن شجره از آنان خواست که خود را به هلاکت نیفکنند. ابو ایوب انصاری نیز از آنان درخواست کرد و گفت بین ما و شما تفرقه‌ای نیست، چرا خوارج باید با یاران علی علیه السّلام بجنگند؟ پاسخ دادند: «اگر امروز با

---

(۱) روایت ابو مخنف از حارث بن مرّه عبدی نام می‌برد. بلاذری می گوید که این اشتباه است (انساب، ج ۲، ص ۳۶۸)، زیرا حارث بن مرّه عبدی چند سال بعد در سند کشته شد. دینوری نسبش را فقعسی ذکر می کند (کایتانی، تاریخ اسلام، ج ۱، ص ۱۲۷- ۲۴۰-

۲۴۱).

(۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۸۵.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۵۴

شما بیعت کنیم فراد به حکمیت تن می‌دهید». ابو ایوب گفت: «شما را به خدا سوگندی دهم که از بیم فتنه سال آینده، امسال فتنه مکنید».

علی علیه السّلام بار دیگر آنان را مورد خطاب قرار داد و کوشید رفتار خویش را نسبت به حکمیتی که هم اینان بر او تحمیل کرده بودند توجیه کند. علی از آنان پرسید که به چه حقی روا دانستید امّت خویش را رها کنید، به روی مردم خویش شمشیر بکشید، از آنان تفتیش عقاید کنید و خونشان را بریزید. خوارج بانگ برداشتند که با اینان سخن مگویید و برای دیدار خدا و رفتن به بهشت آماده شوید. دو طرف سپاه خود را آرایش دادند. علی پرچم امان را به دست ابو ایوب داد تا هر که خواهد تسلیم شود؛ ابو ایوب بانگ برآورد که هر کس به طرف این پرچم آید و یا به سمت کوفه یا مدائن رود و مرتکب قتلی نشده باشد در امان است. «ما پس از آن که قاتلان برادران خویش را بکشیم نیازی به ریختن خون شما نداریم» «۱». مسعر بن فدکی با هزار نفر به پرچم ابو ایوب پناه جست. فروهٔ بن نوفل اشجعی گفت: «به خدا نمی‌دانم برای چه با علی علیه السّلام می‌جنگیم؟ بهتر این است که بروم تا درباره جنگ با او یا پیروی از او بصیرت یابم». او همراه با پانصد مرد جنگی رهسپار بندنیجین و دسکره، در شرق نهروان شد. بین یکصد تا سیصد نفر به طرف علی رفتند. عبد الله بن (ابی) الحوساء طائی با سیصد نفر، حوثرهٔ بن وداع نیز با سیصد نفر، و ابو مریم سعدی همراه با دویست مرد از جنگ سرباز زدند. از چهار هزار مرد تنها هزار و هشتصد یا هزار و پانصد نفر با عبد الله بن وهب ماندند. «۲» علی فرمان داد بگذارید حمله را خوارج آغاز کنند. شمار یاران علی علیه السّلام- که گفته می‌شود به چهارده هزار نفر می‌رسید- «۳» بسیار بیش از آنها بود و مأیوسانه می‌جنگیدند و امید زنده ماندن نداشتند. بدین ترتیب، جنگ تبدیل به کشتاری یکجانبه شد. عبد الله بن وهب، زید بن حصن، جمرهٔ بن سنان، عبد الله بن شجره و شریح بن اوفی، کشته شدند.

در میان جان‌باختگان جبهه جنگ چهارصد زخمی پیدا شد. علی علیه السّلام فرمان داد که آنان را

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۳۷۷- ۳۳۸۰.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۷۱: «و یقال» به جا «یقال» آمده است. تعداد ۱۸۰۰ نفر، تنها برای مردان جنگی خوارج، به هیچ وجه منطقی نیست؛ زیرا آمده است که جمرهٔ بن سنان، فرمانده سواره نظام تنها سیصد سوار را فرماندهی می‌کرد (طبری، ج ۱، ص ۳۳۸۰- ۳۳۸۱).

(۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۷۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۵۵

به قبایلشان تحویل دهند تا مراقبتهای پزشکی نسبت به آنان صورت گیرد. از طرف علی، تنها هفت مرد، یا بنا به روایت دیگری، «۱» دوازده یا سیزده مرد کشته شدند. عدی بن حاتم فرزند خویش را در میان کشته‌شدگان یافت و او را به خاک سپرد. علی علیه السّلام چون شنید که بعضی از مردانش در حال دفن کشته‌شدگان خود هستند، فرمان حرکت داد. او بر مردانی که روزی از طرفداران پرشور او بودند و اکنون جزو دشمنان سرسخت او به شمار می‌آمدند، هیچ ترحمی از خود نشان نداد.

بلاذری، تاریخ جنگ نهروان را، ۹ صفر سال ۳۸ ذکر کرده است. «۲» طبری، به پیروی از ابو مخنف آن را طی سال ۳۷ روایت می‌کند، امّا می‌گوید که جنگ در سال ۳۸ روی داد.

بیشتر منابع نیز همین سال را ذکر کرده‌اند. «۳» مورخان معاصر، در کل، تاریخ بلاذری را پذیرفته‌اند و این جنگ را مقارن فتح مصر

به دست معاویه و عمرو عاص دانسته‌اند که به گفته واقدی و کندی در ماه صفر سال ۳۸ روی داد. با این همه، بسیار بعید است و ناسازگار با روایتهای گوناگون که معاویه، در همان لحظه‌ای که در انتظار دومین یورش سپاه علی از شرق بوده است، در صدد حمله به مصر برآمده باشد. خواهیم دید که شواهد معتبری وجود دارد، که جنگ نهروان، موافق با روایت ابو مخنف، در سال ۳۷ و به احتمال بسیار زیاد در اوایل ذی حجه، روی داده است.

کشتار خوارج در نهروان، مشکل‌سازترین حادثه در دوران فرمانروایی علی علیه السّلام بود.

از دیدگاه عادی کشورداری، این امر، عملی منطقی و حتی ضروری بود. این مردمان شوریدند، بیعت خود را شکستند، صفوف امّت را درهم ریختند، و آشکارا تهدید کردند که خون مسلمانان- از جمله خویشاوندان خود را که به آنان ملحق نمی‌شدند- خواهند ریخت. علی علیه السّلام که مایل بود جنگ با دشمن اصلی خود معاویه را از سر گیرد، ترجیح می‌داده که فعلا به آنان وقعی ننهد و پس از عملیات در شام به سراغ آنان رود. در هر حال شمار آنان بسیار زیاد بود و علی علیه السّلام نمی‌توانست این احتمال را که ممکن است- با آن همه بی‌پروایی که دارند- وسوسه شوند و کوفه را در غیاب اکثر سپاهیان تصرف کنند،

---

(۱) طبری، تاریخ، ص ۱۹۷.

(۲)- بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۶۲.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۳۳۸۷- ۳۳۸۹.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۵۶

نادیده گیرد. با توجه به آن‌که اکنون با کشته شدن رسولش، هرگونه سازش موقتی غیر ممکن شده بود، بار دیگر خود را ناگزیر دید که تسلیم خواستهای کسانی شود که در سپاه خود بیش از همه از جنگ با شامیان اکراه داشتند و به سرکوب شورشیان بپردازد. امّا شورشیان نیز، مانند خود او از حامیان صادق و سرسخت حاکمیت قرآن بودند.

برخی از فرماندهان آنان پیشتر بر همین اساس، طی دوران فرمانروایی ننگین عثمان از او پشتیبانی کرده بودند. علی علیه السّلام و آنان اساسا با یکدیگر هماواز بودند که در نزاع با معاویه، حکمیت ثمری ندارد. هر چند برخی از آنان در اصل بر او فشار آوردند که آن را بپذیرد، با این حال به اشتباه خود پی برده و از ارتکاب بدان به منزله عملی کفرآمیز استغفار کرده بودند. آنها در میان پرشورترین متحدانش در جنگ علیه کسانی بودند که احکام قرآن را تحریف کردند. او می‌بایست همه تلاش خود را به کار می‌گرفت تا بیعت دوباره آنان را به دست آورد، حتی اگر ناگزیر می‌شد که جنگ با شامیان را به تأخیر اندازد. البتّه با توجه به خوی تند و افراطی آنان که مانع سازش می‌شد، این کار آسان نبود. علی نمی‌توانست هیچ یک از دو درخواست آنان را بپذیرد، یا با قبول حکمیت به کفر خود گواهی دهد، یا با مخالفان مسلمان به منزله کافران برخورد کند. او نمی‌توانست کشتارهایی را که برخی از آنان مرتکب شده بودند، نادیده گیرد. امّا بحث بردبارانه با آنها، ممکن بود بتدریج حمایت بیشتر آنان، اگر چه نه همه آنان، را جلب کند. نخستین وظیفه‌اش این بود که از نو در میان قاریان قرآن، یا دست کم فعالان آنان، که متحدان طبیعی‌اش بودند، وحدتی ایجاد کند. علی جنگ با معاویه را با شتاب از سر می‌گرفت، به گونه‌ای که او را ناگزیر می‌ساخت به تهدیدهایی روی آورد که اثر معکوس داشت و در برابر پیروان قبلی‌اش به شدت عمل متوسل شود. جنگ نهروان شکاف بین شیعه و خوارج را مسجّل ساخت.

سستی در پشتیبانی از او در این هنگام بسرعت آشکار شد. علی می‌خواست بلافاصله از نهروان به سمت شام رود. مردانش شکوه کردند که ای امیر مؤمنان تیرهایمان تمام شده، شمشیرهایمان کند گشته و سر نیزه‌ها افتاده و از او خواستند که به شهر خود کوفه بازگردد تا ابزارهای جنگی بهتری آماده کنند و نیروهای از دست رفته خود را بازیابند. در اینجا هم سخنگوی آنان اشعث بن قیس

بود و علی تسلیم شد. وقتی به نحیله رسیدند، علی فرمان داد که در اردوگاه خود بمانند، برای جنگ آماده شوند و با

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۵۷

خانواده‌ها و همسرانشان کمتر دیدار کنند. سپاهیانش بتدریج تحلیل می‌رفتند و او را ترک می‌کردند و جز شمار اندکی از سران قوم کسی باقی نماند. علی فهمید که مهار آنان از دست بداده، آنگاه وارد کوفه شد و جنگ را رها کرد. «۱»

در این هنگام ابتکار عمل به دست معاویه افتاد. معاویه چون از تجهیز علی برای جنگ پس از شکست حکمیت، آگاه شد، با شتاب سپاهی از شامیان در بیرون دمشق گرد آورد. آمده است که حبیب بن مسلمه به او توصیه کرد که در صفین بازهم موضع دفاعی اتخاذ کند؛ حال آن‌که عمرو به او گفت که به قلمرو علی در بین النهرین شمالی یورش برد.

معاویه در حالی که هنوز مردد بود، باخبر شد که علی از مسیر خود به طرف شام بازگشته تا شورشیان صفوف خود را سرکوب کند. وی از این امر خرسند شد و منتظر ماند تا ببیند چه پیش خواهد آمد. سپس خبر رسید که علی شورشیان را نابود کرده و سپاهیانش او را وادار ساخته‌اند که لشکرکشی به شام را به تأخیر اندازد. نامه‌ای از عمارهٔ بن عقبهٔ بن ابی معیط رسید، دایر بر اینکه سپاه علی از هم پاشیده شده و خصومت و شکافی عمیق در میان کوفیان پدید آمده است.

در این هنگام معاویه ضحاک بن قیس را فرا خواند و به او دستور داد که بر عربهای بدوی وفادار به علی علیه السّلام در صحرای غرب کوفه یورش برد، با گروههای نظامی کوچک‌تر سپاه دشمن بجنگد، امّا از رویاروی شدن با هر نیروی عمده‌ای که از طرف دشمن به سوی او گسیل شده باشد، بپرهیزد. معاویه بین سه تا چهار هزار مرد سوار در اختیار او گذاشت. ضحاک از صحرا گذشت، بدویان سر راه خویش را از دم تیغ گذراند و اموال آنان را به یغما برد و به ثعلبیه، «۲» در راه سفر حج از کوفه به مکه رسید. در آنجا به زایرانی که احتمالاـ از مکه بازمی‌گشتند هجوم آورد و اموال آنان را به غارت برد. او به سمت شمال در مسیر حاجیان به حرکت درآمد و با عمرو بن عمیس بن مسعود ذهلی، برادرزاده عبد الله بن مسعود، در قطقطانه رویاروی شد. ضحّاک، او و شماری از یارانش را کشت. علی از کوفیان خواست که انتقام خون عمرو بن عمیس و هموطنانشان را

---

(۱) همان، ص ۳۳۸۵- ۳۳۸۶.

(۲) علی علیه السّلام در نامه‌ای که به برادرش عقیل می‌نویسد، از دو منطقه «واقصهٔ» و «شراف» یاد می‌کند. این دو منطقه در راه مکه در شمال ثعلبیه قرار داشتند که ضحاک در حمله خود از آنها می‌گذرد (ثقفی، الغارات، ص ۴۳۱- ۴۳۲). در اخبار بلاذری نیز از واقصهٔ یاد شده است (انساب، ج ۲، ص ۴۳۶) و طبری (ج ۱، ص ۳۴۴۷).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۵۸

بگیرند. ابتدا سرباز زدند، امّا بعد حجر بن عدی با چهار هزار سواره نظام پاسخ داد و در پی شامیان رفت. در صحرای سماوه در سرزمین کلب، امرء القیس بن عدی کلبی- که با علی و فرزندانش پیوندهای خویشاوندی داشت- به او یاری رساند و مردان قبیله‌اش در صحرا راهنمای او شدند. حجر در نزدیکی تدمر به ضحّاک رسید. ساعتی جنگیدند تا این که نوزده مرد شامی در برابر دو مرد از سپاه حجر کشته شدند. در تاریکی شب بود که شامیان گریختند. «۱»

اینگونه دزدی و راهزنی عادی و قتل، در این هنگام، ویژگی معمول غارتهایی شد که معاویه در سرزمینهای علی علیه السّلام انجام می‌داد و نشان‌دهنده بدعتی سخیف در ماهیت جنگ در میان مسلمانان بود. چندی بعد ضحاک در خطبه‌ای، به سال ۵۵، در مقام والی کوفه، به کشتن عمرو بن عمیس به منزله عملی قهرمانانه مباهات کرد. (ابو الکنود) عبد الرحمن بن عبید (ازدی) کوفی، این موضع شجاعانه آخر او را در بیرون تدمر- که خود شاهد آن بود- به طعنه ستود. «۲»

چندی پس از یورش ضحاک، علی علیه السّلام نامه‌ای از برادر بزرگترش عقیل دریافت داشت؛ در این نامه عقیل از حج عمره‌ای

که بتازگی به جای آورده بود سخن می‌گفت.

[عقیل گفت] در راه با عبد الله بن سعد بن ابی سرح و حدود چهل مرد جوان، فرزندان طلیق- که از قدید به سمت غرب می‌رفتند- رویاروی شدم. «۳» و چون نیت شوم آنان را در چهره‌هایشان دیدم، پرسیدم آیا با کینه‌های دیرینه و آشکاری که نسبت به اسلام دارند، می‌روند تا به معاویه ملحق شوند. ما گفتیم و آنان گفتند. وقتی وارد مکه شدم، شنیدم که مردم درباره حمله ضحّاک به حیره سخن می‌گویند و اینکه چگونه او هر چه خواست از

---

(۱) ثقفی، الغارات، ص ۴۱۶- ۴۲۶؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۳۷- ۴۳۸.

(۲) ثقفی، الغارات، ص ۳۳۶- ۳۳۸؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۳۸- ۳۳۹. طبری حمله ضحاک بن قیس را پیش از سال ۳۹، دو سال دیرتر، ذکر می‌کند (ج ۱، ص ۳۳۴۷). کایتانی نیز همین تاریخ را آورده است (تاریخ اسلام، ج ۱۰، ص ۲۸۷- ۲۸۹). بلاذری تأیید می‌کند که این حمله، از نخستین حمله‌هایی است که معاویه فرمان به آن داده بود (انساب، ج ۲، ص ۴۳۷)، و ابن اعثم کوفی (الفتوح، حیدرآباد، ۱۹۶۸- ۱۹۷۵؛ ۴، ص ۳۶- ۳۸)، که روایتش مبتنی بر روایت ابو مخنف است، می‌گوید که بلافاصله پس از حکمیت (در دومهٔ الجندل) روی داد.

(۳) معلوم نیست که عقیل در این زمان در کجا سکونت داشت. ابن ابی الحدید محل سکونت او را مدینه می‌داند (شرح، ج ۱۰، ص ۲۵۰)، امّا شام هم ممکن می‌نماید. قدید نزدیک مکه است «به سمت غرب»، ظاهرا یعنی به طرف شام.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۵۹

اموال آنان را ربود و بی‌خطر به شام بازگشت. با شنیدن این موضوع، گمان بردم که یارانت باید تو را رها کرده باشند. پس اگر می‌خواهی تا سرحد مرگ بجنگی، پیشنهاد می‌کنم با فرزندان و پسر عموهایت به تو ملحق شویم و در مرگ و زندگی همراه تو باشیم.

علی در پاسخ به عقیل، ابن ابی سرح را که دشمن خیره‌سر محمد صلّی اللّه علیه و آله و قرآن خوانده بود، مردی ناچیز شمرد و از قریش شکوه کرد، که پیوندهای خویشاوندی خود را با او بریدند، دست به دست هم دادند تا او را از حق خود محروم سازند و آن را به کسی دادند که در خویشاوندی با رسول خدا و افضل بودن در اسلام همسنگ او نبود. آن حضرت به برادر خود اطمینان داد که سپاه عظیمی را در پی ضحاک فرستاده و او را در حال فرار به سزای اعمال خود رسانده است. علی علیه السّلام فرمود که جهاد را با حرمت‌شکنان ادامه خواهم داد تا به دیدار خدا بشتابم. کثرت مردان بر قدرت من نمی‌افزاید و جدایی آنان از من، مرا بیمناک نمی‌سازد؛ زیرا من بر حقّم و خداوند با حق است. امّا اینکه گفتی با فرزندان و پسر عموهایم به سوی تو آییم، نیازی به آن ندارم و به خدا سوگند نمی‌خواهم، اگر هلاک شدم، شما هم هلاک شوید. گمان مبر که پسر مادرت، حتی اگر مردم رهایش کنند، به تضرع افتد و استمداد جوید. «۱»

لامنس نامه عقیل را معتبر می‌داند؛ «۲» ولی او را دشمن پرکین علی وصف می‌کند. «۳»

---

(۱) ثقفی، الغارات، ص ۴۳۴- ۴۳۵؛ اغانی، ج ۱۵، ص ۴۶؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۷۴- ۵۵. این نامه‌ها، این تصور را در فرد ایجاد می‌کند که می‌توان به آنها اعتماد کرد. در هر حال، باید در همان سالهای نخست نوشته شده باشند. نامه عقیل را (ابو الکنود) عبد الرحمن بن عبید ازدی رساند؛ او در تعقیب ضحاک بن قیس از سوی حجر شرکت کرده بود و باید عقیل را در مکه دیده باشد، یا اندکی پس از آن ملاقاتش کرده باشد. بدین سان، عقیل ظاهرا نیک می‌دانست که کوفیان علی را ترک کرده‌اند و با احترام چنین وانمود کرد که وی تنها گمان برده است که آنان باید او را ترک کرده باشند.

راوی نامه‌هایی که در روایت ثقفی آمده است، یعنی ابو سلیمان زید بن وهب جهنی کوفی (ف، پس از سال ۸۲ قمری، یا در سال ۹۶)، کتابی از خطبه‌های علی را گرد آورده و احتمالاـ متن نامه‌ها را از ابو الکنود گرفته است (ر. ک: ثقفی، الغارات، ص ۳۴، یادداشت ۵؛ سزگین، ابو مخنف، ص ۲۰۹– ۲۱۰). ابو مخنف این نامه‌ها را به استناد سلیمان بن ابی راشد، از ابو الکنود روایت کرده است (اغانی، ج ۱۵، ص ۴۶؛ به جای ابن ابی الکنود، ابو الکنود آمده). از این نامه‌ها آشکار می‌شود که عبد الله بن سعد بن ابی سرح در این زمان هنوز زنده بوده و حضورش در جنگ صفین احتمالاـ افسانه نبوده است، چنانکه بکر می گوید، («عبد اللّه بن سعد»، دایرهٔ المعارف اسلام).

(۲) بررسی سلطنت معاویه اول، ص ۱۷۵.

(۳) همان، ص ۱۱۲.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۶۰

روایت است که عقیل، علی را در کوفه دید و از او درخواست پول کرد. ذکر این نکته نیز لازم است که عقیل در کوفه صاحب خانه‌ای بود که آن را طی دوران فرمانروایی ولید بن عقبه به او فروخت. «۱» بدین ترتیب، و احتمالا در زمره مستمری‌بگیران کوفه بوده است.

علی از درآمدهای «فیء» به او پولی نداد. امّا گفته‌اند که از اموال شخصی‌اش در ینبع به او مبلغی پرداخت کرد. بدینسان عقیل رهسپار دمشق شد و معاویه مبلغ زیادی به او پول داد. این موضوع احتمالا پیش از جنگ صفین بود. معلوم نیست که معاویه این پول را از آن روی که عقیل در این زمان مستمری‌بگیر شام بوده است داده، یا آن را به صورت رشوه در اختیار او نهاده است. آن‌گونه که لامنس می گوید، یکی از همسران عقیل عمه [یا خاله] معاویه بود. «۲» اخبار رسیده درباره روابطش با معاویه آمیخته با افسانه است و از او به منزله کسی یاد می کند که با این اموی و دوستان عمده‌اش با نفرت بسیار برخورد می کرد. هیچ دلیل محکمی دایر بر اینکه او، بر ضد برادرش علی علیه السّلام، از معاویه پشتیبانی کرده باشد وجود ندارد. این سخن وچیا واله یری که «جدایی بین دو برادر احتمالا انگیزه‌های سیاسی داشته»، هیچ اساسی ندارد. «۳»

پس از آن معاویه آهنگ مصر کرد. در مصر دولت محمد بن ابی بکر جدا دچار آشوب شده بود. چنان که گذشت، محمد با عزلت‌گزیدگان عثمانی گرد آمده در خربتا که فرمانروای پیشین آن، قیس بن سعد، پیوندهای مؤثری با آنان برقرار کرده بود، خصومت ورزیده بود. مقاومت موفقیت‌آمیز شامیان در برابر علی علیه السّلام در صفین، آنان را تشویق کرد که در مخالفت با والی سربرآورند. محمد سپاهی به فرماندهی حارث بن جمهان جعفی برای رویارویی با شورشیان، که هنوز یزید بن حارث کنانی آنان را رهبری می کرد، گسیل داشت. حارث بن جمهان شکست خورد و کشته شد. «۴» دومین سپاهی که

---

(۱) اغانی، ج ۴، ص ۱۸۲.

(۲) بررسی سلطنت معاویه اول، ص ۱۷۵.

(۳) ر. ک: عقیل بن ابی طالب، دایرهٔ المعارف اسلام (ویرایش دوم).

(۴) حارث بن جمهان جعفی در صفین در رکاب علی علیه السّلام جنگیده بود (منقری، وقعهٔ صفین، ص ۱۵۴، ۲۵۴– ۲۵۵). علی احتمالا او را برای کمک به محمد بن ابی بکر به مصر فرستاد. در روایتهای بلاذری و ثقفی، به رغم طبری، نسبتش، به جای جعفی، بلوی آمده است. بنابراین امکان دارد که با حامی علی علیه السّلام در صفین یکی نباشد.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۶۱

والی به فرماندهی ابن مضاهم کلبی گسیل داشت سرنوشتی بهتر از اولی نداشت. اعتزال گزیدگان، ابن مضاهم کلبی را نیز کشتند.

«۱»

فرماندهی اعتزال‌گزیدگان را این بار شخصیت معروف‌تری به نام معاویهٔ بن حدیج سکونی بر عهده گرفت که برخی دیگر را به اردوگاه عثمانی جذب کرد. «۲» مسلمهٔ بن مخلّد نیز عملیات جنگی خود را برای خونخواهی عثمان، مستقل از گروهی که در خربتا بود، از سر گرفت. این دو نفر در صفین برای معاویه جنگیده بودند «۳» و اکنون ظاهرا به مصر بازمی‌گشتند. جنبش عثمانی مصر که در ابتدا مستقل بود، بیشتر به طرفداری از معاویه متمایل شد. علی علیه السّلام به ضعیف شدن موقعیت محمد بن ابی بکر پی برده بود و به این فکر افتاده که قیس بن سعد یا اشتر را جایگزین او کند. آن حضرت پس از بازگشت از صفین، قیس را در مقام رئیس نگهبانان خود گماشته و به او وعده داده بود که ولایت آذربایجان را پس از حکمیت به وی خواهد سپرد. اشتر به ولایت خود در بین النهرین علیا بازگشته بود. علی علیه السّلام بلافاصله پس از حکمیت او را از نصیبین «۴» فرا خواند و به مصر فرستادش تا فرمانروایی آنجا را از ابن ابی بکر بستاند؛ علی علیه السّلام، ابن ابی بکر را جوانی ناآزموده در جنگ و امور سیاسی خواند. اینکه او درست در زمانی اشتر را روانه مصر می‌کرد، که قصد داشت برای بار دوم با لشکریان خود رهسپار شام شود، از اهمیّت مصر در نقشه‌های او حکایت دارد.

معاویه توسّط جاسوسانش از انتصاب اشتر به ولایت مصر باخبر شد و یکی از خراج‌گزاران خود را تطمیع کرد که اشتر را بکشد. اشتر قلمرو سرزمین شام را طی نکرد و با قایق از حجاز، از طریق ساحل دریای سرخ در مصر، به قلزم رفت. «۵» در قلزم، خراج‌گزار معاویه به گرمی از او استقبال کرد و آن‌گاه شربتی از عسل زهرآگین به او داد و جانش را

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۲۴۸؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۹۸؛ ثقفی، الغارات، ۲۵۴- ۲۵۵.

(۲) بنا به روایت بلاذری، معاویهٔ بن ابی سفیان، معاویهٔ بن حدیج را ترغیب کرد که فرماندهی عثمانیان مصر را بر عهده گیرد. اگر معاویه چنین کرده باشد در نقض توافق متارکه جنگ با علی بوده است.

(۳) ر. ک: منقری، وقعهٔ صفین، در فهرست نامهای آنان.

(۴) اشتر شبیب بن عامر ازدی را به جای او به فرمانروایی بین النهرین علیا منصوب کرد (ثقفی، الغارات، ص ۲۵۸).

(۵) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۹۹.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۶۲

ستاند. «۱» معاویه از کشته شدن دشمن دیرینش به وجد آمد و نقل است که عمرو عاص گفت: خداوند در عسل سپاهیانی دارد. «۲» احتمالا این اولین ارتکاب قتل از جانب معاویه به واسطه زهر بود، امّا مسلما نه آخرین آن. معاویه در خطبه‌ای به یاران خود تبریک گفت و اظهار داشت: «علی ابن ابی طالب دو دست راست داشت. یکی از آنها در روز صفین بریده شد، یعنی عمار یاسر، و دیگری امروز، یعنی اشتر.» «۳»

از دست رفتن مالک اشتر، وفادارترین و توانمندترین یاور علی علیه السّلام- اگر چه همیشه فرمانبردار نبود- ضربه سنگینی بر او وارد آورد. علی نتوانست شدت اندوه خود را پنهان کند و ستایش بسیار خود را از او، در برابر بزرگان قبیله‌اش، نخع- که به دیدار وی رفته بودند- بر زبان آورد. «۴» او به محمد بن ابی بکر، که فرستادن اشتر او را مضطرب کرده بود- نوشت و گفت که این کار را برای آن نکردم که در کار جهاد کند بوده‌ای یا کوشش کافی نکرده‌ای. اگر ولایت را از تو می‌گرفتم، ولایت دیگر به تو می‌دادم که کارش آسان‌تر و برای تو پسندیده‌تر باشد. سپس مردی را که بر ولایت مصر گمارده بود ستود و گفت که او نیکخواه ما و با دشمنان سختگیر بود، سرانجام مرگ وقتی به سراغش آمد که ما از او رضایت داشتیم. خداوند از او راضی باشد و پاداش او را دو چندان سازد. علی علیه السّلام از ابن ابی بکر خواست که در برابر دشمن پایمردی کند و آماده جنگ باشد. محمد بن ابی بکر علی

علیه السّلام را نسبت به وفاداری خویش مطمئن ساخت. «۵»

معاویه پس از حمله ضحاك بن قیس، در خصوص نقشه‌های خویش برای تصرف مصر، بـا عمرو عـاص و فرمانـدهان عـالی‌اش مشورت کرد. عمرو عاص که مایل بود پاداش

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۳۹۲- ۳۳۹۳؛ ثقفی، الغارات، ص ۲۵۴- ۲۶۰. در مورد کشته شدن اشتر اخبار متفاوتی رسیده است (ثقفی، الغارات، ص ۲۶۲- ۲۶۳).

(۲) کندی، ولاة، ص ۲۳.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۳۳۹۴.

(۴) ثقفی، الغارات، ص ۲۶۴- ۲۶۵. این روایت شعبی عثمانی به استناد عبد الله بن جعفر بن ابی طالب، که علی از رهایی از اشتر خرسند شد، سوگیرانه است (کندی، ولاة، ص ۲۳؛ ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۲۹۶). عبد الله بن جعفر، برادر ناتنی محمد بن ابی بکر سفارش کرده بود قیس بن سعد از ولایت برداشته شود و ابن ابی بکر به جای او نصب شود که ثابت کرد اشتباهی بزرگ بوده است. او ظاهرا تمایلی به اشتر نداشت که اکنون می‌بایست با تلاشی بی‌ثمر فرستاده می‌شد تا اوضاع را از آشفتگی نجات دهد. اینکه همو بود که به علی توصیه کرد ابتدا اشتر را بفرستد- چنانکه خود ادعا می‌کند- بسیار بعید است.

(۵) طبری، ج ۱، ص ۳۳۱۵- ۳۳۱۶؛ ثقفی، الغارات، ص ۲۶۷- ۲۷۰؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۰۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۶۳

موعود را به چنگ آورد، توصیه کرد که هر چه زودتر سپاهی بزرگ به مصر گسیل دارد.

بدین ترتیب مصریان هماواز با آنان، دسته دسته به سوی سپاهیان معاویه خواهند شتافت و در برابر دشمن آنان را یاور خواهند بود. معاویه ابتدا ترجیح داد نامه‌ای برای طرفدارانش در مصر بنویسد و آنها را تشویق کند که پایداری کنند و مطمئن باشند که کمکهای او به آنها خواهد رسید؛ و نامه‌ای هم به مخالفان نوشت و کوشید با دادن وعد و وعید، عزم آنان را متزلزل کند. [او گفت:] و اگر لازم می‌دانند، می‌توانند با آنان وارد جنگ شوند. عمرو عاص به او گفت هر چه مصلحت می‌دانی انجام ده. با این حال عمرو عاص یقین داشت که این وضعیّت سرانجام به جنگی خونین منتهی خواهد شد.

سپس معاویه نامه‌ای به مسلمهٔ بن مخلّد و معاویهٔ بن حدیج نوشت. او آنان را به سبب موضع شرافتمندانه‌ای که در خونخواهی خلیفه ستمدیده پیش گرفته بودند ستود و به آنان وعده داد که خداوند خیلی زود یاریشان خواهد کرد و از قلمرو قدرت معاویه بهره‌ور خواهند شد و آنها را ترغیب کرد که به جهاد خود ادامه دهند و کسانی را که هنوز هم از هدایت آنان سرباز می‌زنند و به سوی خود فرا خوانند. این نامه را یکی از غلامان معاویه، به نام سبیع بن مالك همدانی، به دست مسلمه رساند. مسلمه وقتی نامه معاویه را خواند آن را به رسولش داد و از او خواست آن را به ابن حدیج نشان دهد و سپس آن را بازگرداند تا از طرف خود و از طرف او جواب دهد. ابن حدیج خشنود شد و مسلمه به معاویه نوشت که آنان در جنگ با کسانی که بر امام خود شوریده‌اند امید پاداش الهی را دارند. این راه را برای رسیدن به منفعتی مادی نپیموده‌اند و انتظار کمکی را هم که اکنون از طرف معاویه به آنان می‌شود نداشته‌اند. در هر حال، از معاویه خواست تا اسبان و مردانش را هر چه زودتر گسیل دارد تا بر دشمن پیروزی یابند. «۱» گرچه عثمانیهای مصر پس از صفین و حکمیت قدرتمند شده بودند، امّا ظاهرا آماده نبودند که به خودی خود بر ضد والی به تعرض دست زنند.

نامه در فلسطین به دست معاویه رسید. او بدانجا رفته بود تا از نزدیك امور را زیر نظر گیرد. معاویه به عمرو عاص فرمان داد که شش هزار «۲» مرد جنگی برای حمله به مصر

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۳۹۶- ۳۴۰۰؛ ثقفی، الغارات، ص ۲۷۰- ۲۷۶.

(۲) بنا به روایت واقدی، سپاه عمرو از چهار هزار مرد جنگی تشکیل شده بود (طبری، ج ۱، ص ۳۴۰۶).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۶۴

آماده کند. در حالی که عمرو وارد ولایت پیشین خود می‌شد، عثمانیهای مصر به او پیوستند. او در آنجا توقف کرد، نامه‌ای به محمد بن ابی بکر نوشت و به او هشدار داد که آن ولایت را ترک کند تا جانش در امان بماند. مردم مصر، به ادعای او، در رد فرمانروایی‌اش با یکدیگر هماوازند و از پیروی از او ابراز پشیمانی می‌کنند. عمرو ترجیح داد که از کشتن عثمان با هم‌پیمان پیشین خویش- که خود وی را بدان تحریک کرده بود- سخن نگوید. با این حال او نامه‌ای از معاویه را هم پیوست آن کرد؛ در این نامه محمد بن ابی بکر به بی‌رحم‌ترین شورشی بر ضد عثمان و کسی که خون او را ریخته است متهم می‌شد. عمرو عاص اکنون ادعای فرمانروایی بر کشوری را داشت که قسمت اعظم مردمانش طرفدار معاویه و دیدگاههای او بودند. او افزود که معاویه تنها بدین سبب برای او می‌نویسد که دوست نمی‌دارد یک قریشی را مثله کند و جانش را بستاند. در هر حال، خداوند هیچ‌گاه ابن ابی بکر را، هرکجا باشد، از قصاص نجات نخواهد داد.

محمد بن ابی بکر دو نامه با شرحی از وضعیت خطرناکش برای علی علیه السّلام فرستاد، و گفت که یارانش او را رها می‌کنند. او از علی علیه السّلام خواست که اگر به بقای مصر اهمیّت می‌دهد، مردان و اموالی را گسیل دارد. علی علیه السّلام به او نوشت که ثابت قدم بماند، شهر را مستحکم سازد و کنانهٔ بن بشر را که به وفاداری و سرسختی در برابر دشمن زبانزد است، علیه دشمن اعزام کند. علی علیه السّلام فرمود که سپاهی از سواران را برای کمک به او خواهد فرستاد. او به نامه‌های معاویه و عمرو اعتنایی نکرد و به ابن ابی بکر دستور داد که پاسخی مناسب برایش بفرستد. ابن ابی بکر در پاسخ به معاویه گفت که در مسأله عثمان از او پوزش نخواهد خواست. تو [معاویه] مرا از بریدن اعضا بیم داده بودی، گویا خیرخواه منی؛ امیدوارم غلبه از آن من باشد وگرنه خداوند شما را به سبب کردار بد و کشتن مؤمنان مجازات خواهد کرد. ابن ابی بکر به عمرو چنین پاسخ داد: «گفته بودی بیم جان مرا داری، دروغ می‌گویی؛ گفته بودی که مردم مصر از رأی و کار من بگشته‌اند و از پیروی من پشیمان شده‌اند؛ آنها طرفدار تو و شیطان ملعون‌اند؛ به خدا توکل می‌کنم که پروردگار عرش عظیم است».

محمد بن ابی بکر به همراهی لشکری که بیش از دو هزار تن نبودند با مهاجمان روبرو شد. او کنانهٔ بن بشر [تجیبی] را با مقدمه لشکرش رهسپار نبرد کرد. لشکر عمرو

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۶۵

گروه گروه و پی‌درپی به جنگ کنانه آمدند تا خوب به او نزدیک شدند عمرو به کمک لشکری به سرداری معاویه بن حدیج [سکونی] همراه با عثمانیان مصر که انبوهی از شامیان آنان را پشتیبانی می‌کردند کنانه را در مسنّاهٔ محاصره کرد. کنانه و یارانش در میان این لشکر انبوه به شهادت رسیدند. چون خبر به محمد بن ابی بکر رسید یارانش از گرد او پراکنده شدند. او به راه افتاد تا خود را در خرابه‌ای پنهان کند و عمرو فسطاط (مرکز شهر) را گرفته بود. معاویهٔ بن حدیج به جستجوی پسر ابی بکر برآمد و چند روستایی او را به مخفی‌گاه محمد بن ابی بکر راهنمایی کردند. او را در حالی که از تشنگی نزدیک به مرگ بود گرفتند و در نظر داشتند او را به فسطاط ببرند. چون خبر دستگیری او به عمرو رسید، عبد الرحمن بن ابی بکر برادرش محمد که به دستور خواهرش عایشه برای نجات جان برادرش به لشکرگاه عمرو آمده بود از برادرش محمد نزد عمرو شفاعت کرد. «۱» عمرو به معاویهٔ بن حدیج دستور داد پسر ابی بکر را زنده نزد او بیاورند. ابن حدیج برآشفت و گفت عمرو پسر عم من کنانهٔ بن بشر را می‌کشد (تجیب یکی از قبایل فرعی سکون بود) و از من می‌خواهد که از محمد بن ابی بکر قریشی دست بردارم. او به بهانه این اتهام بی‌اساس که معاویه

در بین مردم شایع کرده بود که شورشیان عثمان را از نوشیدن آب منع کرده بودند، از نوشاندن آب به اسیر زندانی خود خودداری ورزید. پس از گفتگویی تند او پسر أبو بکر را گردن زد و پیکر او را در درون شکم خر مرده‌ای جا داد و آتش زد. وقتی عایشه این پایان دردناک برادرش را شنید سخت زاری و بی‌تابی کرد و در قنوت نمازش پیوسته معاویه و عمرو عاص را نفرین می‌کرد. او سرپرستی بازماندگان برادر را بر عهده گرفت و به تربیت قاسم (بن محمد بن ابی بکر) همت گماشت که او بعدا از بزرگان دینی مدینه شد. «۲» عمرو خبر پیروزی خود و مرگ محمد بن ابی بکر و کنانهٔ بن بشر را به معاویه نوشت. او در این نامه هم یادآوری کرد که این دو بر گمراهی خود اصرار

---

(۱) ابن منظور، مختصر، ج ۱۴، ص ۲۸۱؛ آبوت، عایشه، ص ۱۷۹- ۱۸۰.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۴۰۰- ۳۴۰۶؛ ثقفی، الغارات، ص ۲۷۶- ۲۸۵ و بنا به نقل واقدی پسر ابی بکر در خانه جبلهٔ بن مسروق پنهان شده بود. معاویهٔ بن حدیج خانه را محاصره کرد و پسر أبو بکر در حال جنگ شهید شد (طبری، ج ۱، ص ۳۴۰۶- ۳۴۰۷). در این مورد که عایشه سرپرستی دختر برادرش قریبه و پسر برادرش قاسم را به عهده گرفت ر ک: آبوت، عایشه، ص ۲۰۹.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۶۶

ورزیدند و چیزی درباره انتقام خون عثمان نگفت. «۱»

چون خبر یاری خواستن محمد بن ابی بکر به علی علیه السّلام رسید از کوفیان خواست که فورا به کمک او بشتابند و از داوطلبان خواست که در جرعه، بین کوفه و حیره، گرد آیند.

او صبح روز بعد خود به آنجا رفت، امّا صد نفر هم نیامده بودند. او به کوفه بازگشت و به دنبال سران قبایل فرستاد و آنان را به دلیل سستی و تنبلی‌شان سرزنش کرد. مالک بن کعب ارحبی به یاری او برخاست، علی علیه السّلام به منادی‌اش فرمود که مردم را ندا دهد که همراه کعب رهسپار مصر شوند. یک ماه طول کشید «۲» تا حدود دو هزار نفر در خارج شهر کوفه گرد آمدند و علی علیه السّلام آنان را روانه کرد. مالک بن کعب با این لشکر پنج شب راه سپرده بود که حجّاج بن غزیّه انصاری و عبد الرحمن بن مسیّب فزاری که جاسوس علی علیه السّلام در شام بود رسیدند و خبر کشته شدن محمد بن ابی بکر را برای علی علیه السّلام بازگفتند. علی علیه السّلام عبد الرحمن بن شریح یامی «*» را فرستاد تا مالک را برگرداند.

واقدی تاریخ پیروزی عمرو در مسنّاهٔ را صفر سال ۳۸ ذکر کرده است. کندی شهادت محمد بن ابی بکر را ۱۴ صفر سال ۳۸، «۳» ذکر می‌کند که احتمالا- خیلی پیش از زمان واقعی است. عمرو عاص قبل از جنگ بین یک تا دو ماهی بود که در مصر اردو زده بود.

نقل شده که علی علیه السّلام خطاب به مردم کوفه گفت بیش از پنجاه روز است شما را به یاری برادرانتان در مصر دعوت کرده بودم تا آن‌گاه که سپاهی اندک نزد من آمد. «۴» این جنگ احتمالا پیش از پایان صفر سال ۳۸ اتفاق نیفتاد. کندی آغاز دومین دوره حکومت عمرو بر مصر را از ربیع الاول سال ۳۸ می‌داند. «۵»

علی علیه السّلام در غم از دست دادن پسرخوانده‌اش محمد بن ابی بکر و از دست رفتن مصر سخت اندوهگین شد؛ و این اندوه خود را از مردم پنهان نکرد. در خطبه‌ای او بر اشتیاقش به رویارویی با دشمن تأکید و کوفیان را به سبب کوتاهی و عدم اطاعت سرزنش

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۴۰۷؛ ثقفی، الغارات، ص ۲۸۸- ۲۸۹.

(۲) ثقفی، الغارات، ص ۲۹۴.

* و به نقلی شامی (همان، ۲۹۵) طبری، ج ۱، ص ۳۴۰۷.

(۳) کندی، ولاهٔ ص ۳۱. گفتار کندی که نقل کرده دوران حکومت محمد بن ابی بکر پنج ماه بود کاملا اشتباه است.

(۴) طبری، ج ۱، ص ۳۴۱۲؛ ثقفی، الغارات، ص ۲۹۷.

(۵) کندی، ولاهٔ، ص ۳۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۶۷

کرد.

در نامه‌ای به عبد الله بن عباس که او را از سقوط مصر و مرگ پسر ابی بکر آگاه می‌کرد از پشتیبانی نکردن مردم از او (علی علیه السّلام) بسختی شکوه کرد و گفت اگر نه این بود که آرزو داشت شهید از دنیا برود دوست نداشت حتی یک روز هم در میان این مردم باشد. پسر عمویش، در جواب، از خدا برای او یاری خواست و توصیه کرد که با مردمش مدارا کند شاید در آینده تغییر رأی دهند. علی، اکنون ظاهرا از اینکه به محمد بن ابی بکر اعتماد کرده و او را برای حکومت مصر در نظر گرفته بود ابراز تأسف می‌کرد و او را جوانی نوخاسته (غلام حادث) توصیف می‌کرد. او فاش ساخت که در ابتدا قصد گماردن هاشم ابن عتبه را بر آن سرزمین داشته و اگر کار را به او سپرده بوده عرصه را برای عمرو عاص و یارانش خالی نمی‌کرد و کشته نمی‌شد، مگر آن‌که شمشیر را همچنان در کف داشت.

سپس افزود من محمد بن ابی بکر را سرزنش نمی‌کنم که او جان خود را فدا کرد و تکلیف خود را انجام داد. «۱» و چون از بی‌تابی علی علیه السّلام بر مرگ محمد بن ابی بکر پرسیدند فرمود «او پرورده من بود، فرزندانم را برادر بود و من پدر او بودم و او را فرزند خود می‌شمردم». «۲»

علی علیه السّلام که از شکست در مصر رنجیده بود توان خود را صرف تعلیم پیروانی کرد که مشتاق شنیدن سخنان او بودند. زمانی که هنوز برای از دست دادن مصر اندوهگین و غمگین بود پنج تن از یاران نزدیکش، عمرو بن حمق، حجر بن عدی حبّهٔ بن جوین عرنی بجلی، حارث بن اعور همدانی و عبد الله بن سبأ همدانی نزد او آمدند و از نظرش درباره أبو بکر و عمر پرسیدند. او دوستانش را سرزنش کرد و گفت «آیا برای طرح چنین مسأله‌ای فراغت یافته‌اید؟ مصر از دست رفت و شیعیان من در آنجا کشته شدند. برای شما رساله‌ای خواهم نوشت و از آنچه پرسیده‌اید به شما پاسخ خواهم داد و از شما می‌خواهم که هر چه از حق من تباه کرده‌اید جبران کنید و این نوشته را برای شیعیان من بخوانید و همواره یاران حقیقت باشید». «۳»

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۴۱۱؛ ثقفی، الغارات، ص ۲۹۵- ۳۰۱.

(۲) ثقفی، الغارات، ص ۳۰۱.

(۳) ثقفی، الغارات، ص ۳۰۲- ۳۰۳؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۸۲- ۳۸۳. بلاذری می‌گوید سپس علی علیه السّلام به آنان نامه‌ای داد که آن را همواره برای یارانش بخوانند و از آن بهره ببرند [در متن عربی انساب چنین آمده

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۶۸

متن نامه به مقدار زیادی با آنچه پیشتر درباره رابطه‌اش با دو خلیفه اول به معاویه نوشته بود هماهنگی داشت. علی علیه السّلام در این نامه چنین می‌گوید: «*» اما بعد، خدا محمد صلّی اللّه علیه و آله را برای هشدار دادن به مردم جهان به پیامبری فرستاد، آنکه امین وحی بود و گواه بر این امت؛ و شما ای عربها در آن روز بدترین دینها داشتید و در بدترین خانه‌ها می‌زیستید بر سنگهای خشن و صخره‌های سخت یا بر روی خارهای گزنده که در بلاد پراکنده بود می‌نشستید و می‌خوابیدید. آبهای بدبو و ناگوار می‌نوشیدید و طعامهای درشت و ناهموار می‌خوردید. خون یکدیگر را می‌ریختید و فرزندانتان را می‌کشتید و رشته پیوند خویشاوندی بریده

بودیـد و اموالتان را با یکـدیگر تلف می‌کردیـد و به باطل می‌خوردید و راههایتان پرهراس بود؛ بتانتان در میان شـما برپا بود و خود غرقه در گناه بودید. «و بیشترشان به خدا ایمان نداشـتند و جز مشـرکانی نبودند» پس خداوند بر شما منت نهاد به وجود محمد صلّی اللّه علیه و آله. او را به رسالت بر شـما فرسـتاد. رسولی از خودتـان و در کتاب منزل خود گویـد: «اوست خـدایی که از میان مردمی بی‌کتاب پیامبری از خودشان مبعوث داشت تا آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را پاکیزه گرداند و حکمتشان بیاموزد اگر چه پیش از آن در گمراهی آشـکار بودند» یا «هرآینه پیامبری از خود شـما بر شـما مبعوث شد، هر آنچه شما را رنج می‌دهد بر او گران می‌آید. سخت به شـما وابسته است و بـا مؤمنـان رئوف و مهربـان است.» و گفت: «خـدا بر مؤمنـان انعام فرمود آنگاه که از خودشان به میان خودشـان پیـامبری مبعوث کرد.» و گفت: «این فضل خـداست که به هر کس که بخواهـد می‌دهـدش و خـدا صاحب فضـلی بزرگ است» آری، پیامبری آمد که او از خود شـما بود و به زبان شما سخن می‌گفت و شما نخستین کسان بودید که چهره او را شناختید و خاندان او را و عشیره او را. او شـما را کتاب و حکمت آموخت و فرایض و سـنت، و شـما را به پیوند با خویشاوندان و خودداری از خون ریختن و به صلح و صفا

است «و کتب کتابا یقرأ علی شیعته فی کل ایام فلم ینتفع (علی) بذلک الکتاب» همان م] ابن سبا نسخه‌ای از این نامه داشت و آن را تحریف کرد. بلاـذری متن نـامه را نیـاورده و توجیه کرده است که این نـامه سودی برای علی نـداشت. ثقفی آن را آورده است. ابن ابی الحدیـد آن را از کتـاب ثقفی نقل می‌کنـد و در مقـدمه می‌گویـد سـخنی است که علی علیه السّـلام آن را بعـد از فتـح مصر و شهادت محمد بن ابی بکر ایراد کرد (شـرح، ج ۶، ص ۹۴) شاید ابن ابی الحدید گفتار مقدمه را به علت آن که نامی از ابن سـبا در آن آمده حذف کرده است [در مورد ابن سـبأ رک: عسـکری، عبد الله بن سـبا، ص ۳۹- ۶۶ و سراسـر کتاب؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۸۲ و یادداشت ۳ ذیل همان صفحه م]

* نویسـنده کتاب‌نـامه را خلاـصه کرده و فرازهـایی از آن را آورده اسـت و من دریغم آمـد که شـیعیان از خوانـدن این نـامه محروم بمانند. لذا تمام نامه را از الغارات ثقفی، ترجمه عبد المحمد آیتی، تهران، ۱۳۷۱ ص ۱۰۹ تا ۱۱۵ تیمنا نقل کردم.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۶۹

فرمان داد؛ و فرمان داد که «امانتها را به صاحبانشان بازگردانیـد» و به عهـد خود وفا کنید و سوگندهای خود را پس از مؤکّد ساختن آنها مشـکنید و گفت با یکـدیگر مهربان باشـید و در حق هم نیکی کنید و بخشـش نمایید و بر یکدیگر رحمت آورید. و شـما را از غارت اموال یکدیگر و ظلم و به یکدیگر و دشنام دادن به یکدیگر و تعدی و تجاوز به حق یکدیگر منع فرمود. و از شراب‌خواری و کم‌فروشـی در کیل و ترازو نهی نمود. و بر حسب آن آیات که نازل شـده بود از شـما خواست که زنا نکنیـد و ربا نخوریـد و اموال یتیمان را به سـتم تباه نکنیـد و امانتها را به صاحبانشان بازگردانیـد و در زمین از فساد کردن بپرهیزیـد و تجاوز نکنیـد که خدا تجاوز کنندگان را دوست ندارد و شما را به خیری که به بهشت نزدیکتان می‌کند و از آتش دوزخ دور می‌دارد فرمان داد و از هر بدی که شما را از بهشت دور می‌کند و به آتش نزدیک می‌نماید نهی فرمود.

زمانی که مدت عمرش سپری گردید خداوند جان او بسـتد و سعید و ستوده به جهان دیگر شتافت. وای که مصیبت از دست دادنش چه بزرگ بود بویژه برای اقربای او و هم برای همه مسـلمانان. تا بوده چنان مصـیبتی به کس نرسیده و تا باشد چنان مصیبتی به کس نرسد.

چون رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به جهان باقی رفت مسلمانان بر سر جانشینی‌اش به نزاع برخاستند.

به خدا سوگند هرگز در خیالم نمی‌گنجید و به خاطر نمی‌گذشت که عرب بعد از محمد صـلّی اللّه علیه و آله در امر خلافت از اهل بیت او رخ برتابنـد یا خلافت را پس از او به دیگری جز من واگذارنـد؛ و مرا به وحشت نینداخت بجز هجوم مردم از هر سو به سوی

أبو بکر تـا بـا او بیعت کننـد. من لختی از بیعت کردن دست بازداشـتم که می‌دیـدم خود از هر کس دیگر که به جانشـینی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برگزیـده شود سـزاوارترم. زمانی- که خـدا می‌خواست- در آن حال درنگ کردم تا وقتی که دیدم برخی مردم از دین بازمی‌گردند و به نابودی دین خدا و آیین محمد صلّی اللّه علیه و آله و ابراهیم دعوت می‌کنند، ترسیدم اگر به یاری اسلام و مسـلمانان برنخیزم در دین رخنه‌ای پدید آید و بنای مسـلمانی ویران گردد و اگر چنین شود مصیبت آن بر من بزرگتر خواهد بود از محروم شـدن از حکومت بر شـما که متـاعی است چنـد روزه و زوال‌پـذیر و چنـان زایـل می‌شود که سـراب بیابـان و چنـان پراکنـده می‌شود که ابرهای آسـمان. در این هنگام نزد أبو بکر رفتم و با او بیعت کردم و در کشـمکش این حوادث دامن عزم بر کمر زدم تا باطل نابود گردید و سخن خدا بر فراز هر سخن قرار گرفت هر چند کافران ناخوش می‌داشتند.

أبو بکر زمام آن امور به دست گرفت- گاه به نرمی و گاه به سختی و شدت کارها می‌راند.

من مصاحب نیکخواه او بودم و در هر کاری که در آن اطاعت خداوند بود، از او اطاعت

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۷۰

کردم و در راه آن راه مجاهـدت. و بـدان امیـد داشـتم کـه چـون او را حـادثه‌ای افتـد- حـادثه مرگ- و مـن زنـده بـاشم، امری که کشمکش بر سر آن است به من داده شود و این امید همراه با یقین بود و ذره‌ای نومیدی با آن نبود. و اگر میان او و عمر خصوصیّتی نبود یقین داشتم که راه مرا به سوی خلافت نخواهد بست. چون مرگش فرا رسید عمر را فرا خواند و خلافت به او واگذاشت. بازهم مـا بر آن رأی گـوش نهـادیم و اطـاعت کردیم و از نیکخـواهی و راهنمـایی دریـغ ننمودیم و عمر عهـده‌دار امر خلافـت شـد. مردی پسندیده سیرت بود و خجسته روان.

چون عمر را مرگ فرا رسید با خود گفتم: این بار خلافت را از من باز نخواهـد داشت. اما مرا ششـمین کس قرار داد. آنان آن قـدر که از حکومت من کراهت داشـتند از حکومت هیـچ یـک از خودشـان کراهت نداشـتند. آری سـخنان مرا به هنگام وفات رسول الله صلّی اللّه علیه و آله که با أبو بکر محاجّه می‌کردم و می‌گفتم: ای جماعت قریش ما اهل بیت تا زمانی که در میان ما کسی باشد که قرآن را می‌خواند و سنّت را می‌شناسد و به حق ایمان دارد به این امر از همه شـما سزاوارتریم. به یاد داشـتند. قوم ترسیدند که اگر من بر آنان حکومت یابم دیگر ایشان را تا هستند در آن نصیبی نخواهد بود. پس خلافت را به عثمان دادند و مرا از آن به در راندند بـدان امیـد که بر آن چنـگ اندازنـد و آن را میـان خود دست به دست گرداننـد و راستی از اینکه از جانب من چیزی به آنان رسـد نومید بودند. سپس گفتند: بیا و با عثمان بیعت کن وگرنه با تو جهاد می‌کنیم. من به اکراه بیعت کردم و شکیبایی نمودم.

یکی از ایشان گفت: ای پسر ابی طالب، چقدر به این امر آزمندی، گفتم: تو از من آزمندتری و حال آنکه دورتر هستی. من آزمندم که میراثم را طلب می‌کنم و حقی که خدا و پیامبر او برای من قرار داده‌اند. آیا من سزاوار هستم یا شما که مرا از آن می‌رانید و میان من و آن حایل می‌شوید؟ از شنیدن این سخن بهت‌زده شدند و الله لا یهدی القوم الظالمین.

بار خـدایا از تو در برابر قریش یاری می‌خواهم. آنها پیوند خویشاوندی من بریدند و سـهم من به هدر دادند و منزلت عظیم مرا خرد شمردند و دست اتفاق به هم دادند تا بر سر حقی که از آن من است و آن را از من گرفته‌اند با من ستیزه کنند و گفتند:

البتـه حق را می‌تـوانی فرا چنـگ آری و تواننـد تـو را از آن منع کرد. پس اکنـون شـکیبایی پیشه سـاز، شـکیبایی همراه بـا انـدوه و نـاگواری، یـا در تـأسف و غصه بمیر. مرا نه یـاوری بود نه مـدافعی و نه مـددکاری جز اهل بیتم، که دریغم آمـد که به کام مرگشان فرستم. با آنکه خار در چشم خلیده بود چشم فرو بستم و شرنگ اندوه را اندک اندک نوشیدم. آری شکیبایی ورزیدم و خشم خود فرو خوردم، چیزی که تلخ‌تر از حنظل بود و دل را

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۷۱

دردآورنده‌تر از تیغ برنده.

تا آن‌گاه که به خلاف عثمان برخاستید، آمدید و او را کشتید. روی به من نهادید که با من بیعت کنید و من سرباز می‌زدم و دستم را واپس داشته بودم. با من به کشاکش پرداختید تا دستم را بگشایید و من مانع می‌شدم و شما دستم را کشیدید و من نمی‌گذاشتم. پس بر سر من چنان ازدحام کردید که پنداشتم یا یکدیگر را خواهید کشت، یا مرا. و گفتید که بیعت می‌کنیم زیرا جز تو کسی را نیابیم و بجز تو به دیگری رضا ندهیم. و زمانی که بیعت کردیم نه پراکنده می‌شویم و نه میان ما خلافی پدید خواهد آمد. بناچار با شما بیعت کردم و مردم را به بیعت خود فرا خواندم. هر کس به میل خود بیعت کرد، از او پذیرفتم و هر کس نخواست اکراهش نکردم و به حال خود واگذاشتم. در میان کسانی که با من بیعت کردند طلحه و زبیر هم بودند. اگر نمی‌خواستند بیعت کنند، من بزور وادارشان نمی‌کردم، نه آنها را و نه دیگران را، دیری نگذشت که شنیدم آن دو به مکه رفته‌اند و آهنگ بصره دارند، با سپاهی که یک یک آنان با من بیعت کرده بودند و اظهار فرمانبرداری نموده بودند. این دو بر عامل من و خازنان بیت المال من تعرض کردند و بر مردم شهری که همه در بیعت من بودند تاخت آوردند. میان مردم اختلاف افتاد و اتحادشان به هم خورد. آنگاه بر شیعیان من هجوم آوردند و بعضی را به غدر و بعضی را در حبس و بعضی را به شمشیر کشتند. آری آنان را کشتند و آنان در عین صدق عقیدت خدا را دیدار کردند. به خدا قسم اگر حتی یک تن از آنها را به عمد کشته باشند، قتل همه آن لشکر مهاجم برای من حلال است. حال بگذریم از آنکه آنان شماری از مسلمانان را کشتند که بیش از شمار مهاجمانی بود که به شهر داخل شده بودند؛ ولی خداوند دولت و فرمانروایی را به دستشان نگذاشت. فبعدا للقوم الظالمین.

سپس در مردم شام نظر کردم دسته‌هایی از عربهای بدوی گرسنه چشم سفله و بی‌سروپا که هر یک از ناحیتی آمده بودند، مردمی که باید ادبشان آموخت تا کارآزموده شوند و کسی زمام کارشان در دست گیرد. نه از مهاجران بودند و نه از انصار و نه از تابعین، من لشکر بدان سوی بردم و آنان را به اطاعت و اتحاد فرا خواندم ولی جز جدایی و نفاق نیفزودند. روی در روی مسلمانان ایستادند و آنان را هدف تیر قرار دادند و نیزه بر تنشان زدند. در چنین موقعی بود که من با مسلمانان بر سرشان تاختن آوردم و جنگ در پیوستم. چون طعم تیرها و شمشیرهای جان شکار ما چشیدند و درد زخمها احساس کردند، قرآنها را برافراشتند، یعنی شما را به آنچه در این کتاب آمده است دعوت می‌کنیم.

من به شما گفتم که اینان نه دین می‌شناسد و نه قرآن و این کار را از روی مکر و خدعه کرده‌اند و به سبب ناتوانی در برابر شما. به نبرد خویش ادامه دهید که حق با شماست،

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۷۲

ولی شما سر برتافتید و مرا گفتید که پیشنهادشان بپذیر، اگر آنچه در قرآن آمده است قبول کردند که در این صورت با ما در پذیرفتن سخن حق همداستانند و اگر از آنچه در قرآن آمده است سربرتافتند این بزرگترین دلیل ماست برای پیکار با آنها. رأی شما قبول کردم زیرا هم سر به نافرمانی کشیده بودید و هم در پیکار سست شده بودید. قرار بر آن شد که کار مصالحه میان شما و میان ایشان بر عهده دو مرد باشد و آنان هر چه را قرآن زنده کرد زنده کنند و آنچه را میرانده است بمیرانند. ولی آن دو را رأی دیگرگون شد و به مقتضای آن شرط عمل نیارستند. آنچه در قرآن آمده بود به یک سو افکندند و با آنچه در کتاب خدا آمده بود مخالفت کردند، خداوند نیز آنان را از اندیشه درست به دور داشت و به وادی ضلالت راه نمود. حکم خدا را به دور افکندند و براستی چنان کسان چنان کاری توانستند کرد. گروهی پیمان ما گسستند و ما نیز آنان را واگذاشتیم تا آنگاه که در زمین تبهکاریها کردند، کشتند و فساد نمودند. چون با آنان به گفتگو پرداختیم. گفتیم، نخست قاتلان برادران ما را به دست ما بسپارید سپس کتاب خدا میان ما و شما حکم کند. گفتند همه ما قاتلان آنها هستیم و ریختن خون آنها و شما را حلال می‌دانیم. آنگاه بسیج پیکار ما کردند و خداوند آنان را به آنجا که ظالمان را سرنگون می‌نماید سرنگون کرد. چون کار آنان ساخته آمد گفتمتان که برفور به دشمنتان روی می‌نهید، گفتید شمشیرهایمان کند شده و ترکشهایمان از تیر خالی است و نیزه‌هایمان را سرنیزه نیست و آنچه نیزه‌اش

می‌خوانیم جز چوبدستی نیست. ما را به شهرمان بازگردان تا ساز نبرد کنیم با بهترین اسب و سلاح. و اگر به شهر بازگردی به جای آن شمار که از جنگجویان ما کشته شده‌اند یا از ما جدا شده‌اند، گروه دیگری را به لشکر خواهی آورد که این کار ما را در برابر دشمنمان تقویت خواهد کرد. شما را به شهر بازگرداندم چون به نزدیکی کوفه رسیدیم فرمان دادم در نخیله فرود آیید و لشکرگاه برپا کنید و همواره در لشکرگاه خود بمانید و آنچه کم دارید فراهم آرید و دل به جهاد بندید و از دیدار با زنان و فرزندانتان بکاهید که مردان جنگی مردانی شکیبایند و همواره دامن عزم بر کمر دارند و ماندگی نمی‌شناسند و ملول نمی‌شوند نه از بیداری کشیدن در شب و نه از تشنگی در روز و نه از تهی بودن شکم و نه از کوفتگی بدن. جماعتی از شما نزد من ماندند و عذرهای واهی آوردند و گروهی نافرمانی کردند و به شهر رفتند. نه در آنها که مانده بودند صبر و ثباتی بود و نه آنان که به شهر رفتند بازگشتند. تا یک روز که به لشکرگاه خود نگریستم، شمار سربازان من به پنجاه تن هم نمی‌رسید. چون چنان دیدمتان من هم به کوفه درآمدم ولی شما تا به امروز نتوانسته‌اید با من از شهر پای بیرون نهید.

چه انتظار می‌کشید؟ نمی‌بینید که از هر طرف زمینهای شما روی به نقصان می‌نهد

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۷۳

و شهرهایتان یکی پس از دیگری به دست دشمن می‌افتد و شیعیان من در آن شهرها کشته می‌شوند و مرزهایتان را مرزبانی نیست و این دشمن است که به بلاد شما لشکر می‌کشد؟ در حالی که شمار شما بسیار است و نیرو و توانتان افزون. شما را چه می‌شود؟

از کجا می‌آیید؟ به کجا می‌روید؟ چه کسی شما را جادو کرده است؟ اگر عزم نبرد جزم کنید و دست اتحاد به هم دهید کس قصد شما نتواند کرد. بدانید که آن قوم- یعنی دشمنانتان- گرد آمدند و متحد شدند و همه نیکخواه یکدیگرند و شما سستی ورزیدید و اختلاف کردید و پراکنده شدید و می‌دانم که اگر بدین وضع ادامه دهید هرگز در زمره سعیدان نخواهید بود. پس آنان که به خواب غفلت در شده‌اند بیدار شوند و بر آن سخن حق که می‌گویند متحد شوند و برای نبرد با دشمن از هر علاقه مجرد گردند. اکنون آنچه روی نهفته بود آشکار شده و برای آنان که چشمان بینا دارند صبح روشن گردیده. شما با آزادشدگان و فرزندان آزادشدگان و سفلگان می‌جنگید، با قومی می‌ستیزید که از روی اکراه اسلام آوردند؛ و در آغاز اسلام همواره با رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در جنگ بودند، دشمنان خدا و سنت و قرآن و بدعتگذاران و نو پدیدآوران در دین، کسانی که همواره باید از عواقب تبهکاریشان بیمناک بود. کسانی که برای اسلام و مسلمانان چهره‌هایی ترسناک بوده‌اند، جماعت رشوه‌خواران و دنیاپرستان. به من خبر داده‌اند پسر نابغه (عمرو عاص) با معاویه بیعت نکرد تا چیزی نگرفت و شرط کرد، در صورتی بیعت خواهد کرد که چیزی بیش از آنچه در قلمرو اوست به او دهد. آری، تهی باد دست چنین فروشنده‌ای که دینش را به دنیا می‌فروشد و به خواری افتد چنین خریداری که کارش نصرت دادن فاسقان است و اموال مسلمانان را به تباهی می‌کشد. در میان ایشان کسانی هستند که شراب خورده‌اند و حد اسلام بر آنها جاری شده و به فساد در دین و کردار ناپسند شهره‌اند و در میان ایشان هستند کسانی که اسلام نیاوردند تا اندک مالی به آنان داده شد.

آری اینان هستند پیشوایان این قوم و آن گروه دیگر که از عیبهایشان یاد نکردم همانند اینان هستند بلکه از اینان بدتر. این گروه که یاد کردم اگر بر شما فرمانروایی یابند تباهی و تکبر و فجور و خودکامگی و زورگویی و فساد کردن در زمین را در میان شما رواج خواهند داد و از پی هوا و هوس خود خواهند رفت و بناحق حکم خواهند داد و هرآینه شما با همه این که مرا یاری نکرده‌اید و فروگذاشته‌اید بازهم از آنها بهترید و راه‌یافته‌تر به حقیقت. در میان شما عالمانند و فقیهان و نجبا و حکما و حاملان قرآن و شب زنده داران به عبادت و رونق بخشندگان مسجدها به تلاوت قرآن. آیا به خشم نمی‌آیید و بر سر آن نیستید که نگذارید مشتی سفیهان و اشرار و اراذل بر شما حکومت کنند؟ سخن مرا بشنوید- خدا هدایتتان کند- وقتی که سخنی می‌گویم. و چون شما را به چیزی

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۷۴

فرمان می‌دهم اطاعت کنید. به خدا قسم اگر از من فرمان برید فریب نمی‌خورید و اگر مرا عصیان کنید روی رهایی نخواهید دید. ساز نبرد کنید و سلاحهای نبرد آماده سازید و به کارزار شتابید که آتش آن را شعله‌ور می‌بینم و لهیب آن را آشکار. و فاسقان تبهکار مهیا شده‌اند که بندگان خدا را شکنجه کنند و نور خدا را خاموش گردانند. جانشینی محمد، مادلونگ ۳۷۴ حکمیت، شورش خوارج و سرانجام کار ..... ص : ۳۲۵

اه باشید که دوستداران شیطان که جمعی طمعکاران و جفاجویان و خودپسندان هستند در گمراهی و گمگشتگی و باطل خود سرگردانند، نباید از دوستان خدا که جماعتی نیکان و زاهدان و خاشعانند، و سخن بحق می‌گویند و از پروردگار خود اطاعت می‌کنند، در اطاعت از پیشوای خود پایدارتر باشند. و من- به خدا سوگند- اگر یکّه با آنها رویاروی شوم در حالی که انبوهی آنان زمین را پر کرده باشد، بیمی به دل راه ندهم. زیرا می‌دانم که آنان در ضلالت غوطه‌ورند و ما با هدایت همراه؛ و همین به من اعتماد و یقین و صبر ارزانی خواهد داشت. من مشتاق پروردگارم هستم و ثواب نیک پروردگار در انتظار من.

ولی تأسف و اندوه من از آن است که بر این امت سفیهانشان و اهل فسق و فجورشان فرمانروایی یابند. مال خدا را بستانند و دست بدست کنند و بندگان خدا را بردگان خود سازند و با صالحان بجنگند و یا فاسقان را به گرد خود جمع کنند. به خدا سوگند اگر غم اینم نبود این همه ملامتتان نمی‌کردم و این همه ترغیب و تشویقتان نمی‌نمودم بلکه همان زمان که سر برتافته و سستی کرده بودید ترکتان می‌کردم. و خود به تن خویش با آنان رویاروی می‌شدم، هر زمان رویارویی با آنها مقدور باشد. به خدا سوگند که من بر حقّم و سخت دوستدار شهادت. پس «به جنگ بروید خواه بر شما آسان باشد و خواه دشوار و با مال و جان خویش در راه خدا جهاد کنید. اگر بدانید خیر شما در این است.»

اینک از جای برخیزید که اگر کندی کنید در پستی خواهید افتاد و به ذلت و خواری گرفتار خواهید شد و بهره‌ای جز خسران نخواهید برد. مرد جنگجو بیداردل است و بیدار چشم. آنکه خود به خواب رود، بداند که دیده دشمنان او به خواب نرفته و هر که خویشتن را ناتوان کند به هلاکت رسد و هر که جهاد در راه خدا را ترک گوید مغبون و اهانت شده گردد. بار خدایا ما و ایشان را به راه هدایت انداز، ما و ایشان را پارسایی ده، آخرتمان را از دنیامان بهتر گردان. «۱»

در همین ایام و اندکی پس از سقوط مصر علی علیه السّلام درگیر برخوردی تند با پسر عمویش عبد الله بن عباس شد. هنگامی که علی علیه السّلام برای جنگ دومش عازم شام بود ابن

(۱) ثقفی، الغارات، ص ۳۰۳- ۳۲۲ [ترجمه فارسی، ص ۱۰۹- ۱۱۵]

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۷۵

عباس را سالار حج کرد و او پیشتر به هنگام نبرد صفین هم این کار را کرده بود. «۱» عبد الله ابن عباس ظاهرا به علت این مأموریت در جنگ نهروان حضور نداشت. او در حالی که رهسپار مکه بود ابو الاسود دؤلی را امام جماعت بصره و زیاد بن أبیه را عامل خراج گذاشت. در غیبت او مشاجره‌ای بین این دو روی داد. ابو الاسود شعری در هجو زیاد سرود و زیاد آن را با لحنی شدیدتر پاسخ گفت و ابو الاسود در شعر دیگری جواب او را داد. چون عبد الله بن عباس از سفر بازگشت ابن زیاد از ابو الاسود به او شکایت کرد. ابن عباس ابو الاسود را سخت ملامت کرد و او را به شتری تشبیه کرد که شرف مردان آزاده را لگه دار می‌کند و او را برکنار کرد. «۲»

آن‌گاه ابو الاسود نامه‌ای به علی علیه السّلام نوشت و او را برای امانتداری نسبت به اموال امّت اسلامی و تقسیم آن در بین رعایا و پرهیز از گرفتن اموال آنان برای خود ستایش کرد؛ و نوشت که برعکس، پسر عمویش، اموالی را که در اختیارش بوده بدون اطلاع

علی علیه السّلام برای خود برداشته است. و او (ابو الاسود) نمی‌تواند آن را از علی علیه السّلام پنهان دارد و از او می‌خواهد که رأی خود را در این باره بگوید. علی علیه السّلام در پاسخ او و از وفاداری‌اش نسبت به امام خود قدردانی می‌کند و به او خبر می‌دهد که بدون آن‌که از نامه ابو الاسود یاد کند به ابن عباس نامه‌ای خواهد نوشت. علی علیه السّلام به ابن عباس نوشت که به او خبری رسیده است که اگر درست باشد او امانتداری خود را بدنام و امام خود را نافرمانی کرده و به مسلمانان خیانت ورزیده است؛ و از او خواست حساب اموال بیت المالی که در اختیار اوست برایش روشن کند. ابن عباس در جواب نوشت آنچه درباره او شنیده دروغ است و او آنچه را در اختیار دارد بدرستی اداره و نگهبانی می‌کند. علی جواب داد و اصرار ورزید تا بداند او چه مقدار جزیه گرفته و از کجا گرفته و به چه مصرفی رسانده

---

(۱) طبری (ج ۱، ص ۳۳۹۰) عبید الله بن عباس حاکم یمن را سالار حج در سال ۳۷ می‌داند و خلیفه (تاریخ، ص ۱۹۲) عبد الله بن عباس را.

(۲) جزئیات این بحث بین ابن عباس و ابو الاسود را فقط ابن اعثم (فتوح، ج ۴، ص ۷۲- ۷۳) نقل کرده است.

روایت ابو الکنود که روایات بعدی از او اقتباس شده است از ملامت ابن عباس نسبت به ابو الاسود تقریبا با همین عبارات شروع می‌شود. ابن اعثم در روایت بعدی خود (همان، ص ۷۴- ۷۵) مطالب ابو الکنود را به طور خلاصه نقل می‌کند و از کناره‌گیری ابن عباس و نشستن در خانه‌اش در بصره سخن می‌گوید. علی علیه السّلام سپس نامه‌ای به او می‌نویسد و او را برای رفتار ناپسندش ملامت می‌کند و او را به کار بازمی‌گرداند.

ابو الکنود این بخش اخیر روایت را چندان معتبر نمی‌داند.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۷۶

است. ابن عباس که تقریبا در تمام شرایط سخت صمیمانه از علی علیه السّلام پشتیبانی کرده بود از این اصرار علی علیه السّلام بر بی‌اعتمادی نسبت به خود سخت آزرده شد و در پاسخ نوشت:

«دانستم که به مسموعات خود درباره اینکه من از مال مردم این ولایت چیزی برگرفته‌ام اعتبار داده‌ای به خدا سوگند برای من بهتر است با خدای خود ملاقات کنم در حالی که تمام طلاهای روی زمین و زیر زمین در دستم باشد تا اینکه برای کسب قدرت و حکومت خون امّت را ریخته باشم. هر که را می‌خواهی برای حکومت بفرست که من می‌روم.» علی علیه السّلام وقتی نامه ابن عباس را خواند با شک و تردید فرمود «آیا ابن عباس در این خونریزیها با من شریک نبوده است؟». «۱»

وچیا واله یری اشاره ابن عباس به خون‌ریزی را به انتقاد او از قتل عام خوارج نهروان تعبیر می‌کند و آن را دلیل عمده او برای کناره‌گیری می‌داند. «۲» تأسف ابن عباس برای واقعه نهروان که خود نیز در آن شرکت نداشت امری بعید نیست. بلاذری «۳» در روایت تاریخی ضعیفی نقل کرده که ابن عباس در زمانی بعد از سقوط مصر، از کار علی علیه السّلام در نهروان اظهار کراهت کرد و رهسپار مکه شد. به طوری که وچیا واله یری «۴» اشاره کرده است ابن عباس بعد از این تاریخ مورد احترام خوارج بود و در امور فقهی با او مشورت می‌کردند. اما، لحن تند او در این نامه ظاهرا ناشی از خشم او از واقعه نهروان نبود. بلکه نظرش این بود که به یاد علی علیه السّلام بیاورد که او، مردی که در آرزوی حکومت نبوده و فقط به خاطر پیوندهای خویشاوندی از او حمایت کرده و حتی به خاطر علی در جنگهای جمل و صفین دستهایش را به خون مسلمانان آلوده است که با آن دستها به دیدار پروردگار خود خواهد رفت، آیا شایسته است که علی علیه السّلام به سخن او اعتماد نکند و تهمتهای دروغ دشمنان او را بپذیرد؟

ابن عباس رهسپار مکه شد تا به این وسیله اعتراض خود را نشان دهد. او ابتدا از پشتیبانی بنی هلال که از طرف مادرش لبابه بنت حارث، خویشاوند او، بودند اطمینان حاصل کرد. ضحّاک بن عبد الله هلالی که رئیس نگهبانان او بود به او پناه داد، و عبد الله

(۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۱۶۹– ۱۷۱.

(۲) «درگیری بین علی و معاویه» ص ۷۷.

(۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۰۵.

(۴) «درگیری بین علی علیه السّلام و معاویه»، ص ۷۸.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۷۷

بن رزین بن ابی عمرو، قبیصهٔ بن عبد عوف و دیگران به پشتیبانی از او برخاستند. پس از اندک مدتی قبایل هوازن، سلیم و تمام قبایل قیس با بنی هلال ائتلاف کردند. سنان بن سلمهٔ بن محبّق الهذلی، حصن بن ابی الحرّ عنبری و ربیع بن زیاد حارثی نیز با او همراه شدند. او دارایی بیت المال را برداشت و کیسه‌ها را از پول، که گفته‌اند مبلغی در حدود ۶۰۰۰۰۰۰ درهم بوده، انباشته کرد و با حامیان خود راه مکه را در پیش گرفت.

قبیله‌هایی از مردم بصره به تعقیب آنان پرداختند و در صحرای طف به آنان رسیدند.

قیسیان مردم را بر حذر داشتند که برای دفاع از ابن عباس دست به شمشیر خواهند برد.

ظاهرا هیچ کس علاقه‌ای به جنگیدن برای مال از خود نشان نداد. ابتدا صبرهٔ بن شیمان حدّانی ازدی به همراهانش گفت که قیسیان برادران مسلمان ما هستند و همسایگان ما در بصره و اگر این پول را پس دهند اندک چیزی به هر کس می‌رسد. سپس بکر بن وائل و عبد القیس نیز تصمیم گرفتند کناره بگیرند. فقط تمیمیان آماده جنگ بودند. احنف بن قیس گفت کسانی که خویشاوندیشان با آنها کمتر بود از جنگ کناره گرفتند. تمیمیان سالار دیگری برای خود برگزیدند تا با آنان بجنگند. بین دو گروه جنگی درگرفت که تعدادی مجروح شدند ولی کسی کشته نشد. کسانی که کناره‌گیری کرده بودند جنگجویان را از هم جدا کردند و تمیمیان را سرزنش کردند و گفتند ما از شما بخشنده‌تریم. همه میدان نبرد را ترک گفتند و ابن عباس روانه مکه شد و چند نفر از قیسیان از جمله ضحاک بن عبد الله و عبد الله بن رزین همراه او بودند. ابن عباس در طول راه به بینوایانی که از او چیزی می‌خواستند و یا آنان که نمی‌خواستند مال می‌بخشید. او در مکه از حبتر «۱» مولای بنی کعب سه کنیز دورگه حجازی خرید به مبلغ ۳۰۰۰ دینار «۲».

خبری که ابو الکنود روایت کرده است حکایت از دست و دل بازی ابن عباس در شرایط سخت زندگی دارد و شک در صحت آن منطقی به نظر می‌رسد. ظاهرا بعید است در شرایطی که ابن عباس همه دارایی بیت المال بصره را با خود می‌برد تمام قیسیان به دفاع از او برخیزند، و نیز احتمال کمی وجود دارد که بصریان بسادگی از تعقیب او

---

(۱) این کلمه در نسخه دیگری حبیره است (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۱۷۴). ابن عبد ربه، العقد الفرید، به اهتمام مفید محمد قمیحه و عبد المجید ترحینی (بیروت، ۱۴۰۴) ج ۵، ص ۱۰۵ این نام را عطاء بن جبیر ضبط کرده است.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۱۷۱– ۱۷۴.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۷۸

دست بردارند. صبرهٔ بن شیمان که گفته بود اگر این مال را پس دهند اندک چیزی به هر کدام از ازدیان می‌رسد نشان می‌دهد که یا موجودی بیت المال در آن زمان استثنائا اندک بوده و یا ابن عباس سهم کمی را همراه خود برده بود و مبلغ ۶۰۰۰۰۰۰ درهم احتمالا رقمی غیر واقعی است. ابن عباس بعدا در نامه‌ای به علی علیه السّلام نوشت که آنچه با خود برده فقط سهمی از حق خودش بوده است. ابو عبیده مورخ بصری ادامه می‌دهد که او ارزاقی را که پیش او فراهم آمده بود با خود برد. «۱» در هر صورت این نمایشی بود از اظهار نافرمانی عبد اللّه بن عباس نسبت به علی علیه السّلام ابو الکنود که مدّعی است یکی از یاوران (اعوان) عبد الله

بن عبـاس در بصـره بوده از رفتار ابن عباس به علی علیه السّـلام خبر می‌دهـد و شـرح مفصل این درگیری بین دو پسـر عموی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را بیان می کند. علی علیه السّلام در جواب می گوید: «خبر آن مرد را بر ایشان بخوان که آیات خویش را به او عطا کرده بودیم و او از آن علم عاری گشت و شـیطان در پی‌اش افتاد و در زمره گمراهان درآمد.» (اعراف/ ۱۷۵). آن‌گاه به ابن عباس می‌نویسد:

من تو را در امانت شـریک خود داشـتم، و از هر کس به خویش نزدیکتر پنداشـتم. و هیـچ یک از خاندانم برای یاری و مددکاری‌ام چون تو مورد اعتماد نبود، و امانتدار من نمی‌نمود. پس چون دیدی روزگار پسر عمویت را بیازرد و دشمن بر او دست برد، و امانت مسلمانان تباه گردید و این امت بی‌تدبیر و بی‌پناه؛ با پسر عمویت نرد مخالفت باختی و با آنان که از او به یکسو شدند به راه جدایی تـاختی، و بـا کسـانی که دست از یـاری‌اش برداشـتند دمسـاز گشتی، و با خیانتکاران هماواز. پس نه پسـر عمویت را یار بودی، و نه امانت را کارساز، گویی کوششت برای خدا نبود، یا حکم پروردگار تو را روشن نمی‌نمود، و یا می‌خواستی با این امّت در دنیایشان حیله‌بازی، و در بهره گیری از غنیمت آنان را دستخوش فریب سازی.

چون مجال بیشتر در خیانت به امت به دسـتت افتاد، شـتابان حمله نمودی و تند برجستی و آنچه توانستی از مالی که برای بیوه‌زنان و یتیمـان نهاده بودنـد بربودی. چنانکه گرگ تیزتک برآیـد و بز زخم خورده و از کار افتاده را بربایـد. پس با خاطری آسوده آن مال ربوده را به حجاز روانه داشتی و خود را در گرفتن آن بزهکار نپنداشتی. وای بر تو! گویی با خود چنین نهادی که مرده‌ریگی از پدر و مادر خویش نزد کسانت فرستادی. پناه بر خدا آیا به رسـتاخیز ایمان نداری، و از حساب و پرسش بیم نمی‌آری؟ ای که نزد ما در شمار

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۴۵۴- ۳۴۵۵.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۷۹

خردمنـدان بـودی! چگـونه نوشـیدن و خـوردن را بر خـود گـوارا نمودی در حـالی که می‌دانی حرام می‌خوری و حرام می‌آشـامی و کنیزکان می‌خری و زنان می گیری و با آنان می‌آرامی از مال یتیمان و مسـتمندان و مؤمنان و مجاهـدانی که خدا این مالها را به آنان واگذاشـته، و این شـهرها را به دست ایشان مصون داشـته؟ پس از خدا بیم دارد و مالهای این مردم را باز سپار، اگر نکنی و خدا مرا یاری دهـد تا بر تو دست یابم کیفریت دهم که نزد خـدا عـذر خواه من گردد، و به شمشـیریت بزنم که کس را بدان نزدم جز که به آتش درآمـد. به خـدا اگر حسن و حسـین چنان کردنـد که تو کردی از من روی خوش ندیدی، و به آرزویی نرسـیدندی، تا آن‌که حق را از آنان بسـتانم و باطلی را که به ستمشان پدید شده نابود گردانم، و سوگند می‌خورم به پروردگار جهانیان که آنچه تو بردی از مال مسلمانان، اگر مرا روا بود، شادم نمی‌نمود که به دستش آرم و برای پس از خود به میراث بگذارم. پس لختی بپای که گویی به پایان کار رسـیدی و زیر خاک پنهان گردیدی، و کردار تو را به تو نمودند. آنجا که ستمکار با دریغ فریاد برآرد و تباه‌کننده عمر آرزوی بازگشتن دارد. «و جای گریختن نیست». «*»

ابن عباس جواب این نامه را به اختصار نوشت و گفت در سـلب اعتماد از او و گرفتن اموال بصـره مبالغه شـده و به علی علیه السّـلام اطمینان داد که سهم او از بیت مال خدا (بیت مال الله) بیش از مبلغی بوده که او برداشته بود.

علی علیه السّلام در نامه دیگری با ناراحتی به او جواب داد که تعجب می‌کند از اینکه ابن عباس معتقد است که سهم او از بیت مال خـدا بیش از دیگر مسـلمانان است، و در حقیقت زنـدگی او را آلوده به گناه دانست. و به او یادآور شـد که شـنیده است از مدینه و طـائف کنیزانی خریـده و در حـالی که پول آن را از مـال دیگران داده آنـان را برای خود انتخاب کرده است. علی علیه السّـلام به او اطمینـان داد که مـالی را که ابن عباس برداشـته حلال نیست و او نمی‌توانـد این مال را برای فرزنـدانش به ارث بگـذارد. چگونه ابن

عباس رضایت دارد که مال حرام مصرف کند. او باید از این گناه خود توبه کند. ابن عباس این بار با خشونت پاسخ داد: به خدا سوگند اگر از این افسانه‌ها دست نکشی این مال را به نزد

---

* این نامه از نهج البلاغه (ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی، تهران، ۱۳۷۱) ص ۳۱۳- ۳۱۵ نقل شد و با روایت بلاذری (انساب، ج ۲، ص ۱۷۴) و ابن عبد ربه (عقد الفرید، ج ۵، ص ۱۰۶- ۱۰۷) که مأخذ نویسنده کتاب بوده اندکی اختلاف دارد.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۸۰

معاویه خواهم برد که با آن با تو بجنگد. و علی او را واگذاشت. «۱»

و این پایان روایت ابو الکنود است. مبادله این نامه‌ها حکایت از آن دارد که این درگیری درباره سهم بیت مال (فیء) خدا بود که ابن عباس خود را محقّ می‌دانست.

أبو بکر بن ابی شیبه، محدث کوفی، ظاهرا برای تبرئه ابن عباس، چنین توجیه می‌کند که بنا بر تأویل آیه ۴۱ سوره انفال، که سهمی از خمس غنایم جنگی را به خویشاوندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اختصاص داده است، او فیء را برای خود حلال می‌دانست. این توجیه درست است ولی ابن عباس نیاز به چنین تأویلی از این آیه نداشت، زیرا با توجه به آیه ۷ سوره حشر درباره فیء مفهوم آن کاملا روشن است. از این رو ابن عباس در موقعیت مستحکمی قرار داشت و با خاطری آسوده توانست به علی علیه السّلام بگوید که دست از این افسانه‌ها بردارد. او در تمام زندگی‌اش معتقد بود که أبو بکر و عمر خویشاوندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را از حقی که قرآن برای آنها تعیین کرده بود محروم کردند.

علی علیه السّلام، بر عکس، تأکید می‌کرد که حق ابن عباس و خود او از فیء بیش از سایر مسلمانان نیست. او ظاهرا بر اساس سنّت أبو بکر، که عمل به این آیه را بعد از رحلت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله معتبر می‌دانست، عمل کرد. عمر همین روش را در پیش گرفت و سعی کرد با تعیین سهم بیشتری در نظام مستمری برای خاندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله این ضرر آنان را تا حدّی جبران کند. عثمان این دستور قرآن را به نفع بنی امیّه به عنوان خاندان «خلیفه خدا» مجددا معتبر دانست. این در واقع تأویلی از قرآن بود نه پذیرش مفهوم این آیه، و طوفانی از اعتراض مردم را به دنبال داشت. علی علیه السّلام سنّت دو جانشین سرشناس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را در پیش گرفت که عثمان بر خلاف تعهدش به هنگام انتخاب در شورا آن را وقیحانه نقض کرده بود. «۲»

رفتار اعتراض‌آمیز ابن عباس نسبت به علی علیه السّلام تنها به سبب آزردگی او از اظهار بی‌اعتمادی علی علیه السّلام نسبت به او نبود، بلکه اعتراض او به سیاست علی علیه السّلام بود که او فیء را

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۱۷۴- ۱۷۶؛ ابن عبد ربه، عقد ج ۵، ص ۱۰۶- ۱۰۷.

(۲) امام محمد باقر علیه السّلام به این نظر پدرش علی علیه السّلام اشاره کرده و به ابن اسحاق می‌فرماید: هنگامی علی علیه السّلام بر عراق حکومت می‌کرد در مورد سهم خاندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از رفتار أبو بکر و عمر پیروی کرد. او فرمود علی علیه السّلام چنین کرد زیرا او ناخوش داشت که مردم او را به مخالفت با این دو خلیفه متهم کنند (ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۲۱۷).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۸۱

دقیقا به طور مساوی در بین کسانی که از آن سهم می‌بردند تقسیم می‌کرد در نامه‌اش به حسن علیه السّلام بعد از مرگ علی علیه السّلام تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید: «تو خود می‌دانی که مردم از پدرت علی علیه السّلام روی گرداندند و به سوی معاویه رفتند تنها به این علّت او در تقسیم غنیمتها همه را با هم مساوی می‌دانست و عطای همه را یکسان می‌داد؛ و این کار بر آنان گران آمد.» «۱» خودداری علی علیه السّلام از پرداخت فیء به برادرش عقیل، به طوری که نقل شده، سبب شد که عقیل برای گرفتن پول

به نزد معاویه برود. بعدا مصقلهٔ بن هبیره شیبانی از بزرگان قبیله ربیعه و ولایتدار علی علیه السّلام در اردشیرخرّه بعد از ناتوانی از پرداخت بدهی‌اش به بیت المال به معاویه پناه برد؛ و سپس گفت به خدا قسم اگر معاویه یا عثمان از من چنین طلبی داشتند آن را به من می‌بخشیدند. او بعدا گفت: «پسر عفّان هر سال از خراج آذربایجان یک صد هزار درهم به اشعث می‌خورانید». «۲»

خودداری علی علیه السّلام از جلب رضایت مالی اشراف و سران قبایل ظاهرا آنان را نسبت به رشوه‌دهی معاویه ... آسیب‌پذیر کرد. بنا به روایتی به نقل [هشام بن عمار دمشقی] از شامیان چون مردم با معاویه بیعت کردند و او از جنگ علی علیه السّلام با اهل نهروان آگاه شد به گروهی از بزرگان کوفه از جمله اشعث بن قیس و دیگران نامه نوشت و وعده‌هایی به آنان داد و پولهایی به ایشان بخشید و آنان به او روی آوردند و در رفتن با علی علیه السّلام به جنگ با شامیان کندی کردند و معاویه همیشه می‌گفت که بعد از صفین بدون لشکر و بدون مشقت و یا از دست دادن چیزی با علی علیه السّلام جنگیدم. «۳»

---

(۱) ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۲۳؛ ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۱۴۹. قضاوت فضیل بن جعد که مداینی آن را نقل کرده است نیز چنین بود، مهمترین سبب خودداری عرب از یاری دادن علی علیه السّلام این بود که در تقسیم مال هیچ شریفی را بر وضیع و هیچ عربی را بر عجم برتری نمی‌داد و با امیران قبایل آن‌گونه که پادشاهان رفتار می‌کردند رفتار نمی‌فرمود (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۱۹۷) ابو جعفر اسکافی معتزلی و طرفدار علویان نقل می‌کند تقسیم اموال بیت المال مدینه بلافاصله بعد از خلافت علی و اینکه او اموال را بطور مساوی بین همه تقسیم کرد نخستین علت مخالفت با او بود. اسکافی این ادعای خود را با نقل روایتی افسانه‌ای و مفصل درباره گسترش این ناخشنودی بعد از بیعت با علی علیه السّلام اثبات می‌کند (ابن ابی الحدید شرح، ج ۷، ص ۳۷- ۴۳).

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۴۴۰؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۱۶؛ ثقفی، الغارات، ص ۳۶۴.

(۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۸۳. نظر کایتانی در این مورد که «این روایت به طرفداری از علی علیه السّلام است و طبیعتا موانعی که در سر راه او بود به علت نیرنگهای فریبکارانه دشمنان بود نه کوتاهی و ضعف خلیفه (تاریخ اسلام، ج ۱۰، ص ۱۰۸) کاملا بی‌مورد است. این روایت به نقل از یک نفر راوی شامی طرفدار امویان

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۸۲

ابن عباس با این اتهامی که به علی علیه السّلام زد که او فیء را به تساوی بین مسلمانان تقسیم می‌کند ظاهرا منظورش تقسیم مازاد بیت المال در بین کسانی بود که از آن حقی داشتند.

علی علیه السّلام از زمان خلافتش در مدینه این کار را کرده بود و به نظر می‌رسد در تمام دوران خلافتش این روش را ادامه داده بود. «۱» گمان نمی‌رود که او در پرداخت مقرری و مستمریی که عمر به طور نابرابر از فیء تعیین کرده بود تغییری داده باشد؛ زیرا در زمان حکومت عمر فیء زمینهای فتح شده به فاتحان آن زمینها تعلق داشت نه به حکومت.

بدیهی است که علی علیه السّلام قصد داشت درآمدها را به تساوی و منحصرا بین تمامی کسانی که استحقاق آن را داشتند تقسیم کند. امّا عمر معمولا زمینهای موات جزیرهٔ العرب و دیگر نواحی- نه فیء- را به اشراف قریش و سران قبایل می‌بخشید. نشانه‌ای از وجود چنین بخششهایی توسط علی علیه السّلام در دست نیست، هر چند او در آنچه پیشینیان او، مخصوصا عثمان، بخشیده بودند دخالتی نکرد. او حتی به واحه فدک که عثمان آن را به مروان بخشیده بود دست نزد.

اقامت ابن عباس در مکه چندان زیاد نبود. هنگامی که عبد الله بن عامر حضرمی فرستاده معاویه برای آشوبگری وارد بصره شد، ابن عباس قبلا خود را به کوفه رسانده و همراه علی علیه السّلام بود. خبری درباره چگونگی آشتی آنان در دست نیست. امّا برای علی علیه السّلام دشوار بود حمایت پسر عموی سیاستمدارش را که برادران او قثم و عبید الله کارگزاران او در حجاز و صنعا بودند از

دست بدهد. عبد الله بن عباس به نوبه خود به رغم خشمی که از رفتار علی داشت و بعضی از سیاستهای پسر عمویش را نمی‌پذیرفت کاملا علی علیه السّلام را تأیید می‌کرد و خصلتهای شخصی و شدت علاقه او به اسلام را می‌ستود. علی علیه السّلام کسی را به جای او بـه حکـومت بصـره تعییـن نکرد. زیـاد بـن أبیـه که ابن عبـاس او را بر ابـو الاسود دؤلی برتری داد، و کـار را به او سـپرده بـود به نماینـدگی او به کار خود ادامه داد. حتی ضـحاک بن عبد الله هلالی رئیس نگهبانان ابن عباس که در غارت بیت المال به او کمک کرده بود از کار برکنار و یا مجازات نشد. چندی پس از شکست

و کاملا مورد اعتماد است.

(۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۱۳۱- ۱۳۶؛ ابن عساکر، علی، ج ۳، ص ۱۸۰- ۱۸۹؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۱۹۸- ۲۰۳.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۸۳

مأموریت ابن حضرمی، ابن عباس به بصره بازگشت و حکومت آنجا را در دست گرفت.

فقط یعقوبی متذکر شده است که ابن عباس، به اصـرار علی علیه السّـلام تمام یا بیشتر اموالی را که از بیت المال برداشته بود به آنجا بازگرداند و همیشه می‌گفت: هرگز به سـخنی موعظه نشدم، چنان که به سـخن علی علیه السّـلام پند گرفتم. «۱» هر چند این روایت کلا معتبر به نظر نمی‌رسد ممکن است ابن عباس بخشـی از این اموال را برای حفظ آبروی علی علیه السّـلام بازگردانده باشد. در هر صورت خلیفه از او تعهد گرفت که از آن پس در امور حکومت بصره دخالت نکند.

روایت مهیّج ابو الکنود از مشاجره بین دو پسـر عموی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و کوتاهی از ذکر آشتی آنان سبب شد که مورخان قـدیم تصور کننـد که ابن عباس برای همیشه از علی علیه السّـلام روگردان شده بود. مداینی که آگاه بود ابن عباس در اواخر دوران خلافت علی علیه السّـلام همچنان بر بصره حکومت می‌کند این روگردانی را اندکی قبل از شهادت علی علیه السّلام می‌داند. بر پایه روایات قدیم، او تصور می‌کرد که در زمان شورش ابن حضـرمی در بصـره، ابن عباس برای تسلی دادن علی علیه السّلام در شهادت محمـد بن أبـو بکر در کوفه حضور داشـته است. «۲» روایت مـداینی را عمر بن شـبه، بلاذری «۳» و طبری پـذیرفته و نقض عهـد ابن عباس را در سال ۴۰ ذکر کرده‌اند. «۴» از طرفی ابو عبیده مورخ بصری بی‌طرف معتقد است که ابن عباس پیش از شهادت علی علیه السّلام بصره را برای همیشه ترک نکرد، بلکه بعد از صلح حسن علیه السّلام با معاویه، او اندک مالی را که در بصره داشت و مدّعی بود حقوق اوست با خود برداشت و از آن شهر رفت. «۵» کایتانی «۶» و وچیا واله یری، از جمله نویسندگان

---

(۱) یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۲۴۲.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۴۱۴؛ ثقفی، الغارات، ۳۸۷.

(۳) بلاـذری، انساب، ج ۲، ص ۱۷۶. امّا بلاذری معتقـد است که ابن عباس در زمان شورش ابن حضـرمی به علت مشاجره‌ای که با علی علیه السّـلام داشت در کوفه بود نه به خـاطر مرگ محمـد بن ابی بکر (همان، ۴۲۶- ۴۲۷) [روایتی را که نویسـنده به آن اشاره کرده (بلاـذری، انساب، ج ۲، ص ۴۲۶- ۴۲۷) چنین است: انّ ابن عبـاس قـد کان قـدم علی علیّ بعـد مقتل ابن ابی بکر، ثم عاد الی البصره و در آن اشاره نشده که به علت اختلاف بود که ابن عباس به کوفه رفت یا به علت تسلیت در مرگ محمد بن ابی بکر- م.]

(۴) طبری، ج ۱، ص ۳۴۵۳- ۳۴۵۶.

(۵) همان، ص ۳۴۵۶. ابو عبیده نیز از رفتن موقت ابن عباس به مکه در زمانی پیشتر خبر می‌دهد و می‌گوید مقرریهایی از بیت المال را که پیش وی فراهم شده بود با خود به مکه برد. (همان، ص ۳۴۵۶- ۳۴۵۵).

(۶) تاریخ اسلام، ج ۱۰، ص ۱۹۵- ۲۰۲.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۸۴

متأخری هستند که معتقدند مشاجره‌ای را که ابو الکنود نقل کرده است احتمالا در اوایل سال ۳۸ و پیش از شورش ابن حضرمی اتفاق افتاده است. آن دو می‌خواستند به این نتیجه برسند که ابن عباس در آن زمان قاطعانه نقض عهد کرد و روایتی که حکایت از حکومت او بر بصره بعد از این تاریخ دارد اخباری نامعتبر است وچیا واله یری اشاره می‌کند که او بعدا، مدتی بعد از عهدشکنی با علی علیه السّلام، به بصره آمد و بیت المال را خالی کرد. «۱» و این نظری است که دفاع از آن ممکن نیست.

معاویه چند ماه بعد از دستیابی بر مصر، عبد الله بن عامر حضرمی، غلام آزاد شده امویان، را به بصره فرستاد که حکومت علی علیه السّلام را در آنجا تضعیف کند و شهر را به جانبداری از معاویه در آورد. موانعی که بر سر راه علی علیه السّلام قرار گرفته بود سبب شد که در همه جا کار عثمانیان بالا گیرد و زمانی فرا رسید از شهری که از فتنه عایشه سخت پشتیبانی کرده بود آزمایشی به عمل آید. معاویه به ابن حضرمی گفت که بیشتر مردم بصره در نفرت امویان از قتل عثمان سهیم‌اند و کینه علی علیه السّلام را به خاطر کشته‌هایی که به دست او داده‌اند در دل دارند و در پی کسی هستند که آنان را در طلب خون عثمان بسیج کند. معاویه به او دستور داد که در میان قبایل مضر فرود آید و از ربیعه حذر و با ازد دوستی کند که جز اندکی از آنان همگی با او خواهند بود و این تعداد اندک نیز با او مخالفت نخواهند کرد. «۲» حرکت ابن حضرمی به علت علامات نجومی شب قبل از حرکت که معاویه آن را ناخوش می‌داشت به تعویق افتاد. در این مدت معاویه نامه‌ای به عمرو عاص در مصر نوشت و رأی او را جویا شد. عمرو عاص با شور و شوق نظر او را تأیید کرد که در این مورد درک سیاسی معمول او بر خطا بود.

ابن حضرمی به پیروی از دستور معاویه بر بنی تمیم وارد شد. بنی مجاشع، که پیشتر

---

(۱) «درگیری بین علی و معاویه»، ص ۷۷- ۷۸؛ «عبد الله بن عباس»، دائرة المعارف اسلام، طبع دوم.

(۲) ثقفی، الغارات، ص ۳۷۵، بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۲۳. ناقل روایت ثقفی، عمرو بن محصن است که در راه بصره همراه ابن حضرمی بود، اندکی بعد از ورود او به بصره از او جدا شد، و شاید به نزد معاویه بازگشت. البته او عمرو بن محصن بن عمرو نجّار انصاری نیست که پسرش ابو عمره بشیر از شیعیان نامدار علی علیه السّلام بود و در جنگ صفین کشته شده [و در واقعه ابن حضرمی حضور نداشت] احتمالا- او عمرو بن محصن بن حرثان اسدی برادر عکّاشه بن محصن هم پیمان بنی عبد شمس است. (رک، ابن سعد، اصابه، ج ۵، ص ۱۴ و ج ۴، ص ۲۵۶). ثقفی (الغارات، ص ۵۱۰) روایتی از او در مورد حج سال ۳۹ نقل کرده است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۸۵

زبیر را خائنانه کشته بودند، به حمایت از او برخاستند. «۱» هنگامی که او برای اشراف و بزرگان بصره سخن می‌گفت و کوشش می‌کرد مردم را علیه علی علیه السّلام به عنوان قاتل عثمان برانگیزد، ضحاک بن عبد اللّه هلالی رئیس نگهبانان ابن عباس برخاست و به او هشدار داد برای آن‌که معاویه بر او رنگ امارت و ابن حضرمی بر مسند وزارت بنشینند بار دیگر مردم را به جنگ با یکدیگر تحریض نکند؛ یک روز از روزهای عمر علی علیه السّلام که با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سپری شد، از کارهای معاویه و خاندان معاویه تا دنیا دنیاست بهتر است. سپس عبد اللّه بن خازم سلیمی برخاست و به ضحاک گفت که خاموش باشد چون او شایستگی آن را ندارد برای مردم سخن گوید و ابن حضرمی را مطمئن ساخت که همه او را یاری خواهند کرد و آنان هر کاری که بخواهد انجام خواهند داد. ضحاک بن عبد الله اعتبار او را به مسخره گرفت و زبان به ناسزای یکدیگر گشودند.

آن‌گاه عبد الرحمن بن عمیر بن عثمان قرشی تیمی هم قبیله أبو بکر وارد این کار شد و جانب ابن حضرمی را گرفت، که به گفته او، آنان را به اتحاد می‌خواند و از تفرقه بر حذر می‌داشت؛ او از مردم خواست اجازه دهند نامه معاویه که ابن حضرمی آورده بود بر ایشان خوانده شود. پس مهر از سر نامه برگرفتند و آن را خواندند. معاویه در این نامه خود را امیر مؤمنان خوانده و عثمان را نمونه

کاملی از حسن سلوک و عدالت، دادخواه ستمدیدگان و دوستدار ناتوانان توصیف کرده بود در حالی که مسلمان بود و محرم بود «*» و تشنه‌کام بود و روزه‌دار، خون او را ریختند. او مردم را به طلب خون عثمان فرا خواند.

در این نامه، نامی از علی علیه السّلام نبرده بود ولی منظور او کاملا روشن بود. به پاداش این اقدام پسندیده‌شان او به ایشان وعده داد که در میان آنان به کتاب خدا عمل کند و هر سال آنان را دو برابر عطا دهد و از زیادی حاصل آنان چیزی نستاند. بسیاری، از بزرگان بصره مجذوب این زبان‌بازیهای او شدند و گفتند: «شنیدیم و فرمان می‌بریم.» امّا در بین شنوندگان اتفاق آرایی نبود. احنف بن قیس در حالی که جمعیت را ترک می‌کرد گفت:

«مرا در این ماجرا هیچ سود و زیانی نیست». عمرو بن مرجوم به مردم هشدار داد که

---

(۱) ر ک: هجو جریر از مجاشع در طبری ج ۱، ص ۳۴۱۸.

* محرما را نویسنده انگلیسی کتاب «در حال احرام» ترجمه کرده که ظاهرا اشتباه است. رک: همین کتاب ص ۲۱۷ یادداشت- م.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۸۶

بیعت خود را نشکنند مبادا که حادثه‌ای پیش آید و سبب نابودی آنان شود. «۱»

در مجلسی دیگر ابن حضرمی از بزرگان بصره خواست که از او در برابر زیاد بن عبید (أبیه) که ابن عباس او را در بصره به جای خود گذاشته بود- یاری کنند. صحار بن عباس «۲» عبدی بر خلاف قوم خود عبد القیس، که از یاوران علی علیه السّلام بودند، مشتاقانه اعلام کرد که با دستهایشان و با شمشیرهایشان او را یاری می‌کنند. نقل شده که این صحار پیشتر به معاویه نامه نوشته بود و از او خواسته بود که این موقعیت بصره را که ابن عباس هم فعلا از میان مردم رفته بود مغتنم بشمارد. معاویه جواب نامه او را نوشت و قول داد که فورا اندیشه او را به کار بندد. امّا مثنی بن مخرّبه «*» عبدی با پیشنهاد صحار مخالفت کرد و به ابن حضرمی گفت که اگر به همان‌جا که آمده بازنگردد او را زیر ضربتهای شمشیرها و مشتها، و باران تیرها و سرنیزه‌هایشان خواهند گرفت؛ آیا پسر عموی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را واگذارند و در اطاعت دار و دسته طاغیان درآیند؟ ابن حضرمی دید اکنون زمانی است که به دستور معاویه باید از قوم ازد کمک بخواهد. او از سالار ایشان صبرهٔ بن شیمان کمک خواست و به یاد او آورد که او [صبره] یکی از طلب‌کنندگان خون عثمان است. صبره با احتیاط پاسخ داد: «اگر به خانه من فرود آمده بودی یاری‌ات می‌کردم.» ابن حضرمی پوزش خواست و گفت: «امیر مؤمنان معاویه مرا فرمان داده بود که به میان قوم او یعنی قبایل مضر فرود آیم.» صبره با سردی در جواب گفت: «پس چنان که ترا فرمان داده». و از نزد او برفت. ابن حضرمی با انتخاب قبیله تمیم و اقامت در نزد آنان قبیله ازد را که رقیب ایشان بود رنجانده بود. قبیله ازد در جنگ جمل خسارت بسیار دیده بودند در حالی که گروهی از بنی تمیم در این جنگ بی‌طرف مانده و گروهی با بی‌میلی جنگیده بودند. اکنون این امیر مؤمنان ادعایی قبیله خودش مضر را برتر می‌شمرد.

پیروان ابن حضرمی افزون می‌شدند و زیاد که هنوز در قصر امارت بود بیمناک شد. او

---

(۱) ثقفی، الغارات، ص ۳۷۸- ۳۸۵.

(۲) بعضی منابع به جای عباس، عیّاش نوشته‌اند. رک: کاسکل، جمهرهٔ النسب، نمایه، ذیل صحار بن عیاش [ولی در بیشتر منابع صحار بن عباس نوشته‌اند رک: ابن حجر، الاصابه، ابن کلبی، نسب، ذیل کلمه صحار بن عباس- م.]

* نویسنده کتاب مثنی بن مخربه نوشته که «مخربه» صحیح است. رک: ثقفی، الغارات، ص ۳۸۷ و یادداشت ۵ ذیل همان صفحه.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۸۷

به دنبال حضین ابن منذر و مالک بن مسمع رؤسای ربیعه، فرستاد و از آنان خواست او را پناه دهند تا فرمان امیر المؤمنین برسد.

حضین بی‌درنگ به او قول یاری داد. مالک، که پیشتر از یاری علی علیه السّلام سرباز زده بود، بهانه آورد که نخست باید با مردمش مشورت کند.

زیاد دانست که نمی‌تواند به او اعتماد کند و- به توصیه ابو الاسود دؤلی- کس به نزد صبرهٔ بن شیمان فرستاد. صبره گفت اگر زیاد بتواند خود را به خانه او برساند از او و از بیت المال دفاع خواهد کرد. زیاد بیت المال برگرفت و شب هنگام به خانه صبره رفت.

صبره شدیدا معتقد بود که شایسته نیست وانمود شود که زیاد پنهان شده است. پس شرطگانی به حمایت او برگماشت و برای او تختی و منبری در مسجد حدّان ترتیب داد و او با مردم نماز جمعه به جای آورد. صبره وضع سیاسی خود را برای مردمش توجیه کرد و گفت: «در نبرد جمل می‌گفتیم از شهرمان دفاع می‌کنیم و مادرمان (عایشه) و خلیفه ستمدیده را یاری می‌کنیم. ما پایداری کردیم در حالی که دیگران گریختند و بهترین کسان خود را به کشتن دادیم. امروز زیاد به شما پناهنده شده ما آنسان که از معاویه می‌ترسیم از علی علیه السّلام نمی‌ترسیم» «۱» و منظور او از این سخن جانبداری معاویه از مضر بود.

آن‌گاه زیاد به ابن عباس که هنوز در کوفه بود نامه نوشت و او را از آنچه اتفاق افتاده بود آگاه ساخت و تقاضا کرد که دستور امیر المؤمنین علیه السّلام را به او ابلاغ کند. در این هنگام یاران ابن حضرمی از قبایل تمیم و قیس او را تشویق کردند که قصر امارت را تصرف کند.

چون ابن حضرمی آماده حرکت شد، ازدیان سلاح پوشیدند و سوار شدند و به یاوران او هشدار دادند که به کسی که ناخوش دارند اجازه نمی‌دهند وارد قصر شود. امّا اصحاب ابن حضرمی بر منظور خود پافشاری می‌کردند. احنف بن قیس به میدان آمد و به یاران ابن حضرمی گفت: «شما از اینان به این قصر سزاوارتر نیستید و شما را نرسد که کسی را که اینان نمی‌خواهند بر آنان امارت دهید.» و چون بازگشتند نزد ازدیان آمد و گفت هیچ کاری بر خلاف میل آنان انجام نخواهد شد و آنان نیز بازگشتند. «۲»

ابن حضرمی کار خود را در مقام امیر آغاز کرد و توسط یارانش خراج ناحیه زیر نفوذ خود را جمع‌آوری می‌کرد. امّا حمایت از او صمیمانه نبود. بنی تمیم که می‌دیدند ازد

---

(۱) ثقفی، الغارات، ص ۳۹۳.

(۲) همان. ص ۴۸۵- ۴۹۱؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۲۵- ۴۲۹.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۸۸

بسختی از زیاد دفاع می‌کنند کس به نزد آنان فرستادند که شما پناهنده خود را بیرون کنید و ما نیز پناهنده خود را بیرون می‌کنیم و صبر می‌کنیم که علی علیه السّلام پیروز شود یا معاویه. امّا ازدیان در جواب گفتند که این در صورتی ممکن است که آنان حمایت از این پناهنده آنان را ضمانت کنند وگرنه از نظر آنان بیرون راندن او همان به کشتن دادن اوست و آنان زیاد را از روی جوانمردی پناه داده‌اند. این اشاره‌ای بود که حمایت بنی تمیم از ابن حضرمی برای این بود که خود را محبوب معاویه کنند، چون احتمال می‌دادند کفه قدرت در آینده به نفع او بچربد.

رقابت بین تمیم و ازد در بصره بازتابهایی نیز در کوفه داشت. شبث بن ربعی تمیمی، علی علیه السّلام را تشویق کرد که کسی را از بنی تمیم بفرستد و عشیره تمیمی او را در بصره به اطاعت خود دعوت کند و بر بیعت خود نگاه دارد و ازد عمان را که بیگانه و کینه‌توزند بر آنان مسلط نکند. او به علی علیه السّلام گفت: «البتّه یک تن از قومت برای تو بهتر از ده تن از غیر ایشان است.» مخنف بن سلیم ازدی در مخالفت با او گفت: آن بیگانگان کینه‌توز که تو گویی کسانی هستند که خدا را عصیان کنند و با امیر المؤمنین راه خلاف در پیش گیرند و آنان قوم تو هستند. محبوبان و نزدیکان ایشان که خدا را فرمان می‌برند و امیر المؤمنین را یاری می‌کنند، قوم من‌اند که یک تن از ایشان بهتر از ده تن از قوم تو هستند». «*»

علی علیه السّلام فرمود خاموش باشید که اسلام و حیثیت اسلام شما را از ستم بر یکدیگر و از ناسزاگویی بازمی‌دارد. اما، علی علیه السّلام سفارش شبث را پذیرفت و اعین بن ضبیعه مجاشعی را پیش خواند و با او درباره رفتار قومش در بصره که با همدستی ابن حضرمی بر عامل او شوریده بودند سخن گفت. اعین از رفتار قومش معذرت خواست و پیشنهاد کرد که او را برای پراکندگی جمعشان روانه کند. علی علیه السّلام همان ساعت او را همراه با نامه‌ای و دستوراتی برای زیاد فرستاد که اعین را بگذارد با قومش صحبت کند و در صورتی که او نتواند قومش را تشویق و متقاعد کند با آنان بجنگد.

اعین بسادگی توانست بسیاری از مردمش را به سوی خود بازگرداند، امّا بعضی سرسختانه از ابن حضرمی حمایت می‌کردند. او با کسانی که او را همراهی کرده بودند به جانب ابن حضرمی رفت و تمام روز را با او و یارانش سخن گفت و آنان را پند و اندرز داد

---

* احد هم خیر لأمیر المؤمنین من عشرة من قومک، ثقفی، الغارات، ص ۳۹۵. م.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۸۹

امّا ایشان زبان به دشنامش گشودند. شب هنگام که به جایگاه خود برمی‌گشت، ده تن که گویا از خوارج بودند، از پی او بیامدند و او را در بسترش با شمشیرهای خود بزدند. اعین که انتظار چنین پیشامدی را نداشت برهنه از خانه بیرون جست، امّا آنان به او رسیدند و او را کشتند. زیاد می‌خواست همراه با ازد و دیگر یاران علی علیه السّلام برای انتقام به ابن حضرمی حمله کند، امّا بنی تمیم کس به نزد ازد فرستادند و پیام دادند که آنان به کسی که پناهنده ایشان بود آزاری نرسانده‌اند و به مالش تجاوز نکرده‌اند و نه به جان او و نه جان کسی که همعقیده آنان نیست آسیبی رسانده‌اند. پس ازدیان چگونه می‌خواهند به جنگ کسی که بنی تمیم او را پناه داده بودند برخیزند؟ چون ازدیان این پیام را شنیدند کارزار را نپسندیدند. «۱» البتّه اعین از بنی تمیم بود.

زیاد آنچه رخ داده بود برای علی علیه السّلام نوشت و این بار مستقیما نوشت و درخواست کرد که جاریه بن قدامه را که مردی بصیر و مطاع عشیره‌اش بود و بر دشمن امیر المؤمنین علیه السّلام سخت دشمن، بفرستد. جاریه که از تمیمیان بصره بود بعد از جنگ بی‌نتیجه علیه شامیان «*» در کوفه مانده بود. «۲» علی علیه السّلام او را با پنجاه مرد از بنی تمیم و نامه‌ای تند به بصره فرستاد و کسانی را که بر فساد اصرار می‌ورزیدند تهدید کرد. هنگامی که جاریه نامه را برای آنان خواند ازدیان و دیگران آماده کارزار شدند. روز بعد زیاد را به قصر امارت بازگرداندند. جاریه قادر نبود یاران خیره‌سر ابن حضرمی را وادار کند که نماینده معاویه را رها کنند و بناچار از ازدیان کمک خواست. جنگ درگرفت و ابن حضرمی و یارانش شکست خوردند و به قلعه سنبیل سعدی، که قصری ایرانی و از دوران قبل از اسلام بود، پناه بردند. چون جاریه دستور داد گرداگرد خانه را پر از هیزم کنند، ازدیان گفتند که با آتش زدن قلعه کاری ندارند آنان قوم او هستند. عجلی مادر

---

(۱) ثقفی، الغارات، ص ۳۹۴- ۴۱۰. بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۲۸- ۴۲۹.

* به روایت بلاذری (همان) جاریه بن قدامه بعد از جنگ نهروان در کوفه مانده بود. م

(۲) اگر معلوم می‌شد که مأموریت جاریه به بصره پیش از رویارویی او با ابو مریم سعدی رهبر خوارج بوده که در رمضان سال ۳۸ واقع شد (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۸۶) یا بعد از آن، تاریخ جنگ تخریبی ابن حضرمی در بصره می‌توانست دقیقتر تعیین شود. با توجه به این مطالب ظاهرا این جنگ دیرتر از این تاریخ اتفاق افتاده بود، زیرا روایات حاکی از آن است که معاویه ابن حضرمی را بلافاصله بعد از فتح مصر فرستاد.

جاریه در چند سال آخر حکومت علی علیه السّلام ظاهرا به طور دائم در کوفه رحل اقامت افکنده بود. و در آغاز حمله بسر بن ابی ارطاة به حجاز و یمن نیز در کوفه بود.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۹۰

عبد الله بن خازم سلمی که زنی حبشی بود بیامد تا پسرش را که امیر سواران ابن حضرمی بود از خانه بیرون آورد. او از جلو قصر پسر خویش را ندا داد و سر برهنه کرد و روبند برگرفت و از پسر خواست که از آنجا بیرون آید و تهدید کرد که اگر بیرون نیاید خود را عریان خواهد کرد. ابن خازم سرانجام بیرون آمد و مادر او را با خود برد. ابن حضرمی و هفتاد تن از یارانش زنده در قصر سوختند که یکی از آنان عبد الرحمن بن عمیر بن عثمان تیمی قریشی بود.

ابن حضرمی بیهوده از زیاد، که بعدا برادرخوانده معاویه شد، و جاریه نامه امان خواسته بود. پس از آن‌که معاویه مالک اشتر را مسموم ساخته و عمرو عاص خود را از خون محمد بن ابی بکر هم‌پیمان پیشین خود بری دانسته و اجازه سوزاندن او را داده بود، این جاسوس معاویه دیگر نمی‌توانست انتظار عفو داشته باشد. از عکس العمل معاویه در این مورد چیزی نگفته‌اند و تصور نمی‌رود که او برای این بنده آزادشده امویان غمگین شده باشد. شاه شطرنج می‌داند که کجا به سربازهایش نیاز دارد. جاریه بن قدامه از آن روز «سوزاننده» یا «محرّق» نام گرفت. «۱»

به گفته واقدی «۲» اجتماع حکمان، ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص در اذرح در شمال اردن و در شعبان سال ۳۸ هجری اتفاق افتاد. نشانه و اماره‌ای بر ردّ یا تأیید این تاریخ در دست نیست. راویان کوفی عملا این واقعه را نادیده گرفتند. از نظر آنان، حکمیت با شکست دو حکم برای دستیابی به توافق در دومۀ الجندل و عیبجویی علی علیه السّلام از رفتار آن دو و ردّ حکم خود به پایان رسیده بود. علی علیه السّلام پس از آن ابو موسی را نماینده خود ندانست و دیگری را نیز به نمایندگی از طرف خود تعیین نکرد. تعدادی از بزرگان دین از مردم مدینه که به دومۀ الجندل دعوت نشده بودند به این امید که برای خلافت آینده چاره‌ای بیندیشند در اذرح گرد آمدند.

معاویه اذرح را صحنه نمایش قدرت خود قرار داد. اجتماع در منطقه او برگزار می‌شد و خود او همراه مشاوران برجسته شامی‌اش در آنجا حضور یافت. او پیش از آن، خود را به عنوان خلیفه به مردم شناسانده بود و بدیهی است قصد نداشت از ادعای خود

(۱) ثقفی، الغارات، ۴۰۱- ۴۱۲؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۲۹- ۴۳۵.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۳۶۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۹۱

مبنی بر حاکمیت جهانی مؤمنان دست بردارد. با وجود این برای اینکه رأی بزرگان قریش را به حضور در این نمایش جلب کند، او و عمرو عاص می‌بایست قولهای محکمی برای تشکیل شورا به مردم می‌دادند. در دومۀ الجندل دو حکم نتوانسته بودند به توافق برسند زیرا عمرو عاص بسختی از قبول هر یک از دو ادعای مورد نظر ابو موسی یعنی انتخاب عبد الله بن عمر یا تعیین شورا سرباززده بود. اختلاف آن دو ظاهرا به اندازه‌ای نبود که این بار عمرو عاص نتواند به ابو موسی بقبولاند که او آماده گفتگویی جدی و قبول مصالحه است. ابو موسی، هر چند دیگر نماینده علی علیه السّلام نبود، ابلهانه به صورت ابزاری درآمد که معاویه برای نیل به مقاصد جاه‌طلبانه‌اش از آن استفاده کرد. مهتران مسلمان از طبقه دوم که بیشتر فرزندان خلفا یا اصحاب برجسته رسول خدا بودند نیز مانند او گول معاویه را خوردند. عبد الله بن عمر، عبد الرحمن بن ابی بکر، عبد الله بن زبیر، عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث زهری، عبد الرحمن بن حارث بن هشام مخزومی، ابو الجهم بن حذیفه عدوی و مغیره بن شعبه همه در این اجتماع حضور یافتند. «۱» فقط سعد بن ابی وقاص، عضو شورای انتخابی عمر، با وجود اصرار شدید پسرش عمر سعد، از حضور در آنجا خودداری کرد و آن را فتنه و نیرنگ خواند.

معاویه و عمرو عاص جدا انتظار نداشتند که مهتران مسلمان و ابو موسی ادعای خلافت معاویه را تأیید کنند. در واقع معاویه نامه‌ای

برای ابو موسی نوشت و متذکر شد که عمرو هم‌اکنون با شرایطی او را خلیفه می‌داند و به ابو موسی قول داد که اگر او نیز با این شرایط از خلافت معاویه حمایت کند او حکومت کوفه و بصره را به دو پسرش خواهد داد و تمام درها به روی خود ابو موسی گشوده و خواسته‌هایش برآورده خواهد شد. چنین کوششهایی برای به طمع انداختن طرف از شیوه‌های عادی معاویه بود و وقتی ابو موسی پیشنهاد او را خشمگینانه رد کرد معاویه از این کار تعجبی نکرد. او بعدا از ابو موسی بخاطر خدمات اساسی‌اش و برای آن‌که ناخودآگاه خلافت را به معاویه سپرده بود قدردانی کرد، هر چند ابو موسی هنگام حکمیت ادعای او را برای خلافت رد کرده

(۱) بنا به روایت زبیر بن بکار، ابو موسی و عمرو عاص به اتفاق نظر مخصوصا پنج نفر را که: عبد الله بن زبیر، و عبد الله بن عمر، و ابو الجهم بن حذیفه و جبیر بن مطعم، و عبد الرحمن بن حارث بن هشام بودند برای مشورت به هنگام صدور رأی فرا خواندند (ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲۰، ص ۱۱۳- ۱۱۴).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۹۲

بود. «۱» برای هدفهای معاویه و عمرو عاص همین کافی بود که ابو موسی و مهتران مسلمان مدینه دعوت ایشان را برای شرکت در این اجتماع بپذیرند، کاری که تلویحا تأییدی بود بر اینکه همای خلافت در آینده بر دوش معاویه یا عمرو عاص می‌نشیند نه علی علیه السّلام. این ضربه شدیدی بود، بویژه بدان سبب که حجاز، پایگاه خانوادگی آنها، اسما تحت حاکمیت علی علیه السّلام بود. حرمین شریفین در عین حال برای مایحتاجشان متکی به مصر بودند و پیروزی معاویه بر آن ناحیه از نظر حجازیان کفّه قدرت را به سود او می‌چرباند.

در اجتماع حکمان عمرو عاص در ظاهر وانمود می‌کرد که درهای گفتگو به روی نامزدهای متعدد خلافت گشوده است. نقل شده که ابو موسی عبد الله بن عمر را در نظر داشت و عمرو عاص با او مخالفت و پسر خودش عبد اللّه بن عمرو را پیشنهاد کرد که از نظر دین‌داری از خود او هم بهتر بود. ابو موسی به علت آن که او هم به این فتنه کشیده شده بود او را نپذیرفت. عمرو از عبد الرحمن بن اسود بن زهری، دایی‌زاده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نیز نام برد که در نزد عایشه از اعتبار والایی برخوردار بود. همان‌گونه که عمرو انتظار داشت ابو موسی او را نپذیرفت چون نه عبد الرحمن افتخار هجرت را داشت و نه پدرش اسود. «۲» عمرو حتی در خلوت با عبد الله بن عمر گفتگو کرد و ظاهرا منظورش این بود که به او بفهماند که اگر درباره‌اش اتفاق نظری وجود داشته باشد او با انتخاب عبد الله ابن عمر موافقت خواهد کرد. بنا بر روایت مشکوکی، معاویه که به این موضوع سخت دل بسته بود وارد خلوتی شد که آن دو به گفتگو نشسته بودند. امّا نگهبان او را مطمئن ساخت که آن دو با هم اختلاف رأی دارند و ابن عمر خلافت را نپذیرفته است. «۳»

صحنه پایانی و مشهور حکمیّت که در آن عمرو بسادگی ابو موسی را فریفت مرحله به مرحله انجام شد. او پیمانی را که در خلوت، برای عزل معاویه و هموار کردن راه شورا

(۱) ابن سعد، طبقات، ج ۴/ ۱. ص ۸۲- ۸۳. رأی کایتانی که این روایت به طور زیرکانه‌ای این نظر را القا می‌کند که معاویه ابو موسی را خرید یا محرمانه با او به توافق رسید (تاریخ اسلام، ج ۱۰، ص ۵۴). کاملا بی‌پایه است.

دلیلی وجود ندارد که در استناد این روایت به ابی برده پسر ابو موسی شک کنیم.

(۲) زبیری، نسب، ص ۲۶۲. بنا بر روایت ضعیفی از صالح بن کیسان، ابو موسی از عبد الرحمن بن اسود نام برد (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۶۴). عمرو بدون شکست سعی می‌کرد به ابو موسی بقبولاند که صحابی بودن بدون سابقه هجرت هم می‌تواند مورد قبول باشد تا به این وسیله بتواند قضیه معاویه را بهتر به پیش ببرد.

(۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۳۵۴. راوی صالح بن کیسان است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۹۳

بسته بود، شکست و دشنامهای زیادی را به جان خرید. این رفتار گستاخانه عمرو تازیانه‌ای بود بر پیکر عبد الله بن عمر و دیگر بزرگان مدینه که خواب شورا را می‌دیدند، نه علی علیه السّلام که قبلا شورا را رد کرده بود. معاویه پیروز شده بود. چون ابو موسی با رنجش و خشم روی به مکه نهاد، خلیفه مؤیّد مهمانان مکرم مدنی و سرداران برجسته شامی خود را برای خداحافظی به مجلس شب‌نشینی دعوت کرد. او می‌دانست اکنون زمانی است که دهانه از اسب سرکش حکومت اموی خود بردارد و خطاب به مهمانان گفت:

«اگر کسی در این امر سخنی دارد ادعای خود را بیان کند» منظور او از این گفتار دعوت کردن پسر عمر به مبارزه بود. معاویه به سخن خود ادامه داد و گفت: «البتّه ما به این امر شایسته‌تر از او و پدر او هستیم.» عمر بن خطاب گستاخ چه‌کاره بود او (معاویه) را به حکومت سرزمینی برگزیند که ملک خاندان ابو سفیان بوده است. و مقدر چنین بود که شام، سرزمین مهاجر ابراهیم، بر امپراتوری اسلام حکومت کند؛ پسر عمر و امثال او از آن پس می‌بایست به کار خود و به بحث به امور جزئی درباره سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بپردازند و امر خطیر سیاست را به افرادی کارآزموده چون خود او و عمرو عاص واگذارند.

عبد الله بن عمر، بنا به روایت خودش، آهنگ سخن کرد و در دل داشت که به معاویه بگوید کسانی که برای اسلام علیه او و پدرش ابو سفیان جنگیده‌اند برای این «امر» شایسته‌تر از او هستند. امّا خاموش ماند و ترسید که گفتار او موجب اختلاف امت، یا خونریزی و یا سبب تعبیری نادرست از سخن او شود. «*» وعده خدا برای بهشت برای او محبوبتر از آن بود. پس از آن که به سوی خانه روان شد. حبیب بن مسلمه مشاور معاویه به نزد او رفت و پرسید چرا او به سخن معاویه جوابی نداد، پسر عمر علت آن را گفت.

حبیب جواب داد «تو بر جان خود ترسیدی». «۱»

---

* و شاید هم ترسید که این سخن او به نفع علی علیه السّلام تعبیر شود که در تمام مراحل و غزوه‌ها یار وفادار رسول خدا بود و در گردش حکومت اسلامی همچون محور سنگهای آسیا بود، و قریش و ناکثین و قاسطین و مارقین از آغاز تا فرجام مزورانه علیه او بپاخاستند و او را از این «امر» بازداشتند.

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۳۴۳؛ بخاری، صحیح، مغازی، باب ۲۹. زهری ترجیح داد این ادعای لاف‌زنی معاویه، که خود را برای خلافت شایسته‌تر از عمر و پسرش می‌دانست، حذف کند (طبری، ج ۱، ص ۳۳۴۳). کایتانی ام المؤمنین حفصه دختر عمر را همسر علی علیه السّلام می‌پنداشت، از این رو سعی داشت به علت ماهیت شیعی این روایت آن را تضعیف کند (تاریخ اسلام، ج ۱۰، ص ۴۲۳). [* جای تعجب است که کایتانی نویسنده تاریخ اسلام و مادلونگ نویسنده این کتاب، به این آیه قرآن: «شما را نرسد که ... زنهایش را بعد از وی هرگز به زنی

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۹۴

اگر پسر عمر در مدینه می‌ماند ادعای او که سکوتش برای حفظ وحدت جامعه بوده اعتبار بیشتری داشت. پس از آن‌که او دعوت معاویه را پذیرفت و بدین ترتیب علاقه خود را به امر خلافت نشان داد، سکوت او در برابر تحقیری که به پدرش روا داشتند چیزی جز ترسویی او نبود. در جایی که عطای معاویه کارگر نبود تازیانه او به کار می‌افتاد.

و پسر امیر مؤمنان پرهیبت را ترس فرا گرفته بود. او عذری بدتر از گناه آورد و گفت فقط به دستور خواهرش حفصه به شام آمده است. پدرش که گفته بود او لیاقت خلافت را ندارد چون حتی از طلاق دادن همسرش عاجز است ظاهرا بحق قضاوت کرده بود.

با این همه باید گفت در دفاع پسر عمر اشاره حبیب بن مسلمه که سکوت او برای حفظ جان خودش بوده کاملا مقرون به حقیقت است. معاویه اکنون مطمئن شد که او نمی‌تواند برایش تهدیدی باشد و دیگر او را رقیبی بالقوه به شمار نمی‌آورد. اگر غیر از این بود معاویه در این ایام ضرب‌شستی به او نشان می‌داد. امّا بعدا هنگامی که مقدمات ولایت‌عهدی پسرش یزید را فراهم می‌کرد، همان‌گونه که تمام کسانی را که احتمال می‌داد بر سر راه پسرش قرار گیرند همه را به قتل رساند، می‌توانست پسر عمر را هم به لحاظ احتیاط به قتل برساند. داوری او درست بود؛ پسر عمر بی‌هیچ گفتگویی با یزید بیعت کرد و پسران خود را نیز به این کار واداشت. «۱» او می‌دانست که اکنون زمانی نیست که چون دوران حکومت علی علیه السّلام قبل از بیعت درخواست تأسیس شورایی کند و مورد عفو قرار گیرد. در آن زمان او این دل‌نگرانی را نداشت که عمل او ممکن است موجب نفاق در امّت اسلامی شود.

اذرح برای معاویه پیروزی بزرگی بود هر چند اشراف مدینه ادعای خلافت او را نپذیرفتند. او به پیروان شامی خود نشان داد که این اشراف مدنی ضعیف و ناآگاهند. و در

گیرید، (احزاب/ ۵۲) توجهی نداشتند و نمی‌دانستند که خداوند ازدواج با مادران مؤمنان را برای همیشه حرام کرده است. در هیچ یک از کتابهای انساب و تاریخ هم از حفصه دیگری به عنوان همسر علی علیه السّلام نامی نیامده است. البته به روایت بلاذری (انساب، ج ۸، ص ۳۳۹) ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب علیه السّلام همسر عمر بن خطاب بوده و احتمالا کایتانی این دو وصلت را با هم خلط کرده است. م.] هیچ نشانه‌ای دال بر تمایل این روایت به تشیع وجود ندارد و هیچ شکی در انتساب آن به پسر عمر نیست. نظر کاملا ـ نادرست کایتانی این است که اگر پسر عمر دوز و کلک بیشتری به نفع خود به کار می‌برد بسادگی می‌توانست حمایت مردم را به خود جلب کند.

(۱) ابن سعد طبقات، ج ۴/ ۱ ص ۱۳۴.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۹۵

امور مهم سیاسی آینده حتی با آنان مشورت هم نخواهد شد. شامیان از رفتار او و عمرو عاص آواز شادمانی سر دادند. کعب بن جعیل شاعر دربار معاویه این نیرنگ خود ساخته عمرو عاص را چون کار لقمان که حکمت او ضرب المثل است دانست؛ او خدعه ابو موسی را که سعی کرده بود معاویه را بفریبد و از میراث محمد صلّی اللّه علیه و آله محروم کند باطل کرد. «۱»

در دو سال آخر حکومت علی علیه السّلام جنگهای داخلی بین مسلمانان روز بروز وخیم‌تر و به بدترین مرحله انجامید. اکنون ابتکار عمل با امویان بود. به رغم آشفتگی بسیار در اردوی علی علیه السّلام و با وجود آن‌که معاویه ادعا می‌کرد علی علیه السّلام از خلافت خلع شده و در ماجرای حکمیت فقط او را خلیفه دانسته‌اند جرأت نکرد لشکری تهاجمی به سوی او بفرستد و با نگرانی بسیار حتی از هرگونه مقابله با لشکر علی علیه السّلام خودداری می‌کرد.

برای آن‌که ادعای خود برای حکومت مطلق بر مسلمانان را تحکیم بخشد، به حمله‌های غافلگیرانه به مردم و کشتن کسانی که او را به خلافت قبول نداشتند و غارت و تخریب شهرها می‌پرداخت. هدف او آن بود که هم‌آهنگ با رشوه‌هایی که به سران قبایل در اردوی علی علیه السّلام می‌پرداخت با ارعاب و ترساندن مردم پایه‌های حکومت علی علیه السّلام را بتدریج ضعیف کند. مورخان قدیم این حمله‌ها را کلا «غارات» نام نهاده‌اند. طبری آنها را در ذیل حوادث سال ۳۹ نام برده است، به جز حمله بسر بن ابی ارطاة را به حجاز و یمن. «۲»

غاراتی که تاریخ آن مشخص است همه یا در سال ۴۰ و یا در تاریخی قبل از آن روی داد.

به نظر می‌رسد در حوادث سال ۳۹ وقفه‌ای نسبی در این فعالیتها روی داده باشد هر چند برخی از وقایع که تاریخ آن ذکر نشده

ظاهرا در آن سال رخ داد.

اولین غارت حمله ضحاک بن قیس بود که شرح آن گذشت. «*» و در سال ۳۷ اتفاق افتاد. «**» دومین حمله احتمالا حمله نعمان بن بشیر انصاری بود. «۳» معاویه حتی چند

---

(۱) منقری، وقعهٔ صفین، ص ۵۴۹.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۳۴۴۴- ۳۴۴۵.

* رک: همین کتاب، ص ۳۵۷.

** طبری این واقعه را در ذیل حوادث سال ۳۹ آورده است.

(۳) بلاذری حمله نعمان را بعد از یورش سفیان بن عوف و آن را در مرتبه سوم برمی‌شمارد، اما بنا بر قول بعضی معتقد است که این یورش پیش از حمله سفیان بوده است (انساب؛ ج ۲، ص ۴۴۷).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۹۶

ماهی پیش از واقعه صفین او را همراه ابو هریره در یک مأموریت تبلیغی به نزد علی علیه السّلام فرستاده بود که از او بخواهند قاتلان عثمان را تسلیم کند. در آن هنگام علی علیه السّلام در اعتراض به او پرسید که آیا او یکی از سه چهار نفری نیست که از صف مردم خود جدا شدند و با علی علیه السّلام مخالفت کردند؟ نعمان که ظاهرا از سؤال مستقیم علی علیه السّلام شرمنده شده بود در جواب گفت که او فقط به این امید آمده است که بین علی علیه السّلام و معاویه صلح برقرار کند و اگر رأی علی علیه السّلام جز این است او در نزد علی علیه السّلام می‌ماند. چون ابو هریره با دست خالی به شام برگشت نعمان یک ماهی «۱» نزد علی علیه السّلام ماند و چنین وانمود کرد که از یاران اوست. سپس مخفیانه از نزد او گریخت. امّا در عین التمر به چنگ مالک بن کعب ارحبی، عامل علی علیه السّلام افتاد. مالک ابتدا می‌خواست نظر علی علیه السّلام را درباره او جویا شود.

امّا نعمان او را سوگند داد که در باب او به علی علیه السّلام نامه ننویسد. مالک با قرظه بن کعب انصاری که کارگزار خراج علی علیه السّلام در همان حوالی بود مشورت کرد. قرظه گفت او را بگذار تا به آرامی فرار کند. مالک دو روز به او فرصت داد که از آنجا دور شود و او را تهدید کرد که اگر بعد از آن مهلت او را ببیند گردنش را خواهد زد.

هنگامی که معاویه دو سه ماهی بعد از حمله ضحاک بن قیس «۲» مردی می‌خواست که داوطلب جنگ در سواحل فرات باشد، نعمان بن بشیر آماده این کار شد و ظاهرا می‌خواست از مالک بن کعب انتقام خود را بگیرد. معاویه دو هزار مرد همراه او کرد و سفارش کرد که از شهرها اجتناب کند و از جماعات بپرهیزد، و به پادگانها حمله نکند. «۳» و فقط مردم ساحل فرات را غارت کند و زود بازگردد. نعمان به عین التمر رسید و مالک بن کعب در آنجا فرمانده پادگانی بود با هزار مرد، ولی بیشتر آنان در مرخصی بودند و به

---

(۱) روایات ثقفی (الغارات، ص ۴۴۷) و بلاذری انساب (ج ۲، ص ۴۴۵) آن را چند ماهی (اشهرا) ذکر می‌کند. و این درست نیست چون نعمان در جنگ صفین همراه شامیان بود. روایت شبیه این به روایت ابن ابی الحدید (شرح، ج ۲، ص ۳۰۲) یک ماه (شهرا) نقل شده است.

(۲) در روایت ثقفی (الغارات، ص ۴۴۹) و ابن ابی الحدید (شرح، ج ۲، ص ۳۰۳) «قبل ذلک» نقل شده که بی‌معناست و باید «بعد ذلک» باشد. و یا اینکه منظور از «ذلک» اشاره به حمله واقعی نعمان باشد نه حمله ضحاک. اگر حمله نعمان دو سه ماه بعد از حمله ضحاک می‌بود این حمله باید در ربیع الاول یا ربیع الآخر سال ۳۸ رخ داده باشد.

(۳) بلاذری، (انساب، ج ۲، ص ۴۴۶) نقل کرده است: به پادگانها حمله نکند [* و ان لا یغیر علی مسلحهٔ] و ثقفی (الغارات، ص ۴۴۹) روایت کرده است: فقط به پادگانها حمله کند [* و ان لا یغیر الّا علی مسلحهٔ].

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۹۷

کوفه رفته بودند و فقط یکصد مرد «۱» با او بودند، مالک از مخنف بن سلیم ازدی، که کارگزار خراج در سواحل فرات تا منطقه بکر بن وائل بود، کمک خواست. مخنف پسرش عبد الله یا عبد الرحمن را با ۵۰ تن به یاری او فرستاد. آنان در اوایل شب هنگامی به آنجا رسیدند که مالک و یارانش بزحمت توانسته بودند تا آن هنگام حمله شامیان بر عین التمر را دفع کنند. شامیان تصور کردند نیروی کمکی زیادی از دشمن در راه است و عقب نشستند. مالک آنان را تحریض به جنگ کرد و یکی از یاران او و سه نفر از شامیان کشته شدند. روایت شده که علی علیه السّلام عدی بن حاتم طایی را به تعقیب نعمان فرستاد و او تا قنسرین به دنبال آنان رفت و از آنجا برگشت. «۲»

در زمانی دیگر معاویه زهیر بن مکحول عامری کلبی- از بنی عامر اجدر کلبی- را به صحرای سماوه در غرب فرات فرستاد که از آنان زکات بستاند. بیشتر صحرانشینان این ناحیه از کلبیان بودند و معاویه، که پیوندی سببی با کلبیان داشت، امیدوار بود که آنان را زیر یوغ حکومت خود درآورد. هنگامی که علی علیه السّلام از این حرکت او آگاه شد سه نفر به نامهای جعفر بن عبد الله اشجعی و عروهٔ «۳» بن عشبه کلبی از بنی عبد ودّ و جلاس بن عمیر از بنی عدی بن جناب کلبی را فرستاد و جلاس کاتب او بود و نام کسانی از کلبیان و بکر بن وائل را که در اطاعت علی علیه السّلام بودند و به او زکات می‌پرداختند می‌نوشت. آنان در سرزمین کلب به زهیر برخوردند و میانشان جنگی سخت درگرفت زهیر لشکر علی علیه السّلام را منهزم ساخت. جعفر بن عبد الله به شهادت رسید و جلاس گریخت. ابن عشبه به نزد علی علیه السّلام بازگشت. علی علیه السّلام او را متهم کرد که ترسیده و از قوم خود کلبیان جانبداری کرده و گریخته است و در حالت خشم او را با درّه‌اش زد. در واقع زهیر پس از پیروزی بر ابن عشبه او را بر اسب خود نشانده بود. چون ابن عشبه علی علیه السّلام را ترک کرد و به نزد معاویه رفت علی علیه السّلام دستور داد خانه‌اش را خراب کنند. جلاس سرانجام به کوفه بازگشت در

---

(۱) به نقل ثقفی فقط ۳۰ نفر همراه او بودند [* ثقفی (الغارات، ص ۴۴۹) نقل کرده است «فلم یک بقی معه الا مائهٔ او نحوها» و بلاذری (انساب، ج ۲، ص ۴۴۶) نوشته است: «بها مالک بن کعب فی مائهٔ و قد کان فی اکثر منها» و معلوم نیست نویسنده رقم ۳۰ نفر را از کجا آورده است.]

(۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۴۵- ۴۴۸؛ طبری، ج ۱، ص ۳۴۴۴؛ ثقفی، الغارات، ص ۴۴۵- ۴۵۹.

(۳) در روایت ثقفی به جای عروهٔ، عمرو نقل شده است (الغارات، ص ۴۶۳).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۹۸

حالی که جبه خز خود را با لباس پشمینه چوپانی عوض کرده بود. «۱»

این پیروزی در بین کلبیان سماوه احتمالا معاویه را به طمع انداخت که در صدد مطیع ساختن کلبیان دومهٔ الجندل برآید. آنان نه با علی علیه السّلام بیعت کرده بودند و نه با معاویه.

معاویه مسلم بن عقبه مرّی را فرستاد که ایشان را به اطاعت از او بخواند و زکات مالشان را بگیرد. امّا کلبیان آن را نپذیرفتند و مسلم آنان را محاصره کرد. علی علیه السّلام مالک بن کعب را از عین التمر فرا خواند و به او گفت یکی را به جای خود برای فرماندهی پادگان تعیین کند و او را با هزار سوار به دومهٔ الجندل فرستاد. آنان مسلم را غافلگیر کردند. جنگی بی‌نتیجه درگرفت و روز بعد شامیان از آنجا رفتند. مالک بن کعب چند روزی در آنجا ماند و مردم را به بیعت با علی علیه السّلام فرا خواند، امّا آنان اصرار

ورزیدند که تا همه مردم بر یک امام اتفاق نکنند آنان با کسی بیعت نخواهند کرد و مالک بدون نتیجه گیری باز گردید. «۲»
حمله شامیان به بین النهرین و عراق تقریبا بی‌فایده بود و معاویه تصمیم گرفت وضع حجاز را بسنجد. معاویه احتمالا در سال ۳۹ «۳» عبد الله بن مسعدهٔ بن حکمهٔ فزاری را با یک هزار و هفتصد نفر به تیماء فرستاد و به او دستور داد که به هر کس از مردم بادیه که می گذرد زکات او را بگیرد و برای معاویه از مردم بیعت بستاند و هر که از دستور خودداری کرد خونش را بریزد. از تیماء به مدینه و مکه برود و چنین کند و هر روز شرح عملیات و نقشه کارش را برای معاویه بنویسد. و مردم زیادی از فزاره همراه او شدند.
چون این خبر به علی علیه السّلام رسید مسیّب بن نجبهٔ فزاری را با نیروی بسیار به تعقیب ابن مسعده فرستاد. مردم زیادی نیز از خویشان فزاری با او همراه شدند. او از جناب به تیماء رفت و در آنجا به ابن مسعده رسید. آنان بی‌درنگ به جنگ پرداختند و تا شامگاه با هم

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۶۵- ۴۶۶.

(۲) همان، ۴۶۷. ثقفی، الغارات، ص ۴۶۲- ۴۶۴. علی و پسرانش حسن و حسین علیهم السّلام در دوران خلافت عمر با دختران امرؤ القیس بن عدی بن أوس کلبی ازدواج کرده بودند (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۱۹۴- ۱۹۵. نیز ر ک:
پیوست ۴) ظاهرا امرؤ القیس در این زمان رئیس کلبیان در دومهٔ الجندل بود (ر ک: یادداشت ویراستار در ثقفی، الغارات، ص ۸۱۵- ۸۱۷).

(۳) طبری (ج ۱، ص ۳۴۴۶) تاریخ این واقعه را سال ۳۹ ذکر کرده است. در هر صورت بعید است که معاویه پیش از اجتماع حکمان در اذرح دستور حمله به مکه و مدینه را داده باشد. این حمله احتمالا پیش از اختلاف بر سر امامت جماعت در حج سال ۳۹ بود.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۳۹۹

جنگیدند. مسیّب سه ضربت به ابن مسعده زد و او را زخمی کرد، امّا قصد نداشت برادر هم قبیله خود را بکشد و او را به فرار تشویق کرد. ابن مسعده و بیشتر همراهانش به قلعه تیماء پناه بردند و بقیه به سوی شام گریختند. شتران زکات را بدویان غارت کردند؛ مردانی که به قلعه پناه برده بودند سه روز در محاصره قرار گرفتند. سپس هیزمی در اطراف دیوار انباشتند و آن را آتش زدند. مردان فزاری که با خطر هلاکت روبرو بودند از بالای قلعه به مسیّب نگریستند و فریاد زدند: «ای مسیّب ما از قوم توایم» مسیّب دستور داد آتش را خاموش کنند و ترتیبی داد که آنان شب هنگام فرار کنند. «۱» عبد الرحمن بن شبیب فزاری به مسیّب گفت که برای تعقیب آنان حرکت کنند و چون او آن را نپذیرفت عبد الرحمن گفت: تو به خاطر دشمن به امیر المؤمنین خیانت کردی.
به نقل بلاذری علی علیه السّلام چند روزی مسیّب را در بند کرد و برای اینکه بیش از حد از قوم خود جانبداری کرده بود او را سرزنش کرد. «۲» مسیّب از علی علیه السّلام معذرت خواست و اشراف کوفه از او شفاعت کردند، امّا علی علیه السّلام او را به ستونی در مسجد بست و به نقل عده‌ای او را زندانی کرد. بعدا علی علیه السّلام او را به خود فرا خواند و مورد عفو و اعتماد او قرار گرفت و او را همراه با عبد الرحمن بن محمد کندی مأمور گرفتن زکات از کوفه کرد.
پس از مدتی به حساب آنان رسیدگی کرد و چیزی بر علیه آنان نیافت، و هر دو را تحسین بسیار کرد. «۳»

---

(۱) بنا بر نقل بلاذری، عبد الرحمن بن اسماء فزاری که پیشتر شجاعانه با شامیان جنگیده بود اکنون به آنان اجازه داد که از شکاف دیوار بگریزند و راه فرار آنان به شهر را باز بازگذاشت.

(۲) ظاهرا علی علیه السّلام علاقه چندانی به عبد الله بن مسعده فزاری نداشت. عبد الله در کودکی جزء اسیرانی بود که مسلمانان از

فزاره گرفته بودند و حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله او را به عنوان غلامی به فاطمه علیها السّلام بخشید.
فاطمه علیها السّلام او را آزاد کرد و او و همسرش علی علیه السّلام او را تربیت کردند. امّا او به معاویه پیوست و در جبهه او در صفین جنگید. و نقل شده که از سرسخت‌ترین دشمنان علی علیه السّلام بود (ابن منظور، مختصر، ج ۱۴، ص ۴۱).
(۳) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۴۹- ۴۵۱. طبری، ج ۱، ص ۳۴۴۶- ۳۴۴۷. طبری (ج ۱، ص ۳۴۴۷) طبری (ج ۱، ص ۳۴۴۷) به نقل واقدی، از ابو معشر و او از ابن ابی ملیکه مکی (ف ۱۱۸) روایت کرده است که معاویه در سال ۳۹ شخصا به سوی دجله رفت و از آنجا برگشت. کایتانی این حدیث را، به رغم ضعف متن، روایتی مهم درباره شوق و قدرت معاویه می‌داند که توانست بدون آسیبی تمام بین النهرین را زیر پا بگذارد و از ضعف حکومت علی علیه السّلام می‌شمارد که حوزه قدرت او به کوفه و شاید هم بصره و فارس محدود شده بود (تاریخ اسلام، ج ۱۰، ص ۲۸۹- ۲۹۰). لازم است گفته شود که این حدیثی کذب است و نشانی از بی‌خبری راوی

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۰۰

معاویه پس از آن‌که از گسترش نفوذش در حجاز مأیوس شد در اواخر سال ۳۹ در صدد برآمد برای به رسمیت شناساندن حکومتش از مراسم حج بهره‌برداری کند. او تصور می‌کرد شهر مکه زادگاه قریشیان، دشمنان دیرینه علی علیه السّلام بیش از مدینه و شهرهای دیگر حجاز مایل به همکاری با او باشند. او یزید بن شجره مذحجی رهاوی را که از امیران لشکرش در شمال شام بود پنهانی فرا خواند. یزید مردی خداترس امّا سخت دوستدار عثمان بود و در جنگ صفین در صف معاویه جنگیده بود. معاویه به او گفت: «تو را بر سر ساکنان حرم خدا و عشیره و زادگاهم (بیضتی) که از من دور افتاده است می‌فرستم. والی آنجا مردی است از قاتلان عثمان و از کسانی است که خون او را ریخته‌اند. انتقام از او سبب شفای دل ما و دل تو و نزدیکی به خداست. تو باید به سوی مکه روی و در آنجا مردمی را که برای حج آمده‌اند خواهی دید. آنها را به اطاعت و پیروی از ما دعوت کن. اگر اجابت کردند، دست از آنان بدار و از آنان بپذیرد و اگر نپذیرفتند به آنان اعلام جنگ کن (نابذهم) ولی به جنگ مپرداز تا آنچه گفته‌ام که به ایشان بگویی گفته باشی، زیرا آنان اصل و عشیره من هستند و من خواهان بقای ایشانم. سپس با مردم نماز بخوان و امور حج را به عهده گیر.» «۱»

قثم بن عباس والی علی علیه السّلام در مکه، بیش از برادرانش عبد الله و عبید الله در کشتن عثمان سهیم نبود. پسران عبید الله می‌بایست به دستور معاویه و به دست بسر بن ابی ارطاه به قتل می‌رسیدند. روند کلی تبلیغات اموی مبنی بر آن‌که بنی هاشم کلا در خون عثمان شریک بودند اکنون به ثمر رسیده بود و یزید بن شجره را نیز فریفته بود. با وجود این او از اعمال خشونت در ماه حرام و در حرم خدا می‌ترسید. او به معاویه گفت در صورتی حاضر است به آنجا برود که آن‌گونه که خود می‌پسندد برای پیوستن مردم به معاویه قدم بردارد و اگر معاویه جز به خشونت (غشم) و کشتن مردم و ایجاد رعب و وحشت در دل بی‌گناهان راضی نمی‌شود بایستی در جستجوی کسی دیگر باشد. معاویه کوتاه آمد و گفت: به راه خود برو که از راه تو خشنودم. او سه هزار نفر را همراه یزید

حجازی درباره شام و عراق در این دوره است. راویان کوفی هیچ خبری از این حرکت معاویه نداده‌اند. با توجه به اهمیت زیادی که معاویه برای حفظ امنیت شخصی خود قائل بود قابل قبول نیست که او چنین خطری به جان خریده و خود را در معرض خطر قرار داده باشد.

(۱) ثقفی، الغارات، ص ۵۰۴، ۵۰۵.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۰۱

فرستاد که هیچ کدام بیش از خروج از شام از مقصد خود آگاه نبودند. آنان از کنار مدینه دشمن گذشتند به وادی القری و از آنجا به جحفه رسیدند، و در دهم ذی حجه وارد مکه شدند.

هنگامی که قثم بن عباس از ورود شامیان به جحفه آگاه شد، مردم مکه را گرد آورد و آنان را از خطری که تهدیدشان می‌کرد آگاه ساخت و گفت آنان بی‌پرده بگویند که آیا حاضرند همراه او با دشمن مقابله کنند؟ زمانی خاموش ماند و چون هیچ کس چیزی نگفت، قثم گفت: آنچه در دل داشتید بروشنی گفتید، و از منبر فرود آمد و چون آماده شد که شهر را ترک کند، شیبهٔ بن عثمان بن ابی طلحه عبدری، که پرده‌دار (حاجب) کعبه بود «۱» بپاخاست و او را مطمئن ساخت که مردم بر بیعت با او و پسر عمویش امیر المؤمنین باقی هستند و از فرمان او اطاعت می‌کنند. امّا قثم به آنان اطمینان نداشت و تأکید کرد که مکه را رها می‌کند و به دره‌ای پناه می‌برد. آن‌گاه ابو سعید خدری انصاری، از دوستان قثم، از مدینه رسید و امیر را ترغیب به ماندن در مکه کرد، چون زمانی که هنوز در مدینه بود از حاجیان و بازرگانان عراقی شنید که کوفیان لشکری به سرداری معقل بن قیس به مکه گسیل کرده‌اند. قثم نامه‌ای از علی علیه السّلام به ابو سعید نشان داد که در آن آمده بود که جاسوس علی به او خبر داد، که دشمن گروهی را به مکه فرستاده تا در امر حج اخلال کنند. و او، علی علیه السّلام، جمعی را همراه با معقل بن قیس فرستاده تا آنان را از حجاز بیرون راند و به قثم دستور داده بود که پایداری کند و محکم در برابر دشمن بایستد تا او برسد.

چون ابو سعید نامه را خواند، قثم به او گفت از این نامه چه حاصل، زیرا او دانسته بود که شامیان بر لشکر معقل پیشی می‌گیرند و معقل پیش از پایان یافتن مراسم حج به مکه نخواهد رسید. امّا ابو سعید او را تشویق کرد که در مکه بماند که امامش و مردمش او را تحسین خواهند کرد. البتّه دشمن در حمله به حرم درنگ خواهد کرد، زیرا در دوران جاهلیت و نیز اسلام حرم محترم شمرده شده بود. لذا قثم تصمیم گرفت در مکه بماند.

هنگامی که یزید بن شجره وارد مکه شد دستور داد منادی او ندا دردهد که مردم همگی در امانند مگر کسی که متعرض «کار ما و سلطه ما» شود. قریش، انصار، صحابه و صالحان برای برقراری صلح بین دو گروه به رفت و آمد پرداختند. هر دو طرف از این

---

(۱) بنی عبد الدار به طور سنتی پرده‌دار خانه کعبه بودند و بنی هاشم متصدی تأمین آب (سقایه) حاجیان بودند.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۰۲

پیشنهاد خشنود شدند- قثم برای آن‌که به مردم مکه اعتماد نداشت و یزید برای آن‌که مردی بود پارسا و نمی‌خواست موجب شرّی در حرم شود. یزید به مردم مکه گفت که او را فرستاده‌اند که امام جماعت مردم در نماز باشد و امر به معروف و نهی از منکر کند. او دانسته بود که والی آمدن او را خوش ندارد و نمی‌خواهد که با او نماز بخواند. و او و یارانش نیز دوست ندارند که با والی نماز بخوانند. اگر می‌خواهد نه قثم در نماز امامت کند و نه او و مردم امام جماعت را خود انتخاب کنند. اگر قثم این پیشنهاد را نپذیرد او نیز آن را نخواهد پذیرفت و تهدید کرد که اگر بخواهد می‌تواند او را دستگیر کند و به شام بفرستد، چون او هیچ یاوری در مکه ندارد. یزید ابو سعید خدری را میانجی و داور قرار داد و قثم پیشنهاد او را پذیرفت. مردم شیبهٔ بن عثمان را به امامت برگزیدند و او با ایشان نماز گزارد. یزید پس از آن به شام بازگشت. معقل و سوارانش پس از انجام مراسم حج به مکه رسیدند و از بازگشت شامیان آگاه شدند و به تعقیب آنان پرداختند. در وادی القری ده نفر از آنان را که عقب مانده بودند اسیر کردند و بقیه رفته بودند.

یزید بن شجره از این خبر آگاه شد، امّا برای جنگ بازنگشت. معقل از راه دومهٔ الجندل همراه با اسیرانش به کوفه بازگشت. «۱»

پیروان معاویه بر او سخت گرفتند که در صدد آزادی این ده اسیر برآید. او به حارث ابن نمیر تنوخی، که پیشتر جلودار لشکر یزید بن شجره بود دستور داد که به بین النهرین علیا حمله برد و چند تن از یاران علی علیه السّلام را به اسارت بگیرد. حارث از راه صفین به دارا رفت و از آنجا هشت تن از بنی تغلب را که از شیعیان علی علیه السّلام بودند به اسارت گرفت.

چند تن از تغلبیان که قبلا از علی علیه السّلام روی گردانده بودند تا به معاویه بپیوندند، اکنون تقاضا کردند که این چند نفر را آزاد کننـد و چون معاویه از آزادی آنان امتناع کرد آنان نیز از پیروی از معاویه منصـرف شدند. عتبه بن وعل، یکی از اشـراف بنی تغلب که از یـاران علی علیه السّـلام بود مردان خود را گرد آورد و از محـل پـل منبـج از فرات گـذشت و بر مردم شـام حمله برد و غنـایم بسـیاری از آنان گرفت و شعری اعتراض‌آمیز برای معاویه سرود و با غرور فراوان ادعا کرد که او مردم را غارت کرده همان‌گونه که پسر صخر این کار را کرده

---

(۱) ثقفی، الغـارات، ص ۵۰۴- ۵۱۲؛ بلاـذری، انساب، ج ۲، ص ۴۶۱- ۴۶۴؛ ابن اعثم، فتـوح، ج ۴، ص ۳۸- ۴۵؛ طبری، ج ۱، ص ۳۴۴۸.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۰۳

بود. معاویه نامه‌ای به علی علیه السّلام فرستاد و درخواست کرد که اسیران را مبادله کنند و علی علیه السّلام آن را پذیرفت. «۱» علی علیه السّـلام فکر کرد که بعد از مبادله اسـیران معاویه حمله دیگری نخواهد کرد. امّا بیش از یک ماهی طول نکشـید که معاویه سفیان بن عوف بن مغفّل ازدی غامـدی را با لشـکری گران و ساز و برگ فراوان برای قتل و غارت روانه انبار کرد. «۲» بنا به روایت خود سـفیان معـاویه او را فرا خوانـد و گفت: «می‌خواهم تو را بـا لشـکری گران روانه کـارزار کنم. کنـار فرات را در پیش گیر تا به هیت برسـی. اگر در آنجا لشکری یافتی بر آن حمله کن و اگر نیافتی همچنان برو تا به انبار رسی و اگر در انبار هم مدافعی نبود برو تا به مـداین رسـی و آنگاه بازگرد؛ و مبادا به کوفه نزدیک شوی. بـدان که اگر بر مردم انبار و مـداین بتازی چنان است که به کوفه حمله کرده‌ای، این قتل و غارتها مردم عراق را می‌ترسانـد و کسانی را که به سوی شام تمایل دارند دلیر می‌کند. و آنان را که از این غارتها بیمناکنـد به نزد ما فرا می‌خواند.» و به او دسـتور داد: به هر روسـتا که رسـیدی ویرانش کن و هر که را با عقیده خود مخالف یافتی بکش و هر چه یافتی تاراج کن که این کار نیز همانند قتل است و دلها را به درد می‌آورد. «۳»

سفیان وقتی به هیت، واقع بر ساحل غربی رود فرات، رسید مشاهده کرد که تمام مردمان لشکری و کشوری که خبر نزدیک شدن او را شـنیده بودند شـهر را ترک گفته و به آن سوی آب رفته‌اند. او بر صندودا، واقع بر ساحل غربی فرات، گذشت و آنجا را نیز خالی از سکنه یافت. او همچنان به پیش رفت تا به انبار در سمت شرقی فرات رسید.

مردم انبار را نیز از او ترسانده بودند و فرمانده پادگان آنجا، اشـرس بن حسّان بکری، بیامد و در برابر او ایسـتاد. سفیان از چند تن از جوانان روسـتا درباره عـدّه و عـدّه پادگان سؤال کرد و دانست که پانصـد نفر در پادگاننـد ولی بیشترشان پراکنـده شده‌انـد. او ابتـدا پیادگان و سپس سواران را روانه جنگ کرد. اشرس که از فزونی لشکر دشمن آگاه بود

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۶۹- ۴۷۰؛ ابن اعثم، فتـوح، ج ۴، ص ۴۵- ۴۷؛ ابن اثیر، کامل، ج ۳، ص ۳۱۹. به روایت ابن اعثم ابتدا علی علیه السّلام بود که درخواست مبادله اسیران را کرد، نه معاویه.

(۲) ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۴۷. بر اساس این روایت حمله سفیان بن عوف ظاهرا باید در تابستان سال ۴۰ اتفاق افتاده باشد.

(۳) ثقفی، الغارات، ص ۴۶۴- ۴۶۷.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۰۴

یاران خود را گفت: هر که نمی‌خواهـد با خـدا دیدار کند، تا ما با آنها در نبردیم از این قریه به در رود. او همراه سـی تن از یارانش کشـته شد. سفیان هر چه را در شهر انبار بود حتی خلخال پای زنان و گردنبد گردنشان همه را ربود و بار کرد و با شتاب راه شام در پیش گرفت بـدون آن که به مـداین وارد شـود. او خـود بـا سـرافرازی در این روایت نقـل کرده است که تـا آن زمـان جنگی بـا آن

سلامت و خوشدلی نکرده بود. معاویه او را بسیار تحسین کرد و او را مطمئن ساخت که به هر جا که خواهد او را امارت دهد. او روایتش را اینگونه به پایان می‌برد که طولی نکشید که مردم عراق گلّه گلّه به شام گریختند. «۱»

به روایت ابی مخنف یکی از گبران (علج) انبار، علی علیه السّلام را از این حمله آگاه کرد.

علی علیه السّلام بر منبر شد و از مردم کوفه خواست که انتقام اشرس را بگیرند و دشمن را از سرزمین عراق برانند. چون هیچ‌کس به او پاسخی نداد او پیاده به سوی نخیله راه پیمود و چند تن از اشراف همراه او بودند. آنان به او قول دادند که او را از شر دشمن در امان دارند. هر چند علی علیه السّلام اعتماد به صداقت آنها نداشت به کوفه بازگشت و سعید بن قیس همدانی را بخواند و او را با هشت هزار مرد به تعقیب شامیان فرستاد، زیرا شنیده بود که دشمن با جمعی کثیر آمده است. تأخیری که برای جمع‌آوری چنان لشکر سترگی پیش آمد سبب شد که دشمن بدون آن که کسی به او دست یابد بگریزد. سعید بن قیس بر ساحل فرات به راه افتاد تا به عانات رسید. از آنجا هانی بن خطاب همدانی را همراه با یک گروه از سپاهیان از پی او فرستاد. هانی دشمنان را تا قنسرین تعقیب کرد. امّا به آنان نرسید. هنگامی که سعید بن قیس بدون کسب پیروزی به کوفه بازگشت علی علیه السّلام بیمار بود. او نامه پر از عتابی برای کوفیان نوشت و آنان را به سبب سرپیچی از همراهی او برای جهاد سرزنش کرد. او شکوه کرد که این نافرمانیها و فروگذاشتنهای آنان سبب شد که قریش و جز قریش بگویند علی علیه السّلام مردی شجاع امّا از فنون جنگ بی‌خبر است. «۲»

فرمانده پادگان هیت، کمیل بن زیاد نخعی، یکی از شیعیان و یاوران قدیم علی علیه السّلام بود. در زمان حمله سفیان، او و یارانش جایگاه خود را ترک کرده و به قرقیسیا رفته بودند، زیرا به او خبر رسیده بود که مهاجمان در آنجا جمع شده‌اند و قصد حمله بر

(۱) همان، ص ۴۶۸. [* نیز ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۸۷].

(۲) همان، ۴۶۴- ۴۸۲؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۴۱- ۴۴۳؛ طبری، ج ۱، ص ۳۴۴۵- ۳۴۴۶.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۰۵

هیت دارند و او قصد داشت در حمله به آنان پیشقدم باشد. هنگامی که سفیان به هیت رسید مردم آن شهر و پنجاه مرد لشکری باقی مانده، چنانکه گفتیم، شهر را رها کرده و به شرق رود فرات گریخته بودند. علی علیه السّلام نامه‌ای به کمیل نوشت و او را برای کوتاهی در انجام وظیفه سرزنش کرد و عذر او را نپذیرفت. با این همه، او را در مقام خود باقی گذاشت. طولی نکشید که شبیب بن عامر ازدی «۱» از نصیبین نامه‌ای به کمیل نوشت و او را آگاه کرد که برابر اطلاعاتی که جاسوسان او به دست آورده‌اند معاویه، عبد الرحمن بن قباث بن اشیم کندی «۲» را روانه جنگ در بین النهرین علیا کرده است. شبیب نمی‌دانست که آیا این حمله به نصیبین خواهد بود یا به سواحل فرات و هیت. کمیل فرصتی پیدا کرد تا خشنودی خاطر علی علیه السّلام را به دست آورد و بی‌درنگ همراه با چهار صد سوار برای رویارویی مهاجمان براه افتاد و ششصد سرباز پیاده خود را در هیت گذاشت. به او توصیه کردند که در این مورد از علی علیه السّلام دستور بگیرد، امّا او از ترس آن که کار او به تأخیر بیفتد آن را نپذیرفت. او اطلاع پیدا کرد که ابن قباث در مسیر رأس العین از رقه گذشته و به کفرتوثا رسیده است. کمیل با شتاب به سوی کفرتوثا حرکت کرد و در آنجا به قباث و معن بن یزید سلمی برخورد که دو هزار و چهارصد نفر از شامیان همراه آنان بودند. او آنان را غافلگیر و لشکرشان را پراکنده کرد و تعدادی زیادی از آنان را کشت در حالی که فقط دو تن از یاران خود را از دست داد. از ترس آن که دشمن احتمالا برای حمله قوای خود را جمع‌آوری کند از تعقیب آنان خودداری کرد تا مردان خود را پراکنده نکند.

هنگامی که شبیب بن عامر همراه با ششصد سرباز سواره و پیاده از نصیبین رسید مشاهده کرد که پیش از ورود او، کمیل مهاجمان را درهم شکسته و این پیروزی را به او تبریک گفت. «۳» شبیب به تعقیب شامیان و حمله به سرزمینهای شام پرداخت. او در جسر

(۱) شبیب بن عامر جدّ جدیع بن علی کرمانی رقیب نصر بن سیّار در خراسان در اواخر دوره اموی بود (بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۶۹؛ ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۵۰).

(۲) در مورد قباث بن اشیم پدر عبد الرحمن رک: کاسکل، جمهرة النسب، ج ۲، نمایه ذیل همین نام [* نیز رک:

ابن سعد، طبقات، ج ۷/ ۲؛ ص ۱۳۱. ابن اعثم که نویسنده کتاب این خبر را از او نقل کرده است نام مأمور معاویه را عبد الرحمن بن اشیم نقل کرده است نه عبد الرحمن بن قباث اشیم رک: ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۵۰- ۵۲- م].

(۳) بنا به نقل ابن اعثم (فتوح، ج ۴، ص ۵۰- ۵۲)، شبیب و کمیل قبل از جنگ تشکیل نیروی واحد دادند آنگاه دشمن شامی را در هم شکستند. شبیب چهار نفر از یارانش را از دست داد.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۰۶

منبج از فرات گذشت و سواره نظام خود را برای حمله به ناحیه بعلبک گسیل داشت.

هنگامی که معاویه به حبیب بن مسلمه دستور داد که به مقابله شبیب برود، شبیب عقب نشست و به رقه حمله کرد و اغنام و احشاب و اسب و سلاح را به غنیمت گرفت. علی علیه السّلام نامه‌ای به شبیب و کمیل فرستاد و آنان را ستود و از کارشان ابراز خشنودی کرد. امّا به شبیب فرمان داد که از غارت احشام و اموال شخصی بپرهیزد و فقط اسب و سلاح را به غنیمت بستاند. «۱»

در سال بعد از واقعه نهروان، علی علیه السّلام نیز با اعمال خصمانه افرادی از گروههای مارق خوارج روبرو بود. بلاذری پنج گروه از این مارقین را نام می‌برد و تاریخ حمله و شکست آنها را ذکر می‌کند. آنها دسته‌های کوچکی بودند که تهدید نظامی شدیدی شمرده نمی‌شدند. امّا عمیقا مصمم بودند که از سرمشق برادران مقتولشان در نهروان پیروی کنند و در راه آنچه آرمان بر حق خویش می‌دانستند آماده شهادت بودند. اولین گروه شورشی مرکب از دویست نفر را اشرس بن عوف شیبانی رهبری می‌کرد. او ظاهرا از خوارجی بود که قبل از جنگ نهروان به دسکره عقب نشسته بودند. او اکنون از آنجا وارد انبار شد. علی علیه السّلام ابرش بن حسّان را همراه با سیصد مرد به جنگ او فرستاد و اشرس در ربیع الاول سال ۳۸ به قتل رسید. «۲»

بعد از او هلال بن علقمه و برادرش مجالد از تیم الرباب سر به شورش نهادند. آنان همراه با دویست نفر به ماسبذان روی آوردند و دیگران را به امر خود فرا خواندند.

علی علیه السّلام معقل بن قیس ریاحی را به جنگ با آنان فرستاد که همه یاغیان را در جمادی الاول سال ۳۸ به قتل رساند. «۳» پس از آن فتنه اشهب (یا اشعث) بن بشیر قرنی بجیلی کوفی پیش آمد که با یکصد و سی (یا یکصد و هشتاد) نفر راه هلال بن علقمه را دنبال کرد و در همان جایی که هلال به قتل رسیده بود بر او نماز خواند و کشتگانی را که هنوز بر روی زمین بودند دفن کرد. علی علیه السّلام جارية بن قدامه تمیمی و به قولی حجر بن عدی کندی را به مقابله با او فرستاد. اشهب و یارانش در جمادی الآخر سال ۳۸ در جرجرایا به قتل

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۷۳- ۴۷۵.

(۲) همان، ص ۴۸۱.

(۳) همان، ص ۴۸۲.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۰۷

رسیدند. «۱» سعید (یا سعد) بن قفل تیمی از تیم الله بن ثعلبه بن عکابه ربیعی در بندنیجین همراه با دویست نفر شورش کرد. هنگامی که روی به مداین نهاد علی علیه السّلام به والی آنجا سعد بن مسعود ثقفی دستور داد که کار او را بسازد. والی مداین در قنطرة الدرزیجان به مقابله با او برخاست و ابن قفل و یارانش در رجب سال ۳۸ به قتل رسیدند. «۲»

ابو مریم سعدی از سعد تمیم، به طوری که پیشتر گفته شد، پیش از جنگ نهروان همراه با دویست نفر صف جنگ خوارج را واگذاشت و به شهر زور رفت. چند ماهی در آنجا ماند و یاران خود را تحریض می‌کرد که انتقام خون کشته‌شدگان نهروان را بگیرند و عده‌ای از غیر خوارج نیز دعوت او را پذیرفتند سپس با چهارصد نفر عازم مداین شد و از آنجا به کوفه روی آورد. یاوران او بیشتر از موالیان و عجمان بودند. به نقل مداینی ابو مریم همراه با چهارصد تن از موالی و عجمان بود و جز پنج نفر از بنی سعد و خود او که ششم آنها بود عرب دیگری با او نبود. هنگامی که به کوفه نزدیک شد، علی علیه السّلام به او پیام داد و پیشنهاد کرد که با او (علی علیه السّلام) بیعت کند و در این صورت او می‌تواند وارد کوفه شود و با کسانی که نه با او و نه علیه او می‌جنگند همراه شود. ابو مریم پاسخ داد که بین ما و تو چیزی جز جنگ نیست. علی علیه السّلام در این زمان شریح بن هانی را همراه با هفتصد نفر به مقابله با او فرستاد. شریح همان پیشنهاد علی علیه السّلام را برای ابو مریم تکرار کرد و او در پاسخ گفت: «ای دشمنان خدا، آیا ما با علی علیه السّلام بیعت کنیم و در میان شما بمانیم در حالی که امام شما بر ما جفا کند، شما عبد الله بن وهب، زید بن حصن «*»، حرقوص بن زهیر و دیگر برادران صالح ما را کشته‌اید.» سپس شورشیان فریاد «لا حکم الا لله» را سر دادند و حمله را آغاز کردند. یاران شریح پا به فرار نهادند و شریح همراه دویست تن از یارانش به دهکده‌ای در همان نزدیکی پناه برد. بعضی از یارانش در آنجا به او پیوستند و عده‌ای به کوفه رفتند و در آنجا شایع کردند که شریح کشته شده است. علی علیه السّلام خود به پای خاست و جاریهٔ بن قدامه را همراه با پانصد نفر در طلایه لشکر فرستاد و خود با دو هزار نفر از پی او رفت. چون جاریه همراه با مردم قبیله‌اش با ابو مریم روبرو شد به او گفت:

---

(۱) همان، ص ۴۸۳.

(۲) همان، ص ۴۸۴.

* بلاذری، (انساب، ج ۲، ص ۴۸۵)، حصین نقل کرده است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۰۸

«وای بر تو آیا تو از اینکه همراه این بندگان می‌جنگی خشنودی؛ به خدا سوگند اگر آنان تیزی آهن را بچشند تو را رها خواهند کرد.» ابو مریم گفت: «ما قرآنی شگفت شنیدیم؛ به راه راست هدایت می‌کند. پس ما بدان ایمان آوردیم و هرگز کسی را شریک پروردگارمان نمی‌سازیم.» «*» آن‌گاه علی علیه السّلام رسید و بار دیگر آنان را دعوت به بیعت کرد.

آنان سخن او را نپذیرفتند و به علی علیه السّلام حمله کردند و تعدادی از یارانش را زخمی ساختند. آنها در جنگ کشته شدند جز پنجاه نفر که امان‌نامه خواسته و امان گرفتند.

چهل نفر دیگر از آنان زخمی شدند. علی علیه السّلام دستور داد آنان را در کوفه مداوا و پرستاری کنند. سپس به آنان اجازه داد به هرکجا که می‌خواهند بروند. این واقعه در رمضان سال ۳۸ اتفاق افتاد. «۱» در دوران حکومت علی علیه السّلام از شورش دیگری از خوارج خبری نقل نشده است.

در آخرین ماههای قبل از شهادت علی علیه السّلام در رمضان سال ۴۰، دامنه مبارزه با معاویه گسترش بیشتری یافت. علی علیه السّلام چون همیشه مصمم بود بار دیگر در شام به معاویه حمله کند و ظاهرا یار و یاور کافی داشت که در فصل بهار این طرح را اجرا کند. معاویه شاید برای منحرف ساختن این حمله جبهه جدیدی گشود و بسر بن ابی ارطاهٔ را با نیرویی عظیم روانه حجاز و یمن کرد. «۲»

---

* جنّ/ ۱- ۲.

(۱) بلاذری، انساب، ص ۴۸۵- ۴۸۶.

(۲) طبری، برعکس، نقل می‌کند که در سال ۴۰ بعد از مبادله نامه‌هایی بسیار بین علی علیه السّلام و معاویه قراردادی منعقد شد که بر اساس آن عراق متعلق به علی علیه السّلام و شام مال معاویه باشد (طبری، ج ۱، ص ۳۴۵۲- ۳۴۵۳) روایتی که از ابو اسحاق سبیعی کوفی نقل شده کاملا نامعتبر است زیرا علی علیه السّلام هنگامی به شهادت رسید که بسر هنوز در حجاز مشغول به جنگ بود. اما، کایتانی آن را روایتی کاملا صحیح می‌داند [* و آن را به گونه‌ای توجیه می‌کند که از دشمنی شدیدش نسبت به علی علیه السّلام و جانبداری بی‌دلیل او از معاویه حکایت دارد- م.] (تاریخ اسلام، ج ۱۰، ص ۳۲۹- ۳۳۰). معلوم نیست در زمانی که معاویه ادعای خونخواهی خلیفه مظلوم را داشت و به ادعای کایتانی، آزادانه و بدون وحشت روبرو شدن یا هرگونه مخالفتی توانست سراسر عراق را بپیماید، چگونه این قرارداد می‌توانست سبب بی‌آبرویی کمتری برای او باشد. بنا به نقل ابو اسحاق این معاویه بود که چنین قراردادی را به علی پیشنهاد کرد.

ولهاوزن معتقد است که در اسناد روایت به جای ابو اسحاق باید ابن اسحاق باشد و این قرارداد که در سال ۴۰ بسته شد اما هنگامی که معاویه خود را خلیفه دانست و از شامیان بیت المقدس بیعت گرفت علی علیه السّلام آن را نقض کرد (سلطنت عرب، ص ۶۴). در حقیقت سالها پیش از این معاویه عنوان خلیفه را برای خود بکار برده بود و مردم شام نیز او را به این عنوان می‌خواندند. بعید است که علی علیه السّلام در مراسم بیت المقدس

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۰۹

مورخ متقدم کوفی ابو روق همدانی زمینه حمله بسر بن ابی ارطاۀ را اینگونه نقل می‌کند: قومی بودند در یمن از پیروان عثمان (شیعه عثمان) که بعد از مرگش نظام و رئیسی نداشتند و با علی علیه السّلام بیعت کرده بودند. در این زمان عامل علی علیه السّلام در صنعا عبید الله بن عباس بود و عامل او در جند سعید بن نمران همدانی ناعطی. «۱» چون روزگار از علی علیه السّلام برگشت- محمد بن ابی بکر در مصر به شهادت رسید و مردم شام بر عراق حمله و تاراج آغاز کردند- عثمانیان یمن به زبان آمدند و به طلب خون عثمان برخاستند و زکات ندادند. عبید الله بن عباس به سرانشان نامه نوشت و از این رفتار تازه‌ای که در پیش گرفته بودند پرسید، امّا آنان گستاخانه جواب دادند که ما قتل عثمان را همیشه منکر می‌داریم و بر آنیم که بر ضد کسانی که علیه او قیام کرده‌اند بجنگیم. چون عبید الله آنان را به زندان کرد به یاران خود در جند نوشتند و مردم جند بر سعید بن نمران بشوریدند و او را از شهر بیرون راندند. عثمانیان صنعا به این شورشیان پیوستند و جماعتی هم که سودای خون عثمان در سر نداشتند، به سودای ندادن زکات با آنان همراه شدند.

در این زمان عبید الله با سعید بن نمران و شیعیان علی علیه السّلام مشورت کرد، و به آنان گفت که دشمنان زورمند و به آنان نزدیکند. و او مطمئن نیست که اگر با آنان بجنگند سرنوشت چه خواهد شد. به پیشنهاد او دو والی نامه‌ای به علی علیه السّلام نوشتند و او را از موقعیت آگاه کردند و نظر او را درباره دشمن خواستند. علی علیه السّلام از سستی و بزدلی آنان دلتنگ شد و به آنان دستور داد که یاغیان را به اطاعت بخوانند و اگر سر پیکار داشتند با آنان بجنگند.

بنا بر نقل کلبی علی علیه السّلام یزید بن قیس ارحبی همدانی را فرا خواند و با سرزنش به او گفت: «نمی‌بینی که قوم تو با ما چه کرده‌اند؟» یزید گفت ای امیر المؤمنین به قوم خود گمان خوش دارم که در طاعت تو هستند. اگر اجازت فرمایی من خود بروم و آنان را به راه آورم و اگر خواهی نامه‌ای به ایشان بنویس و بنگر چه پاسخ دهند. علی علیه السّلام نامه‌ای به شورشیان نوشت و از آنان خواست که به اطاعت او بازگردند که در آن صورت مورد عفو

حضور یافته و برای اعتراض آن پیمان را شکسته باشد.

(۱) معلوم نیست علی علیه السّلام در چه زمانی سعید بن نمران را به جای سعید بن سعد بن عباده عامل خود قرار داده بود.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۱۰

او قرار خواهند گرفت و تهدیدشان کرد که اگر آنان سر از اطاعت برتافتند، سواران جنگجوی او برای گوشمالی سرکشان خواهند آمد.

نامه را با مردی از قبیله همدان فرستاد. شورشیان چندی جواب او را ندادند. فرستاده علی علیه السّلام به آنان گفت: وقتی می‌آمدم امیر المؤمنین را دیدم که یزید بن قیس را با سپاهی انبوه به سوی شما می‌فرستاد. آنچه سبب درنگ او شده این است که منتظر پاسخ شماست. عثمانیان لب به اعتراض گشودند و گفتند «ما گوش به فرمان او هستیم ولی به شرطی که عبید الله بن عباس و سعید بن نمران را از بلاد ما عزل کند.» رسول به نزد علی علیه السّلام بازگردید و او را از این خبر آگاه کرد. چون این خبر شایع شد که علی علیه السّلام قصد دارد یزید بن قیس را به سوی آنان بفرستد شورشیان در شعری خطاب به معاویه از او خواستند که فورا به کمک آنها بیاید وگرنه با علی علیه السّلام بیعت خواهند کرد. معاویه بی‌درنگ بسر بن ابی ارطاهٔ را روانه یمن کرد. «۱»

از جانب شامیان، از عبد الرحمن بن مسعده فزاری نقل شده که در زمان خلافت عبد الملک بن مروان گفته بود: چون سال ۴۰ فرا رسید مردم شام به یکدیگر می‌گفتند که علی علیه السّلام مردم عراق را به جنگ بسیج کرده ولی کسی به لشکرگاه او نرفته است. و می‌گفتند که مردم را عقیدت دیگرگون شده و میانشان تفرقه افتاده است. ابن مسعده با جمعی از مردم شام نزد ولید بن عقبه رفتند و به او گفتند «مردم شک ندارند که در عراق میان یاران علی علیه السّلام تفرقه افتاده، اکنون نزد سرور خود معاویه رو تا پیش از آن که بار دیگر متحد شوند یا علی علیه السّلام بتواند امور پریشیده خود را سامان دهد، ما را به عراق ببرد.» ولید گفت که او بارها با معاویه گفتگو کرده و حتی کار به سرزنش و ملامت کشیده آنسان که ملول شده بود و دیدار او را ناخوش داشت ولی سوگند خورد که آن را رها نکند تا آنچه را برای آن به نزد او آمده‌اند به معاویه برساند. چون این خبر را به معاویه رساند به آنان رخصت داد که داخل شوند و درباره این خبر از آنان پرسید. آنان گفتند: «همه مردم می‌دانند و گویند: دامن عزم برای نبرد بر کمر زن و آهنگ خصم نمای و فرصت غنیمت بشمار و از غفلت دشمن سود ببر که نمی‌دانی بار دیگر چنین فرصتی دست دهد یا نه. اگر تو بر دشمن بتازی بهتر از آن است که او بر سر تو بتازد. معاویه به تندی گفت: من از رأی

---

(۱) ثقفی، الغارات، ص ۵۹۲- ۵۹۸.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۱۱

و رایزنی با شما بی‌نیاز نیستم و هرگاه که بدان حاجت افتد فراخوانمتان، ولی این کسان که می‌گویید با فرمانروای خویش طریق تفرقه پیمایند و میانشان اختلاف افتاده هنوز اختلافشان به آن درجه نرسیده که با حمله‌ای از جای کنده شوند، و من نتوانم لشکر خود را به مخاطره افکنم و به جنگ آنان روم چه بسا من پیروز شوم و چه بسا ایشان. بنابراین مبادا مرا به درنگ در کارها نسبت دهید، اکنون از همه سو آنان را مورد تاراج و حمله قرار داده‌ام. بزرگان عراق هم وقتی می‌بینند که خدا با ماست بر پشت اشتران خود نشسته، هر روز جمعی به سوی ما می‌شتابند و این سبب افزونی شما و کاستن آنهاست. شما را نیرو می‌دهد و آنان را ناتوانی می‌بخشد. دیدارکنندگان از نزد او بیرون آمدند و برتری نظر او را دانستند. معاویه فورا از پی بسر بن ابی ارطاهٔ فرستاده به او دستور داد که به مدینه و مکه حمله کند و همچنان پیش رود تا به صنعا و جند برسد که او در آنجا پیروانی دارد و نامه‌هایی برای او فرستاده‌اند. چون بسر لشکر خود را در دیر مرّان در بیرون دمشق سان می‌دید ولید بن عقبه گلایه‌کنان گفت: ما به معاویه توصیه کرده بودیم که به کوفه لشکر برد و او به مدینه لشکر می‌فرستد. مثل ما و او همان است که گفته‌اند «من از سهی می‌گویم و او ماه را به من نشان می‌دهد.» «*» چون معاویه این را شنید به خشم آمد و گفت:

«به خدا سوگند می‌خواهم این احمق را که از حسن تدبیر بی‌بهره است و سیاست امور نداند گوشمالی دهم.» ولی بعدا از خطایش گذشت. «۱»

معاویه با انتخاب بسر بن ابی ارطاهٔ برای حمله به حجاز درک درست خود در اداره امور را نشان داد. حمله پیشین به فرماندهی یزید بن شجره پارسا نتایجی را که خلیفه در پی بی‌آن بود به بار نیاورد. یزید می‌خواست آنچه را خود مصلحت می‌داند انجام دهد تا از خونریزی در حرم امن مکه پرهیز کند و کار را چنان به پایان رساند که چند تن از یارانش به اسارت درآمدند. معاویه یقین داشت که بسر بیدی نیست که از این بادها بلرزد. اگر معاویه از او می‌خواست که همه دشمنانش را گرد آورد و آنان را در حرم بسوزاند بسر با خوشدلی این فرمان را اجابت می‌کرد. معاویه به او دستور داد: همچنان برو تا به مدینه برسی و در راه که می‌روی مردم را از خانه‌هایشان بران و وحشت برپا کن و هر کس که در

---

* «أریها السّهی وترینی القمر».

(۱) همان، ۵۹۸- ۶۰۱.

اطاعت امویان نبود اموالش را غارت کن وقتی به مدینه رسیدی بیم و هراس در دل مردم بیفکن و اعلام کن که هیچ یک از مردم شهر در نزد تو بی‌گناه نیستند. و عذر کس نمی‌پذیری تا یقین کنند که آنان را خواهی کشت، پس دست از ایشان بردار و از مدینه رهسپار مکه شو. در مکه متعرض کس مشو ولی مردم میان مکه و مدینه را سخت بترسان. در صنعا یاران ما را علیه کارگزاران و شیعیان علی علیه السّلام یاری کن و هر که را از بیعت با ما سر برتافت بکش و هر جا اموالی دیدی آن را غارت کن. «۱» چون خبر مأموریت بسر منتشر شد، معن بن یزید بن اخنس سلمی (یا برادرش عمرو) و زیاد بن اشهب جعدی به نزد معاویه رفتند و از او خواستند که جلو سلطه بسر بر قیس را بگیرد؛ وگرنه، به نظر آنان، بسر به انتقام خون بنی فهر (قریش) و کنانه که هنگام ورود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به مکه به دست سلیم به قتل رسیدند، قیس را خواهد کشت. معاویه فهمید که نمی‌توان خواسته‌های این مردان برجسته را نادیده گرفت و به بسر گفت که او بر قیس سلطه‌ای ندارد. «۲»

بسر در دیر مرّان از نیروهای خود بازدید کرد و از آنجا به راه افتاد. او چهارصد تن از یارانش را کنار گذاشت و با دو هزار و ششصد تن به راه خود به سوی حجاز ادامه داد.

بر سر هر آبی که می‌رسیدند شتران مردم آنجا را می‌گرفتند و بر آنها سوار می‌شدند و اسبان خود را یدک می‌کشیدند تا به کنار آب دیگری می‌رسیدند. اشترانی را که گرفته بودند رها می‌کردند و شتران دیگری را که در آنجا بودند می‌گرفتند.

چون بسر به مدینه نزدیک شد ابو ایوب انصاری، عامل علی علیه السّلام در مدینه، از آنجا به کوفه گریخت. بسر بدون رویارویی با مقاومتی وارد شهر شد و خطبه‌ای گزنده در سرزنش انصار ایراد و همه را تهدید به قتل کرد. سرانجام حویطب بن عبد العزّی عامری، خویشاوند و پدرخوانده بسر، مداخله کرد و بر منبر او بالا رفت و گفت «اینها عشیره تو و انصار رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هستند نه کشندگان عثمان» خوشبختانه بسر صدای مولای خود را شناخت و آرام گرفت. او مردم را به بیعت با معاویه فراخواند و خانه فرارِیانی چون زراهٔ بن جرول از بنی عمرو بن عوف و رفاعهٔ بن رافع زرقی و عبد الله بن سعد از عبد الاشهل و

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۵۳- ۴۵۴؛ ثقفی، الغارات، ص ۶۰۰.

(۲) بیوان، نقائض جریر و فرزدق، ص ۷۱۶- ۷۱۷؛ اغانی، ج ۴، ص ۱۳۱- ۱۳۲.

ابو ایوب انصاری را آتش زد. چون بنی سلمه برای بیعت آمدند بسر درباره جابر بن عبد الله، که مخفی شده بود پرسید، و آنان را تهدید کرد که اگر جابر را به نزد او نیاورند همه را مجازات خواهد کرد. جابر با اصرار قومش که او را وادار به رفتن می‌کردند با ام المؤمنین، ام سلمه، که از شیعیان وفادار علی علیه السّلام بود، مشورت کرد. ام سلمه گفت پسرم برو و بیعت کن و مگذار خون تو و قومت ریخته شود. من نیز پسر برادرم «۱» را فرمان دهم که برود و بیعت کند، هر چند می‌دانم که این بیعت ضلالت است (بیعهٔ الضلاله). «۲» بسر چند روز بعد از مدینه رفت و گفت که مردم مدینه را عفو کردم، هر چند شایسته این عفو نیستند، او ابو هریره را به جانشینی خود برگزید و آنان را بر حذر داشت که با او مخالفت نکنند.

بسر از مدینه رهسپار مکه شد و در راه مردان بسیاری را کشت و اموال زیادی را غارت کرد. این بار قثم ابن عباس والی علی علیه السّلام در مکه مکرّمه، بی‌درنگ از شهر گریخت و انبوه بسیاری از مردم شهر را رها کردند. و مردمی که ماندند شیبهٔ بن عثمان عبدری را که امیر مورد قبول یزید بن شجره نیز بود، به امارت خود برگزیدند. جماعتی از قریشیان به دیدار بسر رفتند. بسر آنان را دشنام و ناسزا گفت. و گفت اگر او را بگذارند عقیده خویش را درباره آنان به کار بندد یک تن را باقی نمی‌گذارد که بر روی زمین راه برود. او را سوگند دادند که بر خاندان و عشیره خود رحم کند، و او هیچ نگفت.

بسر در مکه چند تن از خاندان ابو لهب را کشت. «۳» البتّه او این کشتار را تخلفی از دستور معاویه نمی‌دانست که گفته بود در مکه متعرض مردم نشود، زیرا خلیفه تلویحا توصیه کرده بود به هر یک از بنی هاشم دست یافت آنان را بکشد چون همه آنان در خون عثمان شریکند. بازماندگان بدبخت عموی پیامبر، که در قرآن او و زنش نفرین شده

---

(۱) روایت خود جابر چنین است (ثقفی، الغارات، ص ۶۰۶) [* وهب بن کیسان از جابر نقل کرده که ام سلمه گفت: ... به پسر برادرم (ابن اخی) دستور دادم که او بیعت کند ... (همان، ص ۶۰۶، ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۱۰) و در روایت عوانه از کلبی و لوط بن یحیی آمده است که ام سلمه به پسرش (لابنها) عمر گفت که برود و بیعت کند ... (ثقفی، الغارات، ص ۶۰۵؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۱۰) م.].

در روایت عوانه [به نقل طبری] ام سلمه گفت که به پسرش عمر بن ابی سلمه و دامادش عبد الله بن زمعهٔ (بن اسود اسدی قریشی) گفته بود که بیعت کنند. (طبری، ج ۱، ص ۳۴۵۱).

(۲) ثقفی، الغارات، ص ۶۰۳- ۶۰۶.

(۳) اغانی، ج ۱۰، ص ۴۵ [* به این نشانی چنین مطلبی نبود، شاید جای دیگری باشد- م.]

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۱۴

بودند و بعد از پیروزی اسلام سرنوشت خود را با بنی هاشم پیوند زدند، بدون آن که کاملا مورد قبول آنان باشند، اکنون که طلقاء، هم‌پیمانان دوران جاهلیت آنان، به نام اسلام حکومت می‌کردند اولین قربانی بودند. منابعی که محتاطانه درباره سرنوشت این شاخه از خویشان پیامبر سخن گفته‌اند به طور جداگانه نامی از آنان نبرده‌اند. آیا عباس بن عتبه شاعر، که در قضیه عمرو عاص جواب دندان‌شکنی به ولید بن عقبه داد، «*» از آنان بود؟

ابو موسی اشعری در مکه پنهان شده بود امّا او را گرفتند و نزد بسر آوردند. ابو موسی پیش از آن به مردم یمن نوشته بود که معاویه سپاهی فرستاده که مردم را می‌کشد و هر کس را که به حکمیت معترف نباشد به قتل می‌رساند. بسر که به خاطر داشت معاویه از ابو موسی، که دو بار فریب عمرو عاص را خورده بود، بسیار خشنود است بدو گفت: «من کسی نیستم که با یار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خدا چنین کنم.» و آزادش گذاشت. «۱»

بسر طواف کعبه کرد و دو رکعت نماز خواند، آن‌گاه بر منبر رفت و خدای را سپاس گفت که دشمن را با کشتن و طرد کردن زبون

کرده و سپس گفت: «این پسر ابو طالب است که اکنون در عراق به تنگنا افتاده است. خداوند او را به خطایش مبتلا و تسلیم گناهش کرده، یارانش از گرد او پراکنده شده و کینه او در دل پرورده‌اند. اکنون معاویه که می‌خواهد انتقام خون عثمان را بگیرد زمام حکومت در دست دارد. با او بیعت کنید و جان خود بر باد مدهید.» مردم مکه با بردباری بیعت کردند. سعید بن عاص اموی به جای اظهار بندگی نسبت به خلیفه جدید خدا، رو پنهان کرد. بسر جویای او شد امّا او را نیافت. «۲» سعید هنوز حکمت متهم کردن بنی هاشم- خویشاوندان امیه و از جدّ مشترک عبد مناف- را به قتل عثمان درنیافته بود. پسرش عمرو بن سعید هنگامی که امویان در زمان عبد الملک شروع به کشتن یکدیگر برای دستیابی به تخت سلطنت کردند، اولین قربانی این منازعات بود.

بسر از مکه به طایف رفت. مغیرهٔ بن شعبه در آنجا بر قومش ثقیف حکومت

---

* رک: همین کتاب، ص ۲۵۶.

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۴۵۱.

(۲) ثقفی، الغارات، ص ۶۰۸- ۶۰۹.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۱۵

می‌کرد. ولی چون فرصت‌طلبی زیرک بود همیشه از جنگهای داخلی کناره گرفته بود. امّا در قصه حکمان در اذرح به عنوان ناظر حضور یافت. و چون بو برد که کفّه قدرت به نفع امویان می‌چربد، اکنون فرصت را مغتنم شمرد تا از این نمد کلاهی ببرد. نامه‌ای به بسر نوشت و این مأموریت او را تبریک گفت و رأی روشن او را که بر شکاکان سخت گرفته و خردمندان را نواخته بود ستود. و او را ترغیب کرد که به راه خود ادامه دهد، که راهی نیکوست و خداوند اهل خیر را پاداش خیر می‌دهد و از خدا خواست که هر دو را از آمران به معروف و رهروان راه حق و کسانی که بسیار یاد خدا می‌کنند قرار دهد. سپس به پیشواز فرمانده معاویه آمد. بسر می‌دانست که او را از سلطه بر ثقیف بازداشته‌اند، امّا نمی‌خواست بدون زهر چشم گرفتن آنان را رها کند. او گفت: «ای مغیره قصد آن دارم که قوم تو را بازجویی کنم (استعرض).» مغیره که وانمود می‌کرد از خطر آگاه است گفت:

«می‌خواهم در این کار به خدا پناه بری که از آن وقت که به حرکت آمده‌ای خبر سختگیری تو را با دشمنان عثمان شنیده‌ام. تاکنون اندیشه و عملی پسندیده داشته‌ای. امّا اگر دشمن تو و دوست تو در نظرت یکسان آیند آن‌گاه به درگاه پروردگارت مرتکب گناه شده‌ای و دشمن را بر ضد خود ترغیب کرده‌ای.» بسر که تحت تأثیر گفتگوی او قرار گرفته بود در طایف به کسی آزار نرساند. «۱» بسر هنگامی که در طایف بود مردی را به تباله فرستاد و به او فرمان داد که در آنجا همه شیعیان علی علیه السّلام را بکشد. ثقفی داستانی نقل کرده که مردم با کوشش جوانمردانه منیع باهلی از مهلکه نجات یافتند. او از طرف فرمانده شامی تباله راهی طایف شد تا نزد بسر از آنان شفاعت کند. بسر در نوشتن امان‌نامه درنگ می‌کرد به این خیال که قبل از رسیدن منیع به تباله اسیران سرباخته باشند. منیع عاقبت نامه را گرفت و شب و روز راه پیمود تا به موقع و پیش از کشته شدن مردم به تباله رسید. امّا به روایت ابن اعثم اسیران همه به قتل رسیدند. «۲»

چون بسر از طایف بیرون رفت مغیره ساعتی مشایعتش کرد و سپس بازگردید. بسر

---

(۱) همان، ص ۶۰۹- ۶۱۰؛ ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۶۲. قوم ثقیف به بسر گفتند که تو بر ما سلطه‌ای نداری چون ما از قیس هستیم. (بیوان) نقائض، ص ۷۱۷؛ اغانی، ج ۴، ص ۱۳۲. [* احتمالا وابستگی مردم طائف به قبیله قیس بود که آنان را از آسیب بسر رهانید، نه چرب‌زبانیهای مغیره- م.]

(۲) ثقفی، الغارات، ص ۶۱۰- ۶۱۱؛ ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۶۲.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۱۶

چون به سرزمین بنی کنانه رسید به عبد الرحمن و قثم، دو کودک خردسال عبید الله بن عباس، برخورد. مادر این دو امّ حکیم جویریه دختر قارظ «*» بن خالد کنانی از هم‌پیمانان بنی زهره قریشی بود. از این رو عبید الله دو پسرش را نزد مردی از بنی کنانه گذاشته بود که مطابق سنّت اشراف عرب آداب زندگانی در بادیه را بیاموزند. چون بسر آهنگ قتل آن دو کودک کرد حامی کنانی آنان شمشیر برگرفت و به مقابله با بسر رفت. سردار معاویه با خشم گفت: «ما قصد قتل تو نداشته‌ایم از چه روی خویشتن را به کشتن دهی؟» مرد کنانی با خصلت بدوی خود گفت: برای دفاع از کسانی که به من پناه آورده‌اند، آمده‌ام تا در نزد خدا و مردم معذور باشم.» او بر بسر و یاران او حمله کرد و همواره شمشیر می‌زد تا کشته شد. بسر دستور داد کودکان را نزد او آوردند و هر دو را با کارد سر بریدند. جمعی از زنان بنی کنانه از خانه‌ها بیرون آمدند و یکی از آنان به این آدم وحشی گفت: «این مردان را که می‌کشی، چرا کودکان را می‌کشی؟ به خدا سوگند نه در جاهلیت هرگز کودکان را می‌کشته‌اند و نه در اسلام. حکومتی که پایه‌هایش بر کشتن کودکان ناتوان و پیران سالخورده و بی‌رحمی و قطع خویشاوندی استوار باشد چه حکومت نابکار و بدی است.» بسر که سخت به خشم آمده بود فریاد زد: «به خدا قصد آن دارم که شمشیر در شما زنان بگذارم و یک تن از شما را زنده نگذارم.» هر چند زنان او را به مبارزه طلبیدند که چنین کند او از این کار خودداری کرد و به یاد آورد که اربابش بنی کنانه را خارج از حوزه اقتدار او قرار داده است. «۱»

بسر هنگامی که وارد سرزمین جنوبی عربستان شد دیگر خود را مقید به رعایت محدودیتهایی که معاویه برایش در نظر گرفته بود نمی‌دانست. در تثلیث، کعب بن عبدهٔ ذو الحبکه نهدی را کشت. او زاهدی پارسا بود و برای عیب‌جویی از رفتار عثمان تازیانه خورده از کوفه به ری تبعید شده بود ولی بعدا عثمان او را عفو کرد. «۲»

در نجران عبد الله (اصغر) بن عبد المدان حارثی، رئیس قبیله بنی حارث، و پسرش مالک و برادرش یزید بن عبد المدان را کشت. عبد الله، نورسته‌ای از یکی از خاندانهای

---

* ثقفی (الغارات، ص ۶۱۴) قارظ و بلاذری (انساب، ج ۲، ص ۴۵۶) قارض و نویسنده کتاب قارظ یا قارط نوشته‌اند.

(۱) ثقفی، الغارات، ص ۶۱۴- ۶۱۹ (* نیز رک: اغانی، ج ۴، ص ۱۳۱- ۱۳۲)

(۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۵۵، ج ۵، ص ۴۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۱۷

برجسته عرب (بیوتات العرب) بود که در رأس نمایندگانی از قومش به سوی پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد و اسلام را پذیرفت و محمد صلّی اللّه علیه و آله اسم دوران جاهلی او را که عبد الحجر بود به عبد اللّه تغییر داد. بعد از رحلت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او از ارتداد قومش از اسلام جلوگیری کرد. دخترش عایشه به ازدواج با عبید الله بن عباس درآمده بود و عبد الله بن عبد المدان او را در رسیدن به حکومت یمن کمک کرد. «۱» بسر پس از کشتن مالک همه مردم نجران را گرد آورد و با سخنانی تهدیدآمیز به آنان گفت: «ای مسیحیان، ای بوزینه‌زادگان بدانید به خدا سوگند اگر از شما خبری ناخوشایند به من برسد بازمی‌گردم و چنان می‌کنم که نسلتان منقطع شود و مزارعتان نابود گردد و شهرهایتان ویران شود. تا می‌توانید جانب احتیاط از دست مدهید.» «۲»

بسر در یمن ابتدا به ارحب «*» همدان حمله کرد و شیعیان علی علیه السّلام از جمله ابو کرب، سرور بادیه‌نشینان همدان، را که اظهار تشیع می‌کرد بکشت. «۳» قوم همدان به کوه شبام پناه بردند و از آنجا فریاد زدند: «ای بسر ما همدانیم و اینجا کوه شبام است.» بسر چنین وانمود کرد که صدای آنان را نمی‌شنود و از آنجا رفت، و چون به روستاهای خود بازگشتند بر آنان تاخت مردانشان را

کشت و زنانشان را اسیر کرد و آنان، اولین زنان مسلمانی بودند که به اسارت درآمدند. «۴»

از دو فرمانروایی که علی علیه السّلام در یمن داشت فقط سعید بن نمران ظاهرا در مقابل مهاجمان اندکی پایداری کرد، ولی چندان موفق نبود. سپس هر دو به کوفه گریختند. «۵»

(۱) ابن حجر، اصابه، ج ۴، ص ۹۸؛ ابن کلبی، نسب المعد، ج ۱، ص ۲۷۱- ۲۷۲.

(۲) ثقفی، الغارات، ص ۶۱۶- ۶۱۷.

* ویراستار الغارت (ثقفی الغارات ص ۶۱۷، یادداشت ۴) گویـد: ارحب نام قبیله‌ای بزرگ از قبایل همـدان است و بعضـی گفته‌اند شهری است در یمن بر ساحل دریا و در ده فرسنگی ظفار.

(۳) همان، ۶۱۷- ۶۱۸؛ ابن اعثم، فتـوح، ج ۴، ص ۶۳. در تاریـخ طبری در قصه قتـل عثمان در دو مورد از ابی کرب نام برده اسـت یکی آنجا که گویـد: «آن‌گاه عثمان به ابی کرب، یکی از مردم همـدان، و یکی از انصار گفت بر در بیت المال بایسـتند» و دیگری گویـد: «یسـار بن ابی کرب به نقـل از پـدرش که عامـل بیت المال عثمان بوده گویـد ...» (طبری، ج ۱، ص ۳۰۲۰، ۳۰۴۶) و معلوم نیست این ابی کرب که به دست بسر به قتل رسید همان ابی کرب مذکور در طبری است یا دیگری.

(۴) بیوان (ویراستار) نقائض، ص ۷۱۷؛ اغانی، ج ۴، ص ۱۳۲. ابن اثیر، اسد الغابه ج ۱، ص ۱۸۰؛ صفدی، الوافی بالوفیات، به اهتمام ریتر و دیگران (استانبول/ ویسبادن، ۱۹۳۱-)، ج ۱۰، ص ۱۳۰- ۱۳۱.

(۵) ثقفی، الغارات، ص ۶۱۹- ۶۲۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۱۸

عبیـد الله بن عباس، عمرو بن اراکهٔ ثقفی را به جای خود نهاد. او بیهوده کوشـید که از ورود بسـر به شـهر جلوگیری کند. امّا سـردار معاویه، او و جمعی دیگر از مردم شـهر را به قتل رساند. سپس جماعتی از مأرب برای اظهار اطاعت آمدند. بسر همه را کشت و فقط یک تن رهایی یافت تا خبر این قتل عام فجیع را برای قومش بازگوید. بسـر از صنعا روی به جیشان نهاد که شیعیان علی علیه السّلام در آنجا نیرومند بودند. آنان با او جنگیدند امّا بسر بر آنان غلبه یافت و آنان را به قتل رساند. بعضی در دژ خود پناه گرفتند و بسر به صنعا بازگشت. روایت شده که بسر در این رفت و آمد سی هزار تن را به قتل رساند. که البتّه خالی از اغراق نیست. «۱»

وائل بن حجر، از اشـراف (اقیال) حضـرموت نامه‌ای به بسر نوشت که نیمی از مردم حضرموت عثمانی هستند و او را دعوت کرد که به آنجا برود، زیرا در آنجا کسی نبود که بر او راه بگیرد. «۲» بسر بی‌درنگ دعوت او را پذیرفت. وائل به پیشواز او رفت و او را مال و خلعت داده از او پرسـید با مردم حضـرموت چه می‌کند. بسر در جواب گفت که می‌خواهد ربع مردمش را بکشد. وائل گفت اگر چنین قصدی دارد بهتر است از عبد الله بن ثوابه، که خود را از کشـته شدن در امان می‌داند، شـروع کند. عبد الله بن ثوابه یکی دیگر از بزرگان حضرموت بود که وائل با او سخت مخالفت می‌ورزید. عبد الله در دژی تسخیرناپذیر زندگی می‌کرد که به دست حبشیان پس از ورودشان به عربسـتان ساخته شده بود. بسـر به پای قلعه رفت و با فروتنی او را دعوت کرد که به نزد او بیاید. عبد الله بن ثوابه که خود را از کشـتن در امان می‌دانست از دژ فرود آمد و با این فرمان روبرو شد که «گردنش را بزن» او از بسـر پرسید: «می‌خواهی مرا بکشی؟» و فرمانده لشکر معاویه پاسخ داد «آری» عبد الله بن ثوابه گفت: حال که چنین است اجازه بده که نمازی بخوانم.

(۱) همان، ص ۶۴۰.

(۲) به نقـل فضـیل بن خدیـج، وائـل در کوفه همراه علی علیه السّـلام بود بـاز هر چنـد در دل محبت عثمان را داشت. او از علی علیه السّـلام اجـازه خـواست که به دیـار خـویش رود و کارهـای خویش را به صـلاح آورد و پس از انـدک درنگی بـازگردد. علی علیه

السّلام که از تمایل او خبر نداشت به او اجازه داد که برود. چون علی علیه السّلام از خیانت وائل و تبانی او با بسر آگاه شد دو فرزند او را حبس کرد (همان، ص ۶۳۰- ۶۳۱). وائل بن حجر در جنگهای ردّه جانب مسلمانان را گرفت و افراد قبیله‌اش را به جنگ اشعث بن قیس رئیس مرتد قبیله کنده فرستاد (لکر، «کنده در سپیده دم اسلام و در زمان ردّه»، ص ۳۴۴).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۱۹

پس از آن بسر پای پیش نهاد و گردنش را بزد. بسر اموالش را مصادره کرد و یک سوم مال او را که خواهرش نیز در آن سهمی داشت بگرفت. معاویه بعدا سهم خواهر عبد الله را به او بازگرداند. «۱»

بسر چون خبر نزدیک شدن لشکر کمکی دشمن به سرداری جاریهٔ بن قدامه را شنید نقشه‌های دیگر خود را برای کشتن ربع مردم حضرموت ناتمام گذاشت. واکنش علی علیه السّلام نسبت به حمله بسر به حجاز چندان سریع نبود. منابع کوفی، طبق معمول، نقل کرده‌اند که علی علیه السّلام در آغاز یاران خود را بیهوده تحریض به انتقام از دشمن می‌کرد تا اینکه جاریهٔ ابن قدامه مهیای کارزار شد. در هر صورت گمان می‌رود که علی علیه السّلام آماده سازماندهی رزمندگان خود برای سومین حمله به شام بود. و تمایلی نداشت که نیروهای نظامی خود را سرگرم کارهای فرعی کند. او با خشم و درشتی بر حاکمان خود در یمن ایراد گرفت که چرا در مقابله با شورشیان محلی پیروان عثمان حمله را آغاز نکرده و خود حمله شامیان را دفع نکرده بودند. اخبار مربوط به ستمگریهای وحشیانه فرمانده ارتش معاویه علی علیه السّلام را مجبور ساخت که دست به عمل بزند. جاریه با هزار نفر از کوفه که هزار نفر سرباز تازه نفس دیگر از بصره او را همراهی می‌کردند و بیشتر از قبیله خود او، سعد تمیم بودند، به حرکت درآمد. علی علیه السّلام بعدا دو هزار نفر دیگر را به سرداری وهب بن مسعود خثعمی از کوفه بسیج کرده که به جاریهٔ بن قدامه در حجاز بپیوندد و جاریهٔ بن قدامه را به فرماندهی این نیروها تعیین کرد. علی علیه السّلام به هنگام وداع به او گفت: «از خدایی که سرانجامت به نزد اوست بترس مباد که مسلمان یا معاهدی را خوار بشماری و مباد که مال کسی یا فرزند کسی یا ستور کسی را به زور بستانی، هر چند برهنه‌پای یا پیاده باشی و نمازها را به وقت ادا کن».

جاریه شتابان از راه حجاز به یمن رفت، و در راه به هیچ شهر و هیچ دژی نپرداخت و چون به یمن رسید پیروان عثمان گریخته به کوهستانها پناه برده بودند. جاریه از پی آنها برفت و شیعیان علی علیه السّلام دست به کشتار پیروان عثمان زدند. جاریه آنان را گذاشت تا انتقام بگیرند و به راه خود ادامه داد و به هیچ شهری درنیامد و در تعقیب بسر روی به حضرموت نهاد. بسر چون خبر نزدیک شدن جاریه را شنید بدون درگیر شدن با او چون

---

(۱) ثقفی، الغارات، ص ۶۲۹- ۶۳۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۲۰

دزدی گریخت. «۱» او در انجام این کار بدون شک از دستور معاویه پیروی می‌کرد نه از میل و اراده خود. هدف بسر از این حمله‌ها این نبود که بخشی از کشور را موقتا تصرف کند، بلکه مقصود او ایجاد ترس و وحشت در مردم بود و وارد کردن بیشترین آسیب و زیان با تحمل کمترین خسارت و تلفات. نقل شده که بسر در بازگشت با سربلندی به سرورش گفت: خدای را ستایش می‌کنم که با این لشکر رفتم و در رفت و برگشت دشمنان تو را کشتم و حتی یک مرد از این لشکر منکوب نشد. «۲»

بسر که می‌ترسید که بین نیروهای دشمن که از مقابل می‌آمدند و آنان که در تعقیب او بودند گرفتار آید تصمیم گرفت که از راه حجاز کناره گیرد و از یک جاده شرقی از راه جوف به سوی سرزمین تمیم برود. جاریهٔ بن قدامه که این خبر را شنید گفت: «بسر به دیار قومی رفته است که می‌توانند از خود دفاع کنند.» جاریه حدود یک ماه در جرش توقف کرد تا اینکه خود و یارانش بیاسایند و در همان‌جا بود که خبر شهادت امیر المؤمنین علی علیه السّلام را شنید. «۳»

همان‌گونه که جاریه انتظار داشت، با وجود آن‌که مردم بنی تمیم بخشی از بار و بنه بسر را تصرف کرده بودند او از مقابل آنان گریخت. «۴» امّا در فلج او با گروهی از بنی سعد (از قبیله تمیم) برخورد که بر قبیله بنی جعده وارد شده بودند. او بر ایشان حمله برد. بعضی را کشت و تعدادی را به اسارت گرفت. «۵» بسر برفت تا به یمامه رسید، مردم یمامه بعد از عثمان در جنگهایی که پیش آمده بود اعتزال جسته و گرد امیر خود قاسم بن وبره را گرفته بودند. «۶» بسر چون بر آنان گذشت تهدید کرد که بنی حنیفه را گوشمالی سخت خواهد داد. امّا مجّاعة بن مراره پسر یکی رؤسای نامدار پیشین گفت: من با تو به نزد معاویه می‌آیم تا درباره قومم با او مصالحه کنم. البتّه این بعد از شهادت علی علیه السّلام بود و بنی حنیفه آماده بودند که با خلیفه اموی بیعت کنند. امّا بسر می‌خواست آنان را برای

---

(۱) همان، ص ۶۲۱- ۶۳۲.

(۲) همان، ص ۶۳۳ [* نیز رک: ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۱۷]

(۳) همان، ص ۶۲۴، ۶۳۶۳، ۶۳۸، ۶۴۰ [* نیز رک: ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۱۶]

(۴) ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۱۶.

(۵) بیوان (ویراستار)، نقائض، ص ۷۱۷؛ اغانی، ج ۴، ص ۱۳۲.

(۶) نام قاسم بن وبره در جای دیگری نیامده است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۲۱

آن که پیشتر بی‌طرف بودند مجازات کند و پسر مجّاعه را در بازگشت از صحرای سماوهٔ با خود به شام برد. «۱» او به معاویه توصیه کرد که پسر مجّاعه را بکشد. معاویه در این زمان سر آشتی داشت و بیعت او را پذیرفت و او را امیر قبیله‌اش گردانید. «۲»

تجاوزها و قتل و غارتهایی که بسر در حمله به حجاز مرتکب شده بود مردم کوفه را سخت تکان داد و به علی علیه السّلام در کوششهایش برای تجهیز لشکری تازه نفس برای حمله به معاویه کمک کرد. مردم کوفه برای سستی و تنبلی خود در گذشته زبان به ملامت یکدیگر گشودند و گروهی از اشراف کوفه به دیدار علی علیه السّلام آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین از میان ما مردی برگزین و همراه او لشکریانی به سوی این مرد روانه دار.

علی علیه السّلام گفت مردی را به پیکار او می‌فرستم تا یکی از آن دو دیگری را بکشد یا از شهر براند ولی در آن زمان که شما را به جنگ شام و مردم شام فرمان می‌دهم و به آن فرا می‌خوانم باید بکوشید و پایداری ورزید. سعید بن قیس همدانی، زیاد بن خصفه و وعلهٔ بن محدوج «۳» ذهلی بپاخاستند و حمایت بی‌قید و شرط خود را از امیر المؤمنین اعلام کردند. سوید بن حارث تیمی از تیم الرباب گفت: ای امیر المؤمنین به رؤسای شیعه خود امر کن که هر یک یاران خود را جمع کنند و آنان را به شرکت در جنگ به همراهی تو ترغیب کنند و قرآن بر آنان بخوانند و از عواقب سوء نافرمانی و خیانت برحذرشان دارند. حجر بن عدی کندی فورا توانست چهار هزار نفر را بسیج کند، زیاد بن خصفه بکری دو هزار نفر و معقل بن قیس ریاحی نیز دو هزار نفر و عبد الله وهب سبئی «۴» نیز حدود هزار نفر گردآوری کردند. و چون علی علیه السّلام مردی را خواست که فرماندهی سخت

---

(۱) ثقفی، الغارات، ص ۶۴۳.

(۲) همان، ص ۶۴۳؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۲، ص ۱۶- ۱۷. نام پسر مجّاعه بن مراره ذکر نشده است. ممکن است او همان سراج بن مجّاعه بن مرارهٔ بن سلمی یمامی حنفی راوی حدیث و از اصحاب پیامبر باشد (ابن حجر، اصابه، ج ۳، ص ۶۷) این روایت که بسر در راه بازگشت پیش از رفتن به یمامه از مکه گذشت (الغارات، ص ۶۳۸) ظاهرا اشتباه است. بعد از بازگشت بسر از مکه و

عزیمت او به یمن قثم بن عباس بی‌درنگ اداره شهر را دوباره به دست گرفت. (همان، ۶۲۰- ۶۲۱).

(۳) در متن الغارات، ص ۶۳۷ و علهٔ بن مخدوع آمده است. برای توضیح بیشتر درباره او رک: یادداشت شماره ۴ ویراستار در همان صفحه.

(۴) بلاذری، (انساب، ج ۲، ص ۴۷۸) آن را سمنی نوشته است. ممکن است این مرد همان عبد الله سبا باشد که بعدا متهم شد که بنیان‌گذار شیعیان غالی بوده است.

و مورد اعتماد باشد و بتواند مردمی را که در سواد پراکنده شده‌اند گرد آورد و آنان را برای جنگ در کوفه گرد هم جمع کند سعید بن قیس، معقل بن قیس ریاحی را نام برد.

علی علیه السّلام او را فراخواند و برای گردآوری لشکر به اطراف فرستاد. هنگامی که معقل به دسکره رسید، خبر حمله کردها به شهر زور را شنید. او به جنگ و تعقیب آنان در کوههای جبال پرداخت؛ و چون کار گردآوری سپاه را به پایان رساند و به مداین رسید، در راه کوفه بود که خبر شهادت علی علیه السّلام به او رسید.

زیاد بن خصفه مهیا شد که از سواحل رود فرات به شام حمله کند و آن‌گاه برای پیوستن به سپاه اصلی با شتاب بازگردد. آسیبهایی که از او به مردم رسید احتمالا بسیار اندك بود چون علی علیه السّلام دستور داده بود که به کسی ظلم نکند و با کسانی که با او سر جنگ ندارند نجنگد و متعرض اعراب بادیه نشود. معاویه عبد الرحمن بن خالد بن ولید را به مقابله با او فرستاد، امّا زیاد حمله او را دفع کرد. و او بازگشت. هنگامی که او در هیت منتظر قدوم علی علیه السّلام بود از خبر شهادت آن حضرت آگاه شد. «۱»

علی علیه السّلام ضمن مهیا کردن لشکری برای حمله به شام به قیس بن سعد بن عباده، عامل خود در آذربایجان نامه‌ای نوشته بود که عبید الله بن شبیل احمسی را به جای خود بگذارد و خود با سرعت به کوفه بیاید. او نوشت اکنون گروه بسیاری در آنجا گرد آمده‌اند که به جنگ با محلین (شکنندگان حرمت حرام) برخیزند. علی علیه السّلام تنها بخاطر بازگشت قیس جنگ را به تأخیر انداخته و تاریخ آغاز حمله را او آخر زمستان سال ۴۰ در نظر گرفته بود. «۲»

در روز جمعه ۱۷ «*» رمضان سال ۴۰ هنگامی که علی علیه السّلام برای ادای نماز صبح وارد مسجد کوفه شد، با قاتل خود روبرو شد که این اشعار را بر زبان داشت: «ای علی! حکومت از آن خداست، نه از تو» و با شمشیری زهرآلود ضربتی بر سر آن حضرت زد.

قاتل عبد الرحمن بن عمرو بن ملجم مرادی، از خوارج مصر بود که از سوی پدر حمیری

---

(۱) همان، ص ۴۷۸- ۴۷۹؛ ثقفی، الغارات، ص ۶۳۷- ۶۳۸.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۸۰.

* روایات سنیان چنین است. لکن در اکثر اخبار شیعه اهل بیت علیهم السلام آمده است که ضربت خوردن حضرت امیر المؤمنین علی علیه السّلام در شب نوزدهم ماه رمضان بود. رک: بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۹۰، یادداشت ۱.

بود و از جانب خویشاوندان مادری خود مرادی شمرده می‌شد و از هم‌پیمانان بنو جبله کندی بود. او به قصد کشتن علی علیه السّلام و برای انتقام گرفتن از خون رهبران خوارج که در نهروان به قتل رسیده بودند به کوفه آمده بود و در کوفه دو شریک جنایت از خوارج، به نام شبیب بن بجره اشجعی و وردان بن مجالد تیمی پیدا کرد. شمشیر شبیب خطا کرد و بر در چوبی یا بر طاق مسجد فرود آمد. او فرار کرد، امّا در نزدیکی دروازه‌های کنده به دست مردی حضرمی به نام عویمر گرفتار آمد. مرد حضرمی شمشیر او

را گرفت و او را بر زمین زده بود که گروهی از تعقیب‌کنندگان رسیدند و فریاد می‌زدند که مرد شمشیر به دست را بگیرید. او از ترس جان شمشیر را به سویی افکند و فرار کرد. شبیب نیز در میان جمعیت گم شد. وردان به خانه گریخت و در آنجا به دست عبد الله نجبه بن عبید تیمی خویشاوند خود که از شرکت او در قتل علی علیه السّلام آگاه شده بود به قتل رسید. ابن ملجم بنا بر آنچه گفته‌اند به دست مغیرهٔ بن نوفل بن حرث بن عبد المطلب هاشمی دستگیر شد. او قطیفه‌ای بر روی ابن ملجم انداخت و او را بر زمین زد. او را به نزد علی علیه السّلام بردند و علی فرمود اگر از این ضربت مردم او را به قصاص قتل من بکشید و اگر زنده ماندم خود می‌دانم که با او چگونه رفتار کنم. دو روز بعد، در شب یکشنبه ۱۹ «*» رمضان علی علیه السّلام از دنیا رفت. پیکر او را پسرانش حسن، حسین و محمد بن حنفیه، و پسر برادرش عبد الله بن جعفر غسل دادند و با همکاری عبید الله بن عباس او را به خاک سپردند. ابن ملجم بنا به وصیت حضرت علی علیه السّلام به قتل رسید. «۱»

علی علیه السّلام در زمانی به شهادت رسید که ستاره اقبال او بعد از بحران درازمدت صفین، حکمیت نافرجام و فتنه‌های خوارج نهروان در حال طلوع بود. حال و هوای کوفه به سود او برگشته بود، زیرا رفتار پلید معاویه در جنگ، مخصوصا حمله‌های بسر به حجاز ماهیّت واقعی حکومت اموی را آشکار کرده بود. مردم کوفه و بصره اکنون آماده بودند که اگر برای سربلندی علی علیه السّلام نمی‌جنگند، حد اقل برای استقلال خود بجنگند. از نتایجی که جنگ سوم با شامیان ممکن بود به بار آورد نمی‌توان بسادگی گذشت. شامیان بعد از

---

* بنا بر روایات شیعه شهادت آن حضرت در ثلث دوم شب ۲۱ ماه رمضان بود. رک: مفید، ارشاد (ترجمه و شرح رسولی محلاتی، تهران، بی تا) ص ۸ و دیگر کتابهای حدیث و اخبار اهل بیت علیهم السّلام.

(۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۸۶- ۴۹۶؛ طبری، ج ۱، ص ۳۴۵۶- ۳۴۵۷.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۲۴

واقعه صفین اعتماد بیشتری کسب کرده بودند و از جانب مصر خاطرشان آسوده بود. با وجود این تا این زمان تجربه نشان داده بود که هرگاه شامیان و عراقیان در نبردی سخت با هم روبرو شده بودند شامیان اولین کسانی بودند که پا به فرار می‌نهادند. این عراقیان بودند که چون پلنگی تیرخورده با برتری سیاسی و عزمی راسخ با از سر گرفتن جنگ می‌توانستند این بار کاملا به پیروزی نظامی دست یابند.

البته، شیوه حکومت علی علیه السّلام در زمان حیات خود او چندان مطلوب مردم کوفه نبود.

پیروان وفاداری که در سالهای آخر حکومت او پرورش یافته و معتقد بودند که علی علیه السّلام بهترین مسلمان بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و تنها کسی است که شایستگی حکومت بر مردم را دارد اقلیت اندکی را تشکیل می‌دادند. مردم شهر نسبت به او شدیدا اختلاف نظر داشتند. آنچه سبب اتحاد آنان شده بود بی‌اعتمادی و مخالفت آنان با معاویه و طرفداران شامی او بود.

فریبکاری، سوء رفتار و سرکوبگریهای امویان اقلیت طرفدار علی علیه السّلام را بتدریج تبدیل به اکثریت کرد. در خاطره نسلهای بعد علی علیه السّلام به صورت امیر المؤمنین آرمانی جلوه‌گر شد. در مقابل ادعای فریبکارانه امویان برای حکومت مشروع اسلامی و جانشینی خدا در زمین و با توجه به حکومت غدّار، مستبد و تفرقه‌افکن اموی و مجازاتهای انتقام‌جویانه آن، مردم صداقت و اخلاص و انعطاف‌ناپذیری علی نسبت به حکومت اسلامی، ثبات قدم او، تساوی رفتار او نسبت به تمام پیروانش و گذشت و جوانمردی او نسبت به دشمنان شکست‌خورده‌اش را می‌ستودند. آنان اکنون آماده بودند که سختیهای حکومت او، و شدت عدالت او را در قضاوت که سبب جدا شدن یارانش از او شده بود فراموش کنند و بزرگان خود را برای خودداری از حمایت بی‌قید و شرط علی علیه السّلام سرزنش کنند. تندروترین یارانش به ستایش او پرداختند و او را در هاله‌ای از معصومیت و صفات فوق طبیعی قرار

دادند. چنین نظریاتی در اندیشه خود او راه نداشت زیرا او هر چند، با توجیهاتی، ادعا کرده بود که بیش از هر کس از دعوت و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آگاه است و بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وفادارترین کسان نسبت به اسلام است امّا از خطاهای انسانی خود کاملا- آگاه بود و آن را می‌پذیرفت و در جبران آن می‌کوشید و سرانجام همین صفات بود که هم سبب سقوط حکومت او شد و هم او را به والاترین

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۲۵

مقام قدس در اسلام رساند. «دعابه» «*» یا شوخ‌طبعی او، به گفته عمر بن خطاب، خودداری او از پرداختن به بازی جدید خیانت سیاسی، ترفندهای غیر اخلاقی و فرصت طلبی رندانه که در آن زمان در دولت اسلامی ریشه دوانده بود او را از موفقیت در زندگی محروم کرد، امّا در نظر ستایشگرانش به صورت اسوه‌ای از انسان کامل، سرمشقی از اسلام ناب و نمونه‌ای از فتوت عربی قبل از اسلام جلوه‌گر شد.

---

* رک: همین کتاب، ص ۱۰۵.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۲۷

خاتمه بازگشت نظم به جامعه و تشکیل سلطنت خودکامه

شهادت علی علیه السّلام در زمانی اتفاق افتاد که او لشکری تازه برای شام تجهیز کرده بود و در نتیجه شهادت جریان این جنگ داخلی مسکوت ماند. حسن علیه السّلام سبط پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بی‌هیچ گفت و گویی به جانشینی علی علیه السّلام انتخاب شد. حضرت علی علیه السّلام، شاید بنا به سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مایل نبود در زمان حیاتش جانشینی برای خود انتخاب کند. امّا در مواردی بسیار عقیده راسخ خود را گفته بود که فقط اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شایستگی حکومت بر امّت را دارند؛ و وصیت خود به حسین علیه السّلام «۱» حاکی از نظر صریح او برای این انتخاب بود.

لکنتی که در زبان حسن علیه السّلام بود «۲» از شایستگی او نمی‌کاست. در واقع او خطیبی بلیغ بود.

حسن علیه السّلام بعد از شهادت پدرش در خطبه‌ای در رثای او در مسجد کوفه او را چنین وصف می‌کند:

«براستی در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان در کردار بر او پیشی نجستند، و آیندگان نیز در کردار به او نرسند، او بود که به همراه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله جهاد و با جان خویش از آن حضرت دفاع کرد. و او همان کسی بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را با پرچم

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۴۹۷، ۵۰۴.

(۲) ابو الفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، به اهتمام احمد صقر، قاهره، ۱۹۴۹، ص ۴۹- ۵۰. وچیا واله یری به اشتباه چنین پنداشته است که او این لکنت را از یکی از عموهایش به ارث برده بود («الحسن بن علی»، دائرة المعارف اسلام، طبع دوم). در صورتی که منظور از عمّ او حضرت موسی است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۲۸

خویش به جنگ می‌فرستاد. و جبرئیل و میکائیل او را در میان می‌گرفتند، جبرئیل از طرف راست و میکائیل از طرف چپ، و از جنگ بازنمی‌گشت تا خداوند پیروزی را نصیب او می‌کرد. او در شبی از دنیا رفت که در آن شب عیسی بن مریم را به آسمان بردند و یوشع بن نون وصی موسی در همان شب از دنیا رفت، و درهم و دیناری جز هفتصد درهم به جای نگذارد که بهره‌اش بود

از بیت المال و می‌خواست با آن برای خانواده خود خادمی بخرد.»

پس گریه گلوی او را گرفت و مردم با او گریستند. او به سخن خود ادامه داد:

«ای مردم هر که مرا می‌شناسد که می‌شناسد و هر که نمی‌شناسد منم حسن فرزند محمد صلّی اللّه علیه و آله. منم فرزند بشیر و منم فرزند نذیر. منم فرزند آن کس که به اذن خدای تعالی مردم را به سوی او دعوت می‌کرد، منم فرزند مشعل نورانی و تابناک هدایت و راهنمایی؛ من از خاندانی هستم که پروردگار متعال پلیدی را از ایشان دور کرده و پاك و پاکیزه‌شان فرموده، و همان خاندانی که مودّت و دوستی ایشان را خداوند در کتابش بر مردم واجب کرده است در آنجا که فرماید: «و هر که کار نیکی کند به نیکویی‌اش می‌افزاییم (شوری/ ۲۳)؛ و کار نیک مودّت و دوستی ما خاندان پیامبر است.»

آن‌گاه عبید الله بن عباس، حاکم صنعا که به کوفه گریخته بود بپاخاست و مردم را به بیعت کردن با او دعوت کرد. مردم نیز سخن ابن عباس را پذیرفتند و گفتند: براستی که چقدر حسن بن علی علیه السّلام نزد ما محبوب است و بی‌شك او سزاوار خلافت است. «۱»

در این اظهار وفاداری به امیر المؤمنین که اکنون شهید شده بود و ستایش از جهاد او در راه اسلام از اختلاف نظری که زمانی بین او و پدرش وجود داشت سخنی نیامده بود.

امام حسن که طبیعتا صلح‌جو و آشتی‌طلب بود هر چند در عادلانه بودن اعمال علی علیه السّلام شبهه‌ای به دل راه نمی‌داد، بعضی از پیگیریهای نظامی پدر برایش ناگوار بود و گاهی با صراحت بر او خرده می‌گرفت. «*»

---

(۱) ابو الفرج، مقاتل، ص ۵۱- ۵۲؛ بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۲۸. راویان مدنی معمولا قیس بن سعد بن عباده را اولین کسی می‌دانند که جانشینی پدر را به امام حسن علیه السّلام پیشنهاد و با او به خلافت بیعت کرد. (ر ك: طبری، ج ۲، ص ۱؛ بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۲۸: صالح بن کیسان.) روایت کوفیان که این افتخار را از آن عبید الله بن عباس می‌دانند اعتبار بیشتری دارد.

* نویسنده کتاب مأخذ این خرده‌گیری و اختلاف نظر بین پدر و پسر را ذکر نکرده است. از طرفی حضرت علی علیه السّلام امام معصوم، عادل و مفترض الطاعه بود و امام حسن علیه السّلام که هیچ شکی در عصمت و عدالت پدر

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۲۹

او احساس همدردی بی‌بدیلی نسبت به شوهر خاله خود «*» عثمان داشت، حتی وضع اشرافی او و نفرتش از خونریزی را می‌ستود و تصورش این بود که پدرش می‌بایست برای نجات عثمان کوشش بیشتری می‌کرد. ایستادگی شجاعانه علی علیه السّلام و مخالفت با سنتهای مذهبی گذشته و با اکثریّت قریش او را به وحشت انداخته بود و از علی علیه السّلام درخواست کرد که از اختلاف و رویارویی دست بردارد. «**» ادامه و توسعه جنگهای خونین داخلی بعد از پیروزی خیره‌کننده پدرش در بصره او را سخت نگران کرده بود. معاویه از نظر او آدمی نابکار بود. امّا آیا چنین امری می‌توانست خونریزی عظیم در بین مسلمانان را توجیه کند به طوری که دوست و دشمن از آن در امان نماندند و نفرت شدیدی در افراد قبایلی به وجود آورد که زمانی در برادری قبیله‌ای متحد یکدیگر بودند؟

مقام والای رهبری که تبار او به عنوان سبط پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برایش به ارمغان آورده بود جاذبه‌ای برای او نداشت. او خود آرزو می‌کرد که می‌توانست به صحرای خلوتی برود، که چنین موضعی را قبلا به پدرش هم پیشنهاد کرده بود. امّا او می‌دانست که اگر شیعیان پدر را در برابر امیال کینه‌توزانه معاویه واگذارد هرگز بخشیده نخواهد شد. معاویه‌ای که اکنون با حمله‌های کاملا وحشیانه بسر بن ابی ارطاة چهره واقعی خود را نشان داده بود.

اگر او می‌خواست هماهنگی و صلح را به جامعه‌ای برگرداند که جدش بنیانگذار آن بوده است بایستی به صلحی شرافتمندانه همراه

با عفو عمومی دست می‌یافت.

بیعت با امام حسن علیه السّلام علاوه بر پیروی از کتاب خدا و سنّت پیامبر وی مشروط بود به جنگیدن با هر که با حسن علیه السّلام بجنگند و صلح با هر که با او صلح کند. این مسلمان همان جمله‌ای بود که علی علیه السّلام از پیروانش بیعت می گرفت و خوارج آن را نپذیرفتند. در هر

نداشت چگونه می توانست با او اختلاف نظر داشته باشد.

* اروی بنت کریز، مادر عثمان، دختر ام حکیم دختر عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بود (طبقات، ج ۸، ص ۱۶۶) از طرفی عثمان داماد پیامبر و شوهر خاله حضرت حسن بن علی علیه السّلام بود.

** نویسنده که مآخذ مختلف از جمله کتاب الجمل، (مفید) وقعهٔ صفین، (منقری)، الغارات (ثقفی) و دیگر کتابهای تاریخی را که در کتابنامه از آنها نام برده است در اختیار داشته بهتر می‌داند که علی علیه السّلام در موضعی نبود که دست از جنگ بردارد و مردم را در جنگ غارتگران رها کند. از همه مهمتر اینکه بی‌هیچ مأخذی این نظریه خود را از زبان امام حسن علیه السّلام نقل می‌کند. م

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۳۰

صورت از آغاز این بدگمانی در بین کوفیان پیدا شد که حسن علیه السّلام قصد ندارد جنگ با شامیان را که پدرش درصدد انجام آن بود به پایان رساند. «۱» با توجه به سابقه مخالفت او با جنگ چنین سوء ظنی نامعقول نبود. پیشگامی عبید الله بن عباس حاکم صنعا، که به هنگام حمله بسر بن ابی ارطاهٔ از مقابل او گریخته بود و علی علیه السّلام او را بر این کار سرزنش کرد، در بیعت با حسن علیه السّلام به این تردیدها قوت بخشید. «۲»

پنجاه روز و یا به روایتی دو ماه کامل از شهادت علی علیه السّلام گذشت و حسن علیه السّلام نه کسی را به سوی معاویه فرستاد و نه سخنی از حرکت به سوی شام به میان آورد. در نتیجه لشکری که پدرش تجهیز کرده بود ناآرام شد. در این هنگام نامه‌ای از عبد الله بن عباس رسید که نوشته بود:

ای پسر رسول خدا مسلمانان امر ولایت را بعد از پدرت به تو سپردند. و سرتافتن تو را از جنگ با معاویه و کوتاهی تو را از درخواست حقّت ناخوش می‌دارند. پس آماده کارزار شو و با دشمنت بجنگ و با یاورانت به نرمی رفتار کن. کارگزاران خود را از خاندانهای اصیل و شریف انتخاب کن که با این کار دل آنان را از آن خود می‌سازد و در به دست آوردن دل مخالفان پیرو پیشوایان عدل باش، و بین مردم همدلی برقرار کن و بدان که جنگ نیرنگ است. و تا زمانی که در جنگ هستی و حقّی را که از آن مسلمانی است باطل نکرده‌ای برای تو گشایشی است. بدان که مردم از پدرت روی گرداندند و به معاویه روی آوردند چون او همه را در تقسیم فیء یکسان می‌شمرد و عطایا را به همه به یک اندازه می‌داد. پس این بر آنان گران آمد، و بدان که ما با کسانی می‌جنگیم که با خدا و رسول خدا می‌جنگیدند تا خدا امر خود را بر آنان آشکار کرد. آنان اظهار اسلام کردند و قرآن می‌خواندند ولی آیه‌های قرآن را به مسخره می گرفتند و با کاهلی به نماز برمی‌خاستند و با کراهت به ادای فرایض می‌پرداختند. و چون دیدند در این دین عزّت از آن نیکان و عالمان صالح است خود را به ظاهر به سیمای صالحان درآوردند تا مؤمنان چنین پندارند که آنان از نیکانند، ولی آنان از آیات خدا روی‌گردان بودند. اکنون تو ای ابا محمد [حسن] گرفتار چنین مردمی و فرزندان و همسانان چنین مردمی هستی و خدا عمر آنان را طولانی نکرده جز آنکه بر گمراهی آنان بیفزاید. پس با آنان به جنگ برخیز و با خواری (دنیّه) با آنان سازش مکن. پدرت علی علیه السّلام داوری در حق خود را نپذیرفت، جز آنکه او را وادار به آن کردند و آن را پذیرفت چون آگاه بود که اگر این گروه به عدالت داوری کنند او

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۲۹. طبری، ج ۲، ص ۱.

(۲) ثقفی، الغارات، ص ۶۱۹- ۶۲۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۳۱

به حکومت شایسته‌تر است و چون از روی هوای نفس داوری کردند به جای خود بازگشت و آماده جنگ بود تا اجلش فرا رسید و به سوی پروردگارش بازگشت. پس توجه کن ای ابا محمد [حسن]- آمرزش خدا بر تو باد- که از حقّی که تو بیش از همه شایسته آنی دست برنداری حتی اگر مرگ تو فرا رسد». «۱»

ابن اعثم می‌افزاید چون نامه عبد الله بن عباس به حسن بن علی علیه السّلام رسید شاد شد و دانست که ابن عباس با او بیعت می‌کند و آنچه او را بـه آن امر کرده وظیفه‌ای است که خـدا بر او واجب کرده است. حسن علیه السّلام چنین نظری نـداشت. هر چنـد او تا حدی از این نشانه حمایت اخلاقی پسر عمویش که مسلما با او بیعت هم کرده بود خوش‌حال شد امّا سخن او درباره جنگ حسن علیه السّلام را قـانع نکرد. اگر او خود نمی‌خواست برای به دست گرفتن حکومتی که حق او بود خون دیگران ریخته شود، پس چرا خود جانش را فدای این کار کند؟ او باید درصدد سازش با معاویه برآید. اکنون حسن نامه‌ای خطاب به معاویه نوشت:

از بنـده خـدا حسن امیر مؤمنـان به معـاویه بن ابی سـفیان، امـا بعـد، همانـا خـدای تعالی محمـد صـلّی اللّه علیه و آله را رحمتی برای عالمیان قرار داد و بر مؤمنان منتی نهاد و او را به سوی همگی مردم فرستاد «تا مؤمنان را بیم دهد و سخن حق بر کافران ثابت شود.» او نیز رسالتهای خدا را ابلاغ فرمود و به امر پروردگار قیام کرد تا زمانی که خداوند جانش را برگرفت در حالی که او هیچ کوتاهی و سستی در انجـام مـأموریت الهی نکرده بود. تـا این که خـدا حق را بوسیله او آشکار کرد و شرك و بت‌پرستی را از میـان برد و مؤمنـان را بوسیله او یـاری فرمـود و عرب را به سبب آن حضرت عزیز کرد و بویژه قریش را شرافتی مخصوص بخشید که فرمود «قرآن سبب بلندآوازه گشتن تو و قوم تو است.»

و چون او صلّی اللّه علیه و آله از دنیـا رفت عرب دربـاره جانشینی او اختلاـف کردنـد. قریش گفتنـد: ما فامیل و خانواده (اسرهٔ) و دوستان اوییم و دیگران را جایز نیست که درباره سلطنت و زمامداری و حقی که محمد صلّی اللّه علیه و آله در میان مردم داشت با ما به نزاع و ستیزه برخیزند، عربان که این سخن را از قریش شنیدند دیدند که سخن قریش صحیح است، و در مقابل سایرین که با آنان به نزاع برخاسته‌اند حق به جانب آنهاست. از این رو سخن آنان را پذیرفتند و تسلیم ایشان شدند. و ما نیز همان سخن قریش را گفتیم که قریش به عربان گفته بودند، اما قریش چنانکه عربان با ایشان از روی انصاف رفتار کرده بودند خود با ما

(۱) ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۱۴۹- ۱۵۰؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۲۳- ۲۴؛ بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۲۹، ۵۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۳۲

چنین نکردنـد ... و چون ما خانـدان (اهل بیت) محمـد صـلّی اللّه علیه و آله و نزدیکانش با آنان احتجاج کردیم و از ایشان خواستیم انصاف دهند، ما را از خود راندند و به طور دسته جمعی برای سرکوبی و ظلم به ما اقدام کردند و دشمنی خود را با ما اظهار نمودند ...

... ما براستی در شگفتیم از کسانی که در ربودن حق ما و خلافت پیامبر ما صلّی اللّه علیه و آله به ما یورش بردند هر چند در اسلام دارای سـابقه و فضـیلت نیز می‌باشـند. و ما بخاطر دین، که مبادا منافقان و احزاب نزاع ما را دست‌آویزی برای رخنه در دین و اجرای نیتهای پلید خود قرار دهند، دم فرو بستیم. ولی امروز ای معاویه جای شگفت است که تو به کاری دست زده‌ای که شایستگی آن را نداری، زیرا نه به فضیلتی در دین معروفی و نه به کار نیکی در اسلام شهرت داری. تو فرزند دسته‌ای از احزاب و پسر دشمن‌ترین قریش نسبت به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می‌باشی، ولی بـدان که خداونـد تو را ناامیـد خواهد کرد و بزودی پروردگار خویش را

دیدار خواهی کرد و آن‌گاه خواهی دانست که عاقبت و فرجام نیکوی آن سرای از آن کیست.

همانا علی علیه السّلام- که در روزی که جان او گرفته شد و در روزی که خدا به قبول اسلام بر او منّت نهاد و در روزی که دیگر بار زنده برانگیخته شود رحمت خدا بر او باد- چون در گذشت مسلمانان امر خلافت او را به من واگذار کردند و من از خداوند می‌خواهم که در این دنیای ناپایدار چیزی که موجب کاهش نعمتهایش در آخرت می‌شود به ما ندهد؛ و این که من اقدام به نوشتن نامه‌ای برای تو کردم چیزی جز این نبود که میان خود و خدای سبحان درباره تو عذری داشته باشم و بدان که اگر دست از مخالفت برداری بهره و نصیب بزرگی خواهی داشت و مصلحت مسلمانان نیز مراعات شده است. از این رو به تو پیشنهاد می کنم که بیش از این در باقی ماندن بر باطل خویش اصرار نورزی و مانند سایر مردم که با من بیعت کرده‌اند تو نیز بیعت کنی زیرا تو خود می‌دانی که من در پیشگاه خدا و هر توبه‌کننده پرهیزکار و هر دل توبه‌کاری به امر خلافت شایسته‌تر از تو هستم؛ از خدا بترس و ستمکاری مکن و خون مسلمانان را بدین وسیله حفظ کن چون به خدا سوگند برای تو در روز ملاقات پروردگارت سودی بیش از این خونها که ریخته‌ای نخواهد داشت. پس راه مسلمت پیش گیر سر تسلیم فرود آر، و درباره خلافت با کسی که شایستگی آن را دارد و از تو سزاوارتر است ستیزه مجوی تا بدین وسیله خدا آتش جنگ و اختلاف را فرو نشاند و تیرگی برداشته و وحدت کلمه پیدا شود و میانه مردمان اصلاح و سازش پدید آید، و اگر در خودسری و گمراهی پافشاری داری و سر سازش نداری ناچار با مسلمانان و لشکر بسیار علیه تو قیام خواهم کرد و با تو پیکار خواهم

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۳۳

نمود تا خدا میان ما حکم فرماید و او بهترین داوران است. «۱»

حسن علیه السّلام این نامه را بوسیله دو تن از یارانش: جندب بن عبد الله ازدی و حارث بن سوید تیمی، از تیم الرباب، برای معاویه فرستاد. «۲»

معاویه از خوی آرام حسن علیه السّلام آگاه بود و جاسوسانش به او خبر داده بودند که او قصد جنگیدن ندارد. چون معاویه نیز جنگی همه‌جانبه با مردم کوفه و مدینه را خوش نداشت منطقی نبود که سبط پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را تهدید کند و یا او را به زور وادار به کاری کند. ترفند همیشگی او برای مطالبه خون عثمان از کشندگانش که در مقابله با علی علیه السّلام به کار می‌برد و حد اقل در مبارزان شامی‌اش بسیار موفقیت‌آمیز بود اکنون ممکن بود خطرناک باشد چون احتمالا مردم شام می‌دانستند که حسن علیه السّلام از جمله مدافعان خانه عثمان در مدینه بود. راه مناسب این بود که از راه چاپلوسی وارد شود و با وعده‌های دروغ او را بفریبد.

معاویه جواب سلام حسن علیه السّلام را داد و در جواب نامه‌اش نوشت: «از بنده خدا امیر مؤمنان به حسن بن علی علیه السّلام.» او ستایش حسن علیه السّلام از پیامبر را کاملا تأیید کرد و به اختلاف امّت پس از رحلت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اشاره کرد، امّا متذکر شد که حسن علیه السّلام أبو بکر صدیق و عمر فاروق و ابو عبیده امین و زبیر حواری رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و گروهی از نیکان از مهاجر و انصار را صریحا متهم ساخته است. «و من از چون تویی این اتهامات را خوش نداشتم، زیرا مردی هستی که در نزد ما و همه مردم به نیکی معروفی و هرگز متهم و گناهکار و بدسرشت شمرده نشده‌ای و من دوست داشتم که سخنان و گفتارت محکم و نیکو باشد.»

معاویه آنگاه به حسن علیه السّلام یادآوری کرد که امّت چون بعد از رحلت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اختلاف کردند، فضیلت و برتری شما را از یاد نبرده و سابقه شما را در اسلام، و قرابت شما با رسول خدا و مقامتان را در مذهب اسلام فراموش نکرده بودند، ولی امّت چنین مصلحت دیدند که از میان قریش کسی را که از همه به خدا داناتر و از او ترسنده‌تر و بر کار تواناتر بود برگزینند و أبو بکر را برگزیدند و هیچ کوتاهی نکردند، و اگر کس دیگری غیر از أبو بکر را می‌شناختند که بتواند به مانند او

بر این امر قیام کند و از حریم اسلام

(۱) ابو الفرج، مقاتل، ص ۵۵- ۵۷؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۲۴- ۲۵.

(۲) ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۲۵؛ ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۱۵۲.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۳۴

دفاع کنـد، کار حکومت را به أبو بکر نمی‌سپردنـد. امروز هم میان من و تو حال بر همان منوال است و اگر من خود بدانم که تو در کار این امّت تواناتر و محتاطتر و دارای سیاست بهتری هستی و در قبال دشـمن مـدبر و برای جمع غنایم تواناتری خودم حکومت را پس از پـدرت بـه تـو تسلیم می‌کردم. ولی مـن خـود می‌دانـم که بیش از تـو حکـومت کرده و تجربه‌ام در کـار مردم بیش از تـو و سیاستمدارتر و سالمندتر از تو می‌باشم، از این رو تو سزاوارتری که دعوت مرا درباره آنچه مرا بدان خوانده‌ای بپذیری، پس بیا و در تحت اطـاعت من درآی و من در عـوض خلافـت را بعـد از خود به تو وامی‌گـذارم و از این گذشـته هر چه اموال که در بیت المـال عراق است به هر مقـدار که باشـد به تـو وامی‌گـذارم و نیز خراج هر یـک از اسـتانهای عراق را که می‌خواهی از آن تو باشـد که در مخارج و هزینه زنـدگی خود صـرف کنی و آن را حسابدار و کفیل مورد اعتماد شـما برای شـما جمع‌آوری کند. و نیز کارها جز به فرمان شـما انجام نشود و هر کاری که اطاعت خـدا در آن منظور شود طبق دلخواه شـما انجام پـذیرد و خـدا ما و شـما را در اطاعت خویش کمک فرماید.

چون نامه معاویه به حسن علیه السّـلام رسـید، جندب بن عبد الله گفت: «این مرد آماده کارزار با تو است. پس بهتر است که پیش از آن که او به جنگ تو آید تو به سوی او کوچ کنی تا در زمین و دیار او با او پیکار کنی و اگر چنین پنداری که او از تو اطاعت کند به خدا چنین نیست، جز آن‌که به وضـعی بدتر از جنگ صـفین گرفتار گردی.» حسن علیه السّلام فرمود چنان خواهم کرد؛ امّا سخن جندب را نشنیده گرفت و از آن پس با او سخنی نگفت. «۱»

حسن علیه السّـلام در واقع پاسـخ نـامه معاویه را نـداد. او می‌دانست که این وعـده‌های مبالغه‌آمیز ریاکارانه است و در هر صورت او علاقه‌ای به هیچ یک از آنها نداشت.

حسن علیه السّـلام که از بزدلی امویـان آگـاه بود شایـد تصور می‌کرد که اگر او معاویه را نادیـده بگیرد امویان نیز او را تنها خواهند گذاشت. معاویه نامه تهدیدآمیزتری نوشت. «بترس از این که مرگ تو به دست مردمانی پست و فرومایه باشد، و مأیوس باش از این که بتوانی بر ما خرده بگیری و اگر از آنچه در سر داری بازگردی و با من بیعت کنی من بدانچه وعده

(۱) ابو الفرج، مقاتل، ص ۵۷- ۵۹؛ بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۳۱- ۳۲. در روایتی دیگر از نامه معاویه که ابن ابی الحدیـد آن را به نقل از مداینی آورده است (شـرح، ج ۱۶، ص ۲۵) شامل حمله شدیـد به علی علیه السّـلام و متهم ساختن او به قتل عثمان و غصـب خلافت بدون شورا می‌باشد.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۳۵

کردم از مال و مقام وفا خواهم کرد ... و خلافت پس از من از آن تو خواهد بود، زیرا تو از هر کسـی دیگر به این کار سـزاوارتری.»

حسن علیه السّـلام پاسـخی سـست به او داد: «نامه‌ات رسـید و در آن گفته بودی آنچه را گفته بودی. چون از ستمکاری (بغی) بر تو بیمناک بودم آن را بدون پاسخ گذاردم و از آن به خدا پناه می‌برم. بیا و از حق پیروی کن، زیرا تو می‌دانی من سزاوار به این کارم؛ و اگر سخنی به دروغ گویم گناه آن بر من است.» «۱»

معاویه اکنون متقاعـد شـد که می‌توانـد بـدون جنگ عراق را قبضه کند. پس نامه‌ای به فرمانداران و عمالش نوشت تا آنان را بسیج

کنـد. او سپاس و شکر خـدا را گزارد که آنان را از دشـمنشان و از قاتل خلیفه‌شان کفایت کرد و خـدا به لطف و حسن تدبیر خود مردی از بندگان خود را برای علی بن ابی طالب علیه السّـلام برانگیخت تا او را غافلگیر کند و بکشد. و یاران او را متفرق و پراکنده سـازد و نامه‌هـایی از بزرگـان و رؤسای آنها به او رسـیده است که از او درخواست امان برای خود و قبیله خود کرده‌انـد. «بنابراین به محض رسـیدن این نـامه خود بـا لشـکرتان و آنچه آمـاده کـارزار کرده‌ایـد به سوی من بشـتابید که بحمـد الله انتقام خون خویش را گرفتید و به آرزوی خود رسیدید و خدا ستم‌پیشگان و ستیزه‌جویان را هلاک کرد.» «۲»

این بار لازم نبود از معاویه درخواست شود تا در جنگ شـرکت کنـد. هنگامی که عمرو عاص دید معاویه ناگهان تصـمیم گرفته که خود در پیکار شـرکت کنـد با تمسـخر او را نگریست و گفت «به خـدا معاویه می‌دانـد که علی شـیرمرد درگـذشت و مرگ ناگهان گریبانش را گرفت.» «*» معاویه ضحاک بن قیس فهری را به نیابت خود در دمشق

---

(۱) ابو الفرج، مقاتل، ص ۵۹- ۶۰.

(۲) همـان، ص ۶۰. به نقـل بلاذری، (انساب، ج ۳، ص ۳۰) معاویه پس از شـنیدن خبر شـهادت علی علیه السّـلام و پیش از رسیدن نخستین نامه حسن علیه السّـلام سـپاهش را در شام گرد آورده بود و این اظهار نظر غرورآمیز را در سـخنرانی‌اش بیان کرد. علاوه بر این او گفت که بعد از علی علیه السّلام پسرش که جوان و بی‌تجربه و بی‌اطلاع از فنون جنگ است بر کوفه حکومت می کند.

* بلاـذری، انساب، ج ۳، ص ۳۷: «أن اللیث علیا و غالته سـغوب» نویسـنده کتاب [پروفسور مادلونگ] ابتدا «سـغوب»، را به «سقوب» اصـلاح کرده و جمله را چنین ترجمه کرده است «خیـانت ناقه‌هـا او را کشت». بعـدا ضـمن نامه‌ای به تاریـخ ۱۸/ ۱/ ۱۹۹۹ (۲۸/ ۱۰/ ۱۳۷۷) خطاب به آقای قاسمی نوشته است: در نسخه‌ای مراکشی از کتاب انساب به جای «سغوب» «شغوب» ضبط شده است به معنی «مرگ» لذا این جمله به شکلی که در بالا آمده است ترجمه شد- م.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۳۶

تعیین کرد «۱» و با تمام لشـکریانش که بالغ بر ۶۰۰۰۰ نفر بودند عازم عراق شد و «۲» در جسـر منبج از فرات گذشت. در این زمان بود که حسن علیه السّـلام در صـدد مقابله برآمـد، و حجر بن عـدی را مأمور کرد که عاملان او را آماده جنگ کنـد و خود با لحنی سرد به مردم کوفه خطاب کرد و گفت: همانا خـدا جهاد و پیکار را بر بنـدگان مقرر فرمود و آن را وظیفه‌ای ناخوش (کره) نامید. و ادامه داد به من خبر رسـیده که چون معاویه از تصمیم ما آگاه شد و دانست که ما به سوی او حرکت خواهیم کرد اکنون به پیکار با ما برخاسته است. اینک شما به سوی لشکرگاه خویش در نخیله حرکت کنید تا ما در این باره بیندیشیم.

در آغـاز او هیـچ جوابی نشـنید. بعضـی از بزرگان قبیله‌ها که جیره‌خوار معاویه بودنـد ظاهرا علاقه‌ای به جنگ از خود نشان ندادنـد. عـدی بن حاتم بپاخاست و آنان را سـرزنش کرد و پرسـید چرا به امامتان و پسـر دختر پیامبرتان پاسخ نمی‌دهید؟ آنگاه رو به حسـن علیه السّـلام کرد و او را از اطاعت آنان مطمئن ساخت و خود بی‌درنگ به سوی لشـکرگاه روان شد. پس از او قیس بن سعد، معقل بن قیس و زیاد بن خصـفه تیمی که همه از یاران پدرش بودند برخاسـتند و مردم را سرزنش کردند و آنان را به جنگ برانگیختند وماننـد عـدی بن حـاتم آمـادگی خود را برای جنگ اعلام کردنـد. حسن علیه السّـلام آنان را تحسـین کرد و بعـدا در نخیله که مردم زیادی در آنجا جمع شـده بودند به آنان پیوست. او مغیرهٔ بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب را به نیابت خود در کوفه گذاشت و به او دستور داد که مردم را به جنگ برانگیزد و هر که را از لشکر عقب مانده است برای پیوستن به لشکر بفرستد.

حسن علیه السّـلام سه شب در دیر عبد الرحمن توقف کرد تا مردم بیشتری از راه برسـند. او عبید الله بن عباس را فرا خواند و او را به فرماندهی سپاه مقدّم که مرکب از دوازده هزار نفر بود انتخاب کرد و به او دستور داد که به موازات شطّ فرات تا مسکن پیش برود. در آنجا او باید جلو معاویه را می گرفت تا حسن علیه السّـلام با سپاه اصلی برسد. عبید الله دستور داشت که او آغازگر پیکار نباشد.

اگر دشمن حمله را آغاز کرد او نیز حمله کند و با قیس بن سعد و سعید بن قیس مشورت کند و اگر او در جنگ کشته شد به ترتیب قیس بن سعد

---

(۱) همان، ص ۳۶.

(۲) ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۱۵۳.

و سعید بن قیس فرمانده جنگ باشند. عبید الله از راه شینوار و شاهی به سمت غربی شط فرات حرکت کرد تا به فلّوجه و مسکن رسید. «۱»

انتخاب عبید الله بن عباس برای فرماندهی و تقدم وی بر جنگجویانی چون قیس بن سعد و سعید بن قیس حاکی از آن بود که حسن علیه السّلام تمایلی به درگیر شدن و جنگیدن نداشت. او هنوز هم امیدوار بود به صلح با معاویه دست یابد. او می‌دانست که عبید الله کاملا احساس او را درک می‌کند و همانند زمانی که فرماندار یمن بوده از هیچ اقدامی برای جلوگیری از جنگ کوتاهی نخواهد کرد. حسن علیه السّلام حتی از عبد الله بن عباس، که او را تشویق می‌کرد که جنگ با معاویه را با قدرت ادامه دهد درخواست نکرد که با بصریان به اردوی او بپیوندد. «۲»

در این هنگام حسن علیه السّلام از راه حمام عمر و دیر کعب از سمت شمال به سوی ساباط در نزدیکی مداین حرکت کرد. در آنجا بامدادان مردم را گرد آورد و پس از خواندن نماز بامداد فرمود سپاس خدای را هر اندازه که سپاسگزاری او را سپاس گوید. و گفت که کینه‌ای از هیچ مسلمانی به دل ندارد و یا اراده سویی و یا نیرنگی درباره کسی ندارد و آنچه در اتحاد کلمه است و ایشان از آن نفرت دارند برایشان بهتر است از چیزی که آنان را به پراکندگی بکشاند هر چند ایشان آن را دوست داشته باشند. او ایشان را مطمئن ساخت که او بیش از خود آنان به خیر و صلاح آنان می‌اندیشد و از ایشان خواست که با دستور او مخالفت نکنند و رأی او را به خودش بازنگردانند. «۳»

سپاهیانش به یکدیگر نگاه کردند و شاید بدرستی، نتیجه گرفتند که او در صدد صلح با معاویه است و می‌خواهد حکومت را تسلیم او کند. آنان گفتند به خدا این مرد کافر شده است. «۴» آنگاه شورش بپاشد آنان سراپرده او را تاراج کردند و حتی سجاده زیر

---

(۱) ابو الفرج، مقاتل، ص ۶۲- ۶۳؛ بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۳۲- ۳۳.

(۲) ولهاوزن (سلطنت عرب، ص ۶۶- ۷۰) عبد الله بن عباس، نه عبید الله، را که محرم اسرار حسن علیه السّلام بود اولین کسی می‌داند که صلح حسن علیه السّلام با معاویه را فاش کرد و این نظر او اشتباه است.

(۳) ابن ابی الحدید (شرح، ج ۱۶، ص ۲۶) به نقل از مداینی روایت کرده است که حسن علیه السّلام سخنی را از پدرش نقل کرد که گفته بود «حکومت معاویه را ناخوش ندارید» البته این روایت باور کردنی نیست.

(۴) شعبی و عوانه از راویان کوفی عثمانی، نقل کرده‌اند که هنگامی آشوب بپاشد که به دروغ شایع کردند که قیس بن سعد کشته شده است (ذهبی، سیر اعلام النبلاء، به اهتمام شعیب الارناووط و حسین اسد، بیروت ۱۹۸۱- ۱۹۸۸، ج ۳، ص ۲۶۳- ۲۶۴، ۲۶۹). این قصه بوضوح افسانه‌ای ضد شیعی است. در این روایت طرفداران

پایش را ربودند. آن‌گاه عبد الرحمن بن عبد الله بن جعّال ازدی به امام حمله کرد و ردای او را از دوشش کشید و او را بدون ردا و در حالی که شمشیر از کمرش آویزان بود رها کرد. حسن علیه السّلام اسب خود را طلبید و بر آن سوار شد و گروهی از نزدیکان و

شیعیانش دور او را گرفته و مردمی را، که او را سرزنش می‌کردند و برای سخنانی که گفته بود نسبت ضعف به او می‌دادند و سعی داشتند به او نزدیک شوند، از او دور می‌کردند. او از یارانش خواست که قبیله‌های ربیعه و همدان از وفادارترین حامیان پدرش را فرا خوانند.

آنان دور او را گرفتند و مردم را از او دور می‌کردند. با وجود این عده‌ای خود را وارد جمعیت کردند و چون از مظلم ساباط می‌گذشت جراح بن سنان مردی از قبیله نصر بن قعین از اسد بن خزیمه «*» که متمایل به خوارج بود دهانه اسب امام را گرفت و فریاد زد:

«خدا بزرگترین است، ای حسن تو نیز مانند پدرت مشرک شده‌ای.» سپس با کلنگی که در دست داشت چنان ضربه‌ای بر ران امام زد که آن را شکافت و به استخوان رسید.

حسن علیه السّلام که گریبان او را گرفته بود با شمشیر ضربه‌ای به او زد و هر دو به زمین افتادند.

عبد الله بن اخطل «**» بر روی جراح پرید و کلنگ را از دستش درآورد و با آن شکمش را درید. ظبیان بن عمارهٔ تمیمی بر روی او پرید و بینی‌اش را برید. آنگاه دیگر مردم به او پیوستند و با آجر به سر و صورتش زدند تا بمرد. حسن علیه السّلام را بر تختی نشاندند و به مداین بردند و در خانه سعد بن مسعود ثقفی حاکم آنجا به معالجه او پرداختند. «۱»

کوفی علویان را مردمانی ناپایدار و بی‌انضباط نشان داده است که با شنیدن خبرهای نامطلوب خشم خود را بر سر امامشان خالی می‌کنند و دلیل آوردند که او می‌خواهد آنان را تسلیم معاویه کند.

* بلاذری (انساب، ج ۳، ص ۳۵) مردی از بنی اسد بن خزیمه، از بنی نضر بن تعین بن الحرث بن ثعلبه بن دودان بن اسد.

** ابن ابی الحدید (شرح، ج ۱۶، ص ۲۶) به نقل از مداینی نام این مرد را عبید الله طایی ذکر کرده است.

ابن ابی الحدید (شرح، ج ۱۶، ص ۴۱) به نقل از جندب این نام را عبد الله بن اخطل و ابو الفرج اصفهانی (مقاتل الطالبیین، به اهتمام کاظم المظفر، قم، ۱۳۸۵ ق. ص ۴۱) عبد الله بن خطل و بلاذری (انساب، ج ۳، ص ۳۵) آن را عبدل [بن] لاهز بن الحصل (یا عبد لام بن الحصیل) نوشته‌اند.

مدائنی این نام را عبید الله طائی ذکر کرده است (رک: ابن ابی الحدید، شرح ج ۱۶، ص ۲۶) نویسنده کتاب این نام را عبد الله بن حصل نوشته است که همان عبد الله اخطل صحیح است. م.

(۱) ابو الفرج، مقاتل، ص ۶۳- ۶۴. بلاذری انساب، ج ۳، ص ۳۴- ۳۶. بلاذری و طبری، (ج ۲، ص ۲) داستانی نقل می‌کنند که مختار بن ابی عبید، برادرزاده جوان سعد بن مسعود عامل مداین، به سعد پیشنهاد کرد که حسن را به بند کند و با تسلیم او به معاویه برای خودش از معاویه امان بگیرد. سعد به او جواب داد لعنت خدا بر تو

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۳۹

معاویه پس از عبور از جسر منبج از رقّه و سپس از نصیبین گذشت و از هر جا که عبور می‌کرد به مردم وعده آرامش و ایمنی می‌داد. بعد از موصل گذشت و به اخنونیّه (حربه) «۱» نزدیک مسکن وارد شد. چون عبید الله بن عباس با لشکر پیشقراول به آنجا رسید معاویه عبد الرحمن بن سمرهٔ بن حبیب بن عبد شمس را نزد کوفیان فرستاد تا به آنها بگوید که حسن علیه السّلام نامه‌ای برای او فرستاده و از او درخواست صلح کرده و به او گفته است که خود او برای این منظور خواهد آمد و به سپاهش دستور داده که دست از جنگ بردارند. معاویه نیز از لشکرش خواست از حمله خودداری کنند تا گفتگوهای او و حسن علیه السّلام به انجام رسد. ادعای او احتمالا بی‌اساس بود امّا بخوبی می‌دانست که خواهد توانست با تهدید حسن علیه السّلام را وادار به تسلیم کند. کوفیان سخن فرستاده معاویه را نپذیرفتند و او را دشنام دادند. پس معاویه عبد الرحمن بن سمرهٔ را فرستاد تا در خلوت با عبید الله صحبت

کند. و او سوگند یاد کرد که حسن علیه السّلام درخواست صلح از معاویه کرده است. معاویه پیشنهاد کرده بود در صورتی که عبید الله به او بپیوندد مبلغ ۱۰۰۰۰۰۰ درهم به او بپردازد نیمی به صورت نقد و نیم دیگر در کوفه. عبید الله، که می‌دانست حسن علیه السّلام برای حفظ خون مسلمانان بی‌علاقه به صلح نیست، پیشنهاد معاویه را پذیرفت و شبانه به اردوی او گریخت. معاویه مقدم او را گرامی داشت و به وعده خود وفا کرد. «۲»

عبید الله بن عباس که به نزد معاویه رفته بود روزی بسر بن ابی ارطاة را در حضور او دید. از معاویه پرسید: «تو این مرد بی‌رحم را فرمان دادی که دو پسر مرا بکشد؟» معاویه پاسخ داد «به خدا سوگند من چنین فرمانی ندادم و از این کار نفرت داشتم.» که البتّه این زیاد به حقیقت نزدیک نبود. اگر چه معاویه احتمالا دستور قتل این دو پسر را نداده بود.

امّا چون به او فرمان داده بود که بنی هاشم را در هر جا که دیدی بکش، بسر می‌توانست مرتکب این کار شود. باورکردنی نبود که او بتواند بدون چنین دستور صریحی فرزندان عبد مناف، خویشاوندان امیرش، را به قتل برساند. معاویه برای کاری که اکنون ادعا می‌کرد از آن نفرت دارد بسر را مجازات یا حتّی سرزنشی نکرده بلکه با انتخاب او به

باد چگونه پسر دختر رسول خدا را بگیرم و به بند کنم، چه بد مردی هستی. البته این تهمتی است علیه مختار.

(۱) رک: یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۶۷.

(۲) بلاذری انساب، ج ۳، ص ۳۷- ۳۸؛ ابو الفرج، مقاتل، ص ۶۴- ۶۵.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۴۰

فرماندهی لشکریان پیشقراول به او پاداش هم داده بود. بسر که از این گفتار ریاکارانه معاویه علیه خودش به خشم آمده بود شمشیرش را بر زمین انداخت و گفت: «این را بگیر، تو به من فرمان دادی که مردم را با آن فرو کوبم و من فقط از امیر خود اطاعت کردم تا به این مقام رسیده‌ای. تو اکنون به این شخص چنین می‌گویی در حالی که تا همین دیروز که او دشمن تو بود آن را به من گفتی و من یاور و پشتیبان تو در مقابل او بودم. معاویه به او گفت شمشیرت را برگیر تو آدم احمقی هستی که شمشیرت را در برابر مردی از بنی هاشم که دو پسرش را کشته‌ای می‌افکنی». این یک چرب‌زبانی تو خالی بود؛ زیرا معاویه بخوبی می‌دانست عبید الله بن عباس کسی نبود که انتقام خون پسرانش را بگیرد. بسر که شرمنده شده بود شمشیرش را برداشت. عبید الله گفت: به خدا سوگند بسر پست‌تر و فرومایه‌تر از آن است که من به انتقام خون یکی از پسرانم او را بکشم. به خدا سوگند من انتقام خون آن دو را جز در کشتن یزید و عبد الله دو پسر معاویه نمی‌بینم. معاویه فقط خندید و گفت «یزید و عبد الله چه گناهی کرده‌اند؟ به خدا سوگند من نه فرمان این کار را دادم، نه آن را می‌دانستم و نه سودای چنین کاری داشتم.» «۱»

کوفیان صبح روز بعد بیهوده منتظر شدند که عبید الله بیرون آید و با آنان نماز صبح بخواند. پس قیس بن سعد به امامت نماز ایستاد و در خطبه‌اش او را بتندی سرزنش کرد و گفت پدرش و برادرش هیچ کار سودمندی برای اسلام نکردند. پدرش عباس در جنگ بدر به پیکار با برادرزاده‌اش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برخاست و ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری او را به اسارت گرفت. برادرش عبد الله را امیر المؤمنین علی علیه السّلام به حکومت کوفه منصوب کرد و او مال خدا و مال مسلمانان را سرقت کرد و با آن کنیزکانی برای خویش خرید و آن را بر خود مباح دانست. خود همین مرد کسی است که در مقام حاکم یمن از مقابل بسر بن ابی ارطاة گریخت و دو پسر خود را به جای گذاشت تا کشته شدند. و امروز هم چنین کرد. مردم فریاد زدند: «سپاس خدای را که او را از میان ما بیرون برد. تو خود ما را به جنگ با دشمن ببر.» قیس امیر آنها شد. «۲»

---

(۱) بلاذری انساب، ج ۳، ص ۴۵۹- ۴۶۰ به نقل از هشام کلبی این حکایت به شکلهای مختلف در بسیاری از منابع آمده است.

رک: ثقفی الغارات، ص ۶۶۱- ۶۶۳؛ اغانی، ج ۱۵، ص ۴۷.

(۲) ابو الفرج، مقاتل، ص ۶۵.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۴۱

معاویه تصور می‌کرد که فرار عبید الله روحیه دشمن را درهم شکسته است، بسر را در مقدمه لشکری فرستاد تا آنان را تشویق به تسلیم کند. قیس با آنان به نبرد پرداخت و ایشان را وادار به عقب‌نشینی کرد. روز بعد بسر با نیروهای بیشتری حمله کرد و بازهم شکست خورد. معاویه نامه‌ای به قیس نوشت و به او پیشنهاد رشوه کرد و او را به سوی خود فرا خواند. امّا قیس پاسخ داد هرگز به دیدار او نخواهد رفت مگر آن‌که بین آنها شمشیر حاکم باشد. معاویه در نامه بعدی نوشت ای یهودی پسر یهودی که خود را برای چیزی به کشتن می‌دهی که هرگز از آن تو نبوده است. اگر طرفداران تو پیروز شوند تو بر کنار می‌شوی و دیگری به جای تو منصوب خواهد شد. و اگر دشمنان تو پیروز شوند تو مجازات شده و کشته خواهی شد. همانا پدرت بر غیر از کمان خود زه نهاد و تیرش به خطا رفت پس مردم او را واگذاشتند تا مرگش فرا رسید و در غربت و آوارگی در حوران بمرد. قیس در پاسخ نامه نوشت ای آن که بتی (وثن) هستی پسر یک بت مکّی جز این نبود که بناچاری و کراهت اسلام را پذیرفتی و با میل و رغبت آن را رها کردی. از قدیم ایمان نداشتی و نفاق تو تازگی ندارد. پدر من به کمان خود زه نهاد و به نشان خویش تیر افکند ولی کسی برای او شر برانگیخت که تو به گرد او نخواهی رسید (لا یشق غباره) «۱» و به پایه و مقام او دست نخواهی یافت و کاری ناپسند بود و مردم از آن پروا داشتند. تو مرا یهودی پسر یهودی خواندی، امّا تو و مردمت بهتر می‌دانند که من و پدرم از انصار دینی بودیم که تو از آن بیرون رفتی و دشمنان مذهبی بودیم که تو آن را پسندیدی. معاویه از دادن پاسخ چشم پوشید. عمرو عاص پیشنهاد کرد که او جواب قیس را بنویسد. امّا معاویه اعتراف کرد که قیس ممکن است در نامه بعدی جوابی بدتر از این بدهد. «۲» چون خبر شورش علیه حسن علیه السّلام و مجروح شدن او به معاویه رسید هر دو طرف تا رسیدن خبرهای تازه‌تری دست از جنگ کشیدند.

معاویه عبد الله بن عامر بن کریز و عبد الرحمن بن سمره را برای برقراری صلح به نزد حسن علیه السّلام فرستاد. ابن عامر حسن علیه السّلام را از ریختن خون امّت محمد صلّی اللّه علیه و آله بر حذر داشت. او

---

(۱) منظور از «لا یشق غبار» یا «به گرد کسی نرسیدن» رقابت و برتری‌جویی کسی است بر دیگری. قیس مقام پایین معاویه که لاف برتری بر عمر را داشت به او یادآوری می‌کند.

(۲) بلاذری انساب، ج ۳، ص ۳۹- ۴۰؛ ابو الفرج، مقاتل، ص ۶۵- ۶۶. بنا به نقل ابو الفرج معاویه می‌خواست جواب نامه قیس را بنویسد ولی عمرو عاص او را از این کار بازداشت.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۴۲

گفت معاویه مردی خودسر است بنابراین از تو خواهش دارم دست از خودسری برداری تا امّت بین شما دو نفر هلاک نشوند؛ معاویه تو را جانشین بعد از خود خواهد کرد و هر چه بخواهی به تو خواهد داد. عبد الرحمن بن سمره نیز به همین گونه با او سخن گفت.

مسأله جلوگیری از ریختن خون مسلمانان احتمالا حسّ همدردی حسن علیه السّلام را بر انگیخت. او پیشنهاد را در اصل پذیرفت و عمرو بن سلمه همدانی ارحبی و برادر زن خود محمد بن اشعث کندی را همراه با نمایندگان معاویه برای مذاکره نزد او فرستاد.

معاویه در نامه‌ای متواضعانه به حسن علیه السّلام چنین نوشت: «به حسن بن علی علیه السّلام از معاویهٔ بن ابی سفیان.» او بیان کرد که با حسن علیه السّلام صلح می‌کند با این شرایط که حکومت بعد از او با حسن علیه السّلام باشد و او به خدا و پیامبر او محمد صلّی اللّه علیه و آله سوگند یاد کرد که هیچ کس را نیازارد و آنان را به گذشته‌شان مؤاخذه نکند. او سالی ۱۰۰۰۰۰۰ درهم از بیت

المال به حسن علیه السّلام بپردازد و خراج فسا و دارابجرد از آن حسن باشد و او مأموران خود را برای جمع‌آوری خراج بفرستد و با خراج این دو ناحیه هر طور که میل او باشد رفتار کند. این نامه را چهار فرستاده در تاریخ ربیع الآخر سال ۴۱ گواهی کردند.

چون حسن علیه السّلام نامه را خواند فرمود «او می‌خواهد مرا بر «امری» تطمیع کند که اگر هوای آن را می‌داشتم تسلیم او نمی‌شدم.» پس حسن علیه السّلام عبد الله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب را، که مادر او هند دختر ابو سفیان بود، به نزد معاویه فرستاد و به او گفت «به سوی دایی‌ات برو بگو اگر ایمنی مردم را تأمین کنی با تو بیعت می‌کنم.»

معاویه نامه‌ای سفید که زیر آن را مهر زده بود برای حسن علیه السّلام فرستاد و گفت هر چه که میل خود اوست در آن بنویسد. حسن علیه السّلام در آن نامه نوشت که او با معاویه صلح می‌کند و حکومت بر مسلمانان را به او واگذار می‌کند با این شرایط که او به کتاب خدا، سنّت پیامبر او و رفتار خلفای صالحین عمل کند. او تصریح کرد که معاویه نباید جانشین بعد از خود را تعیین کند و باید این امر را به شوری واگذارد. و مردم بر جان و مال و فرزندان خود ایمن باشند. و معاویه در نهان و آشکار در صدد بدخواهی حسن بن علی برنیاید و یاران او را نیازارد. نامه را عبد الله بن حارث و عمرو بن سلمه گواهی کردند و آن را برای معاویه فرستادند که محتوای نامه را تأیید و موافقت خود را با آن اعلام کند. «۱»

---

(۱) بلاذری انساب، ج ۳، ص ۴۰- ۴۱. ابن اعثم شرح مفصلتری از این نامه نقل کرده است (فتوح، ج ۴، ص ۱۵۹- ۱۶۰).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۴۳

پس معاویه با لشکرش از مسکن وارد کوفه شد و بین نخیله و دار الرزق (انبار توشه) فرود آمد. حسن علیه السّلام و قیس بن سعد نیز با سپاهیانشان به نخیله بازگشتند، پیش از ترک مداین حسن علیه السّلام در ضمن خطبه‌ای این آیه قرآن را برای آنان قرائت فرمود: «چه بسا چیزها که شما را از آن خوش نمی‌آید در حالی که خدا خیر کثیری در آن نهاده باشد.»

(نساء ۱۹). چون معاویه را در کوفه ملاقات کرد او و عمرو بن سلمه همدانی در جمع مردم با معاویه بیعت کردند. معاویه گفت ای حسن «برخیز و عذر بخواه» در آغاز حسن علیه السّلام از سخن گفتن معذرت خواست، امّا معاویه بر این کار اصرار ورزید. حسن علیه السّلام به یاد مردم آورد که او و برادرش حسین علیه السّلام تنها نوادگان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هستند؛ معاویه در حقّی که متعلق به حسن علیه السّلام بود با او به جنگ برخاست و او برای خیر امّت و جلوگیری از ریختن خون مسلمانان آن را به معاویه واگذارد. «شما با من بیعت کردید که با هر که صلح کنم شما نیز صلح کنید و من صلاح در این دیدم که با او صلح کنم و با او بیعت کنم. چون چیزی را که از خونریزی جلوگیری می‌کند بهتر از امری دیدم که سبب خونریزی می‌شود. من در آنچه کردم مصلحت شما را می‌خواستم تا حجتی باشد برای کسی که در آرزوی حکومت است.» «۱»

معاویه ضمن ایراد خطبه‌ای در نخیله خطاب به کوفیان هدف خود از حکومت بر آنان را بیان کرد. او به آنان گفت پس از اندیشه بسیار چنین دانسته است که مردمان جز با سه شرط اصلاح نمی‌شوند. جنگیدن با دشمن در سرزمین خودش، زیرا اگر آنان با او نجنگند او به جنگ با آنان می‌آید؛ عطایا و توشه‌ها را باید در وقت خودش تقسیم کرد، اعزام لشکر به سرزمینهای نزدیک در ظرف شش ماه و به سرزمینهای دور در یک سال باید انجام شود. بعد به آنان گفت شرطهایی را پذیرفته و قولهایی به آنان داده و آرزوهایشان برآورده است تا آتش فتنه و آشوب را خاموش کند و مردم را نرم کرده

---

(۱) بلاذری انساب، ج ۳، ص ۴۲- ۴۳. بلاذری روایت دیگری از سخنان حسن علیه السّلام نقل می‌کند (همان، ص ۴۳- ۴۴) بسیاری از همراهان حسن علیه السّلام او را بخاطر تسلیم شدن به معاویه سرزنش کردند. سفیان بن ابی لیلی همدانی او را «مذلّ المؤمنین» خطاب کرد و حجر بن عدی به او گفت «تو مؤمنان را روسیاه کردی». او همیشه در دفاع از خود می‌گفت که برای

جلوگیری از خونریزی این کار را کرده است. (ابو الفرج، مقاتل، ۶۷- ۶۸؛ بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۴۴- ۴۶).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۴۴

آرامش آنها را فراهم آورده بود. بنا بر روایات تندتری او در دنباله کلامش گفت که وعده‌هایی را که به حسن علیه السّلام و هر شرطی را که با هر کسی کرده است از نظر او مردود است و او آن را زیر پا می‌گذارد. «۱» آنگاه با صدای بلند فریاد زد «هر کس نیاید و بیعت نکند از حمایت خدا به دور است. من به خونخواهی از عثمان برخاسته‌ام، خدا کشندگان عثمان را بکشد و به رغم کینه‌ای که بعضی از مردم در دل دارند خونخواهی را به کسانی می‌سپارم که این امر مربوط به آنهاست. ما سه روز مهلت می‌دهیم. کسانی که در طی این سه روز بیعت نکنند از حمایت و عفو ما برخوردار نخواهند بود» مردم از هر سو به بیعت با او شتافتند. «۲»

هر ناظر زیرکی بدون شک پی می‌برد که در این بازی سیاسی معاویه هرگز قصد نداشت وعده‌های مبالغه‌آمیزی را که برای هدف شریف خاتمه جنگ داده است ایفا کند. احساس تازه‌ای از صداقت و درستکاری در او بروز نکرده بود که اعتراف کند همه تعهداتش را زیر پا می‌گذارد بلکه حضور انبوه لشکر شام که وفاداری کورکورانه آنان به تب و تاب انتقام خونخواهی خلیفه مظلوم دامنه زده بود او را وادار کرد بیش از هر موقعیت دیگری ماهیت خود را، هر چند بسیار محتاطانه آشکار کند. امّا چون بازهم به این شامیان نیاز داشت او نمی‌توانست اعتراف کند که سوگندهای او برای خونخواهی نیز تنها یک حیله جنگی بوده و لازم بود که با این بازی فریبکارانه کار را شروع کند.

بنا بر نقل ابن اعثم با این سخن معاویه فریاد اعتراض و شیون مردم بلند شد و معاویه که می‌ترسید آشوبی برپا شود از گفته خود پشیمان شد. «۳» این روایت را منابع موثقتر تأیید نکرده‌اند و شاید ساختگی باشد. اندکی پس از آن معاویه در مسجد کوفه از خشونت خود سخن گفت تا خویشاوند خود ولید بن عقبه که او را در آن مجلس مورد سرزنش قرار داده بود خوشنود سازد؛ با وجود این هنگامی که معاویه هنوز در بیرون کوفه بسر

---

(۱) ابو الفرج، مقاتل، ص ۶۹؛ ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۱۶۴؛ بلاذری انساب، ج ۳، ص ۴۴، ۴۸. بنا بر نقل ابو الفرج ابو اسحاق سبیعی محدث کوفی که روایت می‌کند خود او این سخن معاویه را شنیده است می‌افزاید به خدا سوگند او مردی پیمان‌شکن بود (و کان و الله غدّارا). ابو اسحاق که مدعی است این سخن را شنیده احتمالاـ در آن زمان هشت‌ساله بوده است. چون او در سال ۳۳ متولد شد (ابن حجر، تهذیب، ج ۸، ص ۶۳).

(۲) بلاذری انساب، ج ۳، ص ۴۶- ۴۷.

(۳) ابن اعثم، فتوح، ج ۴، ص ۱۶۴.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۴۵

می‌برد با شورش گروهی از خوارج به رهبری فروهٔ بن نوفل اشجعی روبرو شد. فروهٔ که از حمله به علی علیه السّلام و حسن علیه السّلام خودداری کرده بود با پانصد نفر از خوارج در شهرزور بسر می‌برد. اکنون تردیدی نداشت که جنگ با معاویه جایز است و با همراهانش وارد کوفه شد. معاویه عده‌ای از سواران شامی را به جنگ آنان فرستاد که از شورشیان شکست خوردند. حسن علیه السّلام پیش از این همراه برادرش حسین علیه السّلام و پسر عمویش عبد الله بن جعفر روانه مدینه شده بودند و معاویه تا قنطرهٔ الحیرهٔ به همراه آنان رفت.

معاویه که همیشه مشتاق این بود که دیگران برای او بجنگند به امام حسن علیه السّلام پیام فرستاد و تقاضا کرد که بازگردد و به جنگ خوارج برود. حسن علیه السّلام که به قادسیه رسیده بود در پاسخ این تقاضای او فرمود: «سبحان الله! من جنگ با تو را که برای من حلال است، برای صلاح حال امّت و الفت میان ایشان رها کردم، اینک چنین می‌پنداری که حاضرم با تو و برای خاطر تو

با کسی جنگ کنم.» «۱»

در این زمان خلیفه اهل کوفه را تهدید کرد و گفت: به خدا پیش من امان ندارید تا شر خودتان را از پیش بردارید. آنگاه برای مردم کوفه سخنرانی کرد و گفت: ای مردم کوفه! آیا می‌پندارید من برای نماز و زکات و حج با شما جنگ کردم، نه که خود می‌دانستم شما نماز می‌گزارید و زکات می‌پردازید و به حج می‌روید، بلکه برای آن با شما جنگ کردم که بر شما و گردنهای شما فرمانروایی کنم و خداوند این را به من ارزانی داشت. «۲» خوارج نیز به مردم کوفه گفتند: «بگذارید تا با او بجنگیم، اگر او را از میان برداشتیم. دشمن شما را دفع کرده‌ایم و اگر ما را از میان برداشت، شما از ما آسوده‌اید.» کوفیان که نفرتی شدید از خوارج داشتند با آنان جنگیدند. خوارج گفتند: «خدا برادران ما را که در نهروان کشته شدند بیامرزد. ای مردم کوفه، آنها شما را بهتر می‌شناختند.» مردم اشجع، فروهٔ بن نوفل، یار خویش را برکنار کردند و عبد الله بن ابی الحوساء را که یکی از مردم طی بود سالار خویش کردند و بجنگیدند و کشته شدند. «۳»

بصریان وقتی از تسلیم امام حسن علیه السّلام و رفتار معاویه در کوفه آگاه شدند، شورش

(۱) بلاذری انساب، ج ۳، ص ۴۶؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۱۴- ۱۵ (المدائنی).

(۲) ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۱۵، ابو الفرج، مقاتل، ص ۷۰.

(۳) طبری، ج ۲، ص ۹- ۱۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۴۶

کردند و خلافت معاویه را نپذیرفتند. در این جریان نامی از عبد الله بن عباس نیامده است. احتمالا او بلافاصله بعد از تسلیم حسن علیه السّلام از آنجا رفته بود. در این زمان حمران بن ابان از بنی نمر بن قاسط از طایفه ربیعه مولا و تبعید شده عثمان در بصره بپاخاست و آنجا را بگرفت و بر شهر تسلّط یافت. معاویه در آغاز می‌خواست مردی از بنی قین که ادعای خونخواهی از مردم بصره را داشت به آنجا بفرستد تا بصریان را وادار به تسلیم کند. «۱» عبید الله یا عبد الله بن عباس «۲» به او توصیه کرد که چنین نکند و او بسر بن ابی ارطاهٔ را برای این کار فرستاد. بسر در رجب سال ۴۱ وارد بصره شد و ظاهرا بدون هیچ مشکلی شورش حمران را سرکوب کرد. او پسران زیاد بن أبیه را که در آن هنگام از سوی علی علیه السّلام با کردان یاغی در فارس می‌جنگید تهدید به قتل کرد و با این کار شهرت خود به قاتل کودکان را عملا ثابت کرد. امّا این نمایش شاید یک نوع صحنه‌سازی بود زیرا معاویه یقین داشت که خواهد توانست زیاد، برادر نامشروع خود را هر چند به قیمتی گزاف بخرد. چون ابو بکره برادر بطنی زیاد برای نجات جان برادرزاده‌هایش واسطه شد بسر گفت که او فقط از معاویه فرمان می‌برد امّا به او مهلت داد که از آنها نزد معاویه شفاعت کند. معاویه بلافاصله دستور آزدی پسران زیاد را داد. پس از جر و بحثهایی طولانی با زیاد بر سر سوء استفاده از اموال مسلمانان که در دوران ولایتداریش اندوخته بود به او اجازه داد که همه آنها را ببلعد و با الحاق رسمی زیاد به پدرش، ابو سفیان، این رشوه را به حد کمال رساند. زیاد اکنون آماده بود همدستان سابق خود را که چون او رشوه‌خوار نبودند به دم تیغ معاویه بسپارد.

سال ۴۱ هجری به عام الجماعهٔ، سال جماعت، معروف شد. در این سال فتنه و جنگ بین مسلمانان به پایان رسید و اتحاد مسلمانان زیر فرمان یک خلیفه دوباره تحقق یافت.

(۱) نقل شده که در ابتدای حکومت حسن علیه السّلام معاویه مردی از بنی حمیر را به کوفه و مردی از بنی قین را برای جاسوسی به بصره فرستاد. هر دو مرد دستگیر و کشته شدند. و شاید معاویه به این دلیل می‌خواست مردی از بنی قین را بفرستد. نقل شده که حسن علیه السّلام و ابن عباس هر دو برای فرستادن جاسوسان به معاویه اعتراض کردند اما او این اتهام آنان را نپذیرفت. (ابو الفرج،

مقاتل، ص ۵۲- ۵۴).

(۲) در بیشتر منابع نام عبید الله بن عباس آمده است. در نسخه طبری، (ج ۲، ۱۱) به رغم نسخه‌های خطی در سایر موارد، ویراستار عبد الله را صحیح دانسته است. در حال حاضر احتمال اغتشاش بین عبد الله و عبید الله وجود دارد. اگر بلافاصله بعد از تسلیم حسن علیه السّلام عبد الله بصره را ترک گفته باشد حضور او نزد معاویه بعید نیست، زیرا توصیه او درباره بصره منطقی‌تر از توصیه عبید الله به نظر می‌رسد.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۴۷

البتّه این احیای آن جامعه قدیم نبود. اخوت مطلق اسلامی، احترام به حرمت خون مسلمان که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آن را وضع کرده بود به حال اول بازنگشت. شقاق و نفاقی را که جنگ پدید آورده بود التیام نیافت بلکه عمیقتر و شدیدتر شد. حکومت امویان، که به گفته ولهاوزن، مشروعیت خود را با ادعای خونخواهی خلیفه عثمان پی‌ریزی کرده بود با جنگ مسلمان با مسلمان، برانگیختن بدبینی، بی‌اعتمادی، نفرت و درگیریهای همیشگی ادامه یافت و این حکومت از راه تحریک، سرکوب و فشار همچنان پایدار ماند، تا زمان حکومت عمر بن عبد العزیز پارسا که در زمانی کوتاه سعی شد بین گروههای مختلف آشتی گسترده‌ای برقرار و از تحریک، سرکوبی و ظلم احتراز شود.

اساس خلافت نیز دگرگون شد. اهل سنّت این تغییر عمیق را دریافتند و این پیشگویی را به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نسبت دادند که خلافت نبوی پس از او سی سال خواهد بود. و بعد از آن «ملک لدود» (سلطنتی ستیزه‌جو) خواهد آمد. از آن به بعد اصول سقیفه، یعنی شایستگی و خدمت در راه اسلام، ملاک انتخاب برای جانشینی پیامبر نبود. بلکه شمشیر و چکمه سربازان، پشتوانه طبیعی استبداد، هویت خلیفه خدا در زمین را تعیین می‌کرد.

مفهوم واقعی عنوان «خلیفه خدا»- که بیشتر در حاشیه اسلام بود نه در متن آن- و عثمان آن را برای خود برگزیده بود و سرانجام هم آن را کنار گذاشت اکنون کاملا مورد قبول معاویه و جانشینانش بود.

خلیفه همتا و جانشین امپراتور روم شرقی شد. او تمام املاک خالصه‌ای را که سربازان با جنگ گرفته بودند خود تصرف کرد. او حاکم بود و مسلمانان رعیت او بودند و بر مرگ و زندگی آنان حکومت مطلق داشت. او خود را برتر از شرع و قصاص می‌دانست و هر که را تهدیدی بالقوه برای قدرت خود می‌دید براحتی می‌کشت.

با دید تاریخی وسیعتری در این زمان دولت بر اسلام حکومت می‌کرد. درست مانند سه سده پیشتر که استبداد روم شرقی مسیحیت را از آن خود ساخت و روح صلح طلبی دینی را در آن خفه کرد و آن را به صورت ابزاری برای سلطه و سرکوب درآورد. دولت اسلامی همین بلا را بر سر اسلام آورد. روح برادری و جامعه اسلامی را در آن خفه کرد و آن را به صورت ابزاری برای سلطه و سرکوب اجتماعی استثمار و وحشت نظامی به کار برد. امپراتور روم برای آن‌که رعایایش او را به طور کامل پرستش کنند در دوران

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۴۸

بت‌پرستی خود را به مقام خدایی رساند و از دوران کنستانتین رئیس کلیسای مسیحی شد، جانشین یا خلیفه مسیح در زمین، مسیحی که از ناجی و برادر انسان به فرمانروایی مطلق و قاضی مخوفی تبدیل شده بود. خلیفه اموی همتا و جانشین امپراتور روم در همه چیز به جز نام شد. جانشین خدا در زمین، خدایی که در این زمان قبل از هر چیز فرمان می‌داد مردم مطیع محض و بی‌چون و چرای قضا و قدر او باشند.

عربان آنچه سخت از آن نفرت داشتند و تا مدتی مدید بشدّت در مقابل آن ایستادگی کرده بودند نصیبشان شد. آنان آزادی و نظام قبیله‌ای خود را از دست داده و رعایای نوعی نظام سلطنتی سنتی شده بودند که زاییده اسلام بود. چنانکه پیشتر گفته شد نخستین

گام را أبو بکر برداشته بود که تکلیف دینی پرداخت زکات را به صورت مالیاتی تقویم شده و اجباری درآورد. گام نهایی را معاویه برداشت که با مجازات مرگ وظیفه اطاعت از امیر مؤمنان را اجباری کرد. در صورتی که در زمان خلیفه‌های پیشین سرپیچی از بیعت مجازات تبعید یا زندانی شدن را داشت. آنان اکنون حکومتی چون قیصر و کسری داشتند که علی علیه السّلام ایشان را از آن برحذر داشته بود. کسانی که هنوز آزادی و برادری و احترام به جان مسلمانان در زمان محمد صلّی اللّه علیه و آله و خلیفه‌های نخستین را به یاد داشتند احتمالاً از خود می‌پرسیدند که دولت اموی چه وجه اشتراکی با پیام محمد صلّی اللّه علیه و آله دارد. مردم با دیدن قیافه نفرت و شیاد مردی که ادعای جانشینی خلیفه خدا در زمین را داشت به خوبی به این گفته منسوب به پیامبر پی می‌بردند که گفته بود: «هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید.»

لازم است مروری داشته باشیم بر اعمال و سرنوشت چند تن از بزرگان صدر اسلام که در دوران حکومت امویان می‌زیستند. حسن علیه السّلام سبط محمد صلّی اللّه علیه و آله به مدینه بازگشت تا همیشه در آنجا بماند و سعی کرد از درگیری سیاسی به نفع یا ضرر معاویه خودداری کند. به رغم کناره‌گیری‌اش از کارهای سیاسی، هنوز هم بنی هاشم و شیعیان علی علیه السّلام او را سرور خاندان نبوّت می‌شناختند و امیدوار بودند که سرانجام جانشین خلیفه اموی شود و آرزوهای آنان را برآورده کند. بلاذری در روایتی بدون ذکر سند (قالوا) نقل کرده که حسن علیه السّلام بر اساس قراردادی که معاویه با او بسته بود، عاملان خود را به فسا و دارابجرد فرستاد. اما، معاویه به عبد الله بن عامر که در این زمان حاکم بصره بود، دستور

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۴۹

داد که مردم بصره را علیه حسن علیه السّلام تحریک کند تا بگویند آنچه معاویه به حسن علیه السّلام اختصاص داده از عطایای ما کاهش می‌یابد و این اموال متعلق به ماست چگونه می‌توان در راه دیگری خرج کرد. مردم عاملان حسن علیه السّلام بر هر دو شهر را بیرون راندند و معاویه به این مختصر کرد که سالانه ۱۰۰۰۰۰۰ یا ۲۰۰۰۰۰۰ درهم از خراج اصفهان و جاهای دیگر به حسن علیه السّلام بپردازد. «۱» که البتّه همه اینها ساختگی است. معاویه در پیشنهاد صلح به حسن علیه السّلام خراج فسا و دارابجرد را قید کرده بود تا تصمیم حسن علیه السّلام و بصریان را نسبت به ادامه قانونی که عمر وضع کرده و علی علیه السّلام بشدّت آن را تأیید می‌کرد بیازماید. عمر فیء سرزمینهای فتح شده را متعلق به فاتحان آن سرزمین می‌دانست. و انگیزه پنهانی او از این پیشنهاد این بود که بر حق انحصاری حکومت بر خراج تأکید کند و آن را حقی محدود به شهرهای نظامی سازد که مقرری خود را، به میزانی که حکومت تعیین می‌کند، دریافت کنند. حسن علیه السّلام کاملا از این نیّت او آگاه بود و در قرارداد صلحی که خود پیشنهاد کرده بود این تعارف معاویه را نپذیرفت و هیچ مالی برای خود نخواست. و این نظر که او عاملانی را از مدینه به ایران فرستاده باشد آن هم پس از آن‌که بی‌پرده بیان کرده بود که در جنگ معاویه با خوارج با او همراهی نمی‌کند کاملا ناپذیرفتنی است.

باور کردنی نیست که معاویه سالیانه مبلغ ۱۰۰۰۰۰۰ یا ۲۰۰۰۰۰۰ درهم برای حسن علیه السّلام بفرستد در صورتی که هیچ قراردادی با او نداشت و حسن علیه السّلام پیشنهاد او را نپذیرفته بود. اگر سبط پیامبر صلّی اللّه علیه و آله با او همکاری می‌کرد و با حمایت صریح خود از ولیعهدش مشروعیت حکومت او را تأیید می‌کرد احتمال داشت معاویه مستمری شاهانه‌ای به او بپردازد. امّا چون از تصمیم حسن علیه السّلام به گوشه‌گیری در مدینه آگاه شد و سخنان همیشگی او که برای جلوگیری از ریختن خون مسلمانان کناره‌گیری کرده نه برای آن که معاویه را برای خلافت برتر می‌دانست، دیگر علاقه‌ای به چاپلوسی از حسن علیه السّلام نداشت. دستگاههای تبلیغاتی معاویه در شام با بیان تلویحی این قضیه که حسن علیه السّلام برای سرنگونی حکومت توطئه می‌کند حمله تبلیغاتی علیه او را آغاز کردند. این بیان در گفتار عبد الرحمن بن جبیر بن نفیر حضرمی از مردم حمص و از شیعیان آل ابو سفیان منعکس

(۱) بلاذری انساب، ج ۳، ص ۴۷.

است، «۱» که می‌گوید پدرم حسن علیه السّلام را سرزنش کرد و گفت: «مردم می‌گویند تو قصد خلافت داری» حسن علیه السّلام فرمود: جمجمه‌های عرب در دست من بود، آنان حاضر بودند با هر که صلح کنم صلح کنند و با هر که بجنگم بجنگند و من برای خوشنودی خدا آن را رها کردم. آیا اکنون با کمک مردم حجاز می‌خواهم به آن دست یابم؟». «۲»

معاویه که می‌دانست سبط پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از مشروعیت نظام اموی پشتیبانی اخلاقی نخواهد کرد، برای محکم کردن رشته‌های خویشاوندی با خاندان محمد صلّی اللّه علیه و آله سعی کرد با نوه او امامه، بیوه علی بن ابی طالب علیه السّلام، ازدواج کند. امامه دختر ابی العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد شمس و مادرش زینب دختر بزرگ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود. «۳» علی علیه السّلام بعد از رحلت فاطمه علیها السّلام با او ازدواج کرد و از او صاحب فرزندی به نام محمد الاوسط شد.

پس از شهادت علی علیه السّلام پسر عموی امامه، عبد الرحمن بن محرز بن حارثهٔ بن ربیع او را با خود به مدینه برد. معاویه به مروان بن حکم فرماندار مدینه دستور داد که امامه را برای او خواستگاری کند. امّا برای امامه بسیار نفرت‌انگیز بود که با امیری ازدواج کند که شوهر شهید و پدر فرزندش را علنا دشنام می‌دهد. او حق تصمیم‌گیری در مورد این ازدواج را به مغیرهٔ بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب از خاندان بنی هاشم که مدتی کوتاه از طرف حسن علیه السّلام حاکم کوفه بود واگذار کرد. مغیره که مطمئن شده بود امامه دست او را برای انتخاب همسر کاملا باز گذارده است خود با او ازدواج کرد و مبلغ ۴۰۰ درهم مهر او قرار داد. مروان این خبر را به معاویه داد و او به مروان دستور داد او را به خود واگذارد و چون او بهتر از هر کس دیگری می‌تواند برای خود شوهری انتخاب کند. امّا خلیفه رفتار مغیره را حاکی از بداندیشی او دانست و بعدا او را به وادی الصفرا در نزدیکی مدینه تبعید کرد. مغیره و نوه پیامبر هر دو در تبعید درگذشتند و پسری به نام یحیی از خود باقی گذاشتند. «۴»

تنها هاشمیی که از عطایای معاویه نصیبی داشت عبد اللّه بن جعفر بن ابی طالب بود که بعد از شهادت علی علیه السّلام و کناره‌گیری حسن علیه السّلام تمام هدفهای سیاسی را رها کرده بود.

---

(۱) مادلونگ، «پیشگوییهای مکاشفه‌ای» ص ۱۴۵- ۱۴۷، ۱۷۸.

(۲) بلاذری انساب، ج ۳، ص ۴۹؛ و به روایتی دیگر أتیاس (بزان) حجاز.

(۳) ابو العاص بن ربیع پسر خاله زینب بود و از او صاحب فرزندی به نام علی شد که در کودکی درگذشت.

(۴) بلاذری انساب، ج ۱، ص ۴۰۰.

عبد اللّه معمولا به دیدن معاویه می‌رفت و او سالانه مبلغ ۱۰۰۰۰۰۰ درهم به عبد اللّه بن جعفر می‌پرداخت. او این مبلغ را در ضیافت و دادن صله به شاعران و خوانندگان و مغنّیان مدینه صرف می‌کرد. «۱» انگیزه معاویه برای پرداخت داوطلبانه چنین مبلغ گزافی به یکی از بنی هاشم که هیچ تعهدی نسبت به او نداشت، به صورت ناشیانه‌تری شبیه انگیزه عمر بود که عباس و پسرش عبد اللّه را تکریم و ستایش می‌کرد در حالی که رفتار او با علی علیه السّلام که سرور مورد قبول هاشمیان بود درست همانند رفتار با سایر اصحاب کبار رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود. عبد اللّه بن جعفر که نه پیروانی سیاسی داشت و نه مانند ابن عباس مجالس درس دینی ضد حکومت، تهدیدی برای نظام اموی به شمار نمی‌رفت. بلکه او تصویری بود از خویشاوندی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که معاویه درصدد بود برای مردم ترسیم کند. در نهایت او می‌خواست به مردم بفهماند که آنان مردمی بی‌بندوبار، خوش‌گذران و زن‌باره هستند و شایستگی امر جدی حکومت را ندارند، بلکه این امر نیازمند تدبیر و کاردانی این خاندان با شکوه است.

بنابراین تبلیغات امویان از این روایت نادرست زهری از گفتگوی بین حسن علیه السّلام و معاویه روشن می‌شود که طبری آن را نقل کرده و آن را بر روایت کوفیان ترجیح داده است. زهری می‌گوید حسن علیه السّلام می‌خواست آنچه می‌تواند از معاویه برای خود بگیرد و آنگاه شرایط معاویه را بپذیرد. «۲» بنابر روایت زهری اول حسن علیه السّلام به معاویه نامه نوشت و شرایطی معین کرد که در صورتی که معاویه آن را تعهد کند حسن علیه السّلام مطیع می‌شود. این نامه وقتی به دست معاویه رسید که او پیش از آن نامه‌ای سپید برای حسن علیه السّلام فرستاده بود که زیر آن را مهر زده و نوشته بود: «در این نامه که زیر آن را مهر زده‌ام هر چه می‌خواهی بنویس که انجام شود.» حسن علیه السّلام چند برابر چیزهایی که قبلا خواسته بود از او تقاضا کرد. معاویه نامه اولی حسن علیه السّلام را نزد خود نگاه داشته بود. وقتی این دو با هم ملاقات کردند در مورد اینکه کدام یک از دو نامه معتبر است با هم بحث کردند و سرانجام معاویه که طرف دیگر این منازعه بود به هیچ یک از تعهدات خود عمل نکرد. «۳»

---

(۱) مادلونگ، «هاشمیات» ص ۱۸- ۲۲.

(۲) طبری، ج ۲، ص ۳.

(۳) همان، ص ۵- ۶. زهری همچنین در تبلیغ برای امویان نقل می‌کند که قیس بن سعد، نه حسن بن علی علیه السّلام، از معاویه برای خود و برای شیعیان علی علیه السّلام امان خواست اما برای خود مالی نخواست و معاویه آنچه را

داستان زهری افترای وقیحانه‌ای است به سبط پیامبر صلّی اللّه علیه و آله، در حالی که او معاویه و هواداران اموی او، یا روباهان مکّار، را داهیه وصف می‌کند. در هر صورت او با وجود تأیید هر دو موافقتنامه تأکید می‌کند که معاویه هیچ یک از تعهدات خود را انجام نداد.

روایات مغرضانه‌ای نیز از حسن علیه السّلام چهره‌ای شهوت‌ران ساخت که تمام ثروت و عمر خود را صرف ازدواج و طلاق زنانی بی‌شمار و تشکیل حرم‌سرایی وسیع کرد.

روایات افسانه‌ای و خصمانه‌ای که این انگاره را تأیید می‌کند هیچ یک اعتبار چندانی ندارد. تعداد زنان او که روایات معتبر آن را تأیید می‌کند از تعداد زنان عثمان اموی کمتر بود. «۱» حسن علیه السّلام وارث اموال علی علیه السّلام بود که شامل صدقات و اموال پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در مدینه نیز می‌شد و عمر آنها را به عباس و علی علیه السّلام بازگردانده بود. «۲» در نتیجه او مردی کاملا ثروتمند بود، هر چند ثروت او با اموال چند صحابی بزرگ مانند طلحه و زبیر، که اکنون این ثروت در دست وارثانشان بود، و با اموال امیران اموی برابری نمی‌کرد. علاوه بر این او از دیوان عطایای عمر بیشترین مقرری را که در خور شأن بزرگ قریش بود دریافت می‌کرد و می‌توانست بدون کمک مالی معاویه زندگی شکوهمندی داشته باشد. علاقه او به زنان نیز بیشتر از همردیفان خود و کمتر از اغلب مردم عادی نبود.

بنابراین در توجیه ماهیت مسموم کردن حسن علیه السّلام «۳» که در هنگام شهادت سبط پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در سال ۴۹ معاویه با خوش‌حالی از آن یاد می‌کند و لامنس با شوخ‌طبعی بیان

قیس خواسته بود تعهد کرد. (همان، ص ۸).

(۱) در مورد زنان و فرزندان حسن علیه السّلام رک: پیوست ۴. وچیا واله یری ذیل مقاله «الحسن» علیه السّلام در دائرة المعارف اسلام (طبع دوم) این افسانه را یک حقیقت دانسته و می‌نویسد «او بعد از رفتن به مدینه مانند گذشته با زنان بسیاری ازدواج کرد و به علت این ازدواج و طلاقهای مکرر لقب مطلاق گرفت. او ۶۰ یا ۷۰ زن و ۳۰۰ یا ۴۰۰ متعه گرفت. اما ظاهرا کسی از این زندگی

همراه با شهوترانی نکوهشی نکرده است.» این ارقام کاملا پوچ و بی‌معنی است. هالم می‌نویسد: «حسن به مدینه بازگشت و تا زمان رحلتش از ثروت زیادی بهره‌مند بود. تنها مورد بارزی که منابع و مأخذ متعدد از آن خبر می‌دهند تعدد زوجات و کثرت اولاد اوست.» (اسلام تشیع: مذهب و انقلاب، ص ۲۰). طبق روایات معتبر حسن علیه السّلام دارای ۷ یا ۸ پسر و ۶ دختر بود. این رقم طبق معمول خانواده‌های اشراف قریش قبل و بعد از اسلام رقمی عادی بود و بیش از فرزندان عثمان و یا مروان نبود.

(۲) بزرگترین پسر حسن علیه السّلام زید بن حسن متولی صدقات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و فرزند دیگر او حسن بن حسن متولی صدقات علی علیه السّلام بود (مفید، ارشاد، ص ۱۷۶، ۱۷۸؛ زبیری، نسب، ص ۴۶).

(۳) معاویه، ص ۱۴۷- ۱۵۴.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۵۳

می کند که «طولانی شدن روزهای زندگانی حسن علیه السّلام دستگاه مالی معاویه را به زحمت انداخته بود» سخنی کاملا بیهوده است. «۱» شادی معاویه از شهادت حسن علیه السّلام بواسطه شکستن سدی بود که بر سر راه ولایتعهدی یزید قرار داشت و معاویه مشتاقانه می کوشید این مانع را از سر راه بردارد. درست است که حسن علیه السّلام خطری بالفعل برای معاویه نبود و سودای پس گرفتن خلافت را در سر نداشت «۲» امّا بسیاری از ناراضیان که از خودکامگی تفرقه‌انگیز امویان در رنج و عذاب بودند هنوز از یاد نبرده بودند که معاویه جانشینی حسن علیه السّلام را بعد از خود به رسمیت شناخته و حسن علیه السّلام امر جانشینی را مشروط به رأی شورا دانسته است. این اوضاع و شرایط صحت روایاتی را تأیید می کند که حسن علیه السّلام به تحریک معاویه و به دست همسرش جعده دختر اشعث بن قیس «۳» مسموم شد. این روایات آن‌گونه که گفته‌اند فقط مورد قبول شیعه نیست بلکه مورخان سنّی مانند واقدی، مداینی، عمر بن شبّه، بلاذری و هیثم بن عدی نیز آن را تأیید می کنند. «۴» از أبو بکر

---

(۱) همان، ص ۱۵۳. لامنس برای آنکه صورت ظاهرفریبی به گفته خود بدهد. مبلغی را که حسن علیه السّلام در قراردادش با معاویه پیشنهاد کرد و از او گرفت ۵۰۰۰۰۰۰ درهم به اضافه بخشی از خراج ایران ذکر کرده است. مآخذی که او از آن نقل کرده است دینوری است که او ذکری از مبلغ ۵۰۰۰۰۰۰ درهم نمی کند و فقط خراج اهواز را نام می‌برد. بنا به نقل لامنس، معاویه به تمام وعده‌هایش وفا کرد. دینوری به رغم طرفداری شدیدش از امویان و کینه او نسبت به شیعیان علی علیه السّلام چیزی در این مورد نمی گوید. روایتی را که لامنس به آن اشاره می کند (۱۴۹ یادداشت ۳) در وصف معاویه است که بیهوده از عمرو عاص می‌خواهد چون گدایان حجازی و زایران عراقی بر او جمع شده‌اند و پیش او چیزی بیش از پرداخت حقوق و مستمری سپاهیان نیست او را با خراج مصر یاری کند.

(۲) بر عکس از روایت دینوری طرفدار امویان چنین به نظر می‌رسد که چون حجر بن عدی در مدینه حسن علیه السّلام را به بازگشت به جنگ فرا می‌خواند او را از صلح خود با معاویه اندوهگین می‌بیند. (دینوری، اخبار الطوال، به اهتمام گویرکاس، لیدن، ۱۸۸۸- ۱۹۱۲، ج ۱، ص ۲۳۳- ۲۳۴). [از روایت دینوری چنین اندوهی برای صلح با معاویه استنباط نمی‌شود. رک: دینوری، اخبار الطوال، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی. نشر نی، تهران، ۱۳۶۴، ص ۲۶۷- م.]

(۳) بنا به روایت هیثم بن عدی، دختر سهل بن عمرو همسر حسن علیه السّلام بود که در مقابل دریافت ۱۰۰۰۰۰ درهم از معاویه شوهر خود حسن علیه السّلام را مسموم کرد. (بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۵۹) واقدی، بنا بر نقل ذهبی (سیر، ج ۳، ص ۲۷۴) روایت کرده که بنا بر خبر یکی از راویانش یکی از خدمتکاران حسن به تحریک معاویه شربتی آلوده به سم را به حسن علیه السّلام خورانید.

(۴) عوانه از راویان طرفدار امویان نقل می کند به این مضمون که درست قبل از شهادت حسن علیه السّلام معاویه به مروان دستور

می‌دهد که چون این واقعه اتفاق افتد بلافاصله او را از آن آگاه سازد و مروان چنین می‌کند.

معاویه با نقل این خبر برای ابن عباس او را غافلگیر می‌کند. ظاهرا نظر راوی این است که معاویه در

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۵۴

بن حفص بن عمر، از نوادگان سعد بن ابی وقاص و از عروهٔ بن زبیر از راویان معروف مدنی سنی، روایت شده که حسن علیه السّلام و سعد بن ابی وقاص ده سال پس از خلافت معاویه به فاصله چند روز از دنیا رفتند و مردم معتقد بودند هر دو را معاویه مسموم کرده بود. «۱» طبری این روایات را نقل نکرده است، البتّه نه به این علت که روایات نامعتبری بودند. بلکه از آن رو که، به عقیده لامنس، آن را برای ایمان عوام خطرناك می‌دانست. «۲» به همین علت او از نقل روایات مربوط به بازشناسی زیاد بن أبیه به عنوان برادر نامشروع معاویه خودداری کرده است. «۳»

هنگام دفن حسن علیه السّلام نزدیک بود نزاعی بین هاشمیان و امویان برپا شود. بنا بر نقل عروهٔ بن زبیر، حسن علیه السّلام قبل از درگذشتن به خانواده خود وصیت کرده بود که او را در کنار جدش محمد صلّی اللّه علیه و آله دفن کنند؛ و اگر بیم فتنه‌ای بود او را در کنار مادرش به خاك بسپارند. چون خواستند او را در کنار محمد صلّی اللّه علیه و آله دفن کنند، مروان مانع این کار شد و گفت: «آیا عثمان در حشّ کوکب (دورترین نقطه بقیع) دفن شود و حسن علیه السّلام در اینجا به خاك سپرده شود.» «۴» هاشمیان و امویان جمع شدند، هر گروهی با یاران خود و دست به

شهادت حسن علیه السّلام دست داشته است. (ابن ابی اصیبعه، عیون الانباء فی طبقات الاطباء (به اهتمام مولر، قاهره، ۱۲۹۹، ج ۱) ص ۱۱۸- ۱۱۹. لامنس این روایت را موافق خبری می‌داند که بیماری مهلك حسن علیه السّلام دو ماه طول کشید. (معاویه، ص ۱۵۲- ۱۵۳). امّا این روایت مغایر نظر عوانه است که معاویه می‌خواست با این خبر ابن عباس را غافلگیر کند. ابن عباس از نخستین کسانی بود که از بیماری مهلك حسن علیه السّلام که منجر به مرگ او شد آگاه بود.

(۱) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۴۰۴؛ ابو الفرج، مقاتل، ص ۷۳. أبو بکر بن حفص همان عبد الله بن حفص بن عمر بن سعد بن ابی وقاص است (ابن حجر، تهذیب، ج ۵، ص ۱۸۸- ۱۸۹) بنابراین او نوه عمر بن سعد [لعنهٔ الله علیه] امیر لشکریان کوفه بود که حسین بن علی علیه السّلام و همراهان او را در کربلا به شهادت رساند.

(۲) لامنس، معاویه، ص ۱۴۹.

(۳) رك: ولهاوزن، سلطنت عرب، ص ۷۶. معاویه با پذیرفتن زیاد به برادری نامشروع خود مرتکب گناه بزرگی شد. و از نظر علمای دین یکی از شرم‌آورترین اعمال معاویه همین مسأله الحاق بود.

(۴) مروانیان از اینکه عثمان با خلیفه‌های پیشین خود در کنار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به خاك سپرده نشده بود شدیدا ناراحت بودند. از عمر بن عبد العزیز نقل شده که ولید [بن عبد الملک] در زمان خلافت خود از مسجد مدینه بازدید کرد. در کنار مرقد حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله پرسید که آیا قبر أبو بکر و عمر در کنار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است و سپس پرسید که امیر المؤمنین عثمان در کجا دفن شده است؟ حاکم مدینه که گمان کرد او قصد دارد جسد أبو بکر و عمر را از آنجا خارج کند، گفت عثمان به قتل رسیده و در زمان آشوب به خاك سپرده شده است و خلیفه آرامش پیدا کرد. (ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۳- ۱۱۴).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۵۵

شمشیر بردند. ابو هریره که در این زمان جانب خاندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را گرفته بود از مروان پرسید: «آیا تو مانع دفن حسن علیه السّلام در این مکان می‌شوی و حال آن‌که من از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که درباره او و برادرش حسین

علیه السّلام می‌فرمود: این دو سرور جوانان (سیدا شباب) اهل بهشتند؟» مروان گفت دست از ما بدار. اگر این حدیث را غیر از تو و ابو سعید خدری کسی حفظ نمی‌کرد از بین می‌رفت. تو در روز فتح خیبر اسلام آوردی. ابو هریره گفت «درست است که من در روز خیبر اسلام آوردم امّا از آن زمان همیشه ملازم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بودم و می‌دانم چه کسی محبوب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و چه کسی منفور او بود و می‌دانم چه کسی را دعا و چه کسی را لعنت کرد.» چون عایشه مردان و سلاحها را دید ترسید فتنه‌ای برپا شود و گفت: «این خانه مال من است. «*» و اجازه نمی‌دهم کسی در اینجا دفن شود.» محمد بن حنفیه به برادرش حسین علیه السّلام گفت «اگر او وصیت کرده بود که در اینجا دفن شود ما او را در اینجا دفن می‌کردیم حتی اگر برای این کار جان می‌باختیم.

امّا او وصیت خود را مشروط به این کرده که اگر بیم فتنه‌ای نباشد و چه فتنه‌ای بزرگتر از آنچه می‌بینی؟» پس حسن علیه السّلام را در گورستان بقیع به خاک سپردند. «۱»

مروان در این هنگام به صف تشییع‌کنندگان جنازه حسن علیه السّلام پیوست. امام حسین علیه السّلام به او گفت تو بودی که خون به دل او کردی و اکنون جنازه‌اش را به دوش می‌کشی. مروان

---

* مطابق روایتی از عایشه وقتی فاطمه علیها السّلام و عباس میراث پیامبر را طلب کردند أبو بکر گفت از رسول خدا شنیده است که «ما ارث نمی‌گذاریم و هر چه از ما بماند صدقه است.» اگر عایشه در نقل این روایت راست می‌گفت او سهمی در خانه نداشت و همه آن صدقه و متعلق به فقرا بود و اگر دروغ می‌گفت خانه متعلق به فاطمه علیها السّلام و فرزندان فاطمه بود و سهم او از آن خانه بیش از ۷۲ /۱ نبود (یعنی تسع ۹/ ۱ از ثمن ۸/ ۱) که بیش از این مقدار را هم قبلا پدرش أبو بکر و رفیق او عمر به خود اختصاص داده بودند و گذشت بنی هاشم فقط بخاطر جلوگیری از آشوب بود. رک: (بلاذری، انساب، ج ۳ ذیل ص ۶۱- ۶۲).

(۱) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۶۰- ۶۲؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ۱۳- ۱۴. چون علی علیه السّلام فاطمه علیها السّلام را مخفیانه در شب دفن کرده بود در مورد محل دفن او اختلاف بود. بنا بر بعضی روایات او در خانه‌اش به خاک سپرده شد که پیوسته به مسجد بود و بعدا جزو مسجد النبی شد (ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۰۶- ۱۰۸). طبق روایتی دیگر حسن علیه السّلام وصیت کرده بود که او را کنار رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به خاک سپارند. مروان معاویه را از این وصیت آگاه کرد و او دستور داد که بشدّت جلو این کار را بگیرد همان‌گونه که از دفن عثمان در کنار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله جلوگیری کردند. چون این خبر به حسن علیه السّلام رسید فرمود من در زندگی خودم از جنگ و خونریزی دوری می‌کردم. آیا می‌خواهید در کنار جنازه من این کار را بکنید؟ (بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۶۲).

روایتی دیگر حاکی از این است که عایشه امویان را تحریک کرد که از دفن حسن علیه السّلام در کنار قبر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله جلوگیری کنند. (ابو الفرج، مقاتل، ص ۷۵).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۵۶

گفت «من با کسی چنان می‌کردم که حلم و بردباری‌اش با کوهها برابری داشت.» «۱» سپس سعید بن عاص حاکم اموی بر او نماز خواند. «*»

شادی معاویه از شهادت حسن علیه السّلام کمی آشفته شد، چون نمی‌دانست اکنون چه کسی سرور بنی هاشم خواهد بود. این اندیشه که ابن عباس سیاست‌پیشه و موقع‌شناس ممکن است جانشین حسن علیه السّلام سازش‌پذیر و صلح‌طلب شود او را آزار می‌داد. بنا به روایتی هنگام حج ابن عباس را در مکه ملاقات کرد و گفت «عجیب است که حسن علیه السّلام عسل طائفی را همراه با آب در شب «**» نوشید و از آن درگذشت». ابن عباس جواب داد «اگر حسن علیه السّلام درگذشت، اجل تو به تأخیر نخواهد

افتاد.» معاویه گفت «و تو اکنون سرور مردم خود هستی.» ابن عباس فهمید که او دست به انجام تصمیم خطرناکی زده است و خلیفه را مطمئن ساخت «تا زمانی که ابو عبد الله الحسین علیه السّلام زنده است من سرور نیستم.» «۲» بنا به روایتی دیگر چون معاویه ابن عباس را در مکه ملاقات کرد شهادت حسن علیه السّلام را به او تسلیت گفت و افزود «ابن عباس! خدا غم و اندوه را از تو دور بدارد؛ لا یسوءک الله سوءا». ابن عباس گفت «ای امیر مؤمنان تا خداوند تو را زنده می‌دارد غمی برای من نمی‌رساند؟ معاویه دستور داد ۱۰۰۰۰۰۰ درهم به ابن عباس بدهند. «۳» پسر عموی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آموخته بود که چگونه با «مرد این دنیا» کنار بیاید و به درس تفسیر خود از قرآن ادامه دهد.

قیس بن سعد بن عباده در حضور حسن علیه السّلام با معاویه بیعت کرد. او رو به امام

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۶۶- ۶۷؛ ابو الفرج، مقاتل، ص ۷۵- ۷۶.

* مترجم فارسی مقاتل می‌گوید: «این حدیثی است که نظیرش در سایر احادیث شیعه دیده نشده و با معتقدات شیعه نیز که بر جنازه امام جز امام پس از او کسی نماز نمی‌خواند موافقت ندارد و تقیّه‌ای هم در کار نبود که آن را حمل بر تقیه کنیم. و الله اعلم.» (مقاتل الطالبیین ترجمه سید هاشم رسولی محلاتی، تهران، بی تا، ص ۷۲- ۷۳).

** نویسنده انگلیسی کتاب بدون توجّه به یادداشت ذیل این روایت «ما روحه» را «ما رومه» خوانده و آن را آبی چسبنده "retaweulg " ترجمه کرده است ولی ویراستار کتاب انساب الاشراف در یادداشتی در ذیل این جمله چنین گفته است. کذا فی النسخه، و لعله حذف منه الهمزة و الاصل: «بماء روحة» أی عشیه و مساء و کذا فی التالی. و احتمال التصحیف قوی جدا. رک: بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۶۳ ابن ابی الحدید (شرح، ج ۱۶، ص ۱۱) «شرب علّة بماء رومه» نوشته و در پاورقی توضیح داده «بماء برومه».

(۲) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۶۲- ۶۳.

(۳) همان، ۶۳- ۶۴؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۱۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۵۷

حسن علیه السّلام کرد و پرسید که آیا از بیعت او آزاد است و حسن علیه السّلام فرمود آری. پس برای قیس، که مردی بلند قامت بود، در جلو تخت معاویه تختی گذاردند. خلیفه از او پرسید قیس آیا بیعت می‌کنی؟ او گفت آری ولی دست خود را روی زانوی خویش گذارد و به طرف معاویه دراز نکرد. خلیفه از روی تختش خم شد و دست بر دست قیس، که آن را بلند نکرده بود، گذاشت. «۱» قیس به مدینه برگشت و در آنجا گوشه‌نشینی اختیار کرد و در اواخر دوره حکومت معاویه در سال ۵۹ یا ۶۰ درگذشت. «۲» معاویه در «یهودی پسر یهودی» که در زمان علی علیه السّلام با بصیرت و خردمندی بر مصر حکومت کرده بود ظاهرا فایده‌ای نمی‌دید. زیاد که می‌توانست به آسانی خریده شود تا بی‌رحمانه رعایا را مهار کند و از نفاق آنان بهره‌گیری کند، همان‌گونه که پیشتر هم برای علی این کار را کرده بود، برای او مناسبتر می‌نمود. امّا قیس توانست از سرنوشتی که محمد بن مسلمه «*» همشهری فسادناپذیر او، گرفتار آن شد و به دست قاتلی شامی به قتل رسید بگریزد.

معاویه که اکنون حاکم مطلق جهان اسلامی شده بود در دوران حکومت خود بی‌درنگ به هر کاری از قبیل رشوه، نیرنگ، زورگویی، ایجاد رعب و وحشت و کشتار دست می‌زد تا بر پول و قدرت پنجه افکند و جانشینی پسر ناپسندیده‌اش را استحکام بخشد.

حکومت او که از مشروعیت اسلامی بی‌بهره بود، ادعای خونخواهی از خلیفه مظلوم عثمان را دست‌آویز قرار داد تا بر آن مهر مشروعیت بزند. دشنام دادن به علی علیه السّلام در خطبه‌های نماز جمعه به صورت عرفی ضروری درآمد و تا ۶۰ سال بعد که عمر

بن عبد العزیز خلیفه پارسای اموی این رسم را برانداخت همچنان ادامه داشت. در مراسم حج خلفا سنّت می‌دانستند که در روز عرفه به علی علیه السّلام ناسزا بگویند. بعد از خلافت عمر

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۵۰؛ ابو الفرج، مقاتل، ص ۷۲.

(۲) ابن سعد، طبقات، ج ۶، ص ۳۴- ۳۵، صفدی، وافی، ج ۲۴، ص ۲۸۴.

* محمد بن مسلمه از بزرگان انصار و شرکت‌کنندگان در بدر و احد و جنگهای دیگر غیر از تبوک بود. چون پس از قتل عثمان مردم مدینه با علی علیه السّلام بیعت کردند آنگاه که علی آهنگ عراق کرد عموم مردم برای رفتن به عراق با علی علیه السّلام همراه بودند جز سه نفر: سعد بن ابی وقاص، عبد الله بن عمر بن خطاب و محمد بن مسلمه انصاری. پس از این واقعه محمد بن مسلمه در مدینه و سپس در ربذه مسکن گزید و در صفر سال ۴۶ در خانه خود در مدینه به دست مردی شامی به قتل رسید. رک: دینوری، اخبار الطوال ترجمه محمود مهدوی دامغانی ص ۱۵۸؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه (۴ جلدی) چاپ افست بیروت دار صادر، ج ۳ ص ۳۸۰۴.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۵۸

ابن عبد العزیز، هنگامی که هشام خلیفه در روز عرفه بر منبر نشست، عبد الله بن ولید نوه عثمان به او گفت «ای امیر المؤمنین، امروز روزی است که خلفا آن را برای ناسزاگویی به ابو تراب (علی علیه السّلام) مناسب می‌دانستند.» هشام گفت که او برای ناسزاگویی یا دشنام کسی به اینجا نیامده است. «۱» مروان معمار حکومت سلطنتی اموی به اهمیّت ناسزاگویی به عنوان ابزاری برای حکومت بخوبی واقف بود. او به علی بن الحسین علیه السّلام نوه علی علیه السّلام به طور خصوصی گفته بود: «هیچ کس نسبت به سرور ما (عثمان) میانه‌روتر از سرور شما (علی) نبود.» علی بن الحسین علیه السّلام از او پرسید: «پس چرا در منبرها به او ناسزا می‌گویید؟» او در جواب گفت «حکومت جز به آن پایدار نمی‌ماند، لا یستقیم الامر الّا بذلک.» «۲»

ناسزا گفتن علنی به علی علیه السّلام بویژه در کوفه به سود معاویه بود. او امیدوار بود با این کار مخالفان پنهان حکومت اموی را به صحنه آورد و بسادگی آنان را سرکوب کند.

هنگامی که معاویه در جمادی سال ۵۱ مغیرهٔ بن شعبه را حاکم کوفه کرد و به او دستور داد «از ناسزا گفتن و مذمت علی علیه السّلام و نیز از رحمت فرستادن بر عثمان و آمرزش خواستن برای او خودداری مکن. یاران علی علیه السّلام را عیب گوی و دور کن و سخنشان مشنو، پیروان عثمان را ستایش گوی و تقرب ده و سخنشان را بشنو.» «۳» مغیره این دستور را بدقّت اجرا کرد هر چند او، مردی فرصت‌طلب بود و توطئه‌های سیاسی را بر رویارویی ترجیح می‌داد، امّا به سیاست اعمال خشونت معاویه نظر خوشی نداشت.

حجر بن عدی که چون سخن‌گویی برای شیعیان علی علیه السّلام بود هرگاه می‌شنید که حاکم به علی علیه السّلام ناسزا می‌گوید و از عثمان ستایش می‌کند بپامی‌خواست و این آیه قرآن را تلاوت می‌کرد «به عدالت فرمانروا باشید و برای خدا شهادت دهید» (نساء/ ۱۳۵). مغیره او را از خشم حاکم برحذر می‌داشت امّا سپس او را به حال خود می‌گذاشت. جانشینی محمد، مادلونگ ۴۵۸ خاتمه بازگشت نظم به جامعه و تشکیل سلطنت خودکامه

رف پسر مغیره نقل می‌کند که چگونه پدرش بیهوده سعی کرده بود معاویه را تشویق کند که سیاست خود را تغییر دهد. او در حالی که با معاویه خلوت کرده بود به او

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۱۱۶.

(۲) همان، ج ۲، ص ۱۸۴- ۱۸۵؛ ابن عساکر، علی، ج ۳، ص ۹۸- ۹۹؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۳، ص ۲۲۰.

(۳) طبری، ج ۲، ص ۱۱۲.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۵۹

گفت: ای امیر المؤمنین! از تو عمری گذشته است و اینک که پیر شده‌ای چه خوب است دادگری کنی و کار خیر انجام دهی و مناسب است به برادران خودت از بنی هاشم توجه کنی و با دیده محبّت بنگری و پیوند خویشاوندی ایشان را رعایت کنی که به خدا سوگند امروز قدرتی در دست ایشان نیست که از آن بیم داشته باشی وآنگهی این کاری است که نام نیک و ثوابش برای تو باقی می‌ماند. معاویه پاسخ گفت هیهات! چه نام نیکی را امید داشته باشم که باقی بماند! آن مرد تیمی [ابو بکر] به پادشاهی رسید و با دادگری چنان که باید حکومت کرد و همین که نابود شد نام نیک او هم نابود شد. فقط گاهی کسی می‌گوید: ابو بکری هم بود. سپس آن مرد خاندان عدی [عمر] پادشاه شد، سخت کوشش کرد و ده سال دامن همت بر کمر زد و همین که نابود شد نام نیک او نابود شد.

مگر اینکه گاهی کسی بگوید: عمری هم بود. و حال آن که در مورد این پسر ابی کبشه [اسمی که مشرکان قریش روی محمد صلّی اللّه علیه و آله گذاشته بودند] «۱» هر روز پنج بار بانگ زده می‌شود: «اشهد ان محمدا رسول الله» بنابراین پس از این دیگر چه کاری باقی و کدام کار نیک جاودانه می‌ماند؟ نه به خدا سوگند، نیست مگر مدفون شدن. مغیره که همیشه پیش پسرش از عقل و درایت معاویه اظهار شیفتگی می‌کرد اکنون اعتراف کرد که او کافرترین و پلیدترین مردم است. «۲»

مغیره تا آخر دوران حکومتش در سال ۵۰ از ناسزاگویی به علی علیه السّلام و استغفار برای عثمان خودداری نکرد ولی اعتراضهای حجر بن عدی را که هر روز گستاخانه‌تر می‌شد نادیده می‌گرفت. قومش به او گفتند چرا علیه این مرد آشوبگر اقدامی نمی‌کنی و قدرت خود را بازنمی‌گردانی. او را آگاه نمی‌سازی که اگر معاویه خبردار شود نسبت به تو خشمگین خواهد شد. مغیره گفت امیری که بعد از او بیاید حجر را خواهد کشت. حجر

---

(۱) ابو کبشه که این اسم از آن گرفته شده نام و جز بن غالب خزاعی پدر قیله جد مادری آمنه بنت وهب بن عبد مناف زهری مادر حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود و از نام ستاره شعری که این قوم آن را می‌پرستیدند مشتق شده بود. (زبیری، نسب، ص ۲۶۱- ۲۶۲).

(۲) ابن ابی الحدید، شرح، ج ۵، ص ۱۲۹- ۱۳۰ به نقل از موفقیات زبیر بن بکار. این داستان به این صورت احتمالا ساختگی است. [* البته نویسنده دلیلی برای ساختگی بودن این داستان نیاورده است جز آنکه می‌گوید:] از نظر ابن ابی الحدید زبیر بن بکّار هرگز متهم به دشمنی با معاویه نیست و آن چنان که از احوال او و انحراف و کناره‌گیری او از فضایل علی علیه السّلام معلوم می‌شود هیچ‌گونه نسبتی هم با عقاید شیعه ندارد.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۶۰

او را چون من پندارد و با او چنین کند. مغیره نمی‌خواست با ریختن خون بهترین مردم شهرش برای حفظ قدرت معاویه در این دنیا آخرت خود را بر باد دهد. «۱»

پس از مرگ مغیره زیاد جانشین او شد، برادر نامشروعی که معاویه او را به خود بسته بود، و او پیش از آن مدتی حاکم بصره بود. او همان‌گونه که معاویه می‌خواست مردی بود مصمّم برای بازگرداندن نظم و قانون و آماده کشتن برای رسیدن به مقصود. او پیشتر خون چند تن از خوارج بصره را ریخته بود. امّا این خونریزیها قابل توجیه بود چون آنان علنا به جنگ با امّت اسلامی برخاسته بودند و تهدیدی بودند برای زندگی مردم صلح‌طلب.

شیعیان کوفی علی علیه السّلام که اکنون او با آنان سر و کار داشت، اگر چه بشدت از خلیفه خدا در زمین عیب‌جویی می‌کردند،

امّا نه شورشی مسلحانه برپا کرده بودند و نه برای زندگی کسی خطرناک شمرده می‌شدند. اکنون لازم بود زیاد برای خونریزیهای سرکوبگرانه خود توجیهی بیابد. این بهانه با پرتاب سنگریزه‌هایی به جانشین او در مسجد به دست آمد. با شتاب از بصره بیامد و در خطبه‌ای حجر را به مجازاتی عبرت‌آموز تهدید کرد.

سپس به سالار نگهبانان خود دستور داد حجر را نزد او بیاورد. حجر که یارانش او را در بر گرفته بودند پاسخ داد که به نزد امیر نمی‌آید. پس از آن زیاد چند نفر را همراه سالار نگهبانان فرستاد ولی آنها هم همان جواب را شنیدند. امیر سران قبایل را پیش خواند و آنان را تهدید کرد که جسمهایتان با من است و دلهایتان با حجر. آنان وی را مطمئن ساختند که نسبت به او و امیر مؤمنان وفادار و مخالف حجرند؛ او آنان را مأمور کرد که قبایل خود را مطیع سازند. سپس به سالار نگهبانان و همراهان او فرمان داد ستونهای بازار را بکنند و به شورشیان حمله برند تا حجر را تسلیم کنند. حامیان حجر بدون سلاح بودند، و به جز ابو العمّرطه، هیچ کس کشته نشد. هر چند با ستونی بر سر عمرو بن حمق زدند و او از پای افتاد. ابو العمرطه که خود ضربت خورده بود، شمشیر کشید و به سر یزید بن طریف زد که به رو درافتاد. «۲»

حجر بن عدی گریخت و برای مدتی پنهان شد و از محله‌ای به محله‌ای پناه می‌برد.

پس از آن‌که از زیاد امان گرفت که او را برای داوری نزد معاویه بفرستد او خود را تسلیم

---

(۱) طبری، ج ۲، ص ۱۱۳- ۱۱۴.

(۲) همان، ص ۱۱۴- ۱۲۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۶۱

کرد. وقتی او پیش امیر آمد زیاد گفت پس از آن‌که خدا ترا به دست ما گرفتار کرد امید عفو نداشته باش. او حجر را زندانی کرد و سوگند خورد که اگر او را امان نداده بود بی‌درنگ او را می‌کشت. «۱» آنگاه ابو برده پسر ابو موسی اشعری را وادار کرد که نامه تهمت‌آمیزی بنویسد و شهادت دهد: «حجر بن عدی از اطاعت به در رفته و از جماعت جدایی گرفته و خلیفه را لعن گفته و به جنگ و فتنه خوانده، جماعت‌ها به نزد خویش فراهم آورده و آنها را به شکستن بیعت و خلع امیر مؤمنان، معاویه، دعوت کرده و آشکارا منکر خدای عز و جل شده است و کفر بالله عز و جل کفرهٔ صلعاء». شورشی بی‌ضرر که امیر به طور مصنوعی آن را برانگیخته بود به صورت آشوبی مسلحانه و دعوت به جنگ داخلی و لعن خلیفه و ارتداد از اسلام معرفی شد تنها خطایی که علاوه بر قتل و زنا در شرع اسلام کیفر آن مرگ بود.

امضای چهار شاهد انتصابی از سران چهار ناحیه به نظر امیر کافی نبود. او اشراف و سران قبایل را فراخواند که وظیفه خود را انجام دهند و هفتاد کس شهادت دادند.

شهادت سری بن وقاص حارثی را نوشتند که حضور نداشت و در ناحیه خراج خود بود.

شریح بن هانی حارثی که شهادت نداده بود و شنیده بود شهادت او را نوشته‌اند شهادت را تکذیب و جعل شهادت را ملامت کرد. از شریح قاضی پسر حارث که شهادت او برای امیر بسیار اهمیّت داشت درباره حجر پرسیدند و او جواب داد که حجر روزه‌دار و شب‌زنده‌دار است. امّا زیاد نام شریح را جزء شاهدان نوشت. «۲» شریح قاضی نامه‌ای به معاویه نوشت و گفت «زیاد شهادت مرا بر ضد حجر بن عدی برای تو نوشته. شهادت من درباره حجر این است که وی نماز می‌کند و زکات می‌دهد و پیوسته حج و عمره می‌کند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کند و خون و مالش حرام است.» خلیفه به دو فرستاده زیاد، که

---

(۱) همان، ص ۱۲۶- ۱۲۷. به نقل عوانه: زیاد گفت: «به خدا سخت علاقه دارم که شاهرگ گردنش را ببرّم.»

(۲) ولهاوزن می‌کوشد زیاد را امیری خشن امّا شایسته معرفی کند که فقط آنچه را «مناسب جنگ بود» انجام می‌داد. (گروههای مخالف سیاسی- مذهبی در صدر اسلام، ۲۵، ۶۰) پس از ذکر خلاصه این روایت، می‌گوید (۵۹) که بعضی از شاهدان پس از آنکه در ابتدا با شوق شهادت داده بودند شهادت خود را انکار کردند. در پاورقی بدون آنکه نامی از زیاد ببرد اعتراف می‌کند که نام شاهدان یا حد اقل تعدادی از آنان را خودشان ننوشته بودند. این سوء تفسیری آشکار از منبع او، ابو مخنف، است که زیاد را جاعلی خبیث و بی‌اعتقاد به اصول اخلاقی می‌داند.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۶۲

ادعانامه امیر را در نامه‌ای سر به مهر پیروزمندانه به او رسانده بودند، گفت: «به نظر من، این یکی خودش را از شهادت شما بیرون برده است.» «۱» سپس پی کار خود رفت.

حجر از زندان به معاویه نوشت که او و یارانش بر بیعت خود با او باقی‌اند و فقط دشمنانش علیه او شهادت داده‌اند. خلیفه- که جعلی بودن نامه زیاد بر او ثابت شده بود، گفت «زیاد به نزد ما از حجر راستگوتر است.» سرانجام او شش نفر از چهارده متهم را به شفاعت خویشاوندان شامی‌شان آزاد کرد. امّا تقاضای مالک بن هبیره سکونی کندی را برای شفاعت حجر نپذیرفت. به این هشت نفر دیگر پیشنهاد کرد که اگر از علی علیه السّلام بیزاری جویند و او را لعن کنند آزاد می‌شوند. آنان ابا کردند و شش تن از آنان به قتل رسیدند. دو نفر دیگر از جلادان خواستند که آنان را به نزد امیر مؤمنان ببرند و قول دادند آنچه خلیفه بخواهد درباره علی خواهند گفت. چون به نزد معاویه رسیدند کریم بن عفیف خثعمی گفت: «ای معاویه. خدا را، خدا را که از این خانه گذران به خانه آخرت باقی می‌روی و ترا از کشتن ما می‌پرسند که به چه سبب خون ما را ریخته‌ای؟» معاویه گفت درباره علی علیه السّلام چه می‌گویی؟ گفت «همان می‌گویم که تو می‌گویی. من از دین علی که پرستش و بندگی خدا بود بیزارم.» و ساکت شد. معاویه نمی‌خواست به عهد خود وفا کند امّا شمر بن عبد الله از مردم بنی قحافه (از خثعم) از او خواست که خویشاوندش را به او ببخشد. معاویه او را بخشید امّا اصرار کرد که یک ماه در زندان باشد و هر دو روز یک بار فرستاده‌ای نزد او می‌فرستاد که به او بگوید «دریغ است که کسی چون تو میان مردم عراق باشد». امّا شمر بن عبد الله برای آزادی او پافشاری کرد و معاویه زندانی را آزاد کرد به شرط آن‌که تا سلطه او باقی است به کوفه نرود. کریم زندگی در موصل را برگزید و همیشه می‌گفت اگر معاویه بمیرد به شهرم برمی‌گردم، امّا یک ماه پیش از معاویه درگذشت.

چون مجرم باقی‌مانده دیگر، عبد الرحمن بن حسّان عنزی را پیش امیر مؤمنان بردند معاویه از او پرسید «ای برادر ربیعی درباره علی علیه السّلام چه می‌گویی؟» او در جواب گفت «مرا بگذار و از من مپرس که برایت بهتر است.» معاویه گفت «به خدا نمی‌گذارمت تا مرا از وی خبر دهی.» گفت «شهادت می‌دهم که او از کسانی بود که خدا را بسیار یاد می‌کنند

---

(۱) طبری، ج ۲، ص ۱۳۷.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۶۳

و امر به حق می‌کنند و برپای‌دارنده عدلند و خشم خود را فرو می‌خورند و از خطای مردم درمی‌گذرند.» «*» معاویه از نظر او درباره عثمان پرسید و او در جواب گفت: «او نخستین کسی بود که در ستم گشود و درهای حق را بلرزانید.» معاویه گفت: «خودت را به کشتن دادی.» عبد الرمان گفت «بلکه تو را به کشتن دادم، زیرا هیچ ربیعی در این درّه نیست.»

منظورش این بود که هیچ ربیعی در بین شامیان نبود که از او شفاعت کند یا انتقام خونش را بگیرد. معاویه او را پیش زیاد فرستاد و به او نوشت «این عنزی از همه کسانی که فرستاده بودی بدتر بود ... او را به بدترین وضعی بکش.» زیاد او را به قس الناطف فرستاد که در آنجا زنده به گورش کردند. «۱»

این قتل نفسی آشکار بود که آن را فقط در پوشش اتهام مضحک خروج از دین اسلام توجیه کردند. ابو بکر پیشتر سنّت جنگهای ارتداد را نهاده بود، امّا به جنگی قانونی علیه قبیله‌هایی می‌پرداخت که خلافت او را انکار و از پرداخت زکات به او خودداری می‌کردند؛ و کسانی که خلافت او را تأیید می‌کردند، هر چند رفتاری انتقادآمیز نسبت به او داشتند، از کشتنشان خودداری می‌کرد. بر اساس قوانین موجود شورشیان و آشوبگرانی که مرتکب قتل نفس نشده بودند زندانی یا تبعید می‌شدند. خانه‌هایشان خراب می‌شد امّا به قتل نمی‌رسیدند. وقتی معاویه با رایزنان شامی خود درباره متهمان مشورت کرد، یزید بن اسد بجلی گفت «آنها را در دهکده‌های شام پراکنده کن که گردنفرازان آنجا کارشان را بسازند.» «۲» در هر صورت یکی از ابزارهای بسیار مهمّ حکومت معاویه این اصل بود که حاکم بایستی رعایایش را به صلاح دید خودش بکشد

---

* این صفاتی که او برای امیر المؤمنین علی علیه السّلام برشمرده است به ترتیب اشاره‌ای است به آیه‌های «لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيراً (احزاب ۲۱)» و «الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ. (توبه ۱۱۲)» و «أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ. (آل عمران، ۱۸)» و «وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ (آل عمران، ۱۳۴)». و معاویه دقیقا منظور او را از این سخنان درک می‌کرد.

(۱) طبری، ج ۲، ص ۱۴۱- ۱۴۳. ولهاوزن بخش آخر روایت ابی مخنف را به اجمال به اینگونه نقل می‌کند:

معاویه شش نفر از متهمان را به شفاعت یاران درباری خود آزاد کرد. اما شفاعت مالك بن هبیره را برای حجر نپذیرفت. او حتی به حجر و دیگر زندانیان پیشنهاد کرد از علی علیه السّلام بیزاری جویند تا آنان را عفو کند.

دو تن از آنان این کار را کردند و جان سالم بدر بردند. هر چند بعدا از این بیزاری جستن خود منصرف شدند. شش تن دیگر به قتل رسیدند. بر این مبنا نظر ولهاوزن این است که معاویه با متهمان با ملایمت رفتار کرد. (گروههای مخالف سیاسی، ص ۵۸- ۵۹).

(۲) طبری، ج ۲، ص ۱۳۷.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۶۴

یا ببخشد، بدون آن‌که تابع قانون قصاص باشد. او سالها در انتظار چنین فرصتی بود تا این اصل را برقرار سازد. بدین نحو بیدادگری و آرای مملکتداری رومیان جایگزین قوانین اسلام و رسوم قبیله‌ای عرب شد.

همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد این می‌توانست ضربه‌ای عظیم باشد. معاویه این بار هم مصلحت دید که مقصر دانستن زیردستان و رعایایش را به عهده فرمانداران خود بگذارد. حتی عایشه که بعد از ناکامی فضیحت‌بارش در ماجراجوییهای پیشین خود از کارهای سیاسی کناره‌گیری کرده بود با وجود کینه‌ای که از علی علیه السّلام و یاران او به دل داشت سکوت در این کار را جایز ندانست. روایت شده که او عبد الرحمن بن حارث بن هشام از اشراف بنی مخزوم را پیش معاویه فرستاد تا از حجر و یارانش شفاعت کند امّا او وقتی رسید که حجر و یارانش به شهادت رسیده بودند. عبد الرحمن به معاویه گفت «چگونه بردباری ابو سفیان از یادت رفته بود؟» معاویه گفت: «کسی همانند تو از بردباران قوم پیش من نبود، ابن سمیّه (زیاد بن أبیه) به من تحمیل کرد و من تحمّل کردم.» به روایتی دیگر وقتی معاویه به حج می‌رفت از عایشه دیدن کرد. عایشه پرسید: «معاویه، نترسیدی کسی را مخفی کرده باشم که ترا بکشد؟» معاویه گفت: «وارد خانه امنی شده‌ام.» عایشه گفت: «در مورد کشتن حجر و یارانش از خدا نترسیدی؟» معاویه گفت:

«من نبودم که آنها را کشتم، کسانی آنها را کشتند که بر ضدشان شهادت دادند.» «۱» نقل شده که حسن بصری «*» طرفدار عثمان کشتن حجر را یکی از چهار جنایت فجیع (موبقه) معاویه می‌دانست. «۲»

کشته‌شدگان به دست معاویه محدود به مخالفان نظام استبدادی او نبودند. او عبد الرحمن بن خالد بن ولید یکی از سرداران جنگی خود را نیز از روی حسادت مسموم کرد. عبد الرحمن همراه پدرش، که فاتح اصلی شام شناخته می‌شد، در جنگ شرکت کرده بود. چون نفوذ بنی هاشم در حمص رو به افزایش بود معاویه او را که یک قریشی

(۱) همان، ص ۱۴۵.

* مترجم فارسی تاریخ طبری، (مرحوم ابو القاسم پاینده) گوینده این سخن را حسن علیه السّلام دانسته و نویسنده کتاب گوینده را حسن بصری نوشته است و این به صواب نزدیکتر است چون حسن بن علی علیه السّلام پیش از این تاریخ (در ۲۸ صفر سال ۵۰) به شهادت رسیده بود.

(۲) همان، ص ۱۴۷.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۶۵

بود برای مقابله با قدرت بنی هاشم به امارت آنجا منصوب کرد. او سپهسالار شامیان در غزوه‌هایی تابستانی «*» به سرزمین روم بود. همچنین در جنگهایی که معاویه علیه علی علیه السّلام در صفین و در جاهای دیگر برپا کرده بود او نقش برجسته‌ای داشت. برتری نظامی و محبوبیت او در بین سربازان در شمال شام سبب نگرانی معاویه بود، امّا معاویه ناگهان و به طور غیر منتظره‌ای او را از فرماندهی لشکر برکنار کرد. این بحث و مشاجره‌ای برانگیخت که عبد الرحمن یک مخزومی مغرور ضمن مشاجره گفت اگر ما در مکه بودیم معاویه جرأت نمی‌کرد اینگونه با فریب و نیرنگ با ما رفتار کند. «۱»

هنگامی که معاویه راه را برای انتخاب فرزندش یزید به جانشینی خود هموار می‌کرد، خطاب به سرداران شامی گفت که عمری بر امیر مؤمنان گذشته است و آرزو دارد جانشینی برایشان انتخاب کند. چون از ایشان پرسید چه کسی را شایسته این کار می‌دانند آنان عبد الرحمن بن خالد را پیشنهاد کردند. «۲» خلیفه ساکت ماند و سرنوشت عبد الرحمن تعیین شد. پس از بازگشت از جنگ تابستانی به آناطولی در سال ۴۶ یکی از غلامانش شربتی سمی به او خوراند که ابن اثال نصرانی طبیب معاویه به دستور خلیفه آن را تهیه کرده بود و معاویه این چنین از شر رقیبی بالقوه راحت شد. «۳» چندی بعد معاویه به شاعر دربارش کعب بن جعیل که عبد الرحمن را در مدیحه‌های بسیاری ستوده بود گفت «شاعران اهل وفا نیستند. عبد الرحمن دوست تو بود امّا چون درگذشت یاد او از خاطرت رفت.» کعب این سخن را نپذیرفت و چند بیت شعری را که پس از مرگ عبد الرحمن برای او سروده بود برای معاویه خواند. در این شعرها او سیف الاسلام،

* طبری در ذیل وقایع سال ۴۵ نوشته است «و فی هذه السنة کان مشتی عبد الرحمن بن خالد بن الولید بارض الروم.» در این سال عبد الرحمن بن خالد بن ولید در زمستان به غزای سرزمین روم رفت. و نویسنده کتاب «غزاهای تابستان» نوشته است.

(۱) بلاذری، انساب، ج ۱، بخش ۴، ص ۱۰۴.

(۲) لامنس فریاد سؤال معاویه را به اشتباه بحث در بین یارانش تفسیر کرده و آن را نشانه‌ای از نظام انتخاباتی می‌داند که عربهای شامی در زمان معاویه از علایق مشترک خود بحث می‌کردند. (معاویه، ص ۶- ۷).

(۳) مرگ ناگهانی عبد الرحمن بن خالد، مانند مسموم کردن مالک اشتر، ضرب المثلی را به خاطرها آورد. به نقل ابو عبید القاسم السلام، معاویه به یکی از کنیزانش اظهار کرد «کسی را که دشمن داری امانش مده». (اقعص عنک من تکره). ابن ابی اصیبعه، عیون، ج ۱، ص ۱۱۸). این ضرب المثل در کتاب الامثال، ابو عبید (به اهتمام عبد المجید عابدین و احسان عباس، خارطوم، ۱۹۵۸) نیامده است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۶۶

پدر عبد الرحمن، را به عنوان فاتح دمشق بعلبک و حمص و به عنوان کسی که حکومت معاویه را بر آن سرزمینها تثبیت کرده ستوده بود. «۱» معاویه احتمالا از دست‌آوردهای او احساس رضایت می‌کرد.

خالد بن مهاجر بن خالد پسر برادر عبد الرحمن در مکه، محل سکونتش، از قتل او آگاه شد. مهاجر، پدر خالد، در جنگ صفین در لشکر علی علیه السّلام علیه معاویه و برادر خود عبد الرحمن می‌جنگید. بنابراین قتل عبد الرحمن غمی جانگداز برای خالد نبود. امّا پس از چندی عروهٔ بن زبیر او را تحریک کرد که انتقام خون عمویش را از طبیب نصرانی بگیرد. او غلامش نافع را، که مردی خشن بود، با خود به دمشق برد. آن دو کمین کردند و چون ابن اثال از قصر معاویه خارج شد به او حمله کرده و او را کشتند. خلیفه فورا دریافت که خالد در این کار دست دارد. چون خالد را دستگیر و به نزد خلیفه بردند. او خالد را متهم به قتل طبیبش کرد. او گفت «من مأمور را کشتم و آمر را باقی گذاشتم.»

معاویه گفت، «لعنت خدا بر تو باد، به خدا اگر او حتی یک بار اقرار به ایمان کرده بود، ترا می‌کشتم.» چون ابن اثال نصرانی بود و قانون قصاص شامل او نمی‌شد. معاویه بعدا دستور داد به نافع صد ضربه تازیانه بزنند و خالد را فقط زندانی کرد و ۱۲۰۰۰ درهم دیه او را بر عهده بنی مخزوم گذاشت. «۲» آنان این قتل شرم‌آور پسر سیف الاسلام را با پشتیبانی قاطع خود از عبد الله زبیر که در مخالفت با خلافت پسر معاویه بپاخاسته بود جبران کردند. «۳»

---

(۱) زبیری، نسب، ص ۳۲۵.

(۲) اغانی، ج ۱۵، ص ۱۳، طبق این روایت نصف این مبلغ را به بیت المال پرداخت و نصف دیگر را خود به جیب زد. این سنت اموی دیه قتل ذمّیان تا زمان عمر بن عبد العزیز برقرار بود و او این روش گرفتن دیه قتل به نفع خلیفه را لغو کرد.

(۳) لامنس دست داشتن معاویه یا ابن اثال را در قتل عبد الرحمن رد می‌کند (معاویه، ص ۳- ۱۴). برای دفاع از میزان شکیبایی معاویه نسبت به رعایای نصرانی خود او سعی می‌کند این ابن اثال طبیب را همان اسقف حمص بداند که به نقل تئوفانز او را در زمان معاویه زنده سوزاندند. او روایت طبری را که معاویه ابن اثال را خراجگیر حمص می‌داند می‌پذیرد، هر چند بعضی از موارد آن را رد می‌کند. به عقیده لامنس قاتل مخزومی ابن اثال می‌خواست از احساسات ضد نصرانی توده‌های مسلمان بهره‌برداری کند و آنان را از خود راضی ساخته و برای معاویه شکیبا مشکلاتی فراهم کند. لامنس اعتراف می‌کند که معاویه کاملا حق داشت از محبوبیت عبد الرحمن نگران باشد زیرا او می‌توانست حوادثی برانگیزد که برای آینده خاندان اموی خطر آفرین باشد. با وجود این او این دو روایت درباره مسئولیت معاویه در قتل عبد الرحمن را رد می‌کند چون

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۶۷

هنگامی که معاویه ظاهرا با موفقیّت طرح حکومت آینده سفیانیان را می‌ریخت خود در این سیر ریاکارانه یک حلقه ضعیف بر جای بود. زیرا از زمانی که او اساس مشروعیّت حکومت سفیانیان را بر اساس حقوق خلیفه مظلوم بنیاد نهاده بود این حقیقت انکارناپذیر وجود داشت که کسانی شایسته‌تر از این خویشاوند نه چندان نزدیک عثمان که همیشه او را در سرزمینهای دور نگاه داشته بودند وجود داشتند. سفیانیان ولید بن عقبه برادر مادری عثمان را، که پافشاری بی‌اندازه او برای خونخواهی می‌توانست در همان مراحل اولیه نیرنگ آنان را آشکار کند، براحتی رام و راضی کردند. مروان بن حکم بن ابی العاص، پسر عموی عثمان و معمار سلطنت امویان، بحث دیگری بود. معاویه بیهوده می‌کوشید بلندپروازیهای او را با انتصابش به حکومت مدینه مهار کند. مروان هرگز این تصمیم خود را برای بازگرداندن میراث اصلی خلافت از سفیانیان به ابو العاصیان از کسی مخفی نمی‌داشت. البتّه منظور او خود او بود که پسر عمویش عثمان را قربانی کرده بود که در غیر این صورت باید خود او قربانی می‌شد. معاویه شکّی نداشت که قانون سیاست اقتضا می‌کرد برای مصلحت حکومت سفیانیان باید خود را از شر مروان خلاص کند. با وجود این او در رفتار با این خویشاوند، که نبوغ شیطانی و خباثت حساب‌شده مطلق او معجونی از جذابیت، تحسین و ترس برایش به ارمغان آورده بود، کاملا درمانده شده بود.

مروان در ابتدا سعی کرد عمرو بن عثمان را برای جستن خلافت تحریک کند، زمانی که عمرو بیمار شد مروان پیوسته به دیدار او می‌رفت و می‌ماند تا دیدارکنندگان دیگر از آنجا می‌رفتند. رمله همسر عمرو بدگمان شد و از درون سوراخی که قبلا در دیوار کنده بود به گفتگوی آن دو گوش فرا داد. رمله شنید که مروان می‌گوید: «این قوم [یعنی بنی حرب بن امیه] خلافت را تنها به نام پدر تو به چنگ آورده‌اند. چه چیزی تو را از قیام و در خواست حق خودت بازمی‌دارد؟ البتّه تعداد افراد ما از آنان بیشتر است.» سپس او مردان خاندان ابو العاصی را برشمرد و هر یک را با فرزندان خاندان حرب مقایسه کرد.

تناقض گویی در آن وجود دارد. هر چند طبری به اشتباه خالد پسر عبد الرحمن را انتقام‌گیرنده خون پدر می‌داند اما از اصالت روایت درباره خالد بن مهاجر نمی‌کاهد. زبیری (نسب، ص ۳۲۷) نقش خالد بن مهاجر را تأیید می‌کند. آمدن خالد از مکه به شام برای کشتن ابن اثال برای خشنود ساختن مسلمانان ضد نصرانی حمص امری است که باور آن مشکل است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۶۸

فرزندان ابو العاصی چند نفر بیش از فرزندان حرب بودند. رمله از فرصت رفتن شوهرش به سفر حج استفاده کرد و برای دیدار پدر به شام رفت و او را مطلع ساخت. او گفت:

«مروان افزونی مردان بنو العاصی را بر بنو حرب برشمرد حتی دو پسر من خالد و عثمان از عمرو را از بنو العاصی دانست. کاش آنان مرده بودند.» معاویه نامه‌ای به مروان نوشت و شعری را در آن نقل کرد و افزود: من برای مروان شهادت می‌دهم که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیده‌ام که فرمود: «هرگاه فرزندان حکم به سی نفر برسد، آنان به نوبت اموال خدا را به خود اختصاص خواهند داد، از دین خدا برای خدعه بهره خواهند جست و پرستندگان خدا را به بردگی خود خواهند گرفت.» مروان با شادمانی پاسخ داد «ای معاویه بدان که در حقیقت من پدر ده نفر، برادر ده نفر، و عموی ده نفرم.» «۱»

دختران خاندان ابو العاصی چندان اهمیتی برای مروان نداشتند. او به پیشنهاد معاویه بسادگی خود را از شر دختر برادرش یحیی بن حکم ابن ابی العاصی راحت کرد. او دختر برادرش را به خانه خود دعوت کرد و چاهی برایش کنده و روی آن را با حصیر پوشانده بود. دختر در راه خود به چاه افتاد و همان گور او شد. این دختر و زنی دیگر به نام ام سعید اسلمیّه عمری را به بدنامی با خواننده‌ای هرزه به نام دلّال گذرانده بودند که این دو را از بی‌شرمترین زنان می‌دانستند. از همه زشت‌تر آن‌که هر دو بر اسب سوار می‌شدند و با هم مسابقه می‌دادند به طوری که ساق پایشان نمایان می‌شد. «۲» وقتی که پای عفت عمومی در میان بود قاتل طلحه می‌خواست او را مسلمانی منزه بدانند.

مروان نتوانست عمرو را برای ادعای خلافت اموی خود تحریک کند. گفتگوهای او با سعید بن عثمان برادر ناتنی عمرو نتیجه بهتری داشت. هنگامی که معاویه در سال ۶۵ بیعت با پسرش یزید را بر مردم تحمیل کرد مروان، سعید بن عاص و عبد الله بن عامر از امویان مدینه با بی‌میلی اطاعت کردند ولی نارضایتی خود را از آن ابراز داشتند. «۳» انصار مدینه نیز علاقه‌ای به ولایت‌عهدی یزید نداشتند، زیرا اخطل شاعر را تشویق کرده بود

---

(۱) زبیری، نسب، ص ۱۰۹- ۱۱۰، بلاذری، انساب، ج ۱، بخش ۴، ص ۴۶، ۵۸ این حدیث را ابن حنبل (مسند، ج ۳، ص ۸۰) به نقل از ابو سعید خدری نقل کرده است. ابن حنبل به عنوان یک سنی شایسته نام حکم را نبرده و بجای آن ابی فلانی (بجای ابی العاصی) آورده است.

(۲) اغانی، ج ۴، ص ۶۴.

(۳) همان، ج ۱۸، ص ۷۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۶۹

که آنان را هجو گوید. اندک زمانی پس از آن ارجوزه‌ای در هجو یزید ورد زبان جوانان، بردگان و زنان مدینه شد «سوگند به خدا یزید به آن نخواهد رسید، پیش از آن‌که تیغه شمشیر سرش را برگیرد. امیر بعد از او سعید است». مروان، ولایتدار معاویه، ظاهرا علاقه‌ای نداشت که از پخش این اشعار جلوگیری کند. زمانی که سعید بن عثمان برای درخواست مقامی به دمشق رفت معاویه درباره آنان از او سؤال کرد. «۱» سعید با سربلندی به معاویه جواب داد: «چرا آن را نپذیریم البتّه پدر من بهتر از پدر یزید است و مادر من برتر از مادر اوست. و من خود از یزید بهترم. ما تو را پروردیم و ترا از یاد نبردیم. ما رشته‌های خویشاوندی با تو را گرامی داشتیم و آن را نبریدم. تا سلطنت ما در دست تو قرار گرفت و تو ما را کلا از آن محروم کردی. معاویه که دریافته بود این به علت تحریک مروان است گفت: «تو درباره پدرت که گفتی بهتر از من است و مادرت که بهتر از مادر اوست راست گفتی، زیرا مادر تو قرشی است. «۲» و مادر او زنی کلبی است. و زنی قریشی بهتر از زنی کلبی است. امّا درباره گفتار خودت که بهتر از یزیدی به خدا سوگند چه خوش است که عرصه غوطه پر از مردانی همانند تو باشد برای یاری یزید.» پس سعید را نزد عبید الله بن زیاد «۳» به بصره فرستاد و به او دستور داد که این رقیب گزافه‌گوی پسرش یزید را به فرماندهی لشکری در خراسان برگزینند. معاویه امیدوار بود که سعید در آن دیار کشته شود. و چون سعید سمرقند را گشود و کشته نشد معاویه از ترس آن‌که مبادا سعید ادعای خلافت کند او را از آنجا برداشت. سعید بن عثمان با پنجاه نوجوان از پسران امیران سغد که بدو گروگان داده بودند به مدینه برگشت. او با آنان بدرفتاری کرد و لباسهای گرانبهای آنان را درآورد و بر غلامان خود پوشاند و به آنان لباس پشمینه داد که بپوشند و ایشان را به کارهای سخت گماشت. آنان همدست شدند و او را در باغ محصوری که در آن کار می‌کردند با بیل کشتند و سپس خودشان را کشتند. مروان وقتی به

---

(۱) به نقل طبری (به روایت مداینی) سعید از معاویه خواست که او را ولایتدار خراسان کند (طبری، ج ۱۲، ص ۱۷۷). به روایت بلاذری ظاهرا سعید انتظار ولایتداری عراق را داشت.

(۲) مادر سعید فاطمه بنت الولید مخزومی بود و از این نظر سعید می‌توانست بر برادر بزرگترش عمرو که مادرش از وی بود ادعای برتری کند.

(۳) در روایت بلاذری (انساب، ج ۵، ص ۱۱۸) نام زیاد به غلط آمده است. او سه سال قبل از این واقعه مرده بود.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۷۰

آنجا رسید که برادرزاده‌اش را کشته بودند، زیرا آنان در ورودی باغ را بسته بودند. «۱»

اکنون از خاندان ابو العاصی یک نفر مانده بود که خلیفه چندان دغدغه خاطری از او نداشت.

وقتی معاویه مروان را از ولایتداری مدینه برکنار کرد و سعید بن عاص را، احتمالا در سال ۴۹، به جای او برگزید مروان تصمیم گرفت به خویشاوند سلطه‌جوی خود درسی بیاموزد. او بدون دعوت رهسپار دمشق شد. برادرش، عبد الرحمن بن حکم که در دمشق بود او را اندرز داد که صبر کند تا او اوضاع و احوال را بسنجد. اگر معاویه او را با ناخرسندی برکنار کرده است، او به تنهایی با خلیفه دیدار کند و اگر با رضایت بوده همراه او به دیدار خلیفه خواهد رفت. عبد الرحمن نخست با ورود خودپسندانه خود و سپس با اشاره‌ای ناخودآگاه به بیتی از شعر نجاشی «*» شاعر علوی که معاویه را به خاطر فرار عجولانه‌اش در صفین هجو کرده بود سبب رنجش خلیفه شد. معاویه با اشاره به ماجرایی که عبد الرحمن شبانه از دیوار منزل برادرش بالا رفته بود که به نزد امّ ابان دختر عثمان و همسر مروان برود جواب او را داد. عبد الرحمن که شرمنده شده بود با بردباری پرسید: چه چیزی سبب شده که امیر مؤمنان برادرزاده خود را از کار برکنار کند؟ آیا خطایی از او سر زده که مستوجب خشم شده است؛ یا این کار از نظر شما لازم بود یا این

نقشه‌ای بود که شما آن را برای مصلحتی اجرا کردید؟ معاویه تأیید کرد که همین نظر اخیر درست است. عبد الرحمن اظهار کرد که عیبی در این کار نیست و از پیش معاویه رفت.

وقتی او برادر خود را از این گفتگو آگاه کرد مروان سخت خشمگین شد و او را به خاطر ضعف و جبونی‌اش سرزنش کرد. «آیا تو کنایه به مردی می‌زنی که او را خشمگین می‌کند و وقتی انتقام می‌گیرد تو خود را از او کنار می‌کشی؟» آنگاه خلعت پوشیده و بر اسب خود سوار شد و شمشیر بر کمر بست.- او می‌دانست که چگونه خویشاوند جنگ گریز خود را تحت تأثیر قرار دهد- و بر معاویه وارد شد. وقتی خلیفه او را دید و آثار خشم را از چهره او خواند با ظاهری مهربان خطاب به او گفت: «ابو عبد الملک، خوش آمدی

---

(۱) بلاذری (انساب، ج ۵، ۱۱۷، ۱۱۹)؛ طبری، ج ۲، ص ۱۷۹.

* اغانی، ج ۱۲، ص ۷۳.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۷۱

تو درست در زمانی به دیدار ما آمدی که ما در آرزوی دیدار تو بودیم» مروان گفت: «نه به خدا سوگند: من به این دلیل به دیدن تو نیامده‌ام. من هر وقت بدیدن تو آمده‌ام تو را بی‌اعتناء و سرد یافته‌ام. به خدا سوگند تو با ما به عدالت رفتار نمی‌کنی و پاداش ما را بدرستی نمی‌دهی. سابقه خاندان ابو العاصی در میان عبد شمس از همه بیشتر است.

(مروان دانست که موقعیت اقتضا می‌کند که به جای نام بردن از پدرش حکم که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را از مدینه تبعید کرده بود نام پدربزرگش را بیاورد.) افتخار ازدواج با خاندان نبوت «۱» از آن ایشان بود. آنان پیوند خویشاوندی را با شما بنو حرب نگاه داشتند و به شما شرف و افتخار بخشیدند، به شما مقامی بزرگ بخشیدند و شما را از مقام خود برکنار نکردند و دیگری را برتر از شما ندانستند. اکنون که در سلطنتی که به شما واگذار شده پابرجا شده‌اید، به جز برتری دادن به دیگران، و بدرفتاری با ما و بریدن شررآمیز رشته‌های خویشاوندی با ما چیزی از خود نشان نداده‌اید. امّا منتظر باش پسران حکم و پسران پسرانش اکنون به بیست و چند نفر رسیده‌اند و بزودی به چهل نفر خواهند رسید.

در آن زمان مردی خواهد آمد که بداند جایگاه او نسبت به ایشان کجاست، زیرا آنان منتظر خواهند شد تا نیک و بد را به جای خود بازگردانند.»

معاویه که هنوز کاملا نرم نشده بود شروع به سخن کرد و گفت: «من به سه دلیل تو را برکنار کردم، که هر یک از آنها برکناری تو را اجتناب‌ناپذیر می‌کرد. نخست آن‌که در زمانی که بین تو و عبد الله بن عامر خصومتی بود، و هنوز هم باقی است، به تو قدرت دادم و تو نتوانستی رضایت او را به دست آوری. «۲» دوّم نفرت تو از کار زیاد بن أبیه و سوم

---

(۱) عثمان بن عفان بن ابو العاص داماد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بود.

(۲) در نسخه بلاذری این حکایت به این صورت آمده است: «تو وقتی پیش من آمدی که عبد الله بن عامر در چنگ من بود و او یک میلیون درهمی را که مدیون من بود در اختیار داشت و تو او را از چنگ من ربودی» (انساب، ۱/ ۴، ص ۶۵). معاویه ظاهرا قصد داشت پس از آنکه عبد الله بن عامر را از حکومت بصره برکنار کرده بود اموال او را بگیرد. به نقل طبری (ج ۲، ص ۶۹) خلیفه از او خواست که ملک عرفه و خانه مکه‌اش به او بخشد. معاویه همچنین می‌خواست بین خویشاوندان اموی خود نفاق بیفکند و او بیهوده از مروان خواست که بر ابن عامر سخت بگیرد. سیاست ناشیانه معاویه «تفرقه بینداز و حکومت کن»، در بین خویشاوندانش ظاهرا سبب اتحاد آنان علیه او شد. او بعدا سعی کرد بین سعید بن عاص و مروان که به علت خودداری سعید از

همراهی با مروان در جنگ او علیه علی علیه السّلام که سبب تیرگی روابط آنها شده بود ایجاد اختلاف کند. معاویه در زمانی که سعید بن عاص ولایتدار مدینه بود به او دستور داد که خانه مروان را ویران کند. و به روایت واقدی همه اموال مروان از جمله فدک را بگیرد و خالصه (صافیه) کند. حتی موقعی که

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۷۲

آن‌که دخترم رمله از تو علیه شوهرش عمرو کمک خواست و تو او را یاری نکردی».

مروان پاسخ داد: «امّا درباره ابن عامر، من در مورد حق قضاوتم درباره او از کسی کمک نمی‌خواهم. به علاوه وقتی گامها با هم مساوی است، هر کسی جای پای خود را می‌داند. «۱» امّا درباره نفرت من از ابن زیاد. سایر امویان از این کار نفرت داشتند، امّا چه بسا چیزها که شما را از آن خوش نمی‌آید در حالی که خدا خیر کثیری در آن نهاده است (نساء/ ۱۹). و در مورد شکایت رمله از عمرو به خدا سوگند بیش از یک سال و اندی است که دختر عثمان در کنار من است و من بند جامه او را نگشوده‌ام.» اشاره او به این بود که دختر امیر مؤمنان فقط برای کسب ارضای جنسی از شوهرش از او کمک خواسته بود.

معاویه از خشم برافروخت و گفت «ای بچه مارمولک [یا بن الوزغ] هنوز کار تو به اینجا نرسیده است. مروان با خونسردی پاسخ داد «اکنون چنین است. امّا به خدا سوگند که من پدر ده نفر، برادر ده نفر و عموی ده نفر هستم و نزدیک است که پسران ما به عدد لازم (یعنی ۴۰) برسند. وقتی به آن حد رسیدند تو جایگاه خود را در ارتباط با من خواهی دانست. «معاویه که اکنون نرمتر شده بود شعری را نقل کرد با این مضمون که مروان پرنده ضعیفی است با جوجه‌های بسیار و او شاهینی است با فرزندانی کمتر. «۲» چون مروان سخن خود را تمام کرد معاویه چون موم در دست او نرم شد و تعهد کرد که «او را راضی کند و به امارت بازگرداند. مروان از جای برخاست و گفت: «ابدا به خدا و به جان تو سوگند من هرگز به آنجا باز نخواهم گشت.» و از آنجا بیرون رفت. «۳»

معاویه دوباره دستور این کار را داد، سعید از اجرای فرمان او خودداری کرد. پس از آنکه معاویه مروان را به ولایتداری مدینه گماشت به او دستور داد خانه سعید را خراب کند. مروان آماده اجرای دستور بود که سعید نامه‌های پیشین معاویه را به او نشان داد. مروان از خراب کردن خانه سعید خودداری کرد و اعتراف نمود که سعید بیشتر از او رعایت او را می‌کرده است. به نقل واقدی سعید نامه موذیانه‌ای به معاویه نوشت و او را برای برانگیختن کینه‌توزی در بین خویشاوندان سرزنش کرد (طبری، ج ۲، ص ۱۶۵، بلاذری، انساب، ج ۱، بخش ۴، ص ۲۳).

(۱) بلاذری سخن مروان را اینگونه نقل کرده است «اما در مورد ابن عامر خویشاوندی او نسبت به من و تو یکسان است. و من حقی بیش از تو بر او ندارم. اگر وام خود از او را نبخشی (کاری شایسته است) وگرنه من ضمانت می‌کنم که او در هر چه دارد مدیون تو است.» انساب، ج ۱، بخش ۴، ص ۶۵).

(۲) اغانی، ج ۱۲، ص ۷۳.

(۳) اغانی، ج ۱۲، ص ۷۲- ۷۳. این حکایت به نقل از هیثم بن عدی از صالح بن حسان (النضری؟) نقل شده

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۷۳

عبد الرحمن بن سیحان بن ارطاهٔ محاربی هم‌پیمان بنو حرب و ساکن مدینه، شاعری با استعداد و خوش‌ذوق بود که قصه‌ها و داستانهای عجیب عربان و رزمها و شعرهای ایشان را همه به تمام می‌دانست. مدیحه‌های او در وصف بزرگان بنی امیه سبب شد که او پشتوانه‌ای ارزشمند برای حکومت باشد. نقطه ضعف او همان خطای معمول شاعران یعنی شراب‌خوارگی بود که او به حد افراط و در جمع خاندان حاکم مخصوصا امویان به شرب آن می‌پرداخت. سعید بن عاص هنگامی که ولایتدار مدینه بود از او درباره شعری پرسید که در آن خود را وصف می‌کرد که از شدت مستی چون خواب‌آلودگان است، ابن سیحان شرب خمر و وصف

شراب را انکار کرد و شعری را نقل کرد که گفته بود از هم‌پیمانان بنی حرب است که او را به قله‌های شرف و افتخار رسانده بودند. و چون بـا غرور و تکبر از آن مجلس برخـاست عمرو بن سـعید به پـدرش گفت «اگر فرمان دهی این سگ را دویست ضـربه شـلاق بزنم که این برای او بهـتر است.» سـعید او را از این کـار بـازداشت و گفت «پسـرم چگونه او را بزنم که او هم‌پیمـان حرب بن امیه و معـاویه خلیفه شام است. و او این کار را ناخوش دارد. هنگامی که معاویه در سـفر حـج سـعید را در منی دیـد به او گفت «ای سـعید احمقی به تو گفت که به هم‌پیمان من دویست ضـربه شلاق بزنی، به خدا سوگند اگر تو یک ضربه به او می‌زدی من دو ضربه به تو می‌زدم.» سعید گفت برای چه؟

آیـا تـو خـود هم‌پیمـانت عمرو بن جبله را شـلاق نزدی؟» معـاویه گفت: «او گـوشت من است که من آن را می‌خـورم و نمی‌گـذارم خورده شود.» «۱»

مروان بعـدا فرصتی پیـدا کرد که به این لافـزن ناخواسـته و بی‌نگهبان معاویه درسـی بدهـد و او را برای گناه بزرگی که کرده بود مجازات کنـد. این مدتها پس از آن معاویه بود که مروان را در ذیحجه سال ۵۸ از ولایتداری مدینه برکنار کرده «۲» و ولید بن عتبهٔ بن ابی سفیان را امیر آنجا کرده بود. امیر جدید که شیفته شراب در خلوت خود بود مصاحبت

است (ابن حجر، تهـذیب، ج ۴، ص ۳۸۴- ۳۸۵) روایتی کوتـاهتر و ساده‌تر را بلاذری (انساب، ج ۱، بخش ۴، ص ۶۵- ۶۶) به نقل مـداینی از حرب بن خالـد بن یزیـد نوه معاویه روایت کرده است. در این روایت نقل شـده که هنگامی که دختر معاویه گفت کاش پسـرانم «در دریا بودند» به او دسـتور می‌دهد که رفتار او مانند یک مرد باشد. این قصه آزردگی سفیانیان را از برکنار شدن از تخت سلطنت به وسیله مروانیان نشان می‌دهد.

(۱) اغانی، ج ۲، ص ۸۷- ۸۸؛ بلاذری، انساب، ج ۱، بخش ۴، ص ۹۷- ۹۸ و ۱۱۳- ۱۱۴.

(۲) طبری، ج ۲، ص ۱۸۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۷۴

عبـد الرحمن بن سـیحان را مغتنم می‌شـمرد و همیشه از او می‌خواست که در مجلس میگسـاری‌اش حاضـر شود. ابو الزنـاد از راویان معتبر مدینه «۱» این خبر را نقل کرده است که ابن سیحان پیشتر مروان را ناسزا گفته و او را رنجانده بود هر چند بعدا او را ثنا گفته و از او صـله گرفته بود. او انتظار نداشت که این مرد خائن بخواهد درصدد آزار او برآید؛ امّا هدف مروان صید طعمه بزرگتری بود نه ابن سـیحان بی‌آزار. شبی در مسـجد در کمین او نشـست و چون ابن سـیحان سـحرگاه مست و سـرخوش از قصر حاکم که وصل به مسـجد بود بیرون آمد و از مقصوره مسجد گذشت مروان و یارانش از کمین بیرون آمدند و او را گرفتند. محمد بن عمرو و عبد الله بن حنظله دو تن از قاریان قرآن و شاهدانی عادل که شب را در ذکر و دعا در مسجد به صبح می‌رساندند در آنجا حاضر بودند و از این قربانی، که هرگز چنین گمانی نداشت خواسـتند سوره حمد را برای آنان بخواند ولی او از فرط مستی از خواندن آن عاجز ماند. آنگـاه او را به رئیس نگهبانان «۲» سپردنـد. او ابن سـیحان را زنـدانی کرد. چون امیر از خواب برخاست از این خبر، که چون صاعقه در شـهر پیچیـده بود آگاه شد. او می‌دانست که هدف مروان از این کار رسوایی او بوده و اگر ابن سـیحان را در جایی دیگر مست می‌دیـد این چنین نمی‌کرد. ولید دانست که هیچ راهی برای تبرئه خود از نظر مردم مدینه جز جاری کردن حدّ بر ابن سـیحان ندارد. رئیس نگهبانان فرمان امیر را برای شلاق زدن او اجرا کرد و سپس از زندان آزاد شد.

ابن سیحان که از دیدن روی مردم شرمنده بود مدتی خانه‌نشین شد. عبد الرحمن بن حارث بن هشام مخزومی که همدم سابق او بود با پسـرانش به دیـدار او رفت. جامه‌ای زیبا برایش برد و به او گفت که با هم به مسـجد بروند و خود به گونه‌ای با مردم برخورد کند که گویا هیچ اتفاقی نیفتاده است. پس از آن به دیدار معاویه برود که او به ابن سیحان جایزه خواهد داد و دستور خواهد داد که این

حد شرعی را باطل بشمارند. او همراه بزرگان مخزومی به مسجد رفت و دو رکعت نماز گزارد و بر ستونی تکیه کرد، بعضی گفتند «او را حدّ نزدند.» و عده‌ای اصرار داشتند که «ما شلاق خوردن او را دیدیم» یا «دیدیم که او

---

(۱) ابو الزناد عبد الله بن ذکوان (ف ۱۳۰) از موالیان یکی از دختران شیبهٔ بن عبد شمس یا از خاندان عثمان بود. نقل شده که پدرش برادر ابو لؤلؤ قاتل عمر بوده است (ابن حجر، تهذیب، ج ۵، ص ۲۰۳- ۲۰۴).

(۲) صاحب شرطته، اغانی (ج ۲، ص ۸۲). شاید منظور رئیس نگهبانان دوره قبل یعنی دوره مروان باشد.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۷۵

را با شلاق می‌زدند.» او چند ماهی در مدینه ماند سپس به دمشق به نزد خلیفه رفت.

نخست به دیدن یزید ولیعهد معاویه رفت و با هم به شراب‌خواری نشستند. یزید درباره او با پدرش صحبت کرد. خلیفه او را نزد خود طلبید و او قصه خود و آنچه را از دست مروان کشیده بود برای خلیفه بازگفت. معاویه گفت: «خدا ولید را زشت روی گرداند و او چه احمق است. آیا از اینکه تو را برای شرابی که خود هم خورده بود حد زد شرمنده نیست؟» امّا در مورد مروان، من تصور نمی‌کردم که با وجود حسن نظر و دوستی تو نسبت به او با تو اینگونه رفتار کند. او می‌خواست از منزلت ولید در نزد من بکاهد امّا توفیق نیافت. بلکه منزلت خود را در حد محتسب شهر پایین آورد و ما برای او چنین نمی‌خواستیم. پس به نویسنده‌اش گفت نامه‌ای به ولید بنویسد و او را برای حد زدن ابن سیحان برای شرب خمر سرزنش کند، چون مردم مدینه بهتر می‌دانند که او خود شرابی را که بر او حرام شده بود به ابن سیحان نوشانیده است. و به او دستور داد که حد زدن ابن سیحان را باطل اعلام کند و او را در مسجد بگرداند و به مردم بگوید که رئیس نگهبانان به او ستم کرده است و امیر مؤمنان این حد را باطل می‌داند. آیا ابن سیحان نبود که این اشعار را سرود. آنگاه مدیحه‌ای را که در وصف عبد شمس سروده به تفصیل برای مروان نقل کرد. به مروان دستور داد که ۴۰۰ گوسفند و ۳۰ شتر شیرده که در سیّاله پرورش یافته‌اند به او عطا کند. معاویه خود ۵۰۰ دینار و یزید ۲۰۰ دینار به شاعر مظلوم دادند. مروان دستور معاویه را به تمام اجرا کرد. امّا هنگامی که شاعر را برای شراب‌خواری در بزم خود دعوت کرد او جواب داد «به خدا سوگند هرگز دوباره با تو شراب نمی‌خورم.»

معاویه نامه‌ای نیز به مروان نوشت و او را برای رفتارش با ابن سیحان که به خاطر کینه‌های درونی‌اش انجام داده بود سرزنش کرد. «۱»

مروان احتمالا- حتی زحمت جواب نوشتن را هم به خود نداد. ابو الزناد در روایت خود اشاره می‌کند که مروان می‌خواست امیر مدینه و برادرزاده خلیفه را بیازارد که معاویه با سرزنش برادرزاده‌اش آن را خنثی کرد. در حقیقت قصد مروان این بود که خود

---

(۱) اغانی، ج ۲، ص ۸۲- ۸۳. بلاذری، انساب، ج ۱، بخش ۴، ص ۱۳۵- ۱۳۶. در روایت دیگری که نقل شده خود مروان در پیش روی مردم او را هشتاد تازیانه زد و معاویه او را وادار کرد که حد را باطل کند (اغانی، ج ۲، ص ۸۱- ۸۴) روایتی دست دوم و نامعتبر است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۷۶

خلیفه و حکومت سفیانیان را به مسخره بگیرد. و دقیقا او به آنچه می‌خواست رسید. او نه تنها معاویه را وادار کرد که از گزافه‌گوییهای خود که فقط اوست که حق دست‌یازی به شاعر هم‌پیمانش را دارد دست بردارد بلکه به مردم مدینه نشان داد که معاویه حامی افراد خانواده و هم‌پیمان شراب‌خوار خویش است در حالی که حرمت آن را شارع اسلام بیان کرده است. بطلان حدّ ابن سیحان آبروی مروان را به خطر نینداخت بلکه آبروی نظام فاسدی را برد که رئیس مطیع نگهبانان را متهم می‌کرد که پا از حدّ

خود فراتر نهاده و شهادت خدشه‌ناپذیر دو قاری قرآن مورد احترام مردم را کنار گذاشته بود.

یزید جانشین معاویه بزودی حاصل این کشته را درو کرد. او هرگز نتوانست این لکّه ننگ می‌گساری را از چهره حکومت خود در مدینه بزداید. شورش علنی مردم مدینه که چندان در تأیید عبد الله بن زبیر نبود بلکه بیشتر در مخالفت با یزید بود سبب بروز دومین جنگ داخلی شد. مروان فریبکارانه ابن زبیر را تشویق می‌کرد که علیه خاندان اموی ادعای خلافت کند. او می‌دانست دست به چه نیرنگی زده است. هدف او از این کار برانداختن نظام سفیانی در شام بود. او اطمینان داشت که بعدا خواهد توانست از عهده ابن زبیر در مکه برآید. لذا او در ظاهر از مخالفان خلیفه حمایت می‌کرد تا شامیان حاضر شدند سفیانیان را از قدرت برکنار کنند. نقشه‌ای را که سالها قبل هنگام کشتن طلحه کشیده بود اکنون عملی می‌شد. او در این تبلیغ خود را اولین انتقام‌گیرنده خون خلیفه مظلوم معرفی می‌کرد و شامیان دریافتند که مرد کار را پیدا کرده‌اند. لازم نبود او برای مردم آشکار کند که طرح دقیق نقشه‌های او همانند گذشته، زمانی که پسر عموی بزرگوارش را به سود خلافت اموی طعمه گرگها کرده بود، در جهت خلافت خودش اجرا می‌شد. این در حقیقت سیاستی بسیار حساب شده بود که تنها خبرگان تیزبین هنر سیاست قادر به شناخت آن بودند و شامیان، که سپاهیانی ناآگاه بودند، آن را بدرستی درک نمی‌کردند.

برای ناظری که از دور شاهد ماجرا است دستیابی مروان به تخت سلطنت واقعا یک معجزه بود. ولهاوزن از قول نویسنده گمنام کتابی لاتینی نقل می‌کند «۱» «مروان بدون هیچ

---

(۱) سلطنت عرب، ۱۱۴. مونزن (ویراستار) کرونیکامینورا، ص ۳۴۶. ولهاوزن ماهیت معجزه گونه این واقعه را تأیید می‌کند: «مروان بدون هیچ کوششی و حتی بدون آنکه خود بخواهد با خروج از مدینه به تخت سلطنت دمشق

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۷۷

کوششی و حتی بدون آن‌که خود او بخواهد با خروج از مدینه به تخت سلطنت دمشق راه یافت». «*» برای محرمان راز هیچ مطلب شگفت‌آوری نبود. مگر مروان به همه کسانی که غم این کار داشتند از جمله خود معاویه نگفته بود «وقتی پسران ابو العاصی به چهل برسد» چه خواهد شد. و اکنون زمان این کار رسیده بود. حسن رفتار او با خاندان سرنگون شده ابو سفیان همچون حسن گفتارش بود، هر چند آنگونه که او وانمود می‌کرد آنان احترامی به خویشاوندان ابو العاصی خود نمی‌گذاشتند. هنگامی که بر سر گور آخرین خلیفه سفیانی که تازه به خاک سپرده شده بود ایستاد از همراهان شامی خود پرسید: «آیا می‌دانید شما چه کسی را به خاک سپردید؟» آنان جواب دادند: «بلی، معاویه ابن یزید را» او گفت «نه، بلکه شما ابو لیلی را به خاک سپردید.» ابو لیلی کنیه خلیفه درگذشته و نیز نام مستعاری برای آدمی ترسو و ضعیف النفس بود. آنان این سخن او را پسندیدند و شاعری از بنو فزاره گفت: فریب نخورید زیرا در «این امر» بحث شده حکومت بعد از ابو لیلی متعلق به کسی است که غالب شود (لمن غلب). «۱»

چون مروان از خلافت اطمینان یافت با ام خالد، فاخته، بیوه یزید بن معاویه و مادر معاویه، خالد، عبد الله اکبر و ابو سفیان پسران یزید، ازدواج کرد و بنا به گفته ولهاوزن بیشتر این کار برای دسترسی به میراث او بود نه برای ایجاد اتحاد. «۲» مروان در کاری که معاویه در آن ناکام مانده بود موفق شد. نائله همسر خودخواه عثمان به جای قبول درخواست ازدواج با معاویه دو دندان پیشین خود را شکست. چند ماهی بیشتر نکشید که مروان موافقت خود برای جانشینی پسرخوانده‌اش خالد و عمرو بن سعید بن عاص الاشدق را نادیده گرفت تا پسران خود عبد الملک و عبد العزیز را به جانشینی خود

راه یافت». قضاوتی کاملا حیرت‌آورست از مورخی نامدار.

* نام لاتینی این کتاب Coutinuatio Bvzartia Argbicg A .DCCXLI است و مطالب نقل شده نیز به زبان لاتینی است که

مترجم به این زبان آشنایی نداشت لذا مطالب فوق از یادداشت ذیل همان صفحه ترجمه شد.

(۱) بلاذری، انساب، ج ۱، بخش ۴، ص ۳۵۶.

(۲) سلطنت عرب، ص ۱۱۴. لامنس عقیده ولهاوزن را رد می‌کند و معتقد است مروان می‌خواست قبل از هر چیز پیوند خود را با خاندان بزرگتر اموی مستحکم کند. (ظهور مروانیان) مجله دانشکده مطالعات شرقی، ج ۱۲، ص ۴۳- ۴۷ (در ص ۶۷). رقابتهای مروان در دوران حیاتش حاکی از آن است که او سفیانیان را شاخه بزرگتر خاندان اموی نمی‌دانست بلکه عقیده داشت آنان حقوق اولیه خاندان ابو العاصی را غصب کرده‌اند.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۷۸

انتخاب کند.

مروان برنامه منظمی ریخته بود که خالد فرزندخوانده خود را در حضور مردم خوار کند. رسم او این بود که او را بر تخت در پهلوی خود بنشاند. تا اینکه روزی خالد که از میان دو صف می‌آمد تا بر جای خود قرار گیرد، در این موقع مروان گفت: «به خدا تا آنجا که می‌دانم این یک احمق است، بیا ای پسر زنی که ... نش‌تر است (یا بن الرطبة الاست)» و با این فحش رکیک «۱» که سخن عوام بود و مقام مادر خالد و ملکه دربار را در حد یک روسپی پایین می‌آورد می‌خواست او را تحقیر کند و از چشم مردم شام بیندازد. خالد که کودکی صغیر و ترسو بود از پیش او برخاست و خشمگین به خانه مادر رفت. او مادرش را سرزنش کرد و گفت: «تو با ازدواج با این مرد مرا خوار و سرافکنده کردی» و آنچه اتفاق افتاده بود به او گفت.

این بار شاه شطرنج راه دوری رفته بود. قانون بازی به شاهان اجازه می‌دهد ملکه را قربانی کنند و او را چون گوشت قصابی قطعه‌قطعه کنند تا خود جان سالم بدر برند. مگر یزید، شوهر شاهانه پیشین ام خالد، ام مسکین دختر عمر بن عاصم بن عمر بن خطاب را همتای او و ملکه دوم قرار نداده بود تا او را بیازارد و چون غرور او را جریحه‌دار دید با بیان شعری آن را قدر الهی دانست؟ «۲» اما خالد قانون بازی شاهان و راه و رسم خشن آن را آموخته بود. کدام کتاب قانون به شاهی اجازه می‌داد که با زشت‌ترین سخن مردم کوچه و بازار به بانوی خود ناسزا گوید تا وزیر، اسب، رخ، فیل و پیاده خود را خرسند سازد؟ آیا این شطرنج باز با این جنگ‌افزار خطرناکی که در اختیار ملکه گذاشته بود تا او را برای ناسپاسی‌اش نابود کند هیچ اندیشیده بود؟ چه می‌شد که او نیز یک بار این قانون را می‌شکست و به جای خدمت و تسلیم شدن به هوسهای این مرد علیه او برمی‌خاست؟

پس نفرین بر این شاه شطرنج و این یاوه‌گویهای بی‌حاصل او. فاخته به اندازه کافی از این قبیله کشیده بود.

مادر خالد گفت: «نداند که به من گفته‌ای؛ چون همیشه به نزد او برو تا من خود علاج این واقعه را بیندیشم.» مروان از این واقعه اندیشه کرد و از ام خالد پرسید: «خالد درباره

---

(۱) لامنس، ظهور مروانیان، ص ۹۱.

(۲) زبیری، نسب، ص ۱۵۵؛ اغانی، ج ۱۶، ص ۸۸.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۷۹

من چیزی با تو نگفت؟» او گفت: «خالد درباره تو چیزی بگوید! حرمت تو به نزد خالد بیشتر از آن است که درباره‌ات چیزی بگوید.» مروان آسوده خاطر شد و یقین کرد که این بانو راست می‌گوید. و این دومین اشتباه بزرگ او بود. این تحقیرکننده کهنه‌کار زنان تصور نمی‌کرد که آنان به حیله‌های جنگی روی آورند مگر برای مصلحت معشوق خود.

مگر او نمی‌دانست که این بانو از عبد شمس است و از نژاد امیه نیست «۱» وای بر زنبور نر اموی از ماده شیر عبد شمس.

اکنون مروان سومین گام اشتباه خود را برمی‌داشت. روزی هنگام خواب نیمروز به حجره ملکه پناه برد و خود نمی‌دانست که در

کنام شیر خفته است. چون به خواب خوش فرو رفت درها بسته شد و ماده شیر از کمین برجست و چنگال بر طعمه خود افکند. او بالشی انباشته از پر بر صورت او نهاد و خود روی آن نشست و آن قسمت از بدنش را که مروان آن را تر و آلوده خوانده بود بر دهان و بینی مروان گذاشت. کنیزکان که تنوعی در کارهای خسته‌کننده روزانه می‌دیدند با شادی و خرسندی به او پیوستند. امیر مؤمنان فرصتی نیافت تا بیندیشد که آیا رقیب مکّی و پهلوان او عبد الله بن زبیر می‌تواند جسم سنگین ملکه‌ای خشمگین و دوازده کنیز خوش‌قامت و نیک‌پرورده دربار را پیش از خفه شدن از روی او بردارد. «۲» بازی تمام شده بود و بانو او را شاه مات کرده بود. شاه مرده بود.

سرانجام پند بی‌حاصلی را که به پسر عموی پارسایش عثمان داده بود خود میوه آن را چید. او گفته بود: «پایداری بر گناهی که می‌توانی برای آن از خدا بخشش بخواهی بهتر است از توبه‌ای که از ترس به آن تن در دهی» خدایان رومی- یونانی او که بر موفقیت شگفت‌انگیزش حسادت می‌کردند پیش از آن‌که او را به جهان پست سایه‌ها برانند از دادن فرصت توبه به او دریغ ورزیدند.

این قصه پایانی مروان هر چند با سلسله روایتهای معتبر «۳» نقل شده و مورد قبول همگان قرار گرفته که حتی طبری هم نتوانسته است از نقل آن خودداری کند در عین حال

---

(۱) فاخته دختر ابو هاشم بن عتبهٔ بن ربیعهٔ بن عبد شمس بود (زبیری، نسب، ص ۱۵۵).

(۲) ابن سعد، طبقات، ج ۷، ص ۲۹- ۳۰؛ طبری، ج ۲، ص ۵۷۶- ۵۷۷؛ اغانی، ج ۱۶، ص ۹۰، بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۴۵- ۱۵۹.

(۳) روایت ابن سعد که این گفتار بیشتر بر اساس آن است به اسناد از موسی بن اسماعیل از جویریه بن اسماء از نافع نقل شده است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۸۰

مورد پسند نویسندگان غربی معاصر قرار نگرفته است. ولهاوزن مورخی شوخ‌طبع آن را در یک جمله خلاصه کرده و می‌گوید «به گفته واقدی «۱»، و ناقل الکفر لیس بکافر، راوی کفر کافر نیست.» بیشتر مورخان بزرگ یا در صحت آن تردید کرده یا آن را نادیده گرفته‌اند. «۲» لامنس پیش کسوت تاریخ‌نگاری جدید اموی اعتراف می‌کند «من هم چون نلدکه درباره نقش فاجعه‌آمیزی که راویان به این زن نسبت داده‌اند تردید دارم.» «۳» او می‌افزاید: «من تصور نمی‌کنم عبد الملک که با اشدق با چنان قساوتی برخورد کرد عاملان و همدستان قتل پدرش را آن‌گونه آسوده بگذارد.» «۴» آنگاه لامنس بر اساس روایت مسعودی بستر بیماری طاعون را برای او برمی‌گزینند. «۵» انتخابی عالی؛ هیچ مسأله ناخوشایندی برای به زانو درآمدن این شاه بزرگ و این قهرمان جنگی در مقابل داس مرگ وجود ندارد. بخوبی می‌توان توجیه کرد که چگونه این حادثه مرگ ناخواسته شاهانه به توصیه جانشینان خردمند و مشاوران کاردان او در جایی روایت نشد. چگونه می‌توان انتظار تصور چنین پیشگویی را حتی از بزرگان اخلاق داشت، او به چنگال طاعون گرفتار شده بود.

روتر با بررسی مجدد مطالب به این حقایق با دید مثبت‌تری می‌نگریست. او معتقد بود داستان این جنایت را در دوره‌های بعد بافته‌اند. حتی مسعودی که از جهاتی دیگر علاقه‌ای خاص به بیان چنین حوادثی داشت احساس کرد که بناچار باید حقیقت را

---

(۱) سلطنت عرب و سقوط آن، ص ۱۱۴.

(۲) فقط زلهایم (دو جنگ داخلی در اسلام، ویسبادن ۱۹۷۰، ص ۱۰۴) معتقد است که اگر این روایت درست باشد احتمالا مروان جان خود را به علت خیانت به سفانیان از دست داده است.

(۳) جلوس مروانیان، ص ۹۱. لامنس، با اکراه، این نظر نلدکه را در پاورقی نقل می‌کند که این قصه افسانه‌ای است ساخته سفیانیان. تصوری مقبول. سفیانیان حق داشتند بر مروان خشم بگیرند. به عقیده لامنس این قصه اتحاد بین مروان و «شاخه بزرگ اموی» را بر هم زد. لامنس می‌افزاید که رقیبان اموی در انتخاب این افسانه شتاب ورزیدند. بسیاری از این افسانه‌ها مسلما وجود داشت هر چند منظور لامنس از این رقیبان، احتمالا شیعیان مغرض است.

(۴) همان، ص ۹۱. اشدق عمرو بن سعید پسر عموی عبد الملک بن مروان بود. پس از آنکه اشدق ادعا کرد که در هنگام به خلافت رسیدن مروان بنا بر موافقتی که بین او و مروان به عمل آمده بود خلافت حق اوست، عبد الملک او را به دست خود سر برید.

(۵) همان، ۹۶. مسعودی با اعتماد به راویان خود علت مرگ مروان را طاعون، مرگ طبیعی، خفه شدن به دست فاخته، یا خوردن شیر مسموم به دستور او می‌داند (مروج، ج ۳، ص ۲۸۸- ۲۸۹).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۸۱

محترم بشمارد و یادآوری کرد که تعدادی از منابع موجود معتقدند که مروان به مرگ طبیعی یا به علت طاعون درگذشته بود. به یقین مرگ بر اثر طاعون احتمال بیشتری داشت زیرا در بهار آن سال این مصیبت دامنگیر مردم شام شده بود. روتر معتقد است که اگر داستان قتل حقیقت می‌داشت مسلما «این زن قاتل» نمی‌توانست از چنگ عبد الملک بگریزد. «۱»

مدافع قصه بالش هنگام روبرو شدن با چنین دلایل قاطع و مورد قبول همه مورخان بزرگ، شاید به فکر تسلیم بیفتد. چرا مسعودی متمایل به شیعه نباید حتی برای یک بار در صحت روایت طبری مؤمن به تسنن تردید روا دارد؟ امّا هر کسی با بررسی مجدد این واقعه ممکن است از خود بپرسد چه انگیزه‌ای در ورای این اتفاق نظر چشمگیر مورخان موشکاف غربی وجود دارد که چون می‌خواهند این معمار سلطنت اموی را سیاستمدار و کهنه سربازی بزرگ بنمایانند، این داستان را رد کرده یا آن را به فراموشی سپرده‌اند. آیا نمی‌توان تصور کرد که این واقعه زشت که جانشین او عبد الملک را به ستوه آورده بود و مسعودی آن را با رنگ و لعابی دیگر به تصویر کشیده بود، نمی‌توانست شایسته این سیاستمدار نمونه و این کهنه سرباز و داهیه اموی باشد، حتی مسموم شدن به دست زنش که از سوء رفتار او با پسرش به خشم آمده بود ممکن بود خوشایندتر باشد. خواننده از اینکه بار دیگر او را به صحنه بستر مرگ کشانده‌ایم ما را خواهد بخشید.

ملکه، که پیروزی را به دست آورده بود، بپاخاست و گریبان پیراهن خود را درید و به کنیزان خود نیز دستور داد که یقه چاک کنند. سپس آن چنانکه رسم آن زمان بود صدای شیون زنان در سراسر قصر پیچید «امیر مؤمنان بناگاه درگذشته بود». «۲» منابع سعی نکرده‌اند به اندیشه‌های درونی عبد الملک فرزند خلیفه مقتول که این هیاهو را شنید یا از آن آگاه شد راه یابند و تصوّر آن را به ناظری که افکار او را بخواند واگذاشته‌اند. بدون شک اولین جرقّه‌ای که در ذهن او درخشید این بود که او خلیفه خدا در زمین شده است.

سرنوشت انسانها اکنون به تصمیم‌گیری خردمندانه او بستگی داشت. او از شیوه زنان چه تصوری داشت؛ شاید لحظاتی چند نگذشته بود که او فهمید چه اتفاقی افتاده است.

---

(۱) روتر، امویان و دو جنگ داخلی (۶۱- ۷۳)، ص ۱۶۲- ۱۶۳.

(۲) ابن سعد طبقات، ج ۵، ص ۳۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۸۲

پدرش یک لحظه پیش سالم و سرحال بود، و در آن دوران سخت کسی از حمله قلبی چیزی نشنیده بود. او باید چه می‌کرد؟ آیا

شمشیر برگیرد و با آن خشم شدید و عشق فرزندی به پدر انتقام خون او را بگیرد و سر نامادری خیانتکار را از تن جدا کند؟ علمی که عبـد الملک از پـدر آموخته بود به آن انـدازه بود که بدانـد یک مرد شـریف، چه رسد به یک پادشاه، نباید دست خود را مانند یک سـرباز معمولی به خون زنان آلوده کند. به خاطرش رسـید که پدرش می‌بایست دامی می‌نهاد تا شر این دختر عموی بدرفتار را بکند. البتّه او می‌توانست خادمان خود را وادار کند که گناهکار را به سـزای اعمال خود برسانند. روشـهایی که شاهان برای کشـتن، شکنجه و شـیوه‌های مختلف مجازات بر می‌گزینند حد و حصـری ندارد. امّا بعدا چه خواهد شد؟ آیا این مجازات آنچه را باید برای همیشه پشت دیوارهای حجره ملکه پنهان بماند بر سر زبانها نمی‌انداخت؟

عبـد الملک از آنچه بر سیاسـتمدار معمولی و یا هر مرد دیوانی آن را بخوبی می‌دانـد آگاه بود که برای باورانـدن این امر بزرگ به مردم ظـواهر بیش از حقـایق به دل می‌نشـیند. او از این فکر که اگر مردم حقیقت را بداننـد چه خواهـد شـد بر خـود لرزیـد. او شـعر جاودانه شاعری خراسانی «۱» را در وصف آخرین روزهای حکومت اموی را به یاد آورد که گفته بود: جسـد یزید در قصـر عیش و نوشـش، در حوّارین، بر زمین افتاده بود و در کنار بالش او جامی و مشکی شراب دیده می‌شد که از بینی آن خون می‌ریخت و زنی گریـان بر ایـن مست به خـواب مرگ رفته بـا صـنجی در دست افتـان و خیزان بـود. «*» و اثر زیانبـار آن را که اگر ولایتـداران او از فرمانش سرپیچی کنند. «۲»

اگر بخاطر اعمال قاطع پـدرش نبود خاندان اموی مسـلما فروپاشـیده بود. شاعران هجاگوی فرصتی می‌یافتند که پایان شـرم‌آور انتقام بزرگ بنیانگذار مظلوم را در زیر بالشـی که جسم سـنگین ملکه‌ای خشـمگین و کنیزکانش بر روی آن قرار داشت به تصویر بکشند. دشمنان، مخالفان او در مکّه، بصریان و کوفیان پیروز می‌شدند و شامیان تضعیف. حتی وفادارترین آنان ممکن بود موقعیّت را مغتنم شمرده به ابن زبیر روی

---

(۱) ابن عرّاده.

* رک: طبری، چاپ دار الفکر بیروت، ج ۶، ص ۴۸۰ که آن را در حوادث سال ۶۴ نقل کرده است. م

(۲) ولهاوزن، سـلطنت عرب، ص ۱۰۵. [أ بنی امیه إن آخر ملککم جسـد بحوّارین ثم مقیم. طرفت منیته و عنـد وساده کـوب و زق راعف مرثوم، و مرنّة تبکی علی نشوانه بالصّنج تقعد تارة و تقوم (طبری، ج ۶، ص ۴۸۰) م].

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۸۳

آورند همان‌گونه که بسـیاری از ایشان بعد از مرگ یزید چنین کردند. نه اکنون موقع پرده‌پوشی بود. او بایستی همان نقشی را بازی می‌کرد کـه قاتـل حیلـه‌گر بـه او گفته و وانمـود کرده بـود که اطمینـان دارد خلیفه به مرگی ناگهـانی درگذشـته است. عبـد الملک می‌دانست که او قـادر نخواهـد بود جلو شایعات را بگیرد. سـخن آخر آن‌که زنان پرحرفنـد. امّا بیشتر مردم و راویان اخبار، شایـد در پنهان سـخن آنان را بشـنوند، امّا اراجیف ایشان را جـدّی نخواهنـد گرفت. مردم دوست دارند درباره شاهان حقیقت را بگویند، حد اقل تا حدی که آبروی او را نریزند.

بتدریج برای امیر مؤمنان آشـکار شد که این ماده شیر با خشمی نسنجیده این کار را نکرده بلکه با حسابی سنجیده دست به این کار زده بود. حمـاقت او به آن انـدازه نبود که برای رهایی از دست شوهر نابکارش جان خود را به خطر انـدازد. در حقیقت اکنون ملکه بیش از هر قاتلی که عبد الملک برای کشتن پدرش اجیر می‌کرد از انتقامجویی شاه در امان بود. عبد الملک فهمید که «این زن» که روایات «نقش مصیبت بار» را به او نسبت می‌دادند زنی معمولی نبود. عبد الملک دوباره به آن اندیشید. این ماده شیر تازه آغاز شده بود.

عبـد الملـک حساسیت چنـدانی نسبت به وابسـتگی‌های نژادی نـداشت و این را کمتر از پـدر به ارث برده بود. او ناگهـان احسـاس

آرامش و حتی قدرشناسی کرد. البتّه تا حدی که شاهان اجازه قدرشناسی دارند. تا زمانی که مروان، این توطئه‌گر ریاکار، زنده بود عبد الملک امیدی به دست‌یابی به تخت سلطنت نداشت. «۱» آیا پدرش نمی‌توانست هر «۲»

---

(۱) به علّت کوچکی جثه‌اش او را حبّه لقب داده بودند (بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۵۹).

(۲) ولهاوزن در پاورقی (سلطنت عرب، ص ۱۴۴) اشتباه مولر را، که می‌گوید فاخته زنی خودخواه و بدوی بود، تصحیح می‌کند و او را زنی قریشی می‌داند. او در اینکه می‌گوید فاخته تنها برای رفتار ناپسند مروان نسبت به پسرش از او انتقام گرفت این زن را دست کم می‌گیرد. لامنس نیز فکر می‌کرد که فاخته بخاطر پسرش بر مروان خشم گرفته بود و تحقیر مروان نسبت به ملکه را نادیده گرفت (ظهور مروانیان، ص ۹۰- ۹۱). او بدون شک می‌دانست که عمل او خلافت را به خالد صغیر برنمی‌گرداند و پسر زودرنج او شایسته خلافت نیست.

نفرت او از مروان، سلطنت اموی و سرگرمیهای آن مسلما بیش از اینها بود.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۸۴

زمان که بخواهد یکی دیگر از «ده پسرش» «۱» را به جای او ولیعهد کند؟ عبد الملک اکنون دانست که اگر به گناهکار در این قتل آسیبی نرساند شاید برای سلطنت مفیدتر از آن باشد تا اینکه از حق خود برای کشتن او استفاده کند. اکنون زمان جشن گرفتن این جلوس بود. شاه مرده. زنده باد شاه! مورخان موشکاف همه را افسانه خواهند پنداشت و به درستی چنین است. تاریخ حتی اگر از علوم دقیقه باشد، نه بازی با احتمالات و معقولات، بازهم خلأهایی در آن هست که با تخیل پر می‌شود تا رنگ و رونقی به آن ببخشد. گذشتگان صفحات تاریخ را با هزاران داستان آراسته‌اند که ما را توان کنار زدن پرده و درک واقعیات نیست. این تصور باطل ممکن است به ذهن مورخ کنجکاو راه یابد که این روایات ساده و ملال‌آور در رسانه‌های خبری یا در سوابق تاریخی، احتمالا بیش از قصه‌های فرعی حقیقی ساده و دست نخورده می‌باشد. حکایتی سودمند، اگر رنگ و لعاب ادبی آن برداشته شود، همانند یک روایت ساده بخوبی بیان می‌کند که چه اتفاقی می‌توانست یا احتمال داشت رخ دهد. طاعون یا ماده شیر، شما می‌توانید احتمالات این واقعه را بسنجید و شاید یکی از دو طرف بر دیگری فایق آید ولی آیا قادر خواهید بود آن را برای کسانی جز آنان که خود معتقدند ثابت کنید؟ در هر صورت بستگی به سلیقه دارد. شاید حقیقت شاهانه را بپسندید در این صورت می‌توانید داستانهایی درباره قهرمانان بزرگ، سیاستمدارانی به روش رومیان سربازان یا داهیه‌هایی انعطاف‌ناپذیر بخوانید و قصه طاعون را باور کنید و شاید هم بعد از بحث بسیار خود را راضی کنید که حقیقت را یافته‌اید. اگر حقیقت شاعرانه شما را راضی نمی‌کند و اعتراف می‌کنید که گاهی ممکن است حقیقتی بالاتر از حقیقت شاهانه وجود داشته باشد و نمی‌خواهید که همیشه به سنجش چیزهای پیش‌بینی نشده بپردازید. داستان ماده شیر را انتخاب کنید و تمام بحثها را با این جمله مشکوک امّا مطمئن خاتمه دهید «اگر حقیقت ندارد امّا ماهرانه بافته شده است».

---

(۱) مروان، به نقل زبیری، در حقیقت و نه به طور استعاری، ده پسر و ده دختر داشت (نسب، ص ۱۶۰- ۱۶۱).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۸۵

پیوستها

۱- کفن و دفن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله

در روایات اهل سنت در مورد تدفین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تأکید شده است که مراسم خاک سپاری در روز سه شنبه، روز بعد از رحلت حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله، و پس از آنکه همه با أبو بکر بیعت کرده بودند انجام شد. ترتیب تاریخی انجام مراسم در سیره ابن اسحاق نقل شده است. ابن اسحاق به روایت از ابو هریره نقل می‌کند که پس از انتشار خبر رحلت حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله در بعد از نماز صبح روز دوشنبه عمر، خطاب به مسلمانانی که بر در مسجد گرد آمده بودند، گفت: «برخی از منافقان گمان کرده‌اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مرده است ولی به خدا سوگند نمرده و به نزد پروردگار خویش رفته است و بازخواهدگشت.

و باید دست و پای هر کس را که خیال کرده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مرده است قطع کرد.» پس از آن أبو بکر آمد و به حجره عایشه رفت و پس از نگاه کردن به پیکر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سخن عمر را رد و مرگ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را تأیید کرد. ابن اسحاق پس از ذکر این واقعه به نقل داستان سقیفه بنی ساعده می‌پردازد. مهاجران که به گرد أبو بکر جمع شده بودند، آگاه شدند که انصار در سقیفه گرد آمده‌اند تا برای خود خلیفه‌ای انتخاب کنند. مهاجران به جمع آنان وارد شدند و در صحنه‌ای پر از آشوب و غوغا أبو بکر را برگزیدند.

ابن اسحاق به روایت از انس بن مالک نقل می‌کند که بیعت عمومی روز بعد در مسجد انجام شد. عمر پیش از أبو بکر سخن گفت و از اشتباه خود در روز قبل که مرگ

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۸۶

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را انکار کرده بود معذرت خواست. سپس أبو بکر را معرفی کرد و از مردم خواست که با او بیعت کنند. بعد از این بیعت عمومی، أبو بکر نطق افتتاحیه کوتاهی ایراد کرد. پس از ذکر این واقعه است که ابن اسحاق به مسأله رحلت حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله می‌پردازد و می‌گوید: «چون بیعت با أبو بکر به پایان رسید، یعنی روز سه شنبه مردم برای غسل و کفن و دفن جنازه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رفتند.» «۱» طبری و نویسندگان بعد از او مانند ابن کثیر «۲» وقایع را به همان ترتیبی که ابن اسحاق روایت کرده بود نقل کردند. ابن کثیر بی‌چون و چرا نقل می‌کند که در بقیه روز دوشنبه (پس از رحلت پیامبر) و در بخشی از روز سه‌شنبه اصحاب مشغول بیعت با ابو بکر بودند، پس از پایان کار بیعت بود که مردم آماده کفن و دفن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شدند و در هر مشکلی که داشتند از دستور أبو بکر صدیق پیروی می‌کردند. «۳»

هدف از اصرار برای ثبت وقایع با این ترتیب چیزی نیست جز آنکه کسی تصور نکند انتخاب أبو بکر در زمانی انجام شد که خویشاوندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سرگرم کفن و دفن او بودند و به مردم بگویند أبو بکر نظارت کامل بر این مراسم داشت. زهری نماینده مکتب مدنی روایات اهل سنت نقل می‌کند: «أبو بکر و اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آن را به عباس، علی، فضل بن عباس و دیگران از خاندان پیامبر واگذار کردند (خلّابین)، و اینان بودند که او را کفن پوشاندند (اجنّوه). «۴» این مسأله بدون تردید جزء اعتقادات اهل سنت درآمده بود و ابن اسحاق قاطعانه از موضع معمول مردم مدینه حمایت می‌کرد.

ابن اسحاق سپس روایت ابن عباس را درباره غسل پیکر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله همراه با روایتی مخالف با آن از عایشه «۵» و روایت کوتاهی از علی بن الحسین زین العابدین علیه السّلام نقل می‌کند

---

(۱) ابن هشام، سیره، ص ۱۰۱۸.

(۲) ابن کثیر، بدایه، ج ۵، ص ۲۴۴ به بعد.

(۳) همان، ص ۲۶۰.

(۴) بلاذری، انساب، ج ۱، ص ۵۷۰.

(۵) رک: همین کتاب، ص ۴۵- ۴۶. عبد الله بن حارث بن نوفل (ببّه) هاشمی مراسم غسل پیکر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را چنین نقل کرده است: چون پیامبر صلّی اللّه علیه و آله جان سپرد علی برخاست و در را بست. عباس همراه بنی عبد المطّلب آمد و بر در ایستاد و شنید که علی علیه السّلام می گوید «پدر و مادرم بفدایت که در زندگی و مرگ پاکیزه‌ای» و بوی خوشی برخاست که شبیه آن هرگز به مشام نرسیده بود. پس عباس به علی علیه السّلام گفت:

گریستن چون زنان نوحه گر را واگذار و به کار رفیقتان بپردازید [دع خنینا کخنین المرأة و اقبلوا علی

که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را در سه جامه کفن کردند. او با نقل روایتی از حسین بن عبد الله (بن عبید الله بن عباس) به نقل از عکرمه از ابن عباس به سخن درباره کندن قبر برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می‌پردازد. دو گورکن در مدینه بودند: ابو عبیده بن جرّاح مهاجر که به رسم مکّیان گور می کند و ابو طلحه زید بن سهل انصاری که به رسم مردم مدینه گور می کند و لحد می‌ساخت. عباس دو کس را فرستاد، یکی را به طلب ابو عبیده و دیگری را به طلب ابو طلحه و گفت خدایا برای پیامبرت اختیار کن. آن‌که به طلب ابو طلحه رفته بود او را بیاورد و او به رسم اهل مدینه قبری کند و لحدی برای آن قرار داد.

ابن اسحاق به سخن خود ادامه می‌دهد و بازهم تأکید می کند که همه اینها در روز سه شنبه بود: «چون از غسل پیامبر فراغت یافتند، و این به روز سه شنبه بود، او را روی تختش (علی سریره) در خانه‌اش نهادند.» مسلمانان درباره محل دفن او اختلاف کردند.

یکی گفت: «او را در مسجدش دفن کنیم» و دیگری گفت: «او را با اصحابش (در گورستان بقیع) دفن کنیم.» ابو بکر این مسأله را حل و فصل کرد و گفت از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که می گفت: هر پیامبری که درگذشت او را همانجا که جان داد دفن کردند.» از این رو بستر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را برداشتند و گور وی را در زیر آن کندند. آنگاه مردم دسته دسته بیامدند و بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نماز کردند. و در این نماز کس پیشنمازی نکرد. و در نیمه شب چهارشنبه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله را به خاک سپردند. «۱»

او این بخش روایت ابن عباس را درباره کندن گور به وضوح دنبال نمی کند. محل قبر باید قبل از آنکه کسی را به دنبال گورکن بفرستند تعیین شده باشد. مسلما ابن عباس چیزی درباره این تصمیم نگفته بود؛ بنابراین ابن اسحاق این خبر را از روایات دیگری به دست آورده است بدون آنکه اسناد آن را ذکر کند. حذف اسناد بی‌درنگ سبب شد که این شاخ و برگهای روایت ابن اسحاق را منسوب به ابن عباس بدانند. بلاذری و ابن ماجه

صاحبکم]. علی علیه السّلام گفت فضل را به داخل خانه بفرستید. انصار گفتند «تمنا داریم حق ما را نسبت به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رعایت کنی.» و اوس بن خولی انصاری که کوزه‌ای در دست داشت اجازه یافت که وارد شود. علی علیه السّلام بدن پیامبر را می‌شست و دستش را به زیر پیراهن برده بود و فضل پیراهن را بر روی بدن پیامبر گرفته بود و انصاری آب بر دست علی علیه السّلام می‌ریخت؛ (ابن سعد، طبقات، ج ۲/ ۲، ص ۶۲- ۶۳).

(۱) ابن هشام، سیره، ص ۱۰۱۹- ۱۰۲۰؛ طبری، ج ۱، ص ۱۸۳۲.

روایت ابن اسحاق را از داستان دو گورکن تا پایان نقل می کنند که اسناد آن به ابن عباس برمی گردد. «۱»

ابن حنبل حساب‌شده‌تر عمل کرده است. او روایت ابن اسحاق درباره شست و شوی پیکر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را همراه با اسناد آن به ابن عباس، اما بدون طول و تفصیلهای ابن اسحاق، نقل می کند. «۲» ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیبه شرح ابن اسحاق را نقل می کند و مدعی است که آن را از داوود بن حصین از عکرمه از ابن عباس شنیده است. «۳»

داستان اختلاف درباره محل دفن و تصمیم‌گیری أبو بکر از عده زیادی از جمله از عایشه «۴» نقل شده است، به طوری که ابن اسحاق ظاهرا ذکر این اسنادها را لازم نمی‌داند.

بر خلاف روایت ابن عباس، بیشتر این روایات نیز مسلمانان یا أبو بکر، نه ابن عباس، را کسانی می‌دانند که بعد از اختلاف درباره محل دفن تصمیم گرفتند به دنبال گورکنان بفرستند.

ابن اسحاق پس از آن مراسم دفن را بیان می‌کند. او از عایشه نقل می‌کند که گفت:

«دفن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را ندانستیم تا وقتی در دل شب چهارشنبه صدای بیلها را شنیدیم.» «۵» بخش دیگر، که بدون ذکر اسناد نقل شده، به طوری که از شباهت آن با روایت مربوط به غسل پیامبر صلّی اللّه علیه و آله معلوم می‌شود بازهم بر اساس نقل ابن عباس است. «۶»

علی علیه السّلام، فضل بن عباس، قثم بن عباس و شقران پای در گور نهادند. اوس بن خولی دوباره به علی علیه السّلام التماس کرد که به او اجازه دهد وارد قبر شود و علی علیه السّلام به او هم این

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۱، ص ۵۷۳- ۵۷۴؛ ابن ماجه، سنن، (به اهتمام محمد فؤاد عبد الباقی قاهره ۱۳۹۵)، جنائز، باب ۶۵؛ به نقل ابن کثیر، بدایه، ج ۵، ص ۲۶۶- ۲۶۷.

(۲) ابن کثیر، بدایه، ج ۵، ص ۲۶۰- ۲۶۱. اما ابن کثیر شرح و تفصیل ابن اسحاق را نسبتا آزادانه و پس از داستان دو گورکن که اسناد آن به ابن عباس می‌رسد نقل می‌کند (همان، ص ۲۶۵).

(۳) ابن سعد، طبقات، ج ۲، بخش ۲، ص ۷۱. در مورد ابراهیم بن اسماعیل (ف ۱۶۵) رک: ابن حجر، تهذیب، ج ۱، ص ۱۰۴- ۱۰۵. احتمال دارد که داوود بن حصین (اموی، ف ۱۳۵، ابن حجر، تهذیب، ج ۳، ص ۱۸۱- ۱۸۲) ادعای نادرستی کرده باشد. هر دو راوی در نقل روایات از عکرمه از ابن عباس غیر موثق توصیف شده‌اند.

(۴) ابن سعد، طبقات، ج ۲، بخش ۲، ص ۷۱. بلاذری، انساب، ج ۱، ص ۵۷۳- ۵۷۴. ابن کثیر، بدایه، ج ۵، ص ۲۶۶- ۲۶۸.

(۵) طبری، ج ۱، ص ۱۸۳۲- ۱۸۳۳.

(۶) طبری، ج ۱، ص ۱۸۳۲- ۱۸۳۳.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۸۹

اجازه را داد. شقران قطیفه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را در قبر نهاد که با او دفن شود. «۱»

روایات دیگری درباره این موضوع از ابن عباس نقل شده است که ابن اسحاق آنها را نادیده گرفته و تفاوت محسوسی با ترتیب ثبت وقایع و ارتباط ضمنی آن با روایات کامل خودش دارد. بنا بر نقل ابن عباس پدرش عباس بود که ابتدا با عمر، که گفته بود محمد صلّی اللّه علیه و آله نمرده و روح او مانند موسی موقتا به آسمان رفته است، مخالفت کرد. عباس مردم را تشویق کرد که به کار دفن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بپردازند، زیرا بدن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مانند جسد سایر مردم بزودی تغییر رنگ و بو خواهد داد. «اگر چنانکه شما می‌گویید (محمد صلّی اللّه علیه و آله در واقع نمرده باشد) برای خدا آسان است که قبر او را بگشاید و او را بیرون آورد». «۲»

بر خلاف ترتیب ثبت وقایع از نظر پیروان مکتب مدینه، ابن عباس نقل کرده که پیکر بی‌جان محمد صلّی اللّه علیه و آله پیش از دفن، از زوال ظهر (حین زاغت الشمس) دوشنبه تا زوال ظهر سه شنبه برای انجام مراسم احترام در بسترش بود. مردم در کنار بسترش که پهلوی گورش بود بر او نماز می‌کردند و چون خواستند او را به خاک بسپارند بستر را از پایین کج کردند و پیکر رسول خدا را از روی آن به داخل قبر گذاشتند. عباس، فضل، قثم، علی علیه السّلام و شقران وارد قبر شدند. «۳» بنابراین غسل پیکر پیامبر صلّی

اللّه علیه و آله و کندن گور در روز دوشنبه بود که أبو بکر و عمر سرگرم کار سقیفه بنی ساعده بودند.

شکی نیست که ترتیب وقایعی را که ابن عباس نقل کرده اصولا صحیح است. صرف نظر از اینکه عباس بود یا أبو بکر یا هر دوی اینها که اقدام عمر را برای انکار رحلت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خنثی کردند. دلیلی برای به تأخیر انداختن دفن پیامبر وجود نداشت.

تصدی کار کفن و دفن بوسیله خویشاوندان امری مرسوم بود و نیازی به اجازه أبو بکر و اصحاب نداشت. برای دفن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در خانه خودش خویشاوندان او تصمیم گرفتند، نه أبو بکر. دلیل روشن آن هم ناامنی اوضاع مدینه بود و اشتیاق برای زیر نظر

---

(۱) این روایت را ابن ماجه به نقل از ابن اسحاق که اسناد آن به ابن عباس می‌رسد روایت کرده است (سنن، جنائز، باب، ۶۵).

(۲) عبد الرزاق، مصنف، ج ۵، ص ۴۳۳- ۴۳۵؛ ابن سعد، طبقات، ج ۲، بخش ۲، ص ۵۳- ۵۴؛ بلاذری، انساب، ج ۱، ص ۵۶۷. این روایت ظاهرا روایت مشهوری را که حاکی از آن است که دخالت أبو بکر بود که عمر را ساکت کرد نقض نمی‌کند. این روایت را ابن عباس هم تأیید می‌کند (عبد الرزاق، مصنف، ج ۵، ۴۳۶- ۴۳۷).

(۳) ابن سعد، طبقات، ج ۲، بخش ۲، ص ۷۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۹۰

داشتن مراسم کفن و دفن. اگر کارها به دستور ابو بکر بود بدون شک او مایل بود که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در بقیع، همراه با خویشاوندان و اصحاب شهیدش دفن شود و او چون پیامبر که پیشتر امامت جماعت نماز میّت را بر عهده می‌گرفت امام جماعت نماز میت باشد.

حدیثی که از ابو بکر در توجیه محل دفن پیامبر نقل شده مبنی بر آن‌که پیامبر در جایی که جان سپرده دفن می‌شود جعلی است؛ و ممکن است از اقدامات اولیه‌ای باشد که عایشه به آن تحقّق بخشید تا ابو بکر را مجری دستورات پیامبر درباره امور پس از مرگش معرفی کند. پس از بیعت عمومی در روز سه شنبه ابو بکر از رویارویی با خویشاوندان پیامبر که از بیعت با او سرباززدند احتراز می‌کرد و نمی‌خواست نظم کار ایشان را بر هم زند. اجماع بر این است که هیچ کس در نماز میت پیشنمازی نکرد. «۱» جای تردید است که آیا ابو بکر و عمر موفق شدند برای آخرین ادای احترام نسبت به پیامبر شرکت کنند یا خیر. فقط روایتی متأخر و کاملا ساختگی ورود آنان همراه انصار و خطاب چند کلمه بر پیکر محمد صلّی اللّه علیه و آله را نقل می‌کند. «۲»

نام بردن از اوس بن خولی و دو گورکن جنبه کاملا بحث‌انگیزی را پیش می‌آورد.

هنگامی که خویشاوندان نزدیک محمد صلّی اللّه علیه و آله سرگرم کار کفن و دفن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بودند مهاجران مکّی شانه خالی کردند و سخت سرگرم توطئه‌چینهای سیاسی خود شدند.

فقط انصار ابراز علاقه کردند و اوس بن خولی اجازه یافت به خویشاوندان بپیوندند.

هنگامی که عباس کسی را به طلب گورکنان فرستاد ابو عبیده گورکن مهاجر مکّی را نتوانستند بیابند، شاید بدین سبب که او با ابو بکر و عمر سرگرم دسیسه برای کسب قدرت بود. ابو طلحه انصاری حاضر بود و از این رو پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به رسم اهل مدینه به خاک سپرده شد. از دعای عباس که گفته بود «خدایا برای پیامبرت اختیار کن» چنین استنباط

---

(۱) کایتانی (تاریخ اسلام، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۱۹- ۵۲۰، ۵۲۹- ۵۳۳) اختلاف در مراسم تدفین و انگیزه خویشاوندان حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله را بدرستی بررسی کرده بود، امّا بعدا، تحت تأثیر لامنس، این نظر خود را عوض کرد و گفت دفن در

همان محل درگذشت و بدون برگزاری نماز میّت تأییدی است بر عادات «بربریت» آن دوران که مسلمانان بعدا بر اثر نفوذ مسیحیان این عادت [بربری] را ترک کردند (همان، ج ۳، ص ۹۸۰- ۹۱) عقیده لامنس نامعقول است. در مورد مراسم دفن در صدر اسلام رک: گروتر، «آداب تدفین اعراب در صدر اسلام» در مجله اسلام، دوره ۳۱ (۱۹۵۴)، ص ۱۴۷- ۱۷۳؛ ۳۲ (۱۹۵۵)، ص ۷۹- ۱۰۴، ۱۶۸- ۱۹۴.

(۲) ابن سعد، طبقات، ج ۲، بخش ۲، ص ۶۹؛ بلاذری، انساب، ج ۱، ص ۵۷۴- ۵۷۵.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۹۱

سپرده شد. از دعای عباس که گفته بود «خدایا برای پیامبرت اختیار کن» چنین استنباط می‌شد که او می‌خواست به یاد انصار بیاورد که محمد صلّی اللّه علیه و آله از طریق جدّه‌اش، سلمی بنت عمرو بن زید (مادر عبد المطّلب)، از انصار شمرده می‌شود.

۲- میراث حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله

حدیثی که ابو بکر، با عبارت‌پردازی کلی‌اش، به پیامبر نسبت داده که پیامبران از خود ارث نمی‌گذارند صریحا با متن و روح قرآن مغایرت دارد. «۱» عباس بن عبد الله بن معبد هاشمی از احفاد عباس بن عبد المطلب درباره دیدار فاطمه و عباس با ابو بکر به روایت از جعفر (ناشناخته) نقل کرده که: «فاطمه علیها السّلام نزد ابو بکر آمد و میراث پدر را از او خواست و عباس بن عبد المطلب برای طلب میراث آمد و علی علیه السّلام با آنان بود.» ابو بکر گفت:

«پیامبر خدا گفت ما ارث نمی‌گذاریم، آنچه از ما می‌ماند صدقه است. معاشی را که پیامبر تأمین می‌کرد اکنون بر عهده من است.» علی علیه السّلام اعتراض کرد و این آیه را خواند «و سلیمان وارث داوود شد» (نمل/ ۱۶). و زکریا (در دعایش از خداوند فرزندی خواست) «که میراثبر من و میراثبر خاندان یعقوب باشد (مریم/ ۶)». ابو بکر گفت چنین است و به خدا سوگند شما همان چیزی را می‌دانید که من می‌دانم. علی علیه السّلام گفت «این کتاب خداست که سخن می‌گوید» و سخن را کوتاه کردند و رفتند. «۲»

راهی برای گریز از این مغایرت پیدا شد و این بود که توجیه کنند که پیامبر با گفتن «ما» منظورش پیامبران به طور کلی نبود بلکه فقط خودش بود. از این رو این حدیث از قول زهری با تفسیر به این صورت نقل شده است: «منظور از این خود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است (یرید بذلک رسول الله نفسه).» «۳» امّا در روایتی دیگر از این حدیث نقل شده که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «ما پیامبران (معاشر الانبیاء)» لذا توجیه‌گران سنی مورد سؤال قرار

---

(۱) هربک، «میراث محمد صلّی اللّه علیه و آله و علویان»، در اسناد شرقی، ۱۸ (۱۹۸۰)، ۱۴۳- ۱۴۹ در ص ۱۴۶.

(۲) ابن سعد، طبقات، ج ۲، بخش ۲، ص ۸۶.

(۳) همان، ص ۸۵. زهری از جمله راویان این حدیث از عمر بن خطاب، عثمان بن عفان، علی بن ابی طالب، زبیر بن عوام، سعد بن ابی وقاص و عباس بن عبد المطلب نام می‌برد و این به وضوح بر اساس روایتی است که عمر از بزرگان صحابه از جمله علی علیه السّلام و عباس پرسید که آیا از این حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اطلاع دارند و همه جواب موافق دادند (رک: همین کتاب، ص ۹۲.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۹۲

ابن کثیر محدث و مورخ سنی از مشاجره رافضیان (شیعیان) در باب این حدیث سخت خشمگین است و می‌گوید یکی از اینان از روی نادانی می‌کوشد این خبر ابی بکر را با دو آیه از قرآن درباره سلیمان و زکریا رد کند. آیه در مورد میراث بردن سلیمان از داوود اشاره به ملک و نبوت دارد نه به ارث بردن مال. بنا بر نقل اکثر مفسران داوود یکصد فرزند داشت و اگر این آیه اشاره به مال

بود آن را منحصر به سلیمان نمی‌کرد. و زکریا نیز از خدا پسری خواست که نبوت و رهبریت روحانی بر بنی اسرائیل را از او به ارث ببرد و منظور او این نبود که میراثبر مال او باشد؛ زیرا او نجاری فقیر بود که از دسترنج خود نان می‌خورد. «۱»

راه دیگری برای توجیه مصادره اموال پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در مدینه، خیبر و فدک، این بود که ادعا شود آنها اموال شخصی او نیستند بلکه متعلق به جامعه اسلامی است که پیامبر بسته به صلاح دید خود در زمان حیاتش از آن استفاده می‌کرده است. این مفهوم در حدیثی دیگر به روایت ابو بکر نقل شده که می‌گوید «از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که گفت: این [زمین] فقط طعمه‌ای است که خدا به من داد تا از آن بخورم و چون جان سپردم متعلق به مسلمانان خواهد بود (ان الله تبارک و تعالی یطعم النبیّ الطعمة ما کان حیّا، فاذا قبضه الله رفعت). «۲»

بنا بر نقل عایشه خلیفه عمر بین اموال خصوصی حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله و اموال عمومی که فقط برای استفاده خود او تعیین شده بود تفاوت قایل شد. او املاک محمد صلّی اللّه علیه و آله را در مدینه به علی علیه السّلام و عباس واگذار کرد، و علی علیه السّلام حق خود را از عباس گرفت. (غلبه علیها). عمر املاک خیبر و فدک را در اختیار گرفت و اصرار داشت که آنها برای نیازها و موارد ضروری پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برقرار شده بود و اکنون در اختیار ولی امر مسلمانان است (أمرهما إلی من ولیّ الأمر). «۳» اموال غیر منقول محمد صلّی اللّه علیه و آله را در مدینه معمولا شامل

---

(۱) ابن کثیر، بدایه، ص ۲۹۰.

(۲) ابن سعد، طبقات، ج ۲، بخش ۲، ص ۸۶؛ ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۲۱۰- ۲۱۱، که از فاطمه علیها السّلام نقل شده که ابو بکر امتناع خود را از دادن فدک را با این حدیث توجیه کرد. فاطمه علیها السّلام پاسخ داد: «تو و رسول خدا بهتر می‌دانید. بعد از این دوباره از تو چیزی نخواهم خواست.»

(۳) ابن حنبل، مسند، ج ۱، ص ۶- ۷؛ ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۲۰۷.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۹۳

هفت باغ می‌دانند که مخیریق یهودی «*» از بنی نضیر یا بنی قینقاع، که در غزوه احد شهید شد، طبق وصیتی به محمد صلّی اللّه علیه و آله بخشیده بود. «۱» واقدی مدعی است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله این اموال را در سال هفتم هجری وقف کرده بود. «۲» ابو بکر پیشتر بخشی از سهم خود از زمینهای بنی نضیر را به دخترش عایشه بخشیده بود، از این رو برای عمر دشوار بود پافشاری کند که این املاک جزء اموال عمومی مسلمانان باشد. «۳» از دو ملک دیگر متعلق به حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله از اموال بنی قریظه واقع در عالیهٔ المدینه نام برده‌اند. «۴» از روایت عایشه چنین استنباط می‌شود که مصادره اموال حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله بوسیله ابو بکر بر پایه این ادعا نبود که آنها واقعا از اموال عمومی است.

کایتانی مسأله میراث محمد صلّی اللّه علیه و آله را اینگونه مطرح می‌کند: ابو بکر در تصمیم خود مبنی بر آن‌که تمام املاک محمد صلّی اللّه علیه و آله باید جزء اموال عمومی باشد و درآمد حاصل از آن به تمام صرف امور مسلمانان شود وصیتی را که محمد صلّی اللّه علیه و آله چندین بار در طول حیاتش اظهار کرده بود تعبیر و تفسیر کرد. «۵» پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در اواخر عمرش درآمد فدک را به طور کاملا- دلخواه مصرف می‌کرد. هنگامی که فاطمه علیها السّلام- به تشویق شوهرش علی علیه السّلام- و بیوه‌های پیامبر میراث خود از فدک را طلب کردند ابو بکر صدیق در پاسخ ادعای آنان روی درهم کشید و سخنی از حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله نقل کرد که هرگونه حقی از درآمد فدک برای دخترش را رد می‌کرد و آن را وقف مصالح عمومی مسلمانان می‌دانست. «۶» از نظر

---

* مخیریق از علما و بزرگان یهود که به دین اسلام درآمد و در جنگ احد شهید شد و قبل از شهادت وصیت کرد که اگر به قتل برسد اموال او متعلق به حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله است تا هرگونه که خدا بخواهد صرف کند. (ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۷۳- ۱۷۵).

(۱) بلاذری، فتوح، ص ۱۸؛ ابن شبّه، تاریخ مدینه، ص ۱۷۳- ۱۷۶؛ و نسینگک، محمد صلّی اللّه علیه و آله و یهودیان، مدینه، ترجمه بن فریبورگ، ص ۲۶- ۲۷؛ تاریخ اسلام، ج ۲، بخش ۱، ص ۶۸۸. بنا بر روایتی دیگر املاک پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در مدینه از زمینهای بنی نضیر بود و زمینی را که از مخیریق باقی مانده بود بعد از جنگ احد بین مسلمانان تقسیم شد (ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۷۵).

(۲) ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۷۵.

(۳) رک: همین کتاب، ص ۷۸.

(۴) ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۸۶.

(۵) تاریخ اسلام، ج ۲، بخش ۱، ص ۵۲۱.

(۶) همان، ج ۲، بخش ۱، ص ۶۸۶.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۹۴

کایتانی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در مدینه صاحب هیچ ملکی جز منزل خود نبود. «۱» بر این اساس کایتانی معتقد است که در مدینه دوران محمد صلّی اللّه علیه و آله در مالکیت زمین گرایشهای اشتراکی حکمفرما بود. «۲» اما قرآن (حشر/ ۶) بروشنی بیان می‌کند که فیئی را که خداوند از بنی نضیر به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله داد خالصه او بود که هرگونه که می‌خواست در آن تصرف می‌کرد نه مال جامعه اسلامی.

ردّ بر جای ماندن هرگونه میراث از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از طرف ابو بکر در مدتی اندک منشأ روایات بسیاری شد که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از دنیا رفت و هیچ مالی از خود باقی نگذاشت. از عایشه نقل شده که چون پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله رخت از جهان هستی بر بست هیچ درهم و دینار یا غلام و کنیز و یا گوسفند و شتری از خود بجای نگذاشت. از ابن عباس نیز روایت شده که حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله برای سی صاع جو زره خود را نزد یهودی‌ای گرو گذاشته بود. صلّی اللّه علیه و آله «۳» بدون شک همه مخصوصا بیوه‌هایش هر چه را توانستند به آسانی به خود اختصاص دادند.

۳- همسران و فرزندان عثمان بن عفان «*»

نقل شده که عثمان به پسرش عمرو گفت: «در دوره جاهلیت و پیش از ازدواج با رقیّه سخت دلباخته زنان بودم (کنت مستهترا بالنساء)» «۴» مع ذلک او احتمالا- با ام حکیم اسماء دختر ابو جهل مخزومی و دشمن سرسخت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ازدواج کرده و از او صاحب پسری به نام مغیره شده بود. با وجود آنکه غیر از بلاذری «۵» فرد دیگری اسماء را از همسران

---

(۱) همان، ج ۲، بخش ۱، ص ۶۸۸. درک این مسأله مشکل است که از کجا به این نظر قاطع رسیده بود.

(۲) همان، ج ۵، ص ۵۲۶.

(۳) ابن سعد، طبقات، ج ۲/ ۲ ص ۸۷؛ تاریخ اسلام، ج ۲/ ۱، ص ۵۲۱.

* علاوه بر منابعی که کایتانی نقل کرده است (تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۲۹۸- ۳۰۷) ر. ک: بلاذری. انساب، ج ۱۵ ص ۱۱- ۱۳ و زبیری، نسب، ص ۱۰۴- ۱۲. ۱

(۴) ابن عساکر، عثمان، ص ۲۰.

(۵) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۵. مصعب زبیری اسماء را از جمله زنان عثمان و مغیره را از جمله پسران او نام نمی‌برد و در ترجمه اسماء بنت ابو جهل تنها ازدواج او با ولید بن عبد شمس مخزومی را ذکر کرده است (نسب، ص ۳۱۲).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۹۵

عثمان ندانسته است، اما پاره‌ای از منابع مغیره را از پسران عثمان برشمرده‌اند. «۱» مغیره را شاید به اسم پدربزرگ او ابو جهل یعنی مغیرهٔ عبد الله رئیس پیشین بنی مخزوم، نامگذاری کرده بودند. اسماء از عثمان جدا شد و این احتمالا پس از گرویدن عثمان به اسلام بود. شاید بعلت اعمال فشار از طرف پدر اسماء و شاید هم از طرف پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بود که او از همسرش جدا شد. اسماء پس از آن با ولید بن عبد شمس بن مغیره پسر عموی پدرش ازدواج کرد. مغیره پسر عثمان ظاهرا در آن زمان کودکی خردسال بود و در دامن مادر و خویشاوندان مادری خود پرورش یافت. همان‌گونه که گفته شده «۲» ممکن است این مغیره همان مغیرهٔ بن عثمانی باشد که سدّی او را از جمله مشرکان مکه می‌داند که در سال دوم هجری به مسلمانان حمله کرد و به سلامت از جنگ گریخت. «۳» چون اطلاع بیشتری از او در دست نیست احتمال دارد او قبل از فتح مکه در حالت شرک مرده باشد.

این پندار که عثمان در سنین جوانی بود که با اسماء ازدواج کرد با این حقیقت روشن می‌شود که او در زمان عمر بن خطاب ام عبد الله فاطمه دختر اسماء «*» از ولید بن عبد شمس را به تزویج خود درآورد. ولید بن عبد شمس در سال ۱۲ هجری در رکاب خالد بن ولید در عقربا (در جنگ یمامه) کشته شد. «۴»

بنا بر نقل خود عثمان قبل از آنکه از نبوت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله چیزی شنیده باشد، او شیفته زیبایی رقیه شده بود و بعلت حسادت نسبت به عتبهٔ بن ابی لهب که پیامبر دختر خود را

---

(۱) ابن قتیبه، معارف، ص ۱۹۸، مسعودی، مروج، ج ۳، ص ۷۵، بند ۱۵۷۷.

(۲) پلات در مروج الذهب، مسعودی، ج ۷، نمایه ذیل مغیره بن عثمان.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۱۲۷۷ و طبری، جامع البیان، ج ۲، ص ۱۹۶. ابن اسحاق در روایت خود از مغیرهٔ بن عثمان نام نبرده است.

* احتمالا عثمان با اسماء دختر ابو جهل ازدواج نکرده و در صورت ازدواج پیش از آنکه با او همبستر شود از او جدا شده بود و از او صاحب فرزندی به نام مغیره نبود. و اگر چنین ازدواجی و تولد چنین فرزند مشترکی حقیقت داشت بنا به امر خداوند (نساء/ ۱۳) که می‌فرماید: «و دختران زنانتان که در کنار شما هستند هرگاه با آنان همبستر شده‌اید بر شما حرام شده‌اند ولی اگر همبستر نشده‌اید. گناهی مرتکب نشده‌اید.» نمی‌توانست بعد از نزول این آیه و در زمان عمر بن خطاب با دختر زن خود، ام عبد الله فاطمه، ازدواج کند. مغیره بن عثمان هم احتمالا فرزند عثمان دیگری غیر از عثمان بن عفان بن ابو العاص بوده و یا از همسر دیگری غیر از اسماء دختر ابو جهل و مادر ام عبد الله متولد شده بود. علاوه بر این هیچ یک از کتابهای انساب و یا کتابهای تاریخ از فرزندی به نام مغیره برای عثمان نام نبرده‌اند.

(۴) زبیری، نسب، ص ۳۳۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۹۶

به او تزویج کرده بود عثمان در صدد گفتگو با محمد صلّی اللّه علیه و آله برآمد. «۱» او به دین اسلام گروید و بلافاصله پس از آنکه عتبهٔ به دستور پدرش رقیه را طلاق داد عثمان با او ازدواج کرد.

رقیه در مهاجرت عثمان به حبشه و به مدینه همراه او بود. در غزوه بدر در سال دوم هجرت که رقیه مریض بود پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به عثمان اجازه داد که در طول جنگ در خانه بماند. رقیه قبل از بازگشت حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله از بدر جان

سپرد. پس از سقط فرزندی، احتمالاً در حبشه، او برای عثمان پسری به نام عبد الله، مشهور به عبد الله اکبر آورد. بنا به نقل بیشتر روایات او در شش سالگی در جمادی الاول سال چهارم هجری پس از آنکه خروسی به چشم او نوک زد درگذشت. «۲»
عثمان پس از بازگشت از حبشه به مکه با رمله، دختر شیبهٔ بن ربیعهٔ بن عبد شمس ازدواج کرد. پدرش شیبهٔ بن ربیعه از سران مشرکان قریش بود و همراه برادرش عتبه در جنگ بدر به قتل رسید. عثمان سرافراز بود که موفق شده با رضایت پدرش با او ازدواج کند، و مهریه‌اش را ۳۰۰۰۰ یا ۴۰۰۰۰ درهم قرار داد. «۳» او همراه عثمان به مدینه هجرت کرد و از جمله زنان مهاجر شمرده می‌شود. هنگامی که عتبه در بدر کشته شد، هند دختر عتبه و همسر ابو سفیان رمله را برای خیانت به قومش هجو کرد. بیشتر منابع این خبر را نادیده می‌گیرند که عثمان همزمان با رقیه زنی دیگر گرفته باشد. «۴» روایت شده که چون علی علیه السّلام، پس از فتح مکه، تصمیم به ازدواج با جویریه دختر ابو جهل گرفت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از این کار نفرت داشت و فرمود «دوست ندارم که دختر دوست خدا و دختر دشمن خدا در یک جا جمع شوند.» «*». در زمان ازدواج عثمان با رمله احتمالاً محمد صلّی اللّه علیه و آله در موقعیتی نبود که اگر اعتراضی دارد اظهار کند.

---

(۱) ابن عساکر، عثمان، ص ۲۰.

(۲) ابن سعد، طبقات، ج ۳، بخش ۱؛ طبری، ج ۱، ص ۱۴۵۳، تاریخ اسلام، ج ۱، ص ۵۸۸. ابن سعد (طبقات، ج ۸، ص ۲۴) نقل می‌کند که عبد الله در سن یک یا دو سالگی و پیش از رقیه درگذشت.

(۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۳.

(۴) ابن اثیر (اسد الغابه، ج ۵، ص ۴۵۷) نقل کرده که ابن عبد البر به صراحت بیان می‌کند که رمله همراه شوهرش عثمان بن عفان به مدینه هجرت کرد. اما در نسخه‌ای از استیعاب ابن عبد البر (ج ۲، ص ۷۳۰) نام عثمان بن مظعون ذکر شده است. در این مورد ر. ک: به بحث ابن حجر در اصابه (ج ۸، ص ۸۶) که احتمال می‌دهد شوهر این زن عثمان بن ابی العاص ثقفی باشد.

* «انی لاکره ان تجمع بین بنت ولیّ اللّه و بین بنت عدو اللّه»، زبیری، نسب، ص ۳۱۲.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۹۷

عثمان سه دختر از رمله داشت: ام ابان، ام عمرو و عایشه. تصور می‌شود آنان در زمان حیات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به دنیا آمدند و عثمان در سالهای نخستین خلافت خود هر سه را به شوهر داد. او ام ابان را به مروان بن حکم، «۱» ام عمرو را به سعید بن عاص «۲»، و عایشه را به حارث بن حکم داد. عایشه بعدا با عبد الله بن زبیر ازدواج کرد و از او طلاق گرفت. «۳» وقتی عثمان به قتل رسید رمله هنوز زنده و در عقد او بود.
اندک زمانی پس از درگذشت رقیّه عمر بن خطاب پیشنهاد کرد که عثمان با دخترش حفصه که بتازگی بیوه شده بود ازدواج کند. عثمان قول داد که در این باره بیندیشد و پس از چند روزی به این بهانه که آمادگی برای ازدواج ندارد خواهش عمر را رد کرد. اکنون حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله برای حل این مشکل پیشنهاد کرد که خود با حفصه ازدواج کند و دخترش ام کلثوم را به عقد عثمان درآورد. «۴» عثمان در ربیع الاول سال سوم هجری پنج ماه بعد از جنگ بدر با او ازدواج کرد. ام کلثوم پیشتر به عقد عتیبه بن ابی لهب درآمده بود، اما پیش از عروسی، ابی لهب پسرش را وادار کرد که زن خود را طلاق گوید. ام کلثوم پیش از آنکه فرزندی به دنیا آورد در شعبان سال نهم هجری درگذشت. «۵»
عثمان در مدینه احتمالاً در زمان حیات حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله با فاخته دختر غزوان ازدواج کرد. برادرش عتبهٔ بن غزوان بن جابر مازنی از طایفه قیس بن عیلان و هم‌پیمان بنی نوفل بود که در آغاز در مکه اسلام آورده و به حبشه و به مدینه هجرت کرده بود.

(۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۶؛ ابن حبیب، المحبّر (به اهتمام لتختن اشتادر، حیدرآباد، ۱۹۴۲) ص ۵۹، عبد الرحمن برادر مروان در شعری نسبت به امّ ابان اظهار عشق می‌کند (زبیری، نسب، ص ۱۶۱). احتمالا- پس از بازگشت مروان از افریقیه (که همراه لشکری به سرداری عبد الله بن سعد [ابی سرح] رفته بود) عثمان دخترش را به عقد او درآورد و یک پنجم غنیمت افریقیه را که ۵۰۰۰۰ درهم بود به او بخشید (یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۱۹۱؛ تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۱۹۳).

(۲) زبیری نسب، ص ۱۱۲؛ بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۶؛ ابن حبیب، المحبّر، ص ۵۵.

(۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۶؛ زبیری، نسب، ص ۱۱۲ در متن کتاب آمده است «و تزوجت ... عثمان بن الحارث، فولدت له. که نادرست است و باید چنین نوشته می‌شد «تزوجت ... الحارث بن حکم فولدت له عثمان بن حارث» رک: زبیری، نسب، ص ۱۷۰، ابن حبیب، المحبّر، ص ۵۵.

(۴) ابن سعد، طبقات، ج ۸، ص ۵۶- ۵۸. روایاتی که نقل کرده‌اند عثمان از حفصه خواستگاری کرد و عمر نپذیرفت (ابن عساکر، عثمان، ص ۳۱- ۳۲) مسلما اشتباه است.

(۵) ابن سعد، طبقات، ج ۸، ص ۲۵.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۹۸

بعدا در زمان عمر بنیان‌گذار و حاکم بصره شد. «۱» نام فاخته را جزء زنان مهاجر نیاورده‌اند و احتمالا مدتی بعد از برادرش به مدینه آمده بود. عثمان شاید بخاطر حمایت از فاخته با او ازدواج کرد. او برای عثمان پسری آورد به نام عبد الله که عبد الله اصغر نامیده شد. «۲» او احتمالا پس از مرگ عبد الله پسر رقیه به دنیا آمد از این رو این نام را به او دادند. او نیز در جوانی و پیش از به خلافت رسیدن عثمان درگذشت. فاخته تا آخر حیات عثمان همسر او بود و پس از او به ازدواج ابو هریره درآمد. «۳»

عثمان پس از فتح مکه در سال ۸ هجری با دختر خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه، یکی از عموزادگان درجه دوم خود، ازدواج کرد و ۴۰۰۰۰ درهم مهریه او قرار داد. «۴»

خالد بن اسید در سال فتح مکه به دین اسلام درآمد و در سال ۱۲ هجری در جنگ عقربا کشته شد. هدف عثمان از این ازدواج ظاهرا آن بود که پیوندهای خانوادگی را با امویان سرشناس مستحکم کند. مطلب بیشتری درباره دختر خالد بن اسید نمی‌دانیم و احتمالا او بدون فرزند از دنیا رفت.

جندب بن عمرو بن حممه دوسی ازدی به مدینه هجرت کرد. هنگام پیوستن به لشکری که عازم فتح شام بود دخترش ام عمرو «*» را به خلیفه عمر سپرد و سفارش کرد که اگر برای او اتفاقی افتاد عمر او را به کسی که همتای او باشد تزویج کند. عمر همیشه او را «دخترم» می‌خواند و او عمر را «پدرم» خطاب می‌کرد. هنگامی که جندب شهید شد خلیفه خواست که کسی با این زیباروی خوش‌اندام (الجميلة الجسيمة) ازدواج کند. «۵»

عثمان با ام عمرو دختر جندب ازدواج کرد و بعدها می‌گفت که هر صفت نیکی از زنان را

(۱) همان، ج ۳، بخش ۱، ص ۶۹ و ج ۷، بخش ۱، ص ۱- ۳.

(۲) ابن قتیبه عبد الله اکبر را پسر فاخته و عبد الله اصغر را پسر رقیه می‌داند (تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۳۰۱) که البته اشتباه است.

(*) مسعودی (مروج الذهب، بیروت، ۱۳۸۵، ۴ جلد، ج ۲، ص ۳۳۱- ۳۳۲) عبد الله اکبر و عبد الله اصغر، هر دو را فرزندان رقیه می‌داند و دوران زندگانی عبد الله اصغر را ۷۶ سال ذکر کرده است که پس از آنکه خروسی به چشم او نوک زد درگذشت. و این نیز اشتباه است.

(*) ابو الفرج (اغانی، ج ۱، ص ۱۵۲) نام این دختر را «ام ابان» نوشته است.

(۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۰.

(۴) همان، ج ۵، ص ۱۳.

(۵) بلاذری چنین گفته است (همان). ابو الفرج «الجميلة الحسيبه، نیکروی والاگهر» نقل کرده است. (اغانی، ج ۱، ص ۱۵۳).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۴۹۹

که او می‌پسندید در او می‌دید. «۱» او برای عثمان چهار پسر آورد، عمرو، ابان، خالد، و عمر و دختری به نام مریم (الکبری). عمرو و ابان و عمر بعد از عثمان زنده ماندند و هر یک فرزندانی از خود بجای گذاشتند. خالد در ماجرایی در زمان خلافت پدرش درگذشت ولی فرزندانی از او ماندند. «۲» عثمان مریم را به عقد عبد الرحمن بن حارث بن هشام مخزومی پسر برادر ابو جهل درآورد. بنا بر نقل زبیری او بعدا با عبد الملك بن مروان ازدواج کرد. «۳» ام عمرو دختر جندب ظاهرا پیش از عثمان درگذشت. احتمالا- در زمان خلافت عمر بود که عثمان با ام عبد الله فاطمه دختر ولید بن عبد شمس بن مغیره مخزومی با مهریه‌ای به مبلغ ۳۰۰۰۰ درهم ازدواج کرد. «۴» به طوری که پیشتر گفته شد فاطمه دختر اسماء «*» بنت ابو جهل همسر دوران جاهلیت عثمان بود. اسماء بعد از جدایی از عثمان به ازدواج با ولید درآمد. ولید پیش از فتح مکه اسلام اختیار کرد. و در جنگ عقرباء کشته شد. عثمان از فاطمه دختر ولید دو پسر داشت به نام ولید و سعید و دختری به نام ام سعید که مصعب زبیری او را ام عثمان نامیده است. «۵» ولید و سعید پس از مرگ عثمان زنده ماندند و هر یک فرزندانی داشتند. عثمان در زمان خلافتش ام سعید، یا ام عثمان، را با عبد الله بن خالد بن اسید اموی، برادر همسر سابقش، تزویج کرد؛ و قرض او را پرداخت. «۶» معلوم نیست در زمان این ازدواج خواهر

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۳؛ برای توضیح بیشتر رك: اغانی، ص ۱۵۳- ۱۵۴.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۱۶- ۱۱۷؛ زبیری، نسب، ص ۱۱۹. بنا به نقل زبیری خلیفه عثمان بود که در آغاز پیشنهاد کرد به بنی مخزوم دختر بدهد.

(۳) زبیری، نسب، ص ۱۱۱- ۱۱۲، ۳۰۸؛ ابن حبیب، المحبّر، ص ۵۵. بلاذری نقل کرده که مریم کبری بعد از مرگ خواهرش ام عمرو [دختر عثمان از رمله] با سعید بن عاص ازدواج کرد. و پس از مرگ او به عقد عبد الرحمن بن حارث درآمد و پیش از او درگذشت. (انساب ج ۵، ص ۱۰۶). اما سعید بن عاص تا سال ۵۷ یا ۵۹ زنده بود و معلوم نیست که آیا عبد الرحمن پس از او زنده مانده باشد. بنا به نقل مصعب زبیری (نسب، ص ۱۸۰) و ابن سعد (طبقات، ج ۵، ص ۲۰) سعید بن عاص با مریم صغری دختر عثمان از نائله بعد از مرگ خواهرش امّ عمرو ازدواج کرد و این احتمال به قبول نزدیک‌تر است.

(۴) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۳. اینکه عثمان با فاطمه بعد از امّ عمرو ازدواج کرد از این حقیقت استنباط می‌شود که پسران او در زمان مرگ عثمان از عمرو، بزرگترین پسر بازمانده از عثمان، کوچکتر بودند.

* به طوری که پیشتر گفته شد اسماء دختر ابو جهل همسر عثمان نبوده و اگر چنین بود او با ام عبد الله فاطمه، دختر زن خود، ازدواج نمی‌کرد ر. ك: همین کتاب، ص ۴۹۵ یادداشت و توضیح مترجم.

(۵) نسب، ص ۱۵۴، ۱۱۲.

(۶) همان، ص ۱۱۲.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۰۰

عبد الله زنده بود یا خیر. فاطمه دختر ولید قبل از مرگ عثمان درگذشته یا از او جدا شده بود.

عثمـان پس از مرگ خلیفه عمر از دخترش فـاطمه بنت عمر خواسـتگاری کرد و مهریه اسـتثنایی ۱۰۰۰۰۰ درهـم را برای او در نظر گرفت، شایـد به این منظور که تحقیری را که قبلا بر عمر روا داشـته و از ازدواج با حفصه سـربازده بود جبران کنـد. اما عبد الله بن عمر، برادر تنی حفصه، بر حق تقدم پسر عموی فاطمه پافشاری کرد و او را به ازدواج با عبد الرحمن بن زید بن خطّاب درآورد. «۱» احتمالاـ علاـقه عثمـان به این دختر عمر از آن سبب بود که مـادرش ام حکیم بن حارث بن هشام از مخزومیان بود و عثمان دخترش مریم را به عبـد الرحمن بن حـارث برادر ام حکیم تزویـج کرد. فـاطمه دختر عمر در این زمـان احتمالاـ بیش از ۹ سال نداشت، زیرا مادرش پس از درگـذشت خالـد بن سـعید بن العاص، شوهر پیشـین خود در جنگ مرج الصـفّر با عمر ازدواج کرده بود. «۲» به نظر می‌رسـد که فاطمه دختر ولیـد بتازگی درگذشـته بود و عثمان مشـتاق بود که بار دیگر پیونـدهای خویشاوندی خود را با خاندان ابو جهل تجدید کند.

عثمان در سال ۲۸ هجری، هفت سال پیش از مرگش، با نائله دختر فرافصهٔ بن احوص، رئیس نصـرانی کلبیان ازدواج کرد. «۳» سعید بن عـاص با خواهر او، هنـد دختر فرافصه ازدواج کرده بود. چون عثمان از این خبر آگاه شـد به سـعید نوشت که اگر هنـد خواهری دارد او را برای عثمان خواسـتگاری کند. سـعید کس به نزد پدرش فرسـتاد و او از ضبّ برادر هند که مسـلمان شده بود خواست که همراه او باشد تا او (نائله) را به نزد عثمان ببرد. عثمان ۱۰۰۰۰ درهم مهریه او کرد و کیسان ابو سالم و زنش رمّانه، کنیزی از کرمان را به رسم هدیه به او بخشید. «۴» نائله حد اقل برای عثمان چهار دختر زایید: مریم

---

(۱) بلاذری، نسب، ج ۵، ص ۱۳.

(۲)- زبیری، نسب، ص ۳۰۳ و ۳۱۹- ۳۵۰.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۲۸۲۷؛ تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۲۳۱- ۲۳۲.

(۴) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۱- ۱۲؛ اغانی، ج ۱۵، ص ۷۰- ۷۱؛ تاریخ اسلام، ج ۷، ص ۳۰۳- ۳۰۴ سعید بن عاص احتمالا در آن زمـان عامـل خراج قبیله کلب بود. منبعی را که کایتانی (تاریـخ اسـلام، ج ۷، ص ۲۳۲) از آن نقـل کرده است ولیـد بن عقبه را کسـی می‌دانـد که زمینه ازدواج نائله را با عثمان فراهم کرد و عثمان او را عامل صدقات بنی کلب کرد. در هر صورت ولید بن عقبه در آن زمان امیر کوفه بود. اغانی، ج ۱۵، ص ۷۰- ۷۱ به اشتباه سعید بن عاص را امیر کوفه در آن زمان می‌داند.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۰۱

(الصغری)، ام خالد، اروی، ام ابان (الصغری) و شاید هم پنجمین دختر به نام ام البنین.

واقدی «۱» مـادر ام البنین را نائله ذکر کرده است و ابن سـعد، «۲» مادرش را ام ولـد می‌دانـد. خبر واحد هشام بن کلبی که عثمان را صاحب فرزندی به نام عنبسه از نائله «۳» می‌داند شاید خبری ناموثق باشد. مریم صـغری با عمرو بن ولید بن عقبهٔ بن ابی معیط اموی ازدواج کرد. او را زنی بدخو (سیّئهٔ الخلق) و کسـی که شوهرش را به خشم می‌آورد وصف کرده‌اند. «۴» اگر روایت مصعب زبیری و ابن سـعد که گفته‌اند او بعد از مرگ خواهرش ام عمرو «۵» با سـعید بن عاص ازدواج کرد صحیح باشد، عمرو بن ولید که پس از سعیـد بن عاص درگـذشت باید این زن را طلاق گفته باشد. ام خالد پس از مرگ خواهرش امّ سـعید (ام عثمان) با عبد الله بن خالد بن اسید ازدواج کرد. «۶» اروی به ازدواج خالـد بن ولیـد بن عقبه بن ابی معیط، «۷» برادر عمرو بن ولید، درآمد. ام ابان (الصـغری) ازدواج نکرد. «۸» و ام البنین، به نقل واقدی «۹» و ابن سعد «۱۰» با عبد الله بن یزید بن ابی سفیان سفیانی ازدواج کرد.

امـا به روایت بلاذری، «۱۱» و ابـن حزم، «۱۲» یزیـد بن ابی سـفیان صاحب فرزندی نبود. به نقل ابن حبیب، ام البنین با ابو سـفیان بن عبـد الله بن خالد بن اسـید ازدواج کرد. «۱۳» از فرزنـدی به نام ابو سـفیان پسـر عبد الله بن خالد بن اسـید در جایی دیگر نامی نیامده است. نظر مصعب زبیری که معتقد است ام البنین ازدواج نکرده شاید اشتباه باشد. «۱۴» نائله بخاطر پایداری

(۱) طبری، ج ۱، ص ۳۰۵۶- ۳۰۵۷.

(۲) طبقات، ج ۳، بخش ۱، ص ۳۷ و نیز در ابن شبه تاریخ مدینه، ص ۹۵۳.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۳۰۵۶.

(۴) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۲، ۱۰۶.

(۵) رک: همین کتاب ص ۴۹۹، یادداشت ۳.

(۶) زبیری، نسب، ص ۱۱۲، ابن حبیب، المحبّر، ص ۵۵.

(۷) زبیری، نسب، ص ۱۱۲؛ ابن حبیب، المحبّر، ص ۵۵.

(۸) زبیری، نسب، ص ۱۱۲.

(۹) طبری، ج ۱، ص ۳۰۳۶- ۳۰۳۷.

(۱۰) طبقات، ج ۳، بخش ۱، ص ۳۷.

(۱۱) انساب، ج ۴، بخش ۱، ص ۶.

(۱۲) ابن حزم، جمهره، ص ۱۱۱.

(۱۳) ابن حبیب، المحبّر، ص ۵۵.

(۱۴) نسب، ص ۱۱۲.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۰۲

شجاعانه‌اش برای دفاع از شوهرش علیه کشندگان او و برای نامه‌ای که در ترغیب معاویه به خونخواهی از عثمان نوشت مشهور شد. او پیشنهاد ازدواج با معاویه را نپذیرفت و برای پایان دادن به سماجت او در این کار دو دندان پیشین خود را شکست. «۱»

مسلما عثمان در زمان خلافتش با ام البنین ملیکه دختر عیینهٔ بن حصن بن حذیفه بن بدر الفزاری نیز ازدواج کرد. پدرش رئیس قبیله فزاره، عربی بدوی، خشن و ناآرام و نوه حذیفه بن بدر، رئیس و قهرمان معروف جنگهای قبیله‌ای داحس بود. عیینه در آغاز سخت علیه مسلمانان می‌جنگید سپس همزمان با فتح مکه به اردوی مسلمانان پیوست و در دل مشرک باقی ماند. هنگامی که نمایندگان فزاره برای اعلام رسمی قبول اسلام در سال ۹ هجری به حضور محمد صلّی اللّه علیه و آله رسیدند عیینه غیبتی چشمگیر داشت. «۲» پس از رحلت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به اردوی ردّه پیوست و از طلحه (طلیحه) پیامبر دروغین قویا پشتیبانی کرد. او در جنگ اسیر شده نزد ابو بکر آورده شد، اما ابو بکر او را بخشید. او که سخت به شرافت خانوادگی خود می‌بالید ظاهرا بعلت جاه‌طلبی مایل بود دخترش ام ابان را به ازدواج رئیس امت اسلامی درآورد. بنا بر روایتی او ابتدا به محمد صلّی اللّه علیه و آله پیشنهاد کرد دخترش را به همسری بپذیرد که سبب ناراحتی عایشه شد. «۳» ظاهرا پس از آن سعی کرد دخترش را به ازدواج با عمر درآورد. هنگامی که او یک بار دامادش عثمان را گستاخانه سرزنش کرد، عثمان گفت: «اگر دامادت عمر بود تو چنین جسارتی نداشتی». «۴»

عثمان، در هر صورت، با ام البنین ازدواج کرد و ۵۰۰ دینار مهر او قرار داد «۵» و با منش بدوی‌گری او و با پدر او خو کرد. عیینه شبی در ماه رمضان برای دیدن دخترش به خانه خلیفه رفت. عثمان او را به خوردن افطاری دعوت کرد، اما عیینه به بهانه روزه داشتن از خوردن افطاری معذرت خواست. عثمان با کمال تعجب از او پرسید چگونه می‌شود در

(۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۲- ۱۳. رک: همین کتاب، ص ۴۷۷.

(۲) تاریخ اسلام، ج ۲، بخش ۱، ص ۲۹۱.

(۳) ابن حجر، اصابه، ج ۵، ص ۵۵.

(۴) همان، ص ۵۶.

(۵) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۳. ترتیب پرداخت مهریه‌های عثمان به همسرانش که در آنجا ثبت شده است ظاهرا به ترتیب زمانی است. ازدواج عثمان با ام البنین بعد از خواستگاری عثمان از فاطمه دختر عمرو پس از درگذشت عمر بوده است. این تأکیدی است بر این نظر که این ازدواج در زمان خلافت عثمان انجام شد.

عیینه و عثمان پیش از دوران خلافت عثمان علاقه‌ای به این ازدواج نداشتند.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۰۳

شب روزه گرفت و او در جواب گفت که از نظر او شب و روز بـا هم تفـاوتی ندارنـد. و من فکر می‌کنم روزه گرفتن در شب برایم آسانتر است. خلیفه لبخنـد زد. «۱» بنابر داسـتان دیگری به نقل مداینی، «۲» به دنبـال مشاجره‌ای سالم (بن مسافع) بن دارهٔ از بنی عبد الله بن غطفان به دست زمیل بن ابیر مازنی فزاری مجروح شد. سالم را به نزد عثمان در مدینه بردند. عثمان به طبیب خود دسـتور داد که زخم او را معـالجه کنـد. و چون طبیب پیشـنهاد کرد که مجروح بجـای جراحی با دارو معالجه شود دختر عیینه، بعلت همبسـتگی صادقـانه‌ای که به قبیله فزاره داشت، بـا دسـیسه و نیرنـگ طبیب را بفریفت تـا داروی او را به سم آلوده کنـد و سالم این گونه به قتل رسید.

ام البنین برای عثمان پسری به نام عبـد الملك آورد که در کودکی درگـذشت. «۳» هشـام بن کلبی از پسـر دیگری به نام عتبه از او برای عثمان نام برده است. «۴» بنا بر نقل بعضـی منابع عثمان در زمان محاصره کاخش او را از خود دور کرد. مداینی با نقل این خبر یـادآور شـده است که او همـان تنـدخویی (جفاء) پـدرش عیینه را داشت. هنگامی که عیینه این گفتار پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله را شنید که فرموده بود، قبیله‌های مزینهٔ، جهینهٔ، اسـلم، و غفار شـریفتر (خیر) از تمیم، اسد، عامر و غطفان (که فزاره از این قبیله بود) اند او در اعتراض به این سخن گفته بود: «برای من بهتر است که با این قبایل در دوزخ باشم تا با آنان در فردوس برین بسر برم.» و چون این سـخن به ام البنین رسـید او گفت «به خدا سوگند پدرم سـخنی به گزاف نگفته است (ما ابعد ابی).» «۵» ام البنین را مخصوصا از جمله کسانی نام برده‌اند که سعی داشـتند خلیفه مقتول پنهانی به خاك سپرده شود. مصـعب زبیری او و نائله را دو همسـر عثمان نام می‌برد که از او ارث بردند. «۶» فقط ابن سعد چنانکه گفته شد از کنیزی بی‌نام

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۶؛ ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۰۵۶- ۱۰۵۷.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۵. شرح مفصلتر این خصومت را ابن شبه نقل کرده است، تاریخ مدینه، ص ۱۰۵۷- ۱۰۶۳.

(۳) مسعودی این را نقل کرده است (مروج، ج ۳، بند ۱۵۷۷) و طبری (ج ۱، ص ۳۵۷۶) به آن اشاره کرده است.

شاید گفته مصعب زبیری که نقل کرده او در مردی (رجلا) و بدون فرزند درگذشت اشتباه باشد (نسب، ۱۰۴).

(۴) طبری، ج ۱، ص ۳۰۵۶.

(۵) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۰۰.

(۶) نسب، ص ۱۱۲.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۰۴

و نشان که مادر ام البنین دختر عثمان بود نیز نام برده است.

نحوه ازدواجهـای عثمـان و دخـترانش، مخصوصـا در دوران کهـولت او، حکـایت از اشتیـاق شدیـد او بـه پیونـد رشته‌های الفت با

خاندانهای اشـراف قدیم مکه دارد. علاوه بر قبیله خودش عبد شمس، او در صدد جلب نظر قبیله مخزوم، بخصوص خاندان ابو جهل بود. او ظاهرا مایل بود که رشـته الفتی را که در آغاز اسـلام با طلاق گفتن دختر ابو جهل گسـیخته بود دوباره پیوند زند. رابطه او با مخزوم در هنگام انتخاب در شورا ثمربخش بود و مخزومیان بشدت از نامزدی او به ضرر علی علیه السّلام جانبداری کردند. «۱»

خویشاونـدی عثمان، از طریق مادربزرگش، با بنی هاشم اهمیّت زیادی برای او نـداشت. ازدواج با دو دختر پیامبر سـبب سـربلندی و مایه مباهات او بود، امّا پس از مرگ آن دو کوشـش نکرد دوباره پیونـد خویشاونـدی با خانـدان محمـد صـلّی اللّه علیه و آله برقرار کند، او با اشـرافیت نوین اسلامی که عمر آن را بر پایه سابقه و فضیلت نهاده بود احساس همبستگی نمی‌کرد. با هیچ یک از رهبران برجسـته و بزرگ اسـلامماننـد ابو بکر، عمر و پنج عضو شورا یا یکی از انصار پیوند زناشویی برقرار نکرد. خواسـتگاری او از فاطمه دختر عمر، به طوری که گفته شـد بیشتر بخاطر اشـرافیّت مخزومی مادری او بود. خودداری عبـد الله بن عمر که مردی متقی و پارسـا بود از قبول این خواسـتگاری شایـد بعلت آگـاهی او از این انگیزه عثمـان بوده است. عثمـان در زمـان خلافـتش با دختران دو تن از سران قبایل ازدواج کرد که یکی مسیحی و دیگری از مسلمانان صوری بود که از آداب و رسوم و ایمان اسلامی بهره اندکی داشت. با وجود خویشاوندی نزدیکی که عثمان با امویان داشت در خور توجه است که او وابستگی سببی با معاویه برقرار نکرد. با ابو سفیان و فرزنـدان بسـیار او رابطه نزدیکی همچون دیگر شاخه‌هـای قبیله نـداشت، حتی اگر روایـات ابهام‌آمیز ازدواج دختر او ام البنین را با عبد الله بن یزید بن ابو سفیان معتبر بدانیم. اما معاویه بعدا در زمان خلافتش دختر خود رمله را با عمرو آخرین پسر بازمانده از عثمان و جانشین احتمالی او تزویج کرد. «۲»

---

(۱) رک: همین کتاب، ص ۱۰۳.

(۲) زبیری، نسب، ص ۱۰۶.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۰۵

اطلاعـات مربوط به ازدواجهـای عثمـان با مسأله سن او نیز بی‌ارتباط نیست. اگر او هفت سال پیش از مرگش با نائله ازدواج کرده و حد اقل چهار دختر از او داشت، احتمال نمی‌رود که سن او آن‌گونه که بسـیاری از منابع ذکر کرده‌اند به هشـتاد و دو سالگی رسیده باشد، در حالی که بعضـی سن او را ۸۶، ۸۸، ۹۰ یا ۹۵ سال نیز دانسـته‌اند. احتمالا او به طوری که ابو معشر گفته است ۷۵ سال عمر داشـته اسـت. سـیف بـن عمر سن ۶۳ سـال را خـود برای عثمـان اختیـار کرده اسـت کـه بـا سـن خلفـای پیشـین کـه همگـی بـه طـور معجزه‌آسایی به اندازه محمد صلّی اللّه علیه و آله عمر کردند برابر باشد. «۱»

۴- همسران و فرزندان حسن بن علی علیه السّلام

احتمالا حسن بن علی علیه السّلام نخستین بار با سلمی یا زینب دختر امرؤ القیس بن عدی بن اوس بن جابر بن کعب بن علیم، رئیس مشـهور قبیله کلب، ازدواج کرد. امرؤ القیس مردی مسـیحی بود که از شام به مدینه آمد تا نزد خلیفه عمر به دین اسـلام درآید. عمر رفتار او را بسـیار پسـندید و بلافاصـله او را به امیری مسلمانان قبیله قضاعه (که کلب از آن قبیله بود) منصوب کرد. هنگام بازگشتن، علی همراه دو پسـرش حسن و حسـین علیهما السّـلام به دیدار او شتافتند و درخواست وصلت با خاندان او کردند. امرؤ القیس به این کار رضایت داد و دخترانش محیاة، سلمی و رباب را به ترتیب به ازدواج این سه عضو از خاندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله درآورد. «۲»

این واقعه احتمالا در زمانی بود که مسـلمانان در اوایل خلافت عمر فلسطین را فتح کرده بودند. حسن علیه السّلام در سال ۳ و حسین علیه السّـلام در سال ۴ هجری متولـد شدنـد و جوانتر از آن بودنـد که این ازدواج بلافاصـله انجام پذیرد. چیز دیگری درباره سـلمی

گفته نشده است. محیاة را از زنان علی علیه السّلام دانسته‌اند که برای او فرزندی آورد که در کودکی بمرد. «۳»
رباب برای حسین علیه السّلام سکینه را آورد که بسیار محبوب پدر بود و رباب بعد از شهادت

(۱) برای اطلاع از سنّ عثمان به نقل از منابع مختلف رک: تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۲۵۸- ۲۶۰.

(۲) ابن حجر، اصابه، ج ۱، ص ۱۱۶- ۱۱۷؛ اغانی، ج ۱۴، ص ۱۶۴؛ بلاذری، انساب، ج ۲، ص ۱۹۴- ۱۹۵ که بجای سلمی، زینب گفته است.

(۳) تاریخ اسلام، ج ۱۰، ص ۳۸۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۰۶

حسین علیه السّلام در کربلا یک سال تمام بر سر قبر او گریست و پس از او با کسی ازدواج نکرد.

از سکینه دختر امام حسین علیه السّلام نقل شده که روزی عمویش حسن علیه السّلام امام حسین را بخاطر مادرش رباب سرزنش کرد و حسین علیه السّلام در شعری عشق عمیق خود به رباب و دخترش را بیان کرد. «۱» «*» در سالهای آخر حکومت علی علیه السّلام امرؤ القیس و خویشانش را خویشاوندان سببی (اصهار) حسین علیه السّلام می‌نامیدند. «۲» شاید حسن علیه السّلام با سلمی ازدواج نکرده و یا پیش از این تاریخ او را طلاق گفته بود.

حسن علیه السّلام احتمالا پس از ورود علی علیه السّلام به کوفه با جعده دختر اشعث بن قیس کندی ازدواج کرد. علی علیه السّلام در این زمان ظاهرا علاقه‌مند بود با ائتلاف قبایل نیرومند یمنی در کوفه همبستگی داشته باشد. او به سعید بن قیس همدانی پیشنهاد کرد که دخترش ام عمران را به عقد حسن علیه السّلام درآورد. سعید با اشعث مشورت کرد. سعید گفت دخترت را به پسرم محمد که پسر عمویش می‌باشد تزویج کن. سعید بن قیس چنین کرد. اشعث حسن علیه السّلام را به صرف غذا در منزل خود دعوت کرد. زمانی که حسن علیه السّلام آب خواست اشعث به دخترش جعده دستور داد برای حسن علیه السّلام آب بیاورد. و چون او را آب داد گفت دختری از تو پذیرایی کرد که پیش از این از هیچ مردی پذیرایی نکرده بود، و او دختر من بود. حسن علیه السّلام این را به پدر گفت و او به فرزندش توصیه کرد که با این دختر ازدواج کند.

بنا به روایتی دیگر علی علیه السّلام ابتدا از اشعث خواست از دختر سعید بن قیس برای حسن علیه السّلام خواستگاری کند. اما اشعث دختر سعید را برای پسر خود خواستگاری کرد و چون علی علیه السّلام اشعث را به خیانت متهم کرد اشعث گفت: برای او زنی می‌گیرم که از دختر سعید کمتر نباشد و دختر خود جعده را به عقد حسن علیه السّلام درآورد. «۳» جعده معمولا متهم است که به تحریک معاویه حسن علیه السّلام را مسموم کرد. هر چند حسن علیه السّلام از جعده فرزندی نداشت اما او را طلاق نگفت. این زن بعد از رحلت حسن علیه السّلام با یعقوب از پسران طلحه ازدواج کرد و برای او فرزندانی آورد. «۴»

(۱) اغانی، ج ۱۴، ص ۱۶۳.

* لعمرك اننی لاحب دارا تكون بها سكينه و الرباب/ حبهما و ابذل جلّ مالی و لیس لعاتب عندی عتاب. همان.

(۲)- ثقفی، الغارات، ص ۹۲۶.

(۳) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۱۴- ۱۵.

(۴) ابو الفرج، مقاتل، ص ۷۳؛ بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۱۷. بلاذری نقل می‌کند که این زن بعدا با عباس و

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۰۷

احتمالا پس از ورود به کوفه و پیش از واقعه صفین حسن علیه السّلام با ام بشیر (و بنا بر روایاتی دیگر ام بشر) دختر ابی مسعود عقبهٔ

بن عمرو بن ثعلبه خزرجی انصاری، یکی از مسلمانان صدر اسلام که قبل از هجرت در عقبه با محمد صلّی اللّه علیه و آله بیعت کرده بودند، ازدواج کرد. ابو مسعود سالها بود که در کوفه سکونت داشت و از جمله کسانی بود که با شورشیان کوفی علیه عثمان مخالفت می‌کرد. علی علیه السّلام ظاهرا برای اینکه رأی او را به جانب خود بگرداند درصدد برآمد دخترش را برای حسن علیه السّلام خواستگاری کند. سپس در زمان غیبت خود از کوفه، که در صفین می‌جنگید، او را به امارت کوفه منصوب کرد.

امّا ابو مسعود بی‌طرف ماند و سد راه فعالیتهای جنگی علی علیه السّلام شد. به طوری که نقل شده علی علیه السّلام پس از بازگشت به کوفه او را سرزنش کرد و ابو سعید با حالتی خشمگین به بهانه سفر حج از او جدا شد.

ام بشیر برای حسن علیه السّلام بزرگترین پسر او «۱» یعنی زید را به دنیا آورد و دختری به نام ام الحسین را. «۲» بنا به نقل مفید حسن دختر دیگری به نام ام الحسن «۳» داشت که صحیح به نظر نمی‌رسد. ام الحسین بعدا با عبد الله بن زبیر ازدواج کرد و از او صاحب فرزندانی شد. ام بشیر پس از رحلت حسن علیه السّلام با عبد الرحمن بن عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی و پس از او با سعید بن زید بن عمرو بن نفیل ازدواج کرد و از اولی پسری و از دومی دختری به دنیا آورد. «۴» ترتیب این ازدواجها قطعی نیست.

حسن علیه السّلام پس از کناره‌گیری از خلافت و بازگشت به مدینه با خوله دختر منظور بن زبّان فزاری ازدواج کرد. او قبلا زن محمد فرزند پارسای طلحه بود که در جنگ جمل به قتل رسیده و از او دو پسر و یک دختر بجای مانده بودند. گفته شده که عبد الله بن زبیر که با خواهر او تماضر ازدواج کرده بود او را به عقد حسن درآورد یا خود خوله به حسن علیه السّلام اختیار داد که با وی ازدواج کند. این خبر به پدرش منظور رسید و گفت او کسی نیست که او را از ازدواج دخترش بی‌خبر گذارند. او به مدینه آمده پرچم سیاهی در مسجد رسول

عبد الله بن عباس ازدواج کرد که این از نظر تطابق تاریخی پذیرفته نیست.

(۱) البته نمی‌توان این را نادیده گرفت که یکی از پسران حسن علیه السّلام که از ام ولد بود پیش از زید به دنیا آمده بود.

(۲) در بعضی منابع نام او را ام الحسن یا ام الخیر یا رمله ذکر کرده‌اند.

(۳) مفید، ارشاد، ص ۱۷۶.

(۴) زبیری، نسب، ۴۷- ۵۰.

خدا صلّی اللّه علیه و آله برافراشت. همگی قیسیان (فزاره از قبایل عربهای شمالی بودند که ادعا داشتند از نسل قیس غیلان می‌باشند) حاضر در مدینه به طرفداری از او گرد آمدند. از او پرسیدند «کجا می‌روی؟ او با حسن بن علی علیه السّلام ازدواج کرده است که کسی همانند او نیست». اما او این کار انجام شده را نپذیرفت. حسن علیه السّلام خوله را به او واگذارد و او خوله را تا قبا برد. خوله پدرش را سرزنش کرد و این حدیث را برای او نقل کرد که «حسن بن علی علیه السّلام سرور جوانان بهشت خواهد بود.» او به دخترش گفت «همین جا بمان، اگر کسی خواستار تو باشد در اینجا به ما خواهد پیوست.» حسن و حسین علیهما السّلام و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس به نزد ایشان آمدند و حسن علیه السّلام با رضایت پدر خوله با او ازدواج کرد و او را با خود برد. «۱»

حسن علیه السّلام از خوله فرزندی به نام حسن داشت. و معلوم نیست که هنگام رحلت حسن علیه السّلام خوله هنوز همسر او بود یا قبلا او را طلاق گفته بود. او پس از حسن علیه السّلام با شخص دیگری ازدواج نکرد و روبند از صورت برگرفت. «۲»

حسن علیه السّلام در مدینه با حفصه دختر عبد الرحمن بن ابی بکر ازدواج کرد. منذر بن زبیر بن عوّام دلباخته او بود و تهمتهایی بر این زن زد که سبب شد حسن علیه السّلام او را طلاق گوید.

کلمه «مطلاق» که در این روایت حسن علیه السّلام را به آن وصف کرده است ظاهرا به معنی:
«آماده برای طلاق بر پایه گفته‌های بی‌اساس» به کار رفته است. پس از آن عاصم پسر عمر بن خطاب با او ازدواج کرد منذر این بار هم حفصه را متهم کرد، و پسر عمر نیز او را طلاق گفت. آنگاه منذر از او خواستگاری کرد اما حفصه از ازدواج با منذر خودداری کرد و گفت «او آبروی مرا بر باد داده است.» منذر چندین بار و با پیشنهادهای بهتری از او خواستگاری کرد. مردم به او گفتند به ازدواج با منذر رضایت دهد، زیرا مردم خواهند دانست که اتهام حفصه از طرف منذر نادرست بوده است. او به این کار رضایت داد و مردم دانستند که انگیزه منذر برای متهم ساختن حفصه چه بوده است. در این زمان حسن علیه السّلام به عاصم پیشنهاد کرد که به دیدار حفصه بروند. آنان از منذر اجازه خواستند که حفصه را ببینند. منذر پس از مشورت با برادرش عبد الله بن زبیر به آن دو اجازه داد که

(۱) اغانی، ج ۱۱، ص ۵۶- ۵۷.

(۲) همان، ص ۵۷.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۰۹

در حضور خود این دیدار انجام شود. حفصه توجهش به عاصم بیش از حسن علیه السّلام بود و با او بی‌پرده صحبت می‌کرد. حسن به منذر گفت دست همسرش را بگیرد و دو شوهر پیشین او خانه را ترک کردند. در روایتی آمده است که حسن علیه السّلام او را دوست داشت و تنها بخاطر تهمتی که منذر به او زده بود او را طلاق گفت. بنا به نقل عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن ابی بکر (مشهور به ابن ابی عتیق)، برادرزاده حفصه، حسن علیه السّلام بعدا چندین بار از او خواست که همراه او به عقیق، منزل حفصه، برود و حسن ساعتها با حفصه گفتگو می‌کرد. «۱»
حسن علیه السّلام در مدینه با ام اسحاق دختر طلحه نیز ازدواج کرد. او زنی بسیار خوش‌رو اما بسی بدخو بود. نقل شده که او از حسن علیه السّلام باردار شد و از او فرزندی آورد امّا آن را به شوهرش نگفت. «۲» معاویه در دمشق از اسحاق بن طلحه برادر این زن خواسته بود که او را به عقد یزید درآورد. اسحاق به معاویه گفت که عازم مدینه است و اگر معاویه فرستاده‌ای به سوی او در مدینه بفرستد او این ازدواج را صورت خواهد داد. پس از عزیمت اسحاق برادرش عیسی بن طلحه به دیدار معاویه رفت. خلیفه از وعده‌ای که اسحاق به او داده بود سخن گفت و عیسی پیشنهاد کرد بلافاصله پیمان زناشویی با ام اسحاق بسته شود. و او بدون مشورت با خواهرش امّ اسحاق را به عقد یزید درآورد. در همان زمان اسحاق وارد مدینه شد و خواهرش را با حسن علیه السّلام تزویج کرد. دقیقا معلوم نشد که کدام یک از این دو ازدواج زودتر انجام گرفته بود و معاویه به فرزندش یزید توصیه کرد از این ازدواج صرف نظر کند. حسن علیه السّلام در این زمان از همسر خود بهره گرفته و از او صاحب فرزندی به نام طلحه شده بود که او بدون هیچ فرزندی از دنیا رفت. «۳» یزید حتی پس از دست یافتن به خلافت هم نتوانست کینه این خیانت اسحاق بن طلحه را از دل بیرون کند و به سردارش مسلم بن عقبه که او را برای سرکوب مردم مدینه فرستاده بود دستور داد که اگر به او دست یابد او را بکشد. اما اسحاق فرار کرد و مسلم فقط

(۱) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۲۲- ۲۳. در مورد ابن ابی عتیق نیز رک: به مقاله پلات در دائرة المعارف اسلام (طبع دوم).

(۲) اغانی، ج ۱۸؛ ص ۲۰۳.

(۳) بنا به نقل مفید (ارشاد، ص ۱۷۶) ام اسحاق مادر حسین (حسن) الاثرم و فاطمه فرزندان حسن علیه السّلام نیز بود.

اما به روایت زبیری و بلاذری مادر این دو فرزند ام ولد بود.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۱۰

توانست خانه او را ویران کند. «۱» به رغم خوی بدی که به ام اسحاق نسبت داده‌اند حسن علیه السّلام در هنگام رحلتش از او اظهار رضایت کرد و به برادرش حسین علیه السّلام توصیه کرد با او ازدواج کند. او برای حسین علیه السّلام دختری به نام فاطمه آورد. «۲» ظاهرا ام اسحاق پس از آن با عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن ابو بکر (ابن ابی عتیق) ازدواج کرد و برای او نیز دختری به نام آمنه آورد. «۳»

حسن علیه السّلام در مدینه نیز با هند دختر سهیل بن عمرو عامر قرشی ازدواج کرد. او پیشتر زن عبد الرحمن بن عتّاب بن اسید اموی بود که در جنگ جمل کشته شده بود. و پس از او همسر عبد الله بن عامر بن کریز شد. هنگامی که عبد الله بن عامر او را طلاق گفت معاویه به ابو هریره در مدینه نوشت که او را برای پسرش یزید خواستگاری کند. ابو هریره که به خواستگاری هند می‌رفت در راه با حسن علیه السّلام برخورد کرد و حسن از او پرسید به کجا می‌رود. ابو هریره گفت به خواستگاری هند برای یزید بن معاویه می‌رود. حسن علیه السّلام فرمود که از او (حسن) هم در نزد هند نام ببرد. ابو هریره چنین کرد و هند با ابو هریره در مورد انتخاب همسر مشورت کرد. ابو هریره حسن علیه السّلام را برای او پسندید. چندی بعد عبد الله بن عامر به مدینه آمد و به حسن علیه السّلام گفت که او امانتی به هند همسر سابقش سپرده بود که اکنون در دست اوست. حسن علیه السّلام اجازه داد عبد الله با حضور حسن علیه السّلام با هند دیداری داشته باشد. هنگامی که عبد الله عامر چشمش به این زن افتاد که در جلوش نشسته، آثار محبتی که از او در دل داشت بر چهره‌اش نمایان شد.

حسن علیه السّلام فرمود: آیا مایلی که بخاطر تو دست از او بکشم؟ تصور می‌کنم تو محلّلی «۴» بهتر از من پیدا نخواهی کرد. ابن عامر اصرار ورزید و امانت خود را خواست. زن دو سبد پر از جواهر برایش آورد. او از هر کدام مشتی برداشت و بقیه را به زن بخشید. بعدا درباره هر یک از سه شوهرش چنین گفت: «۵» سرور همه آنان حسن و بخشنده‌ترین آنها

---

(۱) زبیری، نسب، ص ۲۸۲- ۲۸۳.

(۲) اغانی، ج ۱۸، ص ۲۰۳.

(۳) زبیری، نسب، ۵؛ ابن سعد، طبقات، ج ۳، بخش ۱، ص ۱۵۲.

(۴) کسی که با زنی سه طلاقه ازدواج دائم کند و سپس او را طلاق دهد تا شوهر قبلی بتواند دوباره او را به عقد خود درآورد.

(۵) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۲۰- ۲۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۱۱

ابن عامر و عزیزترین آنها نزد من عبد الرحمن بن عتاب بود.

اعتبار بخش اول این داستان شاید مورد تأیید نباشد. چون مداینی این خبر را بدون اسناد و به صورت «نقل شده است» (بلغنی) آورده و ظاهرا آن را از روی داستان شکست کوششهای معاویه برای تزویج پسرش یزید با ام اسحاق دختر طلحه ساخته است. امّا احتمالا اصل داستان معتبر است. حسن علیه السّلام هیچ فرزندی از هند نداشت. هیثم بن عدی هند را به قتل حسن علیه السّلام متهم کرده است و از این روایت چنین استنباط می‌شود که این زن در هنگام شهادت حسن علیه السّلام هنوز همسر او بود.

فرزندان دیگر حسن علیه السّلام احتمالا همگی از ام ولد بودند. بعضی منابع گفته‌اند که مادر عمرو بن حسن زنی از قبیله ثقیف یا امّ ولد بود. «۱» عمرو را مردی پارسا وصف کرده‌اند و او دو پسر و یک دختر داشت. اگر مادرش زنی آزاده و از قبیله ثقیف می‌بود نام و نسب او احتمالا در کتابها ثبت می‌شد. پسران دیگر حسن علیه السّلام بنا به نقل زبیری قاسم و ابو بکر بودند که آنان پیش از آنکه صاحب فرزندی شوند در رکاب عموی بزرگوارشان در کربلا به شهادت رسیدند. عبد الرحمن بدون فرزند از دنیا رفت و

حسین اثرم فقط از طریق دخترانش صاحب فرزندانی بود. بلاذری از پسر دیگری به نام عبد الله نام می‌برد. «۲» اما بنا به نقل ابن عنبه عبد الله همان ابو بکر بود. «۳» مفید فقط عبد الله را نام می‌برد و زبیر فقط ابو بکر را. امّا ابو مخنف در ذکر نام شهدای کربلا نام عبد الله را جدای از نام ابو بکر می‌آورد. ابو مخنف از سه تن از پسران حسن علیه السّلام نام می‌برد که همراه حسین علیه السّلام در کربلا شهید شدند و نام قاتلان آنان را نیز می‌آورد. «۴» منابع جدید، علاوه بر این پسران، از اسماعیل، حمزه و یعقوب نام برده‌اند که هیچ کدام دارای فرزندی نبودند. «۵»

حسن علیه السّلام از کنیزان مختلف دخترانی داشت به نامهای امّ عبد الله که با پسر عمویش علی بن الحسین (زین العابدین) علیه السّلام ازدواج کرد و برای او فرزندانی آورد که امام محمد باقر علیه السّلام امام پنجم شیعیان از جمله آنان بود؛ فاطمه و رقیه که خبری از ازدواج آنان نقل

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۷۳. زبیری و مفید هر دو معتقدند که مادر عمرو ام ولد بود.

(۲) همان.

(۳) ابن عنبه، عمدة الطالب، ص ۶۸.

(۴) طبری، ج ۲، ص ۳۸۷.

(۵) ابن عنبه، عمدة الطالب، ص ۶۸.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۱۲

نشده است و ام سلمه که با عمرو بن منذر بن زبیر بن عوام ازدواج کرد، ولی صاحب فرزندی نشد. «۱»

در روایتهای مربوط به ازدواجهای حسن علیه السّلام وی مردی صاحب وقار و دارای روحیه‌ای آشتی‌جویانه توصیف شده، با حلمی بسیار که شایسته سیدی واقعی است.

آمادگی او برای طلاق گفتن نشانه میل شدید و غیر عادی او برای کام‌جویی از زنان نیست.

او نوه ابو بکر را که هنوز دل در گرو عشق او دارد بعلت اتهام ناروایی که منذر بن زبیر بر او بسته است با کمال ادب و احترام طلاق می‌دهد؛ و چون منذر با ازدواج با این زن نادرستی اتهامش را آشکار می‌کند حسن علیه السّلام به دیدن این زوج می‌رود و رقیبش را، که بخاطر عشقش چنین دروغی را بر این زن بسته است، می‌بخشد. او با دیدارهای خود از این زن که به همراهی پسر برادرش انجام می‌شود محبت دائمی خود را به او اظهار می‌کند. او که عشق پرشور و شوق برادرش حسین علیه السّلام به رباب، دختری بدوی، را شایسته سبط پیامبر نمی‌داند با ادب و نزاکت او را سرزنش می‌کند. حسن علیه السّلام خشم شدید منظور بن زبّان رئیس قبیله فزاره را که از نادیده گرفتن او به هنگام ازدواج با دخترش برافروخته است تحمل می‌کند، هر چند دختری که قبلا ازدواج کرده است، پدر دیگر ولایتی بر او ندارد و اجازه او برای ازدواج لازم نیست. حسن علیه السّلام او را به پدر بر می‌گرداند و با رفتن به همراه بزرگان خاندان نبوت به دیدن این شیخ مغرور بدوی شدّت علاقه خود به این زن و احترام به پدرش را نشان می‌دهد. حسن علیه السّلام چون آثار تجدید عشق در چهره شوهر سابق دختر سهیل مشاهده می‌کند آمادگی خود را برای طلاق این زن اعلام می‌دارد.

به رغم این روایتهای نسبتا صحیح گروهی از راویان دیگر چهره کاملا متفاوتی از سبط پیامبر ارائه می‌دهند. بیشترین بخشهای این وصفها و روایتها مبهم است، و نام راویان یا جزئیات عینی و واقعی حذف شده است. آنان شهرت حسن علیه السّلام به «مطلاق» را به غلط تعبیر کرده و با سوء نیّتی افتراآمیز او را به صورتی چشمگیر معتاد به طلاق معرفی کرده‌اند. بیشتر این روایات از مداینی نقل شده است.

(۱) بنا به نقل عمری، نسب‌شناس شیعه، ام سلمه با عمر پسر امام زین العابدین ازدواج کرد و رقیه به عقد منذر بن زبیر درآمد (همان، ص ۶۸ یادداشت ۲).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۱۳

مدایني چنین روایت کرده است: گفته‌اند [بلغنا] هرگاه حسن علیه السّلام می‌خواست یکی از زنان خود را طلاق دهد، کنارش می‌نشست و می‌فرمود: آیا اگر چنین و چنان چیزی به تو بدهم خشنود می‌شوی، آن زن یا می‌گفت هرگونه که میل تو است و یا می‌گفت بلی؛ و حسن علیه السّلام می‌گفت آن برای تو فراهم است و چون از کنار او برمی‌خاست و می‌رفت آنچه را نام برده بود، همراه طلاق نامه‌اش برای او می‌فرستاد. «۱» مداینی به نقل از محمد بن سیرین بصری روایت کرده است که حسن علیه السّلام دختر مردی را خواستگاری کرد. آن مرد گفت با آنکه می‌دانم تندخو «*» و بسیار طلاق‌دهنده‌ای (غلق طلقة) به تو دختر می‌دهم که از همه مردم والاگهرتر و از حیث پدر و جد و خاندان از همه شریف‌تری. «۲» بنابر روایتی دیگر حسن با زنی ازدواج کرد و سپس مبلغ ۱۰۰۰۰ درهم همراه طلاق‌نامه برایش فرستاد و او با نقل شعری گفت: «متاعی ناچیز از دوستی جدا شده» «**» حسن علیه السّلام فرمود:

«اگر تاکنون به زنی رجوع کرده بودم به این یکی رجوع می‌کردم.» «۳» روایت دیگری از این داستان به نقل سوید بن غفله این زن یمنی را زنی خثعمیه دانسته است. هنگامی که علی علیه السّلام به شهادت رسید و مردم با حسن علیه السّلام بیعت کردند، او ضمن تبریک به حسن علیه السّلام گفت: «خلافت بر تو گوارا باد» حسن علیه السّلام فرمود تو از شهادت علی علیه السّلام اظهار شادمانی کردی، و او را سه طلاقه کرد. «***» زن سوگند خورد که چنین قصدی نداشته است؛ و حسن علیه السّلام مبلغ ۲۰۰۰۰ درهم برایش فرستاد آنگاه زن به این شعر: «متاعی ناچیز از دوستی جدا شده» تمثل جست. «۴»

(۱) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۲۰.

* ابن ابی الحدید می‌گوید «سخن آن مرد در مورد بسیار طلاق دادن امام حسن علیه السّلام درست است ولی در مورد تندخویی او درست نیست چون امام حسن علیه السّلام از همه مردم خوش‌خوی‌تر و گشاده دل‌تر بود». ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۲۱. ترجمه فارسی، ج ۷، ص ۱۵.

(۲) همان، ص ۱۶؛ ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۲۱.

** متاع قلیل من حبیب مفارق.

(۳) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۳، ص ۲۵.

*** فقیهان شیعه سه طلاق در یک مجلس را روا نمی‌دانند و دستور شریعت چنین است که مردی «اگر زنی را دو بار طلاق دهد و به او رجوع کند. یا دو بار طلاق دهد و بعد از هر طلاق عقدش کند، بعد از طلاق سوم آن زن بر او حرام است». «امام خمینی، رساله توضیح المسائل، مشهد ۱۳۶۷، مسأله ۲۵۲۷). علاوه بر این راوی این خبر را ضعیف دانسته‌اند. رک: ذهبی، سیر، ج ۳، ص ۲۶۲، یادداشت ۱.

(۴) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۲۶۲.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۱۴

مداینی به نقل از عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو «۱» روایت کرده که حسن علیه السّلام زنی از بنی شیبان را خواستگاری کرد. اما به او گفتند که او بر عقیده خوارج است.

حسن علیه السّلام فرمود دوست ندارم اخگری از آتش سوزان جهنم را بر سینه خود بگذارم. «۲» در این روایت از ازدواج حسن علیه السّلام با این زن چیزی گفته نشده است، اما مداینی از جمله همسران حسن علیه السّلام از زنی از بنی شیبان از آل همّام بن مرّه نام می‌برد و همین داستان را بازگو می‌کند؛ آنگاه می‌گوید حسن علیه السّلام او را طلاق داد. «۳» ابن قتیبه در کتابش به نام الشعر و الشعراء نقل کرده است که عمرو بن اهتم منقری دختری داشت به نام ام حبیب که حسن علیه السّلام به تصور اینکه او و چون برادرش زیباست با او ازدواج کرد و چون مشاهده کرد که او دختری زشت روست او را طلاق داد. «۴» مداینی نیز این داستان را می‌دانسته و او دختری از عمرو بن اهتم منقری را از جمله زنان حسن علیه السّلام دانسته است. «۵» دیار بکری مورخی متأخّر این روایت افسانه‌ای را از ابن سیرین نقل می‌کند که «حسن علیه السّلام با زنی ازدواج کرد و برایش صد کنیز فرستاد و به همراه هر یکی هزار درهم روانه کرد.». «۶»

محمد بن کلبی ظاهرا نخستین کسی بود که این شایعه را ساز کرد که تعداد همسران حسن علیه السّلام بالغ بر نود تا بود. او از ابو صالح روایت کرده است که حسن با نود زن ازدواج (احصن) کرد علی علیه السّلام فرمود حسن آن اندازه ازدواج می‌کند و طلاق می‌دهد که می‌ترسم قبایل را با ما دشمن سازد. «۷» مضمون نگرانی علی علیه السّلام در این روایتی که آن را به امام جعفر صادق امام ششم شیعیان به نقل از پدرش نسبت داده‌اند شرح و تفصیل بیشتری پیدا کرد.

علی علیه السّلام که از ایجاد دشمنی قبایل نگران بود خطاب به مردم کوفه گفت: ای کوفیان به حسن علیه السّلام زن ندهید زیرا او مطلاق (بسیار طلاق‌دهنده) است. مردی از قبیله همدان گفت: «به خدا سوگند ما می‌گذاریم او ازدواج کند و هر که را می‌پسندد نزد خود نگاه دارد

---

(۱) در مورد او رک: ابن حجر، تهذیب، ج ۵، ص ۱۶۴- ۱۶۵.

(۲) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۳، ص ۱۴.

(۳) ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۲۱.

(۴) ابن قتیبه، الشعر و الشعراء به اهتمام دوخویه (لیدن، ۱۹۰۴)، ص ۴۰۲.

(۵) ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۲۱.

(۶) دیار بکری، تاریخ الخمیس، (قاهره، ۱۳۰۲) ج ۲، ص ۳۲۴.

(۷) بلاذری، انساب، ج ۳، ص ۳، ص ۲۵.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۱۵

و هر که را ناخوش دارد طلاق دهد. «۱» رقم نود زن را مداینی ساخته است. او تمام زنان حسن علیه السّلام را که قبلا گفته شد برمی‌شمارد؛ از جمله موارد مشکوک دختر عمرو بن اهتم، زنی از ثقیف، مادر عمرو، و زنی از بنی شیبان و سپس نتیجه‌گیری می‌کند که او هفتاد زن داشت. کلمه هفتاد (سبعین) که در متن آمده شاید تحریفی باشد از کلمه نود (تسعین).

اشتباهی که معمولا در خواندن خط عربی پیش می‌آید. «۲» شایسته است بپذیریم که مداینی نتوانست حتی نام یک زن بیش از همان یازده زنی را که اسم برده است بیاورد و آن تعدادی را هم که نام برده است ازدواج پنج تن از آنان با حسن علیه السّلام نامعلوم یا کاملا مشکوک است و دیار بکری از قول او نقل کرده است که حسن علیه السّلام تنها در زمان حیات پدرش با نود زن ازدواج کرده بود. «۳»

نادرستی تمامی این قصه‌ها و روایتها نیاز به بحث مفصلی ندارد. قابل ذکر است که سه ازدواج مشخص حسن علیه السّلام در زمان حیات پدرش بود که به دستور علی علیه السّلام بزرگ خاندان انجام گرفت و این امری مرسوم بود. علی علیه السّلام به منظور برقرار

کردن همبستگیهای سیاسی با سران قبایل تصمیم به این ازدواجها می‌گرفت. علی علیه السّلام اگر حسن علیه السّلام را مسئول اختلال در ازدواج با سلمی کلبی می‌دانست حق داشت بر این کار او خرده بگیرد. اینکه او کوفیان را از ازدواج با حسن علیه السّلام بر حذر داشته امری باور نکردنی است. حسن علیه السّلام در زمان حیات پدرش در موقعیّتی نبود که خود برای انتخاب همسرش تصمیم بگیرد، همچنانکه علی علیه السّلام نزد در زمان حیات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله قادر به انتخاب همسر نبود. چون آرمانهای سیاسی حسن علیه السّلام با پدرش یکسان نبود احتمالا او این ازدواجهای سنتی را با نگرشی متفاوت از دید پدر می‌نگریست.

---

(۱) ذهبی، سیر، ج ۳، ص ۲۶۲، ۲۶۷.

(۲) ابن ابی الحدید، شرح، ج ۱۶، ص ۲۱- ۲۲. تنها زنی که نام او در فهرست مداینی آمده و در جایی دیگر نامی از او نیست دختر علقمه بن زراره (امرأة من بنات علقمه بن زراره) است. علقمه بن زراره از سران دارم تمیم بود که سالها پیش از ظهور اسلام در جنگی قبیله‌ای به قتل رسید و حسن نمی‌توانسته [از نظر زمانی] با دختر او ازدواج کند. شاید منظور دختری از نوه‌های او بوده است. که این داستان را مربوط به ازدواج او با حسن علیه السّلام دانسته است.

(۳) دیار بکری، تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۲۳۴. ذهبی (سیر، ج ۳، ص ۲۶۷) نیز اظهار نظر شخصی مداینی را که گفته بود حسن علیه السّلام نود زن گرفته بود نقل می‌کند.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۱۶

۵- زمینهای خالصه عراق در زمان عمر

تمام شواهدی که کایتانی برای اثبات ادعایش به آن استناد می‌کند که عمر زمینهای فیء در عراق «۱» را به مردم می‌بخشید کلا نادرست است. مثالی را که در مورد رفیل یا ابن رفیل «۲»، دهقانی صاحب زمین، آورده است که با فاتحان مسلمان همکاری می‌کرد ارتباطی به زمینهای خالصه بلاصاحب ندارد. رفیل در دوران جنگهای اسلامی در زمین خود مانده بود. هنگامی که او بعدا اسلام آورد عمر به او اجازه داد که زمینش را برای خود نگاه دارد امّا خراج را مرتبا بپردازد. این پرداخت خراج تغییری در وضع زمین او نمی‌داد، زیرا همه کسانی که در زمان جنگهای اسلامی در زمین خود مانده بودند مالکان بالفعل زمین شناخته شدند که باید خراج زمین را می‌پرداختند.

مورد سعید بن زید شوهر خواهر عمر موضوعی کاملا مشکوک است. «۳» گفته‌اند که به فرمان عمر زمینی به سعد بن ابی وقاص واگذار شد که بعدا معلوم شد این زمین متعلق به (ابن) رفیل است. چون رفیل از این کار شکایت کرد، عمر سعید را مسئول فسخ این واگذاری کرد. اگر این روایت صحیح باشد این واقعه در دوره فتوحات اسلامی اتفاق افتاده است، پیش از آنکه عمر فرمان ثبت عمومی زمینهای زراعتی را صادر کند.

موضوع زمینی که عمر به اقطاع علی علیه السّلام درآورد «۴» مربوط به زمینی در ینبع در عربستان بود. ظاهرا آن زمینی موات و بدون صاحب بود. چنین زمینهای مواتی را قبلا حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله به مردم بخشیده بود. عروهٔ بن زبیر نقل کرده است که ابو بکر چنین زمینی را در جرف در سه میلی شمال مدینه به پدرش (زبیر) بخشیده بود. «۵» عمر نیز مالک چنین زمینی در آنجا بود «۶» که احتمالا حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله یا ابو بکر آن را به او

---

(۱) تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۴۰۴.

(۲) یحیی، خراج، ص ۴۲.

(۳) همان.

(۴) همان، ۵۷.

(۵) همـان؛ بلاذری، فتوح، ص ۱۳، ۲۱. ابو یوسف البته نقل می‌کند زمین متعلق به بنی نضـیر بود و حضـرت محمد صـلّی اللّه علیه و آله آن را به زبیر بخشید. ابو یوسف، کتاب الخراج، (قاهره، ۱۳۵۲) ص ۶۱.

(۶) یاقوت، بلدان، ج ۲، ص ۷.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۱۷

بخشیده بودند. زمین خثیم القاری «۱» نیز مربوط به زمینی است در عربسـتان در نزدیکی (ذو) المروهٔ. بر خلاف نظر کایتانی، عمر از اهدای زمین مورد درخواست خثیم خودداری کرد.

زمینی که عمر در کنار دجله به ابو عبد الله نافع بخشید تا اسبهایش را در آن بچراند ملکی بلااستفاده بود. عمر سعی می‌کرد زمینهای غیر مزروعی که در حد پرداخت مالیات (ارض الجزیه) نبودند و یا از آب زمینهای کشاورزی آبیاری نمی‌شدند به مردم ببخشد. «۲» روایتی را که یحیی بن آدم از موسی بن طلحه نقل کرده که عمر به پنج نفر از اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله زمین بخشید از لحاظ سند ناقص است. «۳» در روایـات مشابه و معتبر به نقل از بلاذری «۴»، ابو عبید «۵» و ابن شبّه «۶» نقل شده است که عثمان بـود کـه چنیـن زمینی واگـذار کرد. موسـی بن طلحه در چنـدین روایت بـا قـاطعیت اظهـار می‌کنـد که نخسـتین کسـی که در سـواد اقطاعـاتی به مردم بخشـید عثمـان بـود. موسـی بن طلحه را که همعصـر عثمـان و پسـر یکی از ریزه خـواران خوان نعمت او بود بـاید شاهدی اصلی بر این مسأله دانست.

نویسـندگان و فقیهان حامی منافع حکومت عموما این نظر را می‌پذیرفتنـد که صوافی بایـد با صـلاحدید خلیفه آزادانه مورد اسـتفاده قرار گیرد. سـیف بن عمر «*» به اسـتناد روایت مفصّـلی که آن را به عامر شعبی (ف ۱۰۳)، شاهد موثق دیگری، نسـبت می‌دهد نقل می‌کند که عمر اقطاعهایی را در سواد به مردم بخشـید. «۷» اما در همین مورد شـعبی بنا بر روایاتی معتبر نقل می‌کند که محمد صلّی اللّه علیه و آله، ابو بکر و عمر از زمینهـایی مزروعی اقطـاعی به کسـی ندادنـد، بلکه عثمـان اولین کسـی بود که چنین زمینهایی را به مردم بخشید یا آنها را فروخت. «۸» نمونه‌هایی که سیف از قول شعبی به عنوان مثال ذکر کرده بدون شک

---

(۱) ابن سعد، طبقات، ج ۵، ص ۳۴۳.

(۲) یحیی، خراج، ص ۱۱، ۵۷- ۵۸.

(۳) همان، ص ۵۷.

(۴) فتوح، ص ۲۷۳.

(۵) ابو عبید قاسم بن سلّام. کتاب الاموال، به اهتمام محمد هرّاس (قاهره ۱۹۶۸) ص ۳۹۳.

(۶) ابن شبه. تاریخ مدینه، ص ۱۰۲۰- ۱۰۲۱.

* در مورد سیف بن عمر رک: همین کتاب ص ۱۴ و یادداشت مترجم در ذیل همان صفحه.

(۷) طبری، ج ۱، ص ۲۳۷۶.

(۸) یحیی، خراج، ص ۵۸. ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۰۱۹.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۱۸

ساختگی است. همان‌گونه که موسی بن طلحه و نیز شعبی نقل کرده‌اند زمین طلحه را عثمان به او بخشیده بود. «۱» جریر بن عبد الله، رئیس طایفه بجلی نیز زمینی در کنار فرات از عثمان گرفت هنگامی که عمر زمینی را که ابتـدا به صورت اشتراکی به بجیله واگـذار

شده بود پس گرفت به طوری که نقل شده ۸۰ دینار مزد آن را به جریر داد. «۲» داستان سیف که نقل کرده عمر به عثمان بن حنیف دستور داد زمینی به جریر برای گذران زندگی‌اش ببخشد، دروغی است که هیچ منبع دیگری آن را تأیید نکرده است. در این شرایط سایر کسانی که سیف از آنان نام برده است مانند ربیع عمرو اسدی، ابو مفزّر تمیمی و ابو موسی اشعری نمی‌توانند راویانی قابل اعتماد باشند.

ابو یوسف قاضی القضات هارون الرشید تصریح می‌کند که در عراق زمینهایی که متعلق به شاهان ایران (کسری) و مرزبانان و مهتران عجم (مرازبه) و خانواده‌های آنان است همه (مناسب) اقطاع می‌باشد؛ «۳» و امام عادل باید اقطاعها را به هر کس که می‌خواهد واگذار کند و هیچ زمینی را بلاصاحب و غیر مزروعی نگذارد. «۴» تنها موردی که ابو یوسف نقل کرده که عمر زمینی را به کسی بخشید مربوط به سرزمینهای عربستان است. «۵» و در مورد عراق از زمینهایی نام می‌برد که عثمان آنها را بخشیده بود. «۶» ابو عبید قاسم بن سلّام نیز روایت نکرده است که عمر زمینی مزروعی را در عراق به کسی بخشیده باشد. او زمینهایی را که عثمان به مردم بخشید چنین توجیه می‌کند که از زمینهای بلاصاحبی بود که عمر آنها را خالصه (صوافی) قرار داده بود (اصفاها). «۷»

ابو یوسف و ابو عبید هر دو برای تأیید نظر خود روایتی از عبد الملک بن ابی حرّة حنفی کوفی به نقل از پدرش ذکر می‌کنند که در آن آمده است: عمر زمین شاهان ایران (ارض کسری) و زمینهایی را که مالکان آن گریخته بودند و چند گونه زمین دیگر را

---

(۱) بلاذری، فتوح، ص ۲۷۳.

(۲) یحیی، خراج، ص ۲۹، ۳۰.

(۳) ابو یوسف، خراج، ص ۵۷.

(۴) همان، ص ۵۸، ۶۱.

(۵) همان، ص ۶۱- ۶۲.

(۶) همان، ص ۶۲.

(۷) ابو عبید، اموال، ص ۳۹۹- ۴۰۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۱۹

خالصه (اصفا) قرار داد. و در زمان جنگ دیر جماجم در سال ۸۲ مردم اسناد (دیوان) آنها را سوزاندند. «۱» این روایت مسلما در دوران بعد از عمر تدوین شد و اعتبار اسنادی مربوط به زمان عمر را ندارد. «۲» در اصل عمر سواد را کاملا ممیزی و میزان خراج را تعیین کرد و زمینها را به حکومت و مدافعان کوفه سپرد. خالصه کردن زمینها و ثبت صوافی در زمان خلافت عمر انجام گرفت.

۶- توضیحی در باب منابع مربوط به بحران دوره خلافت عثمان

معتبرترین تاریخ خلافت عثمان را واقدی گردآوری کرده است. منابعی را که او از آنها نقل کرده اکثرا شواهد عینی یا روایات دست اولی است که تمام گرایشهای سیاسی نسبت به این وقایع را در بر دارد. از جمله این شاهدان، عمر بن علی بن ابی طالب علوی و پسرانش محمد و علی هستند و نیز عبد الله بن عباس طرفدار علویان. گروهی نیز هستند

---

(۱) ابو یوسف، خراج، ص ۵۷؛ ابو عبید، اموال، ص ۳۹۹ (در روایت ابو یوسف به نقل از عبد الله بن ولید بن ابی حرّة و در روایت ابو عبید به نقل از نعیم بن حماد از عبد الله بن مبارک از عبد الله بن ولید از عبد الملک بن ابی حرّه از پدرش آمده است)؛ بلاذری، فتوح، ص ۲۷۲- ۲۷۳. بخشی از این روایت را دنت ترجمه کرده و آن را روایتی معتبر دانسته است. دنت جزیه در اسلام، ص ۲۶.

(۲) ابو حرّه حنفی را بلاذری (فتوح، ص ۲۷۲) در روایتی داناترین مردم به این سواد معرفی کرده است.
عبد الملک بن ابو حرّه را در جایی دیگر تنها یکی از راویان حدیث شیعه در اواخر دوران حکومت علی علیه السّلام می‌شناسند که ابو مخنف از او روایت می‌کند (طبری، ج ۱، ص ۳۲۷۰، ۳۳۶۱، ۳۳۶۳، ۳۳۸۳؛ سزگین (ابو مخنف، ص ۱۹۲). منبع اصلی او برای نقل این روایات که آن را بدون اسناد بازگو می‌کند شاید اطلاعاتی باشد که از پدرش کسب کرده است و او را رسول علی علیه السّلام به سوی بنی ناجیه دانسته‌اند [* ابو حرّه که طبری نام او را ابو جرّه نقل کرده است رسول علی علیه السّلام بود به سوی مصقله بن هبیرهٔ شیبانی بود نه بنی ناجیه رک:
طبری، ج ۱، ص ۳۴۴۰، ثقفی، الغارات، ص ۳۶۴ و رسول علی علیه السّلام به سوی بنی ناجیه معقل بن قیس ریاحی بود. همان. م]
بنابراین ابو حرّه اگر بعد از جنگ دیر جماجم زنده بوده باید در زمان علی علیه السّلام بسیار جوان بوده باشد این روایت را بدون تردید عبد الملک تدوین کرده بود نه پدرش.
راوی روایت عبد الملک درباره سواد عبد الله ولید بن عبد الله بن معقل مزنی کوفی بود (ابن حجر، تهذیب، ج ۶، ص ۶۹) که او این روایت را به طرقی مختلف اما با عبارتی یکسان: «اصفا عمر» نقل کرد. ظاهرا او علاقه خاصی داشت که سیاستهای خلفای بعدی مخصوصا در مورد صوافی را به عمر نسبت دهد. ابو یوسف روایتی شبیه به این از عبد الله بن ولید مزنی نقل کرده که گفته است او آن را از مردی از بنی اسد نقل کرده است که داناترین مردم به سواد بود. (خراج، ص ۵۷) ابو یوسف خود علاقه‌مند بود که کار عباسیان را مشروع جلوه دهد از این رو روایتی از قول مشایخ اهل مدینه نقل می‌کند که در دیوان عمر دیده‌اند که او اموال سلطنتی جزء اموال خالصه قرار داده بود.
جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۲۰
که در اصل عثمانی بودند ولی بعدا از اشتباه درآمدند، مانند مسور بن مخرمه از قبیله زهره قریش و مولای او ابو عون، «۱» و عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث و خاندان سعد ابن ابی وقاص. «۲» قبیله مخزوم که بعدا از اشتباه درآمدند نیز از این دسته‌اند. «۳» روایات زبیر به طرفداری از عثمان و مخالفت با آل مروان- را ابو حبیبه مولای زبیر و موسی بن عقبه مولای آل زبیر نقل کرده‌اند. از طرف انصار روایاتی از عامر بن حزم از خاندان مشهور مدنی بنی نجار روایت شده است. او سرانجام از مخالفان عثمان شد. شاهدی بسیار مهم و کاملا مورد اعتماد محمد بن مسلمه است از قبیله بنی عمرو بن عوف اوسی، که یکی از حامیان عثمان تا اندک زمانی پیش از قتل او بود و پس از این واقعه بی‌طرف ماند و دست بیعت نه به علی داد و نه در جنگها از او حمایت کرد. شاهد عثمانی دیگری عثمان بن محمد بن اخنسی «۴» نوه مغیرهٔ بن اخنس ثقفی بود که در دفاع از کاخ عثمان به قتل رسید.
طرفداران مروانیان عبارت بودند از: ابو حفصه، غلام آزاده شده مروان، که ادعا داشت او آغازگر جنگ داخلی بوده است و موسی بن طلحه که به پیروی از پدرش، که ابتدا رهبر فعال شورشهای علیه عثمان بود و پس از قتل او به رهبری برای انتقام از قتل عثمان تغییر چهره داد، او نیز در عقیده حامی امویان شد. «۵» از عثمانیان و طرفداران امویان، دیگری یوسف بن عبد الله بن سلام اسرائیلی بود. «۶» توصیف کایتانی از واقدی که او را متمایل به منابع طرفدار علویان دانسته است هیچ پایه و اساسی ندارد. «۷» مایه تأسف است که طبری

---

(۱) ابو عون مولای مسور ظاهرا همان ابو عون پدر شرحبیل بن ابی عون است هر چند نمی‌توان دلیلی قطعی برای آن ارائه داد. نام شرحبیل بن ابی عون در کتابهای انساب نیامده است. با وجود این هنگامی که واقدی از پدر او نقل می‌کند از او نیز خبر مهمی به نقل از یزید بن ابی حبیب مصری از ابو الخیر [* مرثد بن عبد الله الیزنی] روایت می‌کند. (طبری، ج ۱، ص ۲۹۹۹) و چنین می‌نماید که او نیز مورخ بوده است.

(۲) فرزندان سعد بن ابی وقاص، اسماعیل بن محمد بن سعد (همان، ص ۲۹۷۹) و عامر [کذا] بن سعد (همان، ص ۲۹۸۱) بودند.

(۳) عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعه (همان، ص ۳۰۰۰) و نوه‌اش عبد الرحمن بن عبد العزیز (همان، ص ۳۰۲۱).

(۴) همان، ص ۳۰۲۲.

(۵) در مورد موسی بن طلحه و موضع اموی او رک: پیوست ۷.

(۶) طبری، ج ۱، ص ۳۰۲۳. در منابع شامیان از عبد الله بن سلام به عنوان ستایشگر عثمان و نوحه‌گر بر مرگ او یاد کرده‌اند.

(۷) تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۱۴۷، ۱۵۰ و سرتاسر کتاب.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۲۱

از نقل بخش زیادی از تاریخ واقدی بعلّت زشتی و بدنمایی آن خودداری کرده است. «۱»

بعضی از مطالبی را که طبری واگذاشته است می‌توان در انساب الاشراف بازیافت. اما حجم منقولات بلاذری بعلت روش او، خلاصه کردن اصل روایت «۲» و یا حذف اسنادها، بسیار اندک است.

منبع دیگر طبری روایات سیف بن عمر مورخ کوفی متأخر است که معجونی است از طرفداری عثمان و ضدیت با شیعه و ذکر حوادثی بدون استناد به منبعی معتبر. اسنادها عمدتا ساختگی است، محتوا و جهت‌گیری روایات او را ولهاوزن به اجمال بررسی کرده است. «۳» کوششهای اخیر برای اعاده حیثیت سیف بن عمر در اصل نظریه ولهاوزن تغییر چندانی نداده است. «۴» اما سیف اشعاری از معاصران خود از جمله ولید بن عقبه و دیگران را نقل کرده است که دارای اهمیت خاصی است. «۵»

یکی از راویانی که طبری روایات تاریخی دیگری بکرات از او نقل کرده است جعفر بن عبد الله محمدی است که باید او را همان ابو عبد الله جعفر بن عبد الله رأس المذری بن جعفر الثانی بن عبد الله بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب از فرزندان محمد بن حنفیه دانست. «۶» او راویی امامی مذهب و کاملا مورد اعتماد محدثان بود.

ظاهرا طبری هنگامی که در کوفه بود احادیثی از او شنیده بود. سلسله راویان او عمرو بن حماد بن طلحه و علی بن حسین بن عیسی و پدرش- حسین بن عیسی- می‌باشند. «۷» از این راویان عمرو بن حمّاد قنّاد (ف ۲۲۲) راویی کوفی و شیعی (رافضی) است که روایاتش

---

(۱) طبری، ج ۱، ص ۲۹۶۵، ۲۹۸۰.

(۲) برای مثال رک: به روایت منقول از عبد الرحمن بن اسود که دو و نیم صفحه از تاریخ طبری، (ج ۱، ص ۲۹۷۷- ۲۹۷۹) را اشغال کرده ولی بلاذری (انساب، ج ۵، ص ۶۵) آن را در پنج سطر خلاصه کرده است.

(۳) خلاصه‌ها، ج ۶، ص ۱۲۰- ۱۲۱، ۱۲۴- ۱۲۵، ۱۳۳- ۱۳۵ بخشهای مربوط به روایات سیف بن عمر را که طبری نقل نکرده است ابن عساکر در عثمان و ابن بکر در تمهید آورده‌اند.

(۴) رک: مخصوصا به نوث، «چگونگی اولین مجموعه بزرگ اخبار درباره خلافت در صدر اسلام» در مجله اسلام دوره ۱۷ (۱۹۷۱)، ص ۱۶۸- ۱۸۸؛ نوث، نخستین احادیث عربی تاریخی، ص ۴- ۱۴. لاندو- تاسرون «سیف بن عمر در تحقیقات سده‌های میانه و امروز» در مجله اسلام، دوره ۶۷ (۱۹۹۰) ص ۱- ۲۶.

(۵) رک: ابن عساکر، عثمان، ص ۳۰۶- ۳۰۹، ۵۴۴- ۵۵۵. احتمالا مقدار زیادی از اشعار دارای اصالت است.

(۶) نجاشی، رجال، ص ۱۲۰؛ ابن عنبه، عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب به اهتمام محمد حسن آل طالقانی، (نجف ۱۳۸۰) ص ۲۵۴.

(۷) در اسناد طبری (ج ۱، ص ۲۹۸۵) جعفر بن عبد الله از عمرو از محمد بن اسحاق سلسله روایت ناقص است.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۲۲

مورد وثوق است. «۱» و حسین بن عیسی شاید همان حسین بن عیسی بن مسلم کوفی باشد که علمای حدیث سنی او را منکر الحدیث معرفی کرده‌اند. «۲» این منبع مسلما شیعی کوفی است. عیسی گاهی خود مطلبی را بیان می‌کند، اما در بیشتر موارد از منابع دیگر روایت می‌کند. راوی او در دو جا محمد بن اسحاق است که طبری در موردی دیگر از طریق اسناد متفاوتی از او نقل کرده است. «۳» این نقل قولها نشانه آن است که منابع محمد بن اسحاق و درک او از وقایع در مقایسه با واقدی بسیار کم (ضعیف‌تر) بوده است. قابل ذکر است که عبد الرحمن بن یسار عموی ابن اسحاق پی‌گیر نامه‌ای بود که شورشیان مصری از عثمان می‌خواستند که آن را بنویسد. «۴» امّا شرح این روایت سبب جلب اعتماد به او نمی‌شود. روایتی که او از ابن اسحاق با اسناد از یحیی بن عبّاد (بن عبد الله بن زبیر) از پدرش عبد الله بن زبیر نقل کرده روایتی کاملا آشفته و نادرست است. «۵» عبد الله بن زبیر که مردی جوان و کاملا در بطن حوادث بود و خود دانشی استوار از وقایع داشت مسلما لازم نبود روایتی را از پدرش نقل کند. احتمالاً نوه او یحیی بن عباد آن را از اطلاعات پراکنده‌ای که به دست آورده بود به پدرش نسبت می‌داد. روایت سومی را که ابن اسحاق به روایت از ابو بکر (بن عبد الرحمن) به حارث بن هاشم مخزومی نقل کرده است شاید دارای اعتبار بیشتری باشد. «۶» روایات جعفر ابن عبد الله محمدی کلا اعتبار کمتری دارد.

مکتب روایتی مورخان شامی و مصری، که از نظر کایتانی اهمیت بیشتری دارد، چندان اطلاعات صحیحی در بر ندارد. روایت شامیان، در زمان عمر بن عبد العزیز، از ابو حبیش سهم ازدی آخرین شاهد عینی این واقعه «۷» روایت شده که بافته‌هایی به سود امویان است. از گرایش اموی این روایت یکی این است که طلحه و زبیر را در زمان پیش از قتل عثمان یکی از حامیان او معرفی می‌کند. بر عکس نامه عثمان به مردم شام که مکتب

---

(۱) ابن حجر، تهذیب، ج ۸، ص ۲۲- ۲۳.

(۲) همان، ج ۲، ص ۳۶۴.

(۳) طبری، ج ۱، ص ۳۰۰۳.

(۴) همان، ص ۲۹۸۳- ۲۹۸۴.

(۵) همان، ص ۲۹۸۴، ۲۹۸۹.

(۶) همان، ص ۳۰۰۳- ۳۰۰۴.

(۷) ابن عساکر، عثمان، ص ۴۲۲- ۴۲۵؛ تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۲۲۷- ۲۳۰.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۲۳

روایتی شام آن را ضبط کرده دارای ارزش و اعتبار خاصی است و کایتانی به اشتباه قضاوت کرده که آن را مورخی در دوره‌های بعد از خود ساخته است. «۱»

روایت مفصلی که عبد الله بن لهیعه به اسناد از یزید بن حبیب «۲» نقل کرده است بی‌اطلاعی از وقایع تاریخی بخوبی در آن آشکار است. او نقل می‌کند که ولید بن عقبه در زمان شورش حاکم مدینه بود. توصیف او از قتل عثمان تا حدودی بر اساس روایت ابو حبیش ازدی شامی است. بهتر است بپذیریم که تمام این روایت ساخته ابن لهیعه است نه روایتی به نقل یزید بن ابی حبیب. و همان‌گونه که در روایتی به نقل شرحبیل بن ابی عون «۳» مشهود است او اطلاعات تاریخی عمیقی از این واقعه داشت.

انساب الاشراف بلاذری و تاریخ مدینه ابن شبّه شامل مطالبی از منابع قدیم است که طبری آنها را نادیده گرفته است. ابن شبّه روایات بسیاری مربوط به عثمان نقل کرده که در سایر منابع دیده نمی‌شود و بلاذری، بر عکس از روایات مربوط به خطاهای عثمان

چشم‌پوشی کرده است. «۴» روایتهایی که بلاذری از ابو مخنف کوفی طرفدار علویان به همراه روایاتی از عوانه «۵» نقل کرده در مورد وقایع کوفه بسیار با اهمیت است. در مورد وقایع مدینه گاهی ابو مخنف همان روایاتی که در دسترس واقدی بوده نقل کرده است از این رو بلاذری روایات این دو را درهم آمیخته است. اما حذف مکرر اسنادهایی که از طرف بلاذری انجام گرفته است سنجش دقیق ارتباط آنها را مشکل می‌سازد. روایت اصلی ابو مخنف از رفتار شورشیان مصری «۶» حکایت از ابهام و نادرستی اطلاعاتش درباره حوادث مدینه دارد. از این رو او از این موضوع آگاه نبود که شورشیان در اولین حمله خود وارد مدینه نشدند بلکه در ذو خشب توقف کردند. نامه‌ای را که ابو مخنف نقل کرده که عثمان به شورشیان نوشت و قول داد که نارضایی آنان را جبران کند «۷» ساختگی

---

(۱) تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۲۴۰- ۲۴۱. رک: همین کتاب، ص ۱۳۱، یادداشت ۱.

(۲) ابن عساکر، عثمان، ص ۴۲۵- ۴۳۲؛ تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۲۲۷- ۲۳۰.

(۳) رک: همین کتاب، ص ۵۲۰، یادداشت ۱.

(۴) توصیف پترسن (علی علیه السّلام و معاویه، ص ۹۲ یادداشت ۴۵ و ص ۱۵۱) از ابن شبه به عنوان طرفدار علویان و متمایل به شیعه بعد از چاپ کتاب او به نام تاریخ مدینه عاری از اعتبار است.

(۵) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۳۶.

(۶) همان، ص ۶۲- ۶۶. جانشینی محمد، مادلونگ ۵۲۳ ۶ - توضیحی در باب منابع مربوط به بحران دوره خلافت عثمان ..... ص : ۵۱۹

(۷) همان، ص ۶۴.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۲۴

است.

روایتهای مکتب راویان بصری که از ابو نضره عبدی، حسن بصری و محمد بن سیرین نقل شده است از نظر گرایش، عثمانی و ضد کوفی است، اما ضد علوی نیست و بیشتر شرح احوال است. اطلاعات دست اول بندرت در دسترس بوده است. روایات شدیدا عثمانی و ساختگی روایاتی است که ابو نضره از ابو سعید مولای ابو اسید «۱» نقل کرده است. داستانهایی که حسن بصری درباره ملاقات ادعایی عثمان با مالك اشتر و حضور وثاب در قتل عثمان «۲» از وثّاب مولای عثمان نقل کرده است احتمالا روایتی نامعتبر است.

بلاذری روایتی مفصل درباره این بحران و قتل عثمان از مورخ بصری وهب بن جریر بن حازم نقل کرده است که او نیز اسناد خود را به زهری مدنی می‌رساند. «۳» بیشتر اطلاعات احتمالا- از زهیر گرفته شده ولی متن روایت همان است که جریر یا پدرش نقل کرده‌اند.

اشتباههای عمده‌ای در این روایت دیده می‌شود مانند اینکه شورشیان مصری در آغاز سال ۳۵ وارد ذو خشب شدند و زبیر و طلحه در زمان آخرین محاصره متفقا هدایت این وضع را به عهده داشتند. «۴»

بلاذری و ابن شبّه هر دو روایت مفصلی با اسناد به سعید بن مسیّب «۵» مدنی با سابقه و صاحب نظر نقل کرده‌اند. راوی این خبر یکی از فرزندزادگان خلیفه ابو بکر است به نام اسماعیل بن یحیی تیمی که به جعل حدیث شهرت دارد. «۶» اسماعیل بن یحیی روایت خود را به اسناد از محمد بن ابی ذئب- از زهری- از سعید بن مسیّب نقل کرده است. و این احتمالا بعد از مرگ ابن ابی ذئب در سال ۱۵۸ بوده است. اسماعیل این داستان را

(۱) ابو اسید همان مالك بن ربیعه ساعدی مدنی است که در جنگ بدر حضور داشت (ابن حجر، تهذیب، ج ۱۰، ص ۱۵- ۱۶؛ ابن حجر اصابه، ج ۶، ص ۱۳- ۱۴). ابن منکدر او را از حامیان عثمان در مقابل قصرش نام می‌برد.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۸۹- ۲۹۹۱، بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۹۲- ۹۳؛ ابن سعد، طبقات، ج ۳، بخش ۱، ص ۵۰.

(۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۸۸- ۹۲.

(۴) رك: همین کتاب، ص ۱۴۷.

(۵) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۲۵- ۲۶، ۶۷- ۷۱، ابن شبّه، تاریخ مدینه، ۱۱۵۷- ۱۱۶۱، ۱۳۰۲- ۱۳۰۶.

(۶) ذهبی، میزان الاعتدال (قاهره ۱۳۲۵)، ج ۱، ص ۱۱۷- ۱۱۸؛ ابن حجر عسقلانی، لسان المیزان، (حیدرآباد ۱۳۲۹- ۱۳۳۱) ج ۱، ص ۴۴۱- ۴۴۲. نام و نسب کامل او اسماعیل بن یحیی بن عبید الله بن طلحه بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر است. طلحه بن عبد الله جدّ پدری او در صحرایی واقع در حاذۀ الاتم در سمت راست راه مدینه به مکه زندگی می کرد. (زبیری، نسب، ص ۲۷۹).

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۲۵

برای مردی از اهل دمشق به نام محمد بن عیسی (بن قاسم) بن سمیع الاموی (ف ۲۰۴ یا ۲۰۶) نقل کرد و او آن را با حذف نام راوی آن که شاید بعلت سوء شهرت او بود، برای دیگران روایت کرد. بلاذری، ابن شبّه و ابن عساکر «۱» که این روایت را به طور کامل نقل کرده‌اند، در اسناد خود نام اسماعیل بن یحیی را حذف کرده‌اند. این روایت مفصل که حاوی اطلاعات وسیعی بود در دیگر کتابها از جمله در کتاب عقد الفرید «۲» ابن عبد ربه نقل شده است. اما کاملا روشن است که راوی این حدیث اسماعیل بن یحیی است که ابن سمیع نام او را حذف کرده بود. «۳» تدوین این روایت به وسیله یکی از فرزندزادگان ابو بکر نقش مهم محمد بن ابو بکر در این روایت را بیان می کند. او نقل کرده است که عثمان به درخواست شورشیان مصر محمد بن ابو بکر را به جای عبد الله بن سعد به حکومت مصر برگزید. در نامه ادعایی عثمان به عبد الله بن سعد که شورشیان مصری آن را به دست آوردند عثمان به حاکم مصر دستور داده بود که انتصاب محمد بن ابو بکر را نادیده بگیرد و او را پنهانی به قتل برساند. این داستان مسلما بدان سبب جعل شد که نفرت محمد بن ابو بکر از عثمان را توجیه کند. علاوه بر این ابی بکر را از کسانی شمرده است که به مصریان دستور داد که به عثمان حمله کنند و او را بکشند. همه اینها و بسیاری از روایات دیگر جعلیاتی است که در مقابل روایات معتبر صدر اسلام ساخته شده است.

۷- موسی بن طلحه و امویان

خونخواهی از مروان برای قتل طلحه در وحله اول حق پسرش موسی بن طلحه بود، چون بزرگترین پسرش محمد بن طلحه در جنگ جمل کشته شده بود. موسی بن طلحه یکی از راویان حدیث، که به چنان مقامی از پارسایی رسیده بود که بعضی او را مهدی موعود می‌دانستند، آدمی نبود که تکلیفی را که ریشه در جاهلیت داشت انجام دهد مخصوصا علیه خاندانی خطرناك چون بنی امیه. او خوش‌حال بود که در مقابل بیعت با

(۱) ابن عساکر، عثمان، ص ۴۲۱- ۴۲۲.

(۲) رك: بلاذری، انساب، ج ۵، یادداشتهای ذیل صفحه ۲۵ و ۶۷. کایتانی این روایت را به نقل از ابن عساکر در تاریخ اسلام، ج ۸، ص ۲۴۵- ۲۴۷ آورده است.

(۳) ابن حجر، تهذیب، ج ۹، ص ۳۹۰- ۳۹۱.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۲۶

علی علیه السّلام به میراث پدری خود رسیده است و تا زمانی که علی علیه السّلام در قید حیات بود او به جانب معاویه نرفت. هنگامی که بعدا به دیدار امویان رفت، معاویه مؤدبانه از او پرسید که آیا مایل است با خبر خوشی او را شادمان کند. و سپس این روایت را از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برای او نقل کرد که فرموده بود: «طلحه از جمله کسانی است که به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند.» «۱» این سخن او اشاره‌ای است به آیه ۲۳ سوره احزاب، در وصف مؤمنانی که در جنگ احد شهید شدند و طلحه در این جنگ شجاعت زیادی از خود نشان داد. موسی که از این گفتار بسیار خرسند شده بود با نقل داستانی که در آن معاویه را خیرخواه صحابه پیشین، از جمله پدرش طلحه معرفی می‌کرد جواب او را به موقع داد و گفت معاویه در حضور عثمان وظیفه اصحاب را درباره طرفداری از عثمان به آنان یادآوری کرده و گفته است علی علیه السّلام، تنها معترض به گفتار او، را باید به جای خود نشاند. «۲» موسی و برادرانش اسحاق و اسماعیل اولین قریشیانی بودند که اتهام نامه‌ای علیه حجر بن عدی امضاء کردند و شهادت دادند که او از دین خدا خارج شده و علیه معاویه شورش کرده است. «۳»

موسی از قاتل پدرش که در مدینه بود نفرت نداشت. در موردی این شیطان مجسّم یعنی مروان، طلحه را در حضور موسی و عبد اللّه زبیر ستود در صورتی که از زبیر به نیکی نام نبرد. ابن زبیر بر او خرده گرفت و گفت ابو محمد (طلحه) البته شایسته تحسین است، اما او کسی را می‌شناسد که هیچ‌گاه به نیکی از او یادی نشده است. مروان پرسید او کیست و ابن زبیر جواب داد آن پدر تو است. مروان به او حمله کرده با مشت به جان یکدیگر افتادند تا اینکه موسی آن دو را از هم جدا کرد. ابن زبیر او را سرزنش کرد و گفت بگذار تا چشم این پسر نفرین‌شده رسول خدا را از حدقه درآورم. «۴» اگر دخالت موسی نبود او در این کار موفق می‌شد زیرا، بر عکس مروان، او کشتی‌گیری نیرومند بود.

بعدا هنگام رویارویی با ابن زبیر که علیه خلافت بپاخاسته بود مروان مصلحت را در

---

(۱) ابن سعد، طبقات، ج ۳، بخش ۱، ص ۱۵۵- ۱۵۶.

(۲) طبری، ج ۱، ص ۲۹۴۸؛ ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۰۹۰- ۱۰۹۱. ابن شبه در این روایت نام موسی بن طلحه را حذف کرده است ولی روایات دیگری در این مورد از او نقل کرده است.

(۳) طبری، ج ۲، ص ۱۳۲.

(۴) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۲۰۳- ۲۰۴.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۲۷

این دید به شامیان اعلام کند که او بود که طلحه را به قتل رساند، چون می‌خواست به آنان بقبولاند که مروان بود که انتقام خون عثمان را گرفت نه معاویه. «۱» این خبر احتمالا- موجب تعجب شامیان شد، زیرا تا آن وقت به آنان گفته بودند که طلحه مردی شایسته تحسین و از مدافعان عثمان در برابر مخالفانش بوده «۲» و با علی علیه السّلام جنگیده بود. در هر صورت آنان مروان را صاحب اعتبار و شایسته‌تر از ابن زبیر دانستند که ادعایی جز این نداشت که انتقام‌گیرنده واقعی خلیفه مظلوم است. «۳»

این بحثی که در فتنه دوم پیش آمد تأثیر زیادی بر موسی نگذاشت. خالد بن سمیر، ستاینده بصری عبد اللّه بن عمر نقل کرده است که موسی از جمله کوفیانی بود که در نزاعی که بین مسلمانان پیش آمد به بصره گریخت تا از مختار کذّاب به دور باشد. ابن سمیر و دیگر بصریان اغلب به حلقه بحث او می‌رفتند و تصور بسیاری از مردم این بود که او مهدی است؛ چون موضوع فتنه مورد بحث قرار می‌گرفت، موسی ترس خود را از بروز جنگ داخلی بین مسلمانان ابراز می‌کرد. سرانجام او از خداوند درخواست کرد که عبد اللّه بن عمر را رحمت کند زیرا او، از نظر موسی بن طلحه، همچنان بر عهدی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با او بسته استوار

بود. او ادامه داد به خدا سوگند قریشیان نتوانستند او را وارد اولین فتنه خود کنند. و گمان ابن سمیر این بود که او بر پدر خود، طلحه، عیب می‌گیرد که در آن جنگ شرکت کرد و خود را به کشتن داد. «۴»

عبد الملك پسر مروان با عایشه دختر موسی ازدواج کرد و از او صاحب پسری به نام بکّار شد. «۵» بشر بن مروان هنگامی که از جانب برادرش عبد الملك حاکم کوفه بود موسی را میانجی خوبی برای گفتگو با فرقه‌های مختلف مذهبی دید. بشر خود عادت به شرب خمر داشت و مصاحبت با مغنیان را بر هر کاری ترجیح می‌داد. او پولی برای موسی فرستاد که آن را بین قاریان قرآن تقسیم کند و زبان آنان را از خود بازدارد اما همه قاریان

---

(۱) رك: مخصوصا همان، ص ۱۳۴- ۱۳۵.

(۲) رك: همین کتاب، ص ۲۶۰.

(۳) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۲۸.

(۴) ابن سعد، طبقات، ج ۵، ص ۱۲۰- ۱۲۱؛ ابن منظور، مختصر، ج ۱۵، ص ۲۹۰.

(۵) ابن سعد، طبقات، ج ۵، ص ۱۲۰؛ زبیری، نسب، ص ۲۸۶.

جانشینی محمد، مادلونگ ،ص:۵۲۸

این رشوه را نپذیرفتند. «۱» ولید خلیفه اموی، دیگر پسر گستاخ عبد الملك به موسی، که در آن زمان به سن کهولت رسیده بود، رو در روی او گفت: اگر پدرم به من نگفته بود که مروان طلحه را کشته است هر وقت تو را می‌بینم احساس می‌کنم مایلم تو را بکشم. و هیچ خبری از عکس العمل موسی در مقابل این گفتار نقل نشده است. «۲»

---

(۱) بلاذری، انساب، ج ۵، ص ۱۷۰.

(۲) ابن منظور، مختصر، ج ۱۵، ص ۲۸۹. نقل شده که عبد الملك به عبد الرحمن بن ابی لیلی گفته بود: «اگر نبود که پدرم در روز مرج راهط به من گفته بود که او طلحه را کشته بود یک نفر از بنی تیم را در روی زمین زنده نمی‌گذاشتم بلکه همه را می‌کشتم.» ابن شبه، تاریخ مدینه، ص ۱۱۷۰.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۵۳-۶۰۹۰به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹